کشف اللغت

۹۱۷



بسم الله الرحمن الرحيم

قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد

الســـم

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای هر سخن آن خوبتر در هر مقام ○ کو بود با حمد معبود خدای بی‌نام ○ جواهر کنوز لغات حمد وستایش نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانهٔ سخن گردانید و ارباب الباب بتشریف تنزیل إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ باوج شراحت رسانید و درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ و مطلع انوار أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيْدَ أَنِّي مِنْ قُرَيْشٍ یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی و بر عترت نجبا و صحابه نقبای او باد ○ اما بعد چنین گوید محتاج معفرت حضرت غفور رئوف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفاه الله تعالی بفضله عن ذنوبهم وضاعف أنوار سعادة محبته في قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت و جویندگان معرفت انواع کلمات ایشانست و اشرف و افصح همه کلام کلام ملک وهاب و حدیث أَفْضَلُ مَنْ أُوتِيَ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ و بهترین کلامهای قادر حمید قرآن کریم مجید است که بلغت عرب نازل گشته است که وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ پس نظر بر جهات لغت عربیه اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید خزاین علم است آیتیه جهت شناختن ... دیث شریفهٔ نبوی و الفاظ کریمهٔ قرآنی بر هر فرد از افراد انسانی که بر نهج مستقیم ملا... ت لغات عربیه واجب و لازم است بیت بی لغت معلوم کی گردد ... شتست معنای ... ین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمهٔ اکثر امهات لغات عربیه و تمام ... قرآنیه ترتیب نمودم و آن انتخاب از کتاب صحاح و مجمل و دستور و مصادر

واختیارات

واختیارات بدیعی و لغات القرآن و شرح نصاب کردم و بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بعنایت الله الملک المنان بغایت آسان باشد و چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطهٔ عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه آنست یعنی اعظم انبیاء کرام علیه صلوات الله العلام پس بالحقیقه مناسب و سزاوار نمود مزین کردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینت جواهر دعا و حلیهٔ لالی ثنای اکرم اولاد و افصح العرب و سید المرسلین و اعلم احفاد اهل البشر و خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت اعلی سلطان سلاطین دادگستر و برهان خواقین فضل هنرپرور و اعظم نجبای حکام دودمان آل عبا و اکرم خلفای خاندان قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و قدوهٔ نتایج مورد إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا زبدهٔ اخلاق مظهر لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا آفتاب برج شرف آسمان مراحم عطا و چراغ خلوت سرای مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ عَلَيْهَا نجا نشانندهٔ نهال الملک و الدین توامان برازندهٔ لوای إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ بیت

شه دانادل و دریای عرفان ○ مه برج کرم خورشید احسان ○ خطاب اصل او لولاک لولاک ○ نشان خلعت او انا جعلناک ○ ثنایش گشته اندر هر لغت فاش ○ زبانها جمله در مدحش دُرَرپاش ○ خدیو باج گیری تاجداران ○ نظام ملک و دینی شهریاران ○ برادر خضر و ملک معانی ○ به بینش کاشف سبع المثانی ○ سکندر فر لقمان رای کامل ○ جهانگیر و جهان آرای عادل ○ معلا مرتبه ممجد ○ سرافراز جهان سلطان محمد ○ جهانداری که عقل و فهم آدم ○ ز ادراکش نمی یارد زدن دم ○ خرد چون قاصر است از درک ذاتش ○ چگو... بستایم ○ نقا... ○

ندانم گفت اگرچه در ثنایش ○ توانم گفت ... سخن پروری دیباچهٔ کتاب بیان ما ... وسامی نامی رسانند و مولفان ... عبارات را بشرح مسائل اختیارات ... آسمان سلطنت حضرت اسلام پنا...

شهنشاه جمیع شهریارات

تا انقراض آثار عالم وانقطاع دوران بنی آدم عموماً و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصاً پاینده و تابنده
باد و حضرت کریم بر رؤس طوائف اهل جهان یزدان شناس چنانچه پناه کافه اسلامیان و روشن دل نوز
ایمان ساخته است بر مقتضای منتهای مرادش ممتع و مشرف سلطنت دو جهانی و غریق بحار خوشنودی
جاودانی خود گرداناد بِالنَّبِیِّ الْعَرَبِیِّ وَآلِهِ الْاَمْجَادِ و فرزندان فیروزی نشان ایشان را مُتِّعَهُمُ اللّٰهُ
بِکَمَالِ الْاِقْبَالِ فِی ظِلِّهِ الْاَعْلٰی اِلٰی آخِرِ الزَّمَانِ در سایه مرحمت بیدریغ خود بهروزه افلاک علی
مطالب برساناد سیما حضرت سلطان آفاق و جهانبان علی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق را
شاهنشهی که از سیما من انوار شمس جهانی رانشانه اسرار وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَمُلْکًا کَبِیْرًا
ظاهر و پیدا و سلیمان نشانی که از محاسن اطوار ولی عهدش جهانیان را مشاهده آثار وَلَقّٰیهُمْ
نَضْرَةً وَسُرُوْرًا لایح و هویداست بیت خلایق را ز شادی هر زمانی ٥ هزاران شکر حق ورد زبانست ٥
که سلطان داور داورنشان زاده ٥ ولی عهدش سلیمان جهانست ٥ یعنی زینت ایوان دودمان مصطفوی
و آرایش لوای افتخار خاندان مرتضوی بیت فخر اولاد نبی و هم ولی ٥ حضرت سلطان دین مرزا علی
اَعْلَی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی ذِرْوَةِ الْعُلٰی نَیِّرَاتِ سُلْطَانِهِ الْکَرِیْمِ وَجَعَلَهُ فِی الدَّارَیْنِ غَرِیْقًا فِی بِحَارِ
رِضْوَانِهِ الْجَسِیْمِ در ظل خورشید مثال سلطان ظِلُّ اللّٰهِ الْمُتَعَالِ و جمال کامرانی جهة افتخار عباد بر
مقتضای مراد خوش شود و برخوردار دارد بحرمت کمل اولیاء الله من الاقطاب والافراد و این نسخه
مسمی است بکنز اللغات بتوفیق قادر و هاب مرتب است به ترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت
کتاب و ... مشتمل بر چند ابواب وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمُوَفِّقِیْنَ بِالصَّوَابِ وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآبُ
اَللّٰهُمَّ اجْ[illegible] عظیم مُنْتَفِعًا بِهَا لِلنَّاسِ وَزَیِّنْهَا بِالْاِنْتِفَاعِ الْکَرِیْمِ مِنْ فَضْلِکَ
بدانکه پیش از شروع در مقصود لابدست از دانستن مقدمات چند
[illegible] شته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده
[illegible] مقامات بعضی را ذکر رفت و بعضی را بذکر مصادر

بکمال سلطانی حر

آن

آن اعتماد کرده و هر مصدری که آخر او حروف اصلی بنا شد او را در یکی از سه باب باید جست یا باب آخر
الف و یا باب آخر تا و یا باب آخر نون همچو دعوی و شده و عرفان و مراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را
چنان ادا توان کردن که آخر آن دال و نون و یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعل از و مشتق
باشد و غیر مصدر آنست که چنین نباشد و هر لفظی که باشد منقولست یا مرتجل منقول آنست که اوّلا
معنی دیگر داشته باشد که از آن معنی نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچو صلوة که اوّلا بمعنی دعا بود و بعد
از آن منقول بمعنی نماز شده و مرتجل آنست که از آن معنی اوّل منقول بمعنی دیگر نشده باشد همچو لفظ
حَیْقُطَان که همیشه بمعنی دراج نر باشد و لفظ مصطلح غیر لفظ منقولست چه مصطلح بعرف خاص
باشد و منقول بعرف عام دوم آنکه مصدر هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد چه گاه بود
که بر حروف اصلیه مشتق خود باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه بود
با تا زایده باشد همچو مصدر شدید که شدة است و مصدر نضیر که نضرة است و گاه بود که بالف و نون زایده
آید همچو مصدر وتاج که وَهَجان است و مصدر محروم که حرمان است و گاه بمیم زایده در اوّل و تا آید در آخر
و یا بواو زاید فقط همچو مصدر ستر بستر که مستره است و سرور سیم آنکه در کلام عرب یک لغة شاید بمعنی
بسیار آید چنانکه عین که بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است و شاید که لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه
شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا که مجموع بمعنی آفتاب اند چهارم آنکه شاید که یک لغة مصدر آید و هم
غیر مصدر چنانکه بَذْر که بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی تخم افشاندن و قنطره که بمعنی پل آمده است و هم بمعنی
پل بستن و این غیر مصدر یا آنست که اسم مصدر نیست چنانکه گذشته و یا اسم مصدر است
و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظی است بغیر وزن مصدر که دلالت بر مصدر پارسی کند که در آخر او دال
و نون و یا تا و نون باشد همچو صَیْرَم که بمعنی در شبانروزی یکبار خوردن است و یا بوزن مصدر باشد
اما فعل از و مشتق نباشد و این بسیار است همچو تخم و ... و امثال آن و یا در آخر معنی پارسی او دال
و نون و تا و نون نباشد همچو شهرة که بمعنی آشکارا باشد نه بمعنی آشکار کردن زیرا که چون بمعنی دوم
باشد مصدر خواهد بودن نه اسم مصدر پس شاید که لفظی هم مصدر باشد و هم اسم مصدر همچو شهرة

که گذشت و همچو قدرة که بمعنی توانا شدن و توانائی هردو آمده پنجم آنکه شاید که یک لفظ هم بمعنی لازم و
هم بمعنی متعدی آید همچو زیادة که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده است ششم آنکه شاید که
لفظی بدو معنی متضادان آید همچو شَفَف که هم بمعنی زیاد شدن و هم بمعنی کم شدن آمده است و اینچنین
لغات را لغات الاضداد گویند هفتم آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بدو قسم است
یکی آنکه معنی جمع مناسب معنی همین مفرد باشد همچو فُلْک که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و همین
قسم شاید که مفرد مؤنث و جمع مذکر هم باشد همچو سُکری که مفرد مؤنث آمده است یعنی زن مست
و جمع مذکر هم آمده است که جمع سُکران باشد یعنی مردان مست دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد
نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلّة است
هشتم آنکه شاید که تاء گرد ملحق به آخر لفظ جنس شود و افادهٔ معنی وحدة کند همچو تاء کلمة و گاه باخر
اسم مفرد ملحق شود و افادهٔ معنی جمع کند همچو محترفة و مُستاکلة نهم آنکه شاید که مصدر بوزن اسم مفعول
آید همچو مَجْلُود که بمعنی جُست شدن باشد و مَعْقُول که بمعنی دریافتن باشد و مَحْلُوف که بمعنی سوگند
خوردن باشد و اینها را لغات شاذه گویند دهم آنکه شاید که لفظ جمع بعد حروف کمتر از لفظ مفرد باشد
همچو سَعَف که جمع سَعَفة است و شاید که جمعی باشد از لفظ او مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امرأة است و شاید نسوة
که لفظی جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس همچو تعاشیب که جمع عُشْب است یازدهم آنکه مصدری که بوزن
تفعال باشد اگر عین الفعل او مکرر است ثلاثی مزید فیه است غالباً از باب تفعیل همچو تَرداد و اگر مکرر نیست
ثلاثی مجرد است همچو تخراب دوازدهم آنکه شاید که یک لغة از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب افعال
لازم همچو کَبّ که بمعنی بروی درافگندن است و اِکْباب که بمعنی بروی درافتادن باشد سیزدهم آنکه
[illegible] لفظ جمع دو مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قُطعان که بمعنی بریده دستان
[illegible] بمعنی جمع اقطع [illegible] و بمعنی رمههای گاو و اشتر هم باشد و بدین معنی جمع قطیع است
[illegible] مذکر و جمع مؤنث هر دو آید همچو نَدْمی که جمع ندمان آمده است و جمع ندمانة
هم آمده چهاردهم آنکه شاید که اسم فاعل را در حکم و معنی مصدر گیرند و بموضع مصدر آرند همچو عافیة که

گویند

گویند عافاه الله عافیةً و همچو عاقبة که گویند عقب فلانٌ مکانَ ابیه عاقبةً پانزدهم آنکه
شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة فی عیشةٍ راضیةٍ که بمعنی مرضیة است شانزدهم
آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجاباً مستوراً یعنی ساتراً و قوله تعالی انّه
کان وعده مأتیّاً ای آتیاً کذا فی الصحاح هفدهم آنکه شاید لفظی که مفرد الوزن مجموع المعنی باشد
همچو قوم و شاید که بعکس باشد همچو هَبابِب که بمعنی جامهٔ بریده است و بعد ازین شروع است در مقصد
کتاب والله اعلم بجمیع الابواب و الیه المرجع و المآب

کتاب الالف مع الالف

من مصدر الثلاثی المجرد اِنا دریافتن کقوله تعالی الّا ان یؤذن لکم الی طعامٍ غیر ناظرین
اِناه و هنگام شدن و بنهایت رسیدن گرما اَدم گزاردن اِتاء بکسر الف بسیار شدن گوسفند و چارپا و ماضی
او اَتا آید و مضارع او یأتوا اَتاء بفتح الف بار آوردن درخت خرما اُصاء بانگ کردن گربه ماضی او اَصا آید
مضارع او یأصو اَری بوزن اذی کینه گرفتن دل ماضی او اَرِیَ آید بکسر را مضارع او یأری اِباء بکسر همزه
باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن و آب بریدن اَباء بفتح همزه بول بوییدن بز نر او
ماوی گرفتن اَذی آزرده و رنجه شدن اَسی اندوهگین کردن و علاج کردن من مصدر الافعال
ب اِبداء آشکار کردن اِبذاء بذال منقوطه ناسزا گفتن اِبقاء باقی داشتن و رعایت و حرمت
کردن اِبکاء گریانیدن اِبلاء کهنه گردانیدن و پوشانیدن و آشکارا کردن و ازینجاست قوله تعالی
یوم تبلی السرائر و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت نمودن و آزمودن اِبناء بنا کردن
فرمودن کسی را اِبهاء دریدن خانهٔ موین و مثل آن و خالی کردن و از کار انداختن و [illegible] گذاشتن اسب را
از غزا کردن و آسوده گردانیدن اِبراء بیزار کردن و از بیماری خوش شدن اِبطاء کاهل شدن و کاهل
ساختن و کاهل چاروا شدن کسی اِبواء جای دادن ت اِتواء هلاک کردن [illegible] ث
من المهموز اللام
اِثراء توانگر شدن و خاک را تر کردن و پر مال شدن کسی و پر خاک شدن زمین [illegible] کردن
اِثناء ستودن اِثواء بثاء سه نقطه مقیم گردانیدن و مقیم شدن و او متعدی [illegible] آمده است [illegible]

سوراخ مهره کردن و فساد کردن میان مردم ج اجبآ فروختن کشت پیش از رسیدن آن کقوله صم
من اجبی فقد اربی اجبآء بهمزهٔ آخر مشرف شدن بر چیزی و پر گیاه شدن زمین جمعنی اجبا که ناقص است
هم آمده است اجنآء رسیده میوه شدن درخت و رسیدن میوه چنانکه وا توان کردن و بسیار شدن
گیاه زمین اجثآء بزانو نشاندن اجدآء بدال غیر منقوطه بخشش کردن و کفایت کردن و نفع دادن
اجفآء زین بار بنیت اسب برداشتن اجرآء راندن و با بچه رفتن سبع اجزآء بهمزهٔ آخر جزء
کردن و دختر زادن و بی نیازی کردن و گزاردن و بس شدن و کار در دست کردن اجذآء بدال
منقوطه استادن اجهآء واگشوده شدن آسمان از ابر و در وقت واگشودگی آسمان در شدن اجلآء
از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن واو متعدی و لازم آمده است ح احدآء بخشیدن احسآء
آشامیدن احصآء شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن احصآء بهمزهٔ آخر سیراب
کردن احظآء افزونی نهادن احفآء بغایت پیراستن ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در سؤال و پا
برهنه بجا پا شدن کسی و پا برهنه گردانیدن احلآء شیرین کردن احمآء گرم کردن و حمایه کردن و نگه
داری کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی احنآء رسیدن میوه چنانکه سخت مهری بنا شد احیآء
زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن احکآء استوار کردن خ اخبآء آتش کشتن
و خیمه زدن اخزآء خوار کردن و رسوا کردن اخشآء ترسانیدن اخذاء بهمزهٔ آخر رام کردن
چار وا و مطیع گردانیدن آدمی اخفآء پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است
اخلآء خالی کردن و خالی گردانیدن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت شدن و در خلوت بردن
کسی را واو لازم و متعدی آمده است اخنآء فحش گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن اخطآء خطا کردن
و خطا گرفتن بر کسی د ادجآء تاریک شدن شب ادرآء اعلام کردن و آموزانیدن ادلآء
فرو گذاشتن و بر ... دن و کشیدن و فرو هشتن دلو ادنآء بی همزهٔ آخر نزدیک کردن ادوآء بیمار
گردانیدن واو مشتق از دوا باشد مقصور الف نه از دوآء ممدود الف ادوآء بهمزهٔ لام دردمند و بیمار کردن

اجهآء بی ابر شدن آسمان
و بی سقف شدن خانه مر مصادر

و دردمند و بیمار شدن و تهمت نهاده شدن واو لازم و متعدی آمده است و مشتق از دآء است ادفآء
گرم ساختن ادمآء خون آلوده کردن و خون بر آوردن ذ اذرآء انداختن و ریختن اذکآء روشن
کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اذوآء پژمرده کردن ر ارفآء نزدیک گردانیدن کشتی و
بکنار دریا پناه گرفتن ارهآء دایم داشتن طعام برای کسی ارآء و ارآء نمودن و شناسانیدن ارباء
سود دادن و افزون شدن و افزون ستانیدن و ربا خوردن ارمآء افزون شدن و ربا خوردن و انداختن
ارجآء و ارجا واپس کردن و واپس داشتن و قول خدای تعالی و آخرون مرجون لامر الله مشتق
از اولین است و ناقص است و آنکه مرجون لامر الله میخوانند مشتق از دومین میگردد و مهموز اللام است
علی هذا قوله تعالی قالوا ارجه و اخاه و ارجئه ارخآء فرو گذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و سست کردن
ارکآء مهیا کردن لشکر و گناه بر کسی نهادن و پناه بردن و زنهار دادن اردآء هلاک کردن اردآء
بهمزهٔ آخر یاری کردن و فاسد کردن ارذآء بذال منقوطه لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند ارشآء برای
دلو رسن ساختن ارسآء بسین غیر منقوطه ثابت کردن ارزآء پناه بکسی بردن ارضآء خوشنود کردن
ارغآء بانگ آوردن شتر و شتر ماده بکسی دادن و کفک کردن شیر خوردنی ارواء سیراب کردن ارعآء بعین غیر
منقوطه گوش سوی چیزی داشتن و رعایت و رحمت کردن ز ازجآء راندن و اندک کردن ازکآء افزونی
کردن کشت و افزایش دادن ازرآء خار و زبون داشتن ازهآء زرد و سرخ شدن خرما و متکبر گردانیدن
س اسدآء فرو گذاشتن کار و نرم شدن دنباله غوره خرما و نیکویی کردن و تار جامه کندن و زود در
یافتن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن اسحآء پوست وا کردن و خراشیدن اسرآء شب رفتن اسرآء
بهمزهٔ آخر هنگام خایه کردن ملخ شدن اسقآء آشامانیدن و آب دادن کسی را اسلآء اندوه بدر بردن
اسنآء یکسال استادن در موضعی و بلند کردن و بزرگوار کردن اسفآء بغاییت کردن و بد ... دن و
درشت شدن اطراف خوشهٔ زرع اسمآء نام کردن اسوآء بد گذاشتن ش اشتآء ... مستان ... اشجآء
اندوهناک کردن و در گلو گیرانیدن اشذآء بذال منقوطه آزردن اشرآء بر کردن ظرف یا حوض آب اشقآء

بدبخت گردانیدن اشکا گله آوردن و شکایت را زایل کردن و این از لغات الاضداد است اشلا
بهیره را خواندن اشعا آتش برافروختن اشفا واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن
چیزی بکسی که بآن شفا یا بد و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیزی را اشوا بریان دادن و مقتل خطا کردن
یعنی بمقتل گاه نرسانیدن تیر یا تیغ و باقی ماندن چیزی اشطا شاخ برآوردن کشت و درخت و گیاه
ص اصحا پاک شدن آسمان از ابر اصبا برآمدن ستاره و برآمدن دندان اصغا گوش فرا
داشتن و میل دادن اصلا در آتش آوردن اصما لجام را برگزیدن اسب و شکار را برابر چشم خود کشتن
کقوله علیه افضل الصلوات کل ما اصمیت ودع ما انمیت اصفا صافی کردن و وا بریده شدن
از چیزی و خالی شدن و برگزیدن ض اضحا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و گردیدن اضرا
برانگیختن و مردم را در هم انداختن و خو گر شدن اضوا ضعیف گردانیدن و لاغر گردانیدن اضنا بتوان گران
تن کردن بیماری کسی را و لاغر کردن اضبا با والف مقصوره بریان کردن و مشرف شدن بر دشمن ظفر یافتن
اضباء بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن آن و کینه در دل گرفتن ط اطرا ستودن
اطغا طاغی گردانیدن اطفآء بفا بهمزه لام فرو کشتن چراغ و آتش اطفا بغیر همزه لام بر سر آب آوردن
چیزی را ظ اظما تشنه گردانیدن ع اعصا شاخها برون آوردن رز اعدا دوانیدن و یاری
کردن و چیزی نزد کسی گذاشتن و در گذشتن نمله از جایی و رسیدن بجای دیگر اعرا برهنه کردن و دور
شدن از یاری کردن و بعاریت دادن و گوشه و دسته نهادن بر چیزی و درخت میوه بعاریت
بکسی دادن تا میوه آن سال از آن او باشد اعشا شب کور گردانیدن اعقا سخت تلخ شدن و از
دهن بر انداختن چیزی برای تلخی اعطا بخشیدن اعفا از گناه در گذشتن و بگذاشتن و بسیار
[illegible] م و موی اعلا بلند کردن و بر جای بلند آمدن و بزرگوار کردن اعما کور کردن اعنا برویانیدن
و خوا[illegible] انیدن اعیا مانده شدن و مانده گردانیدن و دشخوار شدن کار و درمانده کردن
کسی را در کار و فروتن و ذلیل گردانیدن غ اغسا تاریک شدن شب اغرا برانگیختن و مردم را

درهم انداختن اغشا کور گردانیدن و به پرده پوشانیدن چیزی را و پرده کردن اخفا خفتن اغزا
بغزا کردن و فرستادن و مهلت دادن قرض دار را و دشخوار شدن آبستن اشتر ماده و دیر زاییدن او
اغضا تاریک شدن و پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن اغلا گران بها کردن و گران خریدن و گران بها
یافتن و جوشانیدن اغما بیهوش کردن اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن
اغوا گمراه کردن اغیا برافراشتن علم ف افحا توابل در دیگ کردن افتا فتوی دادن یعنی حقیقت
شرعی دادن افغا شکوفه برون آوردن گیاه افلا بیابان رفتن افرا شکافتن و بریدن و
تباه کردن افنآء بهمزه آخر مانده شدن افضا رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف
دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج او یکی کرده شود
از سختی مباشرت الفرجین الثقب الذی یسیل منه الحیض والذی یجیء منه البول افصا بهای
غیر منقوطه رفتن گرما و باز ایستادن باران افنا نیست کردن افشا آشکار کردن ق اقسا
سخت دل کردن اقها باز ایستادن از اشتهای طعام و ناخوش شمردن طعام اقفا برگزیدن و در قفا
داشتن و در پی داشتن و از پی در آمدن اقثآء بقاف و ثا سه نقطه پر خیار شدن زمین اقرا حایض
شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات الاضداد است
اقذا خاشاک در چشم انداختن اقدا بدال غیر منقوطه خوش بوی گردانیدن طعام اقنا خوشنود
گردانیدن و سرمایه دادن اقرا دایم داشتن اقصا دور کردن و به پایان رسانیدن چیزی اقعا
بدم و انشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بکون و انشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او
قایم باشد و هر دو طرف دبر بر دو پاشنه نهادن آدمی در ما بین سجدتین در نماز و این منهی است شرعا
اقوا خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قافیها برفع و نصب و جر و نقصان کردن حرفی از عروض
بیت و در جای خالی شدن و قوی چاروا شدن کسی و بی توشه شدن اقضآء طعام بخورد [illegible] دادن
اقمآء خوار گردانیدن و خوش آمدن و مجربه شدن شتر کسی ک اکبا آتش زنه را چنان گردانیدن

من المهموز اللام

که آتش از آن بیرون نیاید اکدا بزمین سخت و یا بسنگ رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام
وا بریدن و اندک خیر شدن اکرا واپس انداختن کار و بکرایه دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز
کردن اکلا گیاه خوردن و گیاه رویانیدن و طعام نهاری دادن اکماء پر گردانیدن و بسیار گیاه
شدن زمین اکفاء گونا گون آوردن قافیه و حرکت روی در شعر و میل دادن و بر و قسم کردن
شتران تا یک قسم را یکسال گشتن داده شود و قسم دیگر را سال دیگر و دنباله خیمه کردن ل الحا داروی
بینی کردن و بخشیدن الغا باطل کردن و انداختن الفا یافتن القا انداختن و افکندن الواحق
کسی بردن و نسبت گردانیدن و اشارت کردن و بر لوای ریگ رسیدن یعنی پایان ریگستان رسیدن
و پژمرده شدن و پژمرده گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است الباء خداوند فله بسیار شدن و فله بخورد
کسی دادن الجاء و الگداشتن و پناه گردانیدن و در پناه کسی بودن و بیچاره گردانیدن الماء گرد فرو رفتن
و بی گیاه شدن زمین الها مشغول کردن م اصما صد شدن و صد کردن امحا بیزار شدن و یکسو شدن
امذا مذی آمدن و مذی کردن و بچراگاه فرستادن چارپا امنا بیرون آمدن منی و بیرون آوردن منی
و بمنا آمدن امسا شبانگاه کردن و گردیدن امضا گذرانیدن و روان گردانیدن فرمان و غیر آن امها
فرو گذاشتن ریسمان و فرو گذاشتن عنان اسب و تنک گردانیدن شیر یعنی از غلظه بدر آوردن و آب دادن
و چاه را بآب رسانیدن در کندن و تند و تیز کردن اسب را در رفتار امراء گوارانیدن اصلاء بمد الف تمام
برکشیدن لگام و لجام رسانیدن و بعلت زکام مبتلا شدن اصلا بالف مقصوره دراز کردن امید کسی در
عیش ضلاله کقوله تعالی الشیطان سول لهم و املی لهم و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و نوشتن
فرمودن و دراز کردن مدت و دراز شدن زمان و گشاد کردن بند پای اشتر اصشا خداوند چهارپای بسیار شدن
و شکم راندن دارو ن انجا رهیدن و بر نجوه افکندن یعنی بر جای بلندی افکندن و رهانیدن و پوست واکردن
و بریدن شاخ انحاء بحای غیر منقوطه رو واکردن بچیزی یعنی روی بسوی چیزی کردن و بگردانیدن
انزا بر جهانیدن انسا فراموش گردانیدن انقا پاک کردن و مغز دار شدن و فربه شدن انما

افزون

7

افزون کردن و در غیر برابر چشم شکار کشتن انما خبر رسانیدن انباء خبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ
بر چیزی چنانکه مضرت نرساند انبا بالف مقصوره دور کردن انساء بهمزه آخر زمان دادن و واپس افکندن
و دور کردن انشاء آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و برورانیدن و بلند کردن چیزی و بلند کردن
کشتی به بادبان و از بمعنی اخیر است قوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و بمعنی اول آست
قوله تعالی ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون انداء تر کردن انآ دور کردن انضا لاغر
کردن و چارپای لاغر بکسی دادن و لاغر چارپا شدن کسی و کهنه کردن جامه انطا بخشیدن ه اهبا گرد
برانگیختن اهدا هدیه فرستادن و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن اهراء بهمزه لام کشتن سرما
کسی را و افگار کردن سرما کسی را و در سختی سرما افتادن و بجنگی بهوا کار کردن و بسیار خطا کردن در سخن
و نیک پختن چیزی را اهوا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن اهجاء گرسنگی و ان نشاندن اهداء
خاموش کردن و آرامانیدن ی ایجا بجیم بخیلی کردن و ستور را سوده سم گردانیدن و سم ستور بدر
آوردن ایحا بحاء غیر منقوطه وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن ایدا
هلاک شدن و تمام سلاح شدن و یاری کردن و او بدو معنی اخیر مشتق از دو است و بمعنی اول مشتق
از ودی ایسا موی سر تراشیدن ایصا اندرز فرمودن و اندرز کردن و وصی گردانیدن ایها دریدن
و سست گردانیدن ایعا در ظرف کردن و در دل داشتن ایفا وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام
کردن و تمام دادن ایرا آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن ایکا بالف
مقصوره بخیلی کردن و حلق گرفتن و سر مشک بستن و دهن بستن کقول النبی ص انه کان یوکی قمه
ایکاء بهمزه لام چیزی را تکیه گاه ساختن و برای کسی تکیه گاه نهادن ایلا دادن و نزدیک گردانیدن ایناء
رنجانیدن و ضعیف گردانیدن ایباء اشارت کردن و وا آوردن و باشدن زمین ایبا
بی همزه آخر منقطع گردانیدن کقولهم بحر لا یوبی ای لا ینقطع ایطاء نرم کردن و در بغل کسی آوردن
چیزی را و مکرر کردن قافیه و شعر و خوار کردن ایذا بذال منقوطه آزردن ایلاء سوگند خوردن ایناء

تؤدی علیه ای اهلکه

الایدا یاری دادن و تمام سلیح شدن مصادر

بهمزه فاء الفعل وا پس افکندن و باز داشتن و کاهل گردانیدن ایذا مهموز الفاء معتل اللام افزون کردن

ایما اشارت کردن ایوا جای و ماوی دادن و فرود آوردن بجایی کقوله تعالی وآوَیْنَاهُمَا اِلیٰ رَبْوَةٍ

ذاتِ قرارٍ ومعین من مصدر المفاعلة اِخاءُ با هم برادری گرفتن من مصدر الافتعال

ابتدا آغاز کردن انتها بپایان رسیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن اشتبا

اسیر کردن ارتجا امید داشتن اجتبا برگزیدن اجتنا میوه چیدن احتبا بحاء غیر منقوطه فراهم

بستن پشت و هر دو ساق بفوطه یا دستار خود التحا ریش آوردن و پوست از چوب باز کردن انتجا

ستر و راز گفتن انتحا قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن

ارتدا ردا افکندن استما برای شکار بیرون رفتن اعتصا بعصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن

و شمشیر زدن و سخت شدن اعتدا بعین غیر منقوطه از حد درگذشتن و بیداد کردن اغتدا بعین منقوطه

و بدال غیر منقوطه بامداد کردن و در بامداد رفتن اغتبا کول و نادان شدن اغتذا بذال منقوطه غذا

گرفتن اقتدا و اپیشوا پی روی کردن اهتدا راه راست گرفتن ازدرا حقیر داشتن ازدبا

برداشتن اِدّرا فریفتن و قصد کردن استوا برگزیدن اشترا خریدن و فروختن اِفتدا و اخریدن

خود را افترا پوستین پوشیدن و دروغ فرا بافتن و از اینجاست قوله تعالی اَفْتَرَیٰ عَلَی اللهِ کَذِباً

اَمْ بِهِ جِنَّةٌ افتلا بچه را از شیر وا گرفتن و پروردن و بیرون آوردن معنی از سخن و شمشیر بر سر زدن التجا

بجاء منقوطه خوردن نان خیسانیده التبا لبا خوردن یعنی فرشیر شیر خوردن اصتنا باز گرفتن شتر ماده

از نر و بموضع منا آمدن انتطا دور شدن و برای خیمه نوی ساختن و نوی جوییست که بر گرد خیمه کنند برای

گذر آب باران اجتلا بجیم نگریستن بر کسی که خود را بر تو عرض کند و جلوه کردن اکترا بکرایه گرفتن اقترا

بشهرها گردیدن امترا بشک افتادن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان و برفتار در آوردن ستور را

اکتسا در پوشیدن و ادترا برای شکار در پناه گرفتن و در پناه حیوانیست که در پس او کسی پنهان شود

و شکار بتیر زند ارتشا رشوه ستاندن اتکا اعتماد کردن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن

احتسا

احتسا آشامیدن احتظا بحای غیر منقوطه و ظاء منقوطه بهره مند گشتن اختطا گام نهادن التظا زبانه

زدن آتش ادعا دعوی کردن و آرزو کردن اتدا دیه ستاندن یعنی خونبها ستاندن ارتعا چرا کردن

ارتغا بغین منقوطه کفک شیر خوردن اعتقا باز داشتن و کنارهای چاه کندن تا آب بدید آید اکتبا

خود را خوشبوی گردانیدن به بخور ابتغا خواستن اشتفا شفا یافتن اشتلا رهانیدن انتشا

مست شدن اشتکا گله کردن و نالیدن اصطفا برگزیدن اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اعتزا

و انتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا برگزیدن و دراز شدن موی انتضا بضاد منقوطه شمشیر از نیام

برکشیدن و کهنه کردن جامه و جامه برکندن اغتلا بغین منقوطه شتابیدن اجتفا برکندن و انداختن

اختفا پنهان شدن و بیرون آوردن اکتفا بس کردن و ایستادن بچیزی ارتقا بر بالا رفتن استقا

آب برکشیدن اعترا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه گرفتن من المصادر و کسب کردن من الدستور و ستادن

و فرا گرفتن چیزی و نگهداشتن چیزی برای خود نه از برای تجارت من الصحاح اکتنا بنون بکنیت نام گرفتن

اتقا پرهیزیدن و ترسیدن و چیزی را پیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن و همدیگر را دیدن انتفا نیست

شدن و بیرون آمدن شدن و بی گناه نمودن انتقا برگزیدن و مغز از استخوان بیرون آوردن ازدها

سبک گرفتن و خوار گرفتن احتشا و اغتسا آکندن چیزی بچیزی ابتلا آزمودن و در بلا افتادن و بمعنی اول است

قول حق تعالی وَاِذِ ابْتَلَیٰ اِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَاَتَمَّهُنَّ و آن کلمات ده سنتست پنج بسر متعلق باشد

و آن سر تراشیدن و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن گرفتن و آب به بینی کردن است و پنج

بدیگر اعضا متعلق باشد و آن ختنه کردن است و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی

بن بغل تراشیدن اصطلا باتش تابیدن امتطا برای سواری گرفتن شتر را و شتر سواری گردانیدن

شتر را اطلا دارو بر اعضا مالیدن اطبا خواندن اعتلا بعین غیر منقوطه بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب

گشتن و بزیر چیزی شدن احتما خود را از چیزی نگه داشتن و پرهیز کردن از

نعلین در پا کردن و پی روی کردن ارتما با همدیگر تیر انداختن و چیزی بشکار انداختن

احتذا بذال منقوطه

... شدن ابتنا

اعتباء

طلباه دعاه

بنا کردن ادنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن و با عنایت شدن اشتها آرزو کردن اجتوا بجیم
ناخوش شمردن هوای جایی را احتوا بحاء غیر منقوطه گرد فرو گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی ارتوا
سیراب شدن استوا بچیزی دست یافتن و راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ
کردن و روی بچیزی کردن اشتوا بریان کردن اقتوا افزودن مشتریان در قیمت چیزی التوا پیچیده شدن
چیزی اکتوا داغ کردن انتوا نیت کردن ایتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتئا رای اندیشیدن
التنا کاهل شدن انتشا شکفتن و پیش بردن و رفتن اختباء بهمزهٔ آخر نهان شدن و در پرده شدن
اختصا خصی کردن خود را ارتباء بهمزهٔ آخر چشم داشتن ارتثاء غلیظ شدن شیر و آشفته و شوریده شدن
کار و فساد آوردن در رای و تدبیر استنحاء اندوهگین شدن استلاء روغن تازه را گداخته کردن اختتاء
فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن از کسی بشرمندگی التجا پناه آوردن التماء رنگ رو
بگردانیدن اکتلاء خود را از چیزی نگهداشتن و بی خواب شدن انتساء دور شدن و واپس ایستادن اجتراء
دلیر شدن اجتزاء بزاء منقوطه بسنده کردن و وا ایستادن بچیزی اکتفاء بهتا شدن امتلاء پر شدن
اضطناء شرم داشتن اتکاء تکیه کردن من مصدر الانفعال انجاء گسترده شدن انقضاء بسر آمدن
مدت انبراء پیش آمدن انفقاء شکافته شدن و برکنده شدن چشم انسراء واشدن غم انفراء شکافته
شدن انضماء ریخته شدن و فرو افتاده شدن انکماء پنهان شدن انثناء واگردیدن و برو در آمدن انجلاء
وا گم شدن ابر و امثال آن انخلاء بریده شدن انسلاء بی اندوه و بی عشق شدن انبغاء سزاوار شدن و خواسته
شدن کقوله تعالی وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا یَنْبَغِی لَهُ انفقاء شکافته شدن انزواء بیکسو شدن و جمع شدن
و فراهم آوردن انشواء بریان شدن انطواء در نوردیده شدن انهواء فرو آمدن و فرو افتادن انسباء
از چیزی بیرون آمدن انخساء دور شدن اندراء فرو شیب شدن و ناگاه برآمدن ستاره و غیر آن انطفاء
بهمزهٔ لام فرو مردن چراغ و آتش انکفاء بهمزهٔ لام واگردیدن من مصدر الاستفعال
استخباء خیمه زدن استفتاء فتوی خواستن یعنی حکم شرعی خواستن استنجاء دور کردن و لحان کشیدن

الانحناء کوز شدن مصادر

فَأَوْتُ رَأْسَهُ
ای فلقته [illegible]

و در دیدن [illegible]
و طی کردن باشد له
سروری

وموضع

وموضع بول و غایط را شستن یا مسح کردن و درخت و شاخ درخت بریدن و خرما برچیدن و شتافتن و
رستگاری خواستن استعدا دویدن خواستن و یاری خواستن استجدا عطا خواستن استرخا
سست شدن و نرم شدن و فرو هشته شدن استذما در پی چیزی رفتن و آن را ستاندن استذرا
زرجستن بماده و بسایه درخت رفتن و پناه گرفتن استعنا درپیش شدن و بی در پی آمدن و گمراه شدن
بچیزی و رمیدن و پراکنده شدن و آشکار و مشهور شدن استهدا هدیه خواستن و راه نمودن استقرا
گرد کردن هر چه باشد و خواستن از پی رفتن و جستجوی بسیار کردن استکرا بکرایه دادن و بکرایه گرفتن
استرشا رشوه خواستن و شیر خوردن بچه شتر استغشا جامه بسر در گرفتن استمشا مسهل خوردن
استنشا بوییدن و خبر جستن استعصا نافرمان شدن استقصا دور شدن در مسئله با غیر آن استصفا
تمام مال ستاندن استسرا ستیزه کردن در رفتار استضرا حیله کردن برای گرفتن شکار استرضا
خواستن خوشنودی استدعا درخواست کردن استرعا نگهبانی کردن خواستن استقضا قاضی کردن
استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن خواستن و از گناه گذشتن خواستن استسعا کار
کردن خواستن استجفا بجیم جفاکار آمدن و جفاکار شمردن استخفا پنهان شدن و پنهان کردن استحیا
زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استشلا رهانیدن استکفا کفایه کردن خواستن
استبقا باقی گذاشتن خواستن استسقا آب خواستن و علة استسقا یافتن استکبا گریانیدن استحلا
شیرین آمدن و شیرین خواستن استخلا خالی ساختن استعلا بزرگوار شدن و بلند شدن استرقا
افسون کردن خواستن استملا ازیاد چیزی نویسانیدن خواستن استثنا بیرون کردن چیزی از طایفه و انشاء آ
الله گفتن استدنا نزدیک کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا بیرون کردن منی استغوا براهی کردن
استهوا سرگشته گردانیدن و شیفته دل گردانیدن استینا چشم داشتن استخذا بذال منقوطه فروتنی
کردن استنباء بهمزهٔ لام خبر خواستن و از اینجاست قوله تعالی وَیَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقٌّ هُوَ استیماء برده و اسیر خریدن
استیداء یاری خواستن استبراء خواستن پاکی رحم کنیزک بیک حیض و پاکی خواستن از هر چه ناپاک باشد
و هلاک کردن خواستن مصـ

الاستنعا خبر مرگ دادن
خواستن مصادر

الاستقراء خواندن و خواندن
خواستن مصادر

الاستقصا دوری خواستن و سخت فرا
گرفتن با کسی در شمار و کار و مسئله مصادر

الاستسرا استیهیدن و در رفتن مصادر

الاستهزاء افسوس کردن
و یعدی بالباء مصادر

الاستهواء غرور الشیطان و حمله
علی الهوی من شرح المقامة الثامنة عشر

الاستلقاء بر پشتان خفتن
مصادر

الاستیسا ستور را بپاشنه زدن خواستن مصادر

استمرا گوارنده آمدن وبگوارانیدن استغرا سخن در پس کردن استهزا سخریه کردن استقاء
باز پس انداختن خواستن استبطاء کاهل شمردن استدفاء گرم شدن خواستن وبا آتش ومثل آن تابیدن
استکلاء تاخیر کردن استیطاء نرم شمردن استیباء ناخوش آمدن هوا استیساء بپاشنه اسب را
برفتن واداشتن استیصا اندر زیر پذیرفتن ونیکو داشتن استیفا تمام واگرفتن حق استینا بلند شدن
وراست ایستادن استیکاء بسیار پیه شدن از فربهی استیلاء دست یافتن بر چیزی یعنی غالب آمدن
استیخا خر جستن من مصدر الافعوال ارعواء باز ایستادن وبازگشتن من مصدر الافعنلال
اِعلِنبا بلند شدن وخود را راست برکشیدن اِطلِنفا بر زمین چسپیدن اِحبِنطاء پر خشم شدن وبزرگ
گشتن شکم اِحلِنظاء بر پشت وا چسپیدن چنانکه هر دو پای بهوا کرده شود من مصدر الافعیلال
اعریراء بر اسب برهنه نشستن احزیزاء برخایه نشستن مرغ احلیلاء شیرین شدن اِدلیلاء
شتابیدن اذلیلاء بذال منقوطه پنهان رفتن اقطیطاء نرم وشادمان رفتن اکتیتاء مبالغه کردن
در صفت خود در سخن ودرآمدن اقلیلاء بی آرام شدن وبلند شدن وشتابیدن من مصدر الافعنلاء
اِکلندی واعلندی سخت وستبر شدن اغرندی واسرندی غلبه کردن خواب وجز آن بر کسی
اسلنقا واحلنطی بر پشت وا چسپیدن ابلندی سخت محکم کردن من غیر المصادر اشیا چیزها
اَشاء درختان خرد خرما اشطاء شاخها وبرگهای زرع وگیاه که از زمین برآمده باشد آجاء نام کوهیست
آباء پدران ابناء پسران ابناء السبیل مردم رهگذری ابناء الجنس همجنسان ابناء السکک و
ابناء الدهالیز دزدان انباء خبرها اذا اگر ها الی تا وسوی الّا بتشدید لام مگر الَا بتخفیف لام
نعمت ونیکی آلاء جمع اَلا بفتح الف بدان وآگاه باش واو حرف تنبیه است اَولی مرد بزرگ سرون
وگوسفند نر بزرگ دنبه آلایا سوگندها واو جمع الیه است آناء وقتها وجوها وجایها آنیا ظرف آب مثل کاسه
وکوزه وغیر آن آنّی بتشدید نون چون وهر چون وکجا وهرکجا آنا من اِنّنا وانّا ما اِذا چون ووقتی وپس
وناگاه واو معنی اول ادات شرط است وبمعنی دوم ظرف وبمعنی سیم ادات جزا همچو فا وبمعنی چهارم برای مفاجات

قوله تعالی أنّی لکِ هذا ای من أین لکِ وقوله أنّی شئتم ای کیف شئتم ومتی شئتم وحیث شئتم فیکون أنّی ثلثة معان فی القرآن

آذی

آذی بفتح الف آزار وآنچه از و آزار یابند اذاء برابر اینما هر جا انتما شما دو کس ایاکما شما دو کس را
ایانا ما را ایاهما ایشان دو کس را ایاها آن زن را اذما واذاما چون احیا قبیلها وزندگان
وبیابانها واو جمع حی است ایامی مردان بی زن وزنان بی شوهر واو جمع ایّم است بتشدید یا کقوله تعالی
وانکحوا الایامی منکم اِدّاراء خلاف کرد واو فعل ماضی است ادلاء راه نمایان الباء بیا عاقلان واو جمع
لبیب است اصحا تندرستان اقویا بزرگان ومحکمان اعضا جزوهای بدن ارزاء رنجها ومصیبتها
اُساری واَسری واَساری اسیران وبردگان واَسری فعل ماضی هم آمده است یعنی بشب رفت
کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده اشاری بغایت شادی وخرمی کنندگان واو جمع اشران است
انبیا پیغمبران اولیا دوستان اصفا سنگهای هموار واو جمع صفاه است امکاء سوراخهای جانور
وحشی که مسکن ایشان باشد واو جمع مکو ومکی است اظماء تشنگان واو جمع ظمآن است واو در کتاب ظا
مبین است اضحی چاشتگاه وروز قربان واسب اشهب یعنی سپید واضحی جمع اضحاة هم آمده است وآن گوسفندیست
که در عید قربان کنند اعثی مرد پر موی وگفتار نر واحمق کاهل آتی فعل ماضیست یعنی آمد وفانی کرد من الدستور
وعذاب کرد ورنجانید من التفسیر کقوله تعالی فَأَتاهُمُ اللهُ مِن حَیثُ لَم یَحتَسِبوا ای فعذبهم واذاهم املاء
خلقها وخویها وگروهها واو جمع ملاء است اعراء اسپان برهنه اعباء بارها واو جمع عبء است اکلاء
آخر ودورتر اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا
پسر خواندگان وپسرانی که اولاد آن زنی باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادباء
ادب دارندگان ارجا وانحا طرفها وگوشها اکفا همسران اصداء خاکستر اربعا روز چهارشنبه
اللتیا سختی وحادثه بزرگ وآن زنگ وباین معنی اخیر تصغیر التی است الذیا تصغیر الذی است یعنی آنکه
آوی فعل ماضیست یعنی بپیوست وماوی گرفت اوی فعل ماضیست از باب افعال یعنی جای داد
الحی الحاء منقوطه بسیار گوی وبیهوده گوی وآدمی وشتری که یکزانوی او ستبرتر باشد از آن دیگری الحی
بحاء غیر منقوطه مرد بزرگ ریش الوحا الوحا بحاء غیر منقوطه یعنی زود زود آلا بوزن ارجا گاوان وحشی

[illegible]

واوجمع لائ باشد انضاء آهن جامهای لجام انقاء استخوانهای پرمغز واوجمع نقو است اذراء
اسبی بزی که گوش او دو رنگ وسه رنگ باشد و دیگر اعضا سیاه و مردی که موی پیش سر او سپید باشد
اوباء جمع وباست اوتینا فعل ماضیست برای جمع متکلم یعنی ما وا دادیم کقوله تعالی واویناهما الی
ربوة ارطی درختیست که بآن ادیم را دبغه کنند ادواء دردها واوجمع داء است اداوی مطهرهای
آب واوجمع اداوه است افلاء اسب کرهای از شیر باز گرفته واوجمع فلو است الکساء پیشهای چیزی
الآء کاوان وحشی اللاء بتشدید لام وکسر همزه آخر بالف لام یعنی آنها الالاء بفتح همزه آخر واول وتشدید لام
دبنه فروش آخ آخ آحکایتست از آواز چیزی ونام درختیست احذا بذال منقوطه سست گوش
من المصادر اقری بزرگ پشت امرء مرد وکرک انثی ماده اختاء سرکینهای کاو واوجمع خثی است
احساء آبهای که آن زمین در خود کشد ویا کشیده باشد واوجمع حسی است اماء کنیزکان امایا ایا
حرف ندا است یعنی ای فلان اولاء ایشان ازلی سختی زمانه اتاء غلهٔ زمین ومیوهٔ درخت خرما
اجریاء بکسر اول وتشدید یا عادت اجفلی وازفلی جماعت وطایفه ادماء آهو ماده سپید وشتر
ماده سپید اذناء ماده گوسفند بزرگ گوش اسی واسی پیشوایان وایها جمع اسوة واسوة اند
واسی صبر را هم گویند اساء بکسر اول دارو وطبیبان وبمعنی دوم جمع آسی است اسی درمان وعلاج
اعناء جوانب واطراف وگروهی از قبایل مختلفه واوجمع عنو است احیی دشخوارتر احری سزاوارتر
اروی بزکوهی ونام زنی اطباء پستانهای چارپایان واوجمع طبی است اشغی آنکه یک دندان او زیاد
باشد وآنکه دندان ناهموار دارد اشلاء پوسیده اعضا وپراکنده شده وبقایای چیزی واوجمع شلو است
المی ابر سیاه کثیف ومرد که لب او سیاه گونه باشد اثنا میانه احوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء
احوی وسیاه لب وگندم گون آبانی آبی بز نری که بول بوید وبیمار شود داران اعشی شب کور اعمی نابینا
ابزی آنکه پشت در شده وسینه بیرون آمده باشد اجلی خانهٔ بی سقف افعی ماریست بغایت زهرناک
اعلی واسنی بلندتر اقصی دورتر ادنی نزدیک تر وزبون تر اولی صواب تر وسزاوارتر وبدینمعنی احری است

قوله

قوله تعالی اولی لک فاولی اولی بضم همزه اولین این جهان الوی مرد سخت خصومت ومرد تنهای گوشه‌گیر
مجتنب از خلایق وچیزی پیچیده شده اقضی حکم کننده‌تر ابهی زیباتر اقوی قوت‌مندتر اجلی روشن‌تر
اسی غمگین‌تر ادهی سخت‌تر واقعه وعظیم‌تر کاری ارجی زیاده‌تر ابد آشکارتر اکفی کفایه‌مندتر
اصفی صافی‌تر وبرگزیده‌تر انکی کرینده‌تر اذکی زیرک‌تر ازکی پاک‌تر اظمی سیاه لب اشفی بکسر همزه
درفش اشفی بفتح همزه شفا دهنده‌تر اشقی بقاف بدبخت‌تر ومراد به اشقیها که در قرآن آمده است
که اذ انبعث اشقیها قدار بن سالف است که ناقه صالح علیه السلام را پی کرده بود احدی یکی ادناء
واهداء تورشیت احنی مهربان‌تر واز حنو مشتق است اشهی آرزو کننده‌تر اکفلنیها یعنی
پایندانی کن مرا بآن اسفونا یعنی درخشم آوردند ما را اهدنا راه راست نما ما را اطیرنا یعنی تطیرنا است
یعنی فال بد گرفتیم اصلوها که در قرآن آمده است فعل امر است با مفعول یعنی سوخته شوید بآتش که خطاب
بدوزخیان باشد ویا آنکه درروید وبسوزید بآتش اهجیری بکسر همزه داب وعادت احناء جوانب واطراف
اقلیمیا دارو ییست اخزی رسواتر اندی بخشنده‌تر وبرخیرتر باب الالف مع الباء من
مصدر الثلاثی المجرد اوب وایاب بازگشتن واوب بمعنی چیت دست وبازگردانیدن چاروا
در رفتار وبمعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده است اب وایاب بسوی وطن رفتن ومهیا شدن از برای
سفر ادب مهمانی کردن وبمهمانی خواندن ادب بفتح دال باادب شدن وبسوی طعام خواندن
ملامت کردن وعیب کردن وبیامیختن بهم چیزها ارب بفتح حاجت داشتن وزیرک شدن وافتادن
عضو وسخت شدن روزگار من مصدر الافعال اتراب توانگر شدن ودرخاک غلطیدن وخاک برچیزی
افشاندن واز این معنی اخر است قوله ص اترب الکتاب فانه انجح للحاجة اتعاب رنجانیدن ودررنج
انداختن اثغاب بغین منقوطه هلاک کردن اثقاب روشن کردن آتش اجداب تنگسالی یافتن
وبی بر شدن زمین وبی باران شدن آسمان اجراب خداوند گوسفند وشتران گر شدن اجناب
جنوب شدن وبجانب جنوب رفتن اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران کردن اخصاب

فراخ سالی یافتن و آبادان شدن زمین و فربه کردن اجلاب بجیم بانگ بر چیزی زدن و فراهم آوردن جراحت
و پوست بر پالان یا بر زین کردن و بچه نزاییدن شتر اخطاب نزدیک آمدن و کسی را نکاح کردن و خطبه
خواندن و زرد شدن حنظل چنانکه بر و خطهای سبز باشد و حنظل در کتاب جامبین ست اذناب گناه کردن
احلاب بجای غیر منقوطه دوشیدن و یاری کردن و فراهم آوردن احداب مهربان گردانیدن احزاب
دلالت کسی را بر غنیمه دشمن احساب بس کردن و بس شدن و کسی را چیزی دادن که بان خشنود شود احقاب
زنار تنگ بر شتر بستن اذهاب بردن و زر اندود کردن اذراب بذال منقوطه تیز کردن ارطاب پخته
شدن خرما ارغاب راغب گردانیدن ازغاب بزاء منقوطه موی اول بر آوردن جوجه و غبار گونه چیزی
بر آوردن برگ رز ارقاب بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد ارکاب
بر نشاندن و بزین در آمدن اسب ارهاب ترسانیدن اسغاب گرسنه کردن اسقاب نزدیک آمدن
اسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن و زایل شدن عقل بواسطه گزیدن مار اطناب بسیار گفتن
و از پی رفتن بعض شتر بعضی را و سخت شدن باد یا غبار اشصاب سخت گردانیدن اصعاب
دشخوار کردن و دشخوار گزاردن و شتر را جهة آبغیری گذاشتن اشراب آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن
و در دل انداختن و بدین معنی آمده است قوله تعالی وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی حب العجل بتقدیر المضاف
اصحاب یاری کردن و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و پشم و موی بر پوست گذاشتن و بزیدن و
طحلب بر آوردن آب و طحلب در کتاب جامبین ست اضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن
و شتر بجهة آبغیری دادن و کسی را زدن فرمودن اطلاب دور شدن و محتاج گردانیدن بطلب و مطلوب
کسی اعتاب خشنود کردن اعزاب بزاء منقوطه دور شدن اعشاب با گیاه شدن زمین اعطاب
هلاک کردن اعناب [illegible] ادن اعقاب پاداش دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از
پس وفات و از پی [illegible] آن اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیان
کردن و سخن با عراب گفتن و فحش گفتن و صاحب فرزند عرب زنگ شدن اغراب بغین منقوطه و راء

الاصقاب مثل الاسقاب مص

زنگ سحر

غیر

غیر منقوطه غریب آوردن و نیک خندیدن و سپید گردانیدن و عجب گرفتن و سخت گرسنه گردانیدن
اغضاب بخشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزاییدن و شمشیر
در نیام کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر مشک بستن اشعاب
مردن و آواره شدن اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغگو یافتن اکناب آبله کردن دست از
کار العاب بازی کردن الغاب بغین منقوطه مانده کردن اکراب شتابیدن و در اضطراب جنبش
آوردن و ریسمان دیگر در دسته دلو کردن الهاب بر افروختن آتش و نیک دویدن اسب انجاب
فرزند نجیب زادن انشاب بسته کردن و ناخن و مثل آن بچیزی فرو بردن انصاب رنجانیدن و کار در
دسته کردن انضاب بضاد منقوطه زه کمان بعضی کشیدن و گذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن
اهذاب بذال منقوطه شتافتن در تک و در پریدن و در گفتن اهراب کوشش کردن در رفتار
اثیاب بر جهانیدن ایجاب واجب گردانیدن و بیع بحصول آوردن و بیع ثابت کردن و کاری
کردن کسی که موجب دخول بهشت یا دوزخ گردد ایصاب رنجور کردن ایاب باز داشتن از حاجت
و کاری کردن که از ان کسی را شرم آید ایعاب از بن بر کندن و همه را جمع کردن ایکاب مهیا شدن
مرغ برای پریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن ازباب نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن
شتر ماده و شتر نر برای دوست داشتن او و ایستادن ازیاب بزاء منقوطه نزدیک بغروب شدن
آفتاب احباب بجا دوست داشتن و بر گزیدن و آنچه در قرآن آمده است که أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ
عَنْ ذِكْرِ رَبِّي احباب اینجا بمعنی برگزیدن است و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن
خیل را بر ذکر پروردگار خود اضباب کینه در دل داشتن و خاموش شدن و بسیار ضباب شدن زمین
و ضباب ابریست که بر روی زمین چسبد و سخن گفتن و خون بیرون آوردن از بن دندان اغباب
گاه گاه آمدن و یک روز در میان تب آمدن اشباب بر جهانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن و
قوی گردانیدن اکباب بروی در افتادن و اقبال کردن بر کاری الباب مقیم شدن ادباب

نرم راندن اهباب بیدار کردن ایذاب بمهمان خواندن ایراب فیروزی یافتن اصئاب رشک

در موی افتادن و رشک را افتاده شدن عضوا رِذاب رنجانیدن من مصدر الافتعال اجتذاب

کشیدن اجتلاب گوسفند و شتر و برده بردن از جای بجای برای فروختن اجتناب دور شدن

و جنب شدن احتجاب در حجاب شدن احتراب با همدیگر جرب کردن احتساب بشمار

آوردن و مزد خواستن از کسی احتلاب دوشیدن اختلاب بخا منقوطه بزبان فریفتن اختضاب

خضاب کردن یعنی رنگ کردن موی اختطاب مرد را بر خواستن زن داشتن احتطاب

بحا غیر منقوطه هیمه جمع کردن احتقاب برداشتن گیاه و مثل آن و برسن گرفتن چیزی و ساختن ارتغاب

رغبت و اراده کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن استلاب

ربودن اشتعاب پاره از چیزی ستاندن اشتهاب سپید شدن موی چنانکه چیزی سیاهی در و

باشد اصطحاب با همدیگر صحبت داشتن استلاب مغز استخوان بیرون آوردن برای نان خورش

اصطخاب بخا منقوطه افغان کردن اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و

جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و بی آرام شدن و بهمدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن اطراب شاد و خرم

شدن اطلاب جستن اغتراب به غربت شدن و با بیگانگان خویشی کردن اغتصاب

بغین منقوطه بزور گرفتن اعتتاب برگردیدن و راه خویش گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن

اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن و چاروای ناموخته را سوار شدن

ارذعاب برداشتن چیزی اعتصاب بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن را

اعتقاب مبیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستاده شود و منع کردن در

عاقبت و آخرت یافتن چیزی اکتتاب نوشتن اکتساب طلب روزی کردن بسعی خود و فراهم

آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته شدن آتش انتحاب بحا

غیر منقوطه باواز بلند گریستن انتجاب و انتخاب برگزیدن و بمعنی شتابیدن و کشیدن آمده است

[illegible]

الکتناب

13

اکتناب بنون آبله برآوردن دست از کار انتداب بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی وا خواندن

و بچیزی نسبت کردن انتشاب در آویختن بچیزی و فرو رفتن انتصاب بر پای خواستن و بکاری

قیام نمودن انتقاب روبند بر بستن انتهاب غارت کردن اتهاب هبه از همدیگر قبول

کردن ارتیاب در شک افتادن اجتیاب بجیم در پوشیدن جامه و بشبهه ها گردیدن انتیاب

بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را بکاری رسیدن و بازگشتن و بکرات سوی چیزی آمدن اغتیاب

غیبت کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن اختباب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن اسب

استباب دشنام دادن اهتباب با تیزی در آمدن و بانگ کردن بز نر برای گشنی ائتتاب

پیراهن بی آستین پوشیدن زن اِتاب نرم داشتن ائتیاب بازگشتن ائتشاب پوشیده

اصل و نسب شدن و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن ازداب برداشتن چیزی و بشتاب رفتن الکتاب

اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انثعاب رفتن آب و خون انجذاب کشیده شدن

و نیک بگرفتن انحداب برآمده پشت شدن انطلاب خواسته شدن انسراب در خانه

و مسکن خود شدن جانور وحشی انسحاب کشیده شدن انشخاب بشین و خا منقوطه روان شدن

خون و مثل آن انزراب در کمین شکار نشستن انسکاب ریخته شدن آب انسلاب نیک

رفتن اسب و شتر انشعاب پراکنده شدن و مردن و پیوسته شدن انقضاب بریده شدن انقلاب

واگردیدن انجیاب وا شدن ابر و تاریکی و امثال آن و بریده شدن انسیاب رفتن آب و مار و مثل

آن و بازگشتن انقیاب چاه کرد شدن زمین و شکافته شدن خایه و برکنده شدن از بیخ انصباب

ریخته شدن انکباب بروی در افتادن انزقاب در سوراخ شدن موش انسطاب روان شدن

آب و مثل آن من مصدر الاستفعال استحقاب گیاه برداشتن و برسن گرفتن چیزی را

استجلاب بمعنی اجتلاب است استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن

استعتاب خوشنودی خواستن و آشتی خواستن و بازگشتن از بدی و غیر آن و طلب عتاب کردن

[illegible]

استصعاب دشوار شمردن و دشوار شدن استضراب ضرب شدن عسل یعنی غلیظ و سپید شدن
انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش
شمردن و آب خوش دادن استعراء غیر عربی را عربی کردن استغراب بغین منقوطه غریب آمدن
و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استیجاب سزاوار شدن استیعاب
از بن برکندن و همه را فرا رسیدن استیهاب بخشیدن خواستن استطواب و استصواب
صواب آمدن و خوش آمدن و صواب شمردن استنخاب بخاء منقوطه جاج کردن و خواستن
استتباب راست و مهیا شدن کار استحباب آنجا دوست داشتن و برگزیدن استطباب
صفة علة کردن و علاج علة خواستن من مصدر الافعلال احسباب برنگ سیاه و سرخ
و سپید بهم شدن اشهباب سفید شدن اسب من مصدر الافعیلال اشریباب کردن دراز
کردن تا بچیزی نگرسته شود اشهیباب بمعنی اشهباب است من مصدر الافعیعال احدیداب
قوز پشت شدن اجشیشاب و اخشیشاب درشت شدن اعشیشاب باگیاه شدن زمین
اعصیصاب جمع شدن مردم من مصدر الافعلال اتلئباب راست ایستادن کار و
راست کشیده شدن راه و سر و سینه راست داشتن خر اجلعباب پراکنده شدن و بسیار شدن و
کشیده شدن و نیک رفتن و خسپیدن ازلغباب دراز شدن موی جوجه و بر آمدن موی جوجه ازلعباب
بعین غیر منقوطه بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیز را فراهم آورد اذعلباب بذال منقوطه جست روان
شدن اسلحباب راست شدن و راست کشیده شدن راه من غیر المصادر اسحوب سخت خورنده
و سخت آشامنده اسکوب آب روان و خون روان اتب جامه که میان آن را سوراخ کنند و در گردن
اندازند بی آستین و گریبان اتوب ج ایوب بتشدید یا نام پیغمبر است اشخوب آواز دره
که بکسی زنند اواب تسبیح کننده و بازگردنده بجانب حق اب بتشدید با چراگاه و علفی است که چاروا
میخورد و گفته اند که اب بهایم را چنانست که میوه آدمی را اب بتخفیف با پدر ابوالابیض شیر خونی

عرب گشتن و سخن پارسی درمیان عربی آوردن لغه

٢ الاستیصاف مص

نیک ح

ابوالاشبال

ابوالاشبال شیر درنده ابو نبتر نقل ابو براقش مرغی که متلون بالوان شود ابو جامع خوان
ابو خابز نان ابو جمیل تره ابو جعده گرگ ابو جعفر مگس ابو الحصین روباه ابو
الحارث شیر درنده ابو جمیل خرس ابو الحسل سوسمار ابو حضیب گوشت ابو خالد سگ
ابو خداش گربه ابو دغفل فیل ابو ذیال کاوزا ابو رجاء سفره ابو زرعة خوک
ابو زباب موش ابو زیاد خر ابو سابغ پالوده ابو سلیمان خروس ابو الشملی بربط
ابو الصحنا نای ابو الصفوان شتر ابو عون خرما ابو صابر نمک ابو عمرة گرسنگی
ابو عکرمه کبوتر ابو عدی کبک ابو الحیات و ابو حیان و ابو الغیاث آب ابو
فراس شیر درنده ابو القعقاع کلاغ ابو قشه و ابو قیس شغال ابو زنه میمون ابو قلمون
جامه ایست رومی که برنگهای گوناگون در چشم در آید ابو اللهو طنبور ابو المهنا شراب ابو مسافر
پنیر ابو المختار استر ابو الملیح چکاوک و آن مرغیست ابو المضاء و ابو منقذ اسب ابو
مزاحم کاوزا ابو مرة ابلیس ابو محرز کنجشک ابو نافع سرکه ابو ناجع حلوا ابو النجم
روباه ابو الوثاب کیک ابو الهیثم ... ابو الهصیم کلنگ ابو الهاشم کنیة ابو شباب
مردم فرومایه و طایفهای متفرقه اصهب اشقر یعنی سرخ و زرد اثلب و اثلب سنگ ریزه و خاک
یعنی عقاب
انبوب و انابیب بندهای نی و اینها جمع انبوبه است و انبوب بمعنی مفرد هم مستعمل شود احزاب
گروهها و احزاب که در قرآن آمده است مراد بآن گروههائی اند که با انبیا علیهم السلام محاربه میکردند اتراب
همسران انصاب رنجها و بتهای از سنگ اکواب کوزهای بی دسته قوله تعالی باکواب و اباریق احباب
دوستان اعناب انگورها و رزها و بدینمعنی اجمع در کشاف در سوره عم آمده است که الاعناب الکروم
ارباب خداوندان و پروردگان اصحاب یاران و خداوندان اصاحب جمع اطناب ریسمانهای
خیمه و او جمع طنب است اشعب موی ذبر اسباب سببها و آلتها و درها و راهها و اطراف آسمان و بمعنی
ثالث است قوله تعالی اسباب السماء یعنی درهای آسمان اقصاب رودها و او جمع قصب است

وابوالخفر اسامی

٣ وابوجعاده اسامی

٢ حمید لغه

ابوالیحیی ملک الموت اسامی

ابو دارس
فرج المرأة قاموس

اقطاب قطبها انیاب دندانها انساب نسبها اوطب خیکهای که در و شیر کنند و او جمع
وطب است اکلاب والکلب والکالب سکان احقاب هشتاد ساله او و او جمع حقب است
القاب نامهای که دلالة بر مدح یا ذم کنند اعقاب فرزندان که از پس فوت مادر یا پدر باشند و یا شنها
و پیها که بر کمان نهند احطاب هیمها اقارب خویشان و نزدیکان اذناب دمها اِردَبّ
بکسر همزه و تشدید با کیل بزرگ ازبّ بتشدید با کوتاه و ستبر اجانب بیگانگان اکاذب دروغها
اکذب دروغ گوینده تر اَصْبُ که در قرآن مجید آمده است که اَصْبُ اِلَیْهِنَّ یعنی میل میکنم و او در اصل
اَصْبُو بوده است اسلوب اصل و راه و گونه و گردن شیر درنده اسالیب جمع و اسالیب انواع کلام
هم گویند اَحَبّ بتشدید با شتر کوهان بریده اقبّ باریک میان اثاءب درختی است احقب خرو حشی نر
اخشب کوه درشت بزرگ احدب قوز پشت اسکوب آب روان اجرب گرگین اهلب
آنکه همه تن او موی دارد اکهب سیاه غبار گون و سرخ تیره رنگ اهاب پوست خام اَهَبْ و
اُهُبْ سازهای حرب و یراقها و بدین معنی جمع اُهْبَة است و پوستهای خام دباغت ناکرده و بدین معنی جمع
اِهاب است احسب بزرگوارتر با اصل و شتری که در و رنگ سرخ و سفید باشد و مردی که موی سر او سرخ
باشد اشیب سفید سر و آنکه موی سر او سفید باشد اَذهاب کیلهای یمن و او جمع ذهب است اذهب
جمع اذهابست ارقب بزرگ گردن ادکب شتری که یکزانوی او بزرگ تر باشد و آدمی بزرگ زانو
اشعب آنکه سرونهای او از یکدیگر دور باشد ارنب خرگوش و ریگ نشسته و نام گیاهی است ارنب
جمع ارکوب شتر سواران اشراب رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد انکب آنکه او را الحان و تیر نباشد
و شتری که بر دوش او علتی پیدا شده باشد و مردی که در رفتار بیک طرف میل کند اجاب رودها
و ماهیهای رجب اوب طرف و ناحیه اوطب بفتح طا دراز پستان ازیب شادی و رزه و دشمنی
و آب بسیار و ترس و پسر خوانده و آنکه پدرش معلوم نباشد و با دکرکه آنرا انکبا هم گویند ازبّ بتشدید با
فراخ سال پر گیاه و پر غله و حیوان بسیار موی و دراز موی و شتری که بر ابروی او موی دراز بر آمده باشد

اخطب

اخطب بتاء منقوطه نیک تر خطبه خواننده و خرزی که بر پشت او خطی سیاه کشیده باشد و مرغ که آنرا
شقراق گویند احطب بحاء غیر منقوطه سخت لاغر اشنب آنکه دندانش روشن و آبدار باشد و یا تیز
باشد اهدب مرد سیاه مژه اعضب مردی که او را ناصر و معاون نباشد و حیوان سرو شکسته
انصب حیوان راست سر و اغرب غریب تر و عجیب تر اعجب عجب تر اعاجیب عجبها و
جمع او اعجوبه باشد اغلب افزون تر و بیشتر و شخص ستبر گردن و هرچه باشد و باغ پر از درخت
ستبر دراز اطیب خوبتر انسب مناسب تر اخرب ویران تر و شکافته و سوراخ کرده از هر چه
باشد و مرد شکافته گوش و سوراخ کرده گوش ادیب ادب دارنده ارغب رغبت کننده تر اشیب
خسته دارستان ارطب تر تر اَرَب وارَب کار و حاجت اَرِب زیرکی و عضو را هم گویند
ارب دانا اریب زیرک و عاقل آداب و آدُب جمع ادب کار عجب اِدب بمهمانی خواننده
ادب طور و کاری که پسندیده و با صلاح باشد آداب جمع اعراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی
الاعراب اشد کفرا و نفاقا باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد ایالة سیاست
کردن و رعایت کردن و بصلاح آوردن اثاثة بسیار موی و گیاه و در هم پیچیده شدن آن اتاوة خراج و
حاصل ملک دادن و رشوه دادن اتوة آمدن البتة بتشدید تاء اول و بتخفیف تاء ثانی مصدر مرة است و برای
تاکید و مبالغه مستعمل است و او بمعنی قطعة باشد یعنی بیکبار بریدن و در اصل بتة بوده است و الف لام در و
زاید است عوض فعل عامل باشد امامة پیشوایی کردن اتاوة سخن چینی کردن اصالة اصیل شدن
اسالة دراز روشدن اذیة و اذاة رنجه کردن و رنجه شدن امارة امیر شدن ارت کشتن زبان
در لکنت اصت کج شدن و سر اشیب و بسر بالا شدن و بلند شدن و اندازه کردن و وقت پدید کردن چیزی را
الکلة و الکلة غیبت مردم کردن الت نقصان کردن و باز داشتن و کردانیدن و سوگند دادن
ایمة بی شوهر شدن زن و بسیار شهوة شدن مرد اهت و اهة آه کشیدن از اندوه و اندوه نمودن
انیت نالیدن و حسد بردن ات غلبه کردن بحجت اناة نرمی و آهستگی نمودن اجارة بمزد دادن

الفة آمیختگی گرفتن با چیزی انفة ننگ و عار داشتن اصنة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن الهة عبادت
کردن ابت سخت گرم شدن احنة کینه داشتن و خشم گرفتن و او باسم غیر مصدر هم آمده است ایة
رحمت کردن و مرثیه گفتن ابوة پدر شدن و غذا دادن و پروردن اترة پوست اندرون سم شتر و اگردن
تا اس آن بر زمین پیدا شدن من مصدر الافعال اثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز
داشتن من المصادر اخبات فروتنی کردن اسحات نیست کردن و از بن برکندن و کسب مال حرام
کردن اسکات خاموش کردن اسبات در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام و قرار
گرفتن اسنات در تنگ سال افتادن اشمات دشمن را شاد کردن اصلات شمشیر را از نیام برکشیدن
اصمات خاموش شدن و آگنده میان کردن و یکرنگ کردن اعنات هلاک کردن و در کاری افکندن
کسی را که از آن بیرون شدن نتواند و شکستن استخوان و استخوان شکسته اعنات زایدن انبات بریدن و عزم قطعی
و جزمی کردن کقول النبی صلعم لا صیام لمن لا یبیّت الصیام من اللیل اشتات پراکنده کردن اخنات
ناکس و زبون گردانیدن و نرم داشتن افلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن انبات رویدن و
رویانیدن و او متعدی و لازم آمده است انصات خاموش بودن ایهات کنده شدن اثابة پاداش
دادن و با اعتدال مزاج باز آمدن اجابة جواب دادن و دفع فضلات کردن من قولهم اجابة القی
و اجابة الطبیعة اذابة گدازانیدن ارابة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن و او متعدی و لازم
آمده است اشابة پیر گردانیدن و سفید موی گردانیدن و پیر شدن اصابة رسیدن و یافتن و خواستن
و صواب گفتن و صواب یافتن اطابة خوش بوی کردن و خوش بوی گردانیدن و استنجا کردن
یعنی خروج بول را و دبر را پاک کردن انابة باز گردیدن بسوی خدای عز و جل و باز گشتن از کار بد
اهابة حیوان چهارپا را خواندن اهالة ریختن اباتة شب گذرانیدن و شب هلاک کردن
اذافة چشانیدن افاتة در گذرانیدن اقاتة توانا شدن و قوت و روزی دادن و نگهبانی
کردن و گواه شدن و از معنی اول است قوله تعالی و کان الله علی کل شیء مقیتا الاتة نقصان کردن اهاحة

ایهات کنده شدن گوشت صح

مضجع صح

خشک

خشک گردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک یافتن اهافة تشنه شتر شدن مردم اماتة میرانیدن
و میرانیده داشتن کقوله تعالی امتنا اثنتین یعنی اول است و اماته الله صائنة عام بمعنی ثانی اغاثة
بفریاد رسیدن اجاثة بجای غیر منقوطه تقدیر کردن اباحة حلال گردانیدن اراحة آسودن و آسایش
دادن چهارپا را باز او شبانگاه آوردن و شب چرانیدن چارو او گندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن
و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن ازاحة دور کردن اشاحة پرهیزیدن افاحة بجای غیر منقوطه
بجوش آوردن دیگ و خون ریختن افاخة بخای منقوطه باد از شکم رهانیدن اصاخة گوش فرا
داشتن و شنیدن اناخة فرو خوابانیدن شتر ابادة هلاک کردن اجادة نیک کردن و نیک گفتن
و چیز نیک دادن و با اسب نیک رفتار بودن ارادة خواستن اسادة مهتر زاییدن و سیاه زاییدن و سپید
زاییدن اشارة بلند کردن نام و بنا برافراشتن و شنا سانیدن و به آواز بلند خواندن اعادة باز گردانیدن
اعاذة و الاذة در پناه گرفتن افادة چیزی دادن و چیزی ستادن و خبر بکسی رسانیدن و خبر گفتن و چیز
گرفتن از کسی را قادة بقاف قصاص کردن و اسب بکسی دادن تا بکشد و براه برد ابارة هلاک کردن
اثارة گرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم کردن برای زراعت و آبر آوردن باد الالة رسول و
ایلچی شدن اجارة جواب باز دادن و باز گردانیدن ادارة گردانیدن و گرد کردن ادادة کرم در افتادن
الاصة گرد گردانیدن چیزی بر چیزی الاحة رسیدن و درخشیدن و آشکار کردن و هلاک کردن و
حق کسی بردن اجارة زنهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن ازارة بزیارت بردن استارة برمز
گفتن و فرمودن و انگبین رفتن و مشورت کردن اصارة گردانیدن و میل دادن اطارة پرانیدن
اعادة عاریه دادن اغارة بغین منقوطه غارت کردن و بغور یعنی زمین نرم رفتن و شتافتن و نیک
دویدن اسب و از نجاست قوله تعالی و المغیرات صبحا و نیک تابیدن ریسمان و به گو فرو رفتن
چشم انارة روشن کردن و روشن شدن و شکوفه بیرون آوردن درخت و گیاه و جامه را علم کردن
اجازة روا داشتن و فرا گذاشتن و صلت دادن و بریدن و از پس گذاشتن و آب دادن برای زمین

[illegible] صح

رفتن صح

یا برای چار و او دستوری دادن و راه دادن چیزی را تا برود و تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد و یک
قافیه طا و یکی دال آوردن در شعر افازة هلاک کردن و فیروزی یافتن اساسة شپشه در افتادن گندم
و برنج را و کرم در افتادن پشم را اکاسة فرزند زیرک زاییدن احاشة شکار بر خیزانیدن اطاشة
در گذرانیدن چیزی را از چیزی و میل دادن اعاشة زنده داشتن افاصة بصاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن و
آشکار سخن گفتن و بگرویدن و از دست بجستن افاظة هلاک کردن اراضة آب گرفته شدن بیابان
و پوشیده شدن تک حوض با آب و رام شدن و آموختن شتر کره و اسب کره و پر بوستان و باغ شدن زمین
و سیراب شدن اخاضة در آب آوردن افاضة بضاد منقوطه بسیار کردن و بغلبکی باز گردیدن مردم
از جایی و ریزانیدن آب و جز رسانیدن و کشاد کردن و در حدیث و قصه شروع کردن و زدن و بیرون
آوردن اشتر نشخوار خود را اغاضة کم کردن آب و قیمت چیزی احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن
اشاطة هلاک کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن اماطة دور شدن و دور کردن اباعة چیزی را
جهت بیع عرضه کردن اتاعة قی کردن اجاعة گرسنه داشتن اشاعة آشکارا کردن خبر و بخش ناکرده
نهادن و بول انداختن و پاشیدن و یار گردانیدن اذاعة آشکارا کردن و تمام آشامیدن آب حوض
و کوزه و مثل آن اضاعة هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی اطاحة هلاک کردن
و انداختن اطاعة فرمان بردن اناضة رسیده شدن میوه درخت و کشاد شدن چراگاه اراغة
طلب کردن ازاغة بزا و غین منقوطین از راه راست بگردانیدن و از نیجاست قوله تعالی ربنا لا تزغ
قلوبنا اساغة بگلو فرو بردن اجافة در وا کردن و باندرون چیزی جراحت رسانیدن اخافة
ترسانیدن و بمسجد رفتن اسافة هلاک شدن مال و باشمشیر بودن و سوراخ کردن مهره اشافة
بشین منقوطه واقف و مطلع شدن بر چیزی اصافة در تابستان شدن و بگردانیدن و در حالت پیری فرزند
آمدن ادافة فراخ نعمت شدن زمین و بر زمین فراخ نعمت در شدن اذادة یاری دادن کسی را
براندن چار وا ازادة ضعیف و تنک گردانیدن مغز و استخوان و غیره اضافة مهمان کردن و میل دادن

ضایع کردن

ویخفف معنی شدن

تخفیف معنا

وچشیدن

وچشیدن و چشانیدن و مضاف کردن کلمه بکلمه دیگر و رسیدن و فرود آمدن بر چیزی و در پناه کسی بودن
و واگذاشتن کار بخدای تعالی و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن اطافة گرد چیزی در آمدن و بکسی نزدیک شدن
و نزد کسی فرود آمدن اذاقة چشانیدن اساقة چار وا بکسی دادن برای راندن و راندن فرمودن
اراقة ریختن آب و آنچه بدو ماند اضاقة تنگ کردن و تنگ دست شدن یعنی بی مال شدن اطاقة
توانستن افاقة بهوش آمدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن اساعة فرو گذاشتن و ضایع کردن الاقة
نگه داشتن و چسبانیدن و راست کردن دوات بلیقه مغیر بدیر زد مداد و چسبانیدن احالة اثر کردن
اجالة گردانیدن احالة بحا غیر منقوطه حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن
و روی بچیزی کردن و یکساله شدن و یکسال ایستادن اخالة بخا منقوطه بگمان افکندن و سزاوار شدن
ابر بانکه از و امید باران داشته شود ادالة دولت دادن و غالب گردانیدن و نصرة دادن اذالة
بذال منقوطه خوار کردن ازالة دور کردن اسالة روان شدن آب و سیل و مثل آن اشالة بر داشتن
اطالة دراز کردن و فرزند دراز زاییدن اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرایض را عول کردن
در حین بخش کردن میراث اغالة بغین منقوطه در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن اقالة بیع شکانیدن
و از گناه در گذشتن امالة میل دادن انافة زیاد شدن و بلند شدن انالة عطا دادن ادامة
دایم داشتن و ساکن گردانیدن جوش دیگ با آب سرد و مثل آن اسامة چرانیدن اعامة بعین غیر
منقوطه بی شیر گذاشتن کسی را و سخت آرزومند شیر کردن کسی را اغامة بغین منقوطه ابرناک شدن اقامة
ایستادن و برپا کردن و راست کردن و مداومت کردن و قامت گفتن و حق چیزی گزاردن و قول حق
سبحانه و تعالی و اقام الصلوة در اصل اقامة بوده است و تا را برای خفت حذف کرده اند و اینجا بمعنی مداومت
کردن است و برپای داشتن الامة سزاوار ملامت گشتن اجانة هلاک کردن انامة خوابانیدن
ارانة بی چار وا شدن ابانة آشکار کردن و آشکار شدن و آشکار گفتن و جدا کردن ادانة وام دادن و
وام چیزی فروختن و جزا دادن و بمعنی اخیر مشتق از دین است اعانة یاری کردن الانة نرم کردن و از نجاست

و بوعده

بشین منقوطه

قول حق تعالی وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ اهانة خوار کردن اعاهة آفت بمال رسیدن اماهة باب رسانیدن
چاه وآب دادن آهن را وآب برآوردن زمین وآب در چیزی ریختن اباءة بازگشتن وقصاص کردن
وبا وی آوردن اتاءة انداختن تیر ومثل آن اجاءة بیاوردن وپناه گاه گردانیدن وازمعنی اول است
قول حق تعالی فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ اداءة دردمند کردن ودردمند شدن وتهمت نهادن
اراءة نمودن وشناسانیدن اساءة بدی کردن اضاءة روشن کردن وروشن شدن اشائة
بشین منقوطه در گریزانیدن وپناه گردانیدن افاءة بازگردانیدن وغنیمت گردانیدن مال کسی را اناءة گران
بار گردانیدن وخام کردن گوشت ایاسة ناامید گردانیدن مِنْ مَصْدَرِ الْافْتِعَالِ افتئات بفا و همزه
عین باطل گفتن ویگانه ومستقل شدن برای وتدبیر افتیاة بیا دهین الفعل سبقت کردن در کاری بی امر کسی
واو مشتق از فوت است افتلاة ناگاه مردن وناگاه چیزی گفتن التفات وانگریستن انتکاة
بر سر افتادن اقتیاة بقاف روزی خود کردن چیزی را وروزی ستادن واو مشتق از قوت است اختیاة
دزدی کردن وراه زنی کردن وفریب دادن وفرا گرفتن سخن ویاد داشتن آنرا وفرو آمدن مرغ از هوا بر
شکاری قیام کردن بی مدد خواستن از کسی ابتیاة بریده شدن مِنْ مَصْدَرِ الْانْفِعَالِ انصلاة بگذشتن دبکاری ح
وپیش رفتن انفلاة رستن از چیزی انسباة تمام پخته شدن خرما انتباة بریده شدن انصیاة
رو واگردن وجواب دادن وقامت راست شدن بعد از خمیده شدن قامت ودراز کشیدن جوالی
انفتاة خرد مرد شدن مِنْ مَصْدَرِ الْاسْتِفْعَالِ استثباة درنگ کردن استشتاة پراکنده شدن
استتابة توبه کردن خواستن استثابة ثواب وپاداش خواستن استجابة جواب دادن
وقبول کردن استوابة خبر یافتن از کسی که ترا در کار خود بگمان افکند وجز بگمان افکنده دیدن بکسی
استصابة صواب شمردن استطابة خوش آمدن وپاک آمدن واستنجا کردن استنابة بنیابت
داشتن خواستن کسی را استزاتة روغن زیتون خواستن استقاتة قوت وروزی خواستن
استماتة از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت ومستقل بودن در حرب وگستاخ

بودن

بودن در کار مرگ خواستن استقالة بیع شکافتن خواستن استراثة کاهل شمردن استغاثة
زیاد خواستن استخانة واستبانة بیرون آوردن استجادة نیک شمردن ونیک آمدن استباحة
مباح کردن ومباح بودن وازبن وبیخ برکندن استراحة آسودن وبوی بردن استماحة عطا خواستن
وشفاعت کردن خواستن استناخة فرو خفتن شتر ~~استجادة نیک شمردن ونیک آمدن~~ استزادة
افزون خواستن ومقصر شمردن کسی را در کاری استعادة بازگفتن خواستن وباز کردن خواستن استفادة
فایده گرفتن استقادة رام شدن وقصاص ستادن وقصاص خواستن استعاذة واداشتن
خواستن وپناه خواستن استثارة گرد برانگیختن استجارة زنهار خواستن استخارة بهترین خواستن
ومهربانی کردن خواستن استدارة گرد شدن وبگرد چیزی درآمدن استزارة زیارت کردن خواستن
استشارة مشورت خواستن وفربه شدن استنارة روشن شدن استطارة پراکنده شدن وفاش شدن
وبه پرانیدن استعارة بعاریت خواستن استجازة عطا خواستن ورخصت خواستن وآب خواستن
برای زمین یا برای چاروا استمازة بزاء منقوطه جدا واشدن استجاشة لشکر خواستن استناصة
واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از فرج زن در غیر ایام حیض استراضة مرغزار شدن زمین وگشاد
شدن وجمع شدن آب در بیابان استعاضة عوض خواستن استفاضة خبر خواستن وپراکنده وفاش
شدن خبر وقصه وگشاد شدن وبسیار شدن استلاطة چسبانیدن وسزاوار شدن استشاطة از خشم
سوختن وفربه شدن شتر استباعة فروختن خواستن چیز را استجاعة گرسنگی نمودن استطاعة
توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن خواستن استحالة محال شدن ومحال شمردن
وازحال بگردیدن استطالة گردن کشی کردن ودراز شدن وچندی از قوم کشتن زیاده آنچه ایشان از قوم تو
کشتند استمالة دلخوشی دادن وبسوی خود میل کردن استدامة دوام خواستن استضامة
ستم کردن استقامة راست شدن وراست ایستادن استنامة خواب کردن وآرامیدن استهامة
دل بچیزی رفتن وشیفته شدن دل استقاءة قی کردن خواستن وعلاج کردن تا قی بیاید استبانة

آشکار شدن و آشکار کردن و دانستن استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن و زیاد
رشیدن استکانة فروتنی کردن و زاری کردن و کردن نهادن فرمان را استلانة نرم شمردن استهانة
خوار داشتن من مصدر الافعلال ارفتات زیره شدن اکمتات کمیت شدن اسب
من غیر المصادر ارضة بفتح الف و را و ضاد کرمکی است که چوب میخورد و آنرا بزبان کیل بیت میکویند
ارجوحة بجیم قبل از واو و حا بعد از واو چیزیست که از ریسمان معلق بر بندند و کودکان بران نشانند
واین طرف و آن طرف جنبانند اخرة بتشدید را زمینهای درشت نشیب که در میانه کوهها و پشتها واقع
شده باشد و او جمع خریرست انجرة کیاهیست اخذة جادوی و افسون و کار بغایت نازک
و باریک که مانند سحر باشد اوبئة جمع وباست آیة نشان و بدن شخص و جماعتی از حروف قرآن و جماعت
از چیزی و عجب آیات جمع انت تو که مردی انت تو که زنی انبوبة بندی اباضیة کروهی اند از
خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند امیهة آبله کوسفند الوقة نان باروغن تازه آغشته آذاة
واذیة آزار و رنج و آنچه از آن آزار یابند امهة مادر امهات جمع و امات بمعنی امهاتست و او جمع
امست اتاوة خراج ملک و رشوة اغنویة بضم الف و تشدید یا سختی اجوزة تیر در ختها که در خانه اندازند
اسمیة جمع سماست اسوة و اسوة پیشوا اسطمة و اطمسة سزاوار و دریا و میان چیزی
ارصولة برکوهی آواز کننده ازملة بفتح همزه و سکون زا منقوطه بسیار ارملة برا غیر منقوطه زن بیوه
و مردم ضعیف و فقیر و محتاج ارنبة سر بینی ارة بکسر همزه جای آتش اخیذة زن اسیر کرده شده اردبة
بتشدید با آجر بزرگ اربة اهل میثاق و پیمان الة نیم نیزه الة حالة و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی
شود و چوبی که خیمه و آلاچوق بران راست کنند الات جمع اشتات پراکندگان افة زحمت آفات
جمع اشنت دارو بیست امت زمین پشتهای خورد و جای بلند و بلندی و نشیبی امة
بکسر الف و تشدید میم راه و دین و نعمت امة بضم الف جماعت و پی روان انبیا و راه و دین و هنکام و مدة
کقوله تعالی وادکر بعد امة و قد و قامت امة کنیزک ابیات خانها و شعرها اداة آلة حصول چیزی

الاثرت کرفته سخن
منه

واآنرا بزبان فارسی نمودره کویند
سروال

اخت

اخت خواهر و مانند و بدین معنی اخیرست قوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع
اسرت خویش و قبیله اسرة جمع سریرست انانیة منی و خویشتن بینی الیة بفتح الف دنبه کوسفند
و دبر آدمی و کوشت شیب انکشت بزرکین و کوشت کشن ران الیانة بفتح لام کوسفند ماده بزرک دنبه دار
الیة بفتح الف و کسر لام و تشدید یا سوکند اثفیة دیکپایه اسطوانة ستون ابرة نیش کژدم و نیش
تیغ و هر نیش که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست اکرة چاله زمین و کو زمین اسطارة
و اسطورة سخن باطل و افسانه اسکرجة اسکونه که مقدار پنج مثقال آب کیرد و این پارسی معربست
الهة خدایان کقوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا اشحة بخیلان اقوات روزیها اترة و اثاثة
بقیة چیزی ازفة روز قیامت اورنة زنی حیست و سبک و مرغابی اهلی که بزبان کیلی سیکا کویند
اولات بواو خداوندان و او برای جمع مونثست و این لفظ را بی تلفظ واو باید کفت اجلت بتشدید
جیم یعنی زمان داده شده و او فعل ماضی مجهول است اضنة و اضنة مرد نیک امین امانة بکسی چیزی سپردن
تا هر کاه که خواهند باز ستانند و زینهار اذرنة بتشدید با کوبین که بآن چیز میکوبند اخبیة آلاجقهای خانه
پشمین و خیمها و منزلی از منزل قمر و او مفرد و جمع آمده است اشکلة حاجت اضماة ختنها و کینها و او جمع
اضمست امنیة ایمنی امنیة بضم الف مراد و آرزو و دروغ و کتاب خواندن کقوله تعالی القی الشیطان
فی امنیته ای فی قراءته اصیمة سنکی که بآن سر کسی شکسته شود ارزنة درخت استوار شده در زمین و نشتر
ماده قوی و شب سرد ارزنة بفتح همزه و را و زا درختیست که از وچوب عصا کیرند ارزنة بسکون را درخت
صنوبر اکرومة بزرکواری عظیم العوبة بازی امدوحة ستایش امصوخة بصاد غیر منقوطه
و خا منقوطه برک کیاهیست که آنرا ثمام کویند یا انبوبة کیاه ثمام اصبیة کودکان اصینبیة تصغیر
اصبیة است یعنی کودکان اصلت بنائی که فراخ باشد اصلیت شمشیر مصقل زده و شمشیر برهنه
اصلات کاردها و او جمع صلت است اصبوحة بامداد اصبیة بتشدید یا شبانکاه اساورة سواران
فرس و نام قومیست از عجم در بصره و دست و رنجها اشارة رمز و فرمان اشارات جمع ابابیت جمع بیت

سکرجه بضم سین و سکون کاف و فتح را [illegible]
و اسکرجه [illegible]
السکرجة شکره اسامی

فوله تعالی ازفت الازفة ای
قربت القیامة سمیت بذلک
لانها قریبة او کل ما هو آت
قریب معالم

ثمامه نبت ثمام جمع زیرک

انبوبة ما بین کل عقدتین
من القصب زیرک

اُبُلة تمام شهری و پاره خرما اَخِیّة میخیست اَحِبّة دوستان آخیّة بمد الف وتشدید یا حاجت
اِصحِیانة بکسر همزه شب روشن بی ابر اِرْبة بکسر الف حاجت اُربة بضم الف گره وعقده اِضبارة
واِضمامة بکسر همزه جماعت جمع کرده از چیزی مثل مکتوبها و کتابتها جمع کرده شده وغیر آن اُضحوکة
آنچه مردم را بخنده آرد اِحجالة شیری که در غیر وقت شیر دوشیدن شبان برای کسی بدوشد اَعفَت و
اَلَفّة احمق وچپ دست والفت گوسفند شاخ بر شاخ پیچیده را هم گویند اُغنیة سرود اَلّتْ
بتشدید لام وسکون تا واللّت بکسر تا بمعنی الّتی اند اُبوّة پدری اُخوّة برادری اِخوة برادران اَنفحة
بحا، غیر منقوطه پنیرمایه اَنَفة ننگ وعار اُدرة علتی است که در خایه پیدا شود بواسطهٔ نزول رطوبت یا دیا
در کیسهٔ خایه اجارة واجرة مزد اِبّالة بکسر الف وتشدید با پشتهٔ هیمه اُخرة آن سرای اُسامة شیر درنده
اَرِیکة تخت آراسته وگوشت سرخ که در جراحت پیدا شود بعد از رفتن ریم اُسکفّة آستانه در اُسکافة
کفشگران وصنعت گران اُوقیّة مقدار ده درهم است وپنج سبع درهمی واوقیة که در حدیث آمده است
بمعنی چهل درهم است اِمّعة بکسر همزه وتشدید میم مرد ضعیف رای اِحنة کینه اَخِلّة چوبهای دندان
خلال اَیکة بیشه اَجَمَة نیستان اَذِلّة خوار شدگان ونرم شوندگان ورحم کنندگان کما قال الله تعالی
اَذِلّةٍ علی المؤمنین اَعِزّة غالب شدها وبزرگواران واو جمع عزیز است اُتِیّة آینده اَیمّة امامان
اَزِمّة مهارها اَکِنّة پردها اَناة بوزن قناة انتظار وآهستگی وزن آهسته اَنّة بتشدید نون گوسفند
ماده آنِیة ظرفهای آب وبدین معنی جمع اناء است وبغایت گرم کقوله تعالی تُسقی من عینٍ آنیة
اَبثة وابِثة اِبثة روز سخت گرم اَوظِفة جمع وظیفه است که در کتاب واو مبین است
اُصْدَة پیراهن خرد اَهَرة متاع خانه اَهَرات جمع اَهَرة است، دراز مرد فراخ دهن آمّة
یعنی پیراهن کوچک
بمد الف وتشدید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد آنا دماغ را اثر جراحت نشده باشد اُشرارة آنچه گشنک
برو نهند تا در آفتاب خشک شود اَبخِرة بخارها اَدخِنة دودها اَزمِنة زمانها اَشرِبة شرابها و
آشامیدنیها اُزفلة بفتح همزه وتخفیف لام واِزفلّة بکسر همزه وتشدید لام گروه اَسقِیة خیکها ونصیبها

وابرها

وابرها، با باران اَکسِیة پوششها واو جمع کساست اَقبِیة جمع قبا اِقبالة واِدبارة پاره پوست که
از گوشت در آویخته باشند وشکافه که در گوشش پیدا شود اَنقوعة ظرفی که درو تربیت کنند آتیة بتشدید یا منوی است
اَنبِذة شرابهای خرما واو جمع نبیذ است آدّة بتشدید دال سختی زمانه وکار سخت اَداوة ظرف
آب که آنرا مطهره گویند اِطرِیة بکسر همزه ورا نوعیست از آش آردین وگویند آن آش رشته است
اُطوة پی که بر فوق تیر پیچند وخون وخاکستر که بر دیگ مالند برای اصلاح شکسته دیگ اَسافة
دوال رکاب اِسفنجة چیزیست که سرتراشان با خود میدارند وبآن آب میگیرند وببعض لغت
فرس آنرا ابر مرده گویند اَقوریات حادثهای بزرگ وسختیهای بزرگ اِجاصیة آش آلو
اِجّانة بتشدید جیم تغار وآن مانند نیم خم یا نیم کوزه چیزیست در وآب ومثل آن کنند ومانند لاک
چیزیست از سنگ یا از گل وغیر آن که در و جامه شویند اَطعِمة طعامها اَغذِیة غذاها اَغلِمة
پسران اَسلِحة سلاحها اَسِکّة سرزبان وسر نیزه وسر مرفق اَوعِیة ظرفها، چیزها اُبنة
بضم الف گره چوب وعلة مخنثی اَبنِیة بناها اِبنة بکسر همزه دختر اَبَة بفتح همزه پدر اِبَة بکسر همزه
ننگ وعار وآنچه از آن شرم دارند اَثنِیة ستایشها اَنمِلة سر انگشت اِهالة چربش گوشت
وپیه ودنبه گداخته اَهِلّة ماههای نو اُهبة ساز وپجارش چیزی ویراق اَدِلّة راهنمایان
اَلسِنة زبانها اَکاسِرة پادشاهان عجم واو جمع کسریست اِضافات اضافتها ومهمانیها
اَجنِحة بالهای مرغان اَقمِصة پیراهنها واو جمع قمیص است اَیلة موضعیست اَجِنّة
بچهای که در شکم مادر باشند ودر گور کرده شدها واو جمع جنین است اُهوِیّة بضم الف وتشدید
یا کنده وچاله زمین اَبعِرة جمع بعیر است اُحبولة تله اَعمِدة ستونها واو جمع عمود است
وعماد اُضحِیّة واِضحِیّة واَضحات گوسفند وچاروای که در روز اضحی قربان کنند اُروِیّة
بز کوهی ماده اُمروعة زمین آبدان وفراخ اُغلوطة مسئله که بآن کسی را در غلط اندازند اُغلوطات
جمع ونهی الرسول صلعم عن الاغلوطات اُحجِیّة سوال که بر سبیل آزمایش از کسی کنند وآنرا

بزبان کیل بدان بدانکی کویند اکمة پشته از زمین بلند اکمات جمع اکة کرمای سخت وسختی
وحادثهٔ سخت اثلة درخت کز اثلات جمع اکیات زیرکان واو در اصل اکیاس بوده است
که سین را بتا قلب کرده اند اُجْنَة بضم همزه وسکون جیم طرف بالای روی که بلند برآمده است اَرْنَة
مقام حربا و آشیانهٔ او که از چوب باشد اقنة خانه که در سنک کنده شده باشد اِلْفَة بکسر همزه
کرک ماده ومیمون ماده اطنابة خانهٔ بزرک موئین ودوال سر تنک ودوالی که در زه کمان
باشد اِبِقَة بزرکی اُرْثَة سرکین که بخاک آمیزند ونهند برای روز احتیاج افیکة دروغ اُرْبِیَة
بضم الف وتشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام وکنش ران که بران وشکم پیوسته است اِلاهة
آفتاب وموضعی است در جزیره اَبْرَدَة علتی است از غلبهٔ سرما و رطوبت پیدا شود اَتْرِبَة خاکها
واو جمع ترابست اَجْرِبَة جمع جریب است آوِنَة وقتها واو جمع اوان است اُحْفَة بجاء غیر
منقوطه طرتای موی که کرد اکرد سر باشد وقومی که چیزی را کرد فرو کرفته باشند اُکْلَة بضم همزه یک
لقمه ویک قرص نان وخورش اُکْلَة خورندکان اِکْلَة بکسر همزه خارش اکیلة خورده شده اُکُولَة
کوسفند پرواری اَدَمَة باطن پوست اُدْمَة بضم الف وسکون دال رنک سفید در شتر وبیشوا
ودست آویز ورنک کندم کون در آدمی اَدَمَة پوستها واو جمع ادیم است اَسْت دُبُر وحلقهٔ دُبُر
اَفْئِدَة دلها واو جمع فؤاد است کقوله تعالی نارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ اَمْزِجَة
مزاجها بَابُ الْأَلِفِ مَعَ التَّاءِ مِنْ مَصْدَرِ الثُّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ اَبْث مست شدن از پر خوردن
شیر شتر مِنْ مَصْدَرِ الْإِفْعَالِ اِحْدَاث نو کردن وحدث کردن یعنی غایط کردن اِحْرَاث لاغر
کردن ستور از راندن بسیار اِحْنَاث سوکند را دروغ کردن اِخْبَاث پلید کردن وخداوند
کاری پلید شدن ویاران خبیث کرفتن وفاسد کردانیدن وخبث آموختن کسی را اِرْغَاث
بغین منقوطه شیر دادن اِرْفَاث فحش کفتن اِکْرَاث غمکین کردن اِلْبَاث درنکی کردن
یعنی کاهل کردانیدن ودرنک فرمودن اِبْثَاث راز خود آشکار کردن اِغْثَاث تباه شدن

سخن

سخن وسخن بد کفتن ولاغر شدن وکوشت لاغر خریدن اِلْثَاث مبالغه کردن ومقیم شدن و
دایم شدن باران اِرْثَاث کهنه شدن جامه اِیْنَاث ماده زاییدن اِیْرَاث میراث کذاشتن
اِیْعَاث بریک نرم رسیدن وبزمین نرم رسیدن ومال باسراف نفقه کردن اِقْعَاث اسراف
کردن وتمام عطا کردن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْتِعَالِ اِبْتِحَاث کاویدن واز چیزی تفحص کردن
اِبْتِعَاث برانکیختن اِجْتِدَاث قبر کردن وبرای خود موضع قبر کرفتن اِحْتِرَاث
کشت کردن اِخْتِنَاث باز کردانیدن خیک آب بآن طرف واز آن طرف خیک آب خوردن
اِضْطِبَاث بکف چیزی کرفتن چیزی را اِکْتِرَاث باک وفکر داشتن از چیزی اِنْتِقَاث شتافتن
اِنْتِکَاث عهد شکستن وتاب باز دادن ریسمان وباز کشتن اِلْتِیَاث پیچیده شدن وآمیخته
شدن چیزی بر چیزی ودشخوار شدن کار بر کسی وکاهلی کردن اِجْتِثَاث از بن بریدن ویا برکندن اِدْثَاث
زخم دار را از جنک کاه بدر آوردن مِنْ مَصْدَرِ الْاِنْفِعَالِ اِنْبِعَاث برانکیخته شدن اِنْخِنَاث
شکسته شدن ودوتا شدن اِنْفِرَاث پاره پاره شدن اِنْدِلَاث کذاشتن وشتابیدن
اِنْمِیَاث در آب خیسیده شدن ودر آب کداخته شدن اِنْبِثَاث پراکنده شدن اِنْقِعَاث
از بن برکنده شدن واز بیخ افتادن مِنْ مَصْدَرِ الْاِسْتِفْعَالِ اِسْتِنْجَاث پیش آمدن بکاری
اِسْتِحْدَاث چیزی نو کرفتن ونو آوردن وخبر نو یافتن اِسْتِحْثَاث برانکیختن مِنْ مَصْدَرِ
الْاِفْعِلَالِ اِنْعِثَاث خاک رنک شدن اِرْبِثَاث پراکنده شدن وضعیف شدن کار
اِغْبِثَاث غبار رنک شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ اَنِیث آهن نرم که فولاد نباشد وزمین
نرم که کیاه رویاند اَثَاث کالا ورخت خانه اَلْوَث مرد ابله ضعیف سست عضو کاهل اَخْوَث
مرد بزرک شکم وفرو هشته شکم اَکَث ریش بزرک که درهم رفته باشد اَشْعَث برآشفته موی وکرد
آلوده شده موی اَعْفَث سخت برهنه اَخْبَث پلیدتر اَضْغَاث چندین مشتهای حشیش و
آمیختها اَضْغَاثُ الْاَحْلَامِ خوابهای آشفته اَبَث شادان اَثِیث کیاه بسیار وموی

احتنات العنت صح

الانخثاث والانخثاث
شکسته شدن ودو تا شدن صح

ملّه خاکستر گرم

بسیار درهم پیچیده اَثایث زنان پرگوشت اِرْث میراث واصل وکار دیرینه اَضْبات
کفهای دستها وچنگالها اِرْمات ریسمان کهنه وچیزها که ازچوب ساخته که بآن در نشینند وبدریا
روند اَدموت ملّه که گرده نان درزیر او پخته شود اَنکاث ریسمانهای که ازتاب در افتاده
باشد اِناث زنان واو جمع انثی است ومراد از اناث که درآیه کریمه آمده است که اِنْ یَدْعُونَ
مِنْ دُونِهِ اِلّا اِناثاً بتهای ماده است اُنُث جمع اناث است احادیث خبرها وخبرهای نو
اوجمع حدیث است اجداث واَجْدُث قبرها بابُ الاَلِفِ مَعَ الجیم مِنَ
مَصْدَرِ الثُّلاثیِّ المُجَرَّدِ اَجیج برافروختن آتش اَجّ دویدن اشترمرغ وبگناه دلالت کردن

اجیج لغه

اُجُوج تلخ شدن اَریج واَرَج خوش بوی شدن وبوی خوش دادن اَجّ گرم شدن
وتشنه شدن مِنْ مَصْدَرِ الاِفْعالِ اِبهاج شاد کردن اِثلاج کشاده کردن دل
اِتلاج بتاء سه نقطه بگل رسیدن درچاه کندن وروز برف شدن اِحراج دربزه وگناه افکندن
وبیچاره گردانیدن وتنگ کردن اِهماج کوشش نمودن اسب دررفتار ونیک رفتار کردن
اسب اِحناج میل دادن چیزی وپیچانیدن سخن اِخداج بچه زادن ناقص شتر وناقص شدن
وکم شدن باران تابستان اِخراج بیرون کردن اِدراج دربردن ودرنوردیدن یعنی درهم
پیچیدن اِدلاج دراول شب رفتن اِدماج درپیچیدن چیزی بجامه ومحکم گردانیدن وباریک
میان شدن اِرتاج واِزلاج دربستن وبسته شدن ودر پر خایه شدن شکم مرغ اِزعاج
بزاء منقوطه جنبانیدن وبرخیزانیدن وحریص گردانیدن وبگناه دلالت کردن کسی را وبعضی کسیل
کردن هم آمده است من الدستور اِرهاج براء غیر منقوطه برانگیختن گرد اِسراج چراغ فراکردن

تسبیل بضم کاف فارسی وکسر سین مهمله دیغ کردن وفرستادن باشد
سرور

وزین براسب نهادن اِفحاج پایها ازهم جدا نهادن شتر دروقت دوشیدن اِرعاج براء
غیرمنقوطه بیاپی جستن برق وبی آرام کردن کار کسی را اِلفاج مفلس شدن اِفراج راه وادادن
اِفلاج ظفر یافتن اِملاج بچه را شیر دادن اِنتاج آشکار شدن آبستنی اشتر واسب وزاییدن

ونزدیک

ونزدیک شدن اسب بزاییدن اِنضاج بریان کردن وپزانیدن اِنفاج خرگوش را برخیزانیدن
اِنهاج کهنه شدن جامه وپیاپی نفس کشیدن اِیلاج درآوردن ودربردن چیزی وازینجاست قوله تعالی
یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَیُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ اِیهاج آتش برافروختن اِحواج
نیازمند کردن ومحتاج شدن اِحجاج بحج فرستادن اِضجاج بانگ کردن وببانگ آوردن
چیزی اِمجاج درشهرها گردیدن وگرم شدن اسب برای دویدن اِزجاج زج درنیزه کردن
وزج آهنی است که دربن نیزه کنند مِنْ مَصْدَرِ الاِفْتِعالِ اِبتهاج شاد شدن اِختلاج

الاحتواج الاستنباط لغه
قاموس

جهیدن عضو وبچه ازشیر بازگرفتن وربودن وکشیدن اِدّلاج بتشدید دال باخر شب رفتن
اِرتتاج بسته شدن اِرتعاج بسیار شدن مال وپرشدن رودخانه ازآب وپیاپی جستن
برق اِمتزاج آمیخته شدن اِعتلاج بایکدیگر درآویختن درکشتی گرفتن وجنگ کردن وامثال
آن وبریکدیگر زدن موجهای دریا ودراز گیاه شدن زمین اِنتفاج پرشدن تهی گاه چاروا
ازخوردن بسیار اِنتهاج بجاآوردن راه اِتلاج درآمدن اِحتیاج نیازمند شدن اِهتیاج
برانگیخته شدن وبرخیزانیده شدن اِدماج دررفتن درچیزی اِمتلاج شیرخوردن اِحتجاج
حجت آوردن اِختجاج کج رفتن اِزدواج جفت گرفتن وباهمدیگر جفت شدن
اِلتجاج بجاء غیر منقوطه پناه گرفتن وبیچاره گردانیدن بکاری اِرتجاج جنبیدن ولرزیدن
اِلتجاج بهم درشدن آوازها اِیتجاج برافروخته شدن آتش مِنْ مَصْدَرِ الاِنْفِعالِ
اِنبعاج شکافته شدن اِنبلاج صبح دمیدن اِنزعاج جنبیدن وازجای بجای شدن وبرخیزانیدن
اِنسحاج سخت خراشیده شدن اِندراج دررفته شدن ودرپیچیده شدن وگذشتن
وتمام منقطع النسل شدن اِندماج دررفته شدن درچیزی ودرهم رفته شدن اِنبیاج فروآمدن
سختی وحادثه برکسی اِنحضاج برافروخته شدن ازغضب اِنشراج واِنضراج شکافته
شدن اِنفراج اندوه بازرفتن وشاد شدن اِنعراج کوژ شدن وخم پشت شدن اِنداج

بذال منقوطه دریده شدن خیک انعیاج وانفیاج بروی آمدن یعنی خم پشت شدن من مصدر
الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی کسی را
بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون آوردن استسماج ناخوش شمردن و ناخوش و بدطعم آمدن
استیشاج تمام شدن و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال و درهم رفته شدن گیاه
استعلاج سطبر و سخت شدن پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال اخرجاج
سیاه و سفید شدن اعوجاج کج شدن و خم شدن من مصدر الافعیلال اکهیجاج
آشفته شدن و آمیخته شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر اخریجاج بمعنی اخرجاج است
ازمیجاج خشم کردن من مصدر الافعنلال ابلنداج پهن و دراز شدن ادرمجاج
دررفتن در چیزی افرنباج برشته شدن پوست بریان نه گوشت آن اسلنطاج برقفا
خفتن من غیر المصادر اعرج لنگ اشج شکسته سر اهوج احمق شتابکار
دراز بالا و مرد آشفته اعوج کج ابلج روشن و درخشان و آشکار و شخصی گشاده ابرو اترج
بتشدید جیم بزرگ جثه و ترنج ادعج سیاه چشم اشرج آنکه یک خایه ندارد از مردم و از چهارپای
آنکه یک خایه او بزرگتر باشد از دیگری افرج آنکه هر دو طرف دبر او بزرگ باشد و بهم نرسد اوج
طرف بالاترین افحج آنکه هر دو پشت پای او و ساقهای او از همدیگر دور باشند و بهم نرسند و پاشنهایش
نزدیک اهلیلج دارویست ابج فراخ چشم ابریج آنکه دوغ و روغن کردن که بزبان دیلم مهره
گویند انبج پوست سیاه افلج گشاده دندان و آنکه پستانهایش از هم گشاده باشد ازج
بزاء منقوطه و تخفیف جیم یکنوع بنا و عمارتیست ازج بتشدید جیم کشیده ابرو و باریک ابرو و شتر
مرغ فراخ گام انضج پخته تر احوج نیازمندتر اخفج کج پای اجاج تلخ اجاج بکسر همزه
سختیهای گرما و جمع اجه است احوج درخشنده آج بمد الف بغایت گرم اضریج
یکنوع جامه است زرد و اسب نیک راه ایارج دارویست ایج واریج بویا یعنی دارویی

الاستخراج الاستنباط قاموس

الاستسماج والاستمساج ناشیرین آمدن مص

الابرج آنکه سفیدی چشمش بزرگ باشد و سیاهی نیکو مص

الاطبج سخت احمق مص

والحق ابلج ای واضح مص

وصبح ابلج ای مضیئ

الابج فراخ شست
الاصنج سیاه و سفید

الافلج البعید ما بین البدین وغلط الجوهری فی قوله ما بین الثدیین قاموس

افلج من الرجال البعید ما بین الثدیین صحاح

خوشبو

خوشبو که در طعام کنند و بوی خوش افواج گروهها اصواج موجها امشاج بهم آمیختها
و یا بمعنی جمع مشیج است و آب مرد و زن که بهم آمیخته باشد و او مفرد و جمع آمده اوداج جمع
وداج است البخوج جو بعود خوشبو انجوج دارویی است خوشبو ازواج شوهران و
زنان و جفتان باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد اح سرفه کردن
ازوح در هم رفته شدن و فراهم آمده شدن و باپس استادن احاح تشنه شدن و خشمناک شدن
انوح بانگ کردن مر عنیست و سخت نفس کشیدن انح وانیح سخت نفس کشیدن من مصدر
الافعال ابجاح شاد کردن ابلاح غوره آوردن درخت خرما ابراح بزرگ گردانیدن
و سختی نهادن برکسی و در عجب انداختن اتراح غمگین گردانیدن ارباح سودمند گردانیدن
اجناح میل کردن و میل دادن ارداح چیزی از عمارت خانه افزودن ارجاح افزونی
نهادن اسجاح نیک عفو کردن اجداح داغ کردن شتر را بمجدح اسماح رام شدن
اصباح گشتن و در صباح شدن و با مداد کردن اشقاح زرد و سرخ شدن خرما انضاح
بضاد منقوطه انداختن امضاح انداختن و عیب کردن و ناموس کردن اصفاح سایل را
رد کردن و پهن کردن و چیزی را میل دادن و ازینمعنی است قول رسول الله صلعم قلب المؤمن مصفح
علی الحق ای ممال الیه اصلاح بصلاح آوردن و بمعنی آشتی کردن بهم آمده است قوله تعالی وان امرأة
خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا و بمعنی
آشتی دادن هم آمده است کقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما
افراح شاد کردن و گران بار کردن کسی را اطفاح پر کردن افصاح تازی زبان شدن
و عید کردن نصاری و بریده شدن لبا گوسفند و خالص شدن شیر از لبا و روشن شدن صبح و بیرون
رفتن اکماح لجام چاروا باز کشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن رز تا بلک بر آورد افلاح
فیروزی یافتن و رهیدن و باقی ماندن و بقا یافتن اقباح زشت کردن اقراح ریش کردن

اقماح سر برداشتن وچشم فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن املاح نمک بسیار
در طعام کردن القاح کشن دادن شتر نر شتر ماده را و آبستن کردانیدن ابناح سک را
ببانک آوردن انجاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت انکاح زن را بشوهر دادن
و مرد را زن خوستن انداح فراخ شدن شکم امراح شاد کردانیدن ایتاح اندک کردن
ایداح کردن نهادن و فروتنی نمودن و فربه شدن شتر و خوشحال شدن چیزی و توقف کردن
شتر نر در حین برجستن بر شتر ماده ایضاح آشکارا کردن ارواح کندیده شدن بوی و چیزی
دریافتن الجاح کران آواز و سطر آواز کردانیدن اصحاح خداوند چاربایان تن درست
شدن اجحاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن و استادن ابر و دایم باریدن ابر امحاح
کهنه شدن جامه من مصدر الافتعال اجتداح ترکردن پست بمجدح یعنی ترکردن سویق
بمجدح اجتراح کسب کردن اذباح ذبیحه کرفتن برای خود ارتکاح آکنده شدن و
مملو شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اضطراح انداختن اصطلاح بایکدیکر
صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و عرف نمودن اطراح بدور انداختن اطفاح
کف از دیک فراهم آوردن افتتاح کشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقتداح
عیب کردن و آب بدست بر داشتن اقتراح چیزی از کس بتحکم در خواستن و بی اندیشه
فی الحال شعر کفتن و سخن کفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن و دارو بردهن افکندن
الکتساح برفتن و تمام کرفتن مال و غیر آن امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن
انتضاح بضاد منقوطه پاشیدن آب و آنچه بدان ماند انتطاح سروزدن قوچ و کاو و مثل آن
اتضاح روشن و آشکار شدن اجتیاح از بن بر کندن و هلاک کردن ارتیاح
بخشش خوستن و شاد شدن و رحمت کردن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن
انتتاح آب بیرون زدن چیزی و بیرون آمدن عرق از چیزی من مصدر الانفعال انسطاح

برپشت

بر پشت و خسپیده نهادن و بخندیدن انبطاح بروی در افتادن انسراح روان شدن در
رفتار و برهنه شدن انشراح کشاده شدن دل انفتاح کشاده شدن در و کار و بفتح شدن
حرف انضباح بضاد منقوطه سوختن روی از تابش کرما و متغیر شدن روی اندحاح
فراخ شدن انفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن انسداح به پشت در افتادن یا بر
رو در افتادن انسیاح فراخ شدن انصیاح شکافته شدن و روشن شدن ماه انتیاح
آماهیدن شکم و بزرک شدن آن از فربهی من مصدر الاستفعال استصباح چراغ
واکرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن استفتاح
یاری خوستن و کشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش خواستن
استقباح زشت خوستن و زشت شمردن استجراح عیبناک شدن و تباه شدن
استملاح نمکین و شیرین آمدن استنباح بانک کردن سک و ببانک آوردن سک را
استنجاح حاجت رواکردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خوستن و کسی را
ناصح شمردن استنکاح زن بردن خوستن و شوهر کردن خوستن و جماع کردن خوستن
استیضاح دست برابرو نهادن تا بچیزی نیک نکریسته شود استیکاح سطبر شدن استقاح
سخت شدن و شوخی کردن استلواح تشنه شدن استرواح آسودن و بوی بردن من
مصدر الافعلال املحاح سیاه و سفید شدن کوسفند اندحاح فراخ شدن شکم
از پر خوردن طعام من مصدر الافعنلال اسلنطاح برقفا خفتن و دراز خفتن و پهن
شدن ابلنداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن جای و ویران شدن حوض و عمارت
من غیر المصادر ابطح رفتن کاه آب و سیل که در آن سنک ریزه بسیار باشد و زمین فراخ
هموار اباطح جمع ابیح نیکو و درست و نرم و روی خوب افیح دریای فراخ اریح بوییا
اجلح آنکه موی از دو سوی سر او ریزیده باشد و آنکه موی پیش سرش نباشد و هودجی که سر او بلند

برآورده نشده باشد اُزُوح بضم زاء منقوطه واپس ایستادن چیزی از کسی اَنِخ بتشدید جا
وانوح بسختی نفس شنده وکسی که چون چیزی از وخواسته شود تنحنح کند از بخیلی اَنِخ جمع
اَرسح انکه سرون وران او اندک گوشت باشد افطح پهن سر اکسح لنگی مقعد یعنی
نشستن گاه اَقرح اسبی که مقدار یکدرم سفیدی یا کمتر بر پیشانی او باشد ابح آنکه در آواز خود
بح بح کند اَنداح زمینهای کشاده اصطلاح عرف خاص قومی اَفلح آنکه لب زیرینش
شکافته باشد اَقاح جمع اُقحُوان است یعنی بابونجها واو در اصل اقاحی بوده است اَقلح زرد
دندان اَصبح درست تر اَفصح سخن گوی تر وتیز زبان تر اَصلح نیکوتر اَوضح روشن تر
انزاح غمها اَفراح شادیها الواح لوحها اِصباح بامدادها واو جمع صبح است اِصباح
بکسر همزه بامداد اَصبح سرخ اَقداح قدحها وبخشهای قمار وتیرهای بی پر وپیکان وتیرهای قرعه
اَرواح جانها وبادها اَریاح بادها وبویها اَشباح سیاهی چیزها که از دور دیده میشود
اطریح دراز اِشاح واُشاح حمایل مرصع وزیور که زنان در بر اندازند اسلیح کفک ونام
گیاهیست وکوهان دراز شتر اَفضح بفا وضاد منقوطتین سپید مایل بغبار گون وشیر درنده وشتر
استوار تر اَملح سیاه سفید وشیرین تر ونمکین تر اَملح العین کبود چشم اِجاح و
اَجاح واُجاح پرده وپوشنده چیزی اَمذح بذال منقوطه آنکه ران هایش بکوبد در رفتار
اَمشح جای همواری کیاه با سنگ ریزه وآنکه رانهایش بهم واکوبد در رفتن باب الالف
مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد اَفتخ بریا فوخ سرزدن ویا فوخ موضعی از میان سر
که می جنبد من مصدر الافعال ابطاخ بابسیار خربزه شدن کسی اِسباخ بزمین شوره
در رفتن اِصراخ نرم وتنگ کردن چیزی بسیار آب در وکردن اِصراخ بفریاد رسیدن
اِفراخ زایل شدن ترس وجوزه آوردن مرغ اِفساخ فراموش کردن قرآن اِیساخ چرکین
گردانیدن وچرک آوردن کمایقال دا هوسخ یعنی چرک آرنده اِیضاخ اندک آب برشیدن اِکماخ

الارسح فراخ سم وپهن پای
الابح گران آواز صح

الاهواح آنکه سرپایش از یکدیگر
دور باشد وپاشنه بهم نزدیک صح

الاطریح کوهان دراز اسامی

بزرکانه

بزرگانه نشستن انتخاخ آرد تنک سرشتن امخاخ مغزدار وفربه شدن من مصدر
الافتعال اصطراخ فریاد وافغان وزاری کردن اطباخ چیزی بختن وبریان کردن
امتصاخ وامتطاخ بیرون کشیدن افتضاخ از غوره خرما شراب ساختن امتلاخ
شمشیر از نیام برکشیدن وبیرون کشیدن چیزی انتساخ نسخه کرفتن انتفاخ بلند شدن روز
ویاد گرفتن وآماهیده شدن انشاخ چرکین شدن ائتلاخ آشفته شدن کار التخاخ شوریده
وآشفته شدن کار وشوریده عقل شدن ومست بهم پیچیده شدن کیاه وبهم آمیخته شدن امتخاخ
مغز از استخوان بیرون کردن من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی وکذشتن ماه
انشداخ کوفته شدن وشکسته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن واز
هم واشدن چیزی انفضاخ کوفته شدن غوره خرما ونرم شدن چیزی من مصدر الاستفعال
استفراخ مرغ خواستن برای بچه کردن استصراخ فریاد خواستن استنساخ نسخه
کرفتن وثابت کردن خواستن من غیر المصادر اخ برادر اسفاناخ تره ایست انفخ
تباه شده تر انفخ دبه خایه ابزخ مردی که پشتش در رفته باشد وسینه اش بیرون آمده اَطبخ
پزنده تر اَصرخ فریاد کننده تر اَصلخ کری کر اصناخ اسم موضعی است ارانخ کوزن
اَمصوخ وامَاصیخ بلکهای کیاهیست که آنرا ثمام کویند ویا اُنبوبهای کیاه ثمام واین
هر دو جمع اُمصوخه باشند باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد ابود
ایستادن ورمیدن ابد خشم کرفتن ورهیدن اَدّ اندرون باز کردانیدن شتر ماده آواز خود را
اَدید آواز دادن اَسَد بفتح الف وسین ترس یافتن از دیدن شیر ومانند شیر شدن اید
سخت شدن وقوی شدن اَفد نزدیک شدن وشتاب کردن اَمد خشم کرفتن اود
برنج آوردن وکرانی کردن وکران شدن وخم کردن وکج شدن ومیل کردن آفتاب باخر روز و
میل کردن هر چه باشد من مصدر الافعال ابراد بخنکی هوا کاری کردن وبشتاب رسول

[illegible]

انسلاخ برهنه شدن
بدر آمدن از پوست صح

الابعاد دور کردن و هلاک کردن صح

فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن و از حد گذشتن در سختی ابعاد دور کردن اتلاد
خداوند مال کهن شدن اجحاد اندک خیر شدن و افزایش نمودن گیاه اجهاد رنجانیدن و جور
کردن احصاد بدرو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن و استوار کردن احفاد بفا
شتابانیدن احقاد بکینه آوردن احماد ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی را اخلاد
میل کردن و ازینجاست قول حق تعالی وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ و ملازم شدن و جاودان گردان شدن صح
و دیر شدن اخماد آتش فرو نشاندن اخفاد بخاء و فاء منقوطتین آبستن بنوده خود را آبستن
نمودن شتر ماده ارشاد راه نمودن بحق ارصاد ساختن و راه نگهداشتن و چشم داشتن
ارعاد بعین غیر منقوطه بجار و ابجر اگاه گذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش گشتن

لرزانیدن و ترس دادن ارغاد بغین منقوطه صح

ارقاد بقاف خواب آوردن و خوابانیدن ارفاد بفا بخشیدن و یاری دادن ارماد
محتاج و درویش شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و شتر و غیر آن در حین نزدیک بزاییدن
شدن ازباد کفک بر آوردن ازهاد درویش شدن و اندک مال شدن و ازینجاست قول
نبی صلعم أَفْضَلُ النَّاسِ مُؤْمِنٌ مُزْهِدٌ اسجاد سر فرو داوردن و پیوسته نگریستن و سست شدن
چشم ارثاد بثاء سه نقطه بخاک رسیدن در چاه کندن و استادن ارجاد بجیم لرزیدن و ترسیدن
اسعاد یاری کردن و نیک بخت کردن اسفاد برآغری کردن داشتن ستور اسناد پشت
واگذاشتن و نسبت داده گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی اسهاد بیخواب کردن
اشهاد گواه گردانیدن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن و مذی بیرون آوردن اهماد
شتاب کردن و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است اصخاد دیگر آمدن آفتاب در آمدن
اصراد تیر بر چیزی زدن و از آن درگذرانیدن اصعاد دور شدن در رفتار اصفاد بخشیدن
و سخت بند بنهادن اطراد کسی را راندن فرمودن اعباد به بندگی گرفتن اعتاد ساختن
اعقاد غلیظ و سطبر گردانیدن دارو و مثل آن اعماد ستون فرا نهادن اغماد بغین منقوطه

شمشیر

شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن افساد تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری
و دروغ گفتن اقراد بقاف آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیر و تبر و غیر آن بچیزی و بجای کشتن
آن را اقعاد بنشاندن و لنگ کردن و رسیدن وانشستن پستان دختر اکباد دوانیدن خر
الباد برای زین نمد زین کردن و بهم نشاندن و بهم نشستن و مقیم شدن و دم بر ران زدن شتر
و نمد زین را سخت بستن بر اسب و چیزی در لبد کردن یعنی در خرجین خرد کردن و موی نو پیدا کردن
شتر در بهار الحاد از حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن انجاد
یاری دادن و به نجد رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف گم شده کردن و نشان دادن از آن
انفاد نیست کردن و بی مال گشتن اسواد فرزند سفید زاییدن و فرزند سیاه زاییدن ارواد
اندک اندک رفتن و آهسته رفتن ایجاد بهمزه فاء الفعل قوی گردانیدن ایجاد در وجود آوردن
و توانگر گردانیدن ایصاد وائصاد معتل الفاء و مهموز الفاء طبق بر سر چیزی افکندن و در بستن
و در راه نشستن کقوله تعالی إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ ایراد فرود آوردن و گل آوردن و آب آوردن
ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترس دادن ایصاد وائصاد سگ را شکار حریص کردن و
بر شکار انداختن ایفاد برسالت فرستادن و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش
افروختن ایکاد استوار کردن ابداد پراکنده کردن و دست بر زمین کشیدن اجداد
نو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت گردانیدن و توانگر گردانیدن و هموار شدن زمین و در
زمین هیچ رفتن و براه راست رفتن و بوقت بریدن و رسیدن بار خرما ارداد شیر از پستان چکانیدن
گوسفند پیش از زاییدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا
اعداد بعین غیر منقوطه ساختن و آماده کردن اغداد بغین منقوطه غضب کردن و صاحب
غدد شدن و غدد جمع غدة است احداد باز ستادن زن از زینت و تیز کردن چیزی را و تیز
نگاه کردن اسداد صواب گفتن اصداد دمل برویانیدن و زرداب گرفتن جراحت

اضداد بضاد منقوطه خشم گرفتن و دشمن گردانیدن امداد مدد کردن و مداد در دوات
کردن و یکسر قلم مداد دادن بکسی و ریم دادن جراحت و آب دادن چیزرا من مصدر الافتعال
ابتراد خود را با آب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اجتلاد بهدیگر شمشیر زدن اجتهاد
تجهد کردن و راه صواب جستن احتشاد بحاء غیر منقوطه جمع کردن و آماده و مهیا شدن ارتعاد
لرزیدن ازدراد بگلو فرو بردن طعام ناخاییده استناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی
بردن ارتغاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن ارتثاد کالا و رخت بر سر هم چیدن
اضطهاد بضاد منقوطه مقهور کردن اعتضاد یار گرفتن کسی را و در بازوی خود کردن چیزی را
اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و برای خود ضیعتی یعنی زمین ملک یا مال گرفتن و سخت و
محکم شدن اعتماد پشت باز دادن بر چیزی و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اغتماد
بغین منقوطه در تاریکی در رفتن و در تاریکی شب پنهان شدن افتصاد رگ گشودن افتقاد
نایافتن اقتصاد میانجی نگه داشتن و میانه رفتن و براه راست رفتن اقتعاد اشتر را
مرکب خود ساختن التباد برهم نشستن التحاد میل کردن و برگردیدن و پناه آوردن
امتهاد پهن و راست شدن و بلند شدن انتقاد نقد ستادن اتحاد یکی شدن و یگانگی داشتن
اتعاد وعده پذیرفتن و باکسی وعده کردن اتقاد افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب
جای نرم و جای نشیب کردن برای بول و از اینجاست قول نبی صلعم اِذَا بَالَ اَحَدُکُمْ فَلْيَرْتَدْ لِبَوْلِهِ
ازدیاد افزون کردن و افزون شدن و او لازم و متعدی آمده است اصطیاد شکار کردن
امتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اقتیاد کشیدن احتداد
تیز شدن چیزی و تند شدن از غضب و چاره بردن و از اینمعنی گویند مَا اَجِدُ مِنْهُ مُحْتَدًّا ای بُدًّا ارتداد
برگشتن از مسلمانی و غیره استداد استوار شدن ابتداد دو چیز از یک جانب چیز در آمدن
اشتداد دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اعتداد با شمار آوردن و شمرده شدن و عده

جهاد ؛

داشتن

داشتن زن اقتداد تدبیر کارها کردن و تمیز کارها کردن التداد داروی لدود در دهن ریختن
و لدود دارویست که در یکطرف دهن ریزند و چاره بردن امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن
و افزون شدن آب جوی و دریا امتیاد کسب کردن ارتیاد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی افتیاد
بریان کردن گوشت اتیاد آهستگی کردن من مصدر الانفعال انجراد بجیم گذشتن
از چیزی در رفتن و دور و دراز کشیده شدن سبیل و ساییده و کهنه شدن جامه و پوست و اگشاده شدن
انخراد بخاء غیر منقوطه تنها شدن و یگانه شدن انخضاد بروی در آمدن و خم شدن انخصاد
بدرو در آمدن کشت انضماد دارو بر جراحت کردن انعقاد بسته شدن انفراد
تنها شدن انقصاد شکسته شدن انقیاد کشیده شدن و رام شدن و فروتنی نمودن
انسداد بسته شدن انقداد شکافته شدن انهداد شکسته شدن انبیاد بروی در
آمدن و خم شدن من مصدر الاستفعال استئساد شیر شدن و دلیر شدن و قوی گشتن
گیاه و تمام رسیده شدن گیاه استبعاد دور شمردن و دوری کردن استحصاد بدرو آمدن کشت
و استوار شدن و جمع شدن استفراد تنهایی خواستن و تنها واشدن بچیزی استرفاد یاری خواستن
استسعاد نیک بختی جستن و نیک بخت شمردن و یاری خواستن استسفاد آیغری کردن خواستن
استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن استطراد راندن خواستن و از پیش دشمن
خود را بهزیمت دادن برای فریفتن و مغلطه دادن دشمن را استعباد به بندگی گرفتن استفساد
تباه شدن و تباه شدن خواستن استمجاد بزرگی و افزونی گرفتن خواستن استنجاد
یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیفی و دلیر شدن استنشاد شعر خواستن خواندن استنقاد
تمام توانایی خود را کار بستن استیراد فرو دادن و بسوی آب آوردن استیصاد آستانه
ساختن یعنی شبانگاه ساختن برای گوسفند استیفاد بر سر پا نشستن استیقاد بقاف آتش
بر افروختن استیلاد فرزند خواستن و با کنیزک کردن برای فرزند شدن استبداد تنها خود

معاشرة

استقعاد نشستن خواستن مص

الاستیفاد آمدن کسی خواستن مص

بکار ایستادن استجداد نو گرفتن استحداد تیز کردن و زهار تراشیدن استرداد
باز دادن خواستن استعداد ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن من مصدر
الافعلال ارمداد و اربداد خاکستر گون شدن ارقداد شتافتن اسوداد
سیاه شدن اقوداد دراز گردن شدن من مصدر الافعیلال ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ
و رقیق و شک بردن در رای و تدبیر خود که چگونه بظهور آید اسمیداد برآماهیدن از خشم من مصدر
الافعلال اعلنکاد فراهم آمدن و درهم شدن و غلیظ شدن شیر من مصدر الافعلال
اجلخداد به پشت افتادن اسمغداد آماهیدن از غضب و پر شدن اصلخداد
برپای ایستادن اسمهداد دراز شدن اصمعداد بعین غیر منقوطه و اجرهداد
بشتاب رفتن اکوهداد لرزیدن جوزه و بانگ کردن او نزد مادر تا او را چینه بدهد بمنقار من غیر
المصادر امرد بی سر ریش بر نیاورده و شاخ درخت بی برگ و اسبی که در میانه زهار و ناف او موی
نباشد امارد جمع املد نوجوان نازک آحاد یکیک امداد مددها و او جمع مد هم
آمده است و آن یکنوع کیلی است اسد شیر درنده و نام برجیست از بروج آسمان اسود و
اسد و اسد و آساد جمع اسد است یعنی شیران درنده اسود سیاه بزرگ تر و عرب
و مار بزرگ اساود ماران بزرگ احد یکی احاد جمع اوحد یگانه ادرد مردی بی
دندان اخاد قبیله ایست اود بضم همزه موضعی است اود بضم واو و تشدید دال دوستان و او
جمع ود است بکسر واو اجاد طاق عمارت افراد تنهایان و طاقان اولاد فرزندان
احفاد یاران و فرزندان زادگان اصفاد بخششها و بندها که برپای نهند احقاد کینها
اعداد شمارها و آبها که ماده داشته باشد و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه بمعنی اول
جمع عدد است و بمعنی دوم جمع عد است امجاد و اماجد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان
اوراد کارهای دایمی و گروهها و جزوها ابرد سردتر انقد خار پشت و نقد تر اشد بتشدید دال

الشمهدد الجسیم من الابل
و اشمهد سنامه عظم
قاموس

الاصمعداد الانطلاق السریع
قاموس

الاقود اسبی دراز پشت و گردن
و مردی سخت گردن مصـ

سخت تر

سخت تر اشد بضم شین قوة و هجده سالگی یا بیست سالگی اصلد بخیل احد بضم الف
و حا نام کوهیست احد شتر ماده قوی اجد لفظیست که برای راندن شتر گویند افرند
غبار شمشیر و نقش شمشیر الد و الندد مرد سخت خصومت اید قوة کقوله تعالی والسماء
بنیناها باید و انا لموسعون ایاد خاک که بر گرداگرد حوض و خیمه فرو کنند برای منع خروج آب
یا دخول آب و میمنه و میسره لشکر و نام قبیله است و ریگ پشته بلند که شبها در و نگهدارند چیزی
افد بفتح الف و کسر فا شتابنده احمد ستایش کننده ابد زمانه و همیشه و زمانی که آن را
نهایت نباشد آباد و ابود جمع ابد ابد بتشدید دال مرد بزرگ جثه و مردی که هر دو ران او از
هم دور باشد از فربهی و اسبی که هر دو دست او از هم دور باشد و کشاده سینه باشد ابد بکسر همزه و با
ماده خر و خر کره و کنیزک و کنیزک زاده اباديد پراکنده اثمد سنگ سرمه اقليد کلید اقالید
جمع اباعد دوران و بیگانگان ابلد گشاده ابرو و مردی بزرگ جثه اشهاد گواهان
و منبرها ارمد چشم درد دیده و خاکستر رنگ اقفد آنکه بسینه پای براه رود و پاشنه بر زمین ننهد
و چاروای که سول او بطرف بیرون میل کرده باشد اکبد سطبر ترمیان الداد دشتابندگان
و کوشندگان و او جمع کد و دست املود نازک املید صحرای هموار انکد و انکد
شوم و نامبارک انکاد مردم کم خیر و دشخواران اجید شخص دراز گردن اصید شخص
متکبر و گردن کردن و پادشاه اغید بغین منقوطه مرد نازک مزاج و مرد نعاس کننده که گردنش میل
بطرفی کرده باشد ادواد کار سخت و سختی زمانه اد بفتح الف بمعنی قوة هم آمده است اد
سختیهای زمانه و او جمع آده است اديد سخت و سختی زمانه اد بضم همزه نام قبیله است
ازد نام قبیله است اصید میان سرا و آستانه اد بفتح همزه و تشدید و کسر دال مشدده فعل
امر است یعنی بگزار امد غایت مدد و زمان و نهایت عمر و دورترین جای اید بتشدید یا قوی
اوغاد بغین منقوطه ناکسان و او جمع وغد است انضاد بر سر هم چیدهها از رختها و کالای خانه

برسان تو گرد

الکسنان آن ... که میان باغ و زراعت
و مرد الکبد گویند مصـ

و سول بضم سین و فتح واو و زبانی
شتر را گویند و بعربی فرس خوانند
سرداب

اجلد زمین سخت اجلاد و اجالد جمع و اجلاد مفرد هم آمده است بمعنی تن من المجمل
اجرد شخص بی مو و اسب کوتاه مو و تنک موی و زمین بی گیاه اخدود شکافته زمین و
کنده زمین اخادید جمع ابلاد نشانها و او جمع بلده است اوباد بدحالان و او جمع
وبد است اوابد جانوران وحشی و قافیهای مشهور اقصد که در قوله تعالی آمده است که و
اقصد فی مشیك یعنی براه راست برو در رفتن و یا میانه برو باب الالف مع الذال
من مصدر الثلاثی المجرد اخذ و اخذ فراگرفتن و اسیر گرفتن و شروع کردن اخذ بفتح خا
تخمه پیدا کردن از بر خوردن شیر من مصدر الانفعال انفاذ روان کردن و فرستادن و سلاح و
تیغ بر چیزی بگذرانیدن انقاذ بقاف رهانیدن اجواذ نیک راندن اشحاذ بجیم ضعیف
باران شدن آسمان و ضعیف شدن باران استذاذ تنها کردن ارذاذ اندک باریدن و باران
ضعیف باریدن اغذاذ شتاب رفتن و زود رفتن افذاذ یکی زادن گوسفند من مصدر
الافتعال اجتباذ کشیدن افتلاذ پاره از مال کسی ستادن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ
بریدن انتباذ بیکسو شدن اشتیاذ دستار بر سر بستن اجتذاذ بریدن و شکستن
اتخاذ و اتخاذ فراگرفتن چیزی من مصدر الانفعال انجذاذ بریده شدن من مصدر
الاستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ بقاف رهانیدن خواستن
استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن من مصدر الافعوال اجلواذ نیک رفتن شتر
من غیر المصادر افلاذ جگرهای اشتران و او جمع فلذ است اخذ بحاء غیر منقوطه و ذال مشدد
مرد سبک دست و سبک تن و اسب کم موی دم و مرغ اندک پر و موی اخذیذ القمیص
دزد را گویند اجذ برنده الذ خوش مزه تر اذ چون و برای آنکه اخیذ با اسیری گرفته شده
اخذ بضم الف و خا درد چشم آخذ درد چشم دارنده اخاذ پاره از آب سیل که در جای مانده
باشد و زمینی که جهت خاصه خود یا جهت پادشاه فراگرفته شده باشد اخذ جمع اخذ بفتح همزه

وسکون

الاعقد گرفته سخن مصه

ارم ذات العماد در قرآن
مجید است و دمشق را خوانند
نقل من جهان نامه

وسکون خاء تبعه و مانند و هم سر اللذ و اللذ بتشدید لام و کسر ذال بمعنی الذی است آقذ تیر بی پر
باب الالف مع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد اثر روایت کردن و یاد کردن و
برانگیختن اجر مزد دادن و مزدور بودن و بار بسته شدن و خوش شدن استخوان کج و ا بسته
استخوان شکسته بستن اشر پاره بریدن اشر بفتح شین سخت خرمی و شادی کردن آزر
توانا شدن و یاری کردن آز و ازیز جماع کردن امر بفتح میم بسیار شدن و سخت شدن امر
بسکون میم فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول حق تعالی آمده است که امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة
مترفیها یعنی بطاعت امر کردیم منعمان آن قریه را کذا فی الصحاح و فی بعض کتب اللغات القرآن ابر
نیش زدن کژدم و نیش و سوزن دادن سگ را در نان و طعام و درخت خرما گشتن دادن اسر
اسیر گردانیدن و آفریدن کما قال الله تعالی و شددنا اسرهم ای خلقهم و استوار کردن بدوال سق
اسار اسیر کردن و آفریدن و بدوال بستن چیزی را اسر بضم الف در بند کردن بول ~~و در بند کردن بول~~
و در بند شدن بول و او لازم و متعدی آمده است آذر دبه خایه شدن اصر باز داشتن و شکستن
اطر بر رو درآوردن و دو تو و خم گردانیدن وی بر فوق تیر پیچیدن افر بفتح فا فربه شدن و شادی
و خرمی کردن افور سخت دویدن و جستی نمودن در خدمت اکر چاه کندن من مصدر
الافعال ابتار دم بریده کردن و دنبال بریده کردن و بی فرزند کردن اجار در دریا نشستن و
شور شدن آب ابشار شاد کردن و شاد شدن ابصار دیدن ابطار گمراه و ناسپاس کردن
مال کسی را و سخت شاد شدن و سخت شاد کردن کسی را ابسار بسین غیر منقوطه ایستادن در دریا
ابکار بامداد کردن و بشبگیر رفتن اتمار بسیار خرما شدن کسی اثفار با ردم بر چار وا کردن
اثمار پر میوه دار شدن و میوه آوردن اجزار گوسفند فربه بکسی دادن تا برای خود بکشد اجبار
بستم بر کاری داشتن اجحار در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی تنگ گرفتن اجمار
جمع کردن و زود رفتن اجدار بجیم آماهیدن احصار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن

وارنج کردن وا ماندن وتنگ فرج شدن شتر ماده احضار حاضر کردن و دویدن اسب و آهو
وغیر آن در میان باران رفتن احتار محکم کردن اخبار خبر دادن احدار بحاء غیر منقوطه فرود
آوردن و فرو فرستادن و آماهیدن از چیزی ضربه و آماهانیدن از بسیار زدن واو لازم و متعدی
آمده است و جامه را دامن کردن اخدار بخاء منقوطه در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت کردن در
باران در شدن اخسار کاستن و زیانی یافتن اخطار در خطر و تهلکه انداختن و در گرو نهادن
مال اخفار عهد شکستن اخمار در دل داشتن و بسیار رحمت شدن جای اخمار پوشانیدن
وبخشیدن و مالک کردن ادخار بدال مهمله خوار کردن ادبار شب بر کردن و از پس در آمدن و
منهزم شدن در جنگ و پشت اسب ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که تابنده دست راست خود را
بسوی بالا برد نه بسوی سینه خود اذکار بذال منقوطه بیاد آوردن و پسر زادن ازهار روشن کردن
چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسحار در سحر رفتن و در وقت سحر آمدن اسفار روشن
شدن و نماز بروشنی صبح کردن اسکار مست گردانیدن اسهار بیدار کردن اصبار صبر فرمودن
و باز داشتن و محبوس باز داشتن کسی را چندانکه بمیرد اجفار ترک کردن و بریدن از کسی اصغار
کوچک کردن اشبار بخشش کردن اشکار بشین منقوطه دوشیدن اشتری که پستانش پر شیر
باشد اسعار نرخ کردن اشعار بشین منقوطه خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم کعبه فرستند برای
قربان کردن و آگاه کردن و مشهور کردن و بیم در دل گذاشتن و جامه اندرونی پوشانیدن و شعیره
کردن کارد و شعیره در کتاب شین مبین است و با موی گشتن عضو و با موی کردن عضو و موی بر آوردن
و از اینجاست قول نبی ص ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده باشد
اشهار برماه گذشتن و در ماه رفتن [یعنی یکماهه شدن کار] و شهرت دادن اصفار درویش شدن اصحار بصحرا بیرون
آمدن اصدار باز گردانیدن اضمار در دل گرفتن و در دل داشتن و ضمیر در کلمه آوردن و لاغر کردن
اضجار تنگ دل و غمگین کردن اظفار ظفر و فیروزی دادن اظهار آشکار کردن و در وقت

نماز پیشین

نماز پیشین شدن و واقف گردانیدن و غالب گردانیدن اعثار بثاء سه نقطه مطلع گردانیدن بر چیزی
اعذار عذر درست آوردن و ختنه کردن و افسار بر اسب کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن
و از اینجاست قول نبی ص لَنْ یَهْلِكَ الْقَوْمُ حَتّٰی یُعْذِرُوا مِنْ اَنْفُسِهِمْ اعسار درویش شدن
اعشار بشین منقوطه ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن اعمار
معمور یافتن و معمور داشتن و بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که تا مدت عمر منست این چیز از آن تو باشد
ویا چندانکه مدت عمر تست از آن تو باشد و بعد از وفات تو از آن من و یا از آن فرزندان من باشد افتار
آب را نیم گرم کردن افجار در وقت صبح شدن افخار بخاء منقوطه افزون کردن کسی را بکسی در فخر
افطار روزه گشودن اقبار گور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کردن کسی اقفار در جای
خالی رفتن و خالی شدن جای و بی نان خورش شدن و از اینجاست قول نبی ص مَا اَقْفَرَ بَیْتٌ فِیهِ
خَلٌّ افقار اسب و شتر بعاریه دادن برای سواری و درویش شدن اقتار درویش شدن و تنگ
گردانیدن نفقه و خوش بوی گردانیدن زن خود را بعود اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه
کوتاه بالا زاییدن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن چارپا و از بری اقمار در ماهتاب واقع
شدن و ماهتاب گشتن شب و ناشیرین شدن خرما اقهار مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و
ذلیلی رسیدن اکعار فربه کوهان شدن بچه شتر اکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط
کردن رفتن کودک اکثار بسیار گفتن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن اکفار کافر
خواندن امجار چیز را بدانچه در شکم شتر آبستن باشد خریدن و این منهی است شرعا و لاغر شدن گوسفند
در وقت آبستنی گران امطار باران باریدن امشار بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون
آوردن درخت شاخ و برگ را امعار درویش شدن امغار بغین منقوطه سرخ شدن شیر گوسفند
و مثل آن امقار ترش شدن شیر و تلخ شدن چیزی امهار کاوین زن کردن انذار ترسیدن
و ترسانیدن و آگاهانیدن انثار خون از بینی آوردن اندار بدال مهمله انداختن انشار زنده

کردن انغار میوه آوردن درخت انظار وقت و زمان دادن انفار رمانیدن انقار بقاف
باز ستادن انکار از اقرار باز ستادن و باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن
اطهار پاک کردن انهار روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و غیر آن
اهتار بیهوده گوی گردانیدن کسی را اهجار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون اهذار
بذال منقوطه بسیار گفتن ایتار بتاء منقوطه نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن
ایثار بثاء سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی او آوثر باشد ائثار بهمزه فاء الفعل برگزیدن و افزون
کردن و بیش داشتن و ماضی او آثر باشد ایغار بغین منقوطه کم گردانیدن و بخشم آوردن و بجوشانیدن
و تمام ستادن خراج و زمین دادن پادشاه مکسی بی خراج ایقار گران بار کردن و گران بار
شدن درخت ایجار دارو بگلو و دهن فرو بردن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن
و او مشتق از یسار است اعوار کور کردن و برهنه شدن عضوی از سوار چنانچه آن را زخم توان کردن
و بدید آمدن سوراخ در حصار چنانکه در ان توان رفتن و تباه کردن ایمار بسیار گردانیدن
۲ إیثار ل
اذار برانگیزانیدن بر چیزی یعنی حریص کردن ائتمار تیز نگریستن ازرار تکمه ساختن و تکمه بر جامه نهادن
اشئار نیم خورد گذاشتن ابرار غلبه کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن خدای تعالی
حج کسی را و در بیابان نشستن اثار بریدن و انداختن و دور کردن اجرار بچه اشتر را زبان
بشکافتن تا شیر نخورد و نیزه در نیزه زده گذاشتن و بگذاشتن کسی را تا هر چه خواهد بکند و قرض را تاخیر کردن
و دیرتر ستاندن اخرار بخاء منقوطه انداختن ادرار شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پیوسته
بخشش کردن اسرار پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است و قول حق تعالی
وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ بهر دو معنی مفسر است ای اظهروها او اخفوها و بمعنی رسانیدن
سخن بکسی بسر هم آمده است اشرار آشکار کردن و نسبت کردن کسی بشر اصرار بر معصیت
استادن اضرار بضاد منقوطه گزند رسانیدن و با او سنی شدن زن و زن بر سر زن بردن و سخت

نزدیک

نزدیک شدن و بدندان گرفتن اسب لجام را و شتاب نمودن اطرار نازکردن و بر کناره رود
رفتن و در غیر محل غضب برانگیزانیدن اعرار با سرگین شدن جای افرار گریزانیدن و بر
گریزانیدن داشتن اقرار بزبان خود گفتن چیزی و اثبات کردن آن را و اقرار دادن و بعطا کسی را
تمام خوشنود کردن و سرد کردن و روشن گردانیدن و ثابت شدن آبستنی شتر ماده امرار
بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی
محکم کردن عهد و سخت تلخ گفتن مِنْ مَصْدَرِ الاِفْتِعَالِ ابتدار بدال غیر منقوطه بسوی چیزی
شتافتن ابتسار جماع کردن شتر نری وقت اشتهای ماده ابتکار نوباوه چیزی فرا گرفتن
و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن و شنفتن اول خطبه ابتهار زن بی گناه را
بخویشتن آلوده کردن و دعوی بدروغ کردن اتجار بازرگانی کردن و بدین معنی مشتق از تجارت است
و دارو بگلوی خود فرو بردن و علاج کردن و برین دو معنی مشتق وَجر است اثغار دندان کودک
برآمدن اثتار و اتار کشنده خویشاوند را واکشتن و کینه واکشیدن اجتبار نیکو شدن
حال کسی اجتزار جزور کشتن و جزور شتر کشتنی باشد اجتهار بزرگ شدن حال و بزرگ
شمردن کسی را و پاک کردن چاه احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن و دو ویدن اسب
از بیابان بشهر و ده آمدن و از سفر بحضر آمدن و خوش حال شدن احتفار چاه کندن احتقار
خوار شمردن احتظار حظیره کردن و حظیره در کتاب حا مبین است احتکار نگه داشتن غله
و خوردنی برای روز گرانی اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و بکوتاه ترین راه رفتن
احتضار گیاه در وقت سبزی درودن و بنوجوانی مردن اختمار مقنعه برافکندن و برآمدن
آرد سرشته و خمیر کردن اذخار ذخیره کردن یعنی پس افکن کردن چیزی و او مشتق ذُخر است
اذکار بیاد آوردن و پند گرفتن و او در اصل اذدکار بوده است اشتکار سخت باریدن باران
و پر شیر شدن پستان ازدجار باز استادن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن

ازفار معا

اهتمار روان شدن آب وچاروا ازدفار برداشتن ازدهار چیزی را نگهبانی کردن
استتار در پرده شدن استغزار بغین منقوطه بسیار شدن عدد ومشکل شدن حساب
برکسی و دور شدن در بیابان استحار سحرگاه بجای رفتن وبانگ کردن خروس در سحر
استطار نوشتن استعار بعین مهمله افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن وپیدا شدن
گرد در بن بغل و بن ران اشتر استجار دست بشیب زنخ نهادن از اندوه و با کسی خلاف و
نزاع کردن اشتهار شهرة دادن وشهرة یافتن اصطبار شکیبایی کردن اضطمار
لاغر شدن اسب ودر دل گرفتن اظفار فیروزی یافتن اعتبار عبرت گرفتن وقیاس
کردن وباندیشه از پی چیزی رفتن وبنکو شمردن اعتجار دستار بسر بستن ومعجر بر سر افکندن زن
اعتذار عذر خواستن وبکارت دختر بردن ونابدید شدن اعتسار بستم برکاری داشتن
وبدشخواری ستاندن وسوار شدن شتر را پیش از رام کردن وقرض دار را در وقت تنگ
دستی چیزی ستانند اعتصار فشردن وشیره گرفتن وپناه بچیزی بردن وباز داشتن
واندک اندک چیزی با آب خوردن برای آنکه چیزی در حلق مانده باشد فرو رود اعتقار ریش شدن
پشت اسب اعتکار باز گشتن وبسیار شدن باران ودر هم آمیخته شدن تاریکی اعتمار
حج عمره کردن وزیارت کردن وقصد کردن ودستار بر سر بستن اغتفار آمرزیدن افتخار
نازیدن افتقار درویش شدن ومحتاج شدن اقتدار توانا شدن ودر دیگ چیزی ساختن
اقتسار بستم برکاری داشتن اقتصار بچیزی وا ایستادن وکوتاه واکردن اقتفار
از پی رفتن چیزی را امتخار بهترین چیزی اختیار کردن انتحار حریص نمودن وخود را کشتن
امتکار رنگ سرخ ریش گرفتن در رنگ سرخ کرده شدن ریش انتثار افشانده
شدن واز بینی بیرون افشاندن چیزی که در بینی باشد ابتشار بشارت یافتن انتشار
پراکنده شدن وبرخاستن ابر وآماهیدن پی دست چاروا انتصار داد ستاندن

وکینه کشیدن

وکینه کشیدن وباز داشتن بمکروه انتظار چشم داشتن انتقار برگزیدن ومهمانی خاص کردن
یعنی بعضی را خواندن بدعوت وبعضی را گذاشتن ابتثار آبله برآوردن انتهار جوی کردن وبانگ
بر زدن اهتصار شکستن ائتزار گناه کردن واو مشتق از وزرست ائتسار وایتسار
شتر کشتن واعضای آن را بخش کردن واینها مشتق از یسرست ابتیار آزمودن ائتثار بهمزه
عین بخنی کردن یعنی ذخیره کردن اختیار برگزیدن وبخواهش دل کار کردن اشتیار
فربه شدن شتر وفرا رفتن انگبین از مشار ومشار جای مگس است که دران انگبین کنند اهتوار
هلاک شدن اقتوار گرد بریدن امتیار واستیار خار بار آوردن چیزی وخوار شمردن و
کشیدن وخوردنی بردن از جایی برای عیال ویا برای فروختن اجترار کشیدن ونشخوار کردن
شتر وچریدن آن اصطرار تنگ شدن سم اضطرار بضاد منقوطه بیچاره شدن وبیچاره گردانیدن
اعترار تعرض کردن برای چیزی معروفی اغترار فریفته شدن وناگاه گرفتن افترار
واکاویدن ودندان آشکارا کردن بخنده وغیر آن اقترار خود را بآب سرد شستن وآرام
گرفتن آب منی مرد در رحم ماده وآنچه به بن دیگ چسبیده باشد گرفتن ونان خورش کردن چیزی
که چسبیده باشد وفربه شدن شتر اهترار خرف وبی عقل شدن از غایت پیری ائتبار کسی
پیدا کردن تا بنهانی خرما را کشتن دهد ائتجار مزد ستاندن ائتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار
پوشیدن وازار بستن یعنی لنگوته بستن برخود ائتمار بهمدیگر مشورت کردن وفرمان بردن
مِن مَصَادِرِ الانفعال انبتار بریده شدن انبهار بهر برافتادن وبهر بیابی واقع شدن
نفس باشد انجبار وابسته شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب
فرو رفتن انحسار واشدن ابر وغیر آن از چیزی وپیدا شدن انحصار شمرده شدن وباز
داشته شدن انزجار وازده شدن وباز رانده شدن انشتار اشتر شدن یعنی پلک چشم
درگردیده شدن انفجار روان شدن خون ومثل آن انصهار گداخته شدن انعصار

فشرده شدن شیره انعقار ریش شدن انعفار خاک آلود کردن انغمار بآب فرو شدن
انفجار بر آمدن آب انفطار شکافته شدن انفغار دهان واکشادن و واکشوده شدن
دهن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن انقعار بر کنده شدن انکدار
فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن
آب و مثل آن انصوار میل کردن انهیار از هم فرو ریزیده شدن و ویران شدن انشدار
فرو گذاشته شدن موی انفشار روا شدن چیزی از چیزی انضفار بهم پیچیده شدن انجرار
کشیده شدن و باحرکت جر شدن حرف انسجار فرو گذاشته شدن موی وی در پی رفتن
من مصدر الاستفعال استبشار شاد شدن و شادی نمودن استبصار بینا دل
شدن استثفار دامن جامه از پس پیچیدن و از میان هر دو پای بر بردن و از پس بر میان فرو
زدن و دم در میان هر دو پای فرو زدن چارپا و سگ و غیر آن استجمار بسنگ استنجا کردن
استخمار به بندگی گرفتن کسی را استمخار بینی را فرا بوی داشتن تا دانسته شود که بوی از کجا
می آید و طلب دانستن آمدن گاه باد که از کدام طرف می آید و ازینجاست قول نبی ص اذا اراد احدکم
البول فلیستمخر الریح ای فلیعلم این مجراها فلا یستقبلها لئلا یرد علیه البول استحجار
سخت شدن گل چون سنگ استنخار افسوس داشتن استحسار بحاء غیر منقوطه مانده
شدن استحضار حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دوانیدن اسب استحفار
کندن چاه و جوی خواستن و بهنگام کندن آمدن چاه و جوی استحقار خوار داشتن استخبار
خبر خواستن و خبر گفتن استدبار از پس فرا رفتن و آخر کار را ملاحظه و اندیشه کردن و کار
بآخر گرفتن استصغار خرد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یار گرفتن
و پشت قوی کردن استشزار رسن بالا تابیدن بعکس تاب اول ریسمان چرخ استشعار
در دل گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک فرو ریختن از چشم استعمار آبادان کردن و آبادان

کردن

رخان شدن آب و مثل آن لح

رمیده شدن مص
انسفار لح

من مثنوی مولوی
روشنی عقلها از فکرتم
انفطار آسمان از فطرتم
انفطار را اینجا بمعنی
مخلوق شدن فرموده

کردن خواستن و زندگانی دادن و ازینجاست قول حق تع هُوَ اَنْشَاَکُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ
فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن و
تفسیر کردن خواستن استقذار بذال منقوطه پلید شمردن و ناخوش شمردن استقصار کوتاه
شمردن و مقصر شمردن استکبار کردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن
و بسیار یافتن خیر و ثواب و ازینجاست قوله تعالی وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ استمطار باران خواستن
و نیکی خواستن از کسی استنسار قوی شدن مرغ ضعیف چون کرکس استنثار بیرون افشاندن
از بینی آنچه در بینی باشد استنصار یاری خواستن استنظار مهلت خواستن استنفار
رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار
فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند استهتار حریص گردانیدن استیزار
وزارت کردن و وزارت خواستن استیعار غلیظ و درشت یافتن استیفار تمام ستاندن و بسیار
ستاندن استیکار در آشیان رفتن خواستن استیسار آسان شدن و آسان گرفتن استیثار
برگزیدن استیجار مزد ستاندن استیخار واپس رفتن استئسار باسیری دادن
استئمار مشورت کردن خواستن استجرار کشیدن استحرار بحاء غیر منقوطه سخت شدن
جنگ استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و دویدن از اسب (یعنی تنگ از اسب) و برجستن بر ماده
استسرار پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان
شدن و سخت دشمن گردانیدن کقولهم فلان بعید المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومة و بمعنی همه فرا
رسیدن هم آمده است و بدینمعنی مفسر است قوله تعالی فِی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ من تفسیر المؤید بالله من مصدر
الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار
گرد آلود شدن احورار سپید شدن چیزی و سیاه چشم سخت سیاه شدن و سپیده چشم سخت سفید
شدن ازورار میل کردن و بگردیدن از چیزی اعورار یک چشم شدن اقورار درهم کشیده شدن

پوست و لاغر شدن من مصدر الافعیلال ابهیرار بیشتر شب گذشتن و دراز شدن شب
احمیرار سرخ شدن اصهیرار درخشیدن ازویرار میل کردن و بگردیدن از چیزی
اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن من مصدر
الافعیلال اخضیضار سبز شدن من مصدر الافعلال انعجار ریخته شدن
اسحنفار بشتاب گذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن اصعنفار پراکنده شدن
احنبجار برآماسیدن از غضب و سخت غضب کردن ادعنکار بدال بشتاب رو بطرفی نمودن
سیل اسحنطار دراز شدن و پهن شدن من مصدر الافعلال اسمهرار سخت شدن
و خشک شدن ابذعرار پراکنده شدن ابتجرار درهم رفتن اعضا از ترس و آلوده شدن
اسبطرار خود را بازیده شدن و پهن واشدن و کشیده شدن و به پهلو خفتن اسبکرار راست
شدن و تمام بالا شدن جوان و به پهلو خفتن و کشیده شدن ازبترار برپای خاستن موی و رویده
شدن گیاه و موی ازمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن اسمقرار و اصمقرار
سخت گرم شدن روز من الصحاح اشفترار پراکنده شدن اسجهرار سپید شدن و سپید نمودن
سراب در بیابان اسمدرار سست بینایی شدن اقذعرار و اقذحرار بحا غیر منقوطه
مهیا شدن برای دشنام دادن و بدی کردن اشمخرار بلند شدن اقشعرار موی از تن برخاستن
از سرما یا از ترس و یا از لرزه و قشعریره برآوردن پوست و قشعریره دانهای خرد است که بر پوست اعضا
پیدا شود اقمطرار پراکنده شدن و سخت پر شدن و فراهم آمدن امذقرار وابریده شدن شیر و
ماست و خون چنانکه آب جدا باشد و خون و شیر و ماست جدا اکفهرار ترش روی شدن و برهم
نشستن ابر و تیره رنگ شدن من غیر المصادر اختر ستاره امر بفتح الف و کسر میم بسیار
امر بسکون میم کار و فرمان امور جمع امر بمعنی اول است اوامر جمع امر بمعنی دوم امر
بتشدید را تلخ تر و محکم تر و رودهای که در و سرگین باشد من المجمل امرات تلخها و او جمع مر است امر کار

فرما

فرما و فرمان ده امر بکسر همزه عجب و سخت امیر پادشاه و فرمان فرما امار وقت و نشانه
امر بفتح میم و تخفیف نشانهای راه بیابان و او جمع امره است ابرار نیکوکاران ابصار
بینائیها و دیدها ابقور گاو من الدستور ابار کشن درخت خرما ابور و ابار و آبار چاهها
ابکار بکسر همزه بامداد ابکار بفتح همزه دختران بکر و بیکبار بزندگان کقوله ص کانت ضربات علی ع
ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط ابتر دم بریده و دنبال بریده و بی فرزند شده ابجر شخصی
برآمده ناف ابخر گنده دهن ابحر دریاها ابظر آنکه میان لب بالایین او پیش آمده باشد و آنکه
لب بالایین او بزرگتر باشد ابزار و ابازیر داروهایی که در طعام کنند ابهر خانه لحان و رگ دل
که به پشت پیوسته است اباهر پرهای مرغ ابر بکسر همزه و تخفیف رانیشها و سوزنها و او جمع ابره است
ابر بتشدید را نیکوکارتر ابصر به بین و او فعل امر است و قوله تعالی ابصر به و اسمع یعنی عجب
چیز است که بینا کرداننده است او را و شنوا کرداننده است و اینها فعل تعجب اند اباعر جمع بعیر است
اباتر و ادابر آنکه قطع رحم خود کند اتور پسر خرد اثر بکسر همزه وجه و پس و روغن تازه
اثر وجه و نشان و سنت پیغمبر ص آثار جمع اثر بفتح الف و سکون ثا گوهر شمشیر و غباری که بر شمشیر
نشسته باشد اثر بضم همزه نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و گوهر شمشیر اثیر بالاو
دوست و چار پایی که از سم او نشانه بزرگ بر زمین افتد اثر بفتح همزه و ضم ثا آنکه خود را بر اقران و یاران
برگزیده خواهد با فعال و صفات حسنه اعسر آنکه بدست چپ کار کند آخر دیگر اثمار میوها
اجر مزد کار و مهر زن اجور جمع اجر بتنوین را سگ بچگان و او جمع جرو است و در اصل
اجرو بوده است اجیر مزدور اجار بام اجاجیر جمع اجار سوراخها اجهر آنکه
در آفتاب چیزی نه بیند یعنی روز کور آجر بتشدید را و اجور خشت پخته احرار آزادان
احبار مدادها و نشانهای صورتها و دانایان احمر سرخ و عجم کقوله ص بعثت الی الاسود
و الاحمر ای الی العرب و العجم و موت احمر کنایتست از موت سخت احور نیکو چشم و آنکه سیاهی

[illegible]

چشم او سخت سیاه و سفیدهٔ چشم او سخت سفید باشد و کوکبی که آنرا مشتری کویند و عقل **اَحْوَر**
کرم **اَخیار** نیکان و نیکوکاران واوجمع خیر بسکون یا و جمع خَیّر بکسر یاء مشدّده هم باشد
اَخطار تهلکهها و قدرها و منزلتها **اَخزَر** مردی که چشم و خرد چشم **اَخضَر** سبز و سیاه را هم کویند
و جاروای دیزه و آدمی کندم کون **اَخیر و آخَر** پسین و آخر بمعنی پس هم آمده است **اَدوار**
کردشها **اَدبار** سپها و ازپس آینده ها و قفاها و مراد بقول حق تعم وَ اَدْبَارَ السُّجُودِ دو رکعت
نماز سنت است که بعد از نماز فرض شام بود و مراد به اِدْبَارَ النُّجُومِ دو رکعت سنت است که
قبل از نماز فرض صبح میکزارند **آدَر** دبه خایه **اِذخِر** بذال و خاء منقوطین کیاهست و آنرا بتازی
جیل استوم کویند **اَذفَر** تیز بوی **آزَر** نام شخصی و نام پدر ابراهیم **آزار** دکمها **اَزر** قوة
پشت و تهی کاه میان **اِزار** زن و شلوار و لنکوته و فوطه **اُزر** جمع **اَزعَر** مرد تنک موی و اندک
موی و زمین اندک کیاه **اَزهَر** روشن و روشنی کننده و ماه و سپید و کاو زوحشی **اَزهار** و
اَزاهیر شکوفها **اَسیر** شخصی که بغارت کرفته شده باشد **اَسَر** آبکینه و آفرینش و بهمه **اُسُر**
بضم همزه و سین مهمله پایهای تخت **اَسرار** نهانیها و خطهای که برپیشانی و برکف دست می باشد
اَسفار سفرها و سفیدیهای روزها و کتابها بمعنی جمع سَفر است و بمعنی آخر جمع سِفر بکسر سین
اَسارِیر خطهای که برکف دست و برپیشانی می باشد و او جمع اسرار است **اِسار** دوال و بند
اَستار پردها **اَسحار** بامدادها و شُشهای حیوانات **اَساطیر** افسانها و سخنهای باطل و
نوشتها و خطها و او جمع اُسطوره و اَسطاره است بدو معنی اول و جمع اسطار است بدو معنی آخر و اسطار
جمع سطر است **اَشعار** نیم خوردها و او جمع سُؤر است **اَسوار** بفتح الف بارهها و او جمع سوار است
اِسوار بکسر الف سوار یعنی دست و رنجن **اَساور** جمع کقوله تعم يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ اَسَاوِرَ
اُسوار بضم الف هم سوار را میکویند یعنی فارس **اَسمار** افسانها **اَسعار** نرخها **اِستار**
بکسر الف چهار عدد از هرچه باشد و چهار مثقال و نیم **اَساتیر** جمع **اَسجَر** سرخ چشم و کردابی که موضع او

کل خالص

کل خالص باشد **اَسمَر** کندم کون **اَسَرّ** بتشدید را میان تهی و آنکه ناف او را علتی رسیده باشد
اَشفار کنارهای پلک چشم و کنارهای هرچه باشد و او جمع شُفر است **اَشعار** نظمها و مویها
اَشعَر شاعرتر و داناتر و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و موی کرداکرد سم چاروا و آنکه بدن
او پرموی باشد **اَشاعِر** کسانی که بدن ایشان پرموی باشد و اشاعر الناقه جوانب فرج ناقه را
کویند **اَشرار** بدان واو جمع شَرّ و شِرّیر هر دو باشد **اَشَر** بفتح الف و کسر شین سخت شادی و
خرمی کننده **اَشجار** درختان **اَشبار** وجبها **اَشَر و اُشُر و اُشُور** تیزی دندان **اَشاریر**
پارهای کوشت قاق و جزهای که کشک برآن زنند و در آفتاب خشک کنند **اَشهُر** ماهها و مراد باشهر
معلومات که در قرآن آمده است شوال است و ذوالقعده و ده روز اول ذوالحجه است **اَشتَر**
آنکه پلک چشم او و اکردیده باشد **اَشقَر** آدمی سرخ روشن و اشتر سخت سرخ و اسب بور **اَصفار**
آواز سینه شترماده **اَکبار** آواز بلند شترماده **اَصاغِر** خردان **اَصفَر** تهی تر و زرد و سیاه و
اسب زرد و بنو الاصفر و میانرا کویند **اَصوَر** آرزومند و فروشنده و میل کرده **اَصبار**
جانبهای آناء و ابرهای سپید و سرانا، و بمعنی آخر مفرد است و بمعنی جمع هم آمده است یعنی همه **اَصبار**
بصاد غیرمنقوطه سرانا، **اَصار** حشیش و ریسمان کوتاهی که درشیب الاجق و خیمه بمیخ بندند
اُصُر جمع **اَصیر** نزدیک **اِصر** عهد و بار و کناه و بمعنی دوم است قوله تعم رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ
عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا **اُضُرّ** بضم ضاد و تشدید را سختیها و او جمع ضرّ است
اَضابیر بر سر چسبیدها از کتابها و دستهها نامه **اَضجَر** زبان کارتر **اَطوار** کرات و مرات و نوعها
اِطار چوبی که کرداکرد پرویزن کرفته اند و کرداکرد چیزی و هر چیزی که کرد فرو کرفته باشد چیزرا **اَطیر**
کناه **اَظفار و اَظفور و اَظافیر** ناخنها و اظفار بمعنی کنهای بزرک که در چاروا می افتد و
ستارهای خرد هم آمده است **اَظفَر** دراز ناخن **اِظّار** بوزن افتعال الریح و او جمع ظئر است **اِعصار**
کردباد و آن باد سختی است که کرد و غبار برانکیزد و بهوا برد مانند دودی که راست بسوی آسمان

... بمعنی کسی که زبان او بسبب ... ...

رود و بادی که ابر برانگیزد با رعد و برق انجر مرد بزرگ شکم و همیان پر از چیزی اعبر بزرگ و
سطبر و مرد سطبر و فربه اعصر نام شخصی است اعور یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت
بازمانده اعذار بذال منقوطه طعام عروسی ختنه واو مصدر هم آمده است اعیار بعین غیر منقوطه
خران خواه وحشی و خواه اهلی و او جمع عیر است اعز شتر با کوهان و شتر گرگین اغفر پوشاننده تر
اغبر خاک رنگ اغر بغین منقوطه سپید و اسب سپید پیشانی و مرد بزرگ پیشانی را هم گویند
و مرد بزرگوار اغتر بغین منقوطه مرد فرومایه و چیز سبز گدر و ازین جهت طلب را هم اغتر گویند
اغیار بغین منقوطه جمع غیر است افزر قوز پشتی که بر پشتش گره بزرگ باشد اقطار و
اقتار کنارها اقشر مرد سخت سرخ اقر اسم موضعی است اقدر مرد کوتاه و اسبی که
پا از دست گذراند در رفتار اقمر سفید و آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف مکرر اکسیر
کیمیا اکوار پالانهای شتران و او جمع کور است اکابر بزرگان اکار چاه کن اکر
چاهها و او جمع اکره است اکدر تیره رنگ إمّر بکسر همزه و تشدید میم و فتح میم مرد سست رای
و بره خرد و چیز امطار بارانها امدر بدال غیر منقوطه بزرگ شکم امذر بذال منقوطه مرد بر
خلاف کننده امعر مرد اندک موی و زمین اندک گیاه امغر بغین منقوطه سرخ موی و سرخ
پوست و اسب بور امازر بزاء منقوطه سخت دلان و او جمع مزیر است انمار نام قبیله است از
قبایل بنی سبا انظار دیدها انوار روشنیها و شکوفها بمعنی اول جمع نور است بضم نون و بمعنی
دوم جمع نَور است بفتح نون انهار جویها انجر لنگر انصار یاران و یاری کنندگان و او
جمع نصیر است انکر ناشناسنده تر و ناشایسته تر و ناخوش تر انمر پلنگ رنگ انور روشنتر
اندر خرمن گاه یعنی جای که درو غله خرد کنند انادر جمع و اندر نام شهری هم باشد در شام
انبار غلها و ارتفاعهای بسیار که بیکجا جمع شده باشد و نام شهریست انجبار گیاهیست
اواصر فرمانها اوزار گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند اوتار زههای کمان

وطاقها

وطاقها بمعنی اول جمع وَتَر است بفتح واو و تا و بمعنی دوم جمع وِتر بکسر واو و سکون تا اُوار بضم الف
گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرم تشنگی اوطار حاجتها اهبر شتر بسیار گوشت اهر
رختها و متاعهای خانه و او جمع اهره است ایر قضیب مرد آیر و ایور و ایار جمع وایر
باد شمال را هم گویند ایّر بفتح یا مشدد سخت سنگ اِیر بکسر الف باد شمال و باد گرم
ایسر جانب چپ و آسان تر ایغار ضمان خراج زمین ایصار و اَیصر حشیش و ریسمان
کوتاهی که در شیب آلاچق و خیمه بندند آیاصر جمع باب الالف مع الزاء من مصدر
الثلاثی المجرد ازّ فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن و آمیختن ازیز آواز کردن رعد و آواز
کردن جوش دیگ اُبوز دویدن و برجستن ارز و اُروز خود را درهم کشیدن و فراهم آمدن
و درآمدن در چیزی و گرفته شدن ببخل و پناه بردن و سرد شدن شب و ثابت شدن من مصدر
الافعال ابراز بیرون آوردن اجهاز شتاب نمودن بکشتن مجروح و خسته احراز
استوار کردن و جمع کردن ارکاز بگنج و لگان رسیدن اعجاز عاجز کردن و عاجز یافتن و
از پیش رفتن و درگذشتن از عذاب و غیر آن افواز جدا کردن و نزدیک اتفاق افتادن شکار
کسی را اشخاز بی آرام کردن اعماز خداوند بز بسیار شدن انجاز راست کردن وعده
انشاز از جای برداشتن و بلند مکان گردانیدن و استخوانها را بر جای خود نهادن و بعضی آنرا با بعضی
ترکیب کردن انفاز تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و برجهانیدن ایجاز کوتاه کردن سخن
ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن اعواز درویش شدن و محتاج شدن
و محتاج گردانیدن و لازم و متعدی آمده است اجزاز کشت را درویدن فرمودن و ببریدن آمدن
پشم ارزاز بزمین فرو بردن افزاز جنبانیدن و سبک داشتن و ترسانیدن انزاز
آب زای شدن زمین به آبی که جاری نشود اضزاز بضاد و زای منقوطات لجام گزیدن اسب
اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان گوسفند و دشوار آبستن شدن

شتر و در غراز واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من مصدر الافتعال احتجاز
بحجاز رفتن و فوطه و شلوار بر میان بستن احتفاز فراهم آوردن و خود را فراهم گرفتن و بر سر
پای نشستن و جنبیدن برای برخواستن و بمعنی اول است قول نبی صلعم اذا صلّت المرأة فلیحتفزها
ارتکاز گوشهٔ کمان بر زمین نهادن و بران تکیه کردن امتراز رسیدن بچیزی احتراز
از چیزی پرهیزیدن اختباز نان پختن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و از آنجا شعر
گفتن ارتماز پریشان حال بودن از زخم و طپیدن از زخم اغتناز بیکسو شدن اغتماز
کار کسی را عیب کردن اغتراز رفتن کسی نزدیک شدن اکتناز آگنده شدن استخوان
بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن انتهاز
فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن اجتیاز بجیم بگذشتن احتیاز
جمع کردن امتیاز جدا واشدن ابتزاز ربودن اجتزاز بجیم درودن کشت و بریدن پشم
احتزاز بحای غیر منقوطه بریدن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیل شدن اعتزاز
بعین غیر منقوطه عزیز شدن اغتزاز بغین منقوطه خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر
الانفعال انجاز وا داشته شدن و بحجاز رفتن انحیاز بگردیدن بگشتن از چیزی امیاز
جدا شدن امتلاز رسیدن من مصدر الاستفعال استنجاز حاجت روا کردن خواستن
استیفاز بر سر پای نشستن استجزاز بجد در رسیدن کشت استفزاز سبک
گردانیدن و سبک داشتن و در جهل انداختن کسی را و بیرون کردن از وطن و بفریبیدن او من
مصدر الافعلال اشمئزاز درهم گرفته شدن و رمیدن من مصدر الافعنلال
اجرنماز جمع شدن و فراهم آوردن اقعنفاز بر سر پای نشستن من غیر المصادر
ارز و ارز بتشدید زا و ارز و ارز بتخفیف زا برنج را گویند اروزنجیل اقوز
مرغ آبی ترا که بزبان گیل نره سیکا گویند و مرد جست و سبک ازجز شتری که راه پایش

لرزد

و رو بنشیب خفتن چنانکه شکم بر زانو نهاده شود لحه

الانهماز بهره شدن و فراهم فشارده شدن مص

الانبراز بیرون آمدن مص

ملزه تملیزا خلصه فملز بتخلص و امتلزه انتزعه ق

[illegible]

37

[illegible]

لرزد در وقت برخاستن امجز بزرگ سرون اضز آنکه حنک اعلی و اسفل بهم نهاده سخن
گوید اکواز گوزها افریز برای غیر منقوطه بعد الفا سوراخ دیوار کذا سمعنا آتاز و اتوز
برجنده ارز درختهای صنوبر و او جمع ارزه است ابواز بازان و او جمع باز است اشکز
دوال چرم سپید و جانوریست دریایی من الدستور اعز عزیز تر و بمعنی عزیز هم آمده است ذکره
فی الصحاح اوفاز شتاب و سفر و شتابها و بمعنی آخر جمع وفز است امعوز بز و رمه
آهوان امعز زمین سخت اعجاز بیخها و سرونها و دنبالها ابناز لقبها ارزیز
بکسر الف تگرگ خرد و لرزه باب الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد
ابس با کسی درشتی کردن و شکستن و خوار کردن ألس خیانت کردن و شوریده شدن
عقل و دیوانه شدن انس و انس خو گر شدن و آرام گرفته دل شدن و شاد شدن اوس
چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی بچیزی ایس ناامید شدن است گوسفند راندن بگفتن
اس اس من مصدر الافعال ابلاس ناامید شدن و شکسته شدن و بریده حجت شدن
و غمگین شدن اتعاس بدبخت کردن و برو در افکندن اجراس آواز کردن منقار
مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن پر مرغ در وقت طیران و آواز کردن بوم و آواز نرم کردن
هر چیزی و آواز چیزی شنفتن و راندن شتر بنغمهٔ خوش اجلاس نشاندن احباس وقف
کردن و در بند نگه داشتن و در جایی بستن اسب برای راه خدای احلاس بحای غیر منقوطه باران
خرد باریدن دایما و پلاس بر پشت ستور انداختن احراس یکدم بجایی ایستادن اخراس
گنگ و لال شدن اهلاس سست خندیدن و بستر سخن گفتن اخلاس آمیخته شدن
اخماس پنج شدن اخناس وا پس برداشتن و وا پس ایستادن و او لازم و متعدی
آمده است اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم اشماس بآفتاب
شدن روز اعراس داماد شدن و عروس بردن مرد اقماس بآب فرو بردن

ذهب ابریز و ابریزی بمعنی خالص ق

افلاس تنگ دست شدن اقباس آتش دادن و دانش آموختن کسی را اخفاس
زود مست گردانیدن شراب کسی را اشخاص غیبت کسی کردن کذا فی الصحاح فی بیان لفظ
الشخص اضراس بی آرام کردن اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و پر گفتن الحاس
رویدن و رویانیدن زمین گیاه را الباس جامه پوشانیدن ارکاس سرنگون کردن و باز
گردانیدن و ازینجاست قوله تعالی وَاللّٰهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا یعنی خدا باز گردانید ایشان را بسوی آنچه
کسب کرده بودند از کفر امراس رسن را در چرخ آب کشی بمجرای خود آوردن و از مجری انداختن
انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن انجاس پلید کردن انفاس بچیزی رغبت کردن
کسی را و برگزیده و نفیس شدن ایجاس در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیره و ازینجاست قوله تعالی
وَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً ایراس زرد شدن برگ درخت و گیاه و ترس آوردن زمین احساس
دیدن و یافتن و دانستن و یال اسب را شانه کردن ایداس گیاه رویانیدن زمین اخساس
ناکس و زبون گردانیدن و ناکس و زبون یافتن و کار زبون کردن امساس بر بسودن داشتن
چیزی را ایناس خوگر ساختن و دانستن و شنفتن و دیدن و شاد کردن ایئاس ناامید گردانیدن
ایساس راندن شتر و شتر ماده را در حین دوشیدن بس بس گفتن تا شیر فرو گذارد من مصدر
الافتعال احتباس واداشتن و واداشته شدن و در زندان کردن احتراس خود را
از چیزی نگاهداشتن و در شب گوسفند دزدیدن اختلاس ربودن ارتجاس بانگ کردن
ابر یعنی آواز رعد کردن اغتماس بآب فرو رفتن افتراس گردن شکستن و کشتن و
بنشانه دریافتن چیزی را و سوار شدن اقتباس فرا گرفتن آتش و علم و نور التباس پوشیدن
و آشفته شدن کار ارتباس پر گوشت شدن تن و پر دانه شدن خوشه و مثل آن اکتناس
خانه رفتن التماس درخواستن انتکاس سرنگون شدن انتهاس گوشت بدندان گرفتن
اهتلاس ربوده عقل شدن امتراس ستیزه کردن و خود را بچیزی خاریدن اجتیاس
کوبیدن و مبالغه کردن را

و گزیدن دندان کسی را لحم

الورس نبت اصفر یکون
بالیمن یتخذ منه حمرة للوجه ص

وزجر الابل بسبس بس کالابساس ق

الارتماس الاغتماس ق

جست وجو

جست وجوی خبر کردن و در میان سرا گردیدن برای غارت اقتیاس قیاس کردن و پی روی کردن
اعتساس شب گردیدن برای پاییدن دزد و بدکار اجتساس سودن ابتئاس
بهمزه عین درویش شدن و اندوهگین شدن سخت شدن در جنگ من مصدر الانفعال
انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس و انقماس بآب
فرو رفتن انکراس بروی در افتاده شدن و بروی در افتاده بچیزی در رفتن انملاس
هموار شدن و رهیدن اندراس ناپیدا شدن انتماس نهان شدن صیاد برای صید
اندیاس کوفته شدن خرمن انقیاس روان شدن بر قیاس اندساس نهان شدن
من مصدر الاستفعال استخساس خسیس و ناکس شمردن استحلاس بحاء غیر منقوط
پوشیدن گیاه زمین را استقواس خمیده شدن پیر مانند کمان از غایت پیری استیناس
خوگر شدن استیئاس ناامید شدن من مصدر الافعلال احلساس وادساس
سیاه و سرخ شدن ارساس ضعیف شدن کار و رفتن از جای بجای و پراکنده شدن من
مصدر الافعیلال املیساس هموار شدن من مصدر الافعنلال اقعنساس
واپس رفتن و سخت شدن و در رفته پشت و بیرون آمده سینه شدن اعقنقاس بدخلق
شدن اخرنماس خاموش شدن اعرنکاس جمع شدن اعلنکاس سخت سیاه
شدن من غیر المصادر امس دی و او مثل و کنایه از وقت نزدیک هم می باشد کقوله تعالی
كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ یعنی بالوقت القریب اساس و اُس و اسس بنیان عمارت
آساس جمع اُس است اُسس جمع اساس است اَسّ و اِسّ روی زمانه و دیرینگی
و پیشینگی زمانه اَرّیس بتشدید را برزیگر اراریس جمع من المجمل اُناس و اِنس و اَنس
آدمیان و اِنس یار و درون چیزی را هم گویند اُنس بضم الف نفس شخصی بعینه افراس
اسبان امراس رسنها اقواس کمانها اجناس گونها انفاس دمها

احمس جای سخت و مرد سخت دل و مرد دلیر انیس همدم و همخوی اخرس لال و شیر
غلیظ احلس چیزی سیاه و سرخ اخنس آنکه بینی او واپس خفته باشد املس ساده
و هموار و چیزی که با و چیزی دیگر متعلق نشده باشد و چیزی درشت پشت املیس بیابان بی گیاه
امالیس جمع اطلس ساده و گرگ دیزه و هر چه دیزه رنگ باشد و جامه کهنه و زر بی سکه
اغبس گرگ دیزه و چیز خاکستر رنگ و اسب سمند افطس مرد پهن بینی آنس بفتح آخر
فعل ماضیست یعنی خو گر شد و دید و دانست و شنفت اغراس جمع غرس است و غرس در کتاب
عین مسطور است اوجس همیشه و زمانه و چیزی از طعام الکس خرد دندان ادموس
شب تاریک ادوس آنکه چشمش تاریکی کند بواسطه علتی اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم
نگرد از خشم یا از تکبر الیس دلیر و شتری که همه بار کشد ابلیس شیطان آس درخت مورد
و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد و بقیه عسل که در جای مگس انگبین باشد و نشانهای عمارت اوس
گرگ اویس مصغر اوس است یعنی گرگک الوس چیزی ادبس آنچه رنگ سیر سرخ
داشته باشد اراس بزرگ سر اراس بضم همزه دوم سرها و او جمع رءس است ادهس
آنچه رنگ سیه سرخ باشد و آنچه برنگ ریگ باشد الکس گرگ چارو رنگ و چیزی که برنگ
کبود و چارو باشد و او مشتق از کلس است اکیاس زیرکان و او جمع کیس بکسر و تشدید یا اقدس
پاکتر اخنس زبون تر انحس بدبخت تر و نامبارک تر ایبس خشکتر احوس دلیر
اقعس نام کوهی است و اسب چال پشت و مردی که پشتش در کو باشد و سینه اش بیرون آمده
باشد و شب دراز و مرد دارجمند ابوس سختیها و درویشها و بدینمعنی جمع بوس است و بمعنی مفرد
هم آمده است یعنی سختی و بدحالی کقولهم فی المثل عسی الغویر ابؤسا اکبس بزرگ سر و آنکه
پیش سرش بلند آمده باشد و پشت اندرون رفته باشد بمعنی اول مشتق از کباس است و بمعنی دوم
مشتق از کبس الغس آنکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند و گیاهی که از غایت سبزی

سمند اسب زرد باشد سر و دراز

دیزه بوزن ریزه چاروایی که رنگش سیاه باشد سر و دراز

بسیاهی زند باب الالف مع الشین من مصدر الثلاثی المجرد ارش آتش افروخته
شدن و انگیخته شدن فتنه و جنگ و تباه شدن اشاش شادی کردن من مصدر الافعال
اجهاش برای گریستن ساخته شدن احماش آتش بسیار افروختن و بخشم آوردن
ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سرهای پستان شتر را تمام بستن
اقراش بقاف بدگویی کسی کردن و با کسی در افتادن در بدی اعطاش تشنه گردانیدن
اغطاش بغین منقوطه تاریک کردن شب و تاریک کردن چشم و تاریک شدن شب و او لازم
و متعدی آمده است افحاش ناسزا گفتن افراش بفا باز ایستادن و غیبت کسی کردن
و گستردن امحاش سوزانیدن انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان
ایباش رویانیدن ایحاش رمانیدن و خالی یافتن جای و غمگین کردن و ناخوش
کردن و بی توشه شدن و گرسنه شدن ایخاش بخاء منقوطه زبون شدن اجشاش
آرد کردن و خرد کردن گندم و مثل آن اطشاش و ارشاش خرد باریدن باران و ارشاش
بمعنی خون چکانیدن و اشک چکانیدن هم آمده است احشاش خشک شدن و طلب حشیش
کردن و جمع کردن آن اغشاش ابدا کردن مردم بفرو آمدن بمنزلی که بیشتر ایشان فرو آمده
باشند من مصدر الافتعال احتماش خشم گرفتن و جنگ کردن اختراش
یکدیگر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست گوفتن اسب چنانکه
خون بر آید افتراش ذراع دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن زبان بسخن گویی
و گسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و بر
خاستن انتقاش صورت بسته شدن و خار از دست بیرون کردن و دست بر زمین زدن
شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیفتد انتفاش شب بچرا گذاشتن چاروای بی شبان
و گسترده شدن موی انتغاش موی از تن بر خاسته شدن اهتماش بهم در رفتن و آهسته

رفتن وجنبیدن وبسیار گفتن احتراش ربودن وستاندن احتواش درهم راندن
صید و گرد فرو گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را ارتیاش نیکو حال شدن انتیاش ستاندن
ابتغاش واپس استاده شدن اعتشاش طعام و خوردنی اندک آوردن از جای برای عیال
خود یا برای فروختن و آشیانه گرفتن مرغ احتشاش گیاه درودن من مصدر الانفعال
انکماش شتافتن و جلد و چست شدن انخیاش رمیده شدن انفشاش سست
شدن و کاهل شدن و آرمیده شدن ورم و آرمیده ورم شدن شدن جراحت و بیرون آمدن باد
از خیک و غیر آن من مصدر الاستفعال استحماش سخت خشمناک شدن استیحاش
دژم و ناخوش شدن و غمگین شدن و رمیدن استغشاش خاین و نا راست شدن من
مصدر الافعلال ابرشاش رخش شدن اسب یعنی دانهای سپید بر اندام او افتاده
شدن من مصدر الافعلال اطرغشاش از بیماری به شدن من مصدر الافعلال
احرنفاش بحاء غیر منقوطه برای شر و غضب ساخته شدن من غیر المصادر اطروش
کر ارقش سیاه و سفید رنگ ارش دیة جراحت احرش بحاء غیر منقوطه سوسمار و
دیبای که در و درشتی باشد و هرچه پوست او درشت باشد نه نرم اوباش طایفهای فرومایه
و طایفهای متفرقه اوخاش زبون و فرومایها احبوش و احابیش جماعتی از
آدمیان که از قبایل متفرقه باشد اجرش نیم کوفته تر احناش شکارهای مرغ و مارها
ابرش رخش یعنی اسبی که بر اندام او دانهای سپید باشد اخفش روز کور و تنگ چشم
اعمش مرد آب ریزنده چشم و ضعیف بینایی اغطش بغین منقوطه آنکه چشمش تاریکی
کند از علة احبش مرد بلند آواز احمش باریک ساق ادوش بمعنی ادوس است
یعنی آنکه چشمش تاریکی کند باب الالف مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد
اصّ سخت شدن من مصدر الافعال اتراص استوار کردن اخلاص پاک

وخالص

وخالص کردن و روغن را پاک کردن و با کسی دوستی بی ریا داشتن و عبادت بریا کردن
اقراص بقاف بسر انگشتان شستن چیزی را ارخاص ارزان کردن ارقاص
برجهانیدن اشخاص کسی را بچیزی از جایی بجای فرستادن و در گذرانیدن و غیبت کسی کردن
افراص محل کاری یافتن انشاص برخیزانیدن انفاص لحظه بلحظه بول ریختن دن
گوسفند و بسیار کردن چیزی امغاص بدرد آوردن روده و در پیچش آوردن ناف ادعاص
کشتن گرما کسی را اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن و کوهان بدید آوردن
اشتر اقعاص در حال کشتن چیزی را املاص بچه انداختن زن بحیله اشصاص اندک شیر
قصیصه نام گیاهیست
شدن شتر اغصاص در گلو گیرانیدن اقصاص گیاه قصیصه رویانیدن زمین و کشنده را
واکشتن و زننده را واز دن و آبستن شدن گوسفند و اسب و مثل آن و بمرگ نزدیک گردانیدن از
بسیار زدن و آوردن فرمودن واز پی رفتن فرمودن و نزدیک شدن بمرگ و غیر آن امصاص
کسی را برمکیدن داشتن احصاص نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال ارتخاص
برای بعد الالف ارزان خریدن ارتعاص پیچیدن مار بخود در وقتی که زخم خورده باشد و جنبیدن
افتحاص واکاویدن و وا رسیدن افتراص وقت چیزی را چشم داشتن و فرصت غنیمت
شمردن اقتناص شکار کردن و کسب کردن التحاص بسته گردانیدن کار دشخوار بر مردم وقت
در خود یعنی بیچاره گردانیدن انتقاص کم کردن و کم شدن اعتیاص دشخوار شدن و بی طاقت
شدن اسب مادیان و یا شتر ماده از جماع آیغر اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص
ستادن ارتفاص گران شدن نرخ اختصاص خاص گردانیدن بچیزی و خاص شدن
بچیزی و برگزیده شدن من الدستور اغتصاص غصه خوردن امتصاص مکیدن من مصدر
الانفعال انخماص فرو نشستن آماه انخصاص فرو ریزیدن موی انفلاص
بفا رهیدن اندلاص افتادن اندیاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی و

برانگیخته شدن بیدی انقیاص از بیخ وبن برکنده شدن وافتاده شدن من مصدر الاستفعال
استخلاص رهانیدن خواستن وبرای خود خالص کردن چیزرا استخاص ازران کردن
وارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص دادن خواستن
من غیر المصادر اخمص میان کف پای که بر زمین نیاید وباریک میان احص
شوم ونامبارک واندک موی وآنکه مویش ریزیده باشد اشوص آنکه پلک چشم بسیار
برهم زند ادراص بچهاء موش ام ادراص موش ابرص واغمص بیس من
المصادر وابرص قرص ماه را هم کویند من الجمل وسام ابرص سوسمار باشد من الدستور سا ما
ابرص وسوام ابرص جمع سام ابرص است اعقص حیوانی که سروش به پس کوش پیچیده
باشد اوقص کوتاه کردن احوص آنکه کوشهٔ چشمش تنک باشد ونام شخصی وجمع او یعنی
اول حوص آمده احاوص تنک چشمان که مسمی اند باحوص وفرزندان کسی که مسمی است باحوص
اخوص بخاء منقوطه آنکه چشم او در مغاک افتاده باشد اشخاص شخصها اخصاص
خانهای نی واوخص است اص بن وبیخ اصیص لرزه وشکسته خم وکوزه یعنی خم نیم شکسته
وکوزه نیم شکسته که آنرا از کل بر کنند ودر وریاحین کارند اصوص شتر سخت کوشت ادمص
اندک موو باریکی دنبالهٔ ابرو اجاص آلو انخوص آشیانهٔ مرغیست که آنرا قطاة کویند
افاحیص جمع املیص رفتار شتاب وحبت ارص والص آنکه دندانهای او
بهم پیوسته باشد والص متقارب المنکبین را نیز کویند یعنی آنکه هردو دوش او بهم نزدیک باشد
انقص کمتر وعیبناکتر امغاص بغین منقوطه شتر نیک پسندیده باب الالف
مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد ابض مرخ دست شتر را بر بازوی دستش بستن
تا دست از زمین بر دارد ومنقبض شدن رکی که آنرا انسا کویند انیض متغیر شدن کوشت
ایض بمعنی صیرورة ورجوع آمده است یعنی کشتن وبازکشتن ارض بفتح را تباه شدن

موزغ بزرک باشد که آنرا بزبان حبل حیجر کویند
سام ابرص جنسی دیکر از کرباسو اساس
شتر وشبر سبن ورا شناخ باشد
از ... حیوانی که باشد سر ورک

جراحت بریم وپاک شدن ارض بسکون را چوب را خوردن ارضه وآن جانوریست که بزبان
کیل پت کویند من مصدر الافعال ابغاض دشمن داشتن اجراض خبو در کلو کیر انیدن
احراض بیمار وفاسد ولاغر کردانیدن عشق کسی را اجهاض غالب کردانیدن ودور
کردانیدن وشتابانیدن وبچه افکندن شتر ادحاض باطل کردانیدن حجة وغیر آن ولغزانیدن
ومقهور کردن وقرعه برافتاده کردانیدن ارباض خوابانیدن چهارپای وسخت تابش کردن
آفتاب وسیراب کردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم ستور ارماض سوزانیدن ریک
کرم چیزرا وسوزانیدن درد واندوه وغضب کسی را احباض تیر از آماج در نکذرانیدن وباطل
کردن حق کسی وآب چاه کشیدن چنانچه در وهیچ آب نماند اقباض دستهٔ چیزی ساختن
اعراض روا ز چیزی کردانیدن وآشکار شدن وبطول وعرض زمین رفتن وبچه بهن زادن
وبهن زادن وخایه بر کندن اغراض بغین منقوطه تنک دل کردن وتنک بر شتر بستن
اغماض پلک چشم فراهم کرفتن وآسان کرفتن معامله وباریک کردن دم شمشیر افراض
بحد زکوة رسیدن مال اقراض بقاف وام دادن امحاض خالص کردن یعنی بغیر
نیامیخته کردن چیزرا امراض بیمار کردن ونزدیک شدن بفکر صواب وآفت بمال رسیدن
انباض کمان را بازه کشیدن ورها دادن تا آواز زه بر آید انغاض جنبانیدن کقوله تعالی
فسینغضون الیک رؤسهم انفاض بچه زاییدن شتر وبی توشه وبی مال کشتن انقاض
کران کردن بوزن وبانک کردن جوزه وزاغ وبچه شتر انهاض برانکیختن وبرخیزانیدن ایفاض
شتابانیدن وبرخیزانیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض زرم برجستن برق
ودزدیده نکه کردن زن بکسی ارضاض سطبر وفربه شدن شتر وغلیظ شدن شیر ومثل آن اقضاض
درشت کردن خوابکاه ودرشت شدن آن اعضاض بشمشیر زدن کسی را ودرخت عض خوردن
اشتر وبکزانیدن وبسیار درخت عض شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا خشم

یا عشق کسی را وبدرد آوردن ایراض بعلة زکام مبتلا کردن ایناض نیم پخته وبریان کردن
من مصدر الافتعال اختفاض زن را ختنه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر
وجنبیدن غیر آن ارتماض سوخته شدن از درد واندوه وتباه شدن جگر وغیر آن اعتراض
پیش آمدن چیزی کسی را ودرمیان چیزی آمدن وحایل شدن چیزی را وبرکسی درآمدن در چیزی اغتماض
برهم آمدن چشم افتراض فریضه کردن اقتراض قرض ستاندن امتحاض شیر خالص
خوردن امتعاض خشم گرفتن انتفاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد
وغیر آن وویران شدن بنا وباز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخاستن ابتیاض کلاه
خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن وریاضت پذیرفتن اعتیاض
عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد از وابستن آن اقتضاض بکارت دختر
بردن اکتضاض تنگ شدن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه وعشق
وخشم کسی را وبدرد آوردن من مصدر الانفعال انخفاض باکسره شدن کلمه وافتادن و
بنشیب افتاده شدن انقباض درهم گرفته شدن وگرفته دل شدن انقراض بریده شدن و
باخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن وشکافته شدن وشکسته شدن انفضاض
شکسته شدن وپراکنده شدن انقضاض افتادن بنا وتباه شدن وفرود آمدن مرغ از هوا
ورفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انغماض وانغضاض فراهم گرفته شدن
پلک چشم من مصدر الاستفعال استعراض بگشتن هرچه پیش آید وبخشش کردن
وعرضه کردن خواستن وهرچه باید خواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض
برخاستن خواستن استیفاض شتابیدن وشتابانیدن وشتافتن خواستن وراندن
استحواض جمع شدن آب در حوض استقضاض درشت آمدن من مصدر الافعلال
ارفضاض پراکنده شدن وپاشیده شدن آب واشک ومثل آن ابیضاض سفید شدن

من غیر

من غیر المصادر ارض زکام وزمین وموضع نشیب ترین دست وپای چاروا اریض
سزاوار خیر ومتواضع وپاک وحیوان فربه اراض واروض زمینها آرض سزاوارتر انیض
گوشت تمام ناپخته اقض درشت اغضض نعل امر است یعنی فرود آور وکم واکن افیاض
فیضها اصراض بیماریها اعراض بیماریها وچیزهای نو پیدا شده که ثابت ومستقل بنفس خود
نباشند وقایم بغیر باشند وشهرها ودیهای حجاز ابیض سفید وشمشیر افوض واجب تر
انواض وانا ویض جاهای بلند ومیانهای شترون وپشت شتران اضاض پناه گاه
اوفاض شتابکردنیها وگروههای آدمیان از قبایل متفرقه احریض یکنوع رنگ است
که آنرا عصفر هم گویند احراض مردم ضعیف که کاری از ونتواند کرد ابض زمانه اباض جمع
اباض بکسر همزه ریسمان که بآن مرخ دست شتر را بر بازوی وی بستش بندند تا دست از زمین
بردارد اراض بساطی است کنده وسطبر از موی یا از ابریشم باب الالف مع الطاء من
مصدر الثلاثی المجرد ارط بیرون آوردن زمین درخت ارطی را ودباغت کردن بپوست درخت
ارطی وبپوسته درخت ارطی بخورد شتر دادن اطیط آواز کردن پالان شتر وآواز کردن شتر از
گرانی بار وآواز کردن اندرون شکم اقط کشتی باختن ومحاربه کردن واقط از انجاست یعنی
جنگگاه من مصدر الافعال احباط باطل کردن اخباط فرو افتادن اسخاط
بخشم آوردن وناخشنود کردن اشراط نشان کردن وبجا آوردن وآماده کردن اسعاط
سعوط در بینی کردن ونیزه بر سینه زدن ابعاط دور کردن ابلاط درویش شدن ودرویش
گردانیدن ووامانده شدن شتر از رفتار ومبالغه کردن در چیزی خواستن اشحاط دور کردن
اضراط تیز دادن وبتیز آوردن کسی را وافسوس داشتن اثباط لازم شدن بیماری کسی را
یعنی از ومفارقت نکند اغباط بپیوسته شدن تب وباران وپیوسته داشتن پالان بر پشت
چاروا وداشتن چیزی اغلاط در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن واز حد درگذرانیدن

آدمیان خیل

وتاخیر کردن وشتابیدن وگذشتن وفراموش کردن اقحاط در قحط افتادن وباران وا
گرفتن اقساط عدل کردن ایهاط سخت انداختن کسی را چنانکه برنتواند خاست اسطباط
دراز کشیده شدن وگسترده شدن وبدراز و پهنا رفتن افلاط ناگاه آمدن کار کسی را من المجل
اسقاط انداختن وخطا کردن در سخن ودر کتابت انباط بیرون آوردن آب چاه وکاریز
وباب رسیدن چاه کن احلاط جهد کردن وسوگند خوردن اخلاط بخاء منقوطه در بردن
کسی قضیب شتر را در فرج ناقه امخاط بگذرانیدن تیر از آنچه بدان انداخته شده باشد املاط
بچه از شکم انداختن شتر الغاط بانگ کردن انشاط در نشاط آوردن وبا نشاط آمدن
کسی وگره گشادن الطاط یاری کردن وسخت شدن در کار ودر خصومت کسی را بر انکار کردن
حق کسی داشتن اهباط فروفرستادن ایعاط گرگ را راندن ایراط در هلاک انداختن
ودر کار سخت انداختن که از آن بیرون شدن نتواند اشطاط ستم کردن واز حد در گذشتن
و دور کردن ودور در شدن بجستن کسی وشتافتن من مصدر الافتعال احتلاط
بجاء غیر منقوطه خشم گرفتن وتنگ دل شدن اختلاط بخاء منقوطه آمیخته شدن وشوریده
عقل شدن اختباط بنزدیک کسی رفتن تا بی وسیله با تو احسان کند وبرگ از دست فرو
کردن برای چاروا اختراط شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط بستن استراط
بسین غیر منقوطه فروگوارانیدن اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی خود کردن
اعتباط بعین غیر منقوطه شتر را بی علتی کشتن ودر جوانی بی علتی مردن ودروغ بر کسی گفتن
بی سببی اغتباط بغین منقوطه شاد شدن وآرزو بردن بنیکویی حال کسی تا ترا هم مثل آن حالی
باشد اهتماط دشنام دادن وعیب کردن وعرض وآب روی بردن اقتعاط دستار
بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن وناگاه بر سر چیزی رسیدن
امتخاط بینی پاک کردن وشمشیر از نیام برکشیدن وکشیدن چیزی از دست کسی وربودن

امتشاط

امتشاط موی را شانه کردن انتشاط کشیدن وگشاده شدن وشاد شدن احتیاط
نیک نگاه کردن ونیک اندیشیدن واستوار گرفتن وگرد فروگرفتن وگرد چیزی برآمدن اعتیاط
آبستن شدن گوسفند واشتر انتیاط دور شدن التیاط چسپیدن وپیوستن اختطاط
خط کشیدن ونشان بنا کردن کشیدن وموی ریش برآورده شدن اشتطاط از حد در گذشتن
ودور کردن من مصدر الانفعال انبساط گستاخ شدن وپهن وا شدن وگشاده روی
شدن انکشاط رفتن ونیست شدن انخراط سرکشی کردن اسب وستیزه کردن وبر سر کسی در
آمدن ببدی ودر میان جماعتی در رفتن وچوب تراشیدن وباریک شدن تن انمعاط بی موی شدن
انهباط فرو آمدن انحطاط افتادن وشتابیدن وفرو آمده شدن نرخ چیزی انعطاط
شکافته شدن انغطاط بغین منقوطه باب فرو رفتن من مصدر الاستفعال استنباط
بیرون آوردن آب وعلم ومثل آن استخراط بمبالغه گریستن استخلاط بر رفتن شتر نر بر ماده
استحطاط از بها چیزی افکندن خواستن اشتباط جاهی کندن که سرش تنگ وبنیش
فراخ باشد من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه وسفید شدن من مصدر الافعیلال
ارقیطاط برگ برآوردن گیاه عرفج من مصدر الافعوال اعلواط لازم شدن وبر کردن
شتر در آویختن وبر کردن شتر نشستن وگرفتن وباز داشتن اخرواط نیک رفتن شتر وبرو
ودراز کشیدن سفر من مصدر الافعلال اضرغطاط سخت غضب کردن من غیر
المصادر اقط واقط کشک اشراط نشانها ومردم فرومایه وبزرگان وما لهای زبون
واین از لغات الاضداد است احط فرو افتاده تر اضبط مرد چپ وراست یعنی آنکه بهر دو
دست کار کند ابط بغل وبن بال مرغ آباط جمع اربط مردی که اورا فرزند نشود اوسط
میانه ومیانه تر ودرست ونیکتر وفاضلتر اقسط عادل تر ارقط پلنگ وآنچه بر ونقشهای
سیاه وسپید باشد امرط واملط ریخته موی وآنکه موی سر او وریش او کم باشد وبی موی

ابرو و تیر بی پر و اصرط دزد را هم گویند اصعط آنکه او را موی نباشد اثط کوسه الطا مرد دندان
از بیخ افتاده احوط گرد فرو گیرنده ترا ابساط شتران ماده که با بچه رها کرده شده باشند واو
جمع بسط است اطرط مرد بی ابرو اغالیط غلطها اغواط زمینهای هامون واو جمع
غایط است اشمط مرد دو موی یعنی نیم پیر اسفنط نوعی است از خمر اسباط گروهها و
فرزندان یعقوب عم و بدانکه اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسماعیل و تسمیه آنها
باسباط و اینها بقبایل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسماعیل و اسحق علیهما السلام
اخلاط داروهای خوشبو و خلطهای بدن یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا افراط زمینهای
بلند و سرا بالا و اوایل با مراد ناها اسماط شلوار بی پنبه و کفش یک لو چرم اسواط تازیانها
اقواط رمهای گوسفند انواط چیزها در آویخته بچیزی و میانهای پشت و پهلو واو جمع نوط است
اغیط بلند و مرد دراز و دراز کردن اسقاط رختها و متاعهای زبون باب الالف
مع الظاء من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن واو مشتق از حفظة و حفیظة است
انعاظ آرزومند جماع شدن و برخیزانیدن آیر و کشادن ناقه فرج خود را و بعد از آن فراهم آوردن
آن انکاظ شتابانیدن ایقاظ آگاهانیدن و گرد و غبار برانگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن
اغلاظ درشت گفتن اشظاظ چوب در گوشه جوال کردن و برخیزانیدن الظاظ ملازم گرفتن
و ملازم شدن و الحاح و مبالغه کردن من مصدر الافتعال احتفاظ نگه داشتن
التماظ چیزی خوردن اتغاظ بند گرفتن افتظاظ شکنبه فشردن و آب آن خوردن
اغتیاظ خشم گرفتن اتقاظ آگاهیدن من مصدر الاستفعال استحفاظ
یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن خواستن و نگهداشتن استغلاظ ستبر شدن
استیقاظ بیدار شدن من مصدر الافعلال املظاظ سپید شدن لب زیرین اسب
من مصدر الافعیلال اجفیظاظ بجیم آماهیده شدن مرده من غیر المصادر

ایقاظ بیداران احظ بضم حا و تشدید ظا و احاظ بفتح الف و تخفیف ظا جمع حظ است
یعنی بختها و نصیبها اما احاظ بتخفیف ظا جمع غیر قیاس است باب الالف مع العین
من مصدر الافعال اتباع در پی داشتن و از پی رفتن ابداع نو در آوردن و شعر نو
گفتن و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی را ببضاعت دادن یعنی سرمایه دادن و چیزی را
سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و جواب و سؤال گفتن اتراع پر کردن یعنی مملو کردن
اتساع نه شدن اتلاع کردن افراشتن اجداع بد پرورانیدن و بد غذا کردن
اجذاع بذال منقوطه دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چهار ساله شدن اشتر اجزاع
بر جزع و بی صبری داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن و بهم آوردن و عزم کردن و همه پستان
شتر را بستن اجداع پنهان کردن خزانه اخضاع و اخناع فروتن گردانیدن ادقاع
بخاک چسبانیدن کسی را یعنی سخت خوار و ذلیل کردن ادلاع زبان از دهان بیرون آوردن
اذراع طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار سخن گفتن ارباع در بهار رفتن و در بهار
چرانیدن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل بهاری ایستادن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه
انداختن اسب و درستن جوانی فرزند شدن ارتاع چرانیدن ارقاع احمقی نمودن ارضاع
شیر دادن ازماع دل بکاری نهادن و دویدن خرگوش و زود بر آمدن گیاه اسباع فرو
گذاشتن و هفت شدن و سبع میان چاروای کسی افتادن و کودک بدایه دادن و سبع بخورد کسی
دادن و فرو گذار کردن اسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب چاروای شتاب رفتار شدن
اشکاع در غضب افکندن و ملول گردانیدن اشراع بشین منقوطه در براه نهادن و گشودن در
براه و نیزه بر کسی راست کردن ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام
دادن و برای دلو مسمع کردن اشباع سیر کردن کسی را بخوردنی و سیر کردن جامه برنگ
اشساع دور کردن و نعلین را شسع کردن و شسع در کتاب شین مبین است اضجاع

انباع در رسیدن و در رسانیدن
و وا سپکساران مص

اتلاع براسیمن کردن مص

واهجاع بخوابانیدن و آرامیدن اضراع فروتن و ذلیل گردانیدن و بزرگ پستان شدن
و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و غیر آن در حینی که نزدیک بزاییدن باشد اشماع درخشیدن
چراغ و روشن شدن آن اطلاع واقف شدن و دیده ور گردانیدن و قی کردن آدمی و اول بار
میوه بر آمدن درخت خرما و آنرا طلع گویند و از سر هدف گذرانیدن تیر اطماع در طمع انداختن
افزاع بزاء منقوطه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع براء غیر منقوطه از کوه فرو آمدن
و بر کوه بر شدن و این از لغات اضداد است و سر اشیب رفتن و کفایت ما یحتاج کسی کردن
و نزد کسی فرو آمدن و بر روی زمین گردیدن برای خبر پرسیدن و نیکویی از کسی جستن و شاخ بر آوردن
درخت را اقطاع بقاف و طاء غیر منقوطه چیزی را تمام از خود وا بریده بکسی دادن و از حجت وا

افظاع دشوار و شنیع کار آمدن صح

بریده شدن یعنی از حجت فرو ماندن و به بریدن چیزی رخصت دادن کسی را اقداع باز داشتن
اقذاع بذال منقوطه فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و شتر نر
برای آیغری بکسی دادن اقشاع وا شدن ابر اقلاع باز ایستادن و کشتی را با دبان کردن
اقماع خوار و شکسته کردن کسی را انصاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از آن قصد کار زار
کردن و بهره گرفتن شتر ماده از نر اضلاع میل دادن و گرانی کردن بار اقناع خرسند کردن
و خوشنود کردن و سر و چشم و روی برابر چیزی داشتن و دست بدعا بر داشتن و گردن دراز کردن
اشتر برای آب خوردن و میل دادن ظرف را تا آنچه در وی هست بریزد و میل دادن چیزی بسوی چیزی
امتاع برخورداری دادن و برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار
شدن گیاه و جای فراخ و آبادان یافتن و بسیار کردن انقاع در آغشتن و خیسانیدن و
سیراب گردانیدن و تتبع آواز کسی کردن و پروردن و جمع شدن آب و کشتن شتر مهمانی را
اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و لرزیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع
بدرد آوردن ایداع بامانت دادن و بضمان دادن چیزی را ایزاع در دل انداختن و باز داشتن

و درقید

و در قید نگاه داشتن و بر انگیزانیدن و بول انداختن اشتر ماده دفعه بدفعه بعد از جماع شتر نر او را
ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و توانا شدن و از اینجاست قول حق تعالی وَالسَّمَاءَ
بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ ای لقادرون ایشاع شکوفه کردن درخت اشعاع تابیدن
شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب و بیرون آوردن کشت شعاع خوشه را و شعاع تیغ
خوشه باشد ایضاع وضیع و زبون گردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن و فا در رفتار بودن
و زبان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن و شبیخون کردن ایناع رسیده شدن میوه
بلغ
ایفاع بحد مردی رسیدن کودک ایلاع حریص گردانیدن مِنْ مَصْدَرِ الاِفْتِعَالِ
ابتداع چیزی نو آوردن و ابتدا کردن و آب از چاه بیرون آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن
اتباع پی روی کردن اجتماع وا هم آوردن و سازکاری نمودن و بحد مردی رسیدن اختداع
فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن و شکافتن سخنی از سخنی اختضاع
واختشاع فروتنی کردن اختلاع واخریدن زن خود را بمهر اختزاع بزاء منقوطه وا
بریدن کسی را از قومی یا از چیزی ادراع زره پوشیدن و پیرهن پوشیدن زن ارتباع
در بهار جای بودن و گیاه بهاری خوردن و دو بهر شدن مردم و سنگ برافراشتن ارتجاع
شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن برای سود و بخشیده را باز ستاندن و وا گردانیدن ارتداع
آلوده شدن و از کاری باز داشته شدن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بفا بلند شدن و از
جای بر آمدن ارتقاع بقاف باک و فکر داشتن از چیزی ازراع تخم کشتن استماع گوش
داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن و برگزیدن و از اینجاست قوله تعالی
وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي اضطباع بضاد منقوطه ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش
انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع قوی گشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن
و بر بالای چیزی بر آمدن اقتصاع بصاد غیر منقوطه تمام فرا گرفتن و سر ایر کودک ختنه نا کرده پیدا

شدن اکتساع دم را درمیان ران گرفتن سگ امتشاح ربودن جامه وشل آن وتمام شیر از
پستان دوشیدن وستاندن افتراع بفا بکارت دختر بردن اقتراع بقاف برگزیدن قرعه
زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع برکندن اقتماح شراب وآب از کوزه وظرف
تمام خوردن وتمام بیرون کردن شراب وآب از ظرف اکتناع جمع آمدن وحاضر آمدن وسخت
شدن اقتباح سر خیک در دهن گرفتن وآب از آن خوردن التطاع تمام آشامیدن آنچه در
حوض یا در ظرف باشد التذاع بذال منقوطه سخت درد کردن چیزی التفاع چادر بر سر گرفتن
وسبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن وگونه روبگردانیدن امتقاع وابتقاع
گونه روبگردانیدن امتناع واایستادن وقوی گشتن التقاع گونه روبگردانیدن اتداع
آسایش کردن وآرامیدن وبناز وتنعم زیستن انتجاع بجیم آب وگیاه جستن ونزد کسی
رفتن بطلب نیکویی انتخاع بخاء منقوطه دور شدن انتزاع بیرون کشیدن انتفاع
سود گرفتن انتقاع بقاف گونه روبگردانیدن وبرای مهمانی اشتر کشتن وکشتن حیوانی که
بغنیمت گرفته باشند پیش از قسمت کردن اهتزاع لرزیدن وشتابیدن اتزاع
وایستادن اتساع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع
ترسیدن التیاع آرزومند شدن وسوخته دل شدن از اندوه یا از دوستی یا از عشق
من مصدر الانفعال انخراع وانخلاع از جای خود برآمدن عضو از نهایت درد
وبرکنده شدن اندراع در پیش شدن اندفاع بیست شدن ونیک رفتن وباز داشته
شدن ودر حدیث شروع کردن انصلاع وانصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن
انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل وخوار شدن ورفتن بخانه انمیاع حل شدن وروان
شدن انطباع رام شدن وفرمان بردار شدن انخفاع نرم وسست شدن از گرسنگی
اندلاع بیرون آمدن زبان وپیش آمدن شکم انضیاع بضاد منقوطه بجیده شدن انقشاع

واشدن

واشدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن انصیاع بصاد غیر منقوطه واگردیدن وبشتاب
رفتن وپراکنده شدن انبیاع بباع کشیده شدن انسیاع روان شدن وگداخته شدن
انثعاع بثاء سه نقطه وبدو عین غیر منقوطه قی آمدن وخون آمدن من مصدر الاستفعال
استبداع بدیع شمردن استبشاع ناخوش آمدن وناخوش وبدطعم شمردن استبضاع
چیزرا سرمایه کردن استتباع پی روی کردن خواستن استرقاع قابل پاره کردن شدن
جامه در وقت کهنگی استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع واداشتن خواستن
استرجاع واپس گرفتن چیزی بخشیده وبازگشتن خواستن و انا لله وانا الیه راجعون
گفتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور کردن خواستن استمتاع
برخوردن از چیزی استنقاع جمع شدن آب در جایی وایستادن آب در جایی ودر آب فرو رفتن
ودر آب خیسانیدن وبلند شدن آواز استقراع نر خواستن ماده گاو استیداع چیزی بزینهار
برکسی دادن وامانت داشتن خواستن استیراع دل دادن خواستن استیساع فراخ شدن
استیقاع چشم داشت بودن چیزرا من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه
ابرنذاع بذال منقوطه مهیا شدن برای کاری اجلنفاع ستبر شدن ادرنقاع گریختن
اسلنقاع درخشیدن افرنقاع پراکنده شدن ودور شدن اهنقاع بر سر انگشت پای
نشستن اقرنباع خود را درهم کشیدن از سرما من مصدر الافعیعال اقطیطاع
پراکنده شدن من غیر المصادر اتباع پیروان اطباع مهرها وسرشتها وخوبها وجویهای
آب وآن جمع طبع است بکسر طا اشیاع یاران ومانندها ومقدارها وقول حق تعالی کما فعل
باشیاعهم من قبل ای امثالهم من الشیع الماضیة اوضاع حالها اوزاع گروههای
آدمیان ونام بطنی است از قبیله همدان واین بطن را اوزاعی هم گویند اسجاع واساجیع
سخنهای با قافیه وآوازهای کبوتران واین دو جمع سجع اند السرع السرع یعنی زود زود

اسروع نقش وخطی که بر کمان می باشد و شاخ رز و کیاهی که از بیخ درخت میروید و کرمک سرخ
که در تره و سبزی می باشد و کفته اند کرمکی است سر سرخ و تن سفید که در ریک می باشد و بدان تشبیه
میکنند انکشتهای زنان را اساریع جمع اقطاح بیکانهای پهن و کوتهای زمین اباح
منزلها و سراها ادراع زرهها و پیرهنهای زنان اوجاع دردها اسماح کوشها انواح کوها
اقواع واقوع جمع قاع باشد یعنی زمینهای هموار اقرع کل اشجع دلیرتر و بیخ انکشت
که بکف دست پیوسته است و یکنوع مار و نام قبیله ایست اکرع باریک ساق اودع
موش صحرایی اوکع انکه انکشتان پای او بر هم افتاده باشد و غلامی که بخیل و ناکس و احمق
باشد اشاجع بیخهای انکشتان اهزع فردی و آخرتری که در کیش مانده باشد اتلع بتاء
دو نقطه فوقانی دراز کردن اجدع کوش بریده و بینی بریده و لب بریده اجلع انکه لبهای
او بهم بر نیاید در وقت سخن کفتن و دندانها نمو شد اصقع انکه در میان سر او سپیدی باشد
اخدع رکیست در موضع حجامت عنق و آن شعبه ایست از ورید و حیله کری کننده تر
ایدع زعفران اصیلع مار کردن باریک اِصبَع و اَصبُع انکشت و [illegible]
اصابع جمع اسبوع یکهفته و هفت بار اربع چهار اصدع فرمان بجای آور
اخضع انکه افتادکی دارد ارصع انکه اندک کوشت دارد بر کفل و ران اسطع
دراز کردن اِمّع بکسر میم مرد ضعیف رای که تابع رای همه کس شود اصلع داغ سر و انکه موی
پیش سر نداشته باشد اصمع خرد کوش و زیرک افرع تمام موی اقطع بریده دست
اجمع واکتع و ابتع و ابصع همه و اکتع احمق را هم کویند ابقع کلاغ سیه سپید و
هر مرغی که سیه سفید باشد الطع انکه درون لبش سپید باشد و آن آدمی هند و یا زنکی باشد و انکه
دندانش فرو ریزیده باشد انزع انکه موی پیش سر او ریزیده باشد اکارع بضم را والکارع
پایچها و اکارع کنارهای زمین را هم کویند اروع نیکو روی ارتفاع غله و دانه که از مزارع

الاکتع من تقبضت اصابعه الی کفه وظهرت راحته ق

بردارند

بردارند افدع مردیکه بند دستش کج باشد انکع مرد سرخ که پوست بینی او واشده باشد
اوشع بشین منقوطه جانوریست که آنرا عجم سموره کویند اوسع فراخ تر اشنع زشت و
زشت تر یعنی اول صفه مشبه است و بمعنی دوم افعل تفضیل ارفع بلندتر باب الالف مع
الغین من مصدر الافعال ابلاغ رسانیدن ارزاغ تر ساختن باران زمین را و
بکل تر رسیدن ارباغ چاروا را کردن تا آب رود اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن
امراغ آب دهن ریختن و خمیر را سخت نرم کردن و بسیار ناصواب کفتن افراغ ریختن
آب و مثل آن و آکنده کردن جبر را اهباغ خوابانیدن ایتاغ اندک کردن بخشش
ایتاغ هلاک کردن ایزاغ دفعه بدفعه بول کردن شتر و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن
ایلاغ خون و آب بسباع دادن من مصدر الافتعال اصطباغ نان خورش کرفتن
من مصدر الانفعال انذباغ دباغت کردن پوست انصباغ رنکین شدن
من مصدر الاستفعال استفراغ تمام توانایی خود را کار بستن و بیرون آوردن و تهی
کردن بدن خویشتن از فضلات اندرونی استیلاغ از سرزنش و مذمت و عار باک نداشتن
استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر ارفاغ آدمیان زبون و
بن بغلها و کشن رانها و جمع شدن کاههای چرک اوزاغ وزغها یعنی آفتاب پرستان که بزبان
کیلن چیچیران کویند اصبغ اسبی که طرف دم او سپید باشد و اسبی که پیشانی او سپید باشد و مرغی
که دم او سپید باشد اصباغ رنکها و او جمع صبغ است اهیع فراخی معاش و خوش حالی
و سال فراخ مهر التغ بتاء سه نقطه شکسته زبان و انکه سین را تا کوید در سخن و را را لام کوید یا غین
باب الالف مع الفاء من مصدر الثلاثی المجرد اوف آفت رسیدن الف
هزار دادن انف به بینی زدن و به بینی چیزی رسیدن و از درد بینی نالیدن و بیکسو ایستادن
انف بفتح نون ننک و عار داشتن و سابق شدن ازف و ازوف نزدیک شدن و شتاب

الاصباغ تمل الاصباغ مص

اکتاع تمام چشمه است صح

نمودن آثف بثاء سه نقطه پی روی کردن آسف بفتح سین اندوهگین شدن برای
چیزی فوت شده وخشم گرفتن الف بکسر الف خوگر شدن من مصدر الافعال،
اتحاف تحفه دادن اتراف گمراه کردن نعمت کسی را وازینجاست قول حق تعالی
امرنا مترفیها ای مطغوی النعمة فیها اجحاف نقصان کردن وکار برکسی تنگ گرفتن
وبیرون ونزدیک شدن وباکسی نزدیکی نمودن احراف لاغر کردن ونیکو مال شدن
وافزایش کردن مال اخراف بخاء منقوطه در پاییز در رفتن ودر پاییز زاییدن
اخطاف خطا کردن ودر نوردیده شدن روده ومثل آن ازحاف مانده شدن چاروا
ازراف شتابیدن در رفتار وحریص گردانیدن ازعاف بزودی کشتن ازهاف
بزاء منقوطه انداختن ودروغ گفتن وهلاک کردن وبردن اسجاف پرده فروگذاشتن
وتاریک شدن شب اسداف تاریک شدن شب وفروگذاشتن نصیف وپرده
وغیر آن وروشن کردن احصاف استوار کردن ودویدن احلاف بحاء غیر
منقوطه سوگند دادن اخلاف بخاء منقوطه وعده را دروغ کردن وخلف باز دادن و
آب برکشیدن وبوی دهن متغیر شدن ادناف آخر کردن ولاغر شدن ونزدیک بغروب
رفتن شدن آفتاب ونزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب ارجاف خبرهای
دروغ گفتن وشروع کردن درچیزی ارساف شتر را بند نهاده رها کردن ارداف
ازپی درآمدن وازپی درآوردن وکسی را برپس اسب خود نشاندن ارعاف خون ازبینی
آوردن وشتابیدن ومملو کردن ارهاف براء غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ ازلاف
نزدیک آوردن وفراهم آوردن اسراف گزاف کاری کردن وبی اندازه خرج کردن
اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن وچیزی به بیع سلم دادن
به پیشی اسناف استوار کردن ودرپیش شدن اشراف بالا برایستادن چیزی را

اتلاف تلف کردن چیز

اسناف برشتر

وواقف

وواقف شدن وبربالای چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفها ومکتوبها درجایی
اطراف طرفه ونو آوردن وچیزی نوخریدن وعلم براطراف جامه انداختن اظراف بظاء
منقوطه بچه ظریف یعنی بچه زیرک زاییدن اضعاف دوبالا کردن وافزون شدن وافزون
کردن وخداوند افزونی شدن وضعیف چاروا شدن کسی وضعیف کردن اطناف برسر کوه
برآمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن انقاف بسیار خایه کردن ملخ ومثل آن و
استخوان بکسی دادن تا مغز آن بیرون آرد اعجاف لاغر کردن اغداف پرده فرو
گذاشتن انشاف کفک شیر بکسی دادن اهناف آهسته خندیدن الفاف سر درپر
فروبردن مرغ اهداف بربالای چیزی رفتن وپناه بردن وبرپای ایستادن اعصاف
بعین وصاد غیر منقوطتین هلاک شدن وسخت شدن باد وبشتاب رفتن اسب وبسیار کشت
شدن زمین وبرگ برآوردن کشت اعضاف بغین وضاد منقوطتین سخت تاریک شدن
شب اغلاف درغلاف کردن وچیز را غلاف کردن اقراف بد اصل شدن وتهمت
نهادن ونزدیک شدن اکناف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف نیکویی
کردن ودربردن مردا یر شتر را درفرج ناقه انجاف لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف
یعنی یال اسب انزاف در سر یافتن ومست شدن ومست کردن کقوله تعالی لا یصدعون
عنها ولا ینزفون وخون رفتن کسی را وسست شدن وآب رفتن چاه وآب چاه رفتن
انصاف داد دادن ومسلم داشتن چیزی که حق باشد وبه نیمه رسیدن ایجاف براه
بردن ستور وشتر وفراخ رفتن شتر وستور وشتابیدن در رفتار وکار بستن وازینجاست
قول حق تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ای فما اسرعتم وبمعنی دردل گرفتن
هم آمده است کقوله تعالی فاوجف منهم خیفة ایکاف واکاف بهمزه فاء الفعل وبا علال
آن پالان کردن ستور وایکاف بی همزه فاء الفعل بمعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است ایقاف

بغین منقوطه سخت دویدن اِنخاف بخاء منقوطه خطمی را آب زدن چندانکه چسبنده شود
اخفاف بخاء منقوطه سبک بار گشتن وسبک حال شدن ازفاف بررفتن داشتن
وشتابیدن وعروس بخانهٔ شوهر فرستادن اسفاف نزدیک گشتن وچیزی نرم برجای
افشاندن وتتبع کارهای باریک کردن وچیزی ازبرگ خرما بافتن وتیز نگریستن ودایم نگریستن
اشفاف بشین منقوطه افزونی نهادن اعفاف پرهیزکاری کردن وپرهیزکار گردانیدن
ویعف ای جعله ذا زوجة احفاف بحاء غیر منقوطه موی سر را مدتی بی روغن گذاشتن
وچندان بار برچارپا نهادن که سخت آواز کند دست وپای او در راه ایساف اندوهگین
کردن وبخشم آوردن ایلاف خوگر شدن وهزار گردانیدن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْتِعَالِ
احتراف صاحب پیشه شدن احتجاف خود را از چیزی داشتن اخترافِ
بخاء منقوطه میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن وپیش کسی شد وآمد
کردن وبهم در رفتن ونوعی شکم رانده شدن اختطاف ربودن اختصاف
چسبانیدن ارتداف از پس کسی در آمدن وپس اسب کسی نشستن ارتشاف
مکیدن ازدلاف نزدیک شدن وگرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن وبجود در
رفتن در چیزی ودر آمدن شب وغیر آن وزیاده گفتن ودروغ گفتن اشتراف بلند شدن
وبرپای خاستن اصطراف حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن وچیز نو خریدن اعتراف
خوشنود شدن واقرار دادن وصبر کردن وخبر پرسیدن اعتساف بر بی راهی رفتن
اعتصاف کشت وزرع کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت حق
وباز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف
بغین منقوطه آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف
کسب کردن اکتناف گرد چیزی فرو گرفتن وگرد چیزی در آمدن التحاف چادر بر سر گرفتن

وخودرا

وخود را در جامه پوشیدن وجامه خواب بر خود افکندن التفاف والتقاف فرو آوردن
وبزودی چیزی یاد گرفتن انتقاف برکنده شدن موی انتحاف وانتجاف بیرون
آوردن انتداف وازده شدن پنبه انتقاف بیرون آوردن انتساف ربودن ودگرگون
شدن وبرکندن پوست واکردن انتشاف بشین منقوطه در خود چیدن آب را وکفک شیر آشامیدن
انتصاف نیمه شدن وداد ستاندن ومقنعه بر سر انداختن انتکاف از باران بگذشتن
اتصاف صفت کردن وبصفتی از صفات موصوف شدن اجتیاف در میان چیزی شدن
استیاف بوی کردن چیزی را وهلاک کردن اشتیاف بشین منقوطه چشم داشتن چیزی را ودیدبانی
کردن وبه برق نگه کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف نموده شدن خیال
وصورت وبقضاء حاجت رفتن وگرد گردیدن بمعنی اول مشتق از طیف است وبمعنی دوم
وسیم مشتق از طوف اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف
موی از روی خود برکندن وهرچه در دیگ باشد تمام خوردن ازدفاف زن بخانه آوردن وزن
بخانهٔ شوهر فرستادن استفاف بافتن برگ خرما ودار وی ناسائیده وناخیسانیده ومعجون
ناکرده گرفتن وافشاندن دارو برچیزی اشتفاف بشین منقوطه آب کوزه تمام خوردن اصطفاف
بصف ورجه ایستادن اعتفاف اندک خوردن وباندک چیزی معاش کردن التفاف
خود را در جامه پیچیدن وبسیار شدن گیاه ائتلاف با همدیگر آمیختگی کردن وجمع شدن ائتناف
از نو گرفتن واز سر گرفتن کاری مِنْ مَصْدَرِ الْاِنْفِعَالِ انجعاف بعین غیر منقوطه برکنده
شدن انخساف پوشیده شدن وگرفته شدن ماه وآفتاب انحراف خم پشت شدن
وشکستن ومیل کرده شدن انقعاف از بیخ برکنده شدن انصراف باز گشتن
انعطاف بر و در آمدن وخم شدن انغراف بریده شدن انکشاف واشدن
مِنْ مَصْدَرِ الْاِسْتِفْعَالِ استحصاف استوار شدن وسخت شدن زمانه بر کسی وتنگ

الاصطفاف
برسته ایستادن در نماز
و در جنگ صح

در گردیدن صح

شدن سوراخ استخلاف بخاء منقوطه بجای کسی ایستادن خواستن وخلیفه شدن وخلیفه کردن
کسی را وآب کشیدن استحلاف سوگند دادن خواستن وسوگند دادن استرداف
از پی در نشاندن خواستن استرعاف در پیش شدن وخون بدر آوردن استسلاف
بیع سلم خواستن استشراف چشم بر داشتن برای چیزی نگریستن ودست برابرو نهادن
تا آفتاب بر چشم نتابد که چشم را خیره بسازد تا چیزی نیک تواند دید وچشم کردن چیزرا استصراف
گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن ونو گرفتن
استعراف خود را اشنا سانیدن استعطاف مهربان کردن خواستن استلطاف
در بردن شتر ایر خود را در فرج ناقه استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف
وا شدن خواستن وروشن کردن خواستن استنظاف پاک شمردن وهمه را ستاندن
استهداف نشانه شدن استنکاف بیکسو ایستادن وننگ وعار داشتن از چیزی
استیداف چکانیدن استیصاف بصفتی بیان علاج کردن استیقاف استادن وصف کردن وعلاج علت خواستن مهم
کسی خواستن ووا داشتن ستور خواستن استخفاف سبک داشتن وسبک گردانیدن
وخوار داشتن استدفاف راست ایستادن کار وممکن بودن وآسان کردن استطفاف
بر بالا آمدن وممکن بودن وآسان بودن استشفاف دیدن چیزی از پس چیزی شفاف
استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف فراهم آوردن پیر از غایت پیری آمدن لحه استکفاف
کف دست برابرو نهادن تا چیزی دیده شود استیناف از سر گرفتن چیزرا واز نو گرفتن
مِن مَصْدَرِ الاِفْعِیعَالِ احریراف میل کردن وبرگشتن احقیقاف کج شدن
اعریراف بعین غیر منقوطه صاحب یال شدن اسب وبرای شتر وبدی مهیا شدن وبلند
موج شدن دریا مِنْ مَصْدَرِ الاِفْعِلاَّلِ اطرهفاف تمام خلقت شدن ونیکو صورت شدن
ادرعفاف بگذشتن ورفتن وحریص نمودن برای کارزار مِنْ غَیْرِ المَصَادِرِ انف بینی
بالدال والذال

واول

واول چیزی وپاره کوه که بیش آمده باشد وطرف دندان در حینی که بر می آید وبزرگ قوم وچیزی سخت
آنف وانوف واناف وانف آنکه بینی او درد کند انوف زنی که بینی او خوشبو باشد
آنفا اکنون انف اول وقت وسابق وحقیر اُفّ واُفِّ واُفٍّ وافا تفٍ
مرداری واینها اسم فعل هم می باشند بمعنی اتضجر یعنی تنگدل میباشم واین لفظ بکسی گویند که ازو
تنگدل وسرگران شده باشند واو را عیب کنند کقوله تعالی ولا تقل لهما اُفٍّ واف بمعنی هنگام
وبمعنی چرک گوش وتراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده است الف هزار آلاف و
اُلوف جمع آسف غضبناک اِساف بکسر همزه نام بتیست از سنگ وزمینی که درو
گیاه نروید اسوف آنکه زود اندوهگین شود آسیف بنده وتابع ومزدور وخشمناک وآنچه
دایم لاغر باشد ومطلقا فربه نشود احنف کج پای وآنکه بر پهلوی پای رود وآنکه هر دو انگشت
پای او خمیده باشد اکلف چاروای کمیت یکرنگ یعنی سیه سرخ اذلف خورد بینی که بینی او
راست وخوب باشد اقنف اسبی که پس سر او سپید باشد وهرچه سپید قفا باشد ومرد خورد گوش
وسطبر گوش واین از لغات الاضداد است اسقف دراز خمیده اُسْقُفّ بضم قاف وتشدید
فا مهتر ترسایان در دین کما یقال اُسْقُفُ النصاری اعجف لاغر اعرف اسب یالدار
وشناخته تر وشناسنده تر اعضف سست گوش وفروهشته گوش وتیر سطبر پر وعیش
فراخ اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه بی سپر بجنگ رود وآنکه از دو طرف سر موی او رفته باشد
ویا موی نباشد اغطف بغین منقوطه عیش فراخ اغلف ختنه ناکرده وهرچه در غلاف باشد
وعیش فراخ اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسبی که یک چشمش سیاه باشد ویکی
کبود وهمچنین هرچه یک چشمش سیاه باشد ویکی کبود وشتری که غلاف ایر او فراخ باشد اخیاف
انواع آدمیان وبرادرانی که از پدر مختلف واز یک مادر باشند اِکاف پالان خر واسب اُلف
جمع اُرف ساما نها وحدها واو جمع اُرفه است آلف وآلِف واَلیف آنچه با و چیزی خو گرفته شده

الاکاف پالان ساختن

باشد و آلِف الفت گیرنده را هم گویند آلاف جمع الف است اجوف آنکه میان تهی باشد
و میان پوچ و فراخ اخصف سیاه و سفید و اسب و گوسفندی که هر دو طرف تهی گاه او
سپید باشد اِرجاف بکسر همزه خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان الف
بتشدید فا گران زبان و کاهل و ستبر ران اعراف نوعیست از خرما و ریگ پشتهای بلند و
بارویست میان بهشت و دوزخ و بویهای خوش و یالهای اسبان اجلاف
بجیم مردمان فرومایه و ستمکار احلاف بحاء غیر منقوطه هم عهدان و قومی از قبیله ثقیف اَوطف
آنکه بسیار موی مژه دارد و مرد دراز ابرو و عیش خوش و اشتری که موی مژه او و موی گوش او
کوتاه بود اطراف کنارها و در طب اطراف بر دستها و پاها اطلاق کنند احقاف ریگ
پشتهای کج و میل کرده و دیار عاد کقوله تعالی وَاذکُر اَخا عادٍ اِذ اَنذَرَ قَومَهُ بِالاَحقافِ
القاف والحاف کنارهای چاه و کنارهای حوض احرف جمع حرفست اِحراف
بکسر همزه مال بسیار و طرفها و شتران ماده لاغر اخسف زمین نرم اخاسیف جمع
اصلف مکان سخت اضعاف مانندها و میانها و دو برابر چیزها اضیاف مهمانان
اصناف نوعها الطاف توفیقها و نوازشها اعطاف مهربانیها اکناف پناهگاهها
و اطراف و جوانب الفاف درهم پیچیدها و بوستانهای درهم رفته و درختان کقوله تعالی
وَجَنّاتٍ اَلفافاً اثف بثاء سه نقطی رو اسیاف شمشیرها و کنارهای دریا و بمعنی دوم
جمع سیف است بکسر سین اوقاف ملکهایی که بر فقرا و مساجد و مزارات و غیر آن مباح
کنند اسکاف و اسکوف کفشگر و صنعت کار اُسکُف بتشدید فا بلکه شیبین
چشم اُنُف بضم همزه و نون چراگاهی که هیچ چیز آنرا نچریده باشد و کاسه که هیچ کس از آن آب
نخورده باشد اخلاف از پی چیز آیندگان و سرهای پستان شتر اسلاف پیشینیان
اصف کبرا اوصاف صفتها اصداف صدفها اغیف میل کرده بطرفی اشرف

بزرگوارتر

بزرگوارتر اشراف بزرگواران و جایهای بلند اقذف دشنام دهنده تر انصف
داد دهنده تر الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر باب الالف مع القاف من مصدر
الثلاثی المجرد اباق گریختن و از اینجاست قول حق تعالی اِذ اَبَقَ اِلَی الفُلکِ المَشحُونِ اوق
گران شدن در وزن الق دیوانه کردن اَرَق بفتح را بیخواب شدن ارق بتشدید قاف تنگ
شدن اَنَق بفتح نون شاد شدن و بغایت خوب شدن و خوش آینده شدن اَفَق بفتح فا
رفتن و بغایت کریم شدن اَفق بسکون فا دباغت پوست کردن و عطا بر دم کردن بعضی را
بیشتر و بعضی را کمتر من مصدر الافعال ابراق ترسانیدن احداق گرد چیزی در آمدن
احراق سوزانیدن احماق بچه احمق زاییدن و کسی را احمق یافتن احناق کینه در دل
و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق بخاء منقوطه حیران گردانیدن اخفاق
دست تهی ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و بال بهم زدن مرغ و
درخشیدن و فرو رفتن ستاره اخلاق کهنه کردن و کهنه شدن و جامه کهنه پوشانیدن ادهاق
پر کردن ظرف و ریختن اذلاق آب در سوراخ سوسمار ریختن تا سوسمار بیرون آید و بشتاب
انداختن تیر و بی آرام کردن اذراق رویانیدن زمین گیاه ذُرَق را و آن حندقوق است
ارشاق تیز نگاه کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی ازعاق در آواز
آوردن ترس یا خرمی یا غیر آن کسی را ارباق از برای بره و بزغاله کردن بند ساختن ارهاق
سست کردن و زبون کردن اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیره گردانیدن آب
ارهاق در رسانیدن و تأخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد و شتابیدن و بر دشخواری داشتن
ازلاق خزانیدن و بچه انداختن شتر ماده و ستر ترشیدن و ستردن موی ازهاق هلاک کردن
و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و خوشیده شدن پستان از شیر و نرم سائیده شدن
سم شتر اشراق روشن شدن و در روشنایی روز رفتن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن

وترسیدن اشناق سرخیک بستن وبجای درآویختن امحاق کاهیده شدن وهلاک
شدن وبرکت بردن اصداق کابین کردن اصفاق موافقت کردن ودر را تمام فروکردن
وکوسفند را روزی یکبار دوشیدن اصعاق بمیرانیدن وبیهوش کردن اطباق اتفاق
کردن وطبق برسر چیزی افکندن وسرچیزی را پوشانیدن اطراق بعاریه دادن آیغر برای آیغزی و
خاموش بودن وچشم درپیش افکندن اطلاق رها کردن ازبند وروان کردن وبکشادن و
کفتن اسفاق درتمام فروکردن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن درخت و
برابری کردن وبعراق رفتن وبآب اندک آمیختن شراب اعلاق درچیزی آویختن وناخن و
مثل آن بچیزی فروبردن وچیزی را علاقه کردن اعماق ژرف کردانیدن اعناق
فراخ رفتن وقلاده درکردن کردن اغراق غرق کردن وزیاده کشیدن کمان اغلاق
دربستن افراق ازبیماری به شدن افتاق واشدن ابر وپیدا شدن ماه یا آفتاب ازمیان
ابر افلاق بغایت فصیح شدن درشاعری افهاق پرکردن یعنی مملو کردن اهزاق
بسیار خندیدن اقلاق بی آرام کردن اهراق ریختن واین مصدر باب افعال است بغیر
قیاس ماضی او اَهراقَ آید ومضارع او یُهریق بغیر قیاس الحاق دررسانیدن ودررسیدن و
باخر چیزی بپیوستن وبچیزی وابستن امآق کریستن وخشم کردن ودرماقه افتادن وماقه مانند
فواق چیزیست که بعد ازکریه برآدمی افتد الزاق والصاق والساق چسبانیدن املاق
درویش شدن انزاق برجهانیدن انطاق بسخن درآوردن انباق آهسته بادرها کردن
ازدبر انفاق نفقه کردن ودرویش شدن کقوله تعالی اِذًا لَاَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْاِنْفَاقِ ورواج
کرفتن بازار مردم ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن وبسیار بار شدن درخت
خرما ایثاق استوار بستن واستوار بند کردن ایداق آتش جستن ازنه ایراق برک
آوردن درخت وغنیمت یافتن غازیان وشکار یافتن شکاریان وبمراد نارسیدن حاجتمند

وبسیار

وبسیار مال شدن ابقاق بسیار کفتن احقاق برحق داشتن وبحقیقه دانستن وآمدن
وواجب کردانیدن ادقاق باریک کرفتن ارقاق تنک کردن وبنده کرفتن وبنده کردانیدن
اعقاق آبستن شدن اسب من مصدر الافتعال احتراق سوخته شدن اختراق
بخاء منقوطه دریده شدن وبزودی وزیدن باد وفرابافتن دروغ اختلاق ایضًا فرابافتن دروغ
ومعتدل شدن وتمام آفرینش شدن وازنوکاری کردن اختناق کلوکرفته شدن ارتزاق
روزی ستاندن ارتفاق برمرفق تکیه کردن وبچیزی یاری کرفتن استباق برهمدیکر پیشی
کرفتن وباهمدیکر تیرانداختن کقوله تعالی ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ استراق دزدیده کوش بچیزی داشتن
اصطفاق بهم واکوفتن وآواز دادن چیزی وجنبیدن اطراق برهم پیچیده شدن پرمرغ
اعتراق اندک کوشت کردن وکوشت ازچیزی کرفتن اعتلاق عاشق شدن ودرچیزی
درآویختن اعتناق دست بکردن همدیکر کردن وبکردن کرفتن کاری وبجد بکاری درشدن
اغتباق شبانکاه شراب خوردن افتراق ازهمدیکر جدا شدن افتلاق کار عجب آوردن
وچیزی عجب نمودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی چسپیدن امتحاق نیست شدن
انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آوردن وتمام شدن اتشاق قدید کردن اتفاق
بایکدیکر موافقت کردن وبی موجبی کاری واقع شدن وبرشدن ویکسان شدن استیاق
راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن احتقاق باهمدیکر خصومت
کردن ولاغر شدن ستور ودعوی حق خود کردن وباندرون چیزی نیزه فروبردن اشتقاق شکافتن
سخن ازسخن ونیمه چیزی ستاندن اصتقاق مکیدن بچه همه شیر ازپستان مادر ومکیدن مغز ازاستخوان
ائتراق بخواب شدن ائتلاق درخشیدن امتئاق ازخشم کریستن من مصدر
الانفعال انبثاق ویران شدن بند آب بسیل انبعاق باران ریزان شدن ابر بناکاهی
وریخته شدن آب وناکاه درآمدن چیزی که ازان شعوری نباشد وبسیار کفتن انبلاق

کشاده شدن در انسحاق ساییده شدن انخناق گرفته شدن گلو اندحاق زیدان
از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت انخراق دریده شدن وگذشتن باد انزلاق لغزیده شدن
انفهاق فراخ شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام ورده
از شکم بیرون آمدن و در پیش شدن و سبر در آمدن سیل انزعاق ترسیدن انسفاق
فروکرده شدن در انصفاق از چیزی گردیدن انحماق بجای غیر منقوطه کساد شدن بازار
واحمق شدن وکهنه شدن جامه انمحاق سیست شدن وکاهیدن انطلاق رفتن
انفراق وانفلاق شکافته شدن انملاق دوستی نمودن وچاپلوسی نمودن ولطف
نمودن وهموار شدن وخلاصی یافتن انبیاق فروآمدن حادثه وسختی زمانه برکسی اندماق
بسر درآمدن برکسی بی رخصت انغفاق بازگردانیدن انفتاق واشدن ابرو شکافته
شدن ابر انزراق واپس رفته شدن پالان شتر من الصحاح وچکیده شدن انسیاق
روان شدن انفیاق سوفار تیر شکسته شدن اندقاق کوفته شدن انعقاق و
انشقاق شکافته شدن انفقاق بفا واشدن ابر وبدر رفته شدن من مصدر الاستفعال
استحماق احمق شمردن استطراق شتر نر بعاریه خواستن برای آبگیری استرزاق
روزی خواستن استطلاق کشاده شدن شکم یعنی شکم رفتن وبمعنی رها کردن شتر هم آمده است
استغراق همه را فرا گرفتن وهمه را فرا رسیدن وبتمام توانایی خود کاری کردن وغرق شدن
استغلاق بسته شدن در ومشکل شدن سخن استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن
من است استنشاق آب یا باد به بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن واز
کسی سخن بیرون کشیدن وسخن گفتن کسی را استنواق ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن استیثاق
استوار کردن خواستن از کسی واستوار کردن استیداق نر خواستن ماده خر واسب ماده یان
استیساق فراهم آوردن آمده وتمام شدن کار ودرست شدن کار استیفاق توفیق خواستن

استحقاق

استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ شدن وبه بندگی گرفتن
من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق شدن یعنی سیاه وسفید نما شدن ازرقاق
کبود چشم شدن ارمقاق سست شدن من مصدر الافعنلال ابرنشاق
شاد شدن وشکوفه کردن درخت ادرنفاق بشتاب گذشتن اخرنباق خاموش شدن
من مصدر الافعیلال ارمیقاق سست چشم شدن من مصدر الافعیعال
اخلیلاق درست ایستادن ابرو سزاوار باران باریدن شدن ابر وکهنه شدن اخریراق
دریده شدن اغریراق ریزان شدن اشک من غیر المصادر أرق بکسر را بیخواب
أزق بزای منقوطه تنگی أفق بغایت کریم أفیق پوستی که دباغت آن تمام نشده باشد
وپوست دباغت کرده نادوخته واسم موضعی هم باشد أفق جمع إلق گرگ نر ألق گرگان ماده
واو جمع إلقه است ألق بتشدید لام درخشنده أنیق خوب وخوش آینده أینق وأیانق
شتران ماده أنوق مرغیست أفق کناره آسمان وگرداگرد گوش واسب نیک رفتار
آفاق جمع أماعق وأماعیق طرفها وبیابان أفاویق آنها که در ابر جمع شده باشد
وشیرهای تازه دوشیده واو جمع فیقه است أفرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد واسبی که
یکطرف سرون او برسرون دیگر مشرف باشد ابریق لولیین وشمشیر سخت درخشنده أباریق
جمع استبرق دیبای سطبر واین پارسی معربست أعنق مرد دراز گردن وچیزی که بلند باشد
وسگی که در گردن او قلاده باشد ابق بفتح قاف قنب آبق بکسر با گریزنده أراق موضعیست
ابلق سیاه وسفید ونام قلعه ایست أحمق بی عقل أخرق دریده گوش وآنکه هیچ کار
نداند ازرق کبود وکبود چشم وآب صافی وهرچه صافی وبی غش باشد أخلق ساده و
هموار أشدق فراخ دهن أطرق سست زانو أعناق بزرگان قوم وگردنها أعنق
بضم نون بزغالهای ماده واو جمع عناق است أولق دیوانگی أوق نام موضعیست وگرانی بار

أرقام جمع

قنب [illegible]

اَوْرَق خاکستر رنگ وسالی که باران نباشد اَهراق بفتح قاف بریخت واو فعل ماضی است
ودر اصل اَراق بوده است اَروق دراز دندان اَبرق زمینی که مرکب باشد از سنگ وریگ وگل
اَبارق جمع وابرق ریسمان دو رنگ وهر چیزی را که دو رنگ سیاه وسفید باشد هم گویند
اَرْفاق ریسمان هست آفاق اطرافهای هامون از زمین واو جمع موق است اَسوق
ساقها اَسوَق بفتح واو دراز ساق ونیکو ساق اَمهق سفید اَضیق تنگ تر
اَفوق تیر سوفار شکسته اَشق وامق دراز اُشنق بضم همزه وتخفیف قاف گیاهی است
اَخلاق خویها اَزقاق خیکها واو جمع زِق است اَرَق باریک تر اَسبق بیشتر
اَحق سزاوارتر وچارپای که پا بجای دست نهد در رفتار اُخقوق بضم الف وسکون خاء
منقوطه شکافته زمین اَخاقیق جمع **باب الالف مع الکاف من مصدر
الثلاثی المجرد** اَفک برگردانیدن وضعیف عقل وضعیف رای گردانیدن وبخیر ونیکی
نارسانیدن اَرک خوردن شتر درخت اراک وشوره گیاه را اَفک دروغ گفتن ودروغ
ربستن وبرپای داشتن اَلوک پیغام رسانیدن اَروک استادن وآرام گرفتن وخوردن
شتر درخت اراک را **من مصدر الافعال** اِبراک فرو خوابانیدن شتر اِحناک
آزموده گردانیدن روزگار مردم را اِشواک پرخار شدن درخت وغیر آن اِدراک
دریافتن ودر رسیدن کودک به بلوغ ودیدن ورسیده شدن میوه وغیر آن اِرتاک شتر دوانیدن
اِسلاک در آوردن چیزی در چیزی اِنواک کسی را احمق یافتن اِشراک انباز آوردن
بخدای تعالی نعوذ بالله من ذلک وانباز گردانیدن کسی را اِضحاک خندانیدن اِنهاک
عقوبت کردن ولاغر وضعیف کردن اِمساک وا ایستادن ونگهداشتن وچنگ در زدن
اِملاک زن دادن وپادشاه کردن ونیک واداشتن آرد اِهلاک نیست کردن
وهلاک کردن اِیشاک زود بودن اِیعاک درخاک غلطانیدن وانداختن وسخن انبوه

شدن

شدن بر سر هم اِرکاک باران خرد باریدن **من مصدر الافتعال** اِبتراک فرو خفتن شتر و
انداختن کسی را ودر نشیب سینهٔ خود نهادن او را وشتابیدن وکوشیدن اِبتشاک دروغ گفتن
اِتراک بگذاشتن اِحتباک شلوار ولنگوته بر میان بستن وفراهم بستن پشت وساق خود
بفوطه وپشت وساق درهم کشیده نشستن وتنگ محکم واستوار کردن چیز را اِحتناک
خوردن ملخ گیاه را وآزمودن وازبیخ برکندن وغالب شدن واستوار شدن ورسن در دهن اسب یا شتر
کردن وقول حق تعالی حکایةً عن الشیطان لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلَّا قَلِیلاً یعنی لَاَسْتَاصِلَنَّ ونزد فرا یعنی
لَاَسْتَوْلِیَنَّ اِدّراک بهمدیگر در رسیدن اِرتباک آمیخته شدن ودر کار سخت افتادن
اِشتباک بهم در رفتن اِحتزاک بزاء منقوطه جامهٔ نو پوشیدن اِشتراک انبازی کردن
اِعتراک انبوهی وغلبکی کردن اِعتناک رفتن شتر در میان ریگ بسیار اِمتساک چنگ
در زدن اِنتهاک حرمت کسی بردن اِهتناک پرده دریدن وحرمت کسی شکستن اِستیاک
مسواک کردن اِحتکاک خود را بچیزی خاریدن وباکسی واکوشیدن اِستکاک کر شدن گوش
وبهم پیچیده شدن گیاه اِصطکاک بهم واکوفته شدن اِلتکاک غلبکی وانبوهی کردن اِفتکاک
خلاص کردن اِئتفاک برگردیدن اِئتکاک گرم شدن اِمتکاک مکیدن اِرتکاک
سخن آشفته گفتن مست چنانچه نتوان فهمید **من مصدر الانفعال** اِنسلاک در آمدن چیزی در
چیزی اِنهماک کوشیدن در کار ومبالغه کردن در آن اِنهتاک دریده شدن پرده اِنفراک
سست شدن منکب وبدست مالیده شدن خوشه وجامه وغیر آن وبازگشتن اِنفکاک از هم جدا
شدن وآزاد شدن **من مصدر الاستفعال** اِستدراک دریافتن اِستمساک چنگ در
زدن اِستهلاک هلاک کردن اِسترکاک رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزی را
اِستنواک احمق شمردن کسی را **من مصدر الافعلال** اِرمکاک سخت سرخ شدن چنانکه
بسیاهی مایل شده باشد **من مصدر الافعیلال** اِصمیکاک بصاد غیر منقوطه خشم گردن

اِستواک مص
زانوها در وقت خصومت مص
اِنبتاک از بن بریده شدن مص
جدا شدن

اضبیکاک واضمیکاک بضاد منقوطه گیاه برآوردن زمین وسبز وسیراب شدن گیاه
من مصدر الافعیعال احلیلاک سخت سیاه شدن من مصدر الافعلال
اسحنکاک تاریک شدن شب وسخت سیاه شدن موی وغیر آن اعلنکاک
فراهم آمدن موی من غیر المصادر اراک درختیست که از آن چوب مسواک گیرند اوارک
شتری که درخت اراک خورد ارک مکانیست افک دروغ افائک دروغها واو جمع
افیکه است اریک رود خانه است افاک سخت دروغ گوی الوک پیغام ورساله
ارک بتشدید کاف اسب بهن نشیب ارائک تختها وکوشکهای آراسته اولئک آن آن
املاک ملکها وپادشاهان بمعنی اول جمع ملک است وبمعنی دوم جمع ملک اذنک
که در قرآن آمده است بمعنی خشمناک وتیزناک باشد اشراک انبازان وآن جمع شریک است
اک واکیک بغایت گرم اعفک وانوک احمق اصک آنکه زانوهای خود بهم
فرو کوبد در رفتار اسلک فعل امر است یعنی برو ودر بر بمعنی اول مشتق است از سلوک است
وبمعنی دوم مشتق از سلک وازینجاست قول حق تعالی اسلک یدک فی جیبک تخرج
بیضاء ادارک فعل ماضیست یعنی دریافت ودر رسید واو مشتق از تدارک باشد
اودک آدمیان وخلق اوشک شتاب کرد ونزدیک شد وزود شد ایاک
بفتح کاف ترا که مردی ایاک بکسر کاف ترا که زنی ایک بیشه پر درخت اسک بتشدید کاف
مردی کوش انک سرب کما فی الحدیث من استمع الی قینة صبّ فی اذنیه الآنک ۴ خرد کوش ۶
باب الالف مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد اجل برانگیختن شر
افول فرو رفتن ستاره اکل خوردن وخاریدن وغیبت کردن امل امید داشتن
اهول کم خدا شدن اصل اسن گرفتن ودر رفتن در جایی ازل در تنگی وسختی افتادن ۴ خور شدن ۶
وباز داشتن اصل شبانگاه در رفتن اول وایال بازگشتن وبصلاح آوردن وسیاست
کردن

کردن وغلیظ شدن آل واللّ والیل نالیدن بیمار ومتغیر شدن وآواز کردن آب وحربه زدن
وشتابیدن ودرخشیدن رنگ وصافی بودن رنگ ابل استاد شدن در چرانیدن شتر
اجل بفتح جیم دردناک شدن گردن من مصدر الافعال ابخال بخیل یافتن کسی را و
بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال بخواری گذاشتن وگرو کردن وحرام کردن
وبسلامت داشتن ابطال باطل کردن وباطل داشتن ابقال باگیاه وتره شدن زمین
ابهال شتر را بی پستان بند گذاشتن ومجال خود ارادت بگذاشتن چیز را ابتال فانی کردن چیز
دشمن داشتن وبیمار وفاسد کردن دوستی کسی را اثقال گران کردن بوزن وگران شدن وگران
بار کردن وگران بار شدن اثعال مخالفت کردن اثکال بی فرزند گردانیدن اجذال
شاد کردن ازعال بزاء منقوطه خرم گردانیدن ودر نشاط آوردن اجزال تمام کردن بخشش
اجعال برجستن سگ ماده وکسی را بای مزد دادن اجفال دویدن شترمرغ وگریختن شتاب
از چیزی وشتاب کردن وبدر بردن باد چیز را اجمال جمله کردن وخوبی کردن وبسیار شتر
شدن کسی وچربش وپیه گداختن احبال بحاء غیر منقوطه آبستن کردن احقال براگنده
برگ آوردن کشت احکال مشکل شدن انجال بدر بردن اندوه وغیر آن ودراز شدن گیاه
وبسیار گیاه شدن زمین وشرمنده گردانیدن اخضال تر کردن اخمال کم نام کردن ادخال
درآوردن ادمال خوش کردن جراحت وپوست برسر آوردن جراحت اذبال پژمرده و
کاهیده گردانیدن ولاغر گردانیدن اذهال غافل گردانیدن ارجال پیاده کردن ارحال
راحله بکسی دادن یعنی شتر باری وسواری بکسی دادن ارعال برا وعین غیر منقوطه سخت نیزه زدن
ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن وفرو گذاشتن وصاحب شیر شدن مردم از مواشی خود
ارقال نوعی دویدن شتر ارمال حصیر بافتن وبیوه شدن زن وبی توشه ماندن ودرویش شدن
اسبال فرو گذاشتن شلوار وجامه وغیر آن وباریدن باران واشک وخوشه برآوردن زرع وبیرون

آمدن خوشهٔ زرع اسمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اسهال شکم راندن دارو
و زمین دشت و نرم رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن بیوه با فرزندان
خود که شوی دیگر نکند و قوی بچه شدن شتر ماده اشعال آتش برافروختن و پراکنده شدن و اندودن
و پراکنده ریخته شدن آب و خون از چیزی رفتن اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور رسیده
خرما شدن درخت اشمال بجانب شمال رفتن و برچیدن اقوال قولی بکسی منسوب کردن
اجوال یکساله شدن اطوال دراز گردانیدن اطفال با بچه خرد شدن اعوال آواز بلند
گریستن و آواز کردن گمان ارغال بغین منقوطه گیاه برآوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن
شتر از چراگاه اعجال شتابانیدن و بچه افکندن شتر عن الدستور و خداوند بچه شدن کاو من الصحاح
اعقال خردمند کردن و یابنده سخن کردن کسی را اعمال کار بستن بچیزی و عمل دادن و کار
فرمودن و بکار کردن اغزال باغزال شدن آهو یعنی بابره شدن آهو و گردانیدن دوک چرخ
اغفال غافل گردانیدن و فروگذاشتن افضال فضل و بخشش کردن و نیکویی کردن و افزون
آوردن اقبال پایداری کردن و روبسوی چیزی کردن و روی کسی را بچیزی گردانیدن و پیش باز بردن
چیزی را و سعادتمند شدن افحال فحل بگشنی دادن یعنی شتر نر بگشنی دادن اقتال بکشتن دادن
چیزی اقفال بقفا قفل کردن و باز گردانیدن و خشک گردانیدن اکفال پایندانی کردن
اکمال تمام کردن اکسال انزال نکردن مرد در مجامعت اضهال رطب شدن خرما
امصال تباه کردن مال و بعبث صرف کردن و بچه انداختن زن و تمام شیر پستان دوشیدن
امحال در قحط سالی و خشک سالی شدن امهال زمان دادن انحال لاغر کردن انزال
فرو فرستادن و فرو آوردن اصغال سخن چینی کردن و یکسال دو بار زاییدن زن انسال
پشم یا موی یا پر انداختن حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و
شمشیر از دست بیرون کشیدن انهال شربت دادن اول و سیراب کردن اهمال فروگذاشتن

وبچرا

پایندان بوزن بادنجان پیابجی
و بعربی ضمان گویند صح
[illegible]

وبچه افکندن شتر بی شبان ایجال ترسانیدن ایحال در وحل افکندن یعنی در گل و بول انداختن
ایصال رسانیدن ایهال کدخدا کردن ایغال بشتاب رفتن ایلال از بیماری به شدن
و باز ایستادن و غالب آمدن اثلال بصلاح آوردن و فرمودن و بسیار پشم شدن اجلال
بزرگ داشتن احلال فرو آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و از حرم بیرون
آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسفند پیش از زاییدن اخلال
بخای منقوطه محتاج کردن و محتاج شدن و زیانی و خلل رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را
ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن اذلال بذال منقوطه خوار کردن ازلال بلغزانیدن و
نیکویی کردن و بخشیدن اسلال دزدیدن و علّه سل آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن اشلال
شل دست گردانیدن و راندن شتر و بشتاب راندن گروهی را و جنگ کردن اصلال گندیده شدن
گوشت اضلال بی راه گردانیدن و گم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را
دفن کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون اظلال سایه افکندن و سایه دار
شدن و نزدیک آمدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن
زمین و برای عیال غله آوردن و پوست چنان کندن که چیزی از گوشت بران پوست باشد و
نیکو پاک نکنده باشد و نیک نظر کردن و نیک بند بر نهادن و از غنیمت چیزی دزدیدن و گیاه غال
آوردن زمین افلال بزمین بی گیاه و زمین باران نارسیده در شدن و ضایع شدن مال کسی
و ضایع گشته مال شدن اقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اکلال مانده کردن و
بکار بردن و خداوند ستور مانده شدن املال از بر چیزی نوشتن و از چیزی نوشتن فرمودن و ملول
کردن و رفتن و بموی پیدا بودن اهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی برداشتن اسآل
حاجت روا کردن ایصال در شبانگاه شدن ایکال بخورانیدن و سخن چینی کردن
من مصدر الافتعال ابتذال ناپاک و زبون داشتن جامه و عزّت و بسیار بکار داشتن

بلغ

جامه و غیر آن ابتقال تره و گیاه خوردن ابتهال زاری کردن و بزاری دعا کردن و لعنت
کردن اجتذال شادان شدن اجتعال گردانیدن احتبال بدام شکار کردن
احتمال برداشتن و بار برنهادن و حمله بردن و از کسی ناملایم فرو بردن و از منزل رفتن و
شایسته گشتن چیزرا احتفال بفا جمع شدن و مملو شدن و آشکار شدن اختبال
بخاء منقوطه کم خرد کردن و ناقص کردن اختزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن
ادخال در رفتن ارتجال بجیم بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی رفتن سپ(؟) و جمع
کردن ملخ برای بریان کردن ارتحال بحاء غیر منقوطه بار برنهادن و بار برداشتن و بجایی رفتن
ازمال بتشدید زای منقوطه و ازدمال برداشتن اشتعال افروخته شدن و آشکار شدن
سپیدی در موی اشتغال بغین منقوطه بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در
خود گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال
بیکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته گردانیدن زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن
و چیزرا در میان هر دو پای خود گرفتن اقتبال نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال
باهمدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جنی کسی را اکتحال سرمه در چشم کشیدن
اکتهال نیم پیر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن فرمان
انتبال نیک راندن شتر و آگاهی یافتن انتثال از میان گروهی بیرون رفتن انتحال
سخن کسی و شعر کسی بر خود بستن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت و مثل آن از
دیگ انتضال بضاد منقوطه تیر انداختن با همدیگر بدعوی و برگزیدن انتعال کفش در
پای کردن انتفال از چیزی بیزاری کردن انتقال از جای بجای رفتن اهتبال
غنیمت گرفتن از کفار ایتهال و اتهال ترسیدن اتصال پیوسته شدن اتکال
اعتماد کردن ازدیال پست کردن و دور کردن اجتیال گردیدن و گشت کردن و

برگذراندن

اعتمال کار کردن اعتسال انگبین جستن
اعتفال غافل کردن کسی را و بیخبر شدن
اعتقال عقال و پای بستن صح

برگذراندن اهتیال ترسیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختیال بخای
منقوطه کردن کشتی و تکبر کردن اشتیال از جای برخاستن و برداشتن شتر دم خود را اغتیال
ناگه بکشتن و سطبر و فربه شدن اقتیال گفتن و حکومت نمودن اکتیال بکیل پیموده ستادن
ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن اجتلال جلّه برچیدن یعنی سرگین شتر برچیدن اختلال
زیان شدن کار و بهم وادوختن و نیازمند شدن و لاغر گشتن استلال برکشیدن شمشیر و
تیغ از نیام و دزدی کردن و بیمار شدن اعتلال نالان شدن و بهانه آوردن و بازداشتن
و علتمند شدن و حجت آوردن اغتلال بغین منقوطه تشنه شدن اکتلال درخشیدن ابر از
برق اصتلال خمیر در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن ائتکال خورده شدن دندان و شتر و
گاو و گوسفند و مثل آن من مصدر الانفعال انجدال بر زمین افتادن انجفال
بشتافتن و برکنده شدن مردم از جایی و رفتن ایشان بجای دیگر اندمال از بیماری به شدن
و خوش شدن جراحت انخزال بریده شدن انفتال تافته شدن و بازگشتن انفعال
شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی انعدال برگردیدن انفصال جدا شدن انسجال
بجیم ریخته شدن انسحال بحاء غیر منقوطه روان سخن شدن و ساده و هموار شدن انجه(؟)
انسدال فرو گذاشته شدن انهمال ریخته شدن آب و روان شدن انثیال و انهیال
فرو ریخته شدن انزیال جدا شدن انشیال بشین منقوطه سبک از جای بر آمدن چیزی
انحلال گشاده شدن گره انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال بشین منقوطه
روان شدن انغلال بغین منقوطه در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انکلال
خندیدن و درخشیدن ابر از برق انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال
بدل گرفتن چیزرا استبسال خود را در هلاک انداختن استبعال بی نیاز شدن درخت خرما
از آب دادن استجعال با یغر(؟) جستن در آمدن سباع ماده استجهال نادان شمردن

اغتیال(؟) در بعضی نسخ ... برگشتن(؟) ...
... (؟)
ائتیال ساختن چیزی و اصلاح کردن صح

استحمال برداشتن خوهستن استدخال باندرون درآمدن خوهستن استرعال
پی درپی رفتن گوسفند وباول رمه بیرون رفتن گوسفند واسب استرسال النسیة کرفتن و
گستاخ شدن وفروهشتن موی استسعال سخت پر ورشت شدن زن وهمچون غول شدن
استسهال آسان شدن وآسان داشتن استعجال شتافتن وشتافتن خوهستن
استعسال انکبین خواستن استعمال کارکردن خواستن وبکار داشتن چیزرا وکارکرد
استغسال شستن خوهستن وبشوی آمدن جامه استفحال نرخوهستن شترماده وبزرگ شدن
کار استسفال ناکس شمردن استقبال پیش بازرفتن وپیش آمدن چیزی استقتال
مبالغه نمودن در کارزار وخود دراکشته خواستن دران استکمال تمام کردن وتمام شدن
خوهستن استمهال مهلت خوهستن وانتظارکشیدن استنبال تیرخوهستن ازکسی
استنتال درپیش شدن ومهیا شدن برای کاری استنجال بسیار آب زایده شدن
موضعی ویا چشمه شدن جایی استنزال فروآمدن خوهستن استنفال بخشش وغنیمت خواستن
استیثال جمع شدن شتروغیرآن استیبال ناموافق آمدن هوا وهرچه باشد وناموافق یافتن
ونرطلبیدن گوسفند ماده استیصال موی کسی بموی خود بستن خوهستن استیصال
بهمزه فا ازبن برکندن استیهال رسیدن استیکال مال کس ستاندن وخوردن آن خواستن
استبلال ازبیماری به شدن استحلال حلال داشتن وحلال خوهستن استدلال
دلیل خوهستن ودلیل آوردن ودلیل گفتن استزلال لغزیدن ولغزیدن خوهستن استذلال
بذال منقوط خوارکردن استظلال سایه کرفتن استغلال ازجای غله کرفتن استقلال
اندک شمردن وخود بکاری استادن وازجای برخاستن وبرخاسته شدن استملال غمکین شدن
وتنگ دل شدن استهلال ماه نودیدن وکریستن کودک خرد وباران ریختن آسمان وریخته
شدن اشک وصبتن وآشکارا شدن چیزی من مصدر الافعلال اشعلال سپید شدن دم فرس

اخضلال

النسیة

اخضلال ترشدن اصدلال خسبیدن پای من مصدر الافیعلال اخضیلال
بسیار شاخ وبرگ شدن درخت من مصدر الافعلال اضمئلال سخت شدن ودرهم پیچیده
شدن کیاه اخضیلال ترشدن شاخها وبرکهای درخت وپرشاخ وبرگ شدن درخت
احزئلال بحای غیرمنقوط وبزا منقوط بلند شدن وبرداشته شدن اتمهلال راست شدن
وراست ایستادن وتمام قد شدن وآرامیدن ونشسته شدن اسبغلال واز بغلال بآب
ترشدن ارمعلال وارمغلال برا وبعین غیرمنقوط وبغین منقوط جرتش چکان شدن بزبان
وآب دهان چکان شدن کودک وروان شدن آب دهن وپیاپی آمدن اشک وزشت یافتن
اشمعلال شتافتن وپراکنده شدن اقذعلال دشخوار شدن اجتئلال خشم کردن وبرای
کارزار مهیا شدن وراست استادن و واخیدن مرغ پر وموی خود را اضمحلال بنیت شدن
اقفعلال بقاف مقدم وفای موخر ازسختی سرما فراهم آمدن چیزی من غیر المصادر
اَجَل بفتح جیم مرگ ومدت ووقت چیزی وبلی وبمعنی حد چیزی ونهایت چیزرا هم کویند آجال
وقتها اَمَل امید آمال جمع اَنامل سرهای انکشتان واو جمع انمله است اَباطیل باطلها
اَجیل جمع شده اَجیل واکذشته اَجَل آخرت ومدت دهند اِجْل بکسر همزه وسکون
جیم درد عنق ورمه کاو کوهی وجمع او هم آجال آید اَجْل بفتح همزه وسکون جیم جهة وسبب اِبِل
شتر وشتران آبال جمع اِبِل واَبِل آنکه استاد باشد درشترداری آبِل بمد الف وفتح با آنکه
واستادتر در رعایت شتر اَبیل راهب نصاری اَبول و اَبیل کروه مرغان اَبابیل جمع
کقوله تعالی وَاَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً اَبابیلَ اَثْل درخت کز شوره اُثال بضم همزه نام کوهیست
ونام مردی اَثیل محکم من الدستور وشتری که غلاف آیر او بزرگ باشد من الصحاح اَثال بفتح
همزه بزرگواری اِذْل شیر زرش غلیظ ودرد کردن اَسیل نرم ودراز وموی که فروهشته شده باشد
اَسَل نیزه وخار دراز ودرخت خاردار آثال آثارها ونشانها اسلال رشوت ودزدی

[illegible]

افیل شتر خورد یکساله افائیل و افال جمع ابدال بدلها و بعضی از بندگان خاص حق تعالی
اذیال دامنها و آخر قوم اراعیل و اوائل بادها ارمل بی توشه و مسکین و درویش و گوسفندی
که چهار دست و پای او سیه باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل جمع ازمل بزا منقوطه
آواز و همه و بسیار اطریفل دارویی است اکلیل تاج و سفیدی چشم و یک نوع ابریست و
منزلی از منازل قمر اکلیل الملک گیاهی است اصل بیخ و حسب و بنیان اصول جمع
اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند حسب و نسب بزرگ
اصل و اصائل و آصال شبانگاهان اعمال کارها افعال کردارها اقیال بزرگان
افیال فیلان اثقال رختها و بارها و وزنها و گرانیها و اثقال الارض دفینهای زمین را گویند
مثل اجسام آدمیان و غیر آن کقوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال
صورتها و مانندها اسحل بکسر همزه درخت مسواک اسقیل عنصل یعنی پیاز بری و این را
بصل الفار هم گویند اجمال شتران نر ازمول و ازمول بز کوهی آواز کننده اسبال
لبهای دلوها و بارانها و خوشهها اسافل شیبها و شتران خرد اسدال پردها و جامها که بر هودج
اندازند ایال ظرفی که در و شیره انگور کنند اهل منکوحه و جای انس گرفتن و طایفه و سزاوار و خاندان
و مراد از اهل الکتاب که در قرآن آمده است اهل ذمه اند یعنی یهود اهال جمع آیل آب غلیظ چرکین
و شیر غلیظ ایل و ایل بضم و کسر همزه و تشدید یا بز کوهی نر و گاو کوهی نر و ایل بضم همزه جمع وائل
هم آمده است ایایل جمع ایل است ایل بفتح همزه و تشدید لام آنکه دندان پیش او کوتاه باشد
یا کج اسول آنکه شکم فروهشته باشد و ابرو فروهشته باشد بزمین اول نخستین و پیشین
اوایل جمع انجل بزرگ شکم و آنکه پوست شکمش فروهشته باشد اثعل آنکه او را دندان
زیادتی باشد اجدل بجیم گوشک بلند و چرخ و بعضی قوی هم آمده است احدل بحاء غیر منقوطه آنکه
یکدوش او بلندتر باشد از آن دوش دیگر اخطل آویخته گوش امثال مانندها و قصهها و داستانها

بعضی

بعضی اول جمع مثل است و بعضی دوم و سیم جمع مثل انفال غنیمتها که از کفار گیرند و سنتها و زیادها
اراذل زبونان و ناکسان اغلال غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در
میان درختها رود اجوال بجیم دیوارهای چاه و پهلوهای چاه و او جمع جول است احوال
بحاء غیر منقوطه حالها اهوال ترسها اوعال بزان کوهی و مردم قوی و واحد آن وعال زمین
پشته بلند را هم گویند امثل راست تر و فاضلتر و برگزیده تر اماثل برگزیدگان و فاضلتران
ارجل آدمی بزرگ پا و چاروای که در یک پایش سفیدی باشد و دیگر اعضا برنگ دیگر ال بکسر همزه
و تشدید لام خدای تعالی و سوگند و پیمان و خویشی و همسایگی ال بفتح همزه و تشدید لام و الال بکسر همزه
حربهای نیزه وار و این هر دو جمع آلت اند الال بفتح همزه نام کوهیست در عرفات ایل خدای تعالی
و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدای تعالی آل تابعان و خویشان و اهل خانه و فرزند و شخص
و اهل دین و مثل سراب بیابان که در اول و آخر روز دیده میشود و چوبهای که خیمه و آلاچق بدان راست
میکنند و بدین معنی اخیر جمع آلت است ارذل زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر که در قرآن آمده است
یعنی زبون ترین عمر که آن پیری و فرتوتی است ارغل و اغزل آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغزل
عیش فراخ را هم گویند اعدل داد دهنده تر و راست تر اصطبل آخور چاروا اشبل و
اشبال شیر بچهها و اینها جمع شبل است احلیل سوراخ ایر و سوراخ پستان اسرائیل
یعقوب پیغمبر اجفیل بد دل اخیل آنکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغی که آن را شقراق
گویند اخول و اخول بفتح هر دو لام یعنی پراکنده و اینها دو اسم اند که دوم تاکید اول است
همچو السرع السریح اطلال نشانهای خانه و سرا و بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی که با سفیدی
باشد و نام درختیست و گوسفند تهی گاه سفید و شبیه تر و دشخوار تر و خوش شکل تر اشعل
آنچه در دم او سپیدی باشد اکل خورنده و پادشاه اکل و اکل خوردنی و میوه و نصیبها و روزی
فراخ و عقل و رای و استواری جامه اکیل خورنده و خورده شده و هم سفره اشهل شخصی میش

انجال بندها و دندانها ع

آل بالضم فرو برفع الصوت بالبکاء
و جمع آل ... القاموس

چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد اعزل مردی بی سلاح وابر بی باران ونام ستاره ایست
واسبی که دم او بیک جانب افتاده باشد اعقل خردمندتر واشتری که پایهایش کج شده باشد
چنانکه هر دو زانوی خود بهم کوبد اقبل آنکه سیاهی چشمش پیش آمده باشد نزدیک بینی اقزل
بزاء منقوطه لنک زشت اشل شل دست ازل بتشدید لام آنکه ران وسرونش لاغر باشد و
رک لاغر سرون ازل بتخفیف لام همیشکی وزمانی که آنرا ابتدا نباشد ازل بکسر الف و
سکون زا دروغ ازل بفتح الف تنکی وسختی حال ایطل و اطل و اطل پهلو وتهی گاه میان
آطال جمع اطل است ایاطل جمع ایطل است آکال بمد الف مهتران قوم اکال
بضم الف خارش آکال بفتح همزه خوردنی امیل کوهی که پهنای او مقدار یک میل باشد ونام
موضعی است امیل بسکون میم وفتح یا مردی بی سلاح وآنکه بر پشت اسب راست نتواند نشست
ومیل کننده تر اهل جایی که درو اهل وعیال کسی باشد ابهل میوه درخت سرو عرعر وبیار
تخم وهل کویند ابل بتشدید لام بغایت شوخ وظالم وفاسق وفاجر افل بتشدید لام شمشیر
که دمش شکسته باشد افکل لرزه ارحل بحاء غیر منقوطه اسب سپید پشت وکوسفند سیاه
پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد ورک میان دست که فصد از و میکنند اعصل
کج دندان وکج ساق اورل جمع ورل است که در کتاب واو مبین است واینجا قلب زبانی است
میان واو وراء زیرا که قیاس اورل است افتل مرفق سخت ومحکم ومرفق اسب که دور باشد
از پهلوی او ابجل رکیست که در دست اسب وشتر می باشد بجای رک اکحل آدمی انجل
زمین فراخ ومرد فراخ چشم اهدل آویخته لب احول کج چشم یعنی آنکه یک را دو بیند و
مرد پر حیل افل بفتح لام الفعل فعل ماضی است یعنی فرو رفت اکمل تمام تر افضل افزون تر
وبهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر اجلّ و اجل بزرکتر اقل کمتر
اضل کمراه تر اوابل جانوران وحشی که بکیاه سبز خوردن از آب خوردن باز استاده باشند

انجیل

انجیل کتاب خدای تعالی که بعیسی عم فرود آمده است انصیل نشکرده کفکران الیل
شب سخت تاریک انکول و انکال خوشه خرما اثاقل کرانی کرد واو فعل ماضی است از
باب تفاعل ودر اصل تثاقل بوده است باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد
ام آهنک کردن وبر میان سر زدن وشکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود ومادر شدن
اصم نزدیک شدن اثام جزاء کناه دادن ادم نان خورش دادن والفت دادن وکندم
کونه بودن ادم بضم همزه الفت کرفتن ازم خوردن وبدندان کرفتن وریسمان تابیدن
ایم و ایوم بی زن شدن مرد وبی شوهر شدن زن ودوری جستن زن از شوهر وشوهر از
زن ایام دود در کندوی مکس کردن برای عسل کرفتن اتم بتای دو نقطه فوقانیه شکافته
شدن دوالی که در مشک دوخته باشند اتم بفتح تا کاهل شدن ازم بزاء منقوطه بدندان کرفتن
ودندان برهم نهادن وملازم شدن وباز ایستادن وریسمان تابیدن وسخت شدن زمانه وغیر
آن اثم و اثم کناه کار شدن اجم ناخوش شمردن اضم خشم کرفتن الم
دردمند شدن من مصدر الافعال ابرام استوار کردن وسخت تافتن ریسمان وملول
کردن ابهام پوشیده ومجهول کذاشتن وبسته کردن کار وغیر آن ابکام لال شدن وبمعنی
لال کردانیدن هم آمده در خطبه کشاف ارشام بشین منقوطه اندک درخشیدن اتخام و
ابشام ناکواری آوردن طعام اثجام بثاء سه نقطه پیوسته باریدن باران وپر شدن آب
اتهام بتاء دو نقطه فوقانی بکرمای سخت رفتن وبتهامه رفتن احجام و اجحام
باز ایستادن از کاری وبددلی کردن ابلام ورم کردن فرج شتر ماده اجذام بجیم وذال منقوطه
بشتاب رفتن وباز ایستادن اجرام جرم کردن اجشام بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی
احتشام بحاء غیر منقوطه شرمنده کردانیدن احرام بحاء غیر منقوطه حرمت کرفتن ودر حرم
شدن ودر ماه حرام شدن وحرام کردن وغلبه کردن بقمار بازی احکام استوار کردن وباز

داشتن و حکمه بر سر اسب کردن و آن آهنی است در لجام که گرداگرد بینی اسب فرو گیرد و گرداگرد حنک
اسفل آن فرو گیرد افدام پر کردن ظرف اخدام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن ادغام
لجام در دهان اسب کردن و در بردن حرف در حرف دیگر ارتام بتاء دو نقطه فوقانی چیزی بر انگشت
کسی بستن تا آنچه یا گرفته باشند بیاد آرد ازرام براء غیر منقوطه مقدم و زاء منقوطه موخر بانگ
کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ازرام بزاء منقوطه مقدم و راء غیر منقوطه موخر
منقطع کردن بول بر کسی اردام همیشه بودن ارذام بذال منقوطه زیاده شدن اسجام
ریخته شدن و باریدن ارغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی اسقام
بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خواری گذاشتن و گردن نهادن و سلم کردن در بیع و چیزی
بکسی سپردن و در سلامتی آمدن اسنام بلند شدن و بلند گردانیدن اسهام قرعه بر انداختن
اشحام خداوند پیه بسیار شدن اشخام بشین و خاء منقوطتین فاسد شدن و متغیر شدن
بوی شیر و غیر آن اقضام جو بجار روا دادن اصرام درویش شدن و وقت بریدن بار درخت
خرما بدید شدن اضرام بضاد منقوطه آتش در هیمه زدن اظلام تاریک شدن و در تاریکی

اطعام طعام دادن صح

شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیر کردن اعجام نقطه زدن حرف را
و عجمی کردن سخن را و در را قفل کردن اعدام نیست کردن و درویش شدن اعصام
چنگ در زدن اعظام بزرگی کردن و بزرگ داشتن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و
جامه را علم بر انداختن و دریافتن اغلام غلام بارگی کردن و تیز شهوت شدن اغرام
در هلاک افتادن و حریص گردانیدن و تاوان کردن و تاوان گردانیدن و تاوان بپارسی بمعنی
گناه و زیان است افحام کسی را در مانانیدن و کسی را ناشاعر یافتن افصام باز ایستادن
افخام بخاء منقوطه بزرگ گردانیدن افدام سوراخ لوله ابریق را ازگو یا چیز دیگر نهادن
تا آنچه درو است صافی بیرون آید و جامه را رنگ سرخ و سیر کردن و سیر و سیراب کردن رنگ افعام

بر کردن

بر کردن ظرف یعنی مملو کردن آن بچیزی افهام دریابانیدن اقهام از اشتهای طعام باز ایستادن
و نفرت کردن از چیزی و وا شدن آسمان از ابر اقعام بقاف در دیگی رسانیدن و کشتن
اقحام چیزی را بجور در آوردن بچیزی اقدام در کار کسی پیشی کردن و دلیر شدن و فرا پیش شدن
اقرام پروردن نر برای آیغری اقسام سوگند خوردن ازآم و اذام بکراهت بر کاری
شدن ازکام بعلت زکام مبتلا کردن اکرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن
و بخشش کردن اکتام پر کردن ظرف اکمام خیره شدن چشم و کند بینایی شدن چشم الجام
لگام بر سر اسب کردن الحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن و رویانیدن گوشت و پر
گوشت داشتن در خانه و دانه بر آوردن کشت و استادن چاروا در راه و براه نرفتن او و پود
کردن جامه را در حین بافتن و چسبانیدن و چیزی را طعمه چیزی گردانیدن و تمام کردن اجیان
القام لقمه کردن الهام در دل انداختن و فهمانیدن الزام لازم کردن و کسی را لابد کردن گیرانیدن
کاری و گیرانیدن سخن کسی را الذام حریص کردن انجام وا شدن ابر از آسمان و ایستادن
سرما و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و کسی را بلی گفتن و نیکویی کردن
و زیاد کردن و نازک کردن انظام خایه دار شدن مرغ خانگی اهرام سخت پیر کردن
ایشام اندک درخشیدن و نگریستن و ظاهر شدن گیاه زمین ایذام واجب گردانیدن
ایضام گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل آن نهادن ایلام مهمانی عروسی کردن ایهام
در غلط انداختن و در گمان انداختن و فرو گذاشتن آیتی از قرآن و مثل آن و ترک کردن چیزی
اتمام تمام کردن و تمام شدن ایتام آبستنی زن اجمام بجیم پر کردن پیمانه و نزدیک
آمدن و آسایش دادن احمام بحاء غیر منقوطه تب آوردن و غمناک گردانیدن و نزدیک
شدن و بآب گرم نشستن و سیاه کردن و اندازه کردن اذمام خوار و مذموم یافتن و
باز پس ایستادن و معیوب شدن و زنهار و امان دادن ارحام مغز داشتن و خاموش

شدن اشمام بویانیدن وسر برداشتن در رفتار وراستی کردن و به بینی سخن گفتن وبر کردیدن
چیزی اصمام کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را و شیشه را صمام کردن یعنی سر بند کردن
اعمام خداوند بسیار عم شدن و خداوند عم بزرگوار گردانیدن کسی را اِغمام ابرناک
شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت وجامه را آستین کردن المام فرود
آمدن وگناه صغیره کردن ونزدیک ببلوغ شدن اهمام غمناک کردن ایثام گناه کار
گردانیدن ائدام الفت واتفاق دادن مردم را با هم ائلام دردمند کردن اتئام دو بیک
بار زائیدن بیک شکم اِرآم مهربان گردانیدن ودوا کردن اِشئام بشام رفتن
اِفئام فراخ کردن **مِن مَصْدَرِ الْاِفْتِعَالِ** ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم
کردن وبار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن وزبانه
کشیدن آتش وسوخته شدن وبرجوشیدن از خشم دل وسخت سرخ شدن احترام
حرمت داشتن احتزام بزاء منقوطه در پوشیدن جامه وسلاح احتشام شرم داشتن
وخداوند خدم وحشم شدن در بزرگی اختزام بخاء منقوطه بریدن وربودن واز بیخ برکندن
احتطام شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام خواب دیدن وبخواب
انزال منی کردن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن با یکدیگر ادّعام
بتشدید دال تکیه بر ستون کردن اذّغام بغین منقوطه وتشدید دال در بردن حرفی در حرفی ارتسام
فرمان بردن وصورت بسته شدن در چیزی ودعا کردن وتکبیر کردن ارتشام بشین منقوطه مهر
کردن غله در خرمن گاه ارتطام در گل ماندن ودر کار سخت گرفتار شدن ارتکام بر هم نشستن
ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام والتهام ناخاییده بحلق فرو بردن
وفرو گوارانیدن چیزی را استلام حجر الاسود کعبه را بوسیدن ویا بسودن آن ویا در برگرفتن آن
استهام با همدیگر قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت

بریدن اصطلام از بن برکندن اصطخام راست استادن اضطرام زبانه زدن
آتش ودویدن اسب اطّعام بتشدید طا طعم ومزه یافتن اظطلام واظّلام واطّلام
ظلم وستم را کردن نهادن اعتزام بزاء منقوطه دل برکاری نهادن اعتصام خود را
باز داشتن از معصیت وچنگ در زدن اغتذام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر
اعتقام چاه کندن وچون بقرب آب رسیده شود چاهک خورد کندن تا آب بد بشود وآزموده
گردد که اگر آب خوب است دیگر کند والا ترک کند ازدرام ناخاییده به حلق فرو بردن اغتلام
سخت شهوت شدن بر جماع اغتنام غنیمت گرفتن از کفار اقتحام بجور در رفتن وخوار
وحقیر داشتن اقتسام بخش کردن وسوگند خوردن اکتتام پوشیدن راز التثام
دهن بند بستن التحام بهتر شدن جراحت وپیوسته شدن جنگ التطام بهمدیگر زدن
موجهای دریا التدام سخت جنبانیدن ودست بر روی زدن در مصیبت التزام
بخود گرفتن کاری ودر بر کردن انتظام نیک بترتیب شدن کار وبهم وا پیمودن مهره ومثل
آن وبهم باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد ومثل آن
وگوسفند کشتن اهتشام تمام دوشیدن اهتضام ستم کردن واز حق کسی چیزی کم کردن
اتخام ناگوار شدن اتسام خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن اِتیام
گوسفند تیمه را کشتن وتیمه گوسفندیست ماده که در خانه نگاه دارند ودوشند وبچرا نبرند استیام
در بیع کیس کردن[٢] اعتیام بعین غیر منقوطه برگزیدن اختمام چاه رفتن وخانه رفتن
ارتمام خوردن اشتمام بوییدن اضطمام فراهم آوردن وگرد فرو گرفتن اعتمام
عمامه بر سر بستن وتمام رسیدن چیزی اغتمام بغین منقوطه اندوه خوردن اقتمام
رفتن خانه وغیره وخوردن اهتمام تیمار کردن[٣] وخواستن وهمت خواستن واندوه خوردن
ازدئام بار سبک برداشتن ائتدام نان خورش کردن ائیطام بطاء غیر منقوطه

٢ [illegible]

٣ [illegible]

حصار کردن وشکم بسته شدن ائتمام بپیشوا کرفتن التیام بهمدیکر پیوسته شدن وفراهم
آمدن سر جراحت من مصدر الانفعال انثلام وانخرام رخنه شدن انجذام
بریده شدن آب ومثل آن انخطام وانخصام شکسته شدن انسجام ریخته شدن
آب انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن انقصام
بقاف شکسته شدن باجدایی انهدام ویران شدن انقحام بقاف در آمدن بعنف
انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام
کوارنده شدن انضمام بهم آمدن انغمام بغین منقوطه غمکین شدن انهمام کداخته شدن
انشیام در رفتن در چیزی ومنظور الیه کسی شدن من مصدر الاستفعال استبهام
بسته شدن وپوشیده شدن استجرام با یغر جستن آمدن حیوانات استحکام استوار شدن
استخدام خدمت خواستن استسلام کردن نهادن وچیزی بکسی رسانیدن وسلم خواستن
استعجام بسته شدن وناتوان شدن بسخن کفتن استعصام چنک در زدن ووا ایستادن
استعظام بزرک شمردن استعلام آکاه کردن خواستن وخبر پرسیدن استفرام
بقا تنک کردن زن فرج خودرا بدارو استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن
چیزی خواستن استقدام در پیش شدن خواستن استقرام فحل وکش شدن شتر جوان
استهکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن وسوکند خوردن خواستن استکتام
پوشیدن خواستن استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرکواری بدست آوردن
خواستن استلحام کوشت خواستن استیخام ناموافق آمدن هوا وناکوارنده یافتن
استیشام نقش بر دست کردن خواستن بسوزن ویا نوعی دیکر استیضام ستم کردن
استذمام مذموم شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن
وبوی یافتن از چیزی استجمام بجیم برآسودن استحمام خودرا بآب کرم شستن وعرق کردن

استرمام تیمار ومرمت کردن خواستن عمارت من مصدر الافعلال ادهمام
سیاه شدن اسب معه ارثمام سپید شدن لب بالایین اسب معه دلمام سیاه شدن آدمی وجز
من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن وسیاه نمودن کشت وکیاه از سیرابی و
ازینجاست قول حق تعه مدهامتان اصحیمام زرد کشتن کیاه من مصدر الافعلال
اخرنشام بخاء منقوطه لاغر شدن ومتغیر شدن وتکبر نمودن اخرنجام واجرنثام
واعرنزام فراهم آمدن واحرنجام بمعنی غلبه وانبوه شدن هم آمده است اخرنطام بخاء منقوطه
وطاء غیر منقوطه خشم کرفتن وکردن کشی کردن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک
شدن اصلخمام بخاء منقوطه برپای استادن اجلخمام بجیم مقدم وخاء مؤخر جمع آمدن
وتکبر کردن ادرهمام افتادن از غایت پیری وسخت پیر شدن ارزهمام غضب کردن
ازلئمام پشت بر کردن ورفتن ورست ایستادن وبلند شدن روز اطرهمام
جوان نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن وکردن کشی کردن اسلهمام متغیر شدن
اطرخمام کردن کشی کردن وجوان خوب شدن من غیر المصادر قال الله تعه
الم بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی سورتهای قرآنیست شاید که اسمای همین سورتها باشند
که افتتاح ایشان بدان حروف کرده شده است وشاید که هر یک حرفی اشارت بصفتی از
صفات الله تعه باشد بر مقتضای مناسبت مقام چنانکه الم که الف اشارت است
بالله تعه ولام اشارتست بلطیف ومیم اشارتست بمجیب که در تقدیرش چنین باشد که
الله لطیف مجیب وکهیعص که کاف اشارت بکافی باشد وها اشارت بهادی
ویا اشارت به یقین وعین اشارت بعلیم وصاد اشارت بصادق وشاید که اشارت
بدیکر معنی باشد که آنرا جز خدای تعه کس دیکر نداند که وما یعلم تأویله الا الله انام خلق عالم
اکشم ناقص خلقت وبریده کوش اکشم فراخ شکم ومرد سیر شده از طعام ونام مردیست

اغثم موی که سپیدی او زیادتر از سیاهی باشد اصارم و اصرام خانهای مجتمع ایتام بی پدران
نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست وروی زمین آدم جمع ایادیم روهای زمین و
او جمع ادیم است علی غیر القیاس أمّ مادر و اصل و علمی که درمیان لشکری دارند و جای و مهتر و قبر و
ماوا و مصیر کقوله تعالی فأمُّهُ هاوِيَةٌ و أمّ القری که در قرآن آمده است یعنی اصل القری که مراد بآن
مکه معظمه است امّ الطریق شاه راه و گفتار أمّ الدماغ جایی که مغز سر دران باشد امّ
مثواك اهل خانه تو یعنی منکوحه تو امّ التنائف بیابان دور امّ البیض شتر مرغ
امّ خنوز بتشدید نون گفتار و حادثه زمانه امّ الطعام گندم و معده امّ الغراب سیاه
کور امّ اللهیم و امّ الدهیم مرگ امّ الطبق سختی امّ ملدم تب امّ الکتاب
سوره الحمد و آیات محکمات امّ الفضائل علم امّ الرذائل جهل امّ الهنبر و امّ عامر
گفتار امّ قشعم سختی و عنکبوت امّ عبید صحرا امّ دریع تنگی امّ النجوم
آسمان امّ السماء راه کهکشان امّ حفصه و امّ نافع ماکیان امّ طارق شتر مرغ
امّ عقبه و امّ طلحه شپش امّ الرقوب مرگ امّ حبوکری سختی زمانه اسقام
بیماریها احشام حشمها یعنی خدمتکاران اجرام و اجسام تنهای جرمها اعوام
سالها ارقام خطها اقسام بخششها احلام خوابها اخلام بخاء منقوطه یاران و دوستان
و خانهای آبهوان ایام روزها و مراد بأیام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اول ماه ذی
الحجه است و مراد بأیام معدودات ایام تشریق است و آن پنج روز است یکی آنکه پیش از روز
عید اضحی است و یکی روز اضحی است و سه روز دیگر بعد از عید اضحی است أیّم بتشدید یاء مکسوره مار و مرد
بی زن و زنی بی شوهر أیْم بسکون یا مار أیوم جمع ایام دود ایّم جمع اصنام بتها
اقوام گروههای آدمیان و او جمع قوم است اقاویم و اقایم جمع اقوام اقلیم
بخشی از زمین اقالیم جمع انعام چهارپایان و گاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی

امّ القری آتش و سکباج
اسامی
[illegible] زمین بی نبات اسامی

امّ زوبعة و ابا زوبعة
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible] محفوظ
امّ الکتاب لوح
امّ الاصوال [illegible] اسامی
امّ الندامة
شتاب زدگی اسامی

وانّ

وانّ لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام و این در کشاف منقول
است از سیبویه و شاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گوییم و ضمیر بطونه راجع به نعم باشد که مشتق منه
انعام است و لفظ انعام دلالت بران میکند همچو اعدلوا هو اقرب للتقوی و همچو المرفوعات
هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة اناعیم جمع انعام است اقنوم اصل اقانیم جمع
انجم ستارها اسم و اسم نام أطم و أطم بتخفیف و تشدید حصار مدینه و قلعه و
بپارسی دز گویند آطام جمع ارم و اریم یکی و فردی ارم بکسر همزه و سکون راء سنگی که در
بیابان راست کنند برای نشانی آرام و اروم جمع ارم بکسر الف و فتح راء نام و نشانه و پدر
عاد و نام شهر عاد کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اثم بزه و
گناه و خمر کقول الشاعر شعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذلك الاثم یذهب بالعقول و
آثام جزای گناه اثیم و اثوم گناه کار و دروغ گوی اجم بضم همزه و جیم نیستانها و نام
حصاری است در مدینه و خانهای چهار گوشه آجام جمع و آجام بمعنی نیستانها هم آمده است و
بدین معنی جمع اجمة است اجام بی مد الف و اجم نیستانها و اینها هردو جمع اجمة اند
اخشم آنکه بوی در نیابد بواسطه علتی که در بینی او باشد اکم گروهها اکیم سنگی که بآن
سر شکسته شود آمایم جمع أمم بفتح همزه اندک چیزی و میانه و نزدیک و دور و برابر چیزی و
نزدیکی اصحم سیاه زرد اصلم آنکه گوشش از بن بریده باشند امام بفتح الف پیش
امام بکسر الف پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبی که بآن بنایان
بنا راست دارند الملم موضعی است که آن میقات اهل یمن است اشرم شکافته بینی
اضامیم کتابهای بسیار که بر سر هم چیده باشند و جماعتها و او جمع اضامه است ام یا
انتم شما گروه مردان ایاکم شما را که گروه مردانید ایاهم ایشان را که گروه مردانند
اتم کاهل اتم بضم الف و تا درخت زیتون اتوم زن مفضاة یعنی زنی که هردو فرجش

یکی شده باشد از کثرت مباشرت آدم کندم کونه و سفید و نام پیغمبریست که پدر همه آدمیانست
اُدْم بضم الف و سکون دال آهوان سپید اُوام گرمی و تشنگی اَبْکم کنک یعنی لال اَرْقم
ماری که برو نقطهای سیاه و سفید باشد اَراقم جمع وارقم نام قبیله هم آمده است اَکَم زمین بلندیها
و او جمع اکمه است اِکام جمع اکم باشد اُکُم بضم الف و کاف جمع اِکام آکام جمع اُکُم اَبْزیم
حلقه نقره و آهن و مثل آن که در سر کمر میکنند و آنرا بزبان کیل اوزین کویند و حلقه تنک را هم کویند
اَبازیم جمع اَجْحَم آنکه چشمش سرخ باشد و فراخ اَثْرَم شکسته دندان اَثْلَم رخنه شده
اَجْذَم بریده دست اَحَمّ بحای غیر منقوطه و تشدید میم سیاه و نزدیک اَخْثَم بثاء سه نقطه
پهن بینی اَخْرَم بخاء منقوطه آنکه دیوار بینی او بریده باشد و آنکه نرمه کوشش سوراخ کرده باشد
اَضْجم کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش اَعْسَم آنکه دستش خوشیده باشد
اِدّارَأتُمْ که در قرآن آمده است بمعنی تدارأتم باشد و فعل ماضی است یعنی خلاف کردید شما و هم
دفع کردید شماها اِثّاقَلْتُمْ که در قرآن آمده است فعل ماضی است بمعنی تثاقلتم یعنی کرانی کردید شما
اَعْصَم بز و آهویی که یکدستش سفید و یکی سیاه باشد اَقْعَم کج بینی اَقْوَم راست تر و
درست تر اَعْلَم داناتر و آنکه لب بالایین او شکافته باشد اَکْزَم بزاء منقوطه خورد انکشت
و بینی کوتاه باشد اِبْرَیْسَم بکسر همزه و راء و فتح سین ابریشم معروف اَهْتَم دندان پیش شکسته
اَهْیَم تشنه اَیْهَم کر و دلیر و نام شخصی است اَهْتَم کار سخت تر و ضرورت تر اَهْضَم
باریک میان اَخْزَم سطبر میان اَدْغَم و اَطْخَم جاروایی که بینی و پیش بینی از وی سیاه
باشد و این را دیزه هم کویند اَغْتَم مرد غیر فصیح اَرْمام ریسمان کهنه اَقْصَم آنکه دندانش
نیمه شکسته باشد به پهنا و آنچه سر او شکسته باشد اِرْمام بکسر همزه نام موضعی است اَخْطَم
مرد دراز بینی اَخْزَم بخاء و زاء منقوطین مار نر و نام شخصی اَهْدام جامهای کهنه و او جمع هِدم است
اَفْقَم کج دهن و کار نا راست و کج و آنکه دندانهاء زیرینش از دندانهای بالایین پیش آمده باشد

آدرم

آدرم آنکه کعب او پوشیده شده باشد بکوشت و آنکه دندان او ریزیده باشد و نام شخصی
آدلم مرد سیاه و زن سیاه آرْام آهوان سفید و او جمع رِئْم است اَسْحم سیاه و شاخ
و ابر و شب و خون و زهدان و سیاهی سر پستان و خیک شراب اَسْخَم بخاء منقوطه سیاه
اُسْطُم و اُسْتُم دریا و حق و سزاوار و میانه و شریفترین و جمع شدن کاه مکس انکبین
اساطم و اساتم جمع اِسْطام آنچه بآن خاک از کلّه بر می دارند و آنچه بآن خمیر از لاوک
بر دارند اَسَیْلم رکیست که میان انکشت بنصر و انکشت خنصر باشد اَشائم شومان و نا
مبارکان اَکاسم اسبان بسیار اِضم نام کوهیست اَدْهم سیاه و قید اَداهم جمع
اَجَمّ بتشدید میم کوسفند نر بی شاخ و مرد بی نیزه در جنک و عمارت بی کنکره اَعْجم کنک زبان
اَشَمّ بلند بینی و کوتاه بینی و کوه بلند اَصَمّ کر و سخت و ماه رجب اَغَمّ تنک پیشانی و
تنک قفا اَنْیَم آنکه نشان مادرزاد دارد اَقْدَم پیشتر اَزْلام بختها و نصیبها که در قمار
باختن فرض میکنند اَعْلام کوهها و نشانها و علمهای پادشاهان اَکْرَم بزرکوار تر و بخشنده تر
اَعْتَم فرا رسنده تر اَکْمام آستینها و غلافهای شکوفها اَقْلام قلمها اَنْعُم توانکریها و
خوش حالیها و نعمتها اَرْحام خویشیها و زهدانها اِبْهام انکشت بزرکین بابُ الالِف
مَعَ النُّونِ مِنْ مَصْدَرِ الثُّلاثیِّ المُجَرَّد اِبْن هِهت نهادن اَدْن آسودن و آرمیدن
و نرم رفتن اُجُون و اَجَن و اَجْن از حال بکردیدن آب و اَجْن بسکون جیم بمعنی
کوفتن هم آمده است اَفْن و اَفَن کم خرد کردانیدن و کم خرد شدن و کم شیر شدن شتر
و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام را خوردن و ناقص شدن اَثْن استادن اِتْیان
آمدن و مجامعت کردن اِین آمدن هنکام چیزی و مانده شدن اَنین و اَنان
نالیدن اَنَن بودن و پیدا شدن و از نیجاست آنچه عرب کوید اَنَّ فِی السَّماءِ نَجْمٌ ای مَا
کانَ اَوْمَا ظَهَرَ فِی السَّماءِ نَجْمٌ اُثْنان و اَتْلان کام نزدیک نهادن در رفتار و آهسته

الاسطام والسطام لاوک [illegible]
[illegible] آهن [illegible] آتش [illegible]
[illegible]

رفتن اَذَن بفتح همزه وذال گوش داشتن ودانستن وقول حق تعالی وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا
وَحُقَّتْ یعنی گوش داشت امر پروردگار خود را وسزاوار کرده شد او را باین گوش داشتن
وفرمان حق بردن اَذَان آگاهانیدن وبانگ نماز گفتن اِذْن بکسر الف وسکون ذال
دستور دادن اَرَن واَرَان نشاط وخرمی کردن ونشاطمند وخرم داشتن اَسَن
متغیر شدن آب وبیهوش شدن از بوی چاه اُسُون متغیر شدن آب اَمَن واَمَان
واَمَن امین شدن یعنی بی ترس شدن وامین شدن یعنی معتمد علیه شدن واَمْن بسکون میم
امین کردن وامین گردانیدن هم آمده است قوله تعالی مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ یعنی
لا تامننا است که من را حذف کرده است یعنی مَا لَكَ لَا تَكُونُ اَمِينًا بِنَا وتامننا را
تامنّا بادغام هم خوانده اند مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعَالِ اِتْقَان استوار کردن اِثْخَان
بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت وگران کردن وغلبه کردن واز اینجاست قول حق
تعالی حَتّٰى اِذَا اَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ اِثْمَان هشت کردن وبهشتم روز باب آمدن
شتر من القصه اِبْطَان کسی را از خواص خود صاحب سر خود گردانیدن اِجْبَان بددل یافتن
کسی را اِحْزَان اندوهگین کردن اِحْسَان نیکویی کردن ونیکو کردن ونیک دانستن
اِحْصَان نگهداشتن وشوهر کردن زن وزن خواستن مرد واستوار کردن وپرهیزگار شدن
ومستوره شدن زن اِدْجَان پیوسته باران باریدن آسمان وپیوسته ابرناک بودن آسمان
وایستادن اِحْیَان یکهنگام بجایی استادن اِحْضَان بضاد منقوطه حقیر داشتن
اِدْرَان چرکین کردن اِدْهَان پوشیدن وخیانت کردن ونفاق کردن کقوله تعالی
اَفَبِهٰذَا الْحَدِيثِ اَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وسستی کردن درکاری ونرمی نمودن ودرساختن
باکسی درکارها کقوله تعالی وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ وبروغن چرب کردن وترک نصیحت کردن
وخوار شدن وفروتنی کردن اِرْدَان آستین کردن جامه را وتاریک کردن وهمیشه بودن تب

وغیرآن

وغیرآن اِرْسَان سخت بستن برسن اِذْعَان گردن نهادن وفروتنی نمودن ورام شدن
اِظْعَان بظاء منقوطه راندن اِرْصَان استوار کردن اِزْکَان آگاهانیدن اِرْهَان دایم
کردن وبگرو نهادن وگران خریدن وبیش خواستن ودر تهلکه انداختن اِزْمَان دیرینه شدن وانکار
کردن اِزْقَان مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن اِدْمَان دایم داشتن ودایم کردن اِسْخَان
گریان کردن چشم وگرم کردن اِسْکَان آرامیدن اِسْمَان فربه کردن وخداوند چیز فربه شدن
وچیزی فربه بکسی بخشیدن اِصْهَان ضعیف ساختن وحقیر کردن اِرْغَان بغین منقوطه
گوش بسخن کردن وقبول کردن سخن ودر طمع انداختن اِرْعَان بعین مهمله رعنا گردانیدن
اِخْبَان دربن بغل گرفتن چیز را اِشْجَان مهیا شدن کودک برای گریستن اِعْطَان
فراخوابانیدن شتر بکنار آب اِعْلَان آشکارا کردن اِغْصَان بصاد غیر منقوطه شاخ بیرون
آوردن درخت اِغْضَان بضاد منقوطه پیوسته باریدن اِفْتَان درفتنه انداختن اِقْرَان
طاقت داشتن ونرم شدن ودفع کردن وپر شدن خون ووقت شکافتن دمل شدن وسر
نیزه برداشتن اِشْدَان بزرگ شدن بچه آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر نداشته باشد
اِلْحَان خوش خواندن قرآن وغیرآن وخوش خوانی کردن اِلْبَان بسیار شیر شدن اِمْعَان
دور در رفتن وسیراب شدن وشتافتن اِمْتَان محکم گردانیدن اِمْکَان دست دادن و
جایز وممکن گشتن اِنْتَان گندیده شدن اِیقَان بی گمان دانستن اِیطَان وطن گرفتن
اِیبَان ببدی یاد کردن اِیهَان سست کردن اِبْنَان استادن مقیم شدن اِجْنَان
درآمدن شب وپنهان کردن ودیوانه کردن اِرْنَان بزاری بانگ کردن وزاری آوردن و
آواز کردن کمان اِزْنَان بزاء منقوطه تهمت نهادن اِضْغَان بنون تکبر کردن وپر شدن
بغضب وگندیده شدن گوشت وگندیده بغل شدن آدمی اِسْنَان پیر شدن وبرآمدن دندان
وروییانیدن دندان بچه اِطْنَان باواز آوردن رویینه ومیسنه وغیرآن اِغْنَان بسیار شدن

گیاه زمین و پر شدن خیک اکنان در دل پنهان داشتن و نگاه داشتن املذان آگاهانیدن

ایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن و باور داشتن بعجز و تصدیق کردن و بطرف

دست راست رفتن و آمین گفتن من مصدر الافتعال احتتان با همدیگر راست و برابر

آمدن احتجان بسوی خود کشیدن احتضان در بغل گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن

مرغ بیضه را احتفان فرا گرفتن و از بن بر کندن احتقان حقنه کردن و وا داشته شدن

اعتشان بفکر و رای خود چیزی گفتن احتبان علة استسقا یافتن اتجان

تاج نهادن اختتان خود را ختنه کردن اختزان چیزی بخزانه نهادن اتطان

وطن گرفتن اهتجان دختر نابالغ را در بغل گرفتن ادخان خود را دو کردن بچیزی

ادهان خود را بروغن چرب کردن ادفان گریختن بنده و پنهان شدن او وانباشته

شدن چاه و غیر آن ارتجان آشفته شدن کار و صافی نشدن روغن در حین گداختن و فاسد

شدن آن ارتهان بگروستاندن اطعان نیزه زدن اصطفان پشت پای بر نشستن

کاه زدن کسی اضطغان بضاد و غین منقوط چیزی بزیر بغل گرفتن و کینه گرفتن اصطبان

در زیر بغل گرفتن چیزی را اعتجان سرشتن آرد و مثل آن افتتان در فتنه افتادن

اقتران وابسته شدن بچیزی امتحان آزمودن و در محنت و دهلیة افتادن امتهان

دایم بکار داشتن چیزی را و کهنه کردن جامه و خواری کردن اتزان سنجیده ستادن چیزی را

اختیان خیانت کردن اکتیان پایندان شدن ادیان بوام چیزی خریدن

اتدان تر شدن ازدیان آراسته شدن اعتیان بعین مهمله بنسیه چیزی خریدن

و چشم چیزی شدن و بچشم کردن چیزی را و مختار و برگزیده ستادن و جای نرم و نشیب پیدا

کردن برای بول کردن و دیدبان چیزی شدن ائتمان امین داشتن کسی را استنان

هر دو دست برداشتن و انداختن اسب در دویدن یعنی به نشاط دویدن او و سنت نهادن

وبدندان

67

وبدندان گرفتن و مسواک کردن دندان را اجتنان پنهان شدن و دفن کردن اظطنان

بظا و طا و اظّنان بظاء منقوطه مشدده تهمت نهادن افتنان گونا گون آوردن اقتنان

بقاف بر سر قله کوه راست ایستادن بنخجیر اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن و

نعمت دادن من مصدر الانفعال اندفان انباشته شدن من مصدر

الاستفعال استبطان در نهادن چیزی را و چیزی را بزیر خود گرفتن استحسان

نیکو شمردن استرهان بگروستاندن خواستن استسمان فربه شمردن و روغن گاو

و گوسفند خواستن استعلان آشکارا کردن خواستن استقران نرم شدن و بسیار

شدن خون در رگ استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن استیطان

وطن گرفتن استیقان بی گمان شدن و بی گمان دانستن و یقین خواستن

استیشان بسیار خواستن آلت استحنان و استکنان در پرده شدن استشنان

لاغر شدن استئذان دستوری خواستن استیتان ماده خر شدن و ماده خر خریدن

استئمان امان خواستن من مصدر الافعلال ارثعنان سست و نرم

شدن اقبئنان و اکبئنان در هم گرفته شدن و منقبض شدن ارجنان

میل کردن و بیکبار واقع شدن و جنبیدن و گران شدن لشکر و غیره اطمئنان و

اطبئنان آرامیدن اقسئنان سخت تاریک شدن و پر شدن و سخت شدن چیزی

ارفئنان آرامیدن من مصدر الافیعال اغدیدان دراز شدن موی و دراز

موی شدن و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند اخشیشان درشت شدن

من مصدر الافعلال اشعنان آشفته شدن موی من غیر المصادر

ابن پسر ابن السبیل رهگذری ابن آوی شغال ابن لبون شتر سه ساله

ابن الماء مرغ آبی ابن الذکاء بضم ذال صبح ابن حبة نان ابن الحرب

استنشان بول زدن

ابن مزنة بالضم الهلال ح

ابناء سبیل و ابنای جبیر شتر ... ورز

اناس

راسوا

مرد جنگی ابن طامر کیک نه شپش ابناء سمیر شب و روز ابن عرس
جانوریست که آنرا بنوکا خوانند احبن آنکه علت استسقا دارد اجن قوز پشت و کج
بینی و کج چیزی شده اثکون خوشه خرما من الحمل ارهبون که در قرآن آمده است یعنی
بترسید مرا و او در اصل ارهبونی بوده است یا را حذف کرده انداز برای تخفیف و وقف و
عاریه سجع اهون آسانتر اذقان زنخدانها اعین مرد فراخ چشم اغین
بغین منقوطه سبز اقرن پیوسته ابرو و گوسفند شاخ دار الکن کند زبان امشن
آنکه بول باز نتواند داشت آدن بتشدید نون مرد خمیده پشت و خانه که میان بامش
فرو شده باشد و چاروایی بکون آذن بذال منقوطه آنکه آب از بینی او دایم چکد آسن و
آسن آب متغیر شده از حال خود آسن بتشدید نون سال دار تر احسن نیکوتر
اسمن فربه تر اسکن آرام گرفته تر ارعن مرد احمق و لشکر کوهی و لشکر بسیار
اعلن آشکارتر ایمن مبارکتر و دست راست ایامن جمع ایمن بی ترس
آجن و آجن آب متغیر شده ان اگر و نیست و بدرستی این رنج و ماندگی و هنگام
و مار ایون جمع آن وقت آن بتنوین نون دریابنده و بغایت گرم ان آنکه
امن مرد خوش وقت و آسوده این بفتح نون کو و هر کجا و کجا انین ناله
اوان و هنگام الان اکنون ازمان وقتها اقران همسران اخدان
دوستان اعین بضم یا چشمان اعیان بزرگان و برادران و چشمان
انوان ماهیان و او جمع نون است اعوان یاران و یاوران ارکان جمع
رکن است اغصان و افنان شاخهای درخت اشران بمعنی اشر است یعنی
سخت شادی و خرمی کننده ارذلون و ارذلین زبون تران و ناکس تران
اسجوان آنکه برخورد انثیان هر دو خایه و هر دو گوش اصلان شبانگاهان

واوجع

واو جمع اصیل است اصیلان تصغیر اصلان است ابهقان تره ایست او را جرجیر
بری گویند ابن گرههای چوب و دشمنیها و او جمع ابنه است ابردان صبح و شبانگاه
احمران گوشت و شراب اسدان جامها و رختها که بر هودج اندازند اندرون
بتشدید یا کسانی که منسوبند بشهر اندر از مملکت شام و او جمع اندری است ایامن
دستهای راست و مبارکیها و خجستها ایمان پیمان و سوگندها و دستهای راست و او
جمع و مفرد آمده الوان رنگهان الیان بسکون لام هر دو طرف دبر و دنبه و او تثنیه
الیه است الیان بفتح لام گوسفند نر بزرگ دنبه امنین و امنون بی ترسان
اسنان سالها و دندانها اجفان پلکها چشم و غلافهای شمشیر و شاخهای رز اون
یک شق بار و یک شق خرجین اونین هر دو شق خرجین و دو شق بار ایوان و
ایوان بکسر و فتح همزه و اوان پیش کوشک و صفه بزرگ اون بضم همزه جمع
اوان است اواوین جمع ایوانست اربیان بکسر همزه یکنوع ماهی است در بحره
احن کینها و او جمع احنه است اخن و اخن آنکه به بینی سخن گوید و اغن صحرای
بسیار گیاه را هم گویند ارقان علتی است که بر آدمی پیدا می شود و آنرا یرقان هم گویند
و آفتی است که در زرع پیدا شود امدان آب سخت شور اهان بیخ خوشه خرما
اذن گوش آذان جمع آذن حیوان بزرگ گوش اذن بضم همزه و ذال گوش
و آنکه سخن هر کسی را شنود اخوان بکسر همزه برادران و دوستان و برادرخواندگان
اذان بانگ نماز اذین بانگ نماز و یا بیدانی کننده و جایی که آواز بانگ نماز
هر جانبی بدانجا برسد اذن بمد الف و کسر ذال دربان اولیان دو شخص سزاوارتر
اولین پیشگان ایمن بضم میم سوگندها و دستهای راست امن بتشدید نون
کننده بغل الحن خوش تر و خطا کننده تر و زیرک تر اصرمان گرگ و زاغ

اصران درویشی و پیری آقهبان بیل و کاومیش أصرین سختیها اُرقیون
کسانی اند که کتابت ندانند أنتُنّ شما گروه زنان أتن وأوثان بتهای غیر مصور
واینها جمع وثن اند أضغان کینها و عداوتها أسُن خلق و خود وباره به أسان جمع
إنّ وأنّ بدرستی والبته إذن هنگام و او حرف نصب است أحضان جوانب
واطراف چیزها و نواحی زمین إبّان بتشدید با و کسر همزه هنگام و وقت أحیان وقتها
أران خانه جانور وحشی و جنازه چوبین أرن اشتر نشاط کننده أرون وأرین
جاهای آتش واین هر دو جمع إرة اند إیان وأیان کی أیاهن ایشان را که گروه
زنانند أیاکن شما را که گروه زنانید أمین بفتح همزه استوار کسی که بر وا اعتماد باشد
وآنکه از وا ایمن باشند و نامیست از نامهای پیغمبر ما و مراد به بلد الأمین که در قرآن آمده است
مکه معظمه است یعنی شهری که در وا ایمنی است بی ترس صحیح آمنٍ بتنوین نون یعنی ایمن آمِنْ
بسکون نون فعل امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آور و بگرو بحق کقوله تعالی وذلک آمن
اُمّان بضم همزه و تشدید میم آنکه بآن ایمن باشند یعنی امین أمون شتر ماده محکم
أمان زنهار و پناه و امانت آمین بمد الف و تخفیف و أمین بفتح الف که بعد
از دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب گردان دعا را آمّین بمد الف و تشدید میم قصد
کنندگان أساطین ستونها واو جمع اُسطوانه است أسطوان شتر بلند أسثن
نام درختی است کذا فی مجمل اللغة و در صحاح بیخهای کهنه درخت را هم گویند أبیان بفتح همزه
و با هر کشتی کننده و باز استنده و او مشتق از اباست أسهران دور کند در سوراخ بینی
أرزن درختی است که از آن چوب عصا گیرند أفّان بتشدید فا هنگام أبانان وأبانین
نام دو کوهی است أقن خانهای سنگ واو جمع اقنة است أرجوان بضم الف گونه
رنگی است بغایت سرخ و او معرب است ارغوان است أنجذان گیاهی که بزبان گیل

گوی بر

گویی بر گویند أدمان مردم گندم گونه واو جمع آدم است أسوآئین اسرائیل اسماعین
اسماعیل أزهران آفتاب و ماه أحدان یک یگان و یگان یگان بمعنی اول جمع
واحد است و بمعنی دوم جمع أحد است أوّابین نیک توبه کاران أیهمان سیل آب و شتر
زمست یا آتش غلبه و سیل أمیهان بضم همزه و ناشیر روشن یعنی غیر غلیظ أشطان
ریسمانها واو جمع شطن است أصفران طلا و زعفران أعمیان سیل آب و شتر ز
مست أفعوان مار افعی نر أقحوان گیاه بابونج أثعبان روی بزرگ خوب
سپید اللذان آن دو چیز کسی اللذین واللاؤن واللائین آنها أقورین
حادثها و سختیهای بزرگ أبجان بنون و با و جیم أنبخان بنون و با و خاء منقوطه خمیر
رسیده برآمده أردنان سخت و دشوار و آواز أهیغین اکل و شرب و فراخ و
خوش حالی أعجمین عربانی که لفظ ایشان لفظ اعجمی باشد یعنی غیر عربی کقوله تعالی ولو
نزّلناه علی بعض الأعجمین أردن بفتح همزه و دال و تخفیف نون کج سرخ که از کرم ابریشم
حاصل شود أردان سرهای آستینها أردُنّ بضم همزه و دال و تشدید نون مقدمه خواب
و نام رود خانه ایست در شام أحصان بصاد غیر منقوطه مشدد غلام و خر أسودان
خرما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه أسمران گندم و آب و بعضی گویند آب و نیزه
اطیبان اکل و جماع أجردان دو ماه و دو روز را هم گویند أبیضان شیر و آب ۲ نوم و نکاح اسامی
و دو رگ کند که در پستان شتر می باشند أخدعان دو رگ کند که در موضع حجامت می باشند
و اینها شعبه دیده اند أجوفان شکم و فرج أخبثان بول و غایط أجمعون وأجمعین
همه إلیاسین که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر و اهل دین او و بعضی از مفسران
گفته اند الیاسین بمعنی الیاس است همچو میکائیل بمعنی میکال است أماکن جایها أفانین
شاخهای درخت و انواع سخنها أوزون جمع أوز است أفتیمون دارویی است

افسنتین کیاهی است اساروں دارویی است اجاجین مانند لاوک
چیزهاست که در آنها جامه شویند و مانند نیم خم و یا نیم کوزه و چیزهای که در آن آب و مثل آنها کنند واو
جمع اجانة است ادیان دینها و قول قتاده است که اَلْاَدْیانُ سِتَّةٌ وَاحِدٌ لِلرَّحْمٰنِ وَ
خَمْسَةٌ لِلشَّیْطانِ اما دین رحمن دین اسلام است و اما ادیان یکی دین صابئین که پرستندگان
ملایکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب اند و ماهتاب
سیم دین مشرکین که بت پرستندگانند چهارم دین یهود که قوم موسی ع اند پنجم دین نصاری
که قوم عیسی ع اند اثنان و اثنین دو و دوشنبه اتان ماده خر و سنگ گرد بزرگ که در
میان آب باشد و سنگی که استادن گاه آب کش باشد بر لب چاه اتن و اُتُن ماده خران
اُتون و اَتّون بتخفیف تا و تشدید آن تون حمام که آنجا آتش برافروزند اتاتین
جمع اَتّون است بتشدید تا باب الالف مع الواو من مصدر الثلاثی المجرد
اَتْو آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و بر گردانیدن شتر دست خود را
در رفتار اَثْو بثاء سه نقطه بد کسی گفتن نزد حاکم اَذْو فریفتن اَسْو دست در جراحت
کردن و جراحت را دوا کردن اَلْو تقصیر کردن و توانستن اَبْو پدر شدن و غذا دادن و پروردن
من غیر المصادر اَوْ یا و بمعنی بل هم آمده است اَتو بخشش و روغن تازه که از
مخض بیرون آید اُولُو خداوندان و واو بعد الالف را اینجا تلفظ نکنند اما در کتابت نویسند
اَللّاؤُ بمعنی الذین است و در اصل لاؤن بوده است نونش را جهت خفت حذف کرده اند
اِدّارَءُوا فعل ماضی است یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و او مشتق از تدارء است
اِدْرَءُوا یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امر است اِدّارَکُوا یعنی بهم رسیدند کقوله تعالی
اِذَا ادّارَکُوا فیها جمیعاً اِخْسَئُوا فعل امر است یعنی رانده شوید و دور کرده شوید و خوار
شوید اِمْتازُوا که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اُووا یعنی جا دادند

م بازداشتند و بدور کردند ۷

واو فعل ماضی است ارسطو نام حکیمی است باب الالف مع الهاء من مصدر
الثلاثی المجرد اَوْه غمگین شدن اَهّ آه کشیدن و اندوه نمودن اَلَه و اَنوه سختی
نفس کشیدن برای بارگران و مثل آن اَبَه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد و دانستن اَبَه
بفتح با آگاه شدن اَمْه و اَمَه فراموش کردن و آبله برآوردن گوسفند من مصدر
الافعال اشباه مانند شدن اکراه بجور بکاری داشتن انباه بیدار کردن انقاه
از بیماری به کردن کسی را ارجاه باز داشتن ایجاه خداوند جاه و قدر کردن کسی را و خداوند
جاه و قدر یافتن کسی را ایقاه فرمان بردن و دریافتن ایباه باک داشتن و فکر داشتن
از چیزی ارفاه خود را روغن مالیدن و موی تراشیدن همه روزه و این منهی است شرعاً
اشکاه مشکل شدن اعواه آفت بمال رسیدن و آفت بمال رسیده شدن مردم
افهاه فراموش گردانیدن و کند زبان گردانیدن من مصدر الافتعال اشتباه
پوشیده شدن کار بکسی اکتناه بنهایت چیزی رسیدن انتجاه باز داشتن
انتباه بیدار شدن اتجاه متوجه شدن اتلاه بی عقل و حیران شدن من مصدر
الاستفعال استکراه بجور بکاری داشتن استنفاه فهمیدن خواستن استیقاه
فرمان برداری کاری کردن استنکاه بدهن نکهه کردن خواستن از کسی تا دریافته شود
که خمر خورده است یا نه و یافتن بوی دهن کسی خواستن استیداه فراهم آمدن و روانه
شدن شتران و مقهور شدن خصم و رام شدن خصم من غیر المصادر اَللّٰهُ و اِلٰهٌ
حق سبحانه و تعالی اَوّاه اندوه نماینده و آه کننده برای شکایت از گروهی اَوْهِ بکسر ها
و اَوَّهْ و اَوْهَ و آهِ یعنی آه اَیْهِ و اَیْهٍ اسم فعل اند یعنی زیاد کن کار را یا حدیث را
و قصه را و اَیْهاً بفتح همزه و فتح ها مع التنوین هم اسم فعل است بمعنی ماضی یعنی دور شده است
اَقَه بقاف فرمان برداری اشباه مانندان افواه دهنها و داروهای خوشبو

افاویة داروهای خوشبو افوه فراخ دهن ابله آنکه کول وکم عقل باشد در امر معاش
دنیا وزیرک وعاقل باشد در امر معاد آخرت کقول الزبرقان بن بدر خیر اولادنا الابله العقول ای
الابله فی امور الدنیا والعقول فی امور الآخرة وابله جوان غافل مغرور عیش وزندکانی بی غم را هم
کویند اجبه فراخ پیشانی اجله آنکه پیش سر او موی نباشد اسنه بنون دیرینه
ایاه اورا که یک مردست اکمه کور مادر زاد ابه بسختی نفس کشنده وانکه چون ازو
چیزی خواهند تنحنح کند از غایت بخیلی اته جمع استه بتا بزرک دبر اشوه مرد بد چشم
که زود چشم کند چیزی را از مردم اشیه کاو دورنک یا پیشتر وآن را بزبان جیل کلاجه کاو کویند

باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرد

اوی واوی ماوی
کرفتن وبه ماوی بردن واز معنی اول است قول حق تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
اتی آمدن وهلاک کردن وبمعنی عذاب کردن وایذا کردن هم آمده است من التفسیر فی قوله تعالی
فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا اثی بثا سه نقطه برکسی کفتن نزد حاکم اری
بشب چیزی بپیوستن وانکبین دندانکش مکس وبجوش آمدن دیک ازی وازی بزاء منقوطه مقبوض
شدن اذی بضم همزه غلیظ شدن شیر الی دریافتن وهنکام شدن وبنهایت رسیدن
کرما من غیر المصادر اضلتی بتشدید یا مردی که روان وجست باشد در کار وکارکزار
باشد اوبی امر حاضرست برای واحد مونث یعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال اوبی
معه والطیر اوی فعل مضارع است برای واحد متکلم یعنی ماوی کنم وپناه برم وباز
کردم کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء ای بلی آی ای فلان ویعنی بمعنی
اول حرف ندا است وبمعنی دوم حرف تفسیر ای چه وکدام وهر کدام ایای مرا آی وایای
آیتها اسمی بحد الف بوزن رامی غمناک وطبیب الذی آن مرد وانکه وآنچه واو بمعنی
جمع که الذین هم آمده است ونون را برای خفت حذف کرده اند اللاتی واللواتی

آن زنان اذی جامه فراخ وساز ویراق التی سختی وآن زن اللائی آن زنان
وآن زنان واو جمع الذی والتی هردو آمده است اولی خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة
مثنی وثلاث ورباع اعادی دشمنان ابی وابی سرکشی کننده وباز ایستنده
ابی سرکشی انی وانی هنکام اظبی آهوان اوانی ظرفهای آب واو جمع
آنیه است وآنیه جمع اناء افاعی مارهای افعی اشافی درفشان کفشکران واو جمع
اشفی است اثافی بزرک بینی اعالی بلندان وبلند مرتبها ادانی نزدیکان اقاصی
دوران الیتی آدمی وروی کمان که برابر زه باشد وجانب راست مرکب که از آن جانب
سوار نشوند وجانب راست هر چیزی الیتی بفتح همزه ونون آدمی اناسی جمع امانی
آرزوها ومرادها وتلاوتها ودروغها واو جمع امنیه است وقوله تعالی ومنهم امیون
لا یعلمون الکتاب الا امانی امی آنکه نوشتن نداند اری انکبین ازبی
جستی وخرمی ورفتار شتاب وبدی وکار بزرک ازابی جمع اثافی دیک پایها
ایدی دستها ونیکوییها ونعمتها وآنچه در قول حق تعالی آمده است که ولما سقط فی
ایدیهم یعنی پشیمان شدند ایادی نیکوییها ونعمتها ومنتها ودستها واو جمع ایدیست
وجمع الجمع ید اجنبی بیکانه اساقی خیکها واو جمع سقا است اصبحی نام تاریانرا
اغانی سرودها واو جمع اغنیه است افانی کیاهی است وعنب الثعلب هم کویند
اقیحی تصغیر اقحوان است یعنی بابونج خرد اقاحی جمع اقحوان است اواحی روان
شدن کاهها آبها در مزارع اروی بزنر کوهی اخدری خر وحشی اندری
آنکه منسوب باشد بشهر اندر از شام اخنی بتشدید نون یکنوع جامه است اباری بضم الف مرد
بزرک ایرا اذانی شخص بزرک کوش آتی واتاوی غریب وسیلی که آب آن بتو
نرسد وآتی جوی خورد را هم کویند که برای مزارع برده باشند واتاوی خراجهای ملک را

مر الواحد آحیة ...
الواسع الحلق ...
...

هم گویند و بدین معنی جمع اِتاوه است اُدحی جای خایه نهادن شترمرغ و جای بچه کردن شترمرغ
اهالی جمع اهل است من غیر قیاس آبی بتا سخن چینی و عیب گویی واو مشتق از
اِتاوه است اَری بمد الف و تشدید یا جای اسب اَذی موج دریا اَواذی جمع اَذی
حیوانی که بیکجا قرار نگیرد از شوخی اَواقی جمع اوقیه است که در باب الف مع التاء مبین شد
اَجاجی سوالهای امتحانی که بر سبیل امتحان الی از کسی سؤال کنند و او جمع اُجیه است اَحوَری
سپید نازک اَحوزی بزاء منقوطه و اَحوذی بذال منقوطه چیزی سپید و مرد چست و
چالاک اَلمعی مرد نیک زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گویی دیده یا شنیده است
اَزعلی مرد کوتاه ناکس زبون آذری آنچه منسوب باشد بآذربایجان

کِتابُ البَاءِ

بَابُ البَاءِ مَعَ الاَلِفِ مِنْ مَصْدَرِ الثُّلاثِیِّ المُجَرَّدِ

بِلا بکسر با کهنه شدن و پوسیدن
بَذا فحش گفتن بَوا باز گشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص بَاءُ نکاح کردن
بَلا بفتح با آزمودن و کهنه شدن و پوسیدن و آشکار کردن و نعمت دادن و ستم و مکروه
رسانیدن بَزی بزاء منقوطه در گو شدن پشت و سینه بیرون آمدن بُغی بضم با طلبیدن
بَظا در هم شدن گوشت و پر شدن گوشت تن بِغا بکسر با زنا کردن بُکاءُ و بَکا گریستن
بَخاءُ و بَکاءُ و بُکوءُ اندک شیر شدن بَغضاءُ سخت دشمن شدن بِنا بنا کردن چیزی
وزن بخانه آوردن و بی اعراب کردن لفظ بَدءُ آغاز کردن و اول آفریدن و اول کار کردن
بُرءُ بضم با از بیماری به شدن بَرءُ بفتح با آفریدن و از بیماری به شدن بَها و بَهوءُ خو کردن
شدن با چیزی بَقا و بَقواء بفتح با و بُقیا بضم با باماندن بَها نیکو و زیبا شدن و دریده شدن
خانه موبین و مثل آن و خالی شدن خانه بَطاءُ کاهل شدن و دیر شدن مِنْ غَیْرِ المَصَادِرِ
باقلا معروف بَلاءُ زحمت و بدی و نعمت و نیکی بَلی آری کقوله تعالی قالوا بلی بَری

باب بحقیقی بوا آمده زیرک

بزار

بزار بیداءُ بیابان بیضاءُ آفتاب و سپید بُطاءُ دیری و کاهلی بَطلی کاهل و دیر بَطحاءُ
زمین فراخ و هموار و آب رفتن گاه فراخ که در و سنگ ریزها باشد بُرجاءُ سختی بَتراءُ
بریده دم بَرکاءُ ثبات و قرار داشتن در جنگ و این اسم مصدر است بَرنساءُ و بَرناساءُ
و بَراساءُ آدمیان بشکاءُ شتر ماده چست رفتار بَزخاءُ بزاء و خاء منقوطتین زنی که
پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده باشد بَخندی زن بزرگ تن من الدستور بَدّاءُ
زن بزرگ جثه بَدءُ اول و آغاز و نصیبی از جزور یعنی از شتری که بکشند و چاه آب که در اسلام
کنده باشند بَدیی بوزن فعیل اول و چاه آب که در اسلام کنده باشند و امر بدیع و غریب
بلندی بهن باحوراءُ سختی گرما در تابستان بُصری نام موضعی است در شام
بُصَراءُ بوزن فعلاء بینندگان بُدَلا ابدالان و ایشان و بعضی از عباد صالح که مخلص حق
باشند و او جمع بدیل است بَزلاءُ فکر و رای نیکو بُقّری بتشدید قاف خاک پشته اک خورد
که کودکان میکنند برای بازی بارَیا و بوریا حصیری که از نی بافند بُؤساءُ بضم با بدحالی
و درویشی بَاساءُ بفتح با سختی برشا گروه آدمیان بلنصی جمع بُلصوص است بغیر قیاس
بقعاءُ سالی که در و تنگی و قحطی باشد و نام شهری بُرقاءُ زمین بلند که مرکب از ریگ و گل و
سنگ باشد بَلهاءُ زنی بی عقل بظراءُ زن ختنه ناکرده بَاءَ بفتح همزه فعل ماضی است یعنی باز
گشت و اقرار کرد و همتا شد در قصاص بثاءُ زمین درشت و نرم بجاءُ قبیله است بجّاءُ
بتشدید جیم فراخ چشم بَراءُ بتخفیف را بیزار شونده و آخرین شب از هر ماه بُرَءاءُ و بِراءُ
جمع بَریءُ بضم با و فتح را خانهای که صیادان ساخته باشند برای صید کردن و او بوزن فُعَلاء است
و جمع بُراه است بَنّا بنا کننده بِنا و بِنی بتخفیف نون عمارت و بنیان چیزی بَری بفتح
با خاک بُری بضم با جمع بُره است یعنی حلقهای رویین و مسین و مثل آن بَواءُ یکسان
و برابر بُؤبؤ زیرک و دانا و اصل چیزی بَلوی زحمت و بلا بَلایا جمع بقایا باز ماندها

بزاء منقوطه جمع

بغایا کنیزکان وزنان فاحشه وبیش روان لشکر بُهمی اکیاهیست بهآء بهمزه لام الفعل
شتربادهٔ که با دوشنده خو کرده باشد بَغثا کروهی از قوم متفرقه وعامهٔ خلایق وکوسفندی که
رونقش سیاهی وسپیدی باشد بزرالقطونا تخمیست بقلة الحمقآء کیاهیست وآنرا
خرفه هم کویند بغضآء دشمنی سخت بالغاء بابچهای کوسفند بلقا شهریست در شام
بنو غبوآء درویشان بهرآء قبیله ایست برایا خلایق بُشری مژده باب
البآء مع البآء من غیر المصادر باب در بوّاب دربان باب البآء مع
التآء من المصادر بتّ بریدن ونیّت جزم کردن وطیلسان فروختن وطیلسان
بافتن بتّة یکبار بریدن والبتة ازینجاست بسطة فراخ شدن ودراز شدن وتمام شدن
بِطْنة پر شدن شکم از طعام بهتة بهتان ودروغ کفتن بیات در شب کاری کردن
وواقع کردانیدن در شب وشب بر کسی زدن وبمعنی ضرورت هم آمده است بیتوتة شب
جایی بودن وشب کذاشتن ودر شب کاری کردن بحوتة محض وصرف وویژه شدن
برقطة پشت برکرده باز پس نکرستن وکامهای نزدیک نهادن در رفتار بینونة
جدا شدن بشاشة کشاده روی شدن وخوش طبع شدن بَلْت بریدن بلت بفتح
لام بریده شدن بکارة دختر بودن بصارة وبصیرة بینا شدن ودانا شدن بَطالة
بی کار بودن ودلیر شدن بَطولة دلیر شدن بغة وبغتة ناکاه درآمدن وناکاه کرفتن
برکعة بر زمین انداختن وبر چهارپا استادن حیوان برشمة تیز نکاه کردن وپیوسته
نکه کردن وخاموش شدن از خشم وظاهر کردن اندوه برطمة خشم کرفتن بهنسة خرامیدن
برعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت برهمة تیز نکرستن باءة جماع کردن
بثبثة آشکار کردن خبر بخظلة برجهیدن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم
وسبهم فقط کفتن بَلّة وبُلّة تر شدن بیودة هلاک شدن بالة وبالیة باک وفکر داشتن

بَبَغاء طوطک اساس

۲ وچار وافروختن ۶

ازچیزی

ازچیزی واصل بالة بالیة بوده است یا را از برای کثرت استعمال حذف کرده اند بلدحة ترسیدن
وبعد از ترس خاموش شدن بلعمة ناخاییده بکلو فرو بردن بغیة خواستن بصبصة
دُم جنبانیدن باقیة باز ماندن کقوله تعالی فهل تری لهم من باقیة ای بقآء واین غیر مصدر هم
آمده است بُهتة بضم باحیران کردن من المصادر بَهتة ناکاه کرفتن وحیران کردن وبهتان نهادن
ودروغ کفتن بَهَت بفتح با دروغ کفتن وحیران شدن بربرة بانک کردن ودر غضب سخن
کفتن برزمة شبانروزی یکبار خوردن بقبقة بانک کردن کوزهٔ آب وقت آب در کوزه کردن
ویا وقت آب فرو کردن از کوزه بلکفة بی کیف دیدن بیطرة بزشکی چاروا کردن وشکافتن
بیقوة مانده شدن واز جایی بجایی رفتن ومقیم شدن در حضر وکذاشتن قوم خود را در بیابان وسر
جنبانیدن در رفتار وغیر آن ومردن بزبزة بزاء منقوطه بشتاب رفتن برقشة برنکهای
مختلف نقش کردن بردنة کران تن شدن وکاهل شدن بعثرة برانکیختن وبیرون
آوردن وویران کردن چیزی وزیر وزبر کردن آن وپراکنده کردن برقعة روپوش بر روی
فرو کذاشتن لجلجة کردن چیزی که کودک بآن فریفته شود بلدحة خود را بر زمین زدن
بلطحة بمعنی بلدحة است بجدة دانستن بَلدة وبُلدة کشاده بودن ابروها از
همدیکر بجثرة پراکنده کردن وپاره پاره شدن وبیرون آوردن وظاهر کردانیدن بغثرة
بغین منقوطه بر هم آمدن مردم وبر هم آمدن دل بَلْأَصة بوزن دحرجة کریختن بجبجة
بجای غیر منقوطه بانک کردن با کرفتکی کلو بخبخة بخآء منقوطه بخ بخ کفتن در حین ستودن
چیزی وبوقت خشکی کار کردن وبانک کردن شتر وقتی که دهن او پر از شقشقه باشد وشقشقه
در کتاب شین مبین است بخاعة اقرار کردن ونهان کردن بلاهة کول وکم عقل شدن
در کار دنیا ومعاش نه در امور آخرت ومعاد بلادة کند ذهن شدن بدیهة وبداهة
بی اندیشه آمدن سخن وناکاه آمدن چیزی بطشة سخت کرفتن وحمله بردن وبطشة

الکبری که در قرآن آمده است مراد بآن واقعهٔ روز جنگ بدر است و بعضی گفته اند واقعهٔ روز قیامت
بضاضة و بضوضة نازک پوست شدن بداوة و بداوة در بیابان استادن
بغضة و بغاضة دشمن شدن بادرة تیز شدن و بی اندیشه آمدن سخن براعة
تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بشاعة گلوگیر شدن طعام و بی طعم
شدن و ناخوش آینده شدن بلاغة بمنتهای سخن گویی رسیدن یعنی بلیغ شدن بلجة
گشاده ابرو شدن بزاعة بزاء منقوطه زیرک شدن جوان بسالة دلیر شدن بغبغة
شتابیدن و بانگ کردن و سرایدن بذاذة و بذوذة بدحال شدن و بدشکل شدن
و بیتی گرفتن و کهنه شدن برکة نوعی فروختن شتر برکة افزون شدن براءة دور و بیزار
شدن بلجة شاد شدن و نیکو شدن بهاجة نیکو شدن من غیر المصادر
بنیة اصل ترکیب و آفرینش بنیّة بتشدید یا کعبه بثرة آبله گونه دانهٔ خورد که بر عضو بر می
آید بثرات جمع بدنة شتر ماده و گاو ماده که جهة قربان کشند بارقة ابر و شمشیرها
باطیة ظرفی که در شراب کنند و آنرا ناجود هم گویند بائخة سختی بلجة و بلجة روشنی صبح و
مابین هر دو ابرو بصاصة چشم بطانة صاحب سر و دوست و یار و آستر جامه بطنة
علتی است که در آدمی پیدا شود از پر شدن شکم طعام بسطة گشادگی بقباقة بسیار گویی
بضاعة سرمایهٔ مالی که بدان تجارت کنند بضعة بفتح با گوشت پاره باضعة زخم گوسفند
و شکسته و بریده که پوستش بریده باشد و گوشتش شکافته و خون برآمده فاما خون روان نباشد
بضاعة بضم با جاهست براية آنچه از تراشیده افتاده باشد بزاة خانهٔ صیاد که
جهت صید کرده باشند بعلة زن بعولة شوهران کقوله تعالی و بعولتهن احق
بردهن بلعة سوراخ آسیا باعة فروشندگان و او جمع بایع است بالوعة و
بلوعة سوراخی که در میان سرا باشد و آب دران ریزند و سوراخ مبرز بینة گواه درست و حجة

آشکار

آشکار بطة یک مرغ آبی که آنرا بزبان گیلی سیکا گویند و این لفظ را بر نر و ماده اطلاق کنند و
تاء او تاء وحدة است نه تاء تانیث بیعة مسجد نصاری بثیرة بخنی یعنی چیزی که او را پس
انگلی کنند و بجای نهند بتولة زنی که بریده باشد از دنیا بدایة آغاز بنوة پسری بقعة
بقاف پارهٔ زمین باقعة سختی زمانه بلقعة زمین خالی بثنة بوی چیزی بغرة یکنوبت
باران سخت بادرنجبویة گیاهیست معروف و این پارسی معربست بتلة احمق
کاهل و کنیزک و نام شخصی بتت طیلسان بتوت جمع بتات بتشدید تاء اول طیلسان
بافد و طیلسان فروش بات لاغر احمق بتات بتخفیف تا بریده و سر کار و نزدیکی کار و توشه
و جهاز و رخت و ما یحتاج خانه و بدینمعنی آخر است لا یخط علیکم البنات و لا یؤخذ — قول النبی صلعم
منکم عشر البتات بجدة و بجدة اندرون و باطن چیزی بجدة بفتح با دانش
و باطن چیزی بخنداة زنی که استخوان او قوی باشد و زن بزرگ تن بدة قوت ناکی
و توانایی و نصیب بددة بتها و عوضها و جدایها واو جمع بدة است بضم با برقة زمین
بلند که مرکب از ریگ و گل و سنگ باشد بدعة چیزی که نو در آورده شده باشد در دینی یا
در دستوری که دران دین و دستور نبوده باشد و حادثهٔ نو برادة ریزه که از سوهان زدن
افتاده باشد بردة تخمه کقوله صلعم اصل کل داء البردة بذة بذال منقوطه یعنی بد بذیة
بذال منقوطه مکسوره و تشدید یا زن بد زبان بتیریة طائفه از زیدیه بجرة زمین و آشکار
بدیهة و بادرة سخن بی اندیشه و بادرة تیزی و حدت آدمی را هم گویند بیازرة بازیار
بهیة بهتان بقلة تره و در کتب طبیه بقله مطلق گویند و بقلة الحمقا خواهند بلة و بلة
تری و بلة بضم با بمعنی خیر هم آمده بلة بفتح با نمناک و خیر و نیکی بصرة سنگ سفید نرم
و نام شهری بوده جای آتش بذلة جامه که بسیار بکار دارند و هرچه بسیار داشته شود
و جامهٔ زبون و جامهٔ کار که ناپاک باشد بیدانة ماده خر بداهة ناگاه و اول رفتار نسب

بوتقة شیری که در روغن وجربش کرده باشند بلطة ناکاه وپشتهٔ زمین بلاطة
طعامیست که از آب وبرنج باشد وکویند آن هریسه است از برنج بلغة آن مقدار روزی که
زندکانی را کافی باشد بوقاآت جمع بوقاء است بطارة کوشت پاره که بر پیش لب بالایین
برآمده است وکوشت پاره که در میان فرج میباشد بعرة سرکین شتر وکوسفند بقرة مطلق
کاو خواه نر خواه ماده وتا او تاء وحده است نه تاء تانیث بقرات جمع باقورة بمعنی
بقره است بقیرة پیراهن بی آستین بزة بکسر با صورت وسلاح بسباسة دارویست
که آنرا بفارسی زبار کویند بهیسیة طایفه ایست از خوارج باثعة لب سرخ پرخون ستبر ۲ بهیسیة
بلتة نام قبیله وزینت بهیمة حیوان چهارپای بلهمة سوار ولشکر بهمة بره
کوسفند بهرة میان چیزی برتیة بتشدید را و یا صحرا باسقات درختهای دراز خرما
برت تبر وراه نما بکرة چرخی که بان آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم وشتر جوان
ماده وحلقهٔ دوال شمشیر بکرة بضم با صباح باکرة دختر مهر ناشکافته باکورة
میوه نوبر برکة سینه وجایی مانند حوض که آب در و ایستد در بیابان بنات صورتها
ولعبتهای که بان دختر کان بازی کنند ودختران را هم کویند بنیات بضم با وتشدید یا
راههای خرد بنت بکسر با دختر بنت المنیة مرگ بنت الکرم می بنت الشفة
سخن بیروت موضعیست بادیة بیابان باسرة کریه اللقا وترش روی بزات
بازان واو جمع بازی است بلوة بکسر با وبلیة بفتح با رنج وسختی بلیات جمع وبلیة
شتر ماده را کویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرده در پهلوی کور او می بسته اند و
آب وعلف نمیداده اند تا بمیرد بالیة پوسیده وکهنه شده بالیات جمع بشرة ظاهر پوست
آدمی وکیاه زمین که بر روی زمین باشد بشاشة بفتح با نیکو رویی بشادة بضم با وکسر با
نیکو بلدة شهر وسینه ومنزلی از منازل قمر ومیان هر دو ابرو برذعة پلاسی مانند جل که در زیر
پالان

پالان شتر بر بالای جلش اندازند بدرة ده هزار درهم وپوست بره وبزغاله وچشم پیش بین وچشم
تمام مانند بدر بکیلة وبکالة روغن بدوغ آمیخته وآرد سویق وروغن با شیر وخرما آمیخته با سویق
آمیخته بالة ظرفی که در و داروی خوشبو کنند بهصلة زن کوتاه بلهنیة زندکانی خوش بحیرة نوشته
بچهٔ دهمین شتر که بر ده ماده باشند و آنرا کوش بریده باشند وآزاد کرده شده واین در زمان جاهلیت
میکرده اند وهمین شتر را که ده بچه ماده کرده است سائبه کویند واو نیز آزاد کرده شده است بغتة
ناکاه بغیة وبغیة حاجت ومراد بائت آنچه شب کذشته باشد از کوشت ونان
وغیر آن وشب باشیده بیوت کاری که در شب کنند برای اهتمام بان وآنچه شب کذشته
شده باشد از کوشت ونان وغیر آن بحة نام بتی است بجباجة مرد فربه انبار که کوشتش
لرزان باشد از فربهی وتا اینجا برای مبالغه است نه از برای تانیث بحة بضم با وتشدید حیم
آواز بصیرة بینایی وچیز بینا وپارهٔ خون وحجت وسپر وزره بزقة خیو بهزرة
شتر مادهٔ بزرک برذونة اسب ماديان سواری غیر بدوی باصرة بیننده بارحة
شب کذشته دوشینه وباد کرم بوقة یکدفعه باران بائقة حادثهٔ زمانه وبدی باقة
دستهٔ تره بتکة اول شب تا ربع شب وپاره چیزی بطیخة خربزه بطیحة بحاء غیر منقوطه
رفتن کاه آب که در و سنک ریزه باشد من الصحاح وزمین نا هموار من الدستور بطاقة وصله
رکوبی یا کاغذی که بر جامه چسبانند ورقم بها جامه بران نویسند بلوقة بیابان بنیقة
کریبان پیراهن برکة بضم با مرغ آبی سفید است براکیة بضم با نوعیست از کشتی دریا
بعکوکة جمع شد نکاه آدمیان بادلة کوشتی که مابین بن بغل وپستان میباشد بتیلة
درختهای خرد خرما که از درخت بزرک جدا باشند وهر عضوی که با کوشت باشد بجیلة قبیله ایست
از یمن بجلة قبیله ایست از بنی سلیم بانیة بتقدیم نون بر یا کجایی که نزدیک بزه باشد
باینة بتقدیم یا بر نون کجایی که از زه دور باشد وچاه فراخ ژرف بازلة خر وعضو شکسته که

چون ازان روان شده باشد بَسَلَة مزد کار افسونگران بُرجُمة مفصل انگشت که نزدیک
سر انگشت است بَثْنَة زمین نرم بَثَنِیَّة گندمی است که در شام میباشد بُجْنَة نام زنیست
بَجُونَة بفتح باخیک فراخ بَهْنانَة زن خوشبوی پاک نفس بَرَهْرَة زن فربه تر انبار
بُرُودَة سردی بُرْمَة بضم با دیک سنک بَقِیَّة باز مانده از چیزی و قوله تعالی بَقِیَّتُ
اللهِ خَیْرٌ لَکُمْ یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما از حلال و آنرا حرام نکرده است بهتر است
برای شما باقیات باز ماندها و مراد به باقیات صالحات که در قرآن آمده است پیش
بعضی از مفسران صلوات خمس است و پیش بعضی سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا
اللهُ وَاللهُ أَکْبَرُ و شاید که مراد آن هر عمل صالح باشد که مرضی حق تعالی بود بَدْحَة و بُجْبُوحَة
و باحَة میان سرا بَرِیَّة بتشدید یا خلق عالم بَیْت خانه و عیال و بیت شعر و آنچه در
قرآن آمده است که وَالْبَیْتِ الْمَعْمُورِ مراد بآن خانه است در آسمان چهارم برابر کعبه معظمه
و آن مسجد ملایکه است که هر روز هفتاد هزار فرشته در آن خانه میروند بُیُوت و بُیُوتات خانها
بیت و بیتة بکسر با توشه بازِغَة طلوع کننده کقوله تعالی فَلَمَّا رَأَی الشَّمْسَ بَازِغَةً
بُومَة مرغیست بَرَرَة نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع بار است بُرَة بتخفیف را
حلقه که در بینی شتر کرده باشند مانند دست برنجن و حلقه و خلخال و گوشوار بَنانَة سر انگشت
بارِزَة آشکار بَکَّة مکه معظمه بَخْت بخاء منقوطه دولت و طالع و این پارسی معربست
بُخْت بضم با شتران بزرگ قوی بَحْت بحاء غیر منقوطه خالص و صرف بَیْضَة
تخم مرغ و خود و خایهٔ آدمی و میان سرا و کنار چیزی بَیْضَةُ الْبَلَد ذلیل و عاجز و خایه شترمرغ
بَیْضَة خِدْر دختر بکر بِیضَة بکسر با نام شهر بَعُوضَة پشه بُوطَقَة بوتهٔ زرگران
بَرَهُوت و بُرْهُوت جاییست در حضرموت بَغْشَة باران ضعیف بَلْقَة
لون سیاهی و سپیدی که باهم باشد بُرْجُمَة بضم با و جیم مفصل میانین انگشت که میانه

الرَّاجِبَة استخوان میان
این بند تا آن بند است

اشجع

اشجع و راجبه است بَهْکَنَة زن جوان تازه بَابُ الْبَاءِ مَعَ الثَّاءِ مِنْ مَصْدَرِ الثُّلَاثِی
الْمُجَرَّد بَثّ پراکنده کردن و آشکار کردن بَعْث برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده گردانیدن
و فرستادن بَحْث واکاویدن سخن و زمین کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بُحُوث
بحث کردن از چیزی یعنی واکاویدن از آن و تفتیش آن کردن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ
بَغَاث و بُغَاث و بِغَاث مرغی که شکار نکند و مرغ بد و مرغ ضعیف و زبون و این
هر سه جمع بمعنی آمده است و در مثل آمده که اِنَّ الْبُغَاثَ بِاَرْضِنَا یَسْتَنْسِرُ و هر که بغاث را خواند
معنی مفرد اراده کند بَوَاعِث جمع و او جمع باعثه است بُرْغُوث کیک بَرَاغِیث
جمع بَثّ حال و اندوه سخت کقوله تعالی اِنَّمَا اَشْکُو بَثِّی وَحُزْنِی اِلَی اللهِ و بث بمعنی پراکنده
هم آمده است بَرْث زمین هموار نرم بِرَاث و بُرُوث جمع بَعْث لشکر بُعُوث
جمع بَابُ الْبَاءِ مَعَ الْجِیمِ مِنَ الْمَصَادِرِ بَجّ شکافتن جراحت و نیزه زدن
بَرَج سفیدی تمام چشم بگرد تمام سیاهی آن در آمدن بَعْج شکافتن شکم بُلُوج و بَلْج
درخشیدن و روشن شدن بَلَج شاد شدن و نیکو شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ
بَنَفْسَج بنفشه بُرْج رکن قلعه و خانه ستاره بُرُوج جمع بابونج گیاهیست معروف
و این پارسی معربست بَاج نوع و رنگ بَجْبَاج مرد فربه تر که گوشتش بلرزد از فربهی بَخْرَج
بخاء غیر منقوطه و زاء منقوطه گوساله بَرْدَج برده یعنی آنچه بغارت آورده باشند و این پارسی
معربست بَعِیج شکم شکافته بَعْج مرد سست رفتار باذروج یکنوع از ریحان است در
کتاب اختیارات بدیعی مبین است که باذروج نوعیست از ریحان و آن ریحان کوهیست
و در دامنهٔ کوه می روید و آن ترهٔ خراسانیست زیرا که ترهٔ خراسانی را در کتاب مذکور بیابی دیگر بقلهٔ
خراسانی ذکر میکنند و آنرا طیبی خوانند بَوَائِج کارهای سخت و سختیها بَذَج بچهٔ میش
بَهْرَج باطل و زبون بَلِیج نیکو و شادمان بَابُ الْبَاءِ مَعَ الْحَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ

بوح آشکار کردن راز بُوح بضم با در بغل گرفتن بُروح بدید آمدن طرف چپ
شکار چنانچه از طرف راست تو درآید و بطرف چپ تو رود و این طور شکار را عرب تشاؤم
کند و او ضد سنوح است بطح بروی افکندن بلج شاد شدن بذح بذال منقوط
شکافتن برح و براح از جای خود بدان سو رفتن و پنهان شدن و آشکار شدن
بلح خشک کردن بدح انداختن و بچوب زدن و آشکار کردن و گران کردن کار کسی را
و کسی را کاری پیش آوردن و عاجز شدن بجح و بجح بجح کردن در آواز بدوح
نیک براه رفتن زن بلوح مانده شدن من غیر المصادر بیاح و بیاح
نوعی است از ماهی بطایح و بطاح جاهای فراخ که رفتن گاه آب و سیل باشد
و در آن سنگ ریزه بسیار من الصحاح و زمینهای ناموزون من الدستور و بطاح جمع
ابطح است بغیر قیاس و بطایح جمع بطیحة بلح غوره خرما بلدح موضعی است
بلندح فربه کوتاه بحابح میان سراها و آن جمع بحبوحه است بوح آیروتن و
میان سراها و بمعنی جمع باحه است بح بحتها و نصیبها در قمار و کسانی که در آواز خود بح بح
کنند بلح آشکار بداح زمین فراخ بدح جمع بلح بکسر با فضای فراخ
بداح جمع بدوح بذال منقوطه شکافها برح سختی برح شتران ماده نیک
و او جمع برحه است بارح سخت و باد گرم و نخجیری که طرف چپ او پیدا شود چنانچه
از طرف راست شخصی درآید و بطرف چپ او رود و بآن نخجیر تشاؤم کند عرب و او ضد
سانح است براح روشن و زمین فراخ بی کشت و بی درخت باب الباء
مع الخاء من الثلاثی المجرد بذخ و بذخ کردن کشتی گردن بذوخ بلند
شدن بخ پسندیده شدن برخ افزون شدن و افزایش کردن بلخ تکبر کردن
بوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن بنخ در رفتن نشیب

وبیرون

و بیرون آمدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه بطیخ هندوی هندوانه باشد
و در کتب طبیه بطیخ مستطیل حامض خیار تر را گویند و بطیخ زقی هندوانه را برزخ
چیزی که میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت است
تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است بَرْزَخٌ اِلیٰ یَوْمِ یُبْعَثُونَ مراد به برزخ اینجا قبر است
زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت برخ افزونی برنج رگ کش ران که از زه
تا کش ران کشیده است و آن مجری بول است براخ جمع بوخ آمیختگی کار و آشفتگی آن
بخ با فراد و تخفیف خا بخ بخ بتکرار لفظ با تخفیف خا و تنوین و جر و بخ بخ بتشدید خا
کلمه است در حین پسندیدن چیزی را و با راضی بودن از چیزی گویند بخباخ شتر آواز کننده
که دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوههای بلند بیذخ بذال منقوطه زن
فربه سطبر باب الباء مع الدال من المصادر بجود استادن برد سرد
گشتن و سرد کردن اینجا و تنگ باز رانیدن و کشتن و از اینجا گویند بالمرهفات البوارد ای السیوف
القواتل و ثابت شدن و واجب شدن و سرمه سرد در چشم کشیدن و بسوهان سائیدن و
همیشه بودن و خفتن برود خفتن و مردن بداد بفتح با برای جنگ کسی بیرون آمدن
بداد بکسر با معارضه بیع کردن بدد دور شدن هر دو ران از یکدیگر از بسیاری گوشت
و بمعارضه بیع کردن بد بتشدید دال دور کردن و پراکنده و جدا کردن بلود مقیم شدن
بعد دور شدن و هلاک شدن کذا فی المصادر و فی الکشاف بعاد از کسی دور شدن و کسی را
دور کردن بعد بفتح عین هلاک شدن بیود و بید هلاک شدن من غیر المصادر
بلد شهر و زمین و نشان و شترمرغ و جای خایه نهادن شترمرغ بلاد شهرها بلید کند ذهن
بعد بضم دال هنوز بعید دور بعد پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده است بدد
طاقت باد بتنوین دال که در قرآن آمده است مراد بآن اهل بدو است یعنی بیابان نشین

بید بکسر با بیابانها واو جمع بیدا است بید بفتح با بمعنی غیر است کقول النبی صلعم انا افصح العرب
بید انی من قریش برد سرما و خواب برد بفتح با و را تگرگ برد بکسر را سرد و تگرگ
و ابر بارنده بارد سرد و ثابت بوارد کشندگان کقولهم بالمرهفات البوارد برد
یکنوع جامه است برود جمع و برد نام غلامی هم باشد و یال ملخ را هم گویند بجاد جامه ایست
مخطط بداد بکسر دال پراکنده و جدا جدا بداد بکسر با زین کوهه است باد بتشدید دال
اندرون ران بدید زین کوهه است و بیابان فراخ و تنگ خانه خورجین بد بتشدید دال عوض و بت
و گزیر و آنچه گویند لابد منه یعنی ناگزیر است ازو و این چنان است که گویی لافراق منه برود
بفتح با سرد و سرمه سرد و داروی سرد سائیده که بر جای فشانند برید رسولی که بجای فرستند
و مقدار دوازده میل راه و جانوریست که پیش پیش شیر میرود برجد جامه ایست درشت و
سطر ازان عرب بسد بیخ مرجان باعد بتنوین دال یعنی دور شونده و خوار شونده باعد
بسکون دال فعل امر است یعنی دور کن بعد بفتح با و عین یعنی خوار شده و خوار شدگان و بعدی
اخر جمع باعد است بالد بجای استنده بند علم بزرگ بنود جمع باب الباء مع
الذال من المصادر بذ غلبه کردن من غیر المصادر بذ و باذ بدشکل و بد
لبسند نوعیست از مروارید باب الباء مع الراء من المصادر بتر بریدن بثر
بثا و سه نقطه ریش شدن عضو و مانند آبله دانه بر آوردن عضو بثر بسکون ثا و بثور مانند آبله
دانها از تن بر آمدن بکور پیشی گرفتن و شتاب کردن بذر تخم افگندن بسر و
بسور روی ترش کردن و کوزه رو برگردانیدن و بی محل حاجت خواستن و پوست از دمل و
جراحت برداشتن پیش از پختن او و جماع کردن شتر نر شتر ماده را در وقتی که شتر ماده اشتهای
جماع ندارد و خرما بسر را با غیر بسر مخلط ساختن و ازینجاست قول النبی صلعم لا تبتسروا و لا تنجروا
بشر و بشور مژده دادن و روی پوست تراشیدن و خوردن ملخ گیاه زمین را و مباشرت کردن

یعنی

یعنی جماع کردن بشر شادمان شدن بطر زخم شکافتن بطر بکسر با باطل شدن خون
بطر بفتح طا حیران و سرگشته شدن و شادی تمام گذرانیدن و با فراط شادی نمودن و نا
سپاسی گذرانیدن در حین توانگری و زندگانی بار نخی کردن یعنی ذخیره کردن و جای آتش در کندن و جاه کندن
ر زمین ساحج
بزر بعصا زدن و توابل در دیگ کردن بکور بامداد کردن و بامداد برخواستن بور بوسیدن شتر
نر شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است یا نه و آزمودن بوار
هلاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع بخر بخا منقوطه بوی گند کردن دهن
بجر بجیم بیرون آمدن ناف و بزرگ و سطبر شدن آن بجر گوشت شتر شکافتن بحر بحاء غیر
منقوطه مفتوحه سخت تشنه شدن و متغیر شدن از غایت ترس بعر بشکل انداختن گوسفند و شتر
یعنی سرگین افگندن ایشان بهر غلبه کردن بحسن و کمال و غیر آن و پیاپی نفس زدن بر افگندن
بار گران یا حرکت سخت کسی را و زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن و تمام شدن به بزرگی و جلال
و فضل بر نیکویی کردن و خشنودی مادر و پدر زندگانی کردن و راست شدن سوگند و راست گفتن
و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و راندن گوسفند بغور فتادن ستاره که مسمی بر ثریا است
و باران و باد برانگیختن بصر بینا شدن و نادان شدن من الدستور بصر بسکون صاد پوست
بر روی پوست دوختن بظر بفتح ظا منقوطه ختنه ناکرده شدن زن بغر بفتح غین منقوطه
سخت تشنه شدن بغر بسکون غین منقوطه نرم گردانیدن باران زمین را من غیر المصادر
بر بچه روباه و نیکویی و طاعت و نیکویی شمرده بر بفتح با نیکوکار و بیابان بر بضم با گندم
بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچک است بناصر جمع بشیر مرد نیکو روی
و مژده دهنده بشر آدمی و ظاهر پوست آدمی بثر و بثیر بسیار و دانه خورد که مانند آبله بر عضو
بر می آید و بثر آبی را نیز میگویند که زمین ریگستان بر خود چیده باشد بثور جمع بثر است
ببر جانوریست مانند شیر ببور جمع بخر بفتح با بوی گند دهن بئر چاه بئار جمع

بذر و بزر تخم چتش کوتاه درهم رسته بدر ماه تمام یعنی ماه شب چهاردهم و نام موضعی
بدور ماهای تمام بیدر خرمنگاه که درو غله خورد کنند بیادر جمع بعور کوسفند
ماده که بر دوشنده خود رید بعر سرکین شتر و کوسفند بعیر شتر خواه نر و خواه ماده
بغر بغین منقوطه علتی که شتر را پیدا شود که سبب آن چندانکه آب خورد سیر نشود از آب
بصر چشم و دانش و بینایی بصیر دانا و بینا بصائر حجتهای روشن و بینائیهای
دل و خونها بارّ نیکوکار و پرهیزکار بربر نام یک صنفی است از آدمی برابر جمع
بربار نعره زننده و بخشم سخن کننده بریر میوه درخت اراک بربور حشیش گندم
بیزار و بازیار و بازور مرد شکار آرنده بیزر چوب جامه کوب بیازر عصاهای
بزرگ بسر آب تازه و غوره خرمای نیم رس بسار آبهای تازه بور زمین خراب
و هلاک شده و تباه شده و هلاک شدگان و تباه شدگان کقوله تعالی و کنتم قوما بورا
و این مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد مفردش بایر است بهتر کوتاه بالای درهم رسته
بهاتر جمع بهر هلاک و عجب بهر بضم با واقع شدن نفس بپای بر اد بار گران
و مثل آن و این اسم مصدرست نه مصدر بلعنبر یعنی بنو العنبر و بیارسمی یعنی پسران عنبر
باسور علتی است که در مقعد پیدا شود بواسیر جمع بخار غباری که از جای
نمناک بر آید بخور بفتح با بوی خوش بوادر گوشتهای میان دوش و گردن بطر
بکسر طا از حد بیرون شادی کننده بیطار و بیطر بوزن برتر کسی که پزشکی چاروا کند
بکر درخت خرما که اول خرما آرد بکور جمع بکر دختر مهر نشکافته و زنی که بیکبار زاییده
باشد و بچه شتر و بچه گاو و مثل آن و بچه اولین و بیکبار برنده بکر و بکر آنکه بامداد کار کند
بکر بفتح با شتر جوان نر بکار جمع بذور آنکه بیشتر مردم فاش کند بذ بذال منقوطه بنت زغال نام چاه
ای است بمکه معظمه بصر بضم با جانب و کناره و سطری بمعنی اخیر است قول رسول الله صلعم

بصو

بصو کل سماء مسیرة کذا و بمعنی سنگ سپید هم آمده در دستور بهار بضم با سه قنطار زر
و سیم و نام ظرفی است که با آن چیزی سنجند و این مقدار سیصد رطل است بهار بفتح با شکوفه و گیاهی است
صحرایی از آن عین البقر هم گویند بجر بسکون جیم چیزی بد و کاری بزرگ و سختی زمانه و کسانی که
نافهای ایشان بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده بجر بفتح جیم عیبها و احوال درون و رگهای
درون شکم که بهم در رفته باشند و بجر و بجر که باهم گویند جمیع احوال خواهند بحر دریا و
اسب فراخ رفتار و آب شور و عمق رحم بحور و بحار جمع و بنات البحر ابرهای سپید
تنک را گویند و بنات البخر بخاء منقوطه هم بدین معنی است باحر احمق و خون سرخ
باحور سختی گرما در تابستان بثبر بکسر با نام کوهیست در جزیره و نام آبی از آن بنی تغلب
بهازر شتران ماده بزرگ و او جمع بهزره است بظر گوشت پاره که بر در فرج باشد
باقر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال بقار نام بیابانیست و گویند که آن موضع جنیانست
بقر و بیقور گاو و بقیر جماعت گاوان و بمعنی گاو هم آمده است و پیراهن بی آستین و آنچه شکش
شکافته باشد از بچه که در آن باشد باب الباء مع الزاء من المصادر بروز
بیرون آمدن براز با کسی برای جنگ بیرون آمدن بز بتشدید زا ربودن و جامه فروختن بغز
بغین منقوطه بپای زدن و یا بعصا زدن بهز غلبه کردن و دست بر سینه کسی زدن و دور
کردن و بجور دفع کردن من غیر المصادر بارز آشکار و بیرون آمده براز بکسر با سرگین
آدمی براز بفتح با زمین فراخ بزز عاقل و پرهیزکار برغز بفتح با و غین منقوطه بچه گاو
کوهی بزاز جامه فروش بلز بکسر با و لام زن سطبر باز معروفست بز جامه و سلاح بز زن
باب الباء مع السین من المصادر بجس روان کردن آب و روان شدن واو
لازم و متعدی آمده است بوس بوسه دادن بس بتشدید سین فرستادن و نرم راندن و
خرد و مرد کردن و آمیختن و تر کردن آرد پست بروغن و کوشش کردن بئس و بؤس بهمزه عین

درویش شدن و حاجتمند شدن بَتِّیس نام شهریست بَخْس نقصان شدن و نقصان کردن
بَأْس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مضرت رسیدن و اندوهگین شدن مِنْ غَیرِ المَصادِر
بَیْهَس شیر درنده، بَیْئَس و بَئِیس و بَئِس سخت و بئس بمعنی دلیر هم آمده است
بُجْس بوزن خُلَص ابرهای آب ریزنده بَخْس ناقص و کم کقوله تعالی وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ
بَخْسٍ و زمینی که بی آب دادن در و تره و گیاه روید بُرْس بکسر با پنبه بُرْنُس کلاه دراز مِن
الصحاح و روی پوش من الدستور بِرْجِیس شتر ماده بسیار شیر و ستاره که آنرا مشتری هم
گویند و نام پیغمبریست از پیغمبران بُرْجاس بنیادیست که بران تیر اندازند بُرْعِیس و
بُرْعُس شتر ماده بسیار شیر بَسْ آردیست که بدوشاب یا چیزی دیگر تر کرده باشند
بِسْ بِسْ بکسر با و تکرار لفظ دو کلمه است که برای تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن
بَسُوس نام زنی است که خاله جساس بن مره شیبانی بوده است و همین بسوس را شتر
ماده بود و کلیب وایل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دید که در آمد و تخم مرغ او را شکست کلیب را
قهر گرفت تیری بر پستان همان شتر زد پس جساس که خواهر زاده بسوس است بجنگ کلیب
برخواست و کلیب را بکشت و ازین سبب میان قبیله جساس و قبیله کلیب مدت چهل سال
خصومت و حرب شد و ازین جهت عرب حربی را که در و شامتی باشد بضرب المثل حرب بسوس
گویند و بسوس شتر ماده را هم گویند که تا لفظ بِسْ بِسْ نگویند شیر نه دهد بَسْبَس زمینی خالی
بسابس سخنهای باطل و جاهای خالی بَلَس بفتح لام چیزیست مانند انجیر و آن در یمن بسیار
باشد و در دستور انجیر سفید را گویند بَلاس پلاسی که بر چهارپا اندازند و این پارسی معربست
بُلُس غرارهای پلاس که کاه دران کنند بُلْبُوس پیاز صحرایی بَلْعَس شتر ماده بزرگ
بَئُسَ بفتح سین فعل ماضی است و فعل ذم یعنی بد شد بُؤْس درویشی و بدحالی و سختی و عذاب
بَرْدِس مرد بدهیئت و کریه منظر بائس بدحال شده از احتیاج بَأْس قوت و سختی

بدنی است

غذاب بابُ البآءِ مَعَ الشِّینِ مِنَ المَصادِر بَطْش سخت گرفتن و حمله بردن
بُغْش بغین منقوطه باران اندک باریدن بَهْش آرزومند گشتن و شادی نمودن مِنْ غَیرِ
المَصادِر بَرَش علتی است که در آدمی پیدا می شود و نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد یا نقطهای
که برنگ مخالف سایر اعضا باشد و ابرش ازینجا مأخوذ است بَغْش باران ضعیف بِرْقِش
بکسر با و قاف مرغکی است مانند گنجشک بَراقِش نام سگی است و ابو البراقش نام
مرغیست که بچندین لون متلون میشود بَوْش گروه آدمیان که از هر جا بهم آمیخته باشند
بِیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بَشّ خرم و گشاده روی
بَشّاش خرمی کننده بَهْش درخت مقل بابُ البآءِ مَعَ الصّادِ مِنَ المَصادِر
بَوْص درگذشتن و گریختن و پیشی گرفتن و پیش دستی کردن و از پیش کسی رفتن بَرَص پیس شدن
نعوذ بالله منه و من کل آفة الدنیا و الآخرة بَصّ و بَصِیص درخشیدن بَخَص چشم بر زدن
بَخَص بفتح خا پشته چشم بر آمده شدن مِنْ غَیرِ المَصادِر بَخَص بفتح خاء منقوطه گوشت
کف پای و کف دست و گوشت سم شتر و گوشت پشت چشم و گوشت زیر چشم که بر آمده باشد و
گوشت نر انگشت که نزدیک کف دست باشد بَصْباص شتر چست و چالاک بُوص سترون زن
و رنگ یعنی لون بَوْص بفتح با سترون زن بایص شتابنده و پیشی گیرنده بَیْصَ بفتح صاد
کلمه است که مرکب سازند با حیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شدة بَلَصُوص نام مرغی است
بابُ البآءِ مَعَ الضّادِ مِنَ المَصادِر بَیْض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن
گرما بَیاض سفید شدن بَضّ جنبانیدن بَضِیض رفتن آب اندک اندک بُغْض
دشمن شدن بَعْض بریدن بَرْض بیرون آمدن آب اندک و بخشیدن اندک مِنْ غَیرِ المَصادِر
بَیاض سفیدی بَضّ شخصی باریک پوست نازک و مرد فربه بَغِیض دشمنی کننده
بُراض و بَراض و بِراض اندک بِراض و بُرُوض جمع بارض بغین منقوطه گیاهی که اول

بعوضة البقة بعوض جمع بزرگ

اززمین بروید بتراض بتشدید را نام شخصی بضبض آب اندک بضوض چاه اندک آب

بیض بفتح با تخم مرغ وخود آهنین وورمی که بردست اسب پیدا میشود بیوض جمع بیوض

بفتح با مرغی که خایه بسیار کند بیض جمع بایض مرغ خایه کن بیض بکسر با مرغان بسیار

خایه کن و بدین معنی جمع باشد بیوض وشتر یا و سفید یا و بدین معنی اخیر جمع ابیض است و بیض مکنون

که در قرآن آمده است بفتح با خوانده اند که تخم مرغ است یا تشبیه کنیزک باشد به تخم مرغ در سپیدی

باب الباء مع الطاء من المصادر بسط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن

بط شکافتن جراحت بلط سنگ در جای فرش کردن من غیر المصادر بطیط

عجب و دروغ بط مرغ آبی خانگی که بزبان کیل سیکا گویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق میکنند

بساط آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن و بستر و زمین و گسترده بسط جمع

بسیط غیر مرکب و جای فراخ و چیزی فراخ و نام بحریست از شعر بربط نوعیست از طنبور

بسائط غیر مرکبات و او جمع بسیط است بسط بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد و

بچه را از و باز نگیرند و دست گشوده یعنی غیر مقید و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان قراءة عبد الله

بل یداه بسطان است بساط بضم با جمع بسط است بمعنی اول بعنط و بعنوط ناف

بیابان بهط بتشدید طا نوعیست از طعام یعنی شیر برنج بساط بفتح با زمین فراخ و هموار

بسترط شتر با بچه بلاط سنگی که سرا را بآن فرش کنند بلوط دارویی است باب الباء

مع الظاء من المصادر بظ ساز کردن و مبالغه بهظ گران شدن بوزن و گران شدن

بار بر چیزی من غیر المصادر بنظ آب منی حیوان نر من المجمل باهظ گران بوزن و دشخوار

باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن و بهتان نهادن و سخت زشت گفتن

کسی را بقع بفتح قاف منقش بنقش سیاه و سفید شدن مرغی و سگ بدع نو آوردن

بوع بمقدار کشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی به باع پیمودن چیزی را و فراخ کام

نهادن

نهادن اسب بفتح گام در رفتار بیع فروختن و خریدن بخع کشتن و هلاک کردن بغم و ازینجاست

قول حق تعالی فلعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک بالغم بخوع اقرار کردن و گردن نهادن

بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بفتح لام

بحلق فرو بردن طعام و غیر آن بشع بدطعم شدن طعام و غیر آن و گلوگیر شدن برع افزون شدن

بضع نکاح کردن بضوع سیر آمدن و ملول شدن از چیزی بدع رسوا کردن بکع

تمام بخشیدن و رفتن و بیبایی کسی را بملامت خاموش کردن و پیش آوردن کسی را چیزی تا نا خوش

آید او را تبع دراز شدن کردن بصع رفتن و فراهم آوردن من غیر المصادر بعاع

جهاز و رخت و اسباب خانه و متاعی که در غارت بدست افتد و گیاه و بار ابر که آن باران است

بتع بکسر تا دو نقطه مرد استوار مفصل و دراز کردن بتع و بتع شراب عسل بدیع نوآرنده

و بی ماده و مدت پیدا کننده و نو آورده شده و حادثه نو و خیک کقول النبی صلعم ان تهامة کبدیع

العسل اوله حلو و آخره حلو بضع میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا به ده و این از قول

اصمعی است و بعضی گفته اند میانه یکی تا به ده و قول اول معتبر تر است و همچنین است در تفسیر قول حق تعالی

سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی صلعم کذا فی الکشاف

بضیع بضم با و فتح ضاد نام موضعی است بقیع موضعی است که آن گورستان مدینه است

بلع سوراخهای آسیا و او جمع بلعة است بلالیع سوراخهای میزابها و سوراخهای میان سراها

و او جمع بلوعة است بتشدید لام باع مقدار کشش هر دو دست تا سینه و بزرگواری بواضع

جماعت گوسفندان بضع فرج زن و نکاح باضع شمشیر گوشت برنده بضیع گوشت

و عرق و جزیره در دریا باخع کشنده و اقرار کننده بزاع جوان زیرک بزیع جوان زیرک و

پسر فصیح و بی شرم بلغ از منزلی است از منازل قمر بارع فایق شده در فضل و هنر بلقع زمین

خالی بلاقع جمع بشع بکسر شین ناخوش و بدطعم و گلوگیر برقع بکسر با و قاف آسمان هفتم

بضع بفتح با ... بضعات ... بفتح با ... [illegible] ... الصحاح

وبعضی گفته‌اند آسمان دنیا بُرْقَع وبُرْقُع وبُرْقُوع روی پوش بِقاح بارهای زمین
واوجمع بُقعه است بِیَع بکسر با وفتح یا مسجدهای نصاری واوجمع بیعه است بِدْع نو ونو در
آمده وعجب کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بَرُوع نام شخصی ونام زنی ونام شتر ماده
بِرْشاع بکسر با مرد احمق شتاب کار جفاکار **باب الباء مع الغین من المصادر**
بُلوغ رسیدن وبجد مردی کودک رسیدن بُزُوغ برآمدن آفتاب وماه وستاره وبرآمدن
دندان ومانند آن بَزْغ نیشتر زدن وطلوع کردن بَدْغ آلوده شدن ببدی وبنجس بَطْغ
آلودن وخود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن وکافی شدن **من غیر المصادر** بَلْغ و
بِلْغ رسنده بَلیغ سخن گوی بر کمال بالغ رسنده ونیکو بُغَیْبِغ آهوی زفربه وچاهی
که قعر آن نزدیک باشد باغ بتنوین غین طلب کننده وستم کننده بُرْزاغ وبُرْزُغ و
بُرْزوغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده **باب الباء مع القاف من المصادر**
بَثْق ویران کردن سیل بند را بَرْق وبُرُوق وبَریق درخشیدن وترسانیدن وخود را
آرایش کردن زن وبرداشتن شتر ماده دُم خود را آبستن نمودن بی آبستنی بَرَق بفتح را خیره
شدن چشم وبدر آمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه بَرْوَق گشوده شدن چشم در وقت مرگ
بَزْق وبَسَق وبَصَق خیو انگندن بُسُوق دراز شدن درخت خرما وفایق شدن
بر اصحاب خود بُوق سختی ومکروهی بکسی رسیدن بَخْق کور گردانیدن بَخَق بفتح خا کور
چشم شدن بَلْق گشادن در بَثْق بسیار بچه شدن زن وبسیار گفتن وباران سخت باریدن
آسمان **من غیر المصادر** بُوق مانند نی چیزیست که در و دمند ودروغ وباطل بَوْق
پشه وپشها بعضی دوم جمع بَقّه است بقاق وبقباق مرد بسیار گوی بَرْق درشتی
که از ابر بیرون جهد وبَرْق خُلَّب ابری بارانرا گویند بَرُوق شتر ماده که دُم خود را بالا
بردارد وخود را آبستن نماید تا شتر نر بروزود بَرائق شیرهای که در آن چربش ریخته باشند
بَرْوَق

بَرْوَق بسکون را وفتح واو گیاهیست بُرَق وبِراق زمینهای باسنگ وریگ وگل واین
هردو جمع بُرْقه است بارق ابری که از وبرق بیرون جهد ونام قبیله ونام موضعی بَرَق
بره گوسفند واین پارسی معربست بَرازق وبَرازیق گروهها بِطْریق نام
قایدیست از قواد روم یعنی لشکر روم بَیْدَق پیاده شطرنج بَلْعَق یکنوع خرماست
بلالیق بیابانها واو جمع بَلوقه است بلائق آبهای ایستاده بنائق گریبان
پیراهنها واو جمع بَنیقه است بُووُق سختی وبدی بوایق جمع لما جاء فی الحدیث
لا یدخل الجنة رجل لا یأمن جاره بوائقه بُنْدُق گلوله گروهه من آلد ستور وجوزک خورد
یعنی فندق وبمعنی آخر پارسی معربست بنادق جمع بُراق نام اسبی که رسول ص در وقت
بمعراج رفتن بران سوار شده بود بُزاق وبُساق وبُصاق خیو وبُصاق نوعی از
درخت خرما را هم گویند باسِق درخت دراز خرما بَوْسَتَق پوسته واین پارسی معربست
بُعاق باران سخت وابری که باران سخت باراند بُخْنُق رکوبی که عورتان بر سر مقنعه
فرو گیرند تا آنرا روغن وسیاهی ومثل آن نگیر دور کوبی گردن کودک که بزبان کیل گوله بند گویند
بَلَق سیاهی وسفیدی با هم وخانه موبین وسراپرده بَهَق رنگ سفید وبا رنگ سیاه که
بر پوست آدمی پدید آید ومخالف رنگ اصلی پوست باشد **باب الباء مع الکاف من
المصادر** بَتْک بریدن بَنْک بنون یعنی استادن بُروک فرو خفتن شتر واستادن
وثابت شدن بَنْتَک دور بدوز بخیه زدن جامه ودروغ گفتن وبشتاب رفتن شتر بَوْک
رفتن آبغر بر مادیان بَکّ کوفتن وگردن شکستن وانبوهی وغلبه کردن بَحاک غلول کردن
من غیر المصادر بَریک طعام با برکت بُرَک جمع بُرکه است واین یکنوع مرغ آبیست
سفید بِرَک جمع بِرکه است بکسر با یعنی آبگیرها بِرْک بکسر با وسکون را موضعیست در یمن
بُنْک بضم با بیخ وبن چیزی است وداروی است خوشبو بَرْک سینه وشتران بسیار

بروک جمع بتّاک دروغ گوی بائک شترمادهٔ خوب جوان بوائک جمع بتک
بکسر با وفتح تا پاره‌ای چیزی واو جمع بتکه است بروک زنی که پسر بزرگ بالغ داشته باشد شوهر
کند بلعک شترماده سیت پیرو نوعیست از خرما که آنرا بلو قهم گویند بنادک گریبانهای
پیراهنها باب الباء مع اللام من المصادر بذل بخشش کردن بزل شکافتن
وصافی کردن شراب یعنی پالاییدن بزول برآمدن دندان پیشین شتر بطول وبطل
نادرست و ناچیز شدن بقل و بقول موی ریش برآمدن وبرآمدن دندان شتر بلبل آشفته
شدن سخن و فراگرفتن و آمیختن بدال چیزرا با چیزی بدل کردن بدل بوجع بدل مبتلا شدن
بول چامین کردن بل بتشدید لام از بیماری به شدن و تر کردن و پیوستن خویشی و طواف
متفرق شدن و از همدیگر دور شدن بلبل غمناک شدن و ستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن
بتل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی بعال نیک رستن شوهر و زن با هم و بازی کردن زن و
شوهر با هم بعل شوهر کردن زن و شوهر شدن مرد بعل بفتح با و عین حیران شدن بهل
نفرین کردن بخل و بخل نابخشنده شدن من غیر المصادر بقل تره بذول
و باذل بخشنده بادل گوشتهای که مابین پستان و بن بغل باشد و او جمع بادله است
بزل سختی بازل شتر سه ساله و شتری که دندان پیشین او برآمده باشد من الدستور بزل
و بزل و بوازل جمع باقل نام مردیست که بغایت گندزبان بوده است و زمین که در و
تره باشد بتول زن باکره بریده شده از دنیا و از شوهر و درخت خرد خرما که از درخت بزرگ
که ام اوست جدا باشد بتائل عضوهای که با گوشت باشد بجدل بجیم نام شخصی است برائل
بضم با موی ستدیر که در گردن خروس باشد بهکل زن جوان تازه بعل شوهر و زن و نام
بتی است زرین که در دیار بعلبک قوم الیاس پیغمبر ع او را می پرستیده اند و خداوند را هم گویند بلغت
یمن و درخت خرمایی که از ریشه و بیخ خود آب خورد و احتیاج بآب دادن نداشته باشد و زمین بلند را

هم

هم گویند بکیل نام قبیله است بلال بفتح با نم و خیر و نیکی بلال بکسر با آب و شیر و هرچه حلق را
تر کند و نام مؤذن رسول صلعم و پیوند و خویشی و جمع بله هم آمده است یعنی تریها و خیرها بلل نم
بلیل هوای نمناک و باد سرد نمناک بل نمناک بل بکسر با مباح و حلال بلبال اندوه و وسواس
دل بلبل مرد چست و مرغ معروف بهل اندک و لعنت بهلول خوش روی و بغایت
خندان و نام شخصی باهل شترمادهٔ که سر پستان او را بر گو بسته باشند و شترمادهٔ بی نشانه و شتر
ماده که چوب در بینی او نکرده باشند بهل جمع بقال تره فروش و دکاندار بهصل سطبر
بل حرف اضرابست یعنی بلکه بال دل و حال و خوش نفسی و ماهی بزرگ و بدینمعنی اخیر معربست
بجیل مرد بزرگتر و مرد دبیر بجال مرد پیر و فربه و مرد بزرگتر و مهتر و اشتر فربه بجل بمعنی حسب
یعنی کفایت کننده بخیل و باخل و بخال نابخشنده بجل بضم با و سکون جیم بهتان
عظیم من البجل بدل و بدل و بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و بدل وجعی را هم گویند که
در دست و پا پیدا شود و بدیل یکی از بدلا را هم گویند که عباد خلص رحمان اند بصل پیاز بصل الفار و
بصل العنصل پیاز کوهی باطل نادرست و ناچیز و شیطان بطل و باسل دلیر بطال بغایت
بیکار بغل استر بغال جمع بغال بتشدید غین استر و صاحب استر بول چامین و عدد بسیار
بوال بضم با علتی است که چون پیدا شود چامین بسیار آید برطیل سنگ دراز براطیل
جمع برطل بضم با نام کلاهی است بابل موضعی است در عراق که سحر را بدان نسبت کنند
برغیل بغین منقوطه شهری که در مابین سبزه زار و بیابان خشک باشد براغیل جمع
بسل حرام بسل بضم با دلیران و او جمع باسل است بسیل بدشکل و بقیهٔ شراب که در
ظرف مانده باشد باب الباء مع المیم من المصادر بغام بانگ کردن بز کوهی و آهو و
شترماده و سخن غیر واضح گفتن بسم نرم خندیدن بشم بفتح شین منقوطه ملول شدن
و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن بکم گنگ شدن یعنی لال شدن برشام تیز نگریستن

بَزْم عیش کردن و بدندان پیشین گزیدن و شتر را دوشیدن بانگشت سبابه و وسطی بَرَم
بفتح با و را غیر منقوطه ملول شدن **مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ** بُصْم میانهٔ انگشت بنصر و خنصر بَسْم
خوی بَکَم مردمان گنگ یعنی لال بَیْرَم گرد بر نجار که آنرا بپارسی اسکنه هم گویند و آنچه سوراخ
با آن جرم را سوراخ کردکنند بَجَارِم سختیهای زمانه بُذْم بضم با و سکون ذال منقوطه رای و عقل
و نفس و تحمل و فربهی بَرْسَام بفتح با علتی است معروف بَرَم بفتح را غیر منقوطه میوهٔ درخت
عضاة و آنکه داخل قمار یاران نشود بَرِیم ریسمان دلو با دو رنگ و لشکری که از دو قبیله
یا از دو گروه باشند و طعام بی گوشت و جگر و کوهان شتر بِرَام بکسر با دیگهای از سنگ و او
جمع بُرمه است بُرَام بضم با جا نوریست که در آب لاغر افتد و بپارسی گنه گویند بَرَاجِم
مفاصل میانین انگشتان که میانهٔ رواجب و اشاجع می باشد و جمع بُرجُمه است و نام قومی است
از بنی تمیم بُرْعُوم و بُرْعُم غنچهٔ ناشکفته بَرَاعِیم جمع بِرْطَام مرد سطبر لب
بَرِیم برا غیر منقوطه جگر و کوهان شتر را هم گویند بَزِیم بزا منقوطه رشتهٔ قلاده و توشهٔ
زیاد مانده و دستهٔ تره و اول بار خرما که آنرا طلع گویند بَوَاکُم که در قرآن آمده است یعنی فرود
آورد شما را و جای داد بَهَائِم نام چهارپایان و او بهیمه است بَهْرَام نام انجم است بُطْم
درخت حبّة الخضرا که بپارسی وَن و به شیرازی بَن گویند و یکنوع قرحه است که در ساق پیدا میشود
بَقَم رنگ سرخ معروف بُلْشُم تخمه بَشَام بشین منقوطه نام درختی است که از آن چوب
مسواک گیرند بُغَام آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی بَغُوم شتر ماده یا آهو یا بز کوهی بانگ
کننده بَکِیم لال بَلْکَم و بَلْذَم حلقوم اسپ آنجا که می جنبد بَلَنْدَم شخصی گران تن زران
بُلْعُوم و بُلْعُم مجرای طعام که آنرا مری گویند بَلْعَم مرد بسیار خورنده و سخت بلع کننده
طعام بَتَم زه سطبر عود بَهْم برهای گوسفند و او جمع بهمة است و بهم بر نر و ماده اطلاق کنند بِهَام
جمع بهم است بُهَم بضم با و فتح ها سواران سخت جنگی و لشکرها و مردمانکه ایشان از جنگی

۲ بُزام

بوکمام نام شخصی است فاضل و شاعر

نباشد

نباشد کقول النبی صلعم یحشر الناس حفاة عراة بُهْمًا و او جمع بهمه است بضم با بَهِیم یکرنگ بُهْم
بضم با و ها جمع بُوم مرغیست معروف بَاسِم تبسم کننده بَسَّام بتشدید سین مرد بسیار
تبسم کننده **بَابُ الْبَاءِ مَعَ النُّونِ مِنَ الْمَصَادِرِ** بُطْلان ناچیز و نادرست شدن
بَلَیَان طوایف متفرقه شدن آدمیان بَطَن بفتح طا بنده شکم شدن و بزرگ شکم شدن
از خوردن بسیار بَطْن بسکون طا بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیز را شناختن و از خواص کسی
شدن بَدْن و بُدْن فربه شدن و پر شدن بَرَقَان درخشیدن بَوْن افزون بودن
در فضل بَزَوَان بفتح زا منقوطه بمعنی نزوان است یعنی بر جستن بُغْیَان طلب کردن
بُهْتَان دروغ بربستن بَیَان آشکار شدن و فصیح شدن بَیْن جدا شدن و هم پیوستن
و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن هم آمده است **مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ**
بُحْرَان تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را دفعةً در اشتداد بیماری و او لفظ یونانی معربست بَحَارِین
جمع بِلِّیَان بکسر با و لام تشدید یا پراکندگی آدمیان بی امام و مهتری بَحْرَیْن نام شهریست در
میان دو دریا و دو دریا بَرْنَجَیْن تثنیهٔ برنج است بِیزَان جمع باز بُقْعَان بندگان
و خدمتکاران بَیِّعَان تثنیهٔ بیع است یعنی خرنده و فروشنده بُلَغَیْن بضم با و فتح لام سختی
بِوَان بکسر با ستون خیمه بُون جمع بَان یکنوع درخت است بُهْکُن بمعنی بهکل است
یعنی جوان تازه بَیُون چاه ژرف فراخ بَوَائِن جمع بِوَان میانه بَیْن بَیْن
بتکرار یعنی میانهٔ نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه سبکی و گرانی و میانه درازی و کوتاهی و مثل
اینها بِیْن بکسر با مقدار یکمد بصر از زمین و گوشهٔ زمین بَیُون جمع بِن پسر و او مخفف
ابن است بَجْوَن مرد بزرگ شکم من الحمل بُعْرَان شتران و او جمع بعیر است بُرْقَان
برهای گوسفند و او جمع برق است بَنِیقَان دو دایره است که در شیب گردن اسپ می باشد
بُلْسُن عدس من الدستور و در صحاح گوید دانه ایست مثل عدس نه عدس بَرْثُن نام تیبلهٔ است

وانگشت سباع وطیور واین مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشتهای ایشانست براثن
جمع برثن بکسر طا بنده شکم وزمین نشیب فرونشسته باطن درون ونهان و داننده
نهان و بدینمعنی اخیرست قوله تعالی هو الظاهر والباطن بطین دور وبزرگ شکم بطان
تنگ پالان شتر بطین بضم با منزلیست از منازل قمر بطن شکم وقبیله وجانب درازتر پر
پر مرغ بطنان جمع بطاین بطانهای باد واو جمع بطانه است بطان بضم با و مد
الف وفتح نون اسم فعل است یعنی کاهلی کرد وبفتح با هم اسم مردیست بنان سر های
انگشتان واو جمع بنانه است بنیان بنیاد دیوار باشروهن که در قرآن آمده است
یعنی صحبت کنید با زنان بنین وبنون پسران بین بتشدید یا آشکار بون وبین
بمعنی فرق وفصل است کما یقال بینهما بون بعید وبین بعید برهان حجت
براهین جمع بدن بسکون دال شتران قربانی واو جمع بدنه است بدیدان هردو
طرف زین کوهه اسب وهر خانه خورجین بدادان بکسر با هردو طرف زین کوهه اسب بیضان
آدمیان سفید رنگ بادنجان ف برزیدان دارویی است وآن هیچ گیاهی است
برزوان بسکون زاء منقوطه نام شخصی برذون اسب نرسواری غیر بدوی براذین جمع
برزین مشربه است از پوست طلع خرما بزیون بضم با وسکون زا جامه سندس بولان
قبیله ایست برین جمع بره است وآن حلقه گوشواره وخلخال است برنکان بوزن زعفران
یکنوع جامه است بذجان بکسر با وسکون ذال بره ی گوسفند واو جمع بذج است بردان
صباح وشام برجان نام شخصی است که بغایت دزد بوده است برحین وبرحین
بحاء غیر منقوطه سختیها باذن وبدین زن سطبر ومرد سطبر باذان بتشدید دال باطن
هردوران بدن بکسر دال مرد پیر بکیسان جاهی است در شام بغدان دوران واو جمع
بعید است باقین بازپس ماندگان بردان بفتح را موضعیست بدن تن وزره کوتاه

بهرمان کاثیره اسامی

ومرد

ومرد پیر وبزرگوهی پر بهتان دروغ بنان بکسر با بوهای چیزها واو جمع بنه است باب الباء
مع الواو من المصادر بدو بدید آمدن بغو جرم وخیانت کردن بلو و آفریدن
بزو برا منقوطه تکبر کردن وقهر کردن بلو آزمودن بدو بیابان رفتن بأو وتکبر کردن و
نازیدن من غیر المصادر بخو بخاء منقوطه خرمای زبون بزو بزاء منقوطه مانند
بلو بکسر با شتر ماده که او را سفر نزار کرده باشد بو پوست بچه شتر بکاه آگنده شده تا با آن
تسلی کنند شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بهو خانه که در پیش خانها کرده باشند بدو
بیابان باءو فعل ماضی است براء جمع مذکر یعنی باز گشتند کقوله تعالی فباءو بغضب من
الله باب الباء مع الهاء من المصادر بده ناگاه آمدن وپیش باز آمدن کسی را
بکاری بله کول وکم عقل شدن در امور دنیایی ومعاش وزیرک شدن در امور آخرت ومعاد
بوه دریافتن باه جماع کردن من غیر المصادر بله بسکون لام وبفتح ها یعنی بگذار
وبدینمعنی اسم فعل است وبمعنی غیر هم آمده است کما فی الحدیث القدسی اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد من البشر بله ما اطلعتهم
علیه بله ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا ومعاش نه در امور آخرت ومعاد کقوله ص اکثر
اهل الجنة البله بوه بضم با مرغیست وآن بوم خرد است بهباه شتر آواز کننده که
دهنش پر از شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر بری تراشیدن ولاغر
کردن شتر وبانده کردن شتر از راندن بسیار بغی زیاد کردن وزیاد گفتن واز حد در گذشتن و
ستم کردن وسخت باران شدن آسمان وآماهیدن جراحت وریم بجراحت در آمدن وخرجی
ونشاط کردن اسب بقی چشم داشتن ونگریستن بنی بنا کردن وزن بخانه آوردن بلی دریده
شدن وخالی شدن وخراب شدن بلی بضم با وتشدید یا زیبا وخوب شدن من غیر المصادر
بری بیزار واو در اصل بری بوده است بهمزه لام الفعل بغی باران سخت بغی زن فاحشه فاجره و

کنیزک باغی ستمکار و خواهنده بازی باز بانی بنا کننده بهی نیکو باهی خانه خالی
بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول چیزی بادی الرای یعنی ظاهر فکر و اگر بادی الرای خوانی
بهمزهٔ لام الفعل یعنی اول فکر بوصی بتشدید یا یکنوع کشتی ست باری آفریننده باقی
باز پس مانده از چیزی بکّی بسیار گرینده بلیّ بکسر با و تشدید یا یعنی بلیات ست بلی بفتح با
و کسر لام قبیله ایست و منسوب بقبیلهٔ بلی را بلوی گویند باکی گرینده بکیّ بضم با و کسر کاف
جمع برنی یکنوع خرمایی ست بحرانی بحاء غیر منقوطه خون سرخ و آنچه منسوب باشد بشهر بحرین
بتّی بتشدید تا و یا آنکه طیلسان بافد و یا فروشد بنیّ پسرک من قوله تعالی یا بنیّ لا تقصص
رؤیاک بنیّ بفتح با و کسر نون پسران من بوالی زبان گرینده و او جمع باکیه ست بدوی
بیابانی بالی کهن بلی بکسر با و سکون لام شتر ماده که آنرا سفر بر مرده کرده باشد باقلانی
باقلا فروش بکّالی بتشدید یا منسوب بقبیلهٔ بکاله و بکاله دربان حضرت علی بن ابی طالب عم
بوده است بختی شتر قوی بزرگ و اسب قوی بخاتی جمع بردیّ گیاهی است که آن را بزبان
کیل استوم گویند بردی بضم با نوعی است از خرمای لطیف بحتری نام شاعر مغلق ست
و در شرح مقامات حریری شعر او بسیار ست بدیّ نام بیابانی ست و اول چاه آب که در اسلام
کنده شده باشد بذیّ بذال منقوطه فحش گوی بجاری بجیم سختیهای زمانه براری صحراها و او
جمع بریه ست بتشدید را و یا بارّی و بوریّ بتشدید یا بوریا بوشیّ مرد فقیر پر عیال
بلهبلی مرد بزرگ تن و دلیر بیتشی و بزرجلی معجونی است

کتاب التاء

باب التاء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد تقوی و تقی پرهیزیدن
ورزیدن تلقاء دیدن و او غیر مصدر هم آمده تنوّء بجای مقیم شدن توا هلاک شدن
تحثاء خاک پاشیدن تهجاء هجو کردن من باب التفعّل تنبّؤ دعوی پیغمبری

کردن

التطأطؤ فرا زیر شدن هم

کردن تبدّؤ ابتدا کردن تلمّؤ پوشانیدن تلشّؤ پوست وا شدن تجشّؤ
گوارش بر آمدن آوردن تفشّؤ پراکنده شدن تکمّؤ گیاهی کماة چیدن و آن گیاه را بپارسی
سماروغ گویند تفسّؤ بسین غیر منقوطه کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن تهتّؤ و
تهمّؤ کهنه شدن تبرّؤ بیزار شدن تجرّؤ دلیر شدن تجزّؤ بزاء منقوطه پاره پاره
شدن و اکتفا کردن بچیزی تمرّؤ بمروت جستن تقرّؤ خدا را پرستیدن تقمّؤ
وا هم آوردن تهزّؤ افسوس داشتن تهرّؤ نیک پخته شدن گوشت تذیّؤ بذال منقوطه
نیک پخته شدن گوشت و شکافتن و وا شدن جراحت تخطّؤ بر صواب بوده خطا نمودن و
خطا بر کسی گرفتن تدفّؤ بگرما تابیدن و گرم شدن بچیزی تکفّؤ باین طرف و آن طرف خمیدن
زن در رفتار و جنبیدن ابر برای باران باریدن و بار جوحه نشسته حرکت کردن و از جوحه در
کتاب الف گذشت تورّؤ بزاء منقوطه پر شدن و سیراب شدن تهذّؤ بذال منقوطه
فاسد شدن جراحت و شکافته شدن آن تفقّؤ شکافته شدن تشیّؤ شیر از پستان
ریختن شتری دوشیدن تملکّؤ باز ایستادن از کار تملّؤ پر شدن چیزی از چیزی تهنّؤ
گوارنده شدن توجّؤ دست زدن کسی را توطّؤ پامال کردن چیزی را و نرم شدن توضّؤ
دست و روشستن توکّؤ تکیه کردن و ازینجاست قول حق تعالی هی عصای اتوکّؤ علیها
تبوّؤ جای گرفتن تفیّؤ واکشتن سایه تقیّؤ قی کردن توذّؤ هلاک کردن تلیّؤ
ساخته شدن من باب التفاعل تنائؤ یاد آوردن تخاجؤ کاهلی کردن در
رفتار تخاسؤ بر همدیگر سنگ انداختن ترافؤ هم پشت شدن و با همدیگر موافقت
کردن تدارؤ با همدیگر خلاف کردن تباطؤ کاهلی کردن در رفتار و باز استادن
از کار تخاطؤ خطا کردن و خطا کار نبوده خطا بر خود گرفتن تکافؤ با همدیگر برابر
شدن تمالؤ هم پشت شدن و با هم جمع شدن و اتفاق کردن تداکؤ انبوه شدن

تشانؤ یکدیگر را دشمن دانستن تواطؤ باهمدیگر موافقت کردن من باب
التفعّل ترازؤ خواری نمودن تکاکؤ فراهم آمدن و بدل شدن و واپس استادن
از چیزی و کوتاه بالا شدن و بعضی اوّل است قول عیسی بن عمر در وقتی که از خر افتاده بوده است
مردم بر وجمع آمده مالکم تکاکأتم علیّ تکاکؤکم علی ذی جنّةٍ افرنقعوا عنّی ترهیؤ
باین طرف و آن طرف جنبیدن زن در رفتار و متردّد شدن در کاری بعد از قصد کردن بآن کار
تنأنؤ سست شدن و ناتوان شدن تناتؤ رسیدن تلألؤ درخشیدن من
غیر المصادر تأتاء بوزن فعلال مردی که در سخن در حرف تا گفتن تردّد کند تحلیء
بکسر تا و لام سنگی که بکار دخراشیده و پراکنده شده باشد و چرک درون پوست تیهاء بیا بان
تسنّی فعل ماضی است و در اصل تسنّن بوده که نون دوم را بیا قلب کرده اند تیماء بیابان
و نام موضعی است تتری یکیک از پس یکدیگر و او در اصل وتری بوده که واو را قلب بتا کرده اند
تانئ ایستنده تناء بوزن فعلا جمع ترباء خاک و زمین تدراء بضم تا قوت و توانائی
تمام تکاء بوزن فعال مرد بسیار تکیه کننده و آنچه بدان تکیه کنند تلقّی فعل مضارع مجهول است
از باب تفعیل یعنی پیش آورده شود تدلّی این زن تدلّی فرو هشته شد و نزدیک شد و او
فعل ماضی است تقوی ترس و پرهیزکاری تلقاء جهت و برابر تغشّی که در قرآن آمده است
یعنی جماع کرد آدم با حوا علیهما السلام کقوله تعالی فلمّا تغشّیها حملت حملاً خفیفاً تضحی
فعل مضارع مخاطب است یعنی بیرون آئی نزد آفتاب باب التاء مع الباء من
مصادر الثلاثی المجرد تعب رنجور شدن تغب بغین منقوطه هلاک شدن توب
از گناه بازگشتن و توبه ارزانی کردن بر کسی ترب خاک بر چیزی کردن ترب بفتح را درویش
شدن و خاک آلود شدن تبّ و تباب زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک شدن
تنعاب بعین غیر منقوطه آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن تشراب آشامیدن تخراب

ویران

واو منقلب از غنیان است حم

آید ط

ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب تطیاب پاک شدن
تلعاب بازی کردن من باب التفعیل تتریب خاک آلود کردن تثریب بثاء
سه نقطه سرزنش کردن و مذمّت کردن یعنی نکوهیدن تثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن
تجریب آزمودن تجنیب بجیم دور کردن و خم پای شدن اسب تجلیب بانگ
کردن و فراهم آوردن تحنیب بحاء مهمله خم شدن پشت اسب و دست اسب تخریب
نجشم آوردن و مردم را با سکار از درهم انداختن تحصیب ریگ بچیزی در انداختن و سنگ ریزه
بر کسی انداختن و سنگ ریزه فرش عمارت کردن تخریب ویران کردن تخصیب بصاد مهمله
و خا فربه گردانیدن تخضیب بضاد منقوطه موی را رنگ کردن تذریب بذال منقوطه تیز کردن
تذهیب زر اندود کردن تذنیب دنبال چیزی کردن و پختگی پدید آوردن غوره خرما از جانب
دنبال ترتیب از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب بجیم چوب بزیر درخت
زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن و در ماه رجب کشتن جایز روا تدریب بدال
غیر منقوطه آزمودن و بصید آموختن باز را ترحیب بحاء غیر منقوطه مرحبا گفتن تحدیب
بلند بر آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیز با پشتر بهمدیگر و در
نشاندن چیزی بر چیزی تسریب آب در خیک نو کردن تا در زها آن استوار گرداند و پی در پی فرستادن
و جوق جوق فرستادن از پس و ... و چاه کندن چاه کن تشریب بشین منقوطه مال بخورد
کسی دادن و آب و گل در خیک نو کردن تا آب آن خوش طعم گردد تشعیب سخن پراکنده شدن
و شاخ بر آوردن درخت تصلیب سخت گردانیدن و خشک شدن خرما و رطب بر دار کردن کسی را
قوله تعالی ولأصلّبنّکم فی جذوع النخل و نقشی مانند نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن سر نیزه و
غیر آن بر صلبیه و صلبیه سنگ مسن است تشذیب بذال منقوطه پاره پاره کردن و دور کردن
چیزی از چیزی و بریدن شاخها از درخت تا آزاد شود و پوست وا کردن و دراز کردن تضهیب

تشعیب نسیج النسج

کوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان به آتش تطریب آواز خوش آئینه کردن
تضریب انگیز بدی کردن میان مردم و مردم را برهم انداختن بخصومت و جنگ و دوختن
تعجیب در عجب انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی
و زشت کردن و زه کردن سخن کسی بانکار و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک کردانیدن سخن از
خطا در اعراب و بریدن شاخ درخت تا آزاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن
و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و خشک نزدیک شدن میوه و آمد شد بسیار
کردن در طلب کاری و استثنا کردن تغریب دور بردن جار و ابجا او دور کردانیدن و بیرون
کردن کسی را از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن از کرسنکی
و تاج بر کسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه اینجا بمعنی رکوست تغلیب غالب
کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقریب نزدیک کردانیدن و هر دو دست
و هر دو پا را بیکبار برداشتن و نهادن اسب در دویدن و تکیه کردن و قربان کردن و شمشیر را بغلاف
کردن دادن تقنیب برک برآوردن کشت تقصیب جعد کردانیدن موی و بدر آمدن
برک کشت تقضیب برپدن رز تادیب ادب کردن تانیب سرزنش کردن و
ملامت کردن تاتیب جامهٔ بی آستین پوشانیدن تاریب استوار کردن و تمام کردن
تالیب جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن تقعیب در میان سخن رفتن و به غور سخن رسیدن
تقطیب روی درهم کشیدن تقلیب بکردانیدن تکتیب کروه کروه کردن لشکر و
جامه را انکاره کردن و حلقه در فرج استر کردن تکذیب رفتن شیر از شتر ماده و بدروغ داشتن
و بد دل کردن تکعیب نارپستان شدن دختر تکلیب سک بشکار انداختن و اسیر را
مقید کردن تلجیب اندک شیر شدن کوسفند تلحیب پاره پاره کردن کوشت و تن
تلقیب لقب دادن تنخیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تنصیب برپای کردن

سنکها

سنکها و آنچه بآن ماند جهت نشانهٔ راه تنقیب بسیار در شهرها و راهها کردیدن تنکیب برکردیدن
و برکردانیدن تقشیب رنجانیدن و آمیختن و برحسب واصل کسی افسوس داشتن
تهدیب جامه را ریشه کردن تهذیب بذال منقوطه پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردانیدن
و تیز بریدن و تیز کفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن تاویب تسبیح کردن
و همه روز رفتن و شب توقف کردن و از معنی اول است قول حق تعالی یا جبال اوبی معه
توثیب بر بالش نشاندن توریب موریب کردن توجیب مانده شدن و افکندن
شبانروزی یکبار خوردن و دوشیدن و آتش نهادن و آشامیدن تبویب باب باب کردن
تثویب ثواب و مزد دادن و بپای خواندن و در اذان صبح الصَّلوٰةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْم کفتن
تقویب چاه کرد کندن تذویب کدازانیدن تحویب بحاء غیر منقوطه بانک بر شتر زدن
تا برود تروبب شیر را ماست کردانیدن و ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن و
صواب کردن و بر نشیب فرو آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن و اسب را
بر رفتار داشتن تنتیب از بکارت افتادن زن تجییب کریبان جامه کردن تخییب
بی بهره کردن و نا امید کردن تسییب رها کردن جار وا تا هر جا که خواهد برود تشییب بشین منقوطه
سپید موی کردن تطییب خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعییب
عیبناک کردن تغییب غایب کردن تنییب پیر شدن شتر و چیزی بدندان نشان
کردن تتبیب هلاک کردن تجبیب از جنک کریختن و سپید شدن دست و پای اسب تا زانو
تحبیب دوست کردانیدن تخبیب فریب دادن و غلام کسی یا فرزند کسی را بیراه کردن و نغاز بشین
بخنکی کردن و تباه کردن چیزی تذبیب شتاب رفتن و بسیار منع کردن و رنج کشیدن در رفتار
تربیب پروردن تزبیب مویز کردن و کف بردهن آوردن تسبیب سبب ساختن
تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق کفتن و افروخته کردانیدن آتش و جنک و رنک

التوريب ان تورى عن الشي بالمعاريض المباحات
قاموس

تکبیب کباب کردن ونگونسار کردن تطبیب بطاء غیر منقوطه دوال درمیان خیک کرفتن
واویختن پرماست براسطوان خانه وجنبانیدن آن تا روغن شود تغبیب تقصیر کردن
تلبیب کریبان کسی کرفتن وکشیدن ومغز شدن دانه من باب التفعل تترب خاک
آلود شدن تثقب سوراخ کردن تجنب دور شدن از چیزی وجنب شدن تحنب
بحاء غیر منقوطه خمیده شدن تجدب خشک سال رسیدن یعنی بی بر شدن زمین و بی باران
شدن آسمان تحدب بحاء غیر منقوطه مهربانی کردن تذنب دنباله دستار کذاشتن
تحزب بزاء منقوطه کروه کروه شدن تحلب روان شدن عرق وشیر ومثل آن
ترقب چشم داشتن ترکب استوار شدن وبرهم نشستن ترهب عبادت
کردن وراهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تشرب درخود چیدن وآشامیدن تصلب
سخت شدن وخشک شدن وبردار کردن تسلب باز ایستادن از زینت وآرایش و
جامه سیاه ماتم پوشیدن تسرب بسین غیر منقوطه در رفتن در چیزی تسحب نازکردن
تخشب کیاه خشک خوردن تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تعتب
عتاب کردن وخشم کرفتن تعجب عجب کرفتن تعرب عرب شدن وبیابانی شدن
تعزب عزب شدن تعصب عصبیت کردن یعنی پشتی کردن کسی را وکینه ورزیدن
تعقب از عقب درآمدن وعاقبت نیک افتادن وبکناه کرفتن کسی را وخبر پرسیدن
تغرب غریب شدن ودور شدن تغضب خشم کرفتن تغلب غلبه کردن یعنی
غالب شدن تقرب نزدیک شدن ونزدیکی جستن تقلب برکردیدن تکتب
کروه کروه شدن لشکر تکذب دروغ کفتن تکسب کسب کردن تلعب بازی کردن
تلقب بلقب کرفتن تلهب زبانه کشیدن آتش تنسب دعوی خویشاوندی کردن
تنصب برپای خواستن تنکب بیکسوی شدن وکمان در بازو انداختن تحوب از کناه

پرهیزیدن

پرهیزیدن ومهربانی کردن واندوه بردن تصوب بنشیب فرو شدن واز بالا فرو آمدن وصواب
شمردن تقوب پوست وا شدن وشکافته شدن خایه واز بیخ برکنده شدن چیزی تطیب
خود را در بوی خوش کرفتن وخود را خوشبو کردن تعیب عیب کردن تغیب بغین منقوطه
غایب شدن تهیب ترسیدن وسهمناک داشتن کسی چنانکه دیکری از و در ترس افتد تهبب
کهنه شدن جامه تحبب روشن نمودن وپرآب شدن شکم ترتب پروردن تصبب
ریخته شدن تضبب بضاد منقوطه بنوعی فربه شدن که پوست شکافته شود تطبب
پزشکی کردن وپزشکی نمودن تکبب برهم نشستن تلبب سلاح پوشیدن ومهیا شدن
برای کاری تادب ادب کرفتن تارب سخت شدن وکردن کش شدن وخردمند شدن
تشبب افروخته شدن آتش وبرانکیخته شدن جنک تاشب بغایت انبوه شدن و
آمیخته شدن ودرپیچیده شدن بچیزی تالب جمع شدن تاهب ساخته شدن تاوب
بازکشتن تذاب بذال منقوطه ازین طرف وازآن طرف جستن باد ومهربان کردن شتر ماده را
ببچه غیر واو را بصورت کرک ساختن من باب التفاعل تجاذب از همدیکر کشیدن ۲ بجا آوردن حج
تجانب دور شدن وجنب شدن تحارب باهمدیکر جنک کردن تضارب بهمدیکر
شمشیر زدن تناسب باهمدیکر خویشی کردن وبهم مانند شدن تواثب برهم برجستن
تواهب بهمدیکر چیزی بخشیدن تجاوب همدیکر را جواب کفتن تناوب بنوبت کردن
تراکب برهم نشستن تعاتب همدیکر عتاب کردن تعاقب از پی همدیکر آمدن
تقارب بهمدیکر نزدیک شدن تکاذب بهمدیکر دروغ کفتن تغایب از همدیکر غایب شدن
تحابب همدیکر دوست داشتن تسابب همدیکر را دشنام دادن واز همدیکر بریدن
تصابب آشامیدن صبابه آب یعنی بقیه آب که در ظرف باشد تذاوب کاه ازین طرف
کاه از آن طرف جستن باد وبصورت کرک ساختن شتر ماده را ومهربان کردن شتر ماده را ببچه غیر

۲ درستی نمودن

تثاءب بهمزهٔ عین الفعل دهن دره کردن وتثاوب بواو غلط است کما فی الصحاح من باب
التفعلل تدملب پنهان شدن وجست رفتار شدن شتر تجورب جورب پوشیدن
تجبجب شتر را فربه کردن تذبذب جنبیدن تصبصب ریخته شدن وکاهیده
شدن وسخت شدن گرما وغیر آن تطبطب جنبیدن خیک وپستان زن تلبلب
جنبیدن ریح من غیر المصادر تعب رنج تیرب وتورب وترب و
تراب وتوراب خاک تعاجیب عجبها واین لفظ مفرد نباشد تذنوب
غورهٔ خرما که دنبالهٔ او پخته باشد ترب دوست وهم سر تخیب بضم تا وخا وکسر یا یعنی باطل
چنانکه گویند فعوا فی دار تخیب تواب بخشاینده وتوبه کننده وتوبه ارزانی کننده برکسی
تائب بازگردنده بسوی حق وباز استنده از گناه تریب سینه واستخوان سینه ترائب
استخوانهای سینه واو جمع تریبه است کقوله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب ترکیب
بدن ونهاد چیزی ترتیب رجه تغلب نام شخصی است که پدر قبیله است تنضب
بضاد منقوطه نام درختی است که از آن چوب تیر گیرند تولب خرکره تریتب بضم تا اول و
فتح تا ثانی کار ثابت باب التاء مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد تجارة
بازرگانی کردن ترارة پرگوشت وفربه شدن ونازک پوست شدن ترة کینه خواستن وکینه ور
شدن تقاة وتقیة ترسیدن وپرهیزیدن تخوخة ترش شدن خمیر تلهمة دروغ بستن
واو در اصل واو بوده است تهلکة هلاک شدن واین جانب مصدر شاذ است تؤدة
نرمی وآهستگی نمودن تکلة توکل کردن توفة سستی کردن در کار تلاوة قرآن وکتاب خواندن
تنائة بجای استادن توبة از گناه باز ایستادن وتوبه ارزانی کردن برکسی من باب التفعیل
تبکیت بملامت خاموش کردن وغلبه کردن برکسی بحجت تثبیت برجای داشتن
تربیت وتربیة پروردن ماضی اول ربّت است وماضی ثانی ربّی تجربة آزمودن

۳ قدید کردن گوشت ۴

التربیة پرورانیدن بومص

تذکرة

تذکرة پند دادن ویا د آوردن تبصرة بینا گردانیدن تقدمة در پیش کردن ودر پیش
شدن تفرقة جدا کردن وپراکنده کردن تزکیة مملو کردن یعنی پر کردن تشمیة وتسمیة
دعا کردن عطسه کننده را وتسمیه بمعنی نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تصمیة خاموش کردن و
خاموش شدن واو لازم ومتعدی هم آمده است تنبیة تربیت کردن وروییانیدن ودرخت
نشاندن توقیة وتأقیة وقت نهادن وپیدا کردن وقت تصویة آواز کردن
تبییة شبیخون کردن وشب کار کردن وبه شب گفتن وبه شب اندیشیدن وتقدیر کردن چیزی را
تلبیة ببانگ خواندن چیزی را تکییة آسان گردانیدن جهاز تزییة روغن زیتون دادن بکسی
تسنیة زیره در طعام کردن توکیة نقطهای رنگ پختگی بر پیدا آمدن غورهٔ خرما توحیة
شتابانیدن تو را توریة پوشانیدن چیزی واندود کردن زشتی جراحت مردار ودر جراحت کننده
وآتش از آتش زنه بیرون آوردن توشیة نقش ونگار کردن جامه را توصیة اندرز کردن وفرمودن
وکسی را وصی کردن توفیة تمام کردن وبنیک وفا کردن توقیة سخت نگاه کردن تولیة
والی گردانیدن وروی بچیزی کردن وپشت برگردانیدن وچیز را بآنچه خریده باشد فروختن تثنیة
دو گردانیدن چیز را ومثنی کردن کلمه را وثنا کردن کسی را تجبیة بر صورت رکوع کننده استادن
تعبیة وتعبئة لشکر ترتیب داشتن برای جنگ وبوی خوش انگیختن تکبیة نیک ساختن
چیزی ببوی خوش تکنیة کسی را کنیه نهادن وکنیه کسی گفتن تلبیة وتلبئة لبیک گفتن در جواب
تلقیة چیزی پیش کسی آوردن واز اینجاست قول حق تعالی ولقیهم نضرة وسرورا ای اعطاهم
تلهیة مشغول گردانیدن بچیزی تشتیة بسنده بودن چیز را برای زمستان تعتیة دختر را در خانه
نشاندن تا از خانه بیرون نرود وبا کودکان بازی نکند ومستور داشتن دختر ترجیة امید داشتن
وکسی را امیدوار گردانیدن تزجیة روز گذاشتن وراندن تسجیة کسی را در جامه پیچیدن وسر
کشیدن جامه منقول من الصحاح تنجیة رهانیدن وبموضع بلند افکندن وبدین معنی اخیر است قول

حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک تهجیة حروف را هجا کردن تضحیة قربان کردن در
روز اضحی و چاشتگاه چرانیدن گوسفند و چاشتگاه سر بریدن گاو و گوسفند و شتر و نرمی و آهستگی
نمودن در کار تقحیة توابل در دیگ کردن تنخیة خمانیدن چیزی و میل کردن تردیة
بر کسی وا افکندن تعدیة در گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تغدیة غدای چاشت
دادن تفدیة بفدای تو باد گفتن تندیة تر و نمناک ساختن و از آب خوردن گاه بچراگاه
آمدن شتر تسدیة تار در جامه کردن جولاه تغذیة بذال منقوطه طعام دادن و پروردن و بول
کردن سگ و دیگر سباع و وا بریدن بول تقذیة بقاف و ذال منقوطه خاشه از چشم بیرون آوردن
تثریة تر کردن تصدیة دست برهم زدن تصریة گوسفند و گاو را نادوشیدن تا شیر
بسیار در پستان او جمع شود تذریة خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر و افشاندن
تخم و مثل آن و بریدن پشم گوسفند و چیزی از پشم بر پشت گذاشتن تا بآن شناخته شود و ستودن
حسب و نسب کسی تزنیة زانی خواندن کسی را تضریة بر انگیختن و خوگر کردن تعریة برهنه کردن
تغریة بغین منقوطه بسریش چسبانیدن و سریش کردن تعزیة بزاء منقوطه صبر فرمودن
تنزئة بر جهانیدن تدسیة پنهان کردن و کم نام کردن تطنیة معالجه طنا کردن و طنا
چسپیدن سپرز است به پهلو از غایت تشنگی تفصیة رها کردن و جدا واکردن گوشت از
استخوان تقضیة بقاف و ضاد منقوطه قاضی گردانیدن و تمام گزاردن حاجت تمسیة
شبانگاه آوردن چیزی تنسیة فراموش گردانیدن تحشیة پر کردن درون و حاشیه کردن
جامه را و حاشیه نوشتن کتاب را تخشیة ترسانیدن تعفیة سخت نیست کردن و نا
پیدا کردن و بصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تعقیة تیر بر هوا انداختن و بلند رفتن مرغ
بر هوا تعشیة بعین غیر منقوطه کسی را طعام شام دادن تغشیة بغین منقوطه پوشانیدن
تمشیة رفتن و بر رفتن در آوردن و کار گزاردن و او لازم و متعدی آمده است ترضیة خوشنود

خاشه خس و خاشاک را گویند معروف

کردن

کردن تعضیة عضو عضو کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث آمده است که لا تعضیة فی
المیراث مراد باین تعضیة عضو عضو جدا کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر
و حیوان و مانند آن تخطیة بدی از کسی دور کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا
تغطیة پوشانیدن تثفیة دیگ بر دیگپایه نهادن تصفیة صافی و پاک کردن تقفیة
چیزی در قفای چیزی داشتن و ازینجاست قول حق تعالی ثم قفینا علی آثارهم و با قافیه آوردن
سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند گردانیدن و بر بالا بردن تسقیة نیک آب دادن
تنکیة رنج و کفایت رسانیدن تنقیة پاک گردانیدن تبکیة گریستن و گریانیدن
تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش و پیر شدن آدمی و چارپا و شش ساله و یا هفت ساله شدن
ستور تزکیة زکوة دادن از مال و زکوة ستاندن و پاک گردانیدن کقوله تعالی و تزکیهم بها
ای تطهرهم بها و ستودن کقوله تعالی فلا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها تبلیة کهنه شدن
و پوشانیدن تجلیة آشکارا کردن و پاک و صافی کردن و تیز نگه کردن تجفیة جفا فرمودن
تحلیة شیرینی کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة
رها کردن و خالی کردن تنمیة رسانیدن خبر و سخن بر وجه افساد و نمیمه و هیمه بر آتش نهادن
تا آتش افروخته شود و افزایش دادن ترغیة کف کردن آب و شیر و مثل آن ترنیة
کارهای خسیس و زبون را از پی رفتن و از طرف نزدیک خود چیزی خوردن و ضعیف شدن تدلیة
کسی را بحیله در کاری داشتن و چیزی بجای فرو گذاشتن تسلیة عیش خوش داشتن و عیش
فرمودن و دل خوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی و بیرون کشیدن سلاء شتر ماده و سلا در کتاب
سین مبین است تقشیة پوست وا کردن تصلیة نماز کردن و بر مصطفی صلعم درود کردن و در
آتش در آوردن و راست کردن چوب به آتش تطلیة بیمار پرستی کردن و دارو مالیدن
تدمیة خون آلود کردن و خون بر آوردن و بخون رنگ کردن چیزی را تسمیة نام کردن

تسنیة بلند کردن وکشودن تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تغمیة بغین منقوط
خانه را سقف کردن وچیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیة نیک بنا کردن تغنیة رنجانیدن
تغنیة بغین منقوط سرود گفتن تقنیة کاریز کندن تمنیة در آرزوی چیزی انداختن کسی را
تشهیة در اشتها انداختن وکسی را گفتن که ترا چه آرزو میشود تا بدهم تخویة روی بر زمین
خفتن چنانکه شکم بر آن نهاده نشود و بهمین طریق سجود کردن و فرو هشتن مرغ هر دو پر خود را
وخویة ساختن برای زن وخویة یکنوع طعام است که در ولادت ترتیب کنند تدویة
تو بر سر آوردن شیر[۲] و آتش و آواز کردن شتر نر ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن
وکسی را شعر کسی خواندن فرمودن تسویة راست کردن و تمام کردن و تمام آفریدن و برابر
کردن تشویة بریان کردن و بریان دادن تصویة پروردن شتر نر برای آیغری وخوشانیدن
شیر گوسفند در پستانش که دوشیده نشود تا فربه گردد و فربه شدن تفویة بگیاه قُوّة یعنی
بروناس رنگ کردن چیزی را تقویة نیرومند گردانیدن تلویة نیک پیچانیدن تنویة
کسی را بانیت او گذاشتن تبتیة خندانیدن و قصد کردن و اعتماد کردن بپادشاهی و جای
دادن و ماضی او بیّتَ آید و مضارعش یُبَیِّتُ تغنیة برافراشتن علم تأئیة درنگ کردن
تحلّة حلال کردن و راست کردن سوگند و قول عرب است که فَعَلْتُ هٰذا تَحِلّةَ القَسَمِ
یعنی لا افعل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی و قال النبی ص لا یموت للمؤمن ثلثةُ اولادٍ
فتمسّه النارُ الا تحلّة القسم تحیة پادشاه گردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن بر کسی
تزیة چیزی را لباس چیزی گردانیدن تشتیة پراکنده کردن تفتیة بفا جوانمرد کردن
تقتیة بقاف روغن بریاحین و عطریات خوشبو گردانیدن تأتیة راه آب باز دادن
تأخیة برای ستور آخیة کردن و آخیة جاییست که اسب در آنجا بندند تأدیة رسانیدن
وقرض گزاردن تأریة آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الفت افگندن تألیة

۲ یعنی پوست کی تا سر آوردن را
منه

تقصیر

تقصیر کردن تأسیة صبر فرمودن تمایة نشان کردن و آگاهانیدن تلزئة نیک چرانیدن
شتر تخبئة پنهان داشتن و زر از در پرده نگاه داشتن تنبئة آگاهانیدن تلجئة بجیم بستم
بر کاری داشتن تطریة پروردن و تازه کردن تفسیة کشیدن چیزی چندانکه گسیخته شود
تنشیة آفریدن و نهادن و پروردن و افزایش کردن ببدن تبرئة بیزار کردن تجرئة
دلیر گردانیدن تطرئة گوشت را نیک پختن تجزئة بجیم پاره پاره کردن ترزئة بسیار زیان
و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و خردمند گردانیدن و نفع چیزی گرفتن تبطئة کاهل گردانیدن
تخطئة بخطا منسوب کردن تنسئة راندن استر تزنئة کار بر کسی مشکل گردانیدن و
تنگ کردن تشیئة کسی را بر کاری داشتن تظمئة تشنه گردانیدن تشکئة کفک کردن
شیر و بر بالای آب ایستادن شیر و رویدن گیاه و بیرون آمدن پشم از تن شتر تکدئة
پژمرده گردانیدن سرما گیاه را تکلئة موقوف داشتن کسی را در کنار آب و طعام نهاری
دادن و گیاه خوردن شتر تحنئة بحنا رنگ کردن ترفئة کسی را بالرفاء والبنین گفتن در
وقت نکاح کردن و رفاء بمعنی اتفاق است که بعد از این مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تفقیة
شکافتن و کور گردانیدن تحلیة از آب واراندن شتر و غیر آن تقنیة سخت سرخ گردانیدن
تهنئة مبارکباد گفتن و گوارانیدن توضئة کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطئة
گستردن و پایمال کردن و نرم کردن تودئة هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن توزئة
انداختن شتر سوار خود را و پر کردن ظرف و خیک و مثل آن بچیزی تولیة والی گردانیدن و پشت
بر گردانیدن و چیزی را بدانچه خریده شده باشد فروختن تبویة جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را
بجای فرو آوردن و راست کردن نیزه بسوی چیزی تسویة کسی را گفتن که بد کردی تذئیة گوشت را
نهری پختن تصیئة شستن تقیئة بقی آوردن تهیئة مهیا ساختن من باب التفعّل
تثبّت درنگ کردن و بجای آوردن تعنّت خطا و سهو کسی جستن تزیّن آراسته شدن

عروس تفلت بفا یعنی بر جستن وناکاه شدن کاری تلفت التفات کردن یعنی واپس نکریستن
تخوت بخاء منقوطه کم کردن یعنی نقصان کردن ترنموت بمعنی ترنم است یعنی سرایدن
وواو وتاء دوم زیادهست تسنت خواستن مرد فرومایه زن بزرک زاده اندک مال را تفوت
درکذشتن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن من باب التفاعل
تخافت پنهان باهم راز کفتن تهافت بپایی افتادن تفاوت فروافتادن از جری
ومختلف شدن وپریشان شدن ودوری افتادن چیزی را از چیزی تماوت خود را مرده نمودن وخود را
واکشیدن از مناهی جهت پارسایی نمودن بدروغ وریا تحات بتشدید تا فروریزیدن و پاشیده
شدن من باب الفعللة تمتمة زبان در پیچیدن بکفتن تا یعنی در کفتن تا تردد کردن
تجرة ریختن تخجرة آب راندن ترترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی بمعنی دیکر
تعتعت کند سخن شدن وبجور کشیدن کسی را وبی آرام کردن ودر کل ماندن چاروا تلتلت
پایمال کردن چیزی را چندانکه شکسته میشود توبلت توابل در دیک طعام کردن تقتقت از کوه
فروافتادن تاتاتة بر کفتن تا تردد کردن تختخت حکایت کردن از صوتی من غیر
المصادر تبعة جهل کوسپند تقدة بکسر تا وفتح دال غیر منقوطه کشنیز تسعة نه
تلامذة شاکردان تبابعة پادشاهان یمن واو جمع تبع است بتشدید با تقوالة
مرد بسیار کوی تفرة بکسر فا جاهکی که بر زیر بینی وبر بالا لب بالایین باشد تکة بند شلوار
تکاءة آنکه بسیار تکیه کند تولة سختی زمانه تولة بکسر تا رفق وتلطف ودلفریبی ترعیبة
پاره از کوهان شتر تفة سبعی است مانند یوز یا کربه ودر مثل آمده که فلان اغنی من التفة
عن رفة ورفة کاه را کویند وسبع کاه نمی خورد تزیدیة جامهیست منسوب بتزید که نام
شخصی است تزیدیات جمع تودیة چوبی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه اوشیر نخورد
ترعة در بوستان ودر جوی دهنهای جوهای خورد که در میان مزارع می باشد واو مفرد وجمع آمده است

وبعضی

تبیّن تسکین بالادویه والشروع
تبیّن السکّن الاادوی
فی

وبعضی اول است قول رسول صلعم ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة ترکة بکسر را بازکذاشته
مرده تنهاية جمع شدن کاه آب در صحرا ترجمة لغتی که بیان لغت دیکر باشد تضترة بتشدید
را حاجت وضرورت تامورة ابریق وغلاف دل وصومعه تنوفة وتنوفية بیابان
تحت زیر تسبغة زرهی که در دامن کلاه خود باشد تبعة بکسر با وتباعة بکسر اول عقوبت
تحوت حقیران وضعیفان ومردم فرومایه تخذت که در قرآن آمده است بمعنی اتخذت است
ترهة راه خرد که از راه بزرک بر آمده باشد وجاده وخبر باطل ترهات جمع تالیات
خوانندکان وبی روان تهامة وتهاصة شهریست در عربستان بغایت کرم سیر تیمة
بکسر تا کوسفند ماده که در خانه نکه دارند وبدوشند وبصحرا نبرند توت درختیست که از برک آن کرم
ابریشم پرورند تورية روشنی وکتابی که بموسی عم آمده تهمة دروغ تهلكة هلاک شدن کاه
تکلة عاجز وآنکه کار خود را بکسی واکذارد تخمة طعام ناکوارنده تخمات جمع ترة کینه و
خشم وعادت ترات جمع تارة یکبار تارات جمع تربوت اشتر رام شده تلبت
بضم تا وبا نام ولاییست تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار لقمه فروبرنده ترعية وترعية
بضم تا وکسر تا وترعاية آنکه شتر رانیک چراند تزبرة خط وکتاب ترسة سپر واو جمع ترس است
تقصارة یکنوع کردن بند وقلاده است تلعابة مرد پر بازی تلعة جوی آب که از بلندی بشیب
آورده باشند وزمین بلند وزمین پست واین از لغات الاضداد است ترقوة چنبر کردن تربية
استخوان سینه تحية درود وسلام تبذارة بکسر تا وسکون با وذال منقوطه مردی که مال خود را
تلف کند واسراف کند تربة بکسر سر انکشت وبادی که با خاک آید ونام کیاهیست تربات
جمع تربة بوزن همزه نام بیابانیست تلنة وتلنة بتشدید نون وتلونة بتخفیف نون
حاجت ودرنک تلية بفتح تا وتشدید یا وتلاوة بضم تا بقیة قرض توفة عیب تومة دانه که
از نقره ساخته باشند آنرا مانند در تریکة خایه شتر مرغ که شتر مرغ کذاشته باشد آنرا وبوستانی که کذاشته

۲ تربة خاک صح

باشند و رعایت نکنند و زنی که او را گذاشته باشند و هیچ کس نکاح او نکند ترکة کلاه خود تند گرد
بند **باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد** تفث در مکهٔ معظمه شعار بین
گرفتن و سر تراشیدن و موی بن بغل گرفتن و موی زهار تراشیدن و ناخن گرفتن و شتر کشتن
باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن و سه گفتن و سه کردن و سه یکی کردن و معجون از
عطر کردن که آنرا مثلث گویند تحدیث خبر کردن و حدیث گفتن تدمیث نرم کردن
تربیث باز داشتن از حاجت و جدا کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه
کردن تلبیث درنگی کردن یعنی کاهلی کردن تنقیث شتافتن تحثیث برداوردن
چیزی و بآن طرف گردانیدن خنک آب و از آن طرف آب خوردن توریث میراث دادن
تغویث واغوثاه گفتن یعنی ای مردم بفریاد من برسید تلویث تیره کردن آب و آلوده
کردن تدییث رام کردن چیزی را و سهت کردن راه تعییث بدست چیزی را نادیده جستن
تبثیث و تنثیث حدیث آشکارا کردن تحثیث برانگیختن تاریث بدی
انگیختن میان مردم و آتش افروختن تانیث ماده گردانیدن و کلمه را مونث گردانیدن **من
باب التفعل** تبعث برانگیخته شدن تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن تربث
درنگ کردن و باز ایستادن تحنث عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن تخنث بخاء منقوطه
نرمی کردن ترعث گوشواره در گوش کردن تشبث چنگ در زدن تشعث پراکنده
شدن و شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث درنگ کردن **من باب التفاعل**
تحادث با همدیگر حدیث کردن توارث از همدیگر میراث گرفتن تحاث همدیگر را در حرث
انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن **من باب التفعلل** تلثلث متردد خاطر شدن و باز استادن
من غیر المصادر تراث میراث کقوله تعالی وتاکلون التراث اکلا لما واو در اصل وراث
بود است که واو را بتا قلب کرده اند جهت خفت **باب التاء مع الجیم من باب التفعیل**

تدهیج طعام نهاری دادن

حرص

تلهیج

تلهیج طعام شادی دادن تججیح بجاء غیر منقوطه شاد کردن تلجیح بگو فرو رفتن چشم تتجیج
کار آشفته کردن و عصابر پس پشت گرفتن شبان تحریج بحاء غیر منقوطه تنگ گرفتن کار
بر کسی تخریج بخا ادب کردن من الدستور و بعضی چراگاه را چریدن و بعضی را گذاشتن و فراخ
شدن و بدانش رسیدن تدریج اندک اندک برکاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و
سبز شدن آن از نم یافتن تحمیج تیز نگریستن و بگو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته گفتن خبر و
پوشیده گفتن آن تسحیج نیک خراشیدن تضریج تمام رنگ کردن و خون آلوده کردن
تعریج باستادن و بر بالا بردن تفریج غم وا بردن تفلیج گشاده کردن دندان تفسیج
پایها از هم جدا نهادن برای بول کردن تلبیج آماهیدن تهریج بانگ بر سباع زدن توشیج
محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن و روان دادن تزویج
بزاء منقوطه مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج
کج کردن تهییج برانگیختن تنضیج یکسال ناز ائیده استادن شتر تبعیج شکافتن تنزلیج
اندک کردن و خود را بطایفه وا بستن تشریج دور بدور بخیه زدن و آمیختن تشنیج درهم
کشیدن چیزی را تفجیج خام کردن تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیدن
سلاح تشجیج سخت شکستن سر تلجیج در ژرف دریا در رفتن کشتی و غیر آن تاجیج
آتش افروختن **من باب التفعل** تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن صبح
تبلج شادی نمودن تحرج از گناه باز استادن تخرج بخاء منقوطه بعلم رسیدن و
ادب یافتن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزلج خزیدن پای تلهیج آماهیده شدن
تهدج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز تهزج بنغم آواز کشیدن تکرج
فاسد شدن نان و کره و سبز رنگ شدن از نمناک گرفته شدن آن تبوج درخشیدن
تسدج دروغ گفتن تشنج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند عضو بیران تفضج

عرق کردن بنهای مو تا تضرّج واکشوده شدن وخون آلود شدن ودرخشیدن برق تشبّح
درهم رفتن تبرّج کند ذهن شدن تسبّج سبجه پوشیدن ۲ وآن یکنوع جامه است تعرّج
ایستادن تعمّج برخود پیچیدن تغنّج کرشمه کردن تغلّج ستم کردن تلمّج زبان بگرد
دهن برآوردن تا دندانرا از طعام پاک کند تفحّج پایها بر هم نهادن در رفتن تفجّج هم بمعنی تفحّج است
تفرّج آرمیده شدن وانس جستن وغم وابرده شدن تلزّج چسبیده شدن وچرک
برسر مانده شدن بعد از نشستن آن تتوّج تاج برسر نهادن تزوّج زن بشوهر دادن تعوّج
کوژپشت شدن وکج شدن تهیّج برخواستن غبار وباد وگرما ومثل آن تدجّج تمام سلاح
درپوشیدن تأجّج برافروخته شدن آتش من باب التفاعل تخالج دردل آمدن شک
تدامج باهمدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از یاران وهمراه بقدر یکدیگر
تزاوج شوهر کردن وباهمدیگر جفت شدن تواشج بهم دررفتن تهایج برهمدیگر جستن
برای جنگ تلاحج باهمدیگر ستیهیدن تحاجج برهمدیگر حجت آوردن وحجت گفتن
تفاحج پایها از هم جدا نهادن من باب التفعلل تدحرج درگردیدن تلهوج
تمام ناپختن گوشت را وتمام بریان ناکردن ونا استوار کردن کار ترجرج جنبیدن وآمد شد
کردن تلجلج آشفته کردن چنانکه مبین نباشد تبخنج بسیار شدن ونرم شدن گوشت
من غیر المصادر ترّج بفتح تا وسکون را غیر منقوطه نام موضعیست تعاریج
بلندیها ترنج معروفست بزبان گیل واذرنگ گویند تکرج بسکون را اندز وکه بزبان گیل تورنگ
گویند تخاریج فراخ سال وتنگ سال باهم تاج افسر تولج خانه آهو وخانه جانور وحشی
باب التاء مع الحاء من مصادر الثلاثی المجرد تیح مقدر شدن چیزی ترح
اندوهناک شدن من باب التفعیل تجییح شاد کردن تبریح سخت شدن ورنجانیدن
تبلیح مانده شدن تترّیح اندوهناک شدن تجدیح تر کردن سپت وبهم آمیختن

بجحج

بجحج تجلیح نیک خوردن آ وبقوت بکذشتن در رفتار ودر کار تدبیح از دور سر فرود آوردن
در رکوع وپشت خم کردن در رکوع چنانکه سر از تن فروتر باشد کقول النبی صلعم نهی ان تدبج الرجل فی
الرکوع کما یدبج الحمار تذبیح بذال منقوطه بسیار کشتن حیوانات ترجیح افزونی نهادن
ترشیح پروردن ترقیح بقاف بصلاح آوردن ترنیح برا غیر منقوطه بیهوش گردانید
وسرگشته کردن وضعیف وسست شدن تسبیح خدای عزوجل را بپاکی یاد کردن ونماز کردن
تشبیح بشین منقوطه پهن گردانیدن تسریح رها کردن زن وآسان کردن وموی فرو گذاشتن
وموی راکنادن من الصحاح وموی را شانه کردن من الدستور تشریح بشین منقوطه نیک
شرح کردن سخن را وگوشت را شرحه کردن تسطیح پهن گردانیدن تسمیح آسان رفتن ورا است
کردن نیزه تصفیح دست بر هم زدن وپهن گردانیدن تشقیح رنگ برآوردن غوره خرما تصبیح
بامداد آمدن وصباح بخیر گفتن تصریح آشکار گفتن وآشکار شدن وپاک وصاف شدن تطریح
بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض وظرف به آب ومثل آن تذریح بذال منقوطه اندکی از چیزی
در آب کردن وذراریح در طعام کردن ذراریح جانورکانی اند سرخ که نقطهای سیاه در پشت شان است
واز جمله سموم اند تفتیح گشاده کردن وشکوفانیدن تفریح شاد گردانیدن تفقیح
شکفتن وچشم واکردن سگ بچه وغیر آن تقبیح زشت کردن تقدیح بدال غیر منقوطه باریک
میان ساختن اسب را ودر گوافتادن چشم تلویح غالب شدن تقزیح بقاف وزا
منقوطه حوایج وتوابل در دیگ طعام کردن تکدیح نیک خراشیدن تطمیح بر هوا انداختن
بول تقنیح گشودن در بقناحه وقناحه یکنوع کلیدیست تمدیح بسیار ستودن تنقیح
پاک کردن ومغز استخوان بیرون آوردن وبریدن شاخها از درخت تا پاک وآزاد شود تلقیح
آبغ دادن ماده یا نر او گشن دادن درخت خرما ترویح راحت دادن وخوشبو گردانیدن
تصویح وتصییح خشک گردانیدن آفتاب گیاه زمین را وخشک شدن گیاه بگرما تطویح

۲ یعنی جامه سیاه وپیراهن
بی آستین پوشیدن ع

از جای بجای افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن و به آتش گرم کردن و سیاه
گردانیدن آفتاب و آتش گونهٔ چیزرا توضیح روشن کردن تو بیح اندک کردن بخش و غیر آن
توشیح حایل درگردن کردن و آراستن تقبیح ریم کردن ریش و جراحت تسبیح
خط بر جامه انداختن در بافتن تضییح آمیخته کردن شیر را با آب تا تنک و روشن شود و شیر
آمیخته با آب بکسی آشامیدن تصبیح درست کردن تبجیح متمکن شدن من باب التفعّل
تبخنخ بریکطرف افتادن تبجّح شادی کردن تبطّح برهمواری پهن واشدن سیل ترجّح
افزون شدن و خودرا جنبانیدن در اَرجوحه و بر اَرجوحه نشستن و خودرا باین طرف و آن طرف
میل دادن و اَرجُوحه را زبان کیل هلاجین گویند ترنّح باین طرف و آن طرف میل کردن مست و
غیر آن ترشّح تراویدن آب از جایی تسلّح سلاح پوشیدن تربّح کسب کردن تصبّح
با مداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصفّح نیک نگریستن تفقّح واگشوده شدن و شکفته
شدن تفسّح فراخ نشستن تفصّح خودرا فصیح نمودن تقمّح سر برداشتن تلقّح
آبستن نمودن شتر خودرا بی آبستنی چنانکه نگذارد شتر نر بروی نزدیکی کند تنقّح کم شدن
پیه شتر و پاک شدن تکالح پی در پی جستن برق تمدّح خودرا ستودن تمسّح خودرا در چیزی
مالیدن تندّح پهن شدن گوسفندان در چرا کردن تنصّح دوختن و نیک خواهی و اندرز
کردن توشّح حایل درگردن کردن توضّح روشن شدن و بجای آوردن توقّح اندک
آشامیدن تروّح در شب رفتن و بمروحه باد زدن و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب
تصوّح خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تصیّح هم بمعنی تصوّح است تطوّح
و تطیّح هلاک کردن و سرگشته شدن تقیّح ریم کردن جراحت و ریش من باب
التفاعل تداح بچوب چیزرا باهم باتفاق برداشتن تذابح همدیگر را گلو بریدن
تسامح آسان گرفتن تصافح دست همدیگر را گرفتن تصالح باهمدیگر صلح کردن

تصحیح ل ح

آرزر بفتح همزه و دال مهمله
وصیت و نصیحت باشد ...
سرورک

تفاسح

تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خودرا تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نبوده باشد
تمادح همدیگر را ستودن تناصح همدیگر را نصیحت کردن تناطح بیکدیگر واکوفتن و
همدیگر را شاخ زدن تمایح باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن تواطح
شر انگیختن و کارزار کردن تطاوح بهمدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن
تناوح روی بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاح بتشدید حا حریص
نمودن من باب التفعلل تخنخ اُح اُح کردن و خفیدن بسرفه تضحضح جنبیدن
شراب و آب تلحلح بیکجا ایستادن تبجبج جای گرفتن و توانا بودن ترجرج
گشاده نهادن اسب پاهای خودرا برای جا مین کردن تفطّح پهن شدن تکردح
درگردیدن ترحزح بزاء منقوطتین دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب
تمساح نهنگ تماسیح جمع تقازیح بزاء منقوطه توابل که در دیگ طعام کنند
واو جمع اَفزح است تبازیح سختیها باب التاء مع الخاء من مصادر الثلاثی
المجرد توخ و تُووخ بچیزی نرم فرو رفتن و هر دو لغت بحرف تا منقول است تنخ
بجای ایستادن من المجمل من باب التفعیل تسبیخ سبک گردانیدن و سبک شدن
و پشم و پنبه را از همدیگر جدا کردن و واخیدن آن و سخت خفتن تدبیخ پشت بر آوردن
و سر فرو افکندن در رکوع تدنیخ بیکجا ایستادن و سست شدن بینایی چشم و خوار
شدن و سر در پیش افکندن و پلاسیدن خربزه و مثل آن و گو شدن پس سر اشتر و این لغت
از مجمل اللغه منقول است تشییخ شیخ خواندن کسی را و پیر شدن تذلیخ رام کردن
تشدیخ سر چیزرا کوفتن و شکستن چیزی تضمیخ آلوده کردن تمریخ بیالودن
و روغن مالیدن تفریخ بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ و تاریخ
وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرک کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام کردن

نُنخ ونخ ... خفیدن ...
نخج خفیدن ...

تاریخ ... ابو ابراهیم ...

۲ و پلاسیدن ۶

ومقهور کردن تنوخ رام کردن من باب التفعل تبذخ بذال منقوطه کردن کشتی
کردن وبلند شدن تبلخ تکبر کردن تصرخ بتکلف آواز سخت کردن وافغان کردن
تنوخ جنبانیدن شتر ماده را تا باو جمع شود تضمخ آلوده شدن تفسخ از هم
ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را بروغن آلودن توسخ چرکین شدن
تشیخ پیری نمودن تمخخ مغز استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تبازخ
باز استادن وظاهر کردن سرون خود را تراضخ بهدیگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ
متغیر شدن زمان ومتبدل شدن زمان وصورت آدمی بصورت دیگر ومردن ورثه از
پی ورثه دیگر ومیراث وابخشیده ماندن من باب التفعلل تبخبخ آرمیده شدن گرما
تنخنخ فروختن شتر من بمثل المصادر تخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله است
باب التاء مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد تکد در شهر استادن
تلود کهنه شدن مال یعنی قدیمی شدن آن و استادن در میان قومی ترداد یعنی رد باز
دادن جواب وامانت وغیر آن من باب التفعیل تبرید خنک کردن تبلید
خود را بر زمین زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن وشمشیر از میان برکشیدن
وبریدن شاخهای درخت تا درخت آزاد شود تجعید موی را جعد واج کردن
تجلید کتاب را پوست کردن وپوست را از شتر واکردن تجنید لشکر جمع کردن
تخرید بخاء منقوطه در غضب آوردن وکج کردن وبلند کردن خانه وطاق ساختن و
عمارت کردن تحمید نیک ستودن تخضید بضاد منقوطه سخت بریدن تخلید
جاودان کردن ودست برنجن در دست کردن وگوشواره در گوش کسی کردن تربید
پینه را واز دن وواخیدن تزنید ناکس وبخیل گردانیدن وبستن موهای شتر بچوبکهای
خورد بعد از ولادت او وافتادن زهدانش وتنگ پهنا گردانیدن جامه را ترصید

درخاکستر

۲ در زیر آوردن شتر ماده شتر را مص

تقلید در گردن کردن کار صح

۲ یعنی پیچیده و درهم کردن مو

واخیدن از هم جدا کردن سر موی است

درخاکستر کردن ترفید برفاده بستن جراحت وبزرگ گردانیدن ومهتر گردانیدن
تزهید زاهد گردانیدن وبی رغبت گردانیدن تسبید ستردن موی وبرآمدن موی و
موی کسی بموی خود پیوستن زن وجرب ناکردن موی تسمید موی کسی را بموی خود
پیوستن وسرگین وخاکستر در زمین زدن تسرید زره را نیک پیوستن بهم وکاری را پیوسته
کردن وسوراخ کردن ومشک دوختن ونیک سخن راندن تسنید چوب بر دیوار فرشتن تسهید
بی خواب گردانیدن تشرید بشین منقوطه راندن وپراکنده کردن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم
تصعید بر کوه بر رفتن وبنشیب برفتن تضمید بضاد منقوطه بغیر از دستار چیزی دیگر بر سر
بستن مثل جامه ودکو ودارو بر جراحت نهادن تعبید در زنگ کردن ورام کردن ویا پال کردن و
راه بقطران آلودن وبه بندگی گرفتن تصرید اندک کردن واندک دادن وآب بکسی آن قدر دادن
که سیراب نشود تلهید بدورداشتن چیزی برای خواری وزبونی تعتید ساختن ومهیا کردن
تعرید بعین غیر منقوطه گریختن تعقید نیک بستن وبسیار گره زدن تغرید بغین منقوطه
آواز گردانیدن تفنید کسی را بدروغ ویا بضعف ویا بکم عقلی ویا غیر اینها نسبت کردن وملامت
کردن تقرید خوار کردن تلبید بر هم نشاندن تکمید گرم کردن عضو بر کوی گرم ومثل آن
تمجید به بزرگی یاد کردن تمرید هموار کردن بنا وبی برگ ماندن درخت تمهید
عذر خواستن ونیک گسترانیدن ودرست ساختن کار وبصلاح آوردن کار تملید نرم ونازک
کردن پوست وغیر آن تنجید دلیر کردن وخانه را بجامه آراستن تنضید بر سر هم نهادن
تسخید زرد شدن وآماهیدن تهجید در خواب کردن توتید میخ زدن توحید
وتاحید یکی گفتن توکید وتاکید استوار کردن توقید آتش افروختن تورید
گلگون کردن وگل بیرون آوردن درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید بر جای داشتن واستوار
کردن تولید زایانیدن واز گوسفند بچه بگرفتن وچیزی از اصل پدید آوردن تجوید نیک کردن

التفصیل بزرگان مص

ونیک کفتن تخوید بخاء منقوطه بشتاب رفتن چارپا تدوید کرم در طعام و در غله افتادن تذوید
بذال منقوطه نیک واراندن تزوید توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید
عادت کردن و بر شدن شتر و خوکر کردن و حریص کردانیدن سک را بشکار تقوید نیک کشیدن
تهوید جهود کردانیدن و نرم رفتن کقول النبی صلعم اِسرَعُوا المَشیَ فی الجَنازَةِ وَلا تُهَوِّدوا کَما یُهَوِّدُ
الیَهودُ والنصاریٰ وخسپیدن و مست کردانیدن شراب کسی را و آرمیده سخن کفتن تهیید
جنبانیدن و منع کردن تشیید بلند کردن بنا تعیید عید کردن و بعید حاضر شدن تقیید بند
کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب زدن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان
شتر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن در بافتن تحدید تیز کردن و حدهای چیزها آشکارا
کردن تخدید بخاء منقوطه لاغر شدن و درهم کشیده شدن پوست و کوشت تردید و
ترداد واکردانیدن چیزرا تسدید راست کردانیدن و توفیق دادن برای راستی و صواب
تهنید نسبت بهند کردن چیزرا و بیاری و ملاطفه بنده عشق خود کردن کسی را و باز ایستادن از
دشنام دادن و تیز کردن شمشیر تشدید بشین منقوطه استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را
مشدد کردن تعدید مال بسیار جمع کردن و چیزها را تا بپایان رسانیدن و شمردن تقدید کوشت را
قاق کردن و جامه را درانیدن تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن و شهرت دادن و عیب و
پرده دریدن تهدید ترسانیدن تأیید قوت دادن تأبید جاودان کردن تعداد
چیزرا بپایان شمردن مِن بابِ التَفَعُّل تبرّد خودرا بآب شستن تبلّد کند ذهن نمودن و
دست برهم زدن از پشیمانی و حیران و متردد خاطر شدن تجرّد برهنه شدن تجسّد صاحب
تن شدن چیزی تجعّد جعد موی شدن تجلّد جلدی کردن و جلدی نمودن تحشّد بحاء غیر منقوطه
و شین منقوطه جمع شدن تحمّد خودرا ستودن تربّد از خاک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر
شدن روی از غضب تهبّد هبید کرفتن و هبید دانه حنظل است ترصّد چشم داشتن تزهّد

زهد

زهد نمودن و عبادت کردن تسدّد نیکو شدن سخن تشهّد جهت تشهد خواندن نشستن در نماز و
شهادت آوردن تصعّد رنجانیدن و سخت شدن کار و به بالا بر شدن تضمّد مرهم و دارو بر جراحت
خود نهادن تعبّد به بنده کی کرفتن و عبادت کردن تکبّد غلیظ شدن شیر و ترش شدن آن و بمیانه
آسمان رسیدن آفتاب تعقّد بسته شدن تزبّد کفک کردن و شتابیدن تعمّد بقصد چیزی
کردن تعهّد پایندانی کردن و نکه داشتن تغرّد آواز کردانیدن تغمّد بغین منقوطه پوشانیدن
تفرّد یکانه شدن تفقّد واجستن و وا پرسیدن تقصّد کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن
نیزه تقعّد باز داشتن و باز ایستادن و تقصیر کردن تقلّد در کردن خود انداختن کاری را و کردن
بند در کردن افکندن تلبّد برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن و امرد ماندن
تمهّد راست شدن حال و کار و جای کرفتن و جای یافتن تهجّد خفتن در شب و در شب بیدار
شدن و این از لغات الاضداد است توحّد یکانه شدن توجّد بجیم غم خوردن تردّد
بسوی آب آمدن و کلکون شدن آب و اندک اندک در رفتن بچیزی توسّد بالش کردن چیزی را
توطّد بایستادن توعّد ترسانیدن توقّد افروخته شدن توکّد و تأکّد استوار
کردن تروّد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی تولّد بدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تزوّد
توشه برکرفتن تعوّد عادت کردن و خوکر شدن تهوّد جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک
کردن تفیّد بفا خرامیدن تزیّد افزون کردن و افزون شدن و دروغ کفتن و کران شدن نرخ
و زیاده براه رفتن تصیّد شکار کردن تقیّد بقاف خودرا بند کردن تبدّد پراکنده شدن تجدّد
بجیم نو شدن تخدّد بخاء منقوطه درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردّد آمد شد کردن و
کردیدن تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تقدّد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدّد
بسوی چپ و راست خود واپس نکریستن تمدّد خرامیدن و خودرا یازیدن تهدّد ترسانیدن
توأّد آهسته رفتن تأبّد خشم کرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جای تأیّد قوت ناک شدن

همدیگر را نادیدا نزدن ۶

مِنْ بابِ التَّفاعُل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد با همدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن
و نکو صواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن تزافد همدیگر را یاری دادن تفاقد همدیگر را
نایافتن تسافد بر همدیگر رفتن جانوران و طیور و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت بچیزی
وا گذاشتن تقاعد از کار باز استادن تعاقد با همدیگر عقد کردن تعاهد با یدانی و عهد کردن
و نکه داشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر نفقهٔ یکدیگر تناشد
باهم شعر خواندن توارد باهم بآب آمدن و باهم درآمدن بجای تواعد با همدیگر وعده نهادن
توافد باهم بجای رفتن توالد با همدیگر زه و زاد کردن تزاید افزون شدن تناکد
دشوار گرفتن تحاذ با همدیگر خلاف کردن تراد با همدیگر رد کردن چیز را تضاد با همدیگر دشمنی
کردن و ناهمتایی کردن تباذ هم خود را و مانند خود را گرفتن بدکاری تنادّ بنون و دال مشدد از
همدیگر رمیدن تنادِ بکسر و تخفیف دال که در قرآن آمده است یعنی همدیگر را آواز دادن و در اصل تنادی
بوده است یا را جهت خفت و دلالت کسره بروی حذف کردند و بعضی قرا تنادّ خوانده اند بتشدید دال
مِنْ بابِ التَّفَعُّلِ تمعدد دور شدن و سطبر شدن جوان و بزرگ شدن و درست شدن
کودک و بر عیش درشت و ناخوش صبر کردن مِنْ غَیْرِ الْمَصادِرِ تجالید تن تالد و تلاد
مال کهنه و چیز پیشینه از حیوان و غیر آن و مالی که بنزد تو زاییده شده باشد و بنزد تو بزرگ شده باشد تِلِدْ
فعل امر است یعنی میخ بزن تلید مال کهنه و مال کسی که بجای دیگر زاییده شده باشد و بزرگ شده باشد
تماريد خانهای کبوتران تزید نام قبیله است بابُ التّاءِ مَعَ الذّالِ مِنْ مَصْدَرِ
الثُّلاثِیِّ الْمُجَرَّدِ تخذ و تاخاذ گرفتن و ستاندن مِنْ بابِ التَّفْعِیلِ تعوید در پناه آوردن
و تعویذ کردن برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که آن را نبیذ میگویند تجید
محکم رای گردانیدن تنفید فرستادن و روان کردن فرمان تشحیذ تیز کردن تقذیذ سبک

مرونده کامی فقیرانه و دشوار کردن
و خود را نسبت کردن بکسی در خور
و پوشش فقیرانه و دشخوار حجه

از هستن و جست کردن و کوتاه
گردانیدن ۶

حقبه و میانه بالا گردانیدن مِنْ غَیْرِ الْمَصادِرِ تیوذ جست دست و پا برداشتن چاروا در رفتن

وفربه

وفربه شدن تلمیذ شاگرد تعویذ تعویذ مِنْ بابِ التَّفَعُّلِ تنقذ رهانیدن تلمذ بر کسی
چیزی خواندن تشوذ دستار بر سر بستن تعوذ اعوذ بالله گفتن تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن
بابُ التّاءِ مَعَ الرّاءِ مِنْ مَصْدَرِ الثُّلاثِیِّ الْمُجَرَّدِ تجر بازرگانی کردن ترور دور شدن
و افتادن تبار هلاک شدن تمر چیزی بخورد کسی دادن تسیار بمعنی سیر است یعنی رفتن
تیسور جست دست و پا برداشتن چاروا در رفتار و فربه شدن تهدار جوش زدن
مِنْ بابِ التَّفْعِیلِ تاثیر اثر کردن تاخیر وا پس انداختن و وا پس بردن تامیر
امیر کردن تازیر ازار بر کسی بستن یعنی لنکوته تاشیر بشین منقوطه تیز کردن دندان تابیر
زدادن درخت خرما را ب تبذیر بی اندازه خرج و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر
بینا گردانیدن و شناسانیدن و روشن گردانیدن و به بصره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کاری
کردن و پیش گرفتن بکاری تبقیر بازی کردن کودکان به بُقَّیری و بُقَّیری در کتاب بامین است
تبخیر بخار انگیختن ت تتبیر هلاک کردن تتمیر خشک گردانیدن خرما گوشت را
ث تثمیر بسیار کردن مال و مسکه بر آوردن خیک ماست تثویر بر انگیختن جنگ و فتنه
و گرد برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن ج تجمیر لشکر را در یک جا داشتن در جای دشمن و خوشبو
گردانیدن چیزی به بخور و تنهٔ درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن و در پس سر
بستن تجخیر فراخ کردن چاه تجبیر نیکو کردن و شکسته باز بستن تجویر بجور نسبت
کردن و انداختن تجریر نیک کشیدن ح تحذیر ترسانیدن و پرهیزیدن تحجیر داغ
کردن برگرداگرد چشم شتر و خطی گرد ماه برآمده شدن تحقیر زبون و خوار گردانیدن و تصغیر
کلمه کردن چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر مبین خواهد شد تحسیر پر انداختن مرغ و در حسرت افکندن
تحویر سپید کردن و گرد کردن نان و غیر آن و گرداگرد داشتن چشم را داغ کردن تحییر سرگشته
کردن تحریر آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدای تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن

تکسیر بسیار جمع کردن و شکستن و نقصیر و عیب و نقصان
عبد اللطیف

خ تخسیر هلاک کردن وزیان کار کردن تخدیر زن را در پرده داشتن وسست گردانیدن
عضو وبی حس گردانیدن تخضیر بضاد منقوطه سبز کردن تخفیر شرمنده کردن وزنهار دادن
تخمیر سرشتن وپوشانیدن تخییر اختیار دادن د تدثیر تیمار کردن مرغ آشیانه را
تدبیر صلاح اندیشیدن وپس از مرگ بنده را آزاد کردن وحدیث از کسی روایه کردن تدمیر
هلاک کردن ذ تذکیر بیاد آوردن وپند دادن وکلمه را مذکر کردن تذمیر دست در فرج
شتر در بردن تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تذئیر سرگین در پستان چاروا مالیدن تا بچه
شیر نخورد وسیاه شدن دندان ز تزویر بیار استن دروغ ودرست کردن ونیکو گردانیدن
س تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن وچیزی باطل نمودن من المجمل
تسجیر پر کردن وگرم کردن تسحیر بحاء غیر منقوطه محتاج گردانیدن در طعام وشراب وفریب
دادن وبسیار جادوی کردن تسخیر رام کردن وبتکلف کار فرمودن بی مزد تسعیر
نرخ نهادن وآتش تیک افروختن تسکیر چشم بستن وخیره کردن چشم وخار زده
کردن وگلو گرفتن چیزی را تسمیر روشن ورقیق کردن شیر بآب وبگذاشتن ومیخ آهنین
بر چیزی زدن تسویر دست برنجین در دست کسی کردن تسییر از شهر دور کردن وجل از
پشت اسپ برداشتن وجامهٔ مخطط بخطهای همچون دوال بافتن وراندن چیزی ش تشعیر
وتشنیر عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بصورت ودرختها تشمیر دامن بر چیدن
وچست شدن در کار وروان کردن وفرستادن تشویر انفعال کردن وشرمسار کردن و
اشارت کردن تشریر چیزی را بآفتاب خشک کردن ص تصبیر صبر فرمودن تصدیر
اول گردانیدن ومقدم گردانیدن وسخت سینه گردانیدن وسینه گردانیدن وچیزی را سینه ساختن
وسینه ظاهر کردن وسینه بند بستن وسینه بند کردن تصعیر روی بگردانیدن از غایت تکبر
تصغیر بغین منقوطه خوار کردن وخورد کردن یعنی کم کردن کوچک ومصغر کردن کلمه را یعنی حروف

اول

التشهیر معروف گردانیدن مصر

اول کلمه را مضموم کردن ودوم را مفتوح کردن وبعد از حرف دوم یا زیاده کردن همچو رُجَیل در تصغیر رجل
تصفیر بفا زرد کردن تصقیر نرم کردن خرمای خشک بدوشاب تصویر صورت
کردن ض تضبیر استوار خلقت گردانیدن تضمیر ستور را لاغر کردن وعلف دادن
ستور را تا فربه شود تضفیر بفا نیک تابیدن رسن وگیسو واز موی وغیر آن چیزی بافتن ط
تطهیر پاک کردن تطییر پرانیدن تطریر تیز کردن ظ تظفیر ظفر دادن وناخن
بچیزی فرو بردن وبرآمدن گیاه مقدار ناخنی ع تعبیر عبارت ساختن واز چیزی سخن کردن
وبیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن وعذر آوردن وبعذره آلودن یعنی بسرگین آدمی آلودن
تعزیر یاری کردن وکمتر از حد زدن وادب دادن وبزرگ داشتن وبار گران نهادن تعشیر
ده گردانیدن ونشان عشر در مصحف کردن وبانگ کردن خر ده بانگ کردن چیزی را بیک نوبه و
عشرا شدن شتر وعشرا آن شتر ماده است که از وقت آیغر بروی رفتن ده ماه گذشته باشد
تعسیر دشخوار گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن وسپید گردانیدن وخشک کردن گوشت
بریک گرم در افتادن وخاک مالیدن پستان خود را تا بچه شیر نخورد واین در وقت شیر از بچه باز
گرفتن باشد تعکیر تیره گردانیدن آب وشراب تعمیر دراز عمر گردانیدن تعویر کور
کردن چشم وانباشتن چشمه وبرگردیدن وبرگردانیدن تعییر سرزنش کردن تعریر
سرگین بزمین زدن تا قوت یابد غ تغویر بغور در رفتن وخواب چاشت کردن تغییر
از حال بگردانیدن تغریر در خطر وهلاک انداختن ودندان پیشین کودک برآمدن ف
تفتیر سست کردن تفجیر آب روان دادن تفخیر بخاء منقوطه حکم کردن کسی بر کسی
در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن ومهره را سوراخ کردن ومهره را بر رشته کشیدن
نشاندن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی گشادن تفکیر اندیشه کردن ق
تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن وبرانگیختن بوی گوشت وبوی بریان وبوی بخور تقویر

یعنی اناث تبرا استخوانی داده

کردبرین ولاغرکردن وبخش بخش انجیدن جامه وخربزه وغیرآن تقدیر اندازه کردن واندازه
چیزی نکهداشتن ونوشتن وآفریدن وواجب کردانیدن تقشیر پوست بازکردن تقصیر
فروکذارکردن کاروکم کردن موی ونیک جامه کوفتن وشستن وبازماندن ازچیزی وکوتاه کردن
تقطیر چکانیدن وبرپهلوانداختن ودرقطارکردن تقعیر ۲ دورشدن درسخن تقریر
سخن کفتن وقراردادن وباقرار درآوردن ك تکبیر خدای عزوجل رابه بزرکی یادکردن تکثیر
بسیارکردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر نیک شکستن وکلمه راجمع مکسرکردن وجمع مکسرآنست
که بنآءِ واحد او بسلامت نباشد تکفیر ازدور سرفروآوردن جهت خدمت کسی وازکناه درکذشتن
وکفارت دادن وکافرخواندن تکویر برهم نهادن اسباب درختها وفراهم آوردن وانداختن و
افزون کردن وروشنی ازچیزی بدربردن وچیزی بربالای چیزی درآوردن ودستاربرسربستن
تکریر وتکرار بسیارکردانیدن م تمشیر پراکنده کردن وبرک برآوردن شاخ درخت و
کیاه برآوردن زمین ن تنویر روشن کردن وروشن شدن وشکوفه آوردن کیاه ودرخت
تنثیر نیک نثارکردن تنشیر نیک پراکنده کردن ووا کردن جامه ونامه وتعویذ نوشتن وافسون
ونیک زنده کردن تنییر علم برجامه انداختن ودرباقتن تنصیر کسی را نصرانی کردانیدن یعنی عیسوی
کردانیدن تنضیر بضاد منقوطه تازه روی کردانیدن وبناز ونعمت پروردن تنفیر رمانیدن و
افزون کردن کسی را برکسی درحسب تنقیر واکاویدن ازچیزی وآواز کردن مانندآواز مرغ تنکیر
ازحال بکردانیدن واسم رانکره کردن و توتیر زه برکمان نهادن توعیر دزمین درشت و
سنکستان رفتن وبسیار استادن درجایی توثیر نرم کردن بستر وحصیر ومانندآن توذیر
پاره پاره کردن کوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوطه سخت کرم کردن توفیر
تمام کردن وبسیارکردن توقیر بزرک داشتن وآزموده کردن وآرمیده کردن توکیر
مهیاکردن طعام برای بناکردن عمارت وپرکردن شکم وخیک وظرف وغیرآن بچیزی ه تهجیر

۲ درمیان سخن رفتن ونهایت سخن رسیدن صح

درنصف

درنصف نهارکه زمین سخت کرم باشد بجایی رفتن تهدیر بانک کردن شتر تهویر وتهییر
ویران کردن ی تیسیر آسان کردانیدن وتوفیق دادن وبسیار شدن نسل شتر وکوسفند وبسیار
شدن شتر وکوسفند من باب التفعل تبحر بحاء مهمله وتبقر بسیار علم شدن وتبقر بمعنی
بسیار مال شدن هم آمده است تصغر خورد شدن تبخر خود را خوشبو کردانیدن به بخور
تبصر نیک نکرستن وشناختن تبثر بثره وآبله برآوردن تجبر کردن کشی کردن و
برآمدن کیاه بعد ازآنکه خورده وچریده شده باشد تجدر بدال غیرمنقوطه آماهیدن وبنشیب فروآمدن
تحسر اندوه خوردن کسی برای چیزی که باو نرسیده باشد وافتادن پشم شتر وغیرآن وماندهِ شدن
اسب وچارپا واوباز درکریز رفتن تحجر سنک شدن تخبر خبرخواستن تخدر وتستر
درپرده شدن تخفر شرم داشتن وازکسی زنهار خواستن تخمر مقنعه برافکندن تذمر
بذال منقوطه ملامت کردن خود را برچیزی فوت شده ومکروه داشتن چیزی را وبی خورد شدن وترشانیدن
تدبر باندیشه کاری کردن تدثر جامه برخود درافکندن وبررفتن چارپای نرماده وبرستور
برنشستن بطریق برجستن تذکر یاد کردن وبایاد آوردن تدمر هلاک شدن تزحر
سخت نفس کشیدن وکشادن شکم تزکر پرشدن خیک ازچیزی تسحر سحرخوردن تسخر
بخاء منقوطه افسوس داشتن ورام شدن وبجور کار فرمودن بی مزد تشذر بذال منقوطه برای
جنک ساخته شدن ودورودراز کشیدن جنک وشتاب کردن وخرمی نمودن وترسانیدن وبر
پس اسب نشستن وجامه را مانند دم ساختن وازمیان پای بدربردن وبرشیب فرو زدن ودم
بمیان هردوپای بردن سک وغیرآن تشکر سپاس داری نمودن تشمر مهیا شدن برای کاری
تصبر شکیبایی نمودن وشکیبایی برخود کرفتن تصدر ببالا نشستن تطهر سروتن
شستن وپاک جستن وپاک نمودن وپاک شدن تضجر تنک دل شدن واندوهناک شدن
تعثر برسرچیزی برآمدن تعطر خود را بچیزها خوشبو ساختن تعذر دشخوار شدن وعذر

خواستن و به مردار آلوده شدن من الصحاح تغمّس آب اندک آشامیدن تفجّر روان شدن آب
تفزّر بزاء منقوطه کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تقطّع شکافته
شدن تفکّر اندیشه کردن تقدّر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن تقذّر بذال منقوطه
ناخوش شمردن چیزی را تشغّر بغین منقوطه کوشش کردن اشتر در رفتار تقشّر پوست وا شدن
تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کارزار تقتّر مهیا شدن برای کارزار
تقعّر در تک چیزی در رفتن تمخّر بخاء منقوطه جهیدن گاه باد را ملاحظه کردن تا از کدام سوی میجهد
تمشّر توانگر شدن تقفّر بی روی کردن تقمّر طلب کردن شیر شکار را در ماهتاب تکبّر
گردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تکثّر بسیار جستن تکدّر تیره شدن
تکسّر خورد و مرد شدن تکفّر پوشیده شدن سلاح تمزّر بزاء منقوطه مکیدن و اندک اندک آشامیدن
تمذّر بذال منقوطه بدنفس شدن تمطّر شتافتن در رفتار تمضّر بقبیلهٔ مضر مانند شدن
تمهّر نیک استادی نمودن در کاری و زیرک شدن تمعّر بعین غیر منقوطه ریزیدن موی و متغیر
شدن رنگ تنصّر ترسا شدن تنظّر چشم داشتن تنکّر از حال گشتن و مکروه و ناخوش شمردن
تنفّر رمیدن و دوری جستن تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجّر در میانهٔ روز که غایت
گرما باشد بجای رفتن و مانند شدن بمهاجرین توعّر درشت و ناهموار شدن توفّر تمام دادن حق کسی را
توقّر آزمیدگی نمودن تیسّر آسان شدن تجوّر بر پهلو افتادن تسوّر بر باره و بر دیوار رفتن
تعوّر بعاریت گرفتن تموّر حرکت کردن و موج زدن و افتادن موی و پشم از حیوان توکّر
پر طعام شدن حوصلهٔ مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تشوّر شرمسار شدن و انفعال خوردن
تثوّر بر جوشیدن تصوّر صورت چیزی بعقل در آوردن و خوب صورت و میل کردن برای افتادن
تکوّر افتادن و مهیا شدن برای کاری تضوّر بضاد منقوطه بر خود پیچیدن از درد یا از گرسنگی یا
انفعال و افغان کردن تنوّر از دور بآتش نگاه کردن و آهنگ بکار داشتن تهوّر و تهیّر

خراب

خراب شدن و بی باک شدن و با بیگانه بجنگ یا بکاری در رفتن و بیشتر از شب گذشتن و شکسته شدن
تاریکی شب و بیشتر زمستان گذشتن و شکسته شدن سرمای زمستان تحیّر سرگشته شدن و جمع شدن
آب و گرد گردیدن آب تخیّر بخاء منقوطه گزیدن تدیّر سرای گرفتن تطیّر فال بد گرفتن
تغیّر از حال گشتن تضرّر رنجور شدن و زحمت یافتن تقرّر آرام گرفتن تکرّر بسیار
گردیده شدن تأبّر قبول کردن درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن و لنگوته بر خود بستن و لنگوته
پوشیدن زن در خانه و دو تو شدن و خم شدن تأخّر واپس رفتن و واپس افتادن تأکّر چاه
کندن از برای درخت نشاندن و غیره تأمّر امیر کردن **من باب التفاعل** تبادر باهم شتافتن
و پیشی گرفتن در کاری تباشر یکدیگر را مژده دادن تجاسر بیکدیگر دلیری کردن تخازر بخاء
و زاء منقوطتین پلک چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ گردانیدن تا چیزی نیک دیده شود تخاصر
بخاء منقوطه و صاد غیر منقوطه دست یکدیگر را فرا گرفتن در رفتن تدابر پشت بر همدیگر کردن تذاکر
باهم یاد کردن تذامر بذال منقوطه یکدیگر را بجنگ برانگیختن تشاجر با همدیگر خلاف کردن و نیزه
زدن و سر درخت خوردن چاروا تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر با یکدیگر
صبر کردن تصاغر بغین منقوطه خوار و زبون آمدن بچشم کسی و خوار نمودن تظافر و تظاهر
همپشت بودن و همدیگر را یاری دادن تعاسر با همدیگر دشخوار گرفتن تعاشر بشین منقوطه
باهم زیستن تعاقر همدیگر را کشتن و همدیگر را جراحت کردن و با همدیگر حیوان را پی بردن تفاخر
باهمدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر بپای شدن و باهم چکیدن تقاصر باهمدیگر قمار باختن تشابر
بهم نزدیک شدن در جنگ تکاثر باهم معارضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر باهم پاشیده
شدن تناحر بحاء غیر منقوطه همدیگر را کشتن تنازر بیکدیگر نگریستن بگوشهٔ چشم از غضب تناذر
بذال منقوطه یکدیگر را ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری دادن تناظر بهمدیگر نگریستن تنافر
باهم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی زیادتی اصالة و از همدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر

تساکر خود را بمستی نمادن

خود را نادان ساختن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از همدیگر بریده شدن تهاتر دعوای باطل نمودن
بریکدیگر تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر بسیار شدن توافر بیابی شدن تجاور با همدیگر
همسایکی کردن تحاور بحاء غیر منقوطه یکدیگر را جواب کفتن تزاور همدیگر را زیارت کردن و بر کردیدن
تساور باهم برجستن تشاور باهم مشورت کردن تغاور بغین منقوطه تناهر همدیگر را غارت
کردن تسایر باهمدیگر سیر کردن و رفتن تطایر باهمدیگر بریده شدن و پراکنده شدن تغایر
غیر همدیگر شدن تبارّ باهمدیگر نیکویی کردن تسارّ باهمدیگر راز کفتن تعارّ بعین غیر منقوطه
شب بیدار شدن تفارّ از همدیگر بکریختن تقارّ باهمدیگر قرار کرفتن مِنْ بابِ التَّفَعْلُلِ
تخرخر جنبیدن شکم بزرک تغرغر کردیدن آواز در کلو تمرمر کرزیدن تن از نازکی
تجرجر آواز کردن تبختر بخاء منقوطه خرامیدن تصعر بصاد و عین غیر منقوطین کرد
و مدور شدن تبحثر بحاء غیر منقوطه و ثاء سه نقطه پراکنده شدن تبعثر بثاء سه نقطه دل بهم بر آمدن
تعیهر فاسق و فاجر شدن تغشمر مقهور کردن و بی راه رفتن تمهجر مانند مهاجرین شدن
مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ تمر خرما تمور جمع تامر خداوند خرما تمّار خرما فروش تبر زر
تعار نام کوهیست تشویر انفعال و شرمسار چنانکه کویند فلان تشویر دارد یعنی انفعال دارد
و فلانی تشویر خورد یعنی انفعال خورد تشجیر نرمی تاجر بازرکان و خرفروش تجار و
تجر و تجّار جمع تُر بضم تاء و تشدید راء ریسمانی که بآن اندازه بنا نهادن کنند تارّ بتشدید راء
فربه و باریک پوست تتکار نوعی از بوره زرکران تغضیر بضاد منقوطه رنک کاسه چینی
ترآتر کارهای بزرک تیار موج دریا و رک نیک جهنده توثور بثاء سه نقطه آهن پاره که بان
اندرون سم شتر را پوست واکرده میشود تا اثر آن بر زمین پیدا شود تذمر نام شهریست تیر
بارها یعنی مرات و او جمع تاره است تعشار بشین منقوطه نام موضعیست تصدیر
سینه بند پالان شتر و این نوعیست از تنک پالان شتر تصاویر صورتهای که بر در و دیوار و غیر آن

کشیده

کشیده باشند تقصار بکسر تا یکنوع قلاده ایست و کردن بند را هم کویند تقاصیر جمع تور ایلچی
و او نام ظرفیست که در آن آب خورند تنّور بتشدید نون تنور نان پختن تاصور یکی و جگر و جان
و خون و نفس تیهور ریک پشته بلند تیاهر جمع تیقور آرمیدکی تباشیر مژده واو
جمع اول صبح و اوایل هرچه باشد و نشانها تبشر نام مرغی است بابُ التّاءِ مَعَ الزّاءِ مِنْ
مَصْدَرِ الثُّلاثِیِّ الْمُجَرَّدِ تیز نشستن تیر در بوته و جنبیدن او در آن ترز سخت شدن و قوی
شدن کوشت و غیر آن مِنْ بابِ التَّفْعِیلِ تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از
همسران خود در کذشتن بفضل و هنر تشمیز بشوم زدن تبریز بر کردن خیک بچیزی تقحیز
و تقفیز برجهانیدن تمییز رها نیدن تجهیز ساز کردن تطریز جامه را کشته کردن
و علم بر جامه انداختن و در بافتن تعجیز بیر شدن زن و بعجز نسبت کردن کسی را و خوار کردانیدن
و باز داشتن از کار تغریز بغین منقوطه دنبال بزمین فرو بردن ملخ تنفیز بفا تیر بر سر ناخن انکشت
کردانیدن و برجهانیدن تنقیز بقاف برجهانیدن تنبیز لقب نهادن توغیز اشارت کردن
و فرمان دادن تجویز روا داشتن تفویز بفا بپایان بردن و مردن ترجیز موزون کردن
سخن و از بحر رجز شعر کفتن تمییز جدا کردن تحویز بحاء غیر منقوطه راندن شتر را بسوی آب
تحزیز رخنها کردن بر دندانها را چنانکه سر دندان جوانان است تا سر دندانها تیز باشد ترزیز
کاغذ را مهره زدن و چیزی صیقل زدن تعزیز عزیز کردن و قوی کردانیدن تلزیز سخت سطبر
کردن و درهم رسته خلقت کردانیدن کسی را تمزیز ترش و شیرین کردانیدن تهزیز نیک
جنبانیدن مِنْ بابِ التَّفَعُّلِ تبرّز براء غیر منقوطه غایط کردن و بیرون رفتن تهلّز و
تحلّز مهیا شدن برای کاری تجهّز ساختن تحرّز پرهیزیدن تفخّز تکبر کردن و بزرگی
برخود کرفتن ترقّز جنبیدن تعجّز بر پس اسب و اشتر نشستن تقفّز دست را رنک کردن بحنا
و یا آرایش کردن بچیزی تملّز رهیدن تنجّز حاجت روا کردن و خواستن تجوّز آسان فرا

۲ یعنی بنیک برابر جستن ازان

التطریز طراز کردن جامه را مص

طراز نعمی علم وعلیه در جامه بافند از آمده سر ورق

گرفتن و به مجاز سخن گفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویش پیچیدن و از طرفی
بطرفی دیگر گردیدن تمیز از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن تحزز رخنه شدن سر
دندان و پاره پاره شدن تقزز پرهیزکار شدن و رمیده طبع شدن از مرداری و بدی تعزز عزیز
شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تلزز بهم در رسته شدن عضو در خلقت
تمزز مکیدن من باب التفاعل تبارز بروی یکدیگر برآمدن برای جنگ تحاجز
باهمدیگر صلح کردن تغامز باهمدیگر بچشم اشارت کردن تناهز باهمدیگر بسوی چیزی شتافتن
تنابز همدیگر را بلقب خواندن تجاوز درگذشتن من باب التفعلل تجرمز بجیم جمع
شدن و رفتن بشب تهزهز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی و سخت خشک
تیاز مرد کوتاه درهم رسته تجاویز نوعیست از جامهٔ برد باب التاء مع السین
من مصدر الثلاثی المجرد تعس و تعس هلاک شدن تناس سخت رفتن
من باب التفعیل تتریس باسپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن و بمعنی سپر در خود گرفتن
هم آمده است تجریس محکم رای کردن و آزمودن تخریس بخاء منقوطه برای زنی که
زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تعلیس بعین غیر منقوطه آشامیدن
و آزموده کردن و سخت کردن درد تضریس آزموده گردانیدن و محکم گردانیدن و بدندان گرفتن
و ناهموار و درشت کردن زمین و چاه چنانکه گویی دندانه دارد تدلیس بعیب فروختن و
بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکن کردن و بزشت چیزی آلودن تربیس مملو ساختن
تشمیس در آفتاب چیزی انداختن تخسیس کم شدن و کاهیده شدن تدمیس نهان کردن
تعبیس سخت ترش رو گردانیدن تعریس باخر شب فرود آمدن مسافر تعنیس
دیر سال داشتن دختر در خانهٔ پدر بی شوهر تغلیس بغین منقوطه باخر شب کاری کردن یا آخر
شب جای رفتن یا آمدن تفلیس بفا مفلس خواندن و فلوس فلوس مانند فلوس ماهی پیدا شدن

درجزی

درجزی تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ و نی و مثل
آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن و بپاکی صفت و پاک
خواندن تلبیس بعیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن و بحیله کاری کردن و آشفته کردن تمجیس
مجوسی گردانیدن تملیس نیک هموار کردن و رمانیدن و سخت راندن تنجیس پلید کردن
تنبیس سخت گفتن تنقیس مداد در دوات کردن تنفیس غم وابردن و خوشحال شدن
و زمان و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن توریس بورس رنگ کردن چیزرا و ورس
گیاهیست بزعفران میماند تیبیس خشک گردانیدن تقویس خمیده شدن همچو کمان و خمیده
گردانیدن مانند کمان تسویس مالک و حاکم گردانیدن و شپشه و کرمک در افتادن در غله و پشم
تکویس برو درافکندن تخییس رام کردن تکییس زیرک کردن تانیس خوگر کردن
تاسیس بنیاد نهادن ترئیس مهتر گردانیدن تاییس نا امید گردانیدن من باب التفعل
تجسس روان شدن آب تترس سپر دار شدن و سپر در سر خود گرفتن تجرس سخن
گفتن و بناز و نعمت زیستن تجبس بجیم خرامیده براه رفتن تخبس بخاء منقوطه گرفتن
غنیمت و غیر آن تحبس بحاء غیر منقوطه نگه دار شدن و مقید داشته شدن تحرس خود را از چیزی
نگه داشتن تخلس ربودن تدنس چرکن شدن تشمس در آفتاب ایستاده شدن
تطمس نیست شدن و سترده شدن تعبس روی ترش کردن تفجس تکبر کردن تفرس
فراست بردن یعنی در اول حال یافتن چیزی را به آثار و علامت تقدس پاک شدن تقلس
کلاه بر سر نهادن تکنس بخانهٔ خود رفتن آهو تکدس کاهلانه رفتن تلبس جامه در پوشیدن
تلمس جست و جو کردن تمجس مجوسی کردن یعنی گبر شدن تمرس خود را بچیزی خاریدن
تملس رهیدن و هموار شدن تحدس بحاء غیر منقوطه جستجو کردن از خبر تنجس بجیم
پلید شدن تنطس نیک پاک کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری یا در مسئله و نیک

تفحص خبر کردن تنفس دم زدن و زیاده شدن روشنی روز و پراکنده شدن نور صبح توجس
ترسیدن و آواز نرم را گوش کردن تقوس خم شدن مانند کمان تکیس زیرکی نمودن
تابس متغیر شدن تحوس دلیری نمودن و بواسطهٔ مانعی از سفر باز استادن تحسس
وتجسس جستجو کردن تقسس شنفتن آواز و طلب کردن و پی روی کردن
مِن بابِ التفاعُل تجالس باهم نشستن تقاعس باز استادن از کاری و کوژ
پشت شدن تشارس باهم دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن بنا و غیر آن تکاوس
برهم نشستن از بسیاری تدارس باهم درس خواندن تشاخس پیشاپیش شدن
دندان و تباه شدن تشاکس باهمدیگر بدخویی کردن تعاصس بعین غیر منقوطه غافلی از خود
گرفتن تنافس رغبت کردن تشاوس بگوشهٔ چشم نگریستن از خشم یا از تکبر
تهاصس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن تماتس بهمدیگر مِن بابِ التفعلل
تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس نام کلاهیست دراز تبهنس خرامیدن تکردس
فراهم آوردن و درهم کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن خانه تغطرس
بیداد کردن و گردن کشی کردن تدربس درویش شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس
بوی کردن و طلب شکار کردن در شب مِن غیرِ المصادِر تیس بز نر و آهوی نر تیوس
جمع تاسیس حرف الفی است در قافیه که میان او و حرف روی حرفی دیگر باشد تراس
سپر کن ترس سپر تروس جمع تراس با سپر ترصس با قلای شامی و بهری
توس طبع و خلق و اصل باب التاء مع الشین مِن مصدرِ الثلاثی المجرد
ترش بر خوشدن و سبک شدن مِن بابِ التفعیل تحمیش بازی کردن تهریش
و تحریش بر همدیگر انداختن مردم را بجنگ و برهم انداختن سگان را بجنگ تخدیش نیک
خراشیدن ترعیش لرزانیدن تخمیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن و غیر آن

وتلبیس

وتلبیس کردن و سخن چینی کردن و نقطهای سیاه و سپید زدن تعریش جفت کردن برای
رز انگور و بر تخت بردن و بر تخته و کنام بردن و بر سقف بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر و بعد
از آن حمله بردن او بر رمهٔ خود تهویش آمیخته شدن و آمیخته کردن و در فتنه و آشوب انداختن
تفریش سنگ یا خشت در سرا فرش کردن و بر سر زمین پریدن مرغ تقریش بقاف بر
همدیگر در انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن تلهیش شتابانیدن تنقیش نقش کردن
تفتیش جستجو کردن تشویش شوریده کردن تنویش خبر دادن ترشیش
آب زدن تعشیش اندک برگ شدن درخت و آشیانه گرفتن مرغ و خشک شدن نان و گره گرفتن
آن تاریش فتنه و شر انگیختن توحیش رمیدن و جامه و سلاح انداختن از ترس
توبیش آمیخته شدن بکر و بهای متفرقه توطیش دست بر سر کسی کشیدن و دفع
کردن و بخشیدن و مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم و درهم انداختن مردم را بدشمنی
مِن بابِ التفعُّل تجمّش دلربایی کردن تفحّش ناسزا گفتن تقرّش کسب کردن
تکمّش شتاب کردن تکرّش درهم رفته شدن رو یعنی مقبوض شدن تطیّش سبکی و
تندی نمودن و تیر از نشانه گذرانیدن تنفّش بنون و فا برخواسته شدن موی گربه و غیر آن
توحّش خالی شدن زمین و جا و تهی شدن شکم و از گرسنگی رمیده شدن توقّش
جنبیدن تخبّش جمع شدن تحوّش دور شدن تشوّش شوریده شدن تعیّش
بحیله زندگانی کردن ترشّش بر چکیدن آب یا گل تر یا مثل آن بر چیزی مِن بابِ التفاعل
تناجش در قیمت چیزی افزونی کردن بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیثست که لا
تناجشوا تهارش درهم افتادن سگان بر جنگ تناوش فرا گرفتن فایده و غیر آن و بر
داشتن تناؤش بهمزه عین الفعل واپس استادن و دور شدن تعایش باهم زندگانی کردن
مِن بابِ التفعلل تشبثش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه

خشک و مثل آن تقشقش از بیماری به شدن و پوست وا شدن تحترش جمع شدن
باب التاء مع الصاد من باب التفعیل تتریص استوار کردن و درست کردن
تخلیص مخلص و رست شدن و رهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن زره ترخیص
دستوری دادن تحریص حریص کردن تقمیص پیراهن پوشانیدن تقریص
سر انگشتان شستن [باز آب] ترقیص برجهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن کسی را تعریص
گوشت در میان سرای با آفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص برجسته شدن جامه و
لب فراهم آوردن و به بالا بر کشیدن جامه و بلند شدن تبییص آواز مرغ و سگ را خواندن
تلخیص روشن و آشکارا کردن تحمیص بحاء غیر منقوطه بریان کردن نخود و دانه و مثل آن
تمحیص آزموده گردانیدن و بیگناه کردن تنغیص ناخوش گردانیدن عیش توقیص
هیمه های خورد و ریزه نهادن بر آتش توبیص چشم باز کردن سگ بچه تجصیص و تقصیص
عمارت را گچ کاری کردن و تجصیص بمعنی چشم باز کردن سگ بچه هم آمده است توصیص
نیک در نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشم دیگر چیزی پیدا نباشد تخصیص خاص گردانیدن
ترصیص و تلصیص نیک استوار کردن عمارت و ترصیص نیک در نقاب شدن زن هم
آمده است تنمیص موی از روی برکندن تخویص بیرون آوردن کشت برگ و خوشه را
تبصیص چشم واگشودن سگ بچه من باب التفعّل تخرّص دروغ گفتن تخلّص
رهیده شدن تربّص چشم داشتن چیزی را و غله نگاه داشتن برای روز گرانی و بمعنی توقف
کردن در جای هم آمده است تفحّص جستجو کردن و واکاویدن ترخّص آسان فراگرفتن چیزی را
تقمّص پیراهن پوشیدن تقنّص شکار کردن تملّص رهیدن تقلّص به بالا جسته
شدن جامه و لب و غیره و در هم کشیده شدن تنغّص بغین منقوطه ناخوش شدن عیش
تنقّص کسی را عیب و نقص کردن تنمّص موی از روی برکندن تخوّص بخشیده را باز

تلحیص بحاء المهمله التضییق ق

ظ بمعنی

پس

پس ستادن و بیرون آمدن برگ از خوشه و کشت تقصّص از پی رفتن تلصّص دزدی
کردن تمصّص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تفارص بنوبت کاری کردن
تحاوص بدنبال چشم نگریستن تخاصّ بهمدیگر واپخشیدن چیزی را تراصّ تنگ در
پهلوی همدیگر ایستادن تقاصّ از همدیگر قصاص واستاندن من باب التفعلل
تبصبص دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن آدمی تبعصص جنبیدن باب التاء مع
الضاد من باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن تخفیض
فرو داشتن و آسان گردانیدن ترفیض اندک آب را در خیک گذاشتن تعریض بهن
کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپختن گوشت و کتابت آشفته کردن چنانکه
نیک نتوان خواندن و متعرض گردانیدن کسی را برای کاری و طعام راه آورده [تحفه] بکسی دادن و نان
بهن بر جا روا کردن تحریض بر جنگ و غیر آن برانگیختن کسی را تغمیض چشم فرو خوابیدن
و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تفریض نیک سوراخ کردن و رخنه رخنه
کردن سر دندانها مانند سر دندانهای جوانان تا دندان تیز شود تقبیض فراهم آوردن و در هم کشیدن
و دادن مال بکسی که قابض مال باشد تحمیض اندک کردن چیزی را تمریض تقصیر کردن در
کار بیمار پرستی و بیمار گردانیدن تنفیض سخت جنبانیدن و انگشتان برهم زدن تا آوازی
و صوتی بیرون آید توریض بیکنوبت کاری کردن و بیکنوبت سرگین بسیار انداختن
ترمیض چیزی را چشم داشتن تقریض مدح کردن تحویض حوض کردن و گرد
چیزی بر گشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و بوستان کردن و کره شتر و غیر آن
آموختن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض
رخنه در عمارت کردن و خیمه برکندن تبییض سپید کردن تغییض بغین منقوطه مقیم شدن
شیم در بیشه و کم کردن تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض برانگیختن کسی را

التفریض فرض نشان بخلیف کردن م

تمریض بیمار داری کردن صح

بجنک و غیر آن **تعضیض** سخت بدندان کرفتن **ترضیض** نیک کرفتن و نیک خوردن

تفضیض پراکنده کردن و شکستن و نقره کرفتن چیزی و نقره کار کردن چیزرا من

باب التفعل **ترمض** شکار آهو کردن در وقت کرمای آفتاب **تنقض** شکافته

شدن **تبرض** باندک چیزی روزکار کذرانیدن بمعیشت و اندک از کسی کرفتن **تبعض**

بعض بعض شدن **تبغض** بغین منقوطه دشمنی نمودن **تعرض** پیش آمدن و بیجب

ورست بکوه رفتن و به چیزی واپرداختن و تباه شدن و اینمعنی اخیر از مجمل اللغه منقولست

تقبض بهم درکشیده شدن و رمیده شدن و درهم جسته شدن پوست و برکاری فرو ایستادن

تقوض از هم جدا شدن و شکافته شدن **تحیض** از نماز باز استادن زن در ایام حیض و

شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن **تایض** بهم کشیده شدن رکی که آنرا انسا

کویند و مرغ اشتر بدست او بستن و مرغ اشتر بدست او بسته شدن **تبضض** اندک اندک

سخن کرفتن از کسی یعنی استنطاق کردن **ترضض** کرفته شدن **تمخض** جنبیدن

و آبستن شدن و درد زه پیدا کردن **تارض** قابل درو دن شدن علف و صدقه دادن

و درنک کردن و پیش آمدن چیزرا من باب التفاعل **تباغض** همدیکررا دشمن داشتن

تراکض باهم اسب دوانیدن **تعارض** همدیکررا پیش آمدن و برهم شدن **تمارض**

بیماری نمودن بی بیماری **تناقض** ضد همدیکر شدن **تخاوض** باهم مشورت کردن

تفاوض انباز شدن و باهم مشورت کردن **تحاض** همدیکررا در چیزی انداختن و همدیکررا

بچیزی برانکیختن **تعاض** همدیکررا بدندان کرفتن من باب التفعلل **تخضخض**

جنبیدن آب و مثل آن **ترضرض** شکسته شدن سنک من غیر المصادر **تعضوض**

خرمای سیاهیست سخت شیرین باب التاء مع الطاء من باب التفعیل

تبلیط فرش کردن زمین را بسنک و مانده شدن در رفتار **تحنیط** مرده را بداروی خوشبوی

آمیختن

107

آمیختن **تثبیط** باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار کردانیدن و سست رغبت کردانیدن

واین دو معنی اخیر از لغات القرآن منقولست **تخلیط** آمیخته کردن و افساد کردن **تسلیط**

برکماشتن **تسمیط** شعر کفتن چنانکه در هر بیت چهار قافیه متماثله آورده شود بعد از آن بر سر قافیه

اصله شعر که مخالف آن قافیها باشد رفته شود و چیزی بدوال زین آویختن **تشحیط** خون آلوده کردن

تسبیط خود را بطریق آبستن نمودن اشتر ماده و بچه انداختن کوسفند ماده و ناجعد کردانیدن موی

تغلیط در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن کسی را یعنی کفتن که تو غلط کردی **تعییط** بانک

زدن **تعلیط** بعین غیر منقوطه مهار را از سر شتر فرو کردن و داغ بر کردن اشتر کردن **تفریط**

تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن **تضریط** بر کشتی تیز زدن

و افسوس داشتن **تقریط** کوشواره در کوش چیزی کردن و لجام بر سر اسب کردن و سوخته

سر فتیله چراغ کرفتن تا چراغ روشن شود **تقمیط** کودک را بقماط بستن و قماط در کتاب

قاف مسطورست **تنشیط** بنشاط در آوردن **تنقیط** نیک نقطه زدن **توسیط** در میان آمدن

و چیزرا از میان بدو نیم کردن **تحویط** دیوار کردن و کرد اکرد چیزی کردیدن **تسفیط** بی تتو

کردن و مدور کردن سر و غیر آن و از اینجا کویند راسٌ مُسَفَّطٌ **توریط** در هلاک انداختن **تنویط**

در آویختن **تسویط** آمیختن و سخت تازیانه زدن **تشویط** چیزی با آتش داشتن تا موی او بسوزد

تشییط دود او کوشت بی پختن آن و چیزرا با آتش داشتن تا موی او بسوزد **تعطیط**

بر از شکافتن جامه و غیر آن **تخییط** جامه دوختن و نشانه پیری در چیزی پیدا شدن **تخطیط**

جامه را مخطط بافتن و خط نیک نوشتن من باب التفعل **تبسط** کستاخوار رفتن بهر طرف

تحنط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بداروی خوشبوی در کرفتن **تخبط** تباه کردن و ناقص

عقل کردن و بر بصیرت نرفتن در راه **تغمط** کردن کشی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و

آواز کردن شتر نر **تسخط** اندک شمردن بخشش و ناخوشنود شدن و خشم کرفته شدن

تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن و خطا جستن تقسّط بخش
کردن چیزرا تمغط بهردو دست درانداختن اسب در دویدن تسلط بر کسی دست یافتن
یعنی غالب شدن تشحط در خون خود غلطیدن مقتول تبسط از کاری واستادن و درنگ
کردن تقرط گوشواره در گوش کرده شدن و گوشوار در گوش خود کردن تلقط از هر جا برچیدن
تمخط بینی پاک کردن تمرط و تمعط موی ریخته شدن تنشط نشاط کردن و سخت
رفتن شتر تنفط آبله برآوردن توسط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تورط
در جای هلاک افتادن و هلاک شدن تغوط جهت غایط کردن رفتن تمطط وا
کشیدن و خود را بازیدن تابط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تبالط همدیگررا
بشمشیر زدن تساقط افتادن تفارط پیش رفتن تمایط از همدیگر جدا شدن تهایط
فراهم آمدن برای اصلاح کار هریکی و دشنام دادن تغاوط همدیگر را سر آب فرو بردن تهارط
نقص و عیب کردن و دشنام دادن من باب التفعلل تغطمط بانگ کردن بارگرفتگی گلو
من غیر المصادر تخلیط کارهای ناحق و ناصواب من الدستور تنواط آنچه بر هودج آویزند
برای آرایش تنوّط و تنوّط و تنوّط مرغیست که بپارسی قرچه و به کیل آتیل گویند باب التاء
مع الظاء من باب التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تقریظ ستودن
تنکیظ شتابانیدن تقییظ بسنده بودن چیزی برای تابستان تیقیظ بیدار بودن
من باب التفعّل تحفظ یاد گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن تلفظ بزبان آوردن
و سخن از دهن انداختن تلمظ زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود تغیظ
خشم گرفتن و بانگ خشمناک کردن بارگرفتگی گلو کردن تیقظ بیدار بودن تقیظ بکاری اقامت
نمودن در گرمای تابستان من باب التفاعل تحاظ زیاده از حد دشمنی کردن با همدیگر
تقارظ همدیگر را ستودن تلاحظ همدیگر را نگریستن باب التاء مع العین من مصدر

الثلاثی

108

الثلاثی المجرد تسع نهم شدن و نه یک ستاندن تبع بفتح تا و بای روی کردن ترع
پر شدن ظرف و شتابیدن بسوی شر و غضب تضع و تضع در آخر طهر و پیش از حیض
آبستن شدن زن تلحاح خفتن تلع دراز کردن شدن و دراز شدن گردن و بلند شدن
روز و دراز شدن آدمی توح نان در روغن یا در قلیه یا در مثل آن انجیدن تیع روان شدن آب یا
مثل آن در روی زمین و بیرون آمدن قی از دهن و بیرون آمدن هر چه باشد من باب التفعیل
تبدیع کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعت نهنده خواندن تبلیع بدید آمدن سپیدی در موی
تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست
تثلیع سر شکستن و بغین منقوطه هم درست تجریع بگلوی کسی فرو کردن آب و اندوه و غیر آن
تجزیع بیشتر خرما پخته شدن و پاره پاره شدن گوشت و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و نماز
جمعه آمدن تخدیع نیک فریفتن تخریع از رفتار باز داشتن تهجیع در خواب کردن کسی را
تخضیع فروتن گردانیدن تخلیع از جای برکندن و از هم جدا شدن کردن و هر دو طرف دُرُو
زحاف قطع در مستفعلن در عروض بحر بسیط و هم در ضرب او در دو جا کردن تا مستفعلن مستعلن
شود و همین جزو مزحوف را مخلع گویند تدریع زره پوشیدن تدصیع سخت رفتن اشک
از چشم تذریع بذال منقوطه گلوی چیزی گرفتن و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت
کردن بشارت دهنده تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه
راجعون گفتن ترسیع تباه شدن چشم آدمی ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بتاج یا بکمر یا
غیر آنها ترفیع نیک راندن شتر ترقیع پاره پاره ها در دادن جامه را تزلیع بزای منقوطه پوست
پا از گوشت جدا شدن و شکافته شدن دست و پا تسجیع بسجع آوردن سخن تسفیع
نیک بسوختن گرما رنگ و روی مردم را و سیاه گردانیدن آتش چیز را تسلیع شکافتن تسمیع
معروف و مشهور کردن ببدی یا به نیکی و بشنوانیدن و تشنیع کردن تسبیع هفت گردانیدن

و نظر ... بشعر
... قضا اندر آن ...
... تیغ ...

تشسیع نعلین را شسع کردن و شسع دوالیست که در نعلین کنند تشجیع دلیر خواندن
و دلیر گردانیدن تشریع باب خوردن گاه آوردن تصریع بدو پاره کردن و بسیار آوردن
و با قافیه آوردن مصراع اول شعر را تشفیع بشفاعت آوردن کسی را تشنیع زشت گفتن
و زشت گردانیدن تصدیع دردسر دادن و پراکنده کردن و شکافتن تضجیع تقصیر کردن
و نزدیک بغروب آفتاب شدن تضلیع بنقشی مخصوص نقش کردن جامه را تطبیع ننگ
گران بار کردن و پر کردن ظرف و خیک بچیزی و ننگ مهر کردن چیز را تطمیع در طمع انداختن تصمیع
بلند و سر تیز گردانیدن تربت تضریع بضاد منقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب و طعام
دیگ نزدیک برسیدن شدن تصنیع بصاد غیر منقوطه ساختن و مهیا کردن تفجیع بسیار
اندوه و مصیبت رسانیدن تفریع بالا بر شدن و چیز را فرع کردن تفضیع برون کردن تفقیع
بفا مقدم و قاف موخر انگشتان برهم زدن تا صوتی و آوازی پدید آید تفزیع بزاء منقوطه ترسانیدن
و بفریاد رسیدن و ترس از دل کسی بدر بردن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی حتی اذا فزع عن قلوبهم
تفلیع شکافتن تقریع سخت ملامت کردن تقزیع بقاف و زاء منقوطه بعضی موی سر تراشیدن
و بعضی را گذاشتن تکتیع کفک بدر انداختن دیگ تقشیع ابر از آسمان وا رفتن تقطیع
پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن اسب جماعت برمه و اسب خود را از ایشان جدا کردن
تقلیع از بن برکندن تقنیع موی کردن خود را سوی سر باز گردانیدن خروس و خود آهن بر سر نهادن
و مقنعه و مثل آن پوشانیدن زن و تازیانه زدن تکنیع دست و پای برهم بستن و درهم کشیدن
چیز را تلفیع چیز را بپوشانیدن و باز گردانیدن خیک تلمیع رنگارنگ گردانیدن تمتیع
برخورداری دادن و زن را کاوین دادن تمزیع بزاء منقوطه از هم جدا کردن و پراکنده کردن
تمنیع سخت منع کردن تنقیع نیک در آب و مثل آن خیسانیدن تنزیع سخت برکشیدن
تهزیع بزاء منقوطه سخت شکستن تودیع وداع کردن در وقت رفتن بجایی و بگذاشتن

تلمیع وصله بیگانه را درهم
و دوختن بعد جوابر الاسرار

وپروردن

[illegible]

و پروردن از برای آبغری و چیزی در جای نهادن تا تباه نشود توزیع بزاء منقوطه و بخشیدن چیزی
میان گروهی توشیع پنبه وازده را در پیچیدن توضیع بضاد منقوطه پنبه وازده در جامه نهادن
و جامه پنبه نهاده را دوختن معنی اول از مصادر منقول است و معنی دوم از صحاح توقیع نامه را
نشان کردن و پیکان تیر و تیغ را تیز کردن و گمان بردن و ستور را پشت ریش کردن و در بلیه
انداختن و در کارزار انداختن و راه را پایمال کردن تولیع نقطهای سفید با نقطهای سیاه
و سفید در چیزی پدید آوردن تجویع گرسنه داشتن کسی را ترویع ترسانیدن تصویع
خشک گردانیدن آفتاب گیاه را و خشک شدن گیاه تطویع فرمان بردار گردانیدن تنویع
گونه گونه کردن تلویع بسوختن عشق و محبت و اندوه دل کسی را تهویع قی آوردن تسییع
دیوار را گاه گل کردن و خیک را به زدن تشییع از پس جنازه و از پس مسافر رفتن و دلیر گردانیدن
و هیمه ریزه بر آتش انداختن تا آتش افروخته شود و به آتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل گردانیدن
من باب التفعّل تبرّع بخشیدن غیر واجب تبزّغ بزاء منقوطه زیرک شدن جوان و بزرگ شدن
شر و فتنه تبضّع عرق ریختن تکرّع وضو گرفتن تتبّع پی روی کردن تترّع شتافتن تتلّع
سر برداشتن و گردن برافراشتن برای حاجت خواستن تجرّع فرو خوردن خشم و اندوه و
شراب و غیر آن تجمّع فراهم آوردن تخشّع و تخضّع فروتنی کردن تخلّع برکنده شدن
و از جا برآمدن بند دست و پا و غیر آن و پایها از هم جدا شدن در رفتار و خود را جنبانیدن در رفتار
تدرّع زره و یا جوشن در پوشیدن تربّع مربع نشستن و در بهار جایی بودن ترفّع
تکبر نمودن ترقّع جنبیدن تزبّع بزاء منقوطه بدخوی کردن و خشم گرفتن تزلّع بزاء منقوطه
شکافته شدن تسرّع شتافتن تسکّع سرگشته شدن و رفتن تسمّع گوش بشنفتن چیزی
کردن تسلّع شکافته شدن تشبّع از خود چیزی نمودن کسی را که آن نباشد و خود را زیاده بر حد خود
آراستن تشنّع کوشیدن و چست شدن و آشکار کردن تشجّع دلیری کردن تشفّع

شفاعت کردن تصدّح پراکنده شدن و درآوردن تصمّع خون آلوده شدن تصنّع خود را بتکلف برآراستن و صنعت نمودن تضجّع واایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بزمین تضرّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن و سیر آشامیدن تذرّع بذال منقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و به ارش دست چیزی را پیمودن و چیزی را دست آویز کردن و نزدیکی جستن تطلّع چشم داشتن تطمّع کریستن نمودن تفجّع اندوه نمودن تفرّع براء غیر منقوطه بر زبر چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و مهتر بن زنان قومی را خواستن تفزّع بزاء منقوطه ترسیدن تفلّع بفا شکافته شدن تقبّع فراهم آوردن تقشّع از هم جدا شدن ابر و پراکنده شدن جماعتی تقطّع پاره پاره شدن و پراکنده کردن کار و واپس ایستادن و خلاف کردن تمتّع برخورداری گرفتن تمنّع باز ایستادن از کاری و استوار و قوی کردن تقلّع بقاف برکنده شدن تقصّع کوژ پشت شدن چنانکه سینه پیش آید و دوش و سر و گردن واپس رود تقمّع مگس از خود واراندن آهو یا خر یا مثل آن تقنّع قناعت نمودن و مقنعه بر خود برافکندن زن تکنّع درهم کشیده شدن تلفّع بفا از سر تا پای خود در پوشیدن بچیزی و جامه خواب کردن چیزی را تمجّع خرما در شیر آغشته خوردن تمزّع بزاء منقوطه پاره پاره شدن تخزّع قسمت کردن و واپس ایستادن از چیزی تنطّع در اندرون سخن در رفتن و دور در رفتن در سخن تنخّع بلغم از حلق بدر افکندن تطخّع لرزیدن و پاره پاره شدن و شتافتن توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن تورّع پرهیزکاری کردن توزّع بزاء منقوطه وا بخشیدن چیزی میان گروهی و وا بخشیده شدن توسّع فراخ کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن توقّع چشم داشتن تجوّع خود را گرسنه داشتن تصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تصبّع انگشتان برهم زدن تضوّع و تضیّع بضاد منقوطه خوشبوی کردن تنوّع نوع نوع شدن تطوّع چیزی که نه فرض باشد و نه سنت کردن و فرمان بردن

التقبّع باهم آمدن مصه

بردن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن ترتّع جنبیدن سراب بیابان

مِنْ بابِ التَّفاعُل

تتابع بپای پی شدن تنازع دشمنی کردن و با کسی در چیزی واکوشیدن تراجع باهم بازگشتن ترافع عرضه کردن چیزی را پیش حاکم تسامع خود را شنوا کردن تسارع باهم شتافتن تقادح باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و پیاپی افتادن و باهم نیزه شدن و بعضی اول است حدیث حضرت رسول صلعم تحمل الناس علی الصراط یوم القیامة فتتقادع بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش فی النار تقارع باهم قرعه زدن و باهم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن توادع باهمدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناکسی و زبونی کردن تبایع باهمدیگر بیع کردن و بیعت کردن تتایع بپایی در افتادن ببدی و ستیزه با کسی و پیاپی در افتادن به آختن گیاه خشک و پیاپی افتادن مست و خوش جنبان شدن شتر هر دو شانه خود را در رفتار تشایع باهمدیگر رفتن

مِنْ بابِ التَّفَعْلُل

تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تذعذع پراکنده شدن تفرقع آواز از انگشت برآمدن در حینی که انگشت بر انگشت زده شود تبرقع برقع بر روی پوشیدن تبلتع زبان آوری کردن و ظرافت و زیرکی نمودن ترعرع افزایش کردن کودک تزعزع بزاء منقوطه جنبیدن تشعشع پر شدن و پیشتر وقت گذشتن و فروا فتاده شدن حال تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تکعکع بددلی کردن و باز ایستادن تلعلع شکسته شدن استخوان و غیر آن و از گرسنگی پیچیدن تججع خود را بر زمین زدن از سختی و جع تتعتع بجور کشیده شدن تنغنع دور شدن

مِنْ غَیْرِ الْمَصادِر

تضرّع نام موضعیست تضارع بضم تا در او نام کوهیست در نجد تبیع بچه گاو یکساله که در پی مادر رود و زوبی رو کینه خواه و آنکه مال کسی پیش او باشد

تباع و تبابیع جمع تبّع بضم تا و تشدید با سایه و یکنوع مرغیست و پادشاه یمن و چهار دست
و پای چار وا تابع پی رو تبّع و توابع جمع و تبع مفرد هم آمده است بمعنی تابع تترع شتاب
کننده به مالایعنی و آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی تُرَع بضم تا و فتح را
جمع ترعه است تعاتع کارهای ناحق و سخنهای آراجیف تلتع آنکه گرداگرد خود بسیار نگرد و
ظرفی که پر باشد از چیزی تلاع جویهای آب که از بلندی فرود آمده باشد و او جمع تلعه است تنزّاع
بتشدید زا دربان تلیع سخت تقع دراز توقیع نشانی که در مکتوب باشد باب التاء
مع الغین من مصادر الثلاثی المجرد تلداغ گزیدن من باب التفعیل تبلیغ
رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوشتر رود تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن
و ریختن تمریغ مراغه فرمودن ستور را توزیغ بزاء منقوطه صورة کردن بچه را در شکم مادر
تسبیغ بچه انداختن شتر تسویغ روا داشتن تصویغ نیک زرگری کردن و آفریدن
تنلیغ سر شکستن من باب التفعّل تبلّغ روزگار گذاشتن باندک چیزی و اکتفا نمودن
بچیزی اندک ترفّغ عیش فراخ کردن تفرّغ وا پرداختن تفشّغ بسیار شدن موی در سبلها
و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمرّغ در خاک غلطیدن تبوّغ و تبیّغ بر آشفته شدن و
خون در جوش آمدن کقول النبی ص علیک بالحجامة تبیّغ باحدکم الدم تنزیغ بزاء منقوطه خود را
آراستن زن من باب التفاعل تراوغ باهم دیگر دست برد نمودن تزایغ بزاء منقوطه میل کردن
من باب التفعلل تشغشغ در خاک و زمین غلطیدن باب التاء مع الفاء من مصادر
الثلاثی المجرد تلف هلاک شدن تطواف طوف کردن یعنی گرد بر آمدن توکاف
آب چکانیدن خانه من باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجریف بجیم نیک کل
فا رندین چیزی را تجلیف مال کسی را هلاک کردن و نیک فا رندین تجدیف کافر نعمتی کردن
و اندک شمردن نعمتی را که خدای تعالی داده باشد کقول النبی ص لا تجدّفوا بنعمة الله عز و جل تحریف

المراوغة المصارعة
کالتراوغ ق

بجاء

بجاء غیر منقوطه بگردانیدن سخن و محرّف کردن قلم تحلیف سوگند دادن تحذیف بجاء غیر
منقوطه ساختن و مهیا کردن تخسیف سخت گشتن تخریف خرف خواندن یعنی بزرگ و فرتوت
فاسد عقل خواندن کسی را تخصیف نیک بهم چسبانیدن و نیک بهم نهادن و نیک دوختن کفش
و موزه و غیر آن تخلیف بخاء منقوطه واپس گذاشتن تذریف بذال منقوطه افزون شدن و کردن
تردیف از پی در آوردن ترصیف نیک پی تیر پیچیدن و نیک سخن بسخن پیوستن و نیک برهم
نهادن خشت و سنگ در بنا کردن ترعیف خون از بینی آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن
تسخیف بخاء منقوطه تنک گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن و گور خانه
کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف
بنون گوشواره در گوش کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت گردانیدن و
خرصرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف کتاب ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن
بعضی نوع از بعضی تضعیف دو بالا گرفتن و افزون کردن و ضعیف گردانیدن و ضعیف خواندن
تعجیف اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی وا گرفتن برای کسی تعریف
شناسانیدن و خوشبو گردانیدن و بعرفات استادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک بر در
آوردن یعنی نیک خم کردن تعقیف کوژ پشت کردن و خم کردن تعنیف سرزنش و ملامت
کردن تغلیف چیزی را نیک در غلاف کردن و بغالیه آمیختن چیزی را تا خوشبوی شود و غالیه در کتاب
عین مبین است تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف
بصاد غیر منقوطه نیک شکستن تکنیف گرد فرو گرفتن و گرد چیزی در آمدن تکتیف نیک وا
بردن و تمام پرده برداشتن تکلیف رنج بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن
تلجیف بجیم کنارهای چاه بر کندن تنتیف نیک موی بر کندن تنشیف کفک بر آوردن شتر
مست تندیف پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه بر سر افکندن تنظیف

کوشواره بکوش کسی کردن وچکانیدن آب ومثل آن تنظیف بظاء منقوطه پاک کردن
توحیف بحاء غیر منقوطه لاغر کردن اشتر را وبعصا زدن وخود را بزمین زدن توظیف
وظیفه دادن توقیف واقف گردانیدن وبموقف حج استادن وبجای وا داشتن ودست
برنجن عاج در دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف
کار وا پس انداختن وکسی را مالک کار خود ساختن تفویف خطهای سفید بر جامه انداختن
وباریک ونازک بافتن جامه تشویف نیک زدودن وجلی دادن تطویف طوف
فرمودن وبسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تحییف
بحاء غیر منقوطه کناره چیزی گرفتن وکم کردن آن تزییف زبون وناچیز کردن تصییف
بسر بردن چیزی برای تابستان تنییف زیاده شدن تضییف بضاد منقوطه کسی را برای
مهمانی فرود آوردن تغییف میل کردن از جنگ وبد دل شدن تجفیف خشک کردن
واسب را برگستوان پوشانیدن تخفیف سبک گردانیدن تدفیف وتذفیف
زود کشتن مجروح وخسته را تطفیف کم پیمودن بکیل تلفیف نیک درهم پیچیدن
تأفیف اُف گفتن تأثیف دیگ پایه کردن برای دیگ ودیگ بر دیگ پایه نهادن
تألیف جمع کردن وآمیختگی دادن وهزار کردن تأنیف کناره چیزی کردن من باب
التفعّل تحرّف چیزی را به بیل فرا رفتن تحشّف بحاء غیر منقوطه جامه کهن پوشیدن
تحرّف بحاء غیر منقوطه میل کردن وبرگردیدن تحصّف محکم شدن تحنّف بر است
ترین راه رفتن وراست ترین دین ورزیدن وبه بهترین استادن وخود را ختنه کردن تخطّف
ربودن تخلّف وا پس استادن تزحّف رفتن وخزیدن بر روی زمین تدلّف
نرم وآهسته رفتن ونزدیک شدن تسرّف مکیدن وخوردن تسلّف بسلم ستاندن چیزی را
در بیع تشرّف بزرگواری جستن وبر بالای چیزی شدن تشنّف گوشواره در گوش خود کردن

تصرف

تصرّف شروع کردن در کار وستاندن وحیله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف
نو گرفتن واطراف چراگاهها چریدن وبر کنارهای زمین رفتن مردم ولشکر تظرّف بظاء منقوطه
زیرک نمودن تعرّف بعرف کاری کردن وشناسا شدن وپرسیدن تعسّف بی راهی
رفتن تعطّف مهربانی نمودن وخم شدن ودر بر افکندن تغضّف بغین وضاد منقوطتین
شکسته شدن ومیل کردن وخم شدن تقصّف بصاد غیر منقوطه شکسته شدن جراحت
تقشّف بقوت اندک وبجامه درشت وزشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن تکلّف
رنج چیزی کشیدن واز خود چیزی نمودن که نباشد تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن
ومهربانی کردن وچابک کردن وباریک دیدن کقوله تعالی وَلْیَتَلَطَّفْ تلقّف زود فرا گرفتن
سخن وگوارنده شدن تلهّف اندوه خوردن واندوه نمودن تنتّف در خود چیدن تلحّف
دواج کسی کردن وجامه خواب بر خود گرفتن تلجّف بجیم پوشیده وناپدید شدن تنصّف
بر و نیم شدن ومقنعه بر سر افکندن وخدمت کردن تنظّف بظاء منقوطه پاکی نمودن توذّف
بذال منقوطه آهسته خرامیدن ونزدیک گام نهادن در رفتار وشتابیدن توسّف پوست وا
شدن توقّف وا استادن توکّف چشم داشتن تکوّف گرد ومدور شدن وجمع شدن
ومانند شدن باهل کوفه تجوّف در میان چیزی در شدن ومیان تهی شدن تخوّف وتحیّف
از کناره چیزی نقصان کردن کقوله تعالی اَوْ یَاْخُذَهُمْ عَلٰی تَخَوُّفٍ تشوّف آراستن زن خود را
وسر را بلند برداشتن وبر چیزی نگریستن وچشم داشتن چیزی را تطوّف گردیدن تغیّف
میل کردن درخت گاه بطرف چپ وگاه بطرف راست ومیل کردن چیزی بطرفی تصیّف
تابستان شدن وتابع شدن وجمع شدن تعفّف پرهیزکاری نمودن وآشامیدن عفافه
یعنی بقیه شیر که در پستان باشد تکفّف کف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن
تأثّف بنا گرد چیزی در آمدن وبجایی استادن تأسّف اندوه خوردن تألّف دل بدست

التخوف ترسیدن و ترسانیدن صح
التخییف کالتخویف ترسانیدن
التخییف مثل التخویف صح

آوردن وباهم پیوسته وآمیخته شدن مِنْ بابِ التَّفاعُل تجانف میل کردن تحالف
باهم سوگند خوردن تخالف باهدیگر خلاف کردن ترادف پیاپی هم شدن ودرپی همدیگر
نشستن وهم پشت شدن تراصف نیک درهم دربردن ونیک برهم نهادن درچه برچه
استادن تعارف همدیگر راشناختن تعاطف باهدیگر مهربانی کردن تقاذف
بذال منقوطه بهم انداختن وبهم انداخته شدن ودور شدن وتیز شدن اسب وهمدیگر را دشنام
دادن تناسف باهدیگر راز گفتن تکاشف عیب همدیگر را ظاهر کردن تکاثف سطبر و
درشت شدن ودرهم رفته شدن تهانف آهسته خندیدن تواصف باهدیگر صفت کردن
تناصف باهدیگر انصاف دادن تواقف باهدیگر استادن تسایف باهدیگر شمشیر زدن
تشاف آنچه درظرف باشد از آب ومثل آن تمام خوردن تصاف باهم صف زدن تداف
برهدیگر نشستن تضاف بضاد منقوطه مردم بسیار جمع شدن برسر آب تضایف
تنگ شدن رودخانه واز هردو طرف رودخانه آب آمدن واز هردو طرف رودخانه صید آمدن و
سگان بپهلوی چیزی نزدیک شدن مِنْ بابِ التَّفَعْلُل تزحلف درگردیدن و خریدن
تعجرف بی باکی نمودن اشتر از غایت چستی وتیز رفتاری تفلسف فیلسوف شدن
یعنی محب حکمت شدن تجفجف نیم خشک شدن جامه تغطرف و تغترف
تکبر کردن مِنْ غَیْرِ المَصادِر تجفاف بکسر تا برگستوان که بر اسب اندازند تجافیف
جمع تشریف کنار وبزرگواری تُف چرک ناخن وگاه باشد که جهت اهانت بمعنی اف
گویند بکسی که ازو تنگ دل شده باشند وباین اعتبار بمعنی مرداری باشد ویا اسم فعل باشد بمعنی
اتضجر یعنی تنگ دل می باشم بابُ التّاءِ مَعَ القافِ مِنَ الثُّلاثیِّ المُجَرَّد توق
آرزومند شدن تأق بدخو شدن وپر شدن خیک از چیزی تصعاق بیهوش شدن
توفاق وتیفاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن ودر آخر بانگ کردن خر وخنده

بلند

بلند کردن مِنْ بابِ التَّفْعیل تحدیق وترشیق تیز نگریستن تحریق سخت سوزانیدن
تحلیق بهوا شدن مرغ وسر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق بخاء منقوطه نیک
دریدن وبسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن وهموار کردن وسزاوار گردیدن وبخلوق
آمیختن چیزی را وخلوق داروییست خوشبو تدفیق نیک ریختن تدنیق دور در رفتن
ودایم بچیزی نگریستن وبگو فرو رفتن چشم وبدانگ شمار کردن چیزی را ونزدیک شدن آفتاب
بفرو رفتن تذلیق بذال منقوطه تیز کردن کنار چیزی ترمیق دایم نگریستن تبریق
چشم باز کشودن وتیز نگریستن تبعیق شکافتن وکشتن شتر وخون ریختن ازو تبریق
برای زغاله بند ساختن ترنیق ایستادن وتیره کردن ودایم بچیزی نگریستن وسست شدن
در کاری یا در بینایی یا به بدن وخواب بچشم درآمدن وزاییدن بز را چشم داشتن ترهیق
بسیار شدن مهمان نزد کسی وتهمت نهادن وگمان بدبکسی بردن تزلیق موی سر تراشیدن
تزریق چکانیدن ووا پس بردن اشتر از پشت خود پالان را تسریق کسی را بدزدی
نسبت کردن تذریق بذال منقوطه آمیختن شیر باب تشریق گوشت قاق کردن
بآفتاب وبطرف مشرق رفتن تصدیق راست گو داشتن وباور داشتن وراست
گردانیدن وازینجا گویند صَدَقتُ رجایی وصدقه ستاندن تشفیق اندک کردن بخشش وغیر آن
تصفیق دست بر دست زدن چنانکه آواز کند وبالها برهم زدن مرغ وجنبانیدن
درخت را ومثل آن وشراب باب آمیختن واز ظرفی بظرفی دیگر ریختن شراب وشتر را
از چراگاهی بچراگاهی دیگر بردن تطبیق بربندگاه عضو آمدن شمشیر وموافق گردانیدن
چیزی با چیزی ودو دست برهم نهادن درمیان ران بوقت رکوع ورسانیدن ابر باران را
بهمه زمین وهردو دست وهردو پای بیک بار برداشتن اسب در دویدن تطریق نزدیک
شدن مُغ بنجایه کردن ونزدیک شدن زن بزاییدن وراه باز دادن کسی را تا بگذرد وباز داشتن

شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را و پس از آن اقرار کردن بآن و سرگین انداختن
تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن و شراب آب اندک
آمیختن و عضو را بی گوشت کردن و دلو را پرآب نکردن و عرق کردن تعلیق در آویختن
و عاشق گردانیدن تعمیق ژرف گردانیدن و باستقصا نگریستن تغریق بغین منقوطه
غرق کردن و کشتن تغلیق بغین منقوطه در خانه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن
تفسیق فاسق خواندن تفنیق بفا و نون بناز و نعمت پروردن تفریق جدا کردن
و پراکنده کردن تمریق براء غیر منقوطه سرود گفتن تلبیق چرب کردن ترید تلفیق
بهم آوردن و مطابق کردن تلزیق استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن و بشتاب
نوشتن و بشتاب خوردن و نیزه زدن و مثل آن تنزیق اسب را برجهانیدن تنفیق
در نافقاء رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن تنسیق بنظم آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی
تنطیق کمر بر میان کسی بستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تنبیق نوشتن و آهسته
باد رهانیدن دُبُر و یک رجه درخت نشاندن توثیق استوار کردن و استوار شمردن و کسی را
ثقه گفتن توریق برگ برآوردن درخت توشیق بشتاب گوشت قاق کردن
توفیق سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب ترویق صافی گردانیدن شراب
و غیر آن و تمام تاریک شدن شب و برده از بوریا یا غیر آن در نشیب سقف خانه کشیدن چنانچه سقف
پوشیده شود تزویق بزاء منقوطه نقش کردن بسیماب و غیر آن و راست و نیکو کردن تشویق
نیک راندن تشویق آرزومند گردانیدن تطویق توانا کردن و طوق در گردن کردن
و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن تعویق سست کاری کردن و از کار وا داشتن
و از کار وا ایستادن تغییق بغین منقوطه مختلف رای شدن و آشفته شدن تفویق
تیر را فوق کردن و فوق تیر را بر زه کمان نهادن و بچه اشتر را شیر دادن در مابین حلبتین ناقه

تمام ۶

و در نسخه و اطلاق گفتن عتق تزریق بزاء منقوطه در بدن و پراکنده کردن ح

در یکساعت

در یکساعت و آن اندک زمانیست تلویق چرب کردن طعام و نرم کردن آن تنویق رام کردن
ناقه را و ریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن کار و بر کسی تنگ گرفتن تحقیق
حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار بافتن جامه تزقیق
بزاء منقوطه از ظرف سرپوست کندن تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن ترقیق
تنک کردن و نیکو کردن سخن تشقیق شکافتن و نیک بیرون آوردن سخن تأویق کار
مکروه و مشقت بر کسی نهادن تأریق بیخواب کردن من باب التفعّل تبعّق
سخت ریختن آب تحمّق احمق نمودن تحرّق سوخته شدن تحلّق حلقه حلقه نشستن
مردم و حلقه حلقه شدن تخرّق بخاء منقوطه دریده شدن و رخنه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن
و فراخ بخشش شدن تخلّق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و ذلوق بر خود گرفتن و ذلوق
دارو سیست خوشبو تدفّق بفا سخت ریختن آب ترفّق نرمی کردن و یاری کردن و بهمراهی
کردن تزلّق خزیدن تسلّق بدیوار بر شدن تملّق و تملاق چاپلوسی کردن تشدّق
لب بجیدن در سخن گفتن تشرّق در روی آفتاب نشستن تغفّق بغین و فا تمام روز
از صبح تا شام شراب خوردن تصدّق صدقه کردن تصلّق آواز سخت کردن زن در وقت
پیدا شدن درد زه تطرّق راه گرفتن و چکش خوردن و نقص و عیب کردن کسی را تعرّق
گوشت از استخوان بریدن تعشّق عشق نمودن و عاشق شدن تعلّق چنگ در زدن و بچیزی
در آویختن تعمّق ژرف در رفتن در چیزی تفتّق کشاده شدن و شکفته شدن تفرّق
جدا شدن و پراکنده شدن تفنّق بناز و نعمت زیستن تفلّق شکافته شدن تأرّق
تنک شدن تأبّق در پرده شدن تألّق درخشیدن تأنّق نیکو نگریستن در کاری تا آنرا
بنیکویی کرده شود و بتعجب نگریستن تمزّق دریده شدن و پراکنده شدن تمطّق زبان
بکام زدن از خوشی طعام تمهّل ساعت بساعت آشامیدن تنطّق کمر بستن و سخن گفتن

ریختن ح

توثق استوار شدن تذوق چشیدن تسوق بازار جستن و خرید و فروخت کردن
تشوق آرزومندی نمودن تعوق باز ایستادن تطوق طوق در گردن کردن
تنوق نیک در کاری نگریستن تفوق بالانشینی جستن و برتری جستن کسی
تضیق تنگ شدن تحقق درست شدن ترفق رحم و بخشایش نمودن تشقق
شکافته شدن تمقق جای نرم استخوان خاییدن و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن
و آشامیدن چیز اندک و کزند رسانیدن من باب التفاعل تحامق اندک احمقی نمودن
بی حمق تحابق ضرط کردن ترافق همراهی کردن و باهم یار بودن تسابق بر همدیگر پیشی
گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن تصافق با همدیگر بیع کردن تساحق بهم ساییدن
تلاق بکسر قاف که در قرآن آمده است اصلش تلاقی بوده است یا را جهت خفت و دلالت
کسره بروی حذف کرده اند تطابق اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن تلاحق بهمدیگر رسیدن
تواثق با همدیگر استواری کردن در چیزی تواهق با همدیگر رفتن توافق با همدیگر موافقت
کردن تضایق تنگ شدن و بتنگ آمدن تحاق بتشدید قاف با همدیگر دشمنی کردن
تشاق با همدیگر خلاف کردن من باب التفعلل تحذلق استادی و بزرگی نمودن
کسی زیاده از آنچه در وی باشد تقرطق قرته پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن و دور
در رفتن در سخن تلهوق سخاوت نمودن کسی که در و سخاوت نباشد ترقرق درخشیدن
و گردیدن اشک در چشم و جنبیدن آب و شراب تزندق ملحد شدن و بی دین شدن
تمرفق تکیه بالش ستاندن و بر مرفق دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر
تریاق دارو بیست مشهور تیئق بدخو و غضبناک تواق سخت آرزومند توق
کلیست که در ممر سیل و در جوی آب می باشد تزویق نقش تزاویق جمع باب التاء
مع الکاف من مصادر الثلاثی المجرد تکوک احمق شدن ترک گذاشتن

التلاقی فراهم رسیدن و آمدن و یکدیگر را دیدن صح

تمك

تمك دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره پاره کردن
تبریک دعاء برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل کردن و
کام کودک مالیدن تشبیک درهم بردن تشریک کسی را انباز کردن و نعلین را شراک
کردن تفلیک گرد و مدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه
گردانیدن تمسیک چنگ در زدن و خداوند شکر کردن و مشک رنگ کردن چیز را و بمشک آلودن
تعریک نیک بمالیدن چیزی و نیک گوشمال دادن تمعیک ستور را مراغه فرمودن
تهلیک هلاک کردن توریک گناه بر کسی نهادن و بر سرون ستور نشستن و سرون خود
بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک بشین منقوطه خار در
جای کردن و با خار شدن چیزی و دراز شدن دندان اشتر و موی بر آوردن سر و روییدن کشت و خار
بر سر دیوار نهادن و سر تیز شدن پستان دختر تحکیک نیک خاریدن تشکیک در شک انداختن
تفکیک از هم گشادن و از هم جدا کردن من باب التفعل تبرک ببرکت داشتن و مبارک
گرفتن چیز را تحرک جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمسک چنگ در زدن تمعک
در خاک غلطیدن تبنک استادن تملک پادشاه شدن و خداوند شدن تنسک
خدا را پرستیدن تهمک کوشیدن و مبالغه کردن تفلک گرد و مدور شدن تحنک
دستار بالتحت الحنک بستن تلمک زبان بگرد دهن بر آوردن تا از طعام پاک گردد و چکیدن
پیچانیدن اشتر تهتک رسوا شدن و پرده دریدن تورک بر سرون شتر نشستن و سرون
خود بر چیزی نهادن و تورک در نماز نهادن الیه چپ است بر زمین در حین تشهد تسوک
مسواک بدندان مالیدن تشوک با خار شدن تهوک سرگشته شدن و در واقعه افتادن
به بی باکی تحکک با کسی واکوشیدن تفکک از هم جدا شدن تمکک از استخوان
آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان بیرون کردن و سخت گرفتن بر غرما من باب

التفاعل تدارك دریافتن وبهمدیگر رسیدن وبدست آوردن تباك انبوه شدن
تبارك برکت کردن وخجسته شدن وبرلندی شدن وپاک شدن کقوله تعالی فتبارک الله
احسن الخالقین تضاحك خندیدن تماسك وتمالك توانستن تداعك
باهمدیگر کوشش کردن درجنک تداوك تنک آمدن درجنک تساوك باین طرف وآن
طرف میل کردن اشتر از ضعف تماحك باهمدیکر ستیزه کردن تهالك افتادن وبرچیزی
درافتادن بحرص تمام من باب التفعلل تصعلك درویش شدن ودرویشی نمودن و
موی انداختن اشتر تشهوك پشت برکردن وهلاک کردن ترهوك نیک رفتن و
خودرا جنبانیدن دررفتار من غیر المصادر ترك کلاه خودهای آهنین واوجمع ترکه است
ترك طایفه معروف از آدمی تهلك بضم تا وها ولام مشدد باطل تبوك نام غزاییست
که حضرت پیغمبر صلعم کرده است تبراك نام موضعیست تامك بلند وکوهان تاك
بتشدید کاف احمق تك آن بندهای شلوار واو جمع تکه است تیك وتاك وتلك
این واینجا هرسه اسم اشارت اند تانك وتانك ایشان هردو وزن تراك بکسر کاف
اسم فعل است یعنی بگذار باب التاء مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد تبل
نیست کردن وتباه کردن تفل خیو افکندن تل برروی درافکندن تهال وتهطال باریدن
باران واشک تجوال طواف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح فا ناخوشبوی
شدن تن جهت بکار داشتن عطر من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن وتمام خلقت
شدن زن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن وتغییر کردن
تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران بوزن بودن تجدیل برزمین انداختن تجمیل
نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست وپای اسب سپید کردن تحصیل ستاندن
وفایده گرفتن وآشکار کردن وبدین معنی اخیر است قوله تعالی وحصل ما فی الصدور تحسیل

م تلك جمع تولیك

التفل ناخوش بوی شدن تن
از نابکار داشتن عطر لا صح

بجاء غیر منقوطه تقصیر کردن وناکسی نمودن تخفیل نادوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان
او جمع شود تخیل بخاء منقوطه عیب کردن وضعیف شدن دانه خرما وخرما تدجیل کارد و
شمشیر ومثل آن را طلا کردن وشتر را قطران مالیدن وپوشانیدن چیزی بچیزی تحمیل بار بر
نهادن وشغلی از کسی درخواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن
تخذیل برخواری گذاشتن وخوار گردانیدن ترتیل آشکار خواندن قرآن وکتاب ترجیل
برکسی داشتن کسی را ترجیل بجیم جعد کردن موی وفروگذاشتن موی وشانه کردن
موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن وپر گردانیدن جاه
ترکیل بپای یا بستم کوفتن چیزی را ترصیل خون آلوده کردن تزصیل بزاء منقوطه درجامه
پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدا تسفیل بنشیب فروبردن
تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب بفرورفتن وروا کردن تاریکی
شب وچیزی را طفیل گردانیدن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن کسی را یعنی
گواه صادق وعادل خواندن کسی را وراست کردن وبعدل کار کردن تعذیل بذال منقوطه
ملامت کردن تعسیل انگبین دادن وچیزی را به انگبین پروردن تغسیل بغین منقوطه
شستن تعضیل تنک گردانیدن وتنک شدن جای مردم از بسیاری واستوار شدن
بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمدن تعطیل بی کار کردن وفروگذاشتن وبی زیور
شدن وچیزی را تعهد نکردن وخرابه ساختن زمین تعقیل عقال بر پای شتر بستن
تغفیل غافل خواندن واحمق گردانیدن تفتیل نیک بتافتن تفسیل ذل وناکس
خواندن کسی را تفصیل آشکار کردن وجدا کردن وپاره پاره کردن تقتیل نیک رام
کردن ومبالغه کردن درکشتن تفضیل بضاد منقوطه افزونی نهادن وافزونی کردن
تقبیل بوسه دادن تقفیل در را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در کردن

تکفیل بپایندانی دادن چیزرا بکسی تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل
صورت کردن وصورت چیزی نمودن تنخیل نیک بختن تنزیل فرو فرستادن وبترتیب داشتن
تنسیل پر وموی وپشم انداختن حیوان تنصیل پیکان بدر کشیدن وپیکان بدر کشیدن وپیکان
برتیر نهادن واین از لغات الاضداد است تنکیل کسی را عقوبت کردن واز سوگند باز داشتن و
آرامیدن وچیزرا عزت غیر گردانیدن تنعیل نعل بستن تنبیل پی در پی دادن تنفیل
غنیمت بکسی دادن تهدیل فرو گذاشتن شاخ ولب زیرین تهبیل کسی را گفتن که هبلتک
امک یعنی کم بود ترا مادر تو وگوشت بسیار جمع شدن در بدن کسی تهجیل دشنام دادن
وسخت زشت شنوانیدن وانداختن نی وچوب ومثل آن برکسی توسیل نزدیکی جستن توصیل
نیک پیوستن توکیل وکیل کردن وکسی را برچیزی برگماشتن وکار بکسی گذاشتن تحویل بسیار
گردانیدن تجویل بجیم بسیار گردانیدن وبسیار گردیدن تخویل بخاء منقوطه خداوند چیزی
گردانیدن وپادشاه گردانیدن بر چیزی وبخشیدن وبدینمعنی اخیر است قوله تعالی ثُمَّ اِذَا خَوَّلْنَاهُ
نِعْمَةً ای اعطیناه ترویل چرب ونرم گردانیدن طعام بروغن وفرو هشتن اسب آیغار
خود را برای بول کردن تسویل بیاراستن کقوله تعالی وَكَذٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي تهویل
ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن وبآواز بلند
گریستن وبدینمعنی اخیر است قول رسول صلعم المعوّل علیه یعذّب تقویل سخن برکسی بستن
تاویل تفسیر نمودن تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تخییل درخیال انداختن
کسی تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا واز کردن تسییل روان کردن آب ومثل آن
تعییل بدعوا شدن ورها شدن چارپا تا هرجا که خواهد برود تفییل ضعیف رای خواندن کسی را
تقییل در نیم روز شراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل
نیک تر کردن تجلیل جل برستور انداختن وپوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن وبجای

فرود

فرود آمدن وفانی کردن چیزرا یکبار لانیدن وزن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود
ودرست کردن سوگند تخلیل خلال کردن دندانرا وسرکه گردانیدن وسرکه شدن تذلیل
بذال منقوطه رام کردن وپای مال کردن راه ودرست کردن وفرو گذاشتن کقوله تعالی وَذُلِّلَتْ
قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا تصلیل گندیده شدن پوست در چیزی وگندیده شدن گوشت تضلیل
بضاد منقوطه گمراه خواندن وهلاک وضایع کردن تظلیل بظاء منقوطه سایبان کردن وچیزرا
در سایه بردن تعلیل ببازی داشتن چیزرا وعلت زایل کردن وچیزرا علت نهادن
وعلت گفتن وپیاپی شراب یا آب دادن وپیاپی میوه چیدن تغلیل بغین منقوطه بغالیه
آلودن وغالیه نوعیست از داروی خوشبوی تفلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک
نمودن واندک کردن تکلیل تاج برسر نهادن ودرخشیدن ونیک گذشتن در جنگ وبی
دل شدن واین از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن وباز ایستادن وبی
گشتن وبددل شدن تالیل سخت تیره گردانیدن چیزرا تاثیل وتاصیل اصلی کردن
چیزرا واصلی خواندن تاییل بکرمه اشتر بدست آوردن تاجیل بجیم یعنی زمان دادن
وددر کردن کسی را معالجه کردن تاسیل سرچیزرا تیز کردن تاکیل مال بکسی دادن تا بخورد
تامیل امید داشتن ودر امید انداختن تاهیل سزاوار گردانیدن وارزانی داشتن صن
باب التفعّل تبتّل با خدای گردیدن وترک نکاح کردن وکاری خاصه برای خدای تعالی کردن
تبکّل غنیمت گرفتن وغالب شدن برکسی ودشنام دادن وزدن وآشفته وآمیخته سخن گفتن
تبدّل بدل گرفتن تبزّل شکافته شدن تبقّل گیاه خوردن تجمّل نیکو حالی نمودن
وجمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن تحمّل از جای برداشتن وبار برداشتن وبرخود نهادن
سختی وشکیبایی تخشّل زبون شدن تخمّل بخاء منقوطه زبونی نمودن تبذّل بذال
منقوطه خود را بجامه کهنه نگهداشتن ترتّل فربه شدن وسبز شدن زمین بعد از خشک شدن

التأصیل [illegible]
[illegible] کسی را

آن ترجّل پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن و بجای فرو رفتن ترسّل به آهستگی
خواندن رساله‌ها و انشا کردن تزمّل خود را بجامه پیچیدن تسفّل بشیب فرو رفتن تسهّل
آسان شدن تعجّل بشتاب ستاندن تعزّل بیکسو شدن تعطّل بی کار شدن و بی
زیور شدن تغزّل بغین و زاء منقوطتین عشق غزل نمودن تفضّل فضل نمودن و یک
جامه پوشیدن برای کار ترکّل پای بر چیزی زدن و پای بر بیل زدن تا زمین فرو رود تشکّل
خوب صورت شدن و نیم رس شدن انگور تقبّل پذیرفتن تدکّل خود را بزرگ و بلند قدر
داشتن و جواب پادشاه ندادن و بکمال و شرف خود نازیدن تدخّل اندک اندک در رفتن
تطفّل طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تغسّل روان شدن آب
تفتّل خرامیدن در رفتار و آهستگی نمودن و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تقهّل
بدحال شدن و بدلباس شدن تکحّل سرمه در چشم کردن تکفّل پایندانی کردن تمثّل مثل زدن
و بر مثال چیزی شدن تمحّل حیلت کردن تمهّل درنگ کردن تنبّل مردن شتر و چیزی را از میان
چیزی برگزیدن تنخّل بخاء منقوطه برگزیدن تندّل دستار بر سر بستن تنزّل فرود آمدن
تنصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن چیزی از جایی تنعّل نعلین در پا کردن تنفّل
بخشش کی نه فرض و سنت باشد کردن و سنت رسول صلعم کردن تنقّل از جای بجای رفتن و
چیز را از جای نقل کردن و نُقل خوردن تهذّل فروهشته شدن تهوّل مهربان کردن شتر
ماده بر بچهٔ غیر او را لباس گرگ بچار زدن توسّل نزدیکی جستن و دزدی کردن توصّل
بچیزی پیوستن توغّل دور در شدن در کوهها یا در زمین ۲ توقّل دور تر شدن بر کوه
توکّل اعتماد کردن محوّل بجای از جای رفتن تخوّل بخاء منقوطه بعهدهٔ چیزی استادن
تطوّل انعام کردن و منت نهادن تغوّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل
سخن بر کسی بستن و مستعد شدن ابر برای باریدن و برگزیدن کسی و دریافتن خبر از و و مانند

تهوّل ترسیدن مصـ

مر دشمن و طفیلی شدن مصـ

کردن

کردن تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن تقیّل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه
آشامیدن شراب تغیّل بغین منقوطه انبوه شدن درختان تبلّل تر شدن تجلّل بر اسب
نشستن و بر بالای چیزی شدن و چیزی بزرگ گرفتن تحلّل بحای غیر منقوطه استثنا کردن در سوگند
و فای شدن چیزی بگداختن تخلّل بخاء منقوطه دندان از خلال کردن و سرکه شدن و در میان گروهی
یا چیزی شدن تملّل بیقرار شدن در جامهٔ خواب از غایت درد تدلّل نازیدن و کرشمه کردن
و خرامیدن تذلّل بذال منقوطه رام شدن تسلّل در پس مردم پنهان شدن و خود را واندیدن
در میان مردم و بیرون آمدن از میان مردم تعلّل بهانه کردن تغلّل بغین منقوطه غالیه بکار
داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل تاج بر سر نهادن تهلّل گشاده رو شدن و زیران
شدن آب و اشک تأثّل خود را اصیل گرفتن یا چیز را اصیل گرفتن و جمع کردن تأصّل اصیل
کردن تأزّل تنگ شدن تأجّل بجیم رمه شدن گاو و گوسفند و مثل آن تأکّل خورده شدن
تأمّل نیک نگریستن تأهّل زن کردن تأوّل بیان و تفسیر کردن تفأّل فال نیک گرفتن
من باب التفاعُل تبادل با همدیگر بدل گرفتن تثاقل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ
کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و
بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساجل تفاخر کردن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل
همدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل همدیگر پیغام
فرستادن تراکل پایها بهم زدن تساتل پیاپی شدن و پیوسته شدن تساهل آسان فرا
گرفتن و فراگوار کردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل
با یکدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل
خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل از همدیگر فزون آمدن تماحل بحای غیر منقوطه دراز شدن
اطراف بیابان و دور و دراز شدن کار تقابل با همدیگر برابر شدن و با هم در افتادن تقاتل و

تنازل باهمدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی رخود گرفتن بی کاهلی تکامل تمام شدن تماثل
از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تفاتل درهم بپیچیده شدن گیاهها و بعضی از بعضی دراز شدن
تماقل همدیگر را باب فرو بردن تناثل فرو رفتن تناسل زه و زاد کردن و از هم زاییده شدن
تناضل بضاد منقوطه تیر انداختن بدعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر فرا
گرفتن تزاول بهم کوشیدن تصاول با هم حمله نمودن در جنگ تطاول دراز شدن و گردن
کشی کردن و دراز کردن شدن برای دیدن چیزی تقاول باهمدیگر سخن گفتن تشاول همدیگر را بنیزه
گرفتن در حرب تناول خوردن و فراگرفتن و برداشتن تزایل جدا واشدن و پراکنده شدن
تسایل با همدیگر روان شدن لشکرها از هر طرفی و غیر آن تمایل میل کردن تخایل خیال بستن
تخالّ همدیگر را دوست داشتن تطاول بر جای بلند بر رفتن تا چیزی را دیده شود و گردن دراز کردن
تا چیز را دیده شود تضاءل خورد شدن و باریک و لاغر شدن تساءل از همدیگر پرسیدن و از
همدیگر چیزی خواستن من باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تمندل دستار بر سر
بستن تعثکل بهم در رفتن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن لغتها
و پی در پی جمع شدن تجلجل بزمین فرو رفتن و در زمین گشتن تحلحل بدو حاء غیر منقوطتین
جنبیدن و جدا شدن تشلشل چکیده شدن بول تفلفل سیاه شدن سر پستان زن تجفل
جمع شدن ترعبل غارت کردن و مانند شیر افغان نمودن تخلخل از هم واشدن و دریای گرد
تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن و روان شدن تصلصل بانگ
کردن آهن و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن بر بستر از سختی درد من
غیر المصادر تل پشته زمین تمثال مثال صورت تماثیل جمع توابل جمع داروها و
اخلاطی که در طعام کنند واو جمع تابل است و تابل بفتح با هم مفرد توابل است تانبول و تنبل
برگ درختیست در هندوستان مانند برگ نارنج و این لفظ معربست تنبال کوتاه بالا توبال

پوستکی

التمثال بالفتح التمثیل وبالکسر الصورة ...

پوستکی که از زمین یا از آهن افتاده باشد تهاویل رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی ریخته باشند تحجیل
سپیدی دست و پای اسب و این لفظ مصدر بهم آمده است تتفل و تتفل بچه روباه تعال
بفتح لام امر است از تعالی تیعالی یعنی بیا تسبتل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و دشمنی تلائل
سختیها تلمیل گردن باب التاء مع المیم من مصادر الثلاثی المجرد تمام آخر شدن تهم
بفتح تا سخت شدن گرما و بار استادن باد و فاسد شدن طعام تدوام گرد گردیدن و ساکن گردانیدن
من باب التفعیل تبلیم زشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن ۲ و محبوس کردن مرغ چندانکه
بمیرد تجزیم بجیم و زای منقوطه عاجز شدن و پر کردن ظرف تجریم بر کردن و تمام کردن سال
تجذیم سخت بریدن تجشیم بشین منقوطه رنجانیدن و تکلیف کردن تجسیم بسین
غیر منقوطه عضب کردن تخشیم بخاء منقوطه سخت مست گردانیدن تحریم حرام کردن
و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت ناکرده گذاشتن پوست و محترم گردانیدن تحطیم بحا و طاء
غیر منقوطتین نیک شکستن تحکیم حاکم گردانیدن تحلیم بحاء غیر منقوطه بردبار کردن تختیم
بخاء منقوطه نیک مهر کردن تخطیم بخاء منقوطه مهار بر کردن و رنگها بر غوره خرما افکندن
تدسیم اندک تر کردن باران زمین را و چرب کردن و چرب دادن کسی را ترجیم نیک
سنگسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم بخاء منقوطه آخر اسم منادی را انداختن
ترزیم براء غیر منقوطه مقدم و زاء منقوطه مؤخر جامهار ا پشته بر هم بستن تردیم جامه را پاره کردن
ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم خط نوشتن و خط
کشیدن ترنیم آواز گردانیدن ترلیم بزاء منقوطه ۳ ترشیدن چیزی و بد غذا کردن و کم
کردن عطا و سبک کردن تزنیم بزای منقوطه بانشان گردانیدن و کسی را بقومی وابستن که از آن
قوم نباشد و اندکی از گوشت اشتر و غیر آن بریدن و آنرا آونگان گذاشتن تسخیم و تسحیم
سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن اشتر بستن تسقیم بیمار شدن تسلیم

۲ و به پهلو گردانیدن جانور را بر انداختن ...

۳ ... شدن طعم

کردیدن صید جراحت یافته

سپردن وسلام کردن وکردن نهادن وبسلامت داشتن وسلم دادن در بیع تسلیم جامه را
نقش کردن تشخیم بشین منقوطه فاسد کردانیدن طعام تشریم باز کردانیدن شکار و
جراحت یافتن وسخت شکافتن تصتیم تمام کردن واستوار کردن من المصادر تصدیم
سخت بهم واکوفتن تصریم بریدن ریسمان وبریده کردن شیر از پستان چنانچه دیگر از وهیچ شیر بر
نیاید تصلیم ازبن بریدن کوش وغیر آن تضریم برافروختن آتش ضرام یعنی هیمه خورد
تطلیم تمام خلقت کردانیدن مرد واسب وکرد روی کردانیدن کما قال علی فی وصف النبی ص
لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالم خواندن
تعتیم کاهلی کردن ودرنک کردن وباز ایستادن از کار ودیر واداشتن ودر وقت عتمت رفتن
یعنی در وقت نماز خفتن وشدن تعجیم حرف را نقطه زدن تعظیم بزرک داشتن وبزرک
کردن تعکیم پرواز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن
تغنیم غنیمت دادن تلدیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرک کردانیدن واماله ناکردن
حرف را تفدیم فدام بر دهن ابریق بستن تا آب ومثل آن چیزی که در و باشد مصفی بیرون آید و
فدام سربند ابریق باشد یا چیزی که در دهن ابریق نهند تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن
وبر روی انداختن اسب سوار خود را تفحیم بحاء غیر منقوطه سیاه کردانیدن تقدیم در پیش
کردن ودر پیش فرستادن ودر پیش شدن تقسیم جدا کردن وواخشیدن ونیکویی کردن
تقلیم ناخن چیدن وستم رسانیدن تلثیم نیک پوشیدن تلدیم سخت بدندان کرفتن
تکریم بزرکوار کردن وبنواختن تکلیم سخن کفتن وخسته کردن تلطیم سخت طپانچه
زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزو جزو کردن چیز را وبه نجوم حکم کردن وبچند مدت باز کردن
کار وبچند بارها دادن مالی وغیر آن تنشیم درشدن درکاری بد وکندیده شدن کوشت ومتغیر شدن
تهکیم سرود کفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها وبه نظم کردن سخن تنعیم بناز ونعمت

پروردن

پروردن تهدیم سخت ویران کردن توحیم آنچه آرزو کردن آبستن باو دادن از طعام
وغیره وکستار کردن توریم آماهیدن توسیم بموسم آمدن وبسیار داغ کردن توشیم
بسوزن نقش بر دست کردن توصیم درد کردن اندام وبدرد آوردن وسست وشکسته کردانیدن
اندام توهیم در غلط انداختن ودر وهم انداختن توذیم قلاده از دوال بکردن سک کردن و
علاج وذم اشتر کردن ووذم در کتاب واو مبین است وبمعنی زیاده کردن هم آمده است تیمیم
کسی را تیمم فرمودن وبرای بیماری تیمم کردن وقصد چیزی کردن تیتیم یتیم کردانیدن تدویم
کرد بر آمدن مرغ در هوا وآفتاب در سما وبر سر کیچه در آوردن شراب مرد را وکرد کردیدن وساکن
کردانیدن جوش دیک باب وتر کردن وخیسانیدن وزبان بکرد دهن بر آوردن تا خشک نشود و
سخت دور کریختن سک تسویم بچرا افتادن اسبان وبچرا کردانیدن اسبان ونشان کردن و
نیک خوی کردانیدن اسب را وغارت کردن مردم وفساد کردن بایشان وحاکم کردن کسی را در مال
خود تفویم بفانان کندم پختن تقویم راست کردن وقیمت کردن چیز را تکویم جمع کردن
خاک وتوده کردن آن تلویم سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب دیدن ترویم
کسی را بطلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن وسر جنبانیدن در نعاس تتییم بنده
کردانیدن عشق کسی را وکسی را بنده کردانیدن بعشق تخییم مقیم شدن وچیز را همچو خیمه کردن
تدییم پیوسته کردن عطا وپیوسته شدن باران تریم استادن ودایم بودن تغییم
ابرناک شدن تتمیم تمام کردن تحمیم بحاء غیر منقوطه سیاه شدن سر موی وبر آوردن
جوزه وزن را مهر دادن بعد از طلاق وچیز را بغاله سیاه کردن تذصیم بذال منقوطه نکوهیدن
یعنی بد کفتن کسی را تزصیم بزاء منقوطه مهار بر کردن تصمیم بگذشتن در کار وگذشتن شمشیر
در چیزی که بران آید وگزیدن چیز را و دندان بآن فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن وهمه را فرا رسانیدن
ومهتر کردن کسی را وسپید کردن هر دو کوش اسب وسر کوسفند وکفک بزرک کردن شیر خوردنی

تصمیم عزم جزم ... یعنی
عزم جزم در امری کردن

تغميم بغين منقوطه تنك پوشانيدن چيزرا تكميم غلاف شكوفه بيرون آوردن درخت وكسى را
كلاه برسر نهادن تثميم بثاء سه نقطه استخوان واستهء را شكستن تاثيم به بزه وكناه نسبت كردن
تاويم فربه كردانيدن تاميم قصد كردن تابيم زن را بيوه كردن تفتيم فراخ كردن من باب
التفعّل تبرّم سير آمدن يعنى غمكين وملول شدن تبسّم آهسته خنديدن تثلّم رخنه ور شدن
تجرّم تمام شدن سال وكسى را جريمه كردن بى جرم تجسّم تنا ور شدن وكارى مهين پيش
كرفتن تجشّم بشين منقوطه رنج چيزى كشيدن تخشّم بخاء منقوطه متغير شدن تجهّم
ناخوش كردن تحرّم حرمت داشتن تحزّم بزاء منقوطه سلاح پوشيدن وميان خود را
بريسمان بستن تحطّم شكسته شدن تحكّم حكومت نمودن تحلّم حلم نمودن وفربه شدن
تحتّم بحاء غير منقوطه واجب شدن ونرم شدن نان وطعام تختّم بخاء منقوطه انكشترى
در انكشت كردن ترحّم مهربانى كردن وبخشاييدن ترسّم بنشانه چيزى نكريستن تلدّم و
تردّم كهنه شدن جامه وپاره درزدن جامه را وپاره كردن جامه را واينها متعدى ولازم آمده اند
ترنّم سراييدن تزغّم وتزغّم خشم كرفتن وبانك كردن اشتر ماده واستركره تسلّم
ستاندن تسنّم ربالاى چيزى شدن تزقّم لقمه كردن وبسيار آشاميدن شير ومثل آن تصرّم
بريده شدن تضرّم بضاد منقوطه زبانه زدن آتش وخشم كرفتن تشرّم دريده شدن وشكافته
شدن تقرّم پوست چيزى خوردن تطعّم چشيدن تطخّم ناخوش شمردن تظلّم
از بيداد كسى ناليدن وشكايت كردن از آن تعظّم بزركى نمودن تعلّم از كسى چيزى آموختن
تعقّم چاه كندن وآمد وشد كردن تغنّم غنيمت كرفتن تفصّم شكسته شدن بى جدايى
تفهّم دريافتن تقحّم بجور در كرفتن ودر قحط افتادن تقدّم بكسى چيزى فرمودن وفرا
پيش شدن تقسّم پراكنده كردن وپراكنده شدن تقصّم بقاف شكسته شدن
تكرّم بزركوارى نمودن وبزرك شدن تكلّم سخن كفتن تلثّم دهن بند بر دهن بستن

تلقم

تلقّم لقمه كردن وناخاييده بحلق فرو بردن طعام تلجّم سخت كردن زن حايض لجام را ولجام
ركوييست كه زن حايض در حيض در ميان ران خود بندد تهشّم شكسته شدن ومهربان شدن
تنخّم بلغم انداختن تندّم پشيمانى نمودن تنسّم دميدن وبوييدن نسيم وخبر رسيدن
تنعّم بناز ونعمت زيستن تنغّم بغين منقوطه سخن كردن تهدّم ويران شدن تهزّم
شكسته شدن وآواز كردن رعد تهكّم استهزا وسخريه كردن وتكبر كردن وغصب كردن وسرود كفتن
وويران شدن چاه وبى نيازى نمودن تهضّم بضاد منقوطه ستم وبيداد كردن تهقّم لقمهاى
بزرك بحلق فرو بردن تهشّم شكسته شدن توخّم ناكوار شدن وناكوار يافتن تورّم آماهيدن
توضّم برسر زن افتادن مرد توهّم كمان بردن تيمّم بخاك وضو كردن وقصد كردن
تشوّم خود را نشان كردن در وقت كارزار تلوّم درنك كردن وچشم داشتن تخيّم
خيمه زدن تغيّم ابرناك شدن هوا تنيّم در رفتن تذمّم ننك وعار داشتن از چيزى
تشمّم بوييدن تعمّم عمامه بر سر بستن وكسى را عم خواندن تاثّم از كناه پرهيزيدن
تايّم بى زن شدن وبى شوهر شدن تشئّم شوم داشتن وشومى كرفتن بچيزى تامّم قصد كردن
تداءم بربالاى چيزى برآمدن آب وبر رفتن شتر نر بر ماده ومشكل شدن كار بر كسى تهتّم
خواستن من باب التفاعل تحاكم باهمديكر نزد حاكم رفتن تحالم حلم نمودن بى حلم
تخاصم دشمنى كردن تراجم برهمديكر سنك انداختن تراحم برهمديكر رحم كردن
تراكم برهم دكر نشستن تزاحم بزاء منقوطه انبوهى وغلبكى كردن تسالم برهمديكر آشتى
كردن تساهم باهمديكر قرعه زدن تشاتم همديكر را دشنام دادن تصادم بهم واكوفتن
تصارم از همديكر بريدن تضاجم بجيم كج دهن وكج دوش شدن ومختلف شدن كار وكج
آمدن كار تظالم مظلومى نمودن بى ظلمى تعاظم بزركى نمودن تعالم باهم دانستن
تفاقم بزرك شدن كار تقادم ديرينه شدن تقاسم باهم بخشيدن وباهم دكر سوكند خوردن

وغالب

تکارم کرم نمودن بی کرم تکالم با هم سخن کفتن تلاحم سخت تابیدن ریسمان وبهم
پیوستن ونیک اندام شدن زن تلاطم بهمدیکر تپانچه زدن و برهمدیکر زدن موجهای دریا
تلاکم بهمدیکر مشت زدن تنادم همدیکر را ندیمی کردن تداوم کرد کردیدن مرغ در هوا
برسر چیزی تساوم با همدیکر مکیس کردن ومضایقه کردن در بیع وبها کردن تقاوم باهمدیکر
استادن بجنک تلاوم همدیکر را ملامت کردن تناوم خود را خفته ساختن تشاؤم
فال بد کرفتن ونا مبارک شمردن چیزرا تتام باهمدیکر تمام شدن وبهم آمدن تشام باهم بوییدن
چیزرا تصام خود را کر ساختن تضام بضاد منقوطه فراهم آوردن من باب التفعلل
تبرطم خشم کرفتن تحرثم جمع شدن تلعثم درکاری پیچیدن ودرنک کردن در کار
تجمجم وتغمغم آشکارا نکفتن تجعثم منقبض شدن تجرجم آرام کرفتن
جانور وحشی بمسکن خود تجهضم بزرکی نمودن وتکبر کردن تلهجم حریص کردن تحمحم
بانک کردن اسب برای طلب علف ترصرم خاموش بودن ودرسخن بهم جنبانیدن تلملم
کلاه برسر نهادن تدهلم درآمدن درچیزی کذا فی المجمل ودر صحاح تدهکم مسطورست بکاف
من غیر المصادر تمیم سخت استوار ونام قبیله است تتمام آنکه در کفتن حرف تا
درپیچد وتردد وتکرار کند دران تمام بکسر تا ماه تمام یعنی ماه بدر ولیل التمام بکسر تا درازترین شب
از شبهای سال کویند تیم بنده تیم الله یعنی بندهٔ خدا ونام قبیله هم باشد تسلم
فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت باشد آن زن وآنچه عرب کوید
لا بذی تسلم ما کان بکذا وکذا یعنی لا والله الذی یسلمک ما کان کذا وکذا وبرای تثنیه کویند
لا بذی تسلمان یعنی والله الذی یسلمکما وبرای جمع کویند لا بذی تسلموا یعنی لا والله الذی تسلمکم وآنچه
عرب کوید اذهب بذی تسلم یعنی اذهب بسلامتک تخم وتخوم نشانهٔ زمین وحد
زمین وحد شهر ودیه کقول النبی ص ملعون من غیر تخوم الارض تخم بضم تا وخا جمع

تخوم ست

تخوم ست تخم طعامهای ناکوارنده واو جمع تخمه ست تلام شاکردان واو در اصل تلامید
یا وذال را جهت خفت حذف کرده اند تراجم جمع ترجمان ست تریم نام موضعی ست
تؤزهم که در قرآن آمده ست یعنی در عصیان اندازد ایشان را وبه کناه دلالت کند ایشان را
واو مشتق از ازست کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین تؤزهم ازا تسنیم شراب
بهشتیان وکویند چشمه آبیست در بهشت کقوله تعالی ومزاجه من تسنیم توأم
قصبه ایست در عمان که مروارید را بآن نسبت کنند ودومین از سهام میسر وولدی که با دیکری
بیک شکم زاییده باشد توائم وتوام جمع توأم دانه ایست که از نقره سازند مانند در
باب التاء مع النون من مصدر الثلاثی المجرد تبن بکسر با کاه بچاروا دادن
وکاه فروختن تبن بفتح با زیرک شدن تکلان توکل واعتماد کردن تهتان باریدن
اشک وباران تانان نالیدن توقان آرزو کردن تبیان آشکارا کردن من باب
التفعیل تبدین پیر وبسیار سال شدن تبطین جامه را آستر کردن تثمین
هشت کوشه کردن تثدین آمیخته کردن تجبین بددل کردن وبددل خواندن تحزین
بزاری وشیون آواز کردن تحسین نیک کردن ونیک شمردن تحصین استوار کردن
وحصار کردن تخشین درشت کردن تطجین بتاوه واداشتن چیزرا تخمین
بکمان سخن کفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب کردن تهدین
کاهلی نمودن وآرامیدن مادر بچه را تبنین نیک نکریستن درکاری یا درچیزی ترقین
بحنا رنک کردن وبزعفران رنک کردن معنی دوم از مجمل منقول است وسیاه کردن موضعی
از کتاب حساب وچیزی زدن ترکین بزاء منقوطه یعنی مانند کردن تردین جامه را آستین
کردن ترزین آرمیده کردانیدن تسخین کرم کردن تسکین آرام دادن تسمین
خنک کردن وفربه کردن وروغن بخورد کسی دادن تضمین چیزرا بضمان دادن وچیزرا در میان

بیشفتن شدن که

چیزی نهادن و شعر کسی در میان شعر خود آوردن تغضین توتو گردانیدن چیزی را در هم کشیده گردانیدن
و خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده تفتین در فتنه انداختن تقرین باهم دیگر قرین کردن
تکفین کفن کردن تلبین خشت زدن تلجین بجیم چسپیده کردن و سطر کردن تلحین
بحا ء غیر منقوطه بخطا منسوب کردن و خوش خواندن وغیر آن تلسین چیزی را زبانه کردن تلعین
سخت لعنت و نفرین کردن تلقین فهمانیدن و سخن کسی را از زبان کسی دادن تلهین
طعام نهاری دادن تهجین زشت گردانیدن و تهجین گردانیدن کسی را و تهجین آنست که مادر او
کنیزک و پدرش آزاد باشد تنتین گنده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن
تمرین نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کاری تغتین دود آلود کردن جامه
توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توجین بر پوشت
گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن وجنهٔ روی تخوین خاین گردانیدن کسی را تدوین در دیوان
نوشتن تعوین کدبانو شدن تکوین در وجود آوردن تلوین در نگ کردن و در نگ آوردن میوه
تنوین منون گردانیدن کلمه یعنی نون ساکنه در آخر کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین
آسان کردن تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن تحیین هلاک کردن و هنگام پیدا کردن
برای دوشیدن شتر تدیین کسی را بدیانت او گذاشتن تزیین آراستن تطیین بگل اندودن
دیوار را و گل کاری کردن عمارت را تعیین خبر دادن از بدی کسی و در برابر او عین چیزی نمودن و
آشکارا کردن و خاصه کردن و آب در مشک نو کردن تا درزهای آن استوار گردد و سوراخ کردن
تقیین زن آرایش کردن و بصلاح آوردن چیزی تلیین نرم کردن تظنین گمان بد بر کسی
بردن و تهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و عنان
لجام کردن تفنین نوع نوع کردن و رنجانیدن تاذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن تانین
چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده راستودن تامین آمین گفتن بعد از دعا تیمین

بولایت یمن آمدن و بطرف یمین رفتن یعنی بطرف راست رفتن تاوین سیراب و علف خوردن
ستور چنانکه هر دو طرف او پر شود مانند کدو ضرب باب التفعّل تبطّن کسی را در زیر خود آوردن
و میانه رسیدن و باطنی گشتن و در میان گیاه گردیدن تتبّن چیزی را در ظرف نهادن و ظرف را
بهر دو دست برداشتن یا چیزی در دامن نهادن و دامن را بهر دو دست گرفتن تحزّن اندوه
بردن تحصّن خود را در حصار گرفتن و آبغز شدن اسب تسحّن بحاء غیر منقوطه صورت چیزی
مشاهده نمودن تعسّن نشانهٔ چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن و خود را مانند چیزی کردن
تدهّن خود را بروغن چرب کردن تسکّن خوار و ضعیف شدن تشنّن بدشمنی کسی بر
خواستن تضمّن در میان خود گرفتن تعکّن شکن شکن شدن از غایت فربهی تغضّن
بغین و ضاد منقوطتین در هم کشیدن پوست عضو تفکّن پشیمانی نمودن تکهّن
اختر گویی کردن یعنی فال گویی کردن بنجوم یا به رمل یا بچیزی دیگر تلجّن بهم چسپنده و چرک بر
ماندن بعد از شستن سر و برگ را با استخوان خرما کوفتن و باشتم دادن تلقّن تلقین فرا گرفتن
تلهّن طعام نهاری خوردن تزخّن بزاء منقوطه کاهلی کردن و بکراهیت کاری کردن
ترقّن بحنا رنگ کردن تمکّن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی تمرّن
سخت و نرم شدن و این از لغات الاضداد است تمزّن بزاء منقوطه سخاوت کردن
توطّن وطن گرفتن توهّن سست شدن توغّن نیک فربه شدن توکّن
جای گرفتن تخوّن بعهدهٔ خود گرفتن و نقصان کردن تکوّن هست شدن تلوّن رنگ
گرفتن تبیّن آشکارا شدن و آشکارا کردن و بجای آوردن و درنگ کردن تحیّن هنگام
جستن تدیّن دین دار شدن تیمّن به برکت داشتن تزیّن و تقیّن خود را
بر آراستن و آراسته شدن تعیّن بچشم کردن چیزی را و به نسیه ستاندن و آشکارا شدن و
خاصه شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعید تلیّن نرمی کردن تحنّن مهربانی کردن تفنّن

التدیّن الغنی نحو

کونه کونه شدن تشنن کهنه شدن پوست و خیک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن
و خشک شدن پوست تأفن کسی را نقص و عیب کردن تسنن بسین غیر منقوطه متغیر شدن
تأذن آگاهانیدن تأسن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بمثل کسی مانند کردن و خلق و خوی
کسی بر گرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن تقمن طلب کردن من باب التفاعل ۲ تخادن باهم دوستی داشتن مص
تدافن یکدیگر را دفن کردن و از هم چیزی پنهان داشتن تراطن باهم بوترا گفتن بلغت
عرب تصافن بخش کردن بحصه هر کسی تهادن راست شدن کار تراهن باهم گرو ۲ و خود را پارسی گوی ساختن مص
کردن تضاغن همدیگر را کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن و زیان آوردن تماجن مسخرگی
نمودن و بی باک نمودن توازن هم سنگ و هم وزن آوردن تعاون هم پشت شدن تصاون
درصوان داشتن جامه یعنی در بقچه داشتن جامه تهاون خوار داشتن تباین از همدیگر جدا
شدن تیامن از سوی راست شدن تداین بهمدیگر بقرض چیزی فروختن تماین دروغ
شدن تجانن خود را دیوانه ساختن من باب التفعّل تعجهن خدمت کردن و طعام
پختن تمسکن بیچاره و ضعیف شدن تطامن فرو نشسته شدن تفرعن ۳ بد شدن ۳ فرعونی بر خود گرفتن و خود را زیرک نمودن ع
و سخت متکبر شدن من غیر المصادر تبن کاه و قدح بزرگ تین انجیر و نام کوهیست در
شام تنین اژدها و نام موضعیست در آسمان تن مانند و همه تنان دو چیز مانند همدیگر
تسحرون یعنی بجادوی فریفته میشوند و او فعل مضارع مجهول است تجارون در دعا زاری
میکنند تخرصون فعل مضارع است برای جمع مذکر مخاطب یعنی دروغ میگویید تورون
که در قرآن آمده است یعنی بیرون می آرید آتش را از آتش زنه و آتش میزنید تلان بفتح نون
بمعنی الآن است یعنی اکنون توأمان دو بچه بیک شکم توابانیان هر دو سر پستان
تربان جمع ترابست تان و تان ایشان دو زن تساخین موزها و این لفظ واحد
نیامده است کذا فی الصحاح تمران خرماها و او جمع تمر است تیجان افسرها و او جمع تاج است

تبن

تبن بکسر بازیرک تهتان باران بی رعد و برق تلون که در قرآن آمده است یعنی زبان میپیچانید
و او مشتق از لی است تهجرون دور میشوید و بیهوده میگویید تبان شلوار کوتاه خرد که
بفارسی تنبان گویند تبان بفتح تا و تشدید با کاه فروش تبعثون یعنی بازی میکنید
ترجمان و ترجمان و ترجمان لغتی که بمعنی لغتی دیگر باشد تقن بکسر تا مرد
استادکار و نام تیراندازی که بغایت استاد بوده است در تیراندازی و گل و لای و طبیعت
باب التاء مع الواو من المصدر تلو از پی رفتن و بگذاشتن و خوار ساختن
من غیر المصادر تو فرد تلو بی رو بچه اشتر که در پی مادر رود باب التاء مع الهاء
من مصدر الثلاثی المجرد تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه گندیده شدن روغن گاو
و زیان شدن خوردنی تجه روی بسوی چیزی کردن تفه بی مزه شدن و اندک شدن و زبون شدن
من باب التفعیل تدلیه بی خرد گردانیدن ترفیه آسان گردانیدن و غم وا بردن و
خوش عیش گردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعویه
۳ تحلیه ۶ در آخر شب بجای رفتن و فرود آمدن مسافر و بجا استادن تجبیه سوار شدن دو کس یکی کب
که هر دو پشت بر یکدیگر کرده باشند تفقیه زیرک و دانا گردانیدن و فقیه گردانیدن تکریه
دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن و دلالت بر چیزی که از آن غافل باشند
کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت و کسی را بدور بودن از صفات زشت صفت کردن
توجیه رو بسوی چیزی کردن و کسی را به نزدیک کسی بکاری فرستادن و نیک بیان کردن
تولیه شیفته و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث آمده است که لا تُوَلَّهِ
والدة بولدها تتییه و تتویه سرگشته کردن ترییه جنبانیدن سراب بیابان
تشویه زشت گردانیدن و چشم گردانیدن چیزی را تا ناقص شود تقویه فراخ گردانیدن
و نیک سخن گوی گردانیدن تمویه آب دار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و زر اندوده کردن

تنویه بلند نام گردانیدن و بلند گردانیدن تفهیه کند گردانیدن کسی را از سخن گفتن تأویه
آه گفتن تأییه اشتر را خواندن مِنْ بابِ التفعّل تسفّه نادانی کردن و کم عقلی نمودن
و تندی و بی حلمی کردن و فریب دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت را تسنّه بسال
زاده شدن و فاسد شدن نان و غیره و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها
و بسیار شدن سال تشبّه خود را بچیزی مانند کردن تنجّه باز داشتن تمدّه خود را ستودن
تعتّه دیوانگی و احمقی نمودن و حیران شدن تلمّه سرگشته شدن تفقّه فقه آموختن از کسی
تفکّه تعجب نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن تنبّه بیدار شدن تنزّه دور شدن
از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و به بوستان رفتن توجّه روی بچیزی کردن و بقضاء
حاجت رفتن توفّه حق چیزی تمام گزاردن تریّه جنبیدن سراب در بیابان تفوّه
سخن گفتن تشوّه از حال گردیدن چنانکه شناخته شود و شکار گوسفند کردن تأبّه کردن کشی
کردن تألّه عبادت حق کردن تاتّه کم عقلی و احمقی نمودن تأوّه آه کردن و غمگین شدن
مِنْ بابِ التفاعُل تشابه بهم ماندن مِنْ بابِ التفعلُل تدهدُه در گردیدن
تتهنه و تجلجه باز استادن مِنْ غیرِ المصادِر تجاه و تجاه برابر ته و تیه
این زن و اینها هر دو اسم اشارت اند تیبه یعنی باک و فکری میداری و او مضارع و تبه است
که در اصل تتبه بوده است تا را کسره دادند و او محذوف عود کرده است و منقلب بیا شده برای سکون واو
و انکسار ما قبل تیه و تنوفه بیابان تباله نام شهر یمن است ترّه باطل و او در اصل ترّهة
بوده است که تا را حذف کرده اند برای خفت تراریه جمع تفِه بکسر فا بی مزه است تافه اندک
و زبون و مزه بابُ التاءِ مع الیاء مِنْ بابِ التفعّل تخبّی خیمه و آلاچوق زدن
تربّی پروردن تزبّی بزاء منقوطه در زبیه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن و در
صحاح بمعنی زبیه یعنی چاه کندن و برای صید شیر هم آمده است تقبّی قبا پوشیدن تشتّی

زمستان

زمستان کردن تعتّی از حد جوانی در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن تفتّی جوانمردی نمودن و
جوانمردی ورزیدن تدجّی تاریک شدن شب ترجّی امید داشتن تزجّی بزاء منقوطه باندک
چیزی روزگار گذرانیدن و باندک چیزی اکتفا کردن تلجّی هجا کردن حرف ترحّی بحاء مهمله
گرد کردن تلحّی دستار بستن با تحت الحنک تضحّی طعام چاشت خوردن تنحّی دور شدن
تسخّی و تندّی بخشش کردن تبدّی به بیابان مقیم شدن و بدید آمدن تحدّی از کسی
در خواستن کسی که با او برابری کند در کاری و یا معترف شود بعجز خود تردّی ردا بر خود انداختن
و هلاک شدن و از جای بلند در افتادن تسدّی بر بالای چیزی رفتن تصدّی و تبرّی
پیش آمدن تنضّی بضاد منقوطه لاغر کردن تنزّی برجستن و شتابیدن تنزّی
عتاب کردن تعدّی از حد در گذشتن و افزونی جستن تغدّی غذای چاشت خوردن
تحرّی صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب آنچه بنطق بهتر کردن باشد تذرّی
بلند داشتن و یا بزرگترین قومی را تزوج کردن تدرّی غیر منقوطه فریفتن و موی گشودن و
فرو گذاشتن تعرّی برهنه شدن تعفّی بنیست شدن و ویران شدن تمتّی سخت کشیدن
کمان تفرّی بفا وا شدن و شکافته شدن تقرّی بقاف در شهرها گردیدن و از پی چیزی رفتن
تهزّی بعصا زدن تعزّی صبر کردن و سنبت کردن تحتّی آشامیدن تکسّی گلیم بر خود
انداختن تعشّی شام خوردن تغشّی بغین منقوطه خود را بجامه و غیره در پوشیدن و جماع
کردن و از اینجاست قوله تعالی فَلَمّا تَغَشّیٰها حَمَلَتْ حَمْلاً خَفیفاً تفشّی بزرگ شدن و فراخ
شدن و تباه شدن ریش تمشّی رفتن و کار گزارده شدن تفصّی از تنگی و دشخواری بیرون آمدن
و کار دشخوار کردن تقصّی بقاف دور در شدن تمضّی روان شدن و در گذشتن ترضّی
خوشنود کردن و خوشنود شدن تقضّی از هوا در آمدن جانور و بسر آمدن مدت و تمام شدن
تخطّی در گذشتن تغطّی فرا پوشیده شدن تمطّی خود را یازیدن و خرامیدن تشظّی بظاء

وکام فا نهادن مهم

منقوطه توتوانستهم برخواسته شدن چوب و نی ومثل آن بوقت شکستن تلنظّی زبانه زدن
آتش تبغّی طلبیدن تطلّی دار و برجای افکندن تحفّی مهربانی نمودن ومبالغه نمودن در
اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفّی بشین منقوطه شفا جستن و دلخوشی کردن از کسی
تقفّی از پی رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی به بالا برشدن تلقّی پیش فرارفتن و چیزی از
کسی ستاندن تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاک کردن تشکّی شکوه
و گله کردن تجلّی آشکار شدن تحلّی بحاء غیر منقوطه زیور در بر کردن و آراسته شدن
تخلّی خالی شدن تدلّی فروهشته شدن و سخت نزدیک شدن و خرامیدن و آنچه در قرآن
آمده است که ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی در صحاح گوید که در اصل تدلّل بوده است لام دوم را بیا قلب کرده اند
و بعضی گویند که بمعنی خود است یعنی سخت نزدیک شدن تسرّی کنیزک سُرِّیَّه خریدن یعنی کنیزک
مستوره بخانه نگه داشتن خریدن تسلّی دلخوشی یافتن و خوش عیش شدن و واشدن ابر
و تاریکی و غم و مثل آن تصلّی بگرما تابیدن و به آتش تابیدن تعلّی بلند شدن و پاک شدن
زن از نفاس و سالم شدن از علت تغلّی بغین منقوطه غالیه بکار داشتن و غالیه نوعیست
از داروی خوشبو تملّی چشم خاریدن و بزانو دست خود زدن تمخّی بیزار شدن و یکسو شدن
تفعّی همچو مار افعی شدن در بر تلعّی بسته شدن انگبین و بدینمعنی ناقص است و گیاه لعاع بدست
گرفتن و آن اول گیاه باشد و باینمعنی مضاعف است و در اصل تلعّع بوده عین اخیر را بیا قلب کرده اند
برای مجانست ضمه عین اول را بکسره بدل کرده اند تقلّی دشمنی نمودن تملّی بسیار روزگار
برخورداری گرفتن تسمّی خود را نام نهادن تکمّی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن
در چیزی و پوشانیدن چیز را تأبّی خود را خوشبو گردانیدن به بخور تبنّی پسر خواندن تثنّی
دوتا شدن و بدو درآمدن تجنّی جنایت بر کسی نهادن و بهانه جستن تحنّی بحاء غیر
منقوطه مهربانی نمودن و برو درآمدن تمنّی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن

ودروغ

و دروغ گفتن تدلّی نزدیک آمدن تعنّی رنج نمودن تغنّی بغین منقوطه سرایدن و بی نیازی
نمودن تلنّی کینه پیدا کردن تشهّی آرزو کردن تلهّی بازی کردن و روزگار گذشتن و بچیزی
مشغول شدن تأبّی سرکشی کردن تأتّی حاصل شدن و پیش آمدن برای احسان نمودن با
کسی و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن تآخّی برادری نمودن تأرّی رسیدن بچیزی
تأذّی آزرده شدن تأرّی استادن تأسّی صبر نمودن و اقتدا بچیزی کردن و بی روی
کردن تمائی کنده شدن پوست و تباه شدن چیزی تأتّی کنیزک خریدن تأنّی نرمی و
آهستگی نمودن و درنگ کردن توفّی تمام ستاندن و جان برداشتن توقّی پرهیزیدن
و خود را نگه داشتن از چیزی توجّی بجیم درد ناک شدن ستم ستور توحّی بحاء غیر منقوطه شتابیدن
توخّی بخاء منقوطه طلب کردن و قصد کردن تطوّی و تحوّی گرد شدن تروّی سیراب
شدن تستوّی راست شدن تقوّی نیرومند شدن تلوّی بر خود پیچیدن مِنْ بابِ
التَّفَاعُل تصابی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن تناجی
با جیم با همدیگر راز گفتن تلاحی بحاء غیر منقوطه همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن
تراخی تقصیر کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی همدیگر را واخریدن و از چیزی رهایی
جستن و یکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در نهایت بی راهی و گمراهی کردن
تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و یکدیگر را هدیه دادن
و فرستادن تهاذی بذال منقوطه سنگ برافراشتن تباری باهم معارضه کردن در کاری
تبازی بزاء منقوطه در جنبانیدن در رفتار تبالی آزمودن تجاری باهم رفتن تکاری
کسی را با همدیگر بکرایه گرفتن تماری در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و باهم ستیزه کردن
تجازی بزاء منقوطه تقاضا کردن تحاسی باهم آشامیدن تناسی فراموش کردن
و فراموشی نمودن تحاشی بیکسو شدن تحاجی باهم احجیه گفتن و احجیه در کتاب الف مبین است

التعولی بر کسی دشمنی و دوستی داشتن و ولایت راندن با کسی و کار کسی
تمام نمودن او صح
مرکودکی و نادانی کردن صح
یعنی نهایت حیران ره
دور شدن در بی راهی صح

تعاشی شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و برابر همدیگر افتادن تراضی از همدیگر خوشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناثی باهم یاد کردن چیزرا تباطی خود را بچیزی خاریدن تعاطی فرا گرفتن تباغی بغین منقوطه بر همدیگر افزونی جستن و باهم ستم کردن تراغی بغین منقوطه با همدیگر بانگ کردن اشتران تجافی بیکسو شدن و جدا و اشدن از چیزی تشاعی و تساعی از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن تفاسی بر خود را به بیرون میل دادن برای با درم بیرون دادن تصافی با همدیگر دوستی پاک داشتن تلافی اندک از حق گذاردن و دریافتن و بدست آوردن تعافی عاقبت رستگاری یافتن تنافی همدیگر را نفی کردن تباقی با همدیگر باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گری کردن تلاقی بقاف بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی با همدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تغالی بغین منقوطه باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و ریزه شدن پشم چارپا و نیست شدن تغاضی بغین و ضاد منقوطین تاریک شدن تفالی بفا از سر همدیگر شپش جستن تقالی همدیگر را دشمن داشتن ۲ کرنتن ع
تعامی کوری بر خود کردن تغانی بغین منقوطه از همدیگر بی نیازی نمودن ترامی باهم تیر و یا سنگ انداختن و انداخته شدن چیزی و همدیگر را دشنام دادن تسامی باهم معارضه کردن به بزرگی تفانی باهم نیست شدن تباهی با همدیگر مفاخرت نمودن و معارضه کردن تلاشی نیست شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی استادن آب در جایی و بیابان رسیدن و باز استادن و خبر رسیدن تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی فتور یافتن توابی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی درمان کردن تساوی برابر شدن تغاوی فراهم آمدن برای بدی و فتنه تهاوی از پی همدیگر افتادن تاخی با همدیگر برادری کردن تادی همدیگر را

یاری دادن تاسی همدیگر را صبر فرمودن ترائی همدیگر را دیدن و دربرابر همدیگر افتادن تنائی دور شدن **باب التفعّل** تدغلی پنهان رفتن تدهدی در گردیدن واو در اصل تدهده بوده است های اخیر را بیا قلب کرده اند تدهدی شده است **من غیر المصادر** تقی پرهیزگار و ترسنده تجزی بزاء منقوطه یعنی بگذارد و بی نیاز کند اگر برای غایب باشد و یا بگذاری و خرابی اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آینده تدصری کوشش کوتاه و خرد ترافی چنبرهای گردنها و او جمع ترقوه است توادی چوب پارها که بر پستان اشتر بندند تا بچه شتر شیر نخورد و او جمع تودیه است تهامی منسوب بشهر تهامه تودری دارو ییست تمری خرما دوست توصری یکی و آفریده و چیز

م فعل مضارع است ظ

کتاب التاء

باب التاء مع الالف من المصادر ثری بسیار شدن و شاد شدن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن مال ثماء در روغن انداختن خبز را و تریت کردن نان و چربی دادن ثناء و شکستن ثغاء آواز کردن بز و گوسفند و آهو و مثل آن ثاءی با سوراخ شدن مهره و سوراخ گرفتن و شکافته شدن آن ثواو ثواء استادن **من غیر المصادر** ثری خاک ثریا منزلی از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی ثرواء زن پر مال که بسیار مال و اسباب دارد ثریاء زمین نمناک ثغاء آواز گوسفند و آهو و مثل آن ثناء بکسر تا و مد الف ریسمانی که پای بند شتر کنند ثدّاء نام گیاهیست ثفّاء بتشدید فا نام گیاهیست که آنرا حب الرشاد گویند و بعضی گویند خردل است ثلاثا روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و راههای بسوی بالا و کارهای سخت بلند ثنی کاری که دوباره کرده شود کقول النبی صلی الله علیه و سلم لا ثناء فی الصدقة ای لا تؤخذ فی السنة مرتین و آنکه دوم قومی باشد در مرتبه ثنا سخن نیک و ستایش ثنی بضم ثا آنکه دوم قوم مهتری باشد در مرتبه ثکلی زنی که فرزند او ناپیدا یا فوت شده باشد ثوباء دهن دره ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثجلاء زن فراخ شکم و چیزی بزرگ ثمراء درخت میوه دار ثلثیا و

ثنیا وثنوی شتر سخت رونده و برگزیده و مرد بزرگ برگزیده باب التاء مع الباء من المصادر
ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن و پر شیر شدن پستان شتر ماده
ثلب نقص و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه در فتاده شدن و شکافته شدن ثرب
سرزنش کردن ثب سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثؤوب بازگشتن
ثوب باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و ظرف از آب و مثل آن من غیر
المصادر ثواب مزد کار نیک و عمل و نام مردیست که بغایت فرمان بردار بوده است ثوب
جامه ثیاب جمع ثواب بتشدید واو صاحب جامه ثیب زن نابکر و مرد نابکر ثایب باد
سخت که با باران باشد ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره می باشد و بر گرد روده و شکنبه پیچیده است
ثعب ممر آب در بیابان ثغب بغین منقوطه ساکنه آبگیری که در کوه در موضع سایه باشد و در و
آب خنک باشد و آب خوش که در کوه در آبگیرها مانده باشد ثقب و ثقب سوراخها و او جمع ثقبه
ثقوب بفتح تا هیمه خورد که با آن آتش را افروزند ثقب سوراخ ثقوب جمع ثاقب
افروخته و روشنی کننده و اشتر ماده پر شیر ثلب بکسر تا اشتر بر رخنه در دندان افتاده ثلب
بفتح تا و لام چرک ثلب بفتح تا و کسر لام رخنه در افتاده و چرکن ثعلب روباه و یکطرف نیزه
که در سوراخ سنان میباشد و بیرون آمدنگاه باران که در موضع خشک کردن کاه خرما باشد ثعب
بضم تا و فتح عین غیر منقوطه و زغها که بزبان گیل چیجر گویند و او جمع ثعبه است باب التاء مع
التاء من المصادر ثبات و ثبوت استادن ثبت قرار دادن و نوشتن ثت
شکافتن زمین و غیره ثخانة سطبر شدن و استوار شدن ثورة گشنده را واکشتن ثقافة
زیرک و استاد شدن و چست شدن ثقة استوار شدن ثرملة بطریق بد چیزی خوردن ثغثغة
در حین سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن او چنانکه سخن او فهمیده نشود ثروة بسیار
مال شدن و بسیار عدد شدن ثجلة بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن ثنت بفتح تا و نون

کندیده

۳ عمل

التثبت بکسر الثبات والثبوت
جمع اثبات

کندیده شدن گوشت تاتأة بدور داشتن و سیراب کردن شتر را ثثرة بسیار گفتن و نمناک کردن
زمین من غیر المصادر ثبوت گروه ثنت بکسر نون گوشت کندیده ثکنة جماعت
کبوتران و جماعت هر چه باشد و مرغان ثلة بضم تا گروه ثلة بفتح تا گوسفند بسیار و پشم و خاک
چاه ثمیلة بقیه آب و غیره که در جای مانده باشد ثمغة سر کوه ثبرة زمین نرم و نام موضعی
ثلمة رخنه ثرطئة بکسر تا و طا مرد احمق ضعیف ثرمطة گل ترنجلة بزرگی شکم
ثقلة بکسر قاف رختها و اسباب ثقلة بفتح قاف گرانی ثمالة کفک و بقیه آب و غیر
آن که در تک چیزی مانده باشد ثملة و ثملة چیزی که در تک ظرف مانده باشد و ثملة گل تک چاه را
هم گویند ثمانیة هشت ثبلة جماعت و میانه حوض ثبات جمع ثوبة جای گوسفند
ثوبة بضم تا و فتح واو نام جایی ثایة جای گوسفند و شتر و سنگی که شبان در راه
افراشته باشد برای نشانه راه ثروة بسیار مال و بسیار عدد ثغرة جاهک سینه که بر حلق
میباشد ثجرة میان رودخانه و موضع فراخ رودخانه و میان سینه ثاطة گل و لای ثغامة
بغین منقوطه گیاهیست که آزاد رسته گوسفند ثقبة سوراخ ثفنة بکسر فا عضو اشتر که در حین
فرو خوابانیدن بر زمین نهد ثفنات جمع ثنة بتشدید نون موی که بر فرجه دست و پای چارپا
باشد و میانه ناف و زهار ثاغیة بغین منقوطه گوسفند ثنیة خوارتر و زبون تر چیزی و جمع
ثنیان هم آمده است ثنیة بتشدید یا زمین بلند و آدمی که مقدم بعضی آدمیان باشد و دندان پیشین
و راه سر بالا و بچه گوسفند که یکساله شده باشد و یا در سال دوم نهاده و ماده باشد ثنایة ریسمان
موین و پشمین ثویلة گروهی که از جاهای متفرقه باشند ثندؤة و ثندوة موضع پستان
زن و مرد ثرقبیة جامهای سفید کتان ثعلبة نام شخصیست و روباه ماده ثعلبیة
موضعیست در راه مکه ثبت مرد ثابت دل و ثابت زبان ثبت بفتح با حجت و ثبات
ثبیت مرد ثابت عقل ثلاثاوات سه شنبها ثقة استوار و استواری ثقات جمع

۳ مرجه

ثَغْنة بغین منقوطه وزغ وآنرا بزبان کیل حیجر گویند ثُرْمُلة روباه ماده ونام شخصی ست ثَلَبوت نام موضعی ست ثُعالة روباه باب الثاء مع التاء من المصادر ثَلْث سه یک ستاندن وسیم شدن وسه کردن چیزرا من غیر المصادر ثَلْث سه ثُلْث سه ثُلُث بضم تا سه سه ثُلُث و ثَلیث سه یک ثالث سیم وسه کننده باب الثاء مع الجیم من المصادر ثَجّ و تَجْبیج خون ریختن بذبح وآب ریختن وفرو ریختن آب بر چیزی وروان شدن آب وخون ومثل آن ثَلْج بسکون لام برف بارانیدن وکندل گردانیدن ثَلَج و ثُلُوج آرام گرفتن وشاد شدن ثَأْج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر ثَلْج برف ثُلُوج جمع ثُوج نام ظرفیست ثَجّاج فرو ریزنده وروان شونده ثَبَج میانه هر دو شانه ومیان پشت ومیان هر چه باشد وریک پشته بزرگ باب الثاء مع الدال من المصادر ثَرْد نان در کاسه شکستن وتریت کردن ثَرَد بفتح را شکافته شدن هر دو لب ثَمْد بسیار سؤال کردن از کسی وبسیار در خواستن زن جماع را از مرد چنانکه آب منی مرد تمام بریده شود من غیر المصادر ثَأْد نم وسرما ثَئِد بکسر همزه نمناک وسرما رسیده ثَمْد و ثَمَد آب اندک که آنرا ماده نباشد ثَمُود نام قبیله ایست وایشان قوم صالح پیغمبر بوده اند ثَوْهَد جوان نو خواسته وزیبا قوی که نزدیک ببلوغ باشد ثَهْمَد موضعی ست ثَعْد نرم وتازه ثَرید تریت ثَرَد بفتح را شکافته که در لب باشد باب الثاء مع الراء من المصادر ثَبْر باز داشتن وهلاک کردن وهلاک کردن و وا هلاکا گفتن واین معنی اخیر از تفسیر منقول است ثَوْر برانگیخته شدن وبر جوشیده شدن وبر جستن بغضب برای زدن کسی ثَرّ بسیار شیر شدن شتر ماده وگوسفند ماده وتر کردن زمین ثَجْر آمیختن ثفل خرما با چیزی دیگر ثَغْر دندان بشکستن کسی انداختن ودندان شکستن وسد کردن بیرون رفتن گاه کسی را ثأر کشنده را واکشتن وکینه کشیدن من غیر المصادر ثَوْر گاو ونام شخصی ونام کوهی وپاره کشک ومهتر مردم وسرخی بزرگ شفق ونام

ثرید و ثریب بالاول بمعنی خرد کردن نان باشد در شوربا وآنرا تریت نیز گویند و اشکال آن و آنرا بتازی ... وآب گوشت خرد کردن نان

برجی

[illegible]

برجی از بروج آسمان وثور الما چیزی سبز است مانند کفک که بر سر آب باشد که آنرا طحلب هم گویند ثَفْر پاردم ثَفْر بسکون فا فرج وغیر آن ثَمَر میوه وگر بها و بندهای تازیانه ثِمار جمع ثُمُر بضم تا ومیم جمع ثمار است ومال بسیار را هم گویند ثائر کینه کشنده خون او ثَبیر کوهیست در مکه معظمه ثَغْر دندان ونو رسیدن گاه ثُغُور جمع ثُغَر بضم تا و فتح غین جایهای سینه که در بن حلق میباشد ورخنها واو جمع ثغره است ثَجِير ثفل چیزی که افشرده باشد ثَجْر برگ پهن ثُجُر بضم تا تیرهای سطبر ثائر کینه کشنده وغضب کننده ثامِر درختی که میوه او رسیده باشد ثَرّ بکسر تا وتشدید را ابر بسیار آب ثَرُور اشتر ماده پر شیر ثُغْرُور چیزی مانند سر پستان که بر غلاف ایر اسب می باشد ومانند آبله چیزی که بر عضوی می آید وآنرا بزبان کیل حملسک گویند ومیوه گیاه توت ثَعارین جمع ثُرثار بسیار گوی ونام جوئی است بزرگ باب الثاء مع الشین من غیر المصادر ثُمْتُش گیاه ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثَرْط و ثَلْط سرگین انداختن وریق زدن ثَعْط گندیده شدن گوشت وآب ثَبْط باز داشتن ثَطَط گوسج شدن من غیر المصادر ثَطّ مرد کوسه ثِطاط جمع ثُطّ بضم تا کوسکان واو جمع ثطّ است ثأط گلها واو جمع ثأطاست ثَلْط سرگین تر ثَرْط سرگین وسرشی گفشگران ثَمْط گل ولای باب الثاء مع العین من المصادر ثَطْع آشکار کردن ونکام گرفتن کسی را ثَعّ قی کردن ثَلْع سر شکستن باب الثاء مع الفاء من المصادر ثَقْف یافتن ودرست کردن نیزه ثَقَف بفتح قاف استاد شدن وزیرک شدن من غیر المصادر ثَقْف و ثَقِف و ثَقُف مرد استاد وزیرک وچیست ثِقاف چیزیست که نیزه را بآن راست کنند ثِقّیف بکسر تا وتشدید قاف سرکه بغایت ترش وتیز ثَقیف نام قبیله است وسرکه ترش وتیز وهر چه تیزی دارد بطعم باب الثاء مع القاف من المصادر ثَدْق روان شدن ابر وآب وغیر آن

من غیر المصادر ثح

ثفروق چوب خوشه خرما وخوشه انگور که دنبال خرما وانگور با آن پیوسته است وبعضی گویند
ثفروق دنبالهٔ خرما وانگور است که بچوب خوشه متصل میباشد تفاریق جمع ثادق
روان ونام اسپی هم باشد باب الثاء مع اللام من المصادر ثلل هلاک شدن وویران شدن
ثل خاک در چاه ریختن وویران کردن وهلاک کردن وسرگین انداختن چارو اثول دیوانه شدن
ثهلل گسترده شدن چیزی بروی زمین ثکل وثکل بی فرزند شدن مادر وگم کردن مادر فرزند خودرا
ثمل مست شدن ثمل بسکون میم مؤخر داشتن شراب از طعام ثفل بکسر تا وفتح قاف
سست وکاهل شدن وگران شدن بوزن ثقل بفتح تا وسکون قاف گران بودن بوزن وبر دست
برگرفته سنجیدن چیزرا تا دانسته شود که گران است یا سبک من غیر المصادر ثفل
چیزی درشت وپس افتاده از چیزی فشرده وسرگین ودانه ثفال شتر کاهل ثفال پوستی که در زیر
آسیا اندازند وبرسر آن آسیا گردانند تا آرد برسر آن پوست افتد وسنگ شیبین آسیا را هم گویند
ثقال گرانان ومردم آرمیده ثقیل گران وکاهل وگران بوزن ثقل گرانی وبار درخت ووزن
ثقل متاع مسافر ثقال زن آرمیده وفربه بزرگ سرون ثاقل دینار درست ثواقل
جمع ثمیل بقایا آبها که در رودخانه وآبگیرها مانده باشد واو جمع ثمیله است ثمال بضم تا
سوراخ وکفکهای شیر وآب ومثل آن وبمعنی اخیر جمع ثماله است ثمل مست ثمال فریادرس
وکارگزار مردم ثعل نام شخصی است ثعل دندانهای زایده ثکول زنی که فرزندش نایاب
شده باشد ویا فوت شده باشد ثیل غلاف ایر اسب وشتر ثیل نام گیاهی است ثول
جماعت یکسان انگبین ثهلل باطل ثلل گوسفندان بسیار واو جمع ثلة است ثنتل
مرد مردار وعاجز ثیتل نام کوهی است وبزکوهی پیر وگاو کوهی پیر ثؤلول مانند آبله چیزی که بر عضو
بر می آید وآن را بزبان کیل جلسک گویند ثآلیل جمع باب الثاء مع المیم من المصادر
ثم جمع کردن واستوار کردن ونیکو کردن چیزی واصلاح کردن کار ورفتن خانه وجاوبر کندن گوسفند

چیزرا

چیزرا بدهن ثکم استادن وملازم شدن ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن ودندان
افتاده شدن مرد وبردهن زدن چنانکه دندان بیفتد ودندان کسی افکندن ثغم کشیدن تتم
تباه کردن من غیر المصادر ثوم سیر ثرثم بقیهٔ طعام که در دیگ مانده باشد ثتم رخت و
اسباب خانه ثم پس ثم آنجا ثمثام آنکه چون چیزرا بگیرد بشکند ثغام گیاهی است
که آزاد درمنه گویند ثلم نوکاها ثغم سگ خور ثکم وثکم میان مرد ومیان راه باب الثاء
مع النون من المصادر ثبان وثبن بگردانیدن جامه ودوختن آن وچیزی در دامن نهادن
وبهر دو دست گرفتن دامن را ویا در ظرفی نهادن وآن ظرف را بهر دو دست برگرفتن ثفن
زدن شتر کسی را بثفنهٔ خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حین فرو خفتن ثفن درشت شدن
دست وغیر آن ثمن هشتم شدن وهشت یکانه ستاندن ثوبان بازگشتن ثوران
برخواستن گرد وفتنه وغیر آن ثنتن سست شدن وگندیده شدن گوشت ثدن تغیر یافتن
بوی گوشت وپر گوشت شدن من غیر المصادر ثخن سطبری ثخین سطبر ومرد تمام
سلاح ثمن بها ثمین هشت یک وچیزی قیمتی ثمن هشت یک ثکن جماعت کبوتران
ومرغان واو جمع ثکنه است ثکن تخ رست وشاه رست ثکن نام کوهی است ثفن اطراف
خیک که دوخته شده باشد ثن بکسر تا حشیش خشک ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان
مرآب در بیابان را هم گویند واو جمع ثعب است بفتح تا وعین ثعلبان روباه نر ثغبان
آب گیرهای بن کوه که در سایهٔ کوه باشد وآب سرد که خوش باشد ثغروان مانند سرپستان
چیزی که بهر دو طرف غلاف ایر اسب میباشد ثبون وثبون جماعات متفرقه ثنتان
دو ثمانین وثمانون هشتاد ثروان مرد پر مال ثقلان انس وجن کقوله تعالی
سنفرغ لکم ایها الثقلان وبمعنی دیگر ده هم آمده است ثنن جمع ثنه است ثبان
انبان وزنبیل وهر ظرفی که در وی چیزی کنند وبجای برند ثنیان آنکه دومین کسی باشد

درمهتری وفضیلت ثیران گاوان واوجمع ثورست ثدن فربه باب الثاء مع الواو
من المصادر ثرو بسیار عدد گردانیدن چیزرا باب الثاء مع الیاء من المصادر ثوی
مقیم شدن ثنی دوتا کردن ودومین شدن وبرگردانیدن وباز داشتن من غیر المصادر
ثای جای گوسفند ثدی پستان ثدی وثدی جمع ثنی زنی که دو بچه بیکبار زاییده باشد
ثانی دوم ودوتا کننده وبرگرداننده ثوی مهمان ثاوی مقیم ثنی گاو وگوسفند دوساله که
یا درسیم نهاده باشد وشتر پنج ساله که یا درششم نهاده باشد وآهو ششساله را هم گویند
ثری بسیار ثرقبی یکنوع جامهٔ سفیدست درمصر ثنائی لفظ دوحرفی ثلاثی سه حرفی

کتاب الجیم

باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن ودور شدن زین از پشت اسب و
دور شدن چیزی از چیزی وقرار ناگرفتن چیزی برجای خود جلا از وطن وجا بیرون رفتن وبیرون کردن
وبدر بردن غم وبخشیدن ومقر شدن وآشکار شدن وواشدن موی از پیش سر جلا زدودن
وجلوه فرمودن عروس را جزا پاداش دادن وگذاردن وبی نیاز گردانیدن وغالب شدن
جزء پاره کردن ووابخشیدن وقناعت کردن جنا چیدن جسا سرخ وسیاه شدن اسب
جزء بس کردن بچیزی جرا کودک بودن جسوء وجسا سخت ودرشت شدن
جشاء وجشوء دل ازجای برخواستن از اندوه واز جای بجای رفتن جفاء کفک
انداختن دیگ وکفک وخاشاک برکنار انداختن آب ومیل دادن دیگ تا کفک او بریزد جوا
تباه شدن وگندیده شدن وسوزش کردن دل از عشق یا از اندوه یا غیر آن وگرفته شدن دل از چیزی
جبوء وجباء پنهان شدن وواپس استادن وبددلی کردن وبیرون آمدن جناء
گوژپشت شدن وبرروی درافتادن جلی آشکار شدن وخراب شدن من غیر المصادر
جلذاء زمین درشت وسخت جهراء زنی که درآفتاب چیزی نه بیند وچشمی که در آفتاب چیزی

نه بیند جمزا جست وتیز رفتار جرشی نفس جماء تن چیزی جماء گوسفندی بی شاخ
وجماعت آدمیان جراء سگ بچها واوجمع جروست جرا وجرا جهت جراء
کودکی وجهتی جوا درد دل وسوز جرباء آسمان وزمین گرگین وزمین قحط رسیده
جواء زمین فراخ وظرفی که دیگ درو نهند ونام موضعیست جاواء لشکر جیا ظرفی که
دیگ درو نهند جرعاء ریگستانی که گیاه درو نروید جفاء گیاه وخاشاک که آنرا سیل
درود برد وآنچه در قرآن آمده است که فاما الزبد فیذهب جفاء بمعنی باطلا تفسیر کرده اند
جدی بمعنی زینها واوبا بمعنی جمع جدیه است وبمعنی باران وبخشش هم آمده است جدایا
خونهای که برزمین چسپیده باشد واوجمع جدیه است جدوی بخشش وفایده جوزا
گوسفند سفید میان ونام ستاره ایست ونام برجیست از بروج آسمان جری دلیر جزء
پاره چیزی جنا میوه جبا خاک چاه جنثاء کمان سبک وشاخ چوبی که از آن چوب
کمان گیرند جذاء جمع جاذیست جزا جمع جزیه است جلهوی آشکارا جلوا
آسمان بی ابر جلاء بکسر جیم سرمه جلاء بفتح جیم کار آشکار جلی بالف مقصوره نام شخصی است
جلندی نام پادشاه عمان جلسا هم نشینان جداء بزغالها واو جمع جدی است
جذی وجذی وجذی پاره های آتش وانها جمع جذوه است جشاء
گوارش جنطیانا دارویست جسساء سختی جربیا باد نکبا وآن بادیست که
درمیان شمال وجنوب جهد جیئ شراب جعلبی مرد سخت چشم واز اینجا گویند فلان
جعلبی العین جلبی بتشدید لام کار بزرگ باب الجیم مع الباء من المصادر
جلب وجلب گوسفند وشتر وبرده ومثل آن از جای بجای بردن برای فروختن و
پوست برسر آوردن جراحت وبانگ داشتن وبانگ برزدن ونیامدن صدقه ستاننده برای
استادن صدقه درمیان قوم تا صدقه را به پیش او برند وجلب بمعنی کشیدن وبرانگیختن هم آمده است

جَنَب دور کردن و پهلو شکستن جنب ذات الجنب گرفتن جاب کسب کردن
جَوب و جَیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جباب
خایه کردن و بریدن شاخهای درخت خرما تا درخت آزاد شود جَبَب کوهان شتر بریدن
جَبّ بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جَذب
عیب کردن جَدَب بفتح دال غیر منقوطه خشک سال و قحط رسیدن جَذب
بذال منقوطه کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از ما در جذاب با همدیگر
چیزی را کشیدن و نزاع کردن با همدیگر در کشیدن درختی جلوب پوست برآوردن از جراحت
جَعَب بفتح جیم جمع کردن جَعب بر کندن و انداختن جَشب درشت شدن
طعام و بی خورش بودن طعام جَنَب بفتح نون پهلو درهم کشیدن اشتر از غایت تشنگی
و به پهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن و چاروا و اسیر و برده و غیر آن کشیدن و بردن بجای
جِناب بکسر جیم دوری کردن از اهل خود و غیر آن جواب پاسخ سخن را دادن جَرَب
گر شدن مِنْ غَيْرِ المَصادِر جَرَب گر جِراب انبان و اندرون چاه و گرگنان و بعضی
اخیر جمع جرب است جُرُب جرابیب انبانها و او جمع جراب است جَرِب گرگنان و او جمع
اجرب است جَرِب بکسر را گرگین جَنَب پهلو و نام قبیله است و مراد به وَالصَّاحِبِ
بِالْجَنْبِ که در قرآن آمده است یار و مصاحب است جُنُب مرد بی غسل و مرد غریب و دور
کقوله تعالی فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ای عن بعید و او مشتق از جنابت است
و جنابت بمعنی بعد است و مراد به جَارِ الْجُنُبِ که در قرآن آمده است همسایه بیگانه است که
در قومی دیگر باشد جانب غریب و طرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ
الْغَرْبِيِّ مراد بجانب غربی طرفی است از طور کوه بجانب مغرب که مقام میقات موسی پیغمبر علیه السلام
بوده است جنیب غریب و فرمان بردار جناب جمع جنوب طرف دست راست

کسی

کسی که رو بطرف مشرق باشد و بادی که از همین طرف باشد جنائب جنیبتها یعنی اسبان که در پیش
پیش سوار کشند و برند جِنجاب کوتاه جَسرَب دراز جُخادِب و جُخدَب
و جُخدَب اشتر سطبر و ملخ سطبر دراز پا جَخادِب بفتح جیم جمع جُندُب ملخ نر
جَنادِب جمع جائب بفتح همزه خرکور جَنب اشتری که به پهلو لنگد و اشتری
که خود را درهم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذب بذال منقوطه رباینده و کشنده و اشتر کم
شیر جِذاب و جَواذِب جمع جَذَب بفتح ذال منقوطه پیه درخت خرما
جَریب مقدار زمین معلوم معروف و مقدار معین از غله و ارتفاعات جَرِم جَب
اشتران بزرگ جَشیب جامه سطبر و درشت جَشیب طعام درشت و طعام بی نان
خورش جِشب بکسر جیم پوست انار جُباب چیزیست مانند کفک که بر سر شیر شتر می افتد
جَلَب آوازهای چیزی جُبّ چاه جِباب جمع و جُباب جبه را هم گویند هم قباب
جمع قبه است اناجنجاب و جُناجب آب بسیار جَناجِب زنبلها از پوست
که بان خاک و گل از جای بجای برند و شکنبهای که در وی پیه یا گوشت کنند و نهند و او جمع جنجبه است
جلعب اسم موضعی است جُلغُب بضم جیم و غین منقوطه نام موضعی است در مدینه
جعبوب مرد بون کوتاه جَعَب مرد شر انگیز جُلب و جِلب ابر تنک بی باران
و چوبهای پالان چوبین جِلباب چادر و رداجلابیب جمع جلجاب سخت بر
جَناب آستان و گرداگرد سرا و کناره و گوشه جِناب بکسر جیم ریسمانی که در گردن و سر
چارو ا کنند و کشند جَنَب قومیست از عرب جَوابِ بکسر با که در قرآن آمده است
وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیه است یا را
حذف کرده اند برای خفت جواب شده است جوب سپر و پیراهن بی آستین که زنان
پوشند جَدیب و جَدَب زمین خراب و سال و جدب بمعنی تنگی و قحطی هم آمده است

جیهب آروی زمین و درازی زمین در شیء

جعراب منجلی است ورحل واودگان ده را گویند

جَنْب گریبان پیراهن جَوْرَب آنچه بپای پوشند و آن معروفست جوارب
جمع جِعاب کیشهای تیر و او جمع جعبه است باب الجیم مع التاء من المصادر
جُودَة نیک رفتار شدن اسب و نیکو شدن چیزی جَوْدَة بفتح جیم تنگ شدن و
تشنه شدن جُوادة بضم جیم تشنه شدن جَهالة نادان شدن جِدّة بکسر جیم و تشدید
دال نو شدن جِدَة بتخفیف دال توانا شدن و توانگر شدن جَرَبّزة گربز شدن جبیضة
بر گردیدن جحنظة استوار کردن و سخت کردن جحلمة انداختن جَرْدَمة
بسیار گفتن و دست بر طعامی که پیش تو نهاده است نهادن تا کسی دیگر نخورد جَزْمة
در شبانروزی یکبار خوردن جِبایة فراهم آوردن آب و خراج و غیر آن جِبلة بکسر جیم و
تخفیف فرو رفتن آفتاب جونة سیاه رنگ بودن اسب و اشتر جعودة کج
شدن موی جلادة چست و چالاک شدن جلدة بتازیانه زدن جسارة دلیر شدن
جهارة بلند آواز شدن جنابة دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جَبَروت
و جَبُورت و جُبورة و جَبَریة تکبر کردن جَرْدَبة دست بر طعامی که در پیش
نهاده باشد نهادن تا کسی نخورد جُثالة و جُثولة بسیار شدن موی جلالة بزرگ
شدن و پیر شدن جزالة تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح شدن و روان شدن
سخن جمالة خوب شدن جاجأة شتر را برای آب خواندن جَرِیرة جنایت
کردن جَنْدَرة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش جامهٔ کهنه را تازه کردن
جَوْرَبة جورب پوشانیدن جَرْشَبة و جَرْشَمة دبل برآورده شدن بعد از
لاغری و بیماری و جرشمة بمعنی تیز نگریستن بهم آمده است جسامة بزرگ تن شدن
جهامة و جهومة سخت ترش شدن جهاضة و جهوضة زیرک شدن
جفوة جور کردن جیبة جواب دادن جلوة خرامیدن جحجحة کسی را خواندن

وافغان

وافغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و خواب کردن جاءة و جبیئة آمدن جُرْأة و
جُرَة دلیری نمودن جمعیة فراهم آمدن و سازکاری نمودن جحلفة و جحبلة
جَدَلة انداختن جرلفة گردانیدن چشم جرجرة آواز کردن جعجعة
بانگ کردن آسیاب و کسی را حبس کردن بجای بد و بانگ کردن اشتران نر و مضایقه کردن
با قرض خواه در ادای قرض و فرو خوابانیدن اشتر و او لازم و متعدی آمده است جلجلة بانگ
زدن جبلة آفریدن جِنّة دیوانه شدن جنایة گناه کردن جباهة فراهم آوردن
مال و خراج و غیر آن جُثْرُمة جمع کردن جمهرة جمع کردن خاک بر سر گور و بعضی خبر پنهان
داشتن و بعضی را گفتن جمعرة گزیدن خواستن خر جلببة چادر پوشیدن جلدمة
شتاب کردن جمجمة آشکارا ناگفتن جلبة آواز و غوغا کردن جلمطة سر تراشیدن
جلجلة بانگ زدن رعد و جنبانیدن زنگل و درای و غیر آن من غیر المصادر جُلْهُة
بضمها نام شخصی است جَلْهَة کنار رود خانه جمانة گوی نقره جُراشة نیم کوفته از
گندم سبز و غیر آن که افتاده باشد جحاظة سیاهی چشم جِزْعة آب اندک و مال اندک و
بعضی از شب جلنفعة اشتر ماده بزرگ سطبر جَفّة بتشدید فا گروه و همه جفجفة
زمین بلند جائفة شکسته و زخم رسیده که گوشت و پوست آن هر دو شکافته باشد و سال
تنگ و قحط و زخم نیزه که باندرون رسیده باشد جلیفة سال تنگ و قحط جَبُلّة کوهان اشتر
جَثْلة موی که سخت دراز و بسیار نباشد و مورچه سیاه و درخت بسیار برگ جدالة زمین
جدیلة قبیله و ناحیه و تهی گاه میان جزلة پاره خرما جَزَلة بفتح جیم پاره چیزی و زن نیک
رای جُلّة ظرفی که در و خرما کنند جَلّة بفتح جیم سرگین اشتر جحرمة تنگی و بدخلقی جِذْمة
بکسر جیم پاره تازیانه و پارهٔ از چیزی جُذامة بقیه زرع که از درودن مانده باشد جزیمة نام
پادشاهی است جلمة تمام گوشت چیزی و همه جهینة نام قبیله است جهلمة

نام شخصی جمرة سنک ریزه و جذوة آتش و کروه و هزار سوار و فرجه و شیره کرز که در عضو پیدا
شود که بپارسی آتشک کویند جلعة و جالعة زن کم حیا و فحش کوی جعة بکسر جیم شرابی
که از جو سازند جیرة کوشه و کنارهٔ چیزی جامعة غلی که بر کردن و دست نهند جادسة
زمین خراب جُلَسة بضم جیم و فتح لام بسیار نشیننده جِحَرة بکسر جیم و فتح حا سوراخها
جَحْرة بفتح جیم و سکون حا سال سخت جنبة نام کوهیست که در تابستان بعد از خشک
شدن کیاه سبز شود و پهلوی اشتر و کنارهٔ زمین و غیر آن جَوة بفتح تا کلمه ایست که بدان اشتر را
بسوی آب خوانند جَرّة خرمهره و سبو جِرّة آنچه از حلق شتر بیرون آید در وقتی که نشخوار کند
جُرّة بضم جیم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمان کنند و بآن صید آهو کیرند جِرّیة
بکسر جیم و تشدید یا حوصلهٔ مرغ جَزُوزة کوسفند پشم بریده جزازة آنچه بریده و تراشیده
و افتاده باشد جزیرة کنندهٔ پشم جزجزة پشم کُنده که بر هودج آویزند جُرجَة
بضم جیم اول و فتح دوم ظرفیست مانند خرجین جَرجَة بفتح هر دو جیم شاه راه جلجة
کاسهٔ سر جاجة مهره ایست جارودیة طایفه اند از زیدیه منسوب بجارود زیاد بن ابی
زیاد جُردة بضم جیم زمین هموار جدا کانه جُرادة تراشهٔ چیزی جَردة بفتح جیم زمین بی
کیاه جَعدة کیاهیست که بر کنارهٔ چاه و جوی بر آید و او را جعد قنا هم کویند و آن پر سیاو
شان است جمسة خرمای نیم پخته جنبذة بذال منقوطه چیزی بلند و کرد مانند قبه جذیذة
بدو ذال منقوطتین سویق جذّة بفتح ذال منقوطهٔ مشدده و جِعظارة بکسر جیم مرد زشت خوی
جاعرة حلقهٔ دبر و طرف ران که متصل بزانو است و طرف دبر جاعر و اجذَمة بفتح دال غیر
منقوطه مرد کوتاه و کوسفند زبون جاذبة بذال منقوطه کشنده و دریابنده حایبة حوض
جاریة روان و کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب جاریات جمع جنة بهشت و بوستان
جُمجُمة کاسهٔ سر و کشکول چوبین و چاه زمین شوره جزیزة تنها و شاخ درخت

خرمای

خرمای بی برک جلذیة بذال منقوطه اشتر ماده فربه جرعة مقدار یکبار آشامیدن از آب و
مثل آن جَذوة و جُذوة و جِذوة بذال منقوطه آتش پاره و انکشت آتش دار
جاثیة بزانو نشسته جِلَسة بکسر جیم شتران بزرک سال دار و اشتر مادهٔ فربه
جَرّارة نوعیست از کژدم که دم او بزمین برسد جَصّاصة جای کچ جَهَلة
نادانان جادّة راه راست جامدة استاده و فسرده جُرثومة اصل و خانهٔ
مور جِنازة بکسر جیم تختی که مرده بر آن نهند جَحفَلة لب اسب و خر جعجعة
آواز اسبان و آواز اشتران جَثوة و جُثوة و جِثوة سنکی چند که جمع کرده باشند
جُبّة سوراخ آهن که سر نیزه در آن کنند و سر ساق چاروا که بسم پیوسته است جایزة
صله و بخشش جُفنة بضم جیم چیزی خرد جَفنة کاسهٔ چوبین و شاخ رز جارحة
دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری و بعضی شکاری را هم کویند جنیبة
اسبی که در پیش سوار کشند و برند جَراحة بفتح جیم ریش و زخم جَبّانة دشت و صحرا
جبیرة و جِبارة دست برنجین و دست بند و چوبکهای که بر استخوان شکسته
بندند جیفة جثهٔ مرده و مردار جِنّة بکسر جیم جنی جُنّة بضم جیم سپر جحشة خرکرهٔ
ماده و پشمی که شبان بر دست خود پیچیده باشد و ریسد جَدایة و جِدایة
آهو بره جَلیّة خبر یقین و روشنایی کار جالیة جزیه و کسانی که جلای وطن کرده
باشند جالّة بتشدید لام جلای وطن کردکان جالوت نام شخصی است جَوقة
پوست پاره که در خیک وصل کنند و پارهٔ از زمین و رنک کندم کونه جِبْلة آفرینش جُبُلّة
بضم جیم کوهان اشتران جِبِلّة بکسر جیم و تشدید لام آفرینش و آفریدها کقوله تعالی والجِبِلّةَ
الاوّلین جُلبَة سختی و پوستک باریک که بر سر جراحت روید در ابتداء به شدن جراحت
و پوستکی که در پالان اشتر می باشد جعبة کیش تیر جبروت بزرکی جهامة

اول شب تا ربع شب وبعضی میان شب را هم گویند جهمة چشم جهرة آشکار
جفرة میان واندرون وزمین پاره پاره جفرة بفتح جیم بزغاله ماده جملة همه جریزة
بضم جیم وفتح را یعنی سطر جذعمة بذال منقوطه خورد وکودک جماعة گروه جثة
تن جوذابة بذال منقوطه نخود آب جائحة آفة وسختی جبهة پیشانی وگروه
آدمیان وگروه اسبان ومنزلی از منازل قمر جبجبة زنبیلی است از پوست که خاک
وریگ دران کنند وبجایی برند ومطلق زنبیل را هم گویند وشکنبه که پیه گداخته یا گوشت درو
کنند جدة بضم جیم وتشدید دال راه وخط سیاه که بر پشت خر یا می باشد جبت ساحر وفال
گیر ومعبودی که حاشا غیر خدای تعالی باشد وکافر ومعاند جزیة خرجی که بر یهودی نهاده
باشند جراهیة وجرهیة آواز بلند وسخن بلند جزة پشم یک گوسفند که بریده
شده باشد جزارة بضم جیم ستم اشتر وسر اشتر ودستها وپای اشتر تمام جزرة بزاء منقوطه
مقدم وراء غیر منقوطه موخر گوسفند فربه جزاة دسته درفش جزوزة گوسفند پشم
بریده جمالة وجمالات شتران زر جمالیة اشتر ماده بزرگ قوی جعالة
وجعالة وجعیلة پای مزد ورشوه وجلد وجهیرة نام زنی است که بغایت
حمقا بوده است جبابرة گردن کشان جمازة اشتر سخت دونده جلالة
اشتر ماده بزرگ جلالة بتشدید لام اول گاوی که سرگین خورد جریمة وجریرة
گناه جلبة آوازهای مردم وغیر آن جونة قرص آفتاب در وقت غروب جونة
بضم جیم شیشه دان جوبة بیاء بنقطه تحتانی فرجه است که در ابر پیدا شده است ومیانه
دو کوه وموضعی است از سنگستان که ابرا زو دور شده باشد جلوبة کاروان جووة
وجووة رنگ اسب که سیه وسبز باشد جواة وجباوة جمع کنندگان خراج واو جمع
جابی است وظرفی که در و دیگ نهند جیة بتخفیف یا جایی که آب درو جمع شده باشد

الجنیة بفتح الجیم گناه
الجنایا جمع ...
مهذب

الجنایة بکسر الجیم گناه
جنایات جمع له
مهذب

کاروان ۶

جباة

جباة جمع کنندگان خراج واو جمع جابیست جباة تخته کفشگران جبوة
وجباوة آبی که جمع کرده شده باشد در جای جهت اشتر جخابة بخاء منقوطه مشدده
مرد احمق بی خبر جزیرة موضعی خشک که در میان دریا باشد جمة بتشدید میم گروه بسیار
وموضعی است که در و آب جمع شود جسرة شتر ماده قوی جربة مزرعه جربة بفتح
جیم ورا وتشدید با رمه خر گور وجماعت مردمان قوی که مساوی هم باشند در خوردی وبزرگی
جمة بضم جیم جمع شدن گاه وموی پیشانی وموی سر وجماعتی که مطالبه دیه کنند وقبه
گیاه که شکوفه از آن بیرون آید جمعة روز آدینه ویک مشت از چیزی جاریة بتشدید یا
استخوانی جروة نقش باب الجیم مع التاء من المصادر جئث از بیخ بر کندن
جائث ترسانیدن وبراه رفتن اشتر در حین گران باری من غیر المصادر جثث
زمین بلند جثث بفتح جیم موم بر مگس ومگس مرده وغیر آن که بعسل آمیخته باشد جدث
قبر جثیث درخت خرما جثاجث گیاه بسیار که درهم رفته باشد واشتر قوی
جثجاث گیاهیست جنث اصل وحسب جریث ماهی باب الجیم
مع الجیم من المصادر جرجرة جنبیدن من غیر المصادر جرج زمین سنگستان
وزمین درشت جرج بکسر جیم ورا بی آرام وگردنده وجنبنده جلج سفیدی اول صبح وسرهای
وکاسها وبدین معنی آخر جمع جلجه است باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح
میل دادن وبشتاب رفتن شتر ودر آمدن شب جنح بال جنبیدن مرغ وبال زدن مرغ و
جوانح اشتر شکستن یعنی عضوهای شیب سینه او شکستن جدح تر کردن سویق ودارو
وغیر آن بمجدح ومجدح چوبکی است سه پهلو که بآن آرد سویق بر زنند جدح گستردن وکشیدن
جرح زخم وریش کردن وخسته کردن وساختن وطعنه زدن در حق کسی وباز زدن گواهی
وروزی بجای آمدن جنح بریده جلح ریختن موی پیش سر وخوردن چارو اسر درخت را

جماح وجموح انداختن وسرکشی کردن اسب وغیره وبشتاب رفتن زن
نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جوح از بیخ برکندن وهلاک کردن من غیر المصادر
جنح عطیه وبخشش جناح بال مرغ ودست آدمی جناح بضم جیم گناه
جنح وجنح بعضی از شب وجنح پناه گاه وآرام گاه مردم راهم گویند جبح بباء یکنقطه
تحتانی موضع مگس انگبین در کوه جبنح بزرگ جرح بضم جیم ریش وزخم جروح
جمع جراح جراحتها جرجوح موی دراز که شبب خنک اسب لاغر است واسب
لاغر وباریک میان جلاح بضم جیم سیل بزرگ جوارح اعضاء آدمی که بدان کسب کنند
وجانوران شکاری وجراحت کنندگان جحجاح مهتر قوم جحاجح وجحاجیح
جمع جارح برنده جامح آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود واو را از آن باز نتوان
گردانیدن جموح هر چیزی که سرکش باشد مثل اسب وغیره جماح بتشدید میم تیر بی پیکان
که دنباله آن مدور باشد وبآن کودکان را تعلیم تیر اندازی کنند وآنرا بپارسی سک زن گویند
جوانح ضلعهایی که در پهلوی سینه اشتر وشیب ترائب آدمی باشد جلح بفتح جیم
گاو بی شاخ باب الجیم مع الخاء من المصادر جمخ وجفخ فخر کردن وتکبر
کردن جخ به پهلو خفتن وغیر آن جلخ بریدن سیل زمین را وپر کردن سیل زمین را از
آب جوخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ زمین فراخ پر آب جلاخ
بضم جیم وتخفیف لام کوش وسیلی که برنده زمین باشد باب الجیم مع الدال من
المصادر جرد پوست واکردن وبلک از درخت پاک کردن وتراشیدن وملخ را خوردن
وخوردن ملخ چیزی را جرد بفتح جیم ورا بی موی شدن وآبله بر آوردن از خوردن ملخ جمد
وجمود فسردن وایستادن جود نیک باریدن باران جود بضم جیم بخشش
کردن وگرسنه شدن ومعنی دوم از مجمل منقول است جید بفتح یا دراز شدن گردن

ونیک

ونیک شدن کردن جواد تشنه شدن جؤد جان دادن ونفس زدن در حین جان کندن
جد بکسر جیم کوشش کردن وسخن بتحقیق گفتن جلد بتازیانه زدن وبر روی زمین افکندن
وپوست کندن وبر پوست زدن جحد وجحود وجحد انکار کردن وکم خیر شدن
جهد کوشیدن ودشخواری بر خود نهادن ودشخواری بر کسی نهادن وبیرون آوردن
کفک از شیر ورنجانیدن وبسیار خوردن وآرزوی طعام کردن جهد بفتح ها سخت شدن
زندگانی جهاد با کفار کارزار کردن جلاد بکشتی شمشیر زدن جلد بفتح لام سخت
شدن وسخت گردانیدن وچست شدن جحد بفتح حا اندک نعمت شدن وفقیر شدن
وافزایش ناکردن گیاه وکم باران شدن سال جسد خشک شدن خون وچسبیدن خون
جد بریدن وخداوند نعمت شدن وبزرگ شدن وتوانگر شدن وقول النبی ص در دعا آمده
است در باب الصلوة لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغناء منک غناؤه بل ینفعه العمل
بطاعتک جداد وجداد بریدن بار درخت خرما را من غیر المصادر جید گردن
جند لشکر وشهر شامیان جنود جمع جید نیکو ومحکم جیاید وجیاد
وجیود جمع جلد پوست جلود جمع جلند نا توان جلسد نام بتی است
جلعد سخت جدید نو بریده وروی زمین که بی آب باشد جدد جمع جمد
یخ وافسردهای وبمعنی دوم جمع جامد است جرد جامه کهنه جراد ملخ وموضعی ونام کوهیست
جلد وجلید جست وجلید نم را گویند که مانند برف بر زمین افتد ویخ را هم گویند
جلاعد اشتر سخت جلاعد بفتح جیم جمع جمد جای سخت وبلند جماد
جمع جماد بکسر جیم زمینی که در و باران نبارد وسالی که بی باران باشد وچیزی که از و نشو ونما نباشد
جمود بفتح جیم چشم بی گریه جاهد کوشنده وآرزوی طعام کننده جهد
بضم جیم طاقت جهد بفتح جیم سختی وطاقت وغایت کار جود بفتح جیم باران بسیار

جُود بضم جیم بخشندگان واو جمع جوده است و دراز گردنها و بدینمعنی جمع اَجیَد است و جمع
جاید هم آمده است و جاید باران بسیار باشد جرید تمام شاخ خشک و درخت خرما و درختی که
برگ و پوست او باز کرده شده باشد جَرَد بفتح جیم موضعی که در وی گیاه نباشد و نام موضعی است
در بلاد تمیم جارود مرد شوم و نحس و نام یکی از صحابه هم باشد جَواد بخشنده و سرابالی دور
و اسب نیک رفتار و نیک دونده جیاد جمع جسد تن و زعفران و خون جَسِد
بکسر جیم و سین و جاسد خون خشک چسبنده جِساد زعفران جَعد موی گرج
و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل را گویند جَلمَد
و جلمود سنگ و جلمد شتر بسیار را هم گویند جَدّ پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت
و عظمت خدای تعالی جدود جمع جُدّاد بضم جیم و تشدید دال رشتهای خیمه و جامهای کهنه
و شاخهای درخت بهم رفته و رشتهای که از جامه مانده باشد بعد از بافتن آن و درختهای خورد
از خرما و غیر آن جدود نام موضعیست و گوسفند ماده کم شیر جدائد جمع جُدّ
بضم جیم چاه کهنه جُدَد واو جمع جدّه است جُدُد بضم جیم و دال اول زمین سخت و هموار
جُدجُد چاه بسیار آب و شب دزد و نام مرغیست که آنرا جرار اللیل گویند و بعضی گویند
که آن بوم است جداجد جمع جَدجَد بفتح هر دو جیم زمین هموار جِحد
بکسر جا درویش و محتاج و مرد کم خیر و بخیل و سال اندک باران جلاد اشتران بی بچه و گوسفند
ماده بی شیر و بی بچه و درختان بزرگ خرما و او جمع جلد است جَلَد زمین سخت و اشتران
ماده بزرگ که ایشان از بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شتر که کنده شده باشد جاید باران
بسیار جاصد نستره جَند (بکاف تازی) زمین درشت که در آن سنگهای سپید باشد و نام شهریست
در یمن جماد زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر جذّ بریدن
و شکستن جَبذ ربودن و کشیدن من غیر المصادر جُرَذ موش صحرایی جرذ

جهابذة جمع الجهبذ و هو الحاذق

بفتح جیم

137

الحبس بلسان شتر الدم

بفتح جیم آنچه بر زانوی چارپا پیدا شود از زیادتی و آماده و مثل آن جذاذ و جُذاذ سنگ
طلا و افزونی و ریزه و خورده چیزی باب الجیم مع الراء من المصادر جبر شکسته را باز
بستن و نیکو کردن حال کسی را و توانگر گردانیدن و برویانیدن و استادی کردن با خدای تعالی
جبور استخوان شکسته و ابستن جزر بریدن و سر کشتن و واپس رفتن آب دریا و
رودخانه و کم شدن آن و عد نکردن حرف در خواندن جُشور روشن شدن و پیدا شدن
صبح جَشَر درشت و سخت شدن جَشْر بسکون شین بچرا گذاشتن اسب و شتر
و غیر آن و سرفه کردن کسی را جفور سست شدن نر از شهوت از بسیاری جماع
کردن و باز استادن از جماع و فراخ شدن جفر شتاب کردن و فراخ شدن جَور
ستم کردن و از راه گردیدن جِوار و جُوار همسایگی کردن و همسایه شدن و در زینهار
کسی شدن جرّ کشیدن و خفض کردن کلمه را و جنایت کردن جعر ریدن جهار
آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و بزمین ناموافق رفتن و بزرگ دیدن چیزی را و جنبانیدن
خیک ماست برای روغن گرفتن از ماست جَهَر بفتح ها روز کور شدن جُدور و
جَدَر ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن جُؤار بهمزه عین بانگ کردن گاو و
زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثُمَّ اِذا مَسَّکُمُ الضُّرُّ فَاِلَیهِ تَجأَرُونَ جَحَر بگو در رفتن چشم
و واپس استادن جَخز بخا منقوطه تغیر بوی گوشت جَخَر بفتح خا فراخ شدن جُبار
هدر ریختن خون من غیر المصادر جَرّ و جِرار خمرها و سفالها و سبوها و او جمع جره است
و جُر بنیان کوه را هم گویند جرور بدو رای غیر منقوطه اسبی که بکشیدن نیاید و چاه ژرف
جیر و پاشنه در جَیذر بذال منقوطه کوتاه بالا جواحر بحا غیر منقوطه درنده
بر پنهان خانها جمهور همه و بزرگتران مردم و پشته ریگ بلند جعر بعین غیر منقوطه
سرگین مرغ و سبع جعار بکسر را گفتار جِعار بکسر جیم ریسمانی که در میان بندند و بچاه

وو برند جعفر جوی خورد و نام جوی در بهشت جرّار بسوی خود کشنده و لشکر
بسیار جارور جوی که از سیل شده باشد جرائر جنایتها جزایر بزای منقوطه
جزیرهای دریا جایر ستم کننده وگرمی سینه از غضب و راهی که بر حق نباشد یعنی راه
ضلالت کقوله تعالی وَعَلَى اللهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ جدار و جدر دیوار
جدور جمع جدارست جَدْر بسکون دال غیر منقوطه نام گیاهیست جَدَر
بفتح دال نشانه گزیدن که در گردن شتر باشد و ریشها و دملها که در بدن پیدا شود و بمعنی اخیر جمع
جدره است و جدر نام شهری هم باشد جدیر سزاوار و مکانی که بر گرد او دیوار کشیده باشند
جَذْر بذال منقوطه اصل چیزی جزور بزاء منقوطه شتر کشتنی جُزُر جمع جزر

الجذر القطع اساس

گزر و گوشتی که طعمه سباع باشد و گوسفند فربه و آنچه کشته گذاشته شده باشد برای طعمه سباع

الجزور انگشتن را شاید اساس

جِسْر و جَسْر پل جُسُور جمع و جَسْر شتر بزرگ را هم گویند جسور بفتح جیم دلیر
جِفار موضعیست در نجد و زمینهای فراخ و بمعنی دوم جمع جفره باشد جفیر کیش تیر جفر
چاه فراخ و اشتر پنج ساله و بزغاله و بره چهار ماهه و فراخ شکم جهار آشکارا و آواز بلند جمر
آتش پارها و انگشتهای آتش دار و او جمع جمره است جَیرِ بکسر را یعنی بلی و بمعنی جفا هم آمده است
جِرجِر بکسر هر دو جیم باقلا جرجیر تره ایست که بزبان پارسی تره تیزک گویند و کیکیز
هم گویند جار شریک و همسایه و نگهبان است قوله تعالی وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ جابر نان و باز
بندنده استخوان شکسته و غیر آن جُبار خون هدر که ضمان کسی بر آن لازم نیاید و روز سه شنبه
جَبّار بفتح جیم و تشدید با بزرگ و بزرگوار و متکبر و کسی که هیچکس را بر او حقی نباشد و مردی متسلط
و مردی که کشنده مردم باشد بغضب و درخت دراز خرما و اسب بلند جِبِّیر بکسر جیم و با مشدد
سخت تکبر کننده جبائر دست بندها و رگوها و چوبکها که بر سر جراحت بندند جؤر باران
بسیار جَحْدَر کوتاه و نام شخصی جُؤْذَر و جُوذَر بچه گوزن جآذر جمع جذامیر

بذال منقوطه یعنی همه جذمور و جذمار بذال منقوطه بیخ درخت خرما که بریده بر تن درخت
خرما مانده باشد جزار بکسر جیم خرمهره‌ها و چیزهای سفالین جوار همسایگی جحامر
بحاء غیر منقوطه زنان پیر و او جمع جحمرش است جُحَیمر تصغیر جحامرست جزار شترکش
جهر بضم جیم شکل و هیئت جاهیر شخصی بلند آواز و مرد نیک منظر جوهر دانه قیمتی
جواهر جمع جندبیدستر خایه سگ آبی و قندسقری هم گویند جیار جار و او
آهک و گرمی دل که از غضب یا از تشنگی باشد جرجور و جراجر برو جیم شتران بزرگ
جرجار برو جیم گیاهیست خوشبو و شتر آواز کننده جَشَر بفتح شین منقوطه کسانی
که با شتران در بیابان ایستند و با وطن خود نیایند و چارواییکه بچراگاه خود چرا کند و نزد صاحب
خود نرود و جرک خیک را هم جشر گویند جشنیر جوال بزرگ و کیش تیر جشنیر بکسر شین خیک
چرکین جعور یکنوع ماهیست بغایت زبون جمار سنگ گور جُمّار بضم جیم و تشدید
میم پیه درخت خرما جمیر جمع شدن گاه و ابنا جمیر شب و روز گویند و شب تاریک را هم گویند
جوّر بکسر جیم و تشدید را شتر سخت روان و باران بسیار که با رعد باشد جعیر مرد درشت
خوی و در مجمل بمعنی کوتاه بالا آمده است باب الجیم مع الزاء من المصادر جواز روا بودن و
گذشتن و رفتن و آب دادن جزوز برو زاء منقوطتین خشک شدن جزّ و جزاز بریدن بار
درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درودن کشت جَمْز دویدن جَرْز بریدن جرز
بفتح را غیر منقوطه درشت شدن جأز آب در گلو مانده شدن و غصه در دل مانده شدن جماز
رمیدن اسب جمز گشتن من غیر المصادر جلفزیز برو زاء منقوطتین زن سخت پیر
جَراز بتخفیف را غیر منقوطه و بفتح جیم نیک خورنده جُراز بضم جیم تیغ نیک برنده جرموز
حوض خورد جراميز جمع و جراميز اعضا را هم گویند جُرُز و جَرَز و جُرْز و جراز
زمین بی گیاه و جرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده است جروز آنکه طعام چنان خورد که بر خوان

ابنا جمیر الليل والنهار معروف

هیچ نگذارد واشتر مادهٔ سخت خورنده جارز سرفهٔ سخت و زنی که آبستن نشود جُرز
عمود آهنین کج او را بپارسی گرز گویند و زمین بی گیاه جَهاز و جِهاز رخت و ما یحتاج و بفتح
جیم فرج زن را هم گویند جوز میان و گردکان و جوز الطیب جوز بویا باشد جَمّاز
نیک دونده جائز غصه و اندوه که در دل ماند و آبی که در گلو ماند جوائز صلها و بخششها
واو جمع جایزه است جوارز برا غیر منقوطه زمینهای خشک درشت ریگستان واو جمع
جارزه است جِرز بکسر جیم پوستین سِتبر و درشت جریز مرد گربز فریبنده جزوز
بدو زاء منقوطه خشکی جنائز جنازها جهیز اسب نیک دونده جائز رواو تیرهٔ
درخت که در خانه اندازند جیز گوشها و کنارها واو جمع جیزه است جزاجز بدو جیم و دو زا
کندهای پشم واو جمع جزجزه است جواز خط راه و آبی که بمال و ملک خود دهند جبز بکسر جیم
ترش روی و بخیل جبیز نان خشک جُمّیز بضم جیم و تشدید میم دیوانجیر جلّوز بتشدید
لام گوبی و بعضی فندق را گویند و آن سهو است و کذا فی الاختیارات البدیعی جلواز عمل دار و
درخج گیر باب الجیم مع السین من المصادر جُموس فسردن یعنی جامد شدن
جوس خبر جستن و در میان سرای گشتن برای غارت جَسّ بسودن و رگ مالیدن طبیب
برای نبض و جستجوی خبر کردن جَرْس آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن
مگس انگبین و باجزیرا جلوس نشستن جَلس بر زمین آمدن جَعْس ریدن سگ و
مثل آن جَاس و جُحس کارزار کردن و خراشیدن جَفس تخمه پیدا کردن و ناگوار شدن
طعام من غیر المصادر جَرَس بفتح جیم آواز نرم و بعضی از شب جَرَس بفتح را نوعی
از زنگله بزرگ که بر گردن اشتر بندند و آنرا بپارسی درای گویند جوارس مگس انگبین جرجس
گل سیاه و پشه جرجیس نام پیغمبریست ع جعسوس کوتاه زشت جعاسیس
جمع جَعس و جعموس سرگین جعامیس جمع جعموس است جرفاس

درشت

درشت و ستبر جَلَس زمین درشت و زمین بلند و چیزی غلیظ و چیزی بمحکم و سطبر و زنی که با مطرب
نشیند جلیس هم‌نشین جالس نشسته جلوس جمع جالس جامس فسرده
جاموس گاومیش جوامیس جمع جنس نوعی از چیزی جسّاس نام شخصی است
و آن ابن مرهٔ شیبانی است جبس بیای یکنقطه تحتانی ناکس و بددل باب الجیم مع
الشین من المصادر جَشّ کوفتن و شکستن و خورد کردن چیزی را با آسیاب و زدن و رفتن چاه
و پاک کردن آن جَیْش بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و رود و افزون شدن دریا و رود و
دل بهم بر آمدن جَاش همدیگر را خراشیدن و کارزار کردن و همدیگر را دفع کردن جحش خراشیدن
جهش آغاز گریستن کردن و برخواستن جرش خوردن و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن
و بتانه کردن موی سر جمش تراشیدن موی و بسر انگشتان دوشیدن و آواز کردن و یاری
کردن من غیر المصادر جَشّ کوه جرشین نیم کوفته و نمک زشت بوی جرش
بعضی از شب جُرَش بفتح را و ضم جیم موضعی است در یمن جشیش کوفته و خرد کرده و سویق
جَیش لشکر جیوش جمع جرنفش و جرافش بزرگ پهلو جمرش
بجاء غیر منقوطه زن پیر درشت و ستبر و مار افعی جحش خرکره زجحاش جمع جحیش
دور شونده از مردم جمیش تراشیده و مکانی که در و گیاه نباشد جحوش کودک نابالغ
جَمْش آواز جَموش سالی که گیاه بدید نیاید جوش سینه و بعضی از شب جاش
دل و نفس جُوشوش دل و سینه جعشوش بعین غیر منقوطه مرد کوتاه بالای زبون
باب الجیم مع الصاد من غیر المصادر جَصّ و جِصّ گچی که از سنگ می باشد
و در عمارت بکار برند باب الجیم مع الضاد من المصادر جرض خیو در گلو گرفته
شدن از اندوه و غمگین شدن جیض برگردیدن جحض حمله کردن بر کسی به نیزه من غیر المصادر
جریض غمناک و اندوه و آنچه در گلو گیرد و بر خورنده جرض بفتح را خیو که در گلو گرفته شده باشد

جسّاس نام مردی جاهلی
آن جحش و بلعا و ریس
کا و ریس و ا ... یعنی ارزده
جشانش جمع

از اندوه جرواض وجریاض وجریض وجرایض سطبر و بزرگ شکم جاهض
زیرک جیّض بوزن محف رفتار متکبرانه جهیض بچه ناتمام که از شکم اشتر افتاده
باشد باب الجیم مع الطاء من المصادر جلط تراشیدن و شمشیر از نیام برکشیدن
من غیر المصادر جخظ بخاء منقوطه پیرزن باب الجیم مع الظاء من المصادر
جحوظ پیش خیزنده شدن چشم جعظ باز داشتن جظ نکاح کردن جوظ
به تکبر رفتن من غیر المصادر جعْظ بسکون عین سطبر جعِظ بکسر عین وجعاظ
بدخلق جوّاظ بتشدید واو مرد سطبر و متکبر در رفتار کقول النبی صلعم اهل النار کل جعظری
جوّاز جظ شخص سطبر کقول النبی صلعم اهل النار کل جظ متکبر جاحظ آنکه کله چشم
او بیرون آمده باشد و نام شخصی است جلحاظ آنکه بسیار بر تن او موی باشد جنعاظ
آنکه در وقت طعام خوردن خشم گیرد باب الجیم مع العین من المصادر جوع
گرسنه شدن جدع بدال غیر منقوطه بریدن لب و گوش و بینی و دست و نیست کردن مال و
حبس و بند کردن جدَع بفتح دال غیر منقوطه بدغذا شدن جذع بذال منقوطه ستور را بی علف
داشتن و بند و حبس کردن جزْع بزاء منقوطه قطع مسافت کردن و بریدن جزَع بفتح زای
منقوطه ناشکیبایی کردن جرع جرعه جرعه خوردن آب و شراب جشع سخت حریص شدن
جلَع بفتح لام گشاده شدن لبها چنانکه دندان ظاهر شود و کم حیا شدن و فحش گفتن
جلْع بسکون لام جامه برکندن جماع مجامعت کردن جمع فراهم آوردن من غیر
المصادر جُبّاع بضم جیم و تشدید با زن کوتاه و تیری که پر دارد و پیکان ندارد جذع ساق
درخت جذوع جمع جشِع بکسر شین حریص جماع جمع چیزی چنانکه گویند جماع الخباء
الاخبیة جمع گروه و خرماهای زبون بهم و ریگ بزرگ را هم گویند و جمع کننده را هم گویند چنانکه
گویند الحمد جمع الاثم ای جامعه جُمع بضم جیم همه و مشت دست و آنچه گویند ماتت الامرة

بجمع

بجُمع یعنی ماتت و ولدها فی بطنها او ماتت و لم یمسها رجل جمیع همه و لشکر و فراهم آمده
جُمّاع بضم جیم و تشدید میم گروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع بفتح جیم و ذال منقوطه نو شده
در کاری و شتر چهار ساله که پا در پنج ساله نهاده باشد و گاو و اسب دو ساله که پا در سیم نهاده باشد
و گوسفند یکساله که پا در دوم نهاده باشد و شروع کننده در حدیث و شیر درنده و زمانه جذاع
جمع جایع گرسنه جیاع وجیوع جمع جلِع وجالع مرد کم حیای فحش گوی
جُرشع بشین منقوطه چاروای بزرگ سینه و بزرگ شکم و اشتر بزرگ جلنفع اشتر سطبر
جنادح اوایل هر چیزی و شکارها و حشرات زمین مثل مار و سوسمار و موش و امثال آن
وذات الجنادح سختی زمانه را گویند جازع بزاء منقوطه چوبی که در زیر رز انگور بزنند
جزِع مهره ایست سیاه و سفید جِزع بکسر جیم گردشگاه رود آنجا که بدو شاخ شود
جعجع وجعجاع موضع درشت تنگ وجعجاع مطلق زمین و اشتر سخت آواز زاری کننده
کننده را هم گویند جامع فراهم آرنده و ماده خری که در اول سال آبستن باشد جزوع بی صبر
جادع بدال غیر منقوطه برنده بینی و لب و گوش باب الجیم مع الفاء من المصادر
جلف پوست کندن و گل به بیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن جنف میل کردن
جفوف وجفاف خشک شدن جعف بعین غیر منقوطه برکندن و انداختن جحاف
رسیدن دلو با آب چاه در وقتی که آب از او ریخته شود جحف شناختن و بدر بردن و نقصان
شدن جخیف بخاء منقوطه نازیدن مرد زیاده مرتبه بر خود جخف بخاء منقوطه تکبر کردن
جدوف بدال غیر منقوطه بشتاب رفتن مرد و بشتاب پریدن مرغ و باز پس گردانیدن
بال مرغ در طیران و غیر آن جذف بذال منقوطه پریدن و بشتاب رفتن مرغ و باز پس گردانیدن
بال مرغ جرف بسیار ستادن و تمام ببر بردن و تمام گرفتن چیزی و گل به بیل از زمین فرا رفتن
جزف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن جائف ترسانیدن و گرسنه گردانیدن من غیر

المصادر جُفّ [2] بضم جیم همه و گروه مردم و غلاف شکوفه و دلوی که از خیک باشد جناد ف
بضم جیم کوتاه و ستبر جفجف با د سخت و زمین بلند جُذف قبر و گیاهیست و نوعی از تیر [3] شکافته
جارف طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جَرُف و جُرْف مکانی که او را سیل
باشد جرف نشانه ایست بران اشتر جُحاف بضم جیم سیل بزرگ و مرگ عام و شکم
رفتن برای تخمه و بدینمعنی اخیر اسم مصدرست جُراف بضم جیم سیل بزرگ و مردی که بهر طعام
حاضر شود و چیزی خرد و نوعیست از کیل بزرگ جِراف بکسر جیم نام کیل است بزرگ
جَزاف و جِزاف و جُزاف بزاء منقوطه یعنی گزاف یعنی نا پیمودن غله جِلف
بکسر جیم ظرف چیزی و پوستی که برکنده شده و بی دست و پا باشد و خم خالی و مرد جفا کننده
جلوف جمع جالف مرگ عام یعنی وبا و برکننده چیزی جاف بتشدید فا خشک
جوف اندرون شکم و زمین دشت و نام موضعیست جفیف گیاه خشک
جُواف نوعیست از ماهی جُوُف فراخان واو جمع اجوف است جیف
جثهای مردگان واو جمع جیفه است باب الجیم مع القاف من المصادر
جرق فرو ریزیدن موی من غیر المصادر جرموق نوعیست که بر سر موزه
پوشند و بپارسی سر موزه گویند جوسق کوشک جوزق بزای منقوطه کوزه
جُلاهق گروهه [2] جِلق بکسر جیم و لام مشدد نام موضعیست در شام جوالق
خورجین و این پارسی معربست یعنی جوالک جَوالق و جوالیق بفتح جیم جمع
جلنبق آواز در بزرگ در حین کشودن و بستن و این پارسی معربست جاثلیق
بثاء سه نقطه قاضی ترسایان باب الجیم مع اللام من المصادر جبل آفریدن جدل
و جدال با کسی وا کاویدن بدشمنی و دشمنی کردن و جدل بمعنی قومی و بمعنی بهانه گرفتن هم
آمده است جَدْل بسکون دال محکم تافتن ریسمان هم آمده جَحْل بیه و چرش گداختن

۲ کوتاه و ستبر ۶

۲ کروهه بضم کاف فارسی و رای مهمله و فتح ها غلوله باشد ستبر

۴ بمعنی ظ

جِزال بکسر جیم بریدن بار درخت خرما جَزْل بریدن جَزَل بفتح زاء منقوطه ریش شدن
دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جَحْل انداختن جفل شتابیدن جول
گشتن و طواف کردن جَلّ بزرگ شدن و سرگین شتر برچیدن کما یقال جللته ای جنیته جلول
جلاء وطن کردن جلال بزرگ شدن جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی و
جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا و بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله
تعالی و جعل الظلمات و النور ای خلق جذل بذال منقوطه مفتوحه شاد شدن
جهل نادانستن جمال نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جبال جمع
جلیل بزرگ و نام گیاهیست که آنرا ثمام گویند جُلّ کل و جل اسب و بزرگترین جَلَل
کار بزرگ و دشخوار و کار خورد و آسان و جهت و این از لغات الاضداد است جُلّ کارهای
بزرگ واو جمع جلّ است جیحل بحاء غیر منقوطه سنگ بزرگ جحفل بزرگ قدر و لشکر
جحنفل بحاء غیر منقوطه سطبر لب جُحال بحاء غیر منقوطه زهر قاتل جحشل سنگ و جست
جزیل و جزل بسیار و محکم و بزرگ و روان و فصیح و جزل هیمه خشک بزرگ را هم گویند
جمیل نیکو و پیه گداخته جَمّال بفتح جیم و تشدید میم اشتربان جُمّال بضم جیم بغایت نیکوی
جَرَل و جَرْوَل سنگ جِرِل بکسر زمین سنگستان جریال بیاء دو نقطه تحتانی
خمر و رنگ سرخ جوزل بزاء منقوطه زهر و بچه کبوتر و نوجوان جردل و جردحل
شتر سطبر جَغْل ابری آب جُفال بضم جیم پشم بسیار و آنچه او را سیل برده باشد جافل
سبک و نود در رفتار و موی گرد آمده بر سر جبریل و جبرئیل و جبرائیل و جبرییل نام
فرشته ایست معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران علیهم السلام جَحل بفتح جیم بادبان
کشتی جلول جمع جِل بکسر جیم بزرگ و ساق گندم و برنجی که بریده باشند جُلال بضم جیم بزرگ
جَلال بفتح جیم جهت و بزرگ جُنْبُل کشکول بزرگ چوبین و قدح بزرگ جحل بحاء غیر منقوطه

جبر عبد و ایل جبرئیل ۶
وقیل معناه عبد الله کلها سریانی

خیک بزرک و مکس انکبین بزرک و هر چه که بزرک باشد وجُعَل را هم کویند یعنی کوکال را جَنْدَل
فربه وقوی جَدَائِل خرمای غوره جَادِل شتر کره که در پی مادر تواند رفتن و پسر بالغ شده
جَدِیل مهاری که از پوست باشد جِذْل بکسر جیم و سکون ذال منقوطه بیخ درخت که هیمه کنند
وانک نرم سابسته با مال ناطق جِعْل بکسر جیم و سکون عین غیر منقوطه درختهای کوتاه خرما
جِعَال بکسر جیم رکوبی که دیک را از سر آتش بر دارند تا دست بسوزد جَعْل جمع جُعْل بضم جیم
پای مزد و رشوه و جلد و جِبِل و جُبُل و جُبَل کروه خلق و جَبل بسیار را هم کویند جَبَل
بفتح جیم و بکسر با مرد درشت خوی و جفا کار جَاهِل نادان جَهَال جمع جُهُول سخت نادان
جَمَل اشتر نر جَمَائِل و جِمَال جمع جَامِل رمه اشتر جَلْجَل زنکلهای چند است
که در چرم دوخته در کردن اشتر و اسب و استر آویزند جَلَاجِل جمع و جلاجل نام موضعی هم باشد
جُلَاجِل بضم جیم اول خری که آوازش صاف باشد جُمَّل بضم جیم و تشدید میم ریسمان سطبر
جُمَل بتخفیف میم جملها جَنْدَل سنک جَنَدِل بفتح نون و کسر دال سنکستان جِیل
کیل و صنفی از ادم و غیر آن کما یقال جیلٌ من النّاس ای صِنفٌ منهم و کارزار را هم کویند جَیْل و
جَیْئَل کفتار جِثْل موی سیاه و نرم جِدْل عضو جُدُول جمع جَدَل بفتح دال
قوت جَدْوَل جوی خورد جَدَاوِل جمع جَذَل بذال منقوطه کوشه از کوه که پیدا باشد
جَادِل بر پای داشتن جُول عقل و رای و پهلوی چاه و دیوار چاه جَال پهلوی چاه
باب الجیم مع المیم من المصادر جُثُوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و بر جای استادن
جَم پر کردن پیمانه جَمَام آسوده شدن و ترک آیغری کردن اسب و از ماندکی بدر آمدن و ترک
سواری اسب کردن جِمَام بکسر جیم کرد آمدن و پر شدن پیمانه و ظرف و بسیار کردن جُمُوم
بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک شدن جُمَام بضم جیم پر شدن کیل بجزی
جَذَم بفتح ذال منقوطه جذام پیدا کردن و بریده دست شدن جَذْم بسکون ذال منقوطه جذام

نوعیست از جم

جاذل بذال منقوطه [illegible]

کرفتن

کرفتن کسی را و بریدن جَلْم بریدن و کوشت از استخوان تمام کرفتن جَحْم بجا، غیر منقوطه دو چشم
واکشودن جُرْم بزه و کناه کردن جَرْم کسب کردن و از بنجاست قول حق تعالی و لا
یَجرِمَنَّکُم شَنَئانُ قَوْمٍ و بریدن و برداشتن و کرفتن و ساختن جِرَام بریدن بار درخت
خرما جَزْم بزاء منقوطه بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف و خرما را حزر کردن جَعَم
طمع کردن و آرزوی کوشت کردن و آرزو کردن و آرزوی کیاه ستور کردن اشتر و سطبر سخن شدن
مرد و طعام آرزو نکردن جَشَم برنج کاری کشیدن من غیر المصادر جِسْم تن جُثّم
بتشدید میم بسیار و آب چاه جمع شده و نام پادشاه جَمَاجِم قبیلها جَرَسَام علت برسام
جُرْهُم قبیله ایست جُرَاهِم اشتر سطبر قوی جَسِیم و جُسَام بزرک تن جِسَام
بکسر جیم جمع است جَعْثَم و جِعْثِم مرد کوتاه سطبر قوی جَلَم آنچه باو چیزی را ببرند
جُمُوم چاه پر آب و اسب بسیار رفتار جَمِیم کیاهیست که تمام بالا نکرده باشد جَیْلَم
نام موضعیست جُرْضُم و جِرَاضِم سخت خورنده جَحْشَم اشتری که هر دو پهلوی
او بر آماهیده باشد جَعْثَم بثاء سه نقطه شخصی خورد بدن لاغر جَجْرَم مرد بد خلق جَحْظَم
بزرک چشم و بزرک کعب و آنکه هر دو پهلوی او آماهیده باشد جِمَام بکسر جیم انکبینهای پر آب
جُمَام بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جِلْاضِم مرد بزرک سر و کرد روی
و شیر درنده جَلْهَم زشت روی و ترش روی جَهَارِم ابری آب جَلْهُوم ناتوان
جَهَنَّم دوزخ و آتش دوزخ جِهِنَّام ژرف جَاحِم جای سخت کرم جُجَام
نوعیست از درد چشم جَحِیم آتش دوزخ قوی است جَیْلَم موضعیست جَاثُوم
کابوس و کابوس در کتاب کاف مبین است جَدَم بفتح دال غیر منقوطه مردان کوتاه و کوسفندان
زبون جَرَم بفتح را چار و کزیر و لاجرم بمعنی حقا و ناچار و بی شبهه و بی محال باشد جَرْم بسکون
را کرم یعنی نه سرد و این پارسی معرب است جَارُوم جاهای کرم سیر جِرْم بکسر جیم رنک و آواز

بالجمع جم

وتن جذام علتیست و نام قبیله است جِذم بکسر جیم و بسکون ذال منقوطه بیخ و بنیاد
جرم گناه جَریم بزرگ تن و استخوان خرمای خشک جرایم گناهان و او جمع جریمه است
جُشم بضم جیم و فتح شین منقوطه سینهٔ اشتر و نام قبیله ایست و گرانی بودن و نام شخصی است
باب الجیم مع النون من المصادر جَبن و جُبن بتخفیف نون بد دل شدن
جُنون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگس و نشاط کردن با آواز بسیار
بودن ایشان و شب درآمدن و تاریک شدن جنان درآمدن شب جُنن بضم جیم و نون
دیوانه شدن جَن دفن کردن جوسان خبر جستن و در میان سرای گردیدن برای غارت و
شب گردیدن جوطان خرامان و متکبرانه رفتن جَولان گردیدن جَریان روان شدن
حجن بر غذا شدن جُرون عادت کردن و برکاری ایستادن و نرم و ساییده شدن جامه
من غیر المصادر جُبن بتخفیف نون و جُبُنّ بتشدید نون پنیر و بد دل جَنَن قبر
جَنین در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد مِحجران بحا غیر منقوطه سوراخ جانور و مقام
چیزی جَوَلان بفتح واو مالهای خورد و زبون مثل گوسفند و بز و بچهای گاو و شتر جَولان
بسکون واو نام کوهیست در شام جُوزان بضم جیم درختهای تر که در خانه اندازند و او جمع جایز
است جَحشان خرکهای نر و او جمع جحش است جِزعان جمع جزع است جن پری
و دل و اول و نوی جان مار سپید و پری و ابلیس و دیو جُنّان بتشدید نون او جمع جَنان
بفتح جیم و تخفیف نون دل و بزرگتر قومی و جامه جِنان بکسر جیم بهشتها و بوستانها و او جمع جنه است
جَرین و جُرن و جوجان موضعی که خرما در آنجا خشک کنند و جرین خرمن را هم گویند
جنجن استخوان سینه جَناجِن جمع جارن جامهٔ نرم و زره ساییده و بچهٔ مار و راه کهنه
خراب جَبّان بتشدید با صحرا جَردبان آنکه دست بر سر طعام نهد تا کس نخورد جِفان
کاسهای بزرگ و شاخهای رز جفن پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی است

جلجلان

جحن ضیق علی عیاله
قتر او بخل او ق

جُلجلان بضم هر دو جیم دانهٔ دل و دانهٔ کنجد و دانهٔ گشنیز جَوعان گرسنه جیحون
رودخانه است در بلخ جَیحان رودخانه ایست در شام جَحَن شخصی بدغذا جاغرتان
هر دو طرف سرون چار و اجاطتان هر دو سیاهی چشمان جَبان بتخفیف با بد دل جَرَن
زمین درشت و سنگستان جَران سرکشی جِران بکسر جیم درون گردن اشتر و پیش گردن اشتر
و غیر آن جُرُن جمع جَبین گچ که در عمارت بکار کنند جوشن زره و دل شب و
میانهٔ شب و سینه جواشن جمع جُمان گوهرهای نقره و مرواریدها و او جمع جمانه است
جُنن بضم جیم سپرها و او جمع جُنه است جَون سپید و بعضی سیاه هم آمده است
جُون بضم جیم جمع جلبان دانه ایست بزرگتر از ماش که آن را خُلّر هم گویند بتشدید لام
جذلان بذال منقوطه شاد جُثمان و جُسمان تن جاثمین بر سینه فرو خفتگان
و بر جای ایستادگان و هلاک شدگان جِثمان بکسر جیم کاسهای چوبین و شاخهای رز
جیران همسایگان و انبازان جُمّزان برای معجمه نوعیست از خرما جُرذان
بجیم مضمومه و دال غیر منقوطه ایر اسب و اشتر جِرذان بجیم مکسوره و ذال منقوطه موشان
دشتی و او جمع جُرَذ است جَریدان بدال غیر منقوطه دو روز یا دو ماه یا دو سال
جُربان جمع جرب است جُربّان بضم جیم و را و بای مشدد و جِربّان بکسر جیم و را
ظرفیست که شمشیر با غلاف درو نهند و گریبان پیراهن جَبین بر دل و پیشانی باب الجیم
مع الواو من المصادر جَتو بتا سه نقطه بزانو نشستن جَذو از کسی چیزی خواستن
جَزو مقهور کردن من غیر المصادر جَو هوا جَرو و جُرو و جِرو بچه سگ و
بچهٔ سباع و هر چه خورد باشد و جِرو خیار خورد را هم گویند باب الجیم مع الهاء من المصادر
جَبه بنزد آب آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را بناخوشی و درشتی از کاری باز داشتن
جَبَه بفتح با بزرگ پیشانی شدن جَوه بزور کسی را از کاری باز داشتن جَله

ریک وسنک ریزه از جای دور کردن جلة بفتح لام موی پیش سر ریزیده شدن من غیر
المصادر جباه پیشانیها وکروهای اسبان جلاه کنارهای رودخانه واو جمع جلة است
جاه قدر ومنزلة جاره بکسرها لفظی است مستعمل برای اشتر راندن باب الجیم مع الیاء من
المصادر جری روان شدن آب ومثل آن ورفتن اسب جائی کزیدن بدندان ونکهداشتن
جثی بضم جیم وتشدید تا بزانو نشستن واو غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
جافی جور کننده جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد ویوم جنوبی روز کرم را هم کویند جاری
روان جلی آشکارا وخبر یقین جدیی بضم جیم وفتح دال وبفتحها لغتان آبله جدی
بزغاله ونام برجیست از برجهای آسمان جلذی بضم جیم وکسر ذال منقوطه وتشدید یا کار سخت و
اشتر قوی ورفتار بشتاب وجیست جوابی حوضها وازاینجاست قول حق سبحانه وتعالی
وجفان کالجواب اصلا الجوابی بوده است یا را جهت خفت حذف کرده اند جواب شده است
جلاذی بذال منقوطه وتشدید یا درختهای خرد جوفی اندرون فراخ جوفی بضم جیم وتخفیف
یا یکنوع ماهی است جنهی داروییست که آنرا مورد بری کویند وخیر را هم کویند جاذی بذال
منقوطه وتخفیف یا آنکه بطرفهای انکشت پا ایستد ویا پاشنه بر زمین زند ومرد کوتاه دست جیاجی
سینهای مرغان وسینهای کشتیها واو جمع جوجوست جعظری بتشدید یا مرد درشت خوی سطبر
جلوری مرد بلند آواز جمهوری شیره انکور پخته که نصفی بطبخ رفته باشد ونصفی مانده
باشد جنی بتشدید یا چیده جنی بکسر جیم وتشدید نون ویا پری جنتی شمشیر وزره وزره باف
جثی وجثی بتشدید یا بزانو نشستکان جرتی براو یا مشدد تین یکنوع ماهی است جری
بفتح جیم وکسر را وتشدید یا وکیل ورسول جواری کشتیها وکنیزها ودختران جادی بدال غیر منقوطه
وتشدید یا زعفران جادی بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جاسی سخت واو در اصل جاسیء
بوده است بهمزه لام همچو قاری جمالی بضم جیم وتشدید یا مرد بزرک هیکل جانی بتخفیف یا کنه کار ومیوه چیننده

کتاب

کتاب الحاء

باب الحاء مع الالف من المصادر حثیثا در حرص انداختن حجیزا بزاء منقوطه آشتی
کردن حبا وحبا بخشیدن وبدست وزانو رفتن کودکان حداء بضم حا راندن شتر
بنغمه حیا شرم داشتن حطاء کف دست بر چیزی زدن وآنرا دفع کردن وانداختن چیزی
وتیز دادن وجماع کردن حلاء نکاح کردن وپوست واکردن وبتازیانه زدن وشمشیر زدن وبخشیدن
وچیزی را بسنک ساییدن حلاء بفتح لام خراشیده شدن پوست وآبله برآوردن پوست
حماء حمایت کردن حداء بفتح دال چسپیدن حدء بسکون دال کردانیدن وپناه بردن
ویاری کردن حجی حریص شدن وملازم شدن حجاء بهمزه لام الفعل حریص شدن وشاد شدن
وایستادن وبخیلی کردن حثنا غیر مهموز معلول بعلة ربوه شدن حثناء بهمزه لام الفعل در
اندرون کردن وزخم زدن ومجامعت کردن حفا سوده شدن سم اسب ستور وپای برهنه
شدن آدمی حما کرم شدن حری سزاوار شدن حصاء سیراب شدن حزاء بزاء منقوطه
جمع کردن شتر از او آب دادن ایشانرا حماء بدرآوردن کل سیاه از چاه حماء بفتح میم پر
شدن کل سیاه در چاه من غیر المصادر حیا شرم وفرج وزهدان اشتران حیا بالف
مقصوره باران وفراخی سال حوا بکسر حا خانهای پشمین وموبین عرب صحرانشین حوا
بضم حا وتشدید واو نام کیاهیست حوا بفتح حا وتشدید واو کندم کون لب ونام مادر همه
آدمیان حمو پدر شوهر وپدر زن حصی وحصبا سنک ریزه وحصی شمار را هم کویند
حمراء سرخ وعجم ونو وسال سخت حمی چیزی حرام حماء کل سیاه حشا دل و
ناحیه وآلات شکم حباری نام مرغیست حسناء زن خوب شکل حسنی خوبترین و
جویهای بهشت حذاء بذال منقوطه برابر وکفش وکتل پای وسم اشتر وسم اسب حذیا
بضم حا وبسکون ذال منقوطه بخشش وغنیمت حجی عقل حجا بفتح حا ناحیه وحبا بها

حجیا سؤالی که بسبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا بزبان کیل بدان بدانکی کویند حمیّ تب
حاشا پناه کقوله‌م حاش الله ای معاذ الله وکم و دور شده و نام دارو ییست خوباتن حیر
کاکنه که در چار وامی افتد و مرد درشت کوتاه بالا حثوا زمین پرخاک حدواء باد شمال
حثا کاه ریزه حرا کرد اکرد چیزی حساء شوربای آردینه که بیاشامند حقبا خرد شتی
ماده حفیتاء بوزن فعیلا مرد کوتاه و فربه حوتا جکر و ماحول آن حوجاء حاجت
حرّی بتشدید راز ن تشنه و شتر ماده تشنه و آزاد حفری کیا هیست حفیساء
کوتاه بالای سطبر حرشا مار درشت پوست و درشت دانه و نوعی از کیاه زمین حوراء زن
سفید پوست و سیاه چشم که سیاهی و سفیدی او بکمال باشد حندقوقا سبزیست صحرایی حمادی
بضم حا و فتح دال غیر منقوطه غایت و قصاری حوّاری بضم حا و تشدید واو نان سفید و طعام
حمّاء بفتح حا و تشدید میم در آدمی حماماء دارو ییست حبنطی مرد کوتاه و فربه و بزرگ
شکم حلفاء کیا هیست در آب حذنّی واقعهٔ زمانه که بدید آید حبوی سختی زمانه و رنگ
بسیار و آم حبوی کری و حادثه که عظیم باشد حبلی زن آبستن حبالی جمع حجلی
کبکان ماده حولاء پوستکی که با بچه از شکم بیرون آید و آبی که از شکم مادر با بچه بیرون آید حاء
نام قبیله ایست و نام حرفی حاءِ بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن شتر کویند حمقی و حماقی
احمقان حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل حنّاء بکسر حا و تشدید نون و مدّ الف آنچه که بآن دست
یا موی و یا چیزی دیگر را رنگ کنند و آن معروفست حربا بکسر حا میخهای زره و جوشن و جانوریست
که دوران کند با دوران آفتاب و متلون شود با نواع الوان و آنرا بپارسی آفتاب پرست و بزبان کیل
چیچر حزباء بزاء منقوطه زمین درشت حجی امهتر قوم حولایا نام موضعیست خوصاء
زن تنک چشم حداء جمع حدأ است و آن یکنوع مرغیست حسبنا ابس شو ندها رحداء
تیرهای دوسر و اوجمع حداءاست حلوی معروفست حلوی بضم حا شیرینی حوایا جرب رودها

واو جمع

و او جمع حویه است حنفاء مسلمانان و میل کنندکان بدین حق و ختنه کرده شدها حیاری سر
کشتکان و او جمع حیرانست حلاوی بضم حا کیا هیست خفاء یخ کیا هیست سپید که میخورند
حزا و حزاء بزاء منقوطه کیا هیست حظاء تیرهای خورد بی پیکان و او جمع حظوه است
حتی تا حیثما هرجا باب الحاء مع الباء من المصادر حجب باز داشتن
حرب بفتح راء غیر منقوطه ستاندن مال کسی و سخت در غضب شدن حسب شمردن و بس شدن
حساب شمردن حصب سنک انداختن و رفتن حصب بفتح حا حصبه بر آوردن یعنی
سرخچه بر آوردن حطب هیمه جمع کردن و هیمه بر آوردن حظوب فربه شدن حباب
بکسر حا کسی را دوست داشتن حب و حب و حباب دوست شدن حدب
مهربان شدن و بلند بر آمدن چیزی و قوز شدن پشت حقب و ابسته بول شدن اشتر برای نهاده
شدن حقب او یعنی زنار تنک او بر غلاف ایر او و وابسته باران شدن سال حزب بزاء منقوطه
رسیدن حلب بزانو نشستن حلب بفتح لام دوشیدن حنب کج شدن ساق
حوب کناه کردن و بانک زدن بر شتر تا برود من غیر المصادر حب دانه حبوب
جمع حب القمام نکرک حب العصفر کاغجیله حب النیل هم کاغجیله است
حب الزلم بزاء منقوطه دارو ییست حب الصنوبر دارو ییست حب النغاتیب
عنب الثعلب است حب الملوک دارو ییست حب المحلب دارو ییست حبیب
و حب دوست حباحب بضم حاو نام مردیست که بغایت بخیل بوده است و آتش
ضعیف حنجاب کوه خرد و کفک خورد چیزی که بر سر آب می افتد و شیطان لعین و غایت کار
حباب بفتح حا آبی بسیار و کفکی که بر سر آب می افتد حباب بکسر حا جمع حب بضم حا و
تشدید با خم حنزاب بنون و زاء منقوطه کزر بری و شخص کوتاه و سطبر حسیب بزرگواری
حسب بکسر حا و فتح سین مزدهای کارها و او جمع حسبه است حساب شمار و بس شونده

حب الرشاد دو
سپندان اسپ

وبدین معنی اجر است قول حق تعالی عطاءً حسابا حَسب بس و بس کننده و پایندانی کننده
حَسَب بفتح سین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری و مال حَدَب بفتح دال
زمین بلند حداب جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حُنظب ملخ نر حناظب
جمع حِضب مار و آواز کمان حِزب بزاء منقوطه طایفه و یاران حوشب بزرگ
شکم و مرغ دست و پای چارپا حاصب بادی که با سنگ ریزه باشد کقول عز و جل علیکم
حاصبا حَطَب هیمه حطیب مکان بسیار هیمه حَطْب بسکون طا کار بزرگ
حَطِب مرد سخت لاغر حَصَب و حَضَب بصاد غیر منقوطه و ضاد منقوطه هیمه خورد و هر
چه بر آن آتش برافروزند حِقب بکسر حا سالی که باران نباشد حِقاب یکنوع میان بند که
زنان در میان بندند و نام کوهیست حقائب جمع حقیبه است و آن توشه دان کدا و ستبانست
و خرجین حَقَب بفتح قاف زنار تنگ و پالان اشتر حُقْب و حُقُب زمان و هشتاد
سال حِقَب بکسر حا و فتح قاف سالهای هشتاد و هشتاد و او جمع حقبه است حُلَب
گیاهیست حلباب گیاهیست که آذر البلاب گویند و بعضی گفته اند که بمعنی حلب است
حُلبوب بغایت سیاه حالب رگی است در کف زن و دوشنده حلوب
آنچه او را بدوشند از حیوان حُلیب و حَلَب شیر تازه و نام شهریست در شام حُوب و
حاب گناه حَوْأب نام آبیست که در راه بصره می باشد و جای فراخ حِجاب پرده و
حجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت بالحجاب مراد بآن شب است حَرب جنگ و دشمن
حروب جمع حاجب ابرو و پرده کننده و بازدارنده و دربان حُجّاب بضم حا و تشدید جیم
دربانان حِراب جمع حربه است باب الحاء مع التاء من المصادر حیوة زنده شدن
حتّ تراشیدن و فرو ریزیدن پلک چشم و غیر آن و شتابیدن حلاوة شیرین شدن
حزامة بزاء منقوطه نیک رای شدن و چست و محکم ایستادن بر کاری و هشیار شدن

پایندان میانجی و بعربی
ضمان گویند سروری

۳ بادی که سنگ ریزه پاشاند

الحلب مال سلطان لو
اسامی

حقارة خوار و زبون شدن حِطّة فرو انداختن و آنچه در قرآن آمده است وقولوا حطة مصدر است
مضافش محذوف و آن مضاف خبریست مبتدایش محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة ای طلب
الذنوب و یا اسم فعل است یعنی عنا اوزارنا و حطه را بمعنی لا اله الا الله هم گفته اند اما بمعنی اجر و
معنی دوم که ذکر رفت از غیر مصادر باشد حَرَکت جنبیدن حُرمة عزیز و ارجمند شدن حِرمة
بکسر حا تیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین یدرکهم الساعة تبعث علیهم
الحرمة و یسلبون الحیاء و بی روزی شدن و نا امید شدن حکومة داوری کردن حِلمة
دانستن و محکم کار شدن و محکم کردن و حکیم شدن حِجامة و حَجامة کوه نهادن بر عضو برای
خون گرفتن حیاکة جامه بافتن حَرِت سخت مالیدن حَوْت گرداگرد صید بر گردیدن مرغ
در هوا حَدْرَجة هموار گردیدن و محکم تابیدن ریسمان حَرَّة یکبار شیر خورنده حَمْضة
آرزوی چیزی کردن حناطة گندم فروشی کردن حصافة قوی عقل شدن حسرة اندوه بردن
کسی بر چیزی که از و فوت شده باشد حِشنة بکسر حا و بسکون شین منقوطه کینه داشتن حَثیة
یکبار خاک افشاندن حثیات جمع کما قال النبی صلعم من حثی علی قبر المیت ثلث حثیات
کفر له من ذنوبه ذنوب تمام حِمیة و حِموة پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان دارد
حَمیة ننگ و عار داشتن از چیزی حمایة و حماطة نگهبانی کردن و رعایت کردن
حراسة نگهبانی کردن حَلَقة تخشیدن و سر تراشی کردن و زدن و پشم از پوست کندن
و فرض گزاردن حَصانة بفتح حا و صاد غیر منقوطه پرهیزکار شدن زن و در پرده شدن زن و استوار
شدن حصار حَضانة بضاد منقوطه بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حِشمة خشم
گرفتن و شرمنده شدن و خداوند بسیار خدمتکاران شدن حوایة بیاء دو نقطه تحتانی فراهم
آوردن و گرد فرو گرفتن حَفاوة و حِفاوة مهربانی کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن
حَفوة و حُفوة و حَفیة و حِفایة سوده سم شدن و پا برهنه شدن حملقة

تنگ نگریستن حَزرَقة برآء منقوطه مقدم و رآء غیر منقوطه مؤخر در بند کردن و تنگ کردن جای
برکسی حَفظه و حَفیظة خشم کردن و ننگ و عار داشتن حَشرَجة خرخر کردن
آدمی در وقت جان دادن و آواز در حلق گردانیدن حَرجمة فراهم آوردن حَرمزة
برآء غیر منقوطه مقدم و زای منقوطه مؤخر از راه گردیدن حَفة کرفتن حُملجة سخت
بافتن ریسمان حَضرَمة بضاد منقوطه خطا گفتن اعراب در سخن حَصرَمة بصاد غیر
منقوطه کمان را سخت بزه کردن حَثحَثة حریص کردن و برانگیختن حَجحَجة واپس کردیدن
و باز گشتن کسی از سخن که خود خواهد که بگوید حَقحَقة تیک رفتن و با اول شب رفتن
حَولقة لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ گفتن حَیعَلة حَیَّ عَلَی الصَّلوٰة و حَیَّ عَلَی الفَلاح گفتن
حَرقة سوخته شدن حَرارة گرم شدن حِرّة بکسر حا و تشدید را تشنه شدن حُموضة
ترش شدن حَیدة و حَیدودة برگشتن حِدَة بتخفیف دال یگانه شدن و
تنها شدن حِدّة بتشدید دال تیز شدن و تندی نمودن حاجة نیاز مند شدن حَجّة
یکبار حج کردن و سوگند عرب است که وحجة الله کذا حِجّة بکسر حا نیز بمعنی حَجّة است یعنی یکبار
حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدری آنست که بفتح اول باشد حَدلقة
بدال غیر منقوطه گردانیدن چشم تا نیک بچیزی نگریسته شود حَذلقة بذال منقوطه استادی
بسیار نمودن و زیاده استادی برخود گرفتن حَوقلة سخت پیر شدن حَلّة فرود آمدن
حَذلمة بذال منقوطه شتابیدن جِنّة دیوانه شدن و او جمع جنّه است حَردقة
بزرگ شدن سر و ن حلقمة حلقوم بریدن حَکلة گنگ زبان شدن حَبرة شاد کردن
و شاد شدن حَسابة و حَسبة شمردن حَلفة مبالغه کردن در کار حَظربة
سخت بزه کردن کمان و سخت حلقه گردانیدن و سخت تابیدن ریسمان حُیجاة بکسر حا و اول
راندن بز اشتر نزد خود حملة در رفتن بر کسی برای زدن یا برای راندن حَکرة بضم حا نگهداشتن

خوردنی

خوردنی را که تا چون گران شود فروخته شود حِضارة و حَضارة در حضر ایستادن حَمَة
فاسد شدن کردکان و مثل آن حُموتة گرم شدن حَرجَمة فراهم آوردن خسیفة
و حُسافة دشمن داشتن و غضب کردن حُسالة و حَسیکة کینه داشتن و دشمنی نمودن
حَلقَنة نیم پخته شدن خرما حزونة درشت شدن زمین و سنگناک شدن آن حرافة
تیز طعم شدن و گزیده شدن بطعم حِرفة پیشه کار شدن و کم حظ و کم نصیب شدن حِذاقة
بذال منقوطه زیرک شدن و استاد شدن حَماقة احمق و بی عقل شدن حیرة سرگشته
شدن و گرد گردیدن حَزازة بروزآء منقوطتین درد کردن دل از خشم و عداوت حَمازة
بزآء منقوطه سخت شدن حَماسة دلیر شدن و سخت شدن حَصحَصة بشتاب رفتن
و زانو بر زمین نهادن اشتر و آشکارا شدن کقوله تعالی اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ و جنبانیدن چیزی
در چیزی تا قرار گیرد در آن حِظوة و حُظوة و حِظة دولتی شدن زن از شوهر و بزرگوار
شدن و ظفر یافتن من غیر المصادر حاشیة طرف و کناره و اشتران خرد و مردم فرومایه
حادثة سخنی که نو بدید آید حاسّة دریابنده حاجة نیاز حاریة بیاء دو نقطه
تحتانی مار افعی و پیر زن مرده حافرة راه و اول کار کقوله تعالی اَئِنَّا لَمَرْدُوْدُوْنَ فِي الْحَافِرَةِ ای
فی اول الحال و بمعنی غایر هم آمده است حافة بتخفیف فا کنار چیزی و جانب چیزی حانّة
بتشدید نون اشتر ماده حانوت دکان حاملة زن آبستن حاملات زنهای
آبستن و بردارندگان و ابرهای که بردارندگان آب اند کقوله تعالی فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا حامیة
بغایت گرم حاضرة غیر بیابان یعنی شهر و دیه حاکّة بتشدید کاف دندان حالکة
بلا تشدید کاف جولاهان حارصة شکسته که پوست شکافته شده باشد و حارصه ابری را
هم گویند که باران سخت داشته باشد حاجة امیدوار و نیازمندی حاجات جمع حافشة
رفتن گاه با آب حافشات جمع حافیة سرگین و رگ زدن و جایگی که در چنبر کردن یعنی

الحالقة قطيعة الرحم
او التي تحلق شعرها في
المصيبة ق و ص

دربن حلق میباشد حاضنة بضاد منقوطه دایه حاصّة علتی است که موی را بریزاند
حارقة سرران که نزدیک سرون میباشد و یا رکیست در سرون و زنی که درویش و محتاج
باشد حاقة سزاوار شونده و قیامت ب حَبّة دانه جبیلة راه حِبالة دام
حَبالة بفتح حا هنگام حُبلة بضم حا یکنوع زیوریست که در قلاده استر میکنند و میوه
درخت عضاه حَبَلة شاخ رز و حبل الحبلة نتاج نتاج را گویند حباشة چیزی و گروهی
که از قبایل متفرقه باشند ت حت شتابنده و جست حُتات بضم حا فرو ریزنده
از چیزی حترة بتاء دو نقطه فوقانی طعامی که برای بنا کردن عمارت سازند حتامة بقیه
طعام که برخوان مانده باشد و نان ریزه حترشة آواز دهن ملخ در وقت چیزی خوردن ث
حثالة و حثارة پوست جو و گندم و غیر آن که افتاده باشد و حثالة ثفل روغن را هم گویند
و زبون هر چیز را هم گویند حُثمة زمین پشته سرخ حِثرمة بکسر حا جایکی که در میان لب
بالایین باشد در شیب بینی ج حجارة سنگها و او جمع حجر است حَجَلة بفتح حا و جیم تختی
که عروس را بر آن نشانند و خانه آراسته کرده برای عروس و کبک ماده و شتر کره ماده خورد
حَجَرة بفتح حا و جیم گوشه سرا حَجَرات جمع حُجْرة بضم حا و بسکون جیم خانه و حظیره
شتر حُجُرات جمع حُجزة بضم حا و بزاء منقوطه بند شلوار که بند در و کنند و شلوار بند و بند
کمرگاه حُجُزات جمع حَجَزة بفتح حا و جیم ستمکاران حَجَفة سپر از پوست حُجّة
گواه بر دعوی حِجّة بکسر حا سال و شحمه گوش حَجَبة بفتح جیم و با استخوانی که در نشستن
بر زمین نهند د حدیقة باغ حداثة اول چیزی و تازگی و نو حُدُلقة بضم حا
و فتح دال سیاهی چشم که بزرگ باشد حداجة بار و هودج حَدَجة حنظل حَدَمة
آواز شعاع آتش حُدَمة بضم حا دیگی که زود در جوش آید حَدَقة سیاهی چشم ذ
حِذوة برابر کردن بخش غنیمت حَذِیّة بذال منقوطه و یاء مشدده بخششی از غنیمت

حُذیة

الحرصة والحارصة
[illegible]

حِذیة بسکون ذال منقوطه و کسر حا گوشت پاره حذیمة بذال منقوطه نام شخصی حُذَمة
بضم حا و فتح ذال زن کوتاه بالا حُذاقة انداخته شده چیزی از طعام ر حَرّة بفتح حا و
تشدید را سنگستان که در و سنگ سیاه باشد حَرّات جمع حِرفة صنعت حُرّة
بضم حا زن آزاد و بزرگوار و ابر بسیار باران حِرّة بکسر حا تشنگی حرکة جنبش و جنبیدن
و این اسم مصدر است و از فعل ثلاثی مجرد مشتق نیست حَرْصة شکسته که پوست وی
شکافته شده باشد و حرصة ابری را هم گویند که باران سخت داشته باشد حرارة و حراوة
و حَروة گرمی حَراة آواز چیزی و غوغای مردم و میانه سرا و گوشه حُرَقة پر خورنده
حُرقة آتش سوخته حَرَجة بیشه حَریرة جامه ابریشمین و آردی که با شیر پخته شده
باشد حَرقدة گره حلقوم حریمة طمع کرده شده که فوت شده باشد و بآن رسیده نشده
باشد حریسة گوسفندی که شب دزدیده شده باشد حریسة بگوه نگه داشته شده و گوسفندی
که او را بکوه شب در فتاده باشد پیش از آمدن بجایگاه خود حَربة نیمچه نیزه حریصة
زیور حرقفة و حَرلکة استخوان سرون که در نشستن بر زمین نهند حَرّاقة بتشدید
را غیر منقوطه کشتی دریا حُرّیة بتشدید را و یا آزادمردی حُرُمات حرمتها و حرمت داشتنها
ز حُزمة دسته غله و دسته هیمه و غیر آن حَزْورة بزاء غیر منقوطه موخر زمین پشته خورد
حزورات جمع حَزانة اهل و عیال و آنکه برای او غمخواری کنند حَزّة یک پهلو
و پاره از چیزی و سوراخ بند کردن گاه شلوار و گوشت پاره دراز بریده و گردن حُزُقّة بضم حا
و زا کوتاه بالا حِزْقة بکسر حا و سکون زا گروه حزازة بر وزن آء منقوطتین دردیست که در دل
پیدا می شود از غایت غضب س حَسْرَجة چاه آب در جای ریگستان حُسْبانة
تیر خورد و بالش خورد حَسَرات اندوهها بر چیزهای فوت شده حَسِبة مزدکار حَسَدة
حسد برندگان حُسْوة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حَسَکة بمعنی حسدة است

سیاج خار و خسکی باشد که
از آهن سازند و در پای قلعها
ریزند مرجی

حُسافة خرمای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حَسیکة خار شیت و کینه و سیاج
و دشمنی حُساکة و حَسیفة کینه و دشمنی حسنة نیکی حسنات جمع ش
حَسْنة کینه حشرمة چاهکی که درمیان لب بالا و شیب بینی میباشد حَشوة رودها و
مردم فرومایه حشیّة جبه که در وقز و کلک کنند و دوزند با ذا، جفتش حشاشة باقی جان
که در حین جان دادن مانده باشد حِشمة خشم و شرم و بزرگواری حشفة سرایر و صخره را
هم گویند الحَشَرة بتحریک شین واحدة الحشرات وَهِیَ صِغارُ دوابِّ الارض ص
حصبة مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و آنرا بزبان کیل سرخچه گویند حِصبة بکسر صاد
زمینی که در و سنگ ریزه باشد و بادی که با سنگ ریزه آید حَصِرَت فعل ماضی است یعنی تنگ شد
کقوله تعالی حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ حصاة سنگ ریزه و مشک و عقل و پاره سخت که در درون نافه
می باشد حصیات جمع حصیدة درووده شده حصّة نصیب ض حضیرة
گروه اندک از لشکری که غزا کنند و چرکی که در جراحت جمع شده باشد و آب زردی که با بچه از شکم ما در
بیرون آید حضرة نزدیک و گرداگرد سر حضَرة بفتح ضاد در احاضر شدگان حَضْرَمَوت
نام شهریست و نام قبیله ایست ط حَطْمة سال سخت حُطَمة بضم حا و فتح طا آتش قوی
و سال سخت و مرد پرخورنده و شخصی که کم رحم باشد بر حیوانات و رمه اشتر قوی حِطّة که در قول خداوند
تبارک و تعالی آمده است وَقُولُوا حِطَّةٌ بمعنی حِطّه است و بدینمعنی اسم فعل امر است یعنی فروانداز گناها را
و گویند حطه کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن که هرگاه که این کلمه گفتندی گناهان ایشان
فروانداخته شدی و گویند حطه بمعنی لا اله الا الله است حُطامة خورد و ریزه ظ حظوة
تیر خورد حظیّة تیری بیکان حظیرة محوطه که برای چارپا و غیرآن کرده باشند و دیوار را
و کوتاه ف حفظة نگهبانان و یادارندگان و فرشتگان که اعمال بنی آدم نویسند حفصة
نام زوجه از ازواج مطهره حضرت رسول صلعم و ام حفصه مرغ خانگی را گویند حِفظة بکسر حا و سکون فا

وحفیظة

وحفیظة غضب و ننگ و عار حفرة و حفرة چاه و جای کف حَفَنة بفتح حا مقدار
دو کف دست از طعام و چیزی اندک حَفَدة یاران و فرزند زادگان و خدمتکاران و پدران زنان
و برادران زن و او جمع حافد است حفّة چوبی که جولاه جامه بر آن پیچد و با فدیعنی کار چوب
حَفانة جوزه اشترمرغ حُفالة ناکس و بی خیر و زبون حَفْلة همه و کوشش و مبالغه
در کاری و انبوهی و غلبکی ق حقیقة درستی و لفظ مستعمل در معنی موضوع خود و آنچه
باشد حمایت او و علم پادشاه حَقیبة توشه دان و خرجین حُقنة دارویی مسهل که در
محقنه کنند و بدبر استعمال کنند برای اسهال حَقلة زمین پاک و دردیست که در شکم پیدا شود
حُقّة ظرفیست معروف حقوة درد شکم حِقّة اشتر سه ساله که پا در چهارم نهاده
باشد حقحقة دشخوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد حقبة هشتاد ساله و بعضی
از زمانه ک حکالة آنچه از ساییدن چیزی افتاده باشد حکمة دانش درست و کار
محکم و درست و سخن محکم و درست حکرة غله ارتفاعاتی که نگاه دارند از برای روز کار
حکمة بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در دهنه لجام اسب کنند و ذقن گوسفند را هم گویند
ل حلیلة زن منکوحه حلیتة یکنوع صمغی است و آن صمغ انجدانست و آنرا بفارسی
انگژد گویند حلمة سرپستان و یکنوع گیا هیست و گنه زرگ که در چارپا می افتد و کرمکی
که در پوست گوسفند می افتد حَلَقة بفتح لام سرتراشندگان و او جمع حالق است حَلْقة
بسکون لام دایره مجوف حِلیة زیور حَلَبة بفتح لام و با دوشندگان حَلْبة
بسکون لام اسپان جمع شده برای دویدن حَلحة مسافت حَلفة سوگند حلبانة
اشتر ماده شیردار حُلبة بضم حا دارویی است و آن گیا هیست معروف حِلزة بکسر حا و لام
منده زن بخیل و زن کوتاه حُلّة جامه بهشت و بردیمانی و شلوار و ردا م حَماة لای یعنی
گل زمین که نرم و تر باشد و گوشت عضد ساق و ما در زن و ما در شوهر حَمْأة بسکون میم و فتح

از اجزای ... انگبین است ...
... زنان ... نار ... و ... باکاف فارسی و رای
انکشت و ... صمغیست که بنابات بیننده و دیر
نارسیت صمغیست گویند و شیرازی
بود و بعربی حلتیت گویند که
انکشت کننده و آنرا انگژد و ازان گویند
صمغ درخت انگدانست و انگدان
نیز گویند چه صمغ را بفارسی زد
گویند ... سرورلی

همزه کل سیاه متغیر شده حمارة سنکهای که برکرد حوض نهند تا آب روان شود و مادۀ خرو
حمارة القدم پشت پای باشد حُمَّرة بضم حا و تشدید میم مفتوحه و حَمّارة بفتح حا و تشدید
میم صاحبان خران حمارة بتخفیف میم و تشدید را سختی کرما حمیمة آب کرم و مال پسندیده
حُمَّة بضم حا و تشدید میم سیاهی و کرمای سخت حُمَّة الفراق قضا و قدر را کویند
و فراق مقدر را کویند حُمَة بضم حا و تخفیف میم زهر کژدم حَمرة سرخی و نام مرغی است
حَمّالة بتشدید میم زن بارکشنده حَمَلة شپش و چیزی خورد حَمَلة بردارندکان حمية
ننک و عار حَمِيّة سخت و خشک بی موی حُمَمة بضم حا زغال حَمَت بغایت کرم
حَمِئة بکسر میم و فتح همزه چشمهٔ آب کرم حَمَدة آواز شعلهٔ آتش حَمَدة بسیار
ستایش کننده چیزی حَمّة چشمهٔ آب کرم که بعضی علت مندان را فایده دهد حَمامة
یکعدد کبوتر یا قمری یا فاخته و تاء او برای وحدت است نه برای تانیث حَمْنانة کنه که در چاروا
می افتد حَمزة تره تیز است که زبان را میکزد حَمولة شتر بارکش و هر چاروا که بارکش باشد
حُمولة بضم حا بارها که بر چاروا نهند حِمالة بکسر حا بند شمشیر و اسم فرس است ن حنطة
کندم حنجرة و حَنجورة نای حلق حنيرة کمان بی زه و عقد طاق عمارت حَنّة
زن منکوحه و آواز شتر حِنزقرة بسکون حا و فتح زاء منقوطه و کسر حا کوتاه بالا و زشت
حنيفة نام شخصی حندورة و حندیرة سیاهی چشم و حواریات
سفید رنگ حوانية جمع حانوت است حوجلة و حوقلة شیشهٔ خورد و
فراخ سر و موی قدید سست را هم کویند حَوَكة جولاهان حوصلة چینه دان مرغ
حوّية بتشدید یا روده و چیزی که بر وده باشد و پلاس کونه چیزی که بچیزی اکنده کرده در زیر پالان
بر کوهان اشتر اندازند حوباوات تنها و بدیهای مردم و غیر آن و او جمع حوبه است حَوَلة
بضم حا و فتح واو سخت حیله مند حَوْلة بسکون واو سختی زمانه حوترة سرای حومانة

حمية الجاهلية ننگ و عار کافران ع لغات الشعوب

۲ حوزة ۶

جای درشت حوبة کناه و مردی که نه از وی خیر آید و نه شر و عیال و مرد ضعیف و غم و سختی
حال و درویشی و حاجتمندی حُواقة آنچه از خانه رُفته باشند مثل خار و خاشاک و غیر آن
حوزة بزاء منقوطه ناحیه و میان مملکت و فراهم آورده و طبیعت آدمی حَومة کارزار
بزرک و معظم هر چیزی حُوت نام ماهی و نام برجیست از برجهای آسمان ی حَيّة
مار و کژدم دراز حيّات جمع حَيوت مار نر حيلة مکر حيرمة کاو حيدة
بر کوهی زحيبة اندوه و حاجت حِيصة بکسر حا رکویی که زن حایضه در میان ران کیرد
تا مردار نشود حيرة نام شهریست نزدیک کوفه حيدرة شیر درنده کقوله علی عمر الذی سمتنی
امی حیدرة باب الحاء مع التاء من المصادر حدوث نو پیدا شدن حِنث سوکند
خلاف کردن حَرث کشت و زرع کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال و کسب مال کردن
و بهم بر آوردن آتش تا افروخته شود و لاغر کردانیدن شتر و ستوران از بسیار راندن حثّ
و حَثحوث سخت در آز و حرص انداختن و برانگیختن و شتاب نمودن من غیر المصادر
حدیث خبر نو حِنث بزه و کناه و معصیت و طاعت حَرث کشت زار کقوله تعالی
نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم و بمعنی کشت هم آمده است کقوله تعالی
والخیل المسومة والانعام والحرث حارث شیر درنده و جمع کننده مال و بزرک و نام
شخصی و قلهٔ از قلهای کوه جولان در شام حثیث و حثحاث شتابنده و عجل و حریص
حتات و حتات خواب و سرمه من الدستور حُتّ بضم حا ریک سخت و درشت
و ریک خشک و سویق خشک و کاه ریزه و نان تهی حَدِث و حُدُث بضم و کسر دال حدیث
کوی حوادث سختیها و نو پیدا شده حَدَث جوان نو خواسته و چیزی که نو پیدا شده
باشد و بی وضویی و کنایت از غایط آدمی باشد حِدّیث بکسر حا و دال مشدده آنکه بسیار
حدیث و خبر کوید حِدث خبر کوی و افسانه کوی حُرّاث برزکر حُوابث

حيية ... زنبور ... لا بيبت
زنبیل ... منتخب النصاب

۲ مقدمه خواب ۶

بضم حا و با، یک نقطه گیاهی است حفات نام ماریست حفث توی درون شکنبه
حیث و حوث هرجا و آنجا باب الحاء مع الجیم من المصادر حوج حاجتمند
شدن حج و حج زیارت کعبة الله کردن و غالب شدن بر کسی بحجت و قصد کردن و قدم
نهادن و مدت بسیار اختلاف کردن باکسی و مجادله کردن و میل فرو بردن در جراحت
حجاج حجت آوردن و این مصدر باب مفاعله است حمج تنگ چشم کماشتن برای نگریستن
چیزی حبج بکسر با تیز دادن حنج چوب زدن حبج بفتح با آماهیده شدن شکم اشتر از
خوردن عرفج حدج پالان اشتر و ساز آن بر شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن و بر کسی
تیز نگریستن و چیزی بر کسی انداختن و گناه کسی بر دیگری نهادن حضج بضاد منقوطه آتش
برافروختن و جامه را چوب زدن در حین شستن حلج پنبه از تخم جدا کردن و رفتن و نازا
بحلاج پهن و گرد کردن حرج تنگ دل شدن و تنگ شدن چیزی و خیره شدن چشم در گناه
افتادن و حرام شدن حنج میل دادن و تابیدن ریسمان من غیر المصادر حرج
تنگ و تنگی و گناه و تابوت مرده و محفه و شتر ماده لاغر و بیشه‌های پر درخت واو مفرد و جمع
آمده است حرج بکسر را تنگ حرج بکسر را و سکون را آنقدر گوشت شکار که نصیب سگ
باشد و گناه و مهره سپید که آن را زبان کیل کلاجک گویند حجج سالها و او جمع حجه است حاج
حج کننده و جمع حاجی هم آمده است همچو یهود که جمع یهودی آمده است حجیج و حج و
حجاج جمع حاج اند حدج حنظل خشک حدوج جمع حدج بکسر حا و سکون
دال بار و هودج که زن در آن نشیند حدایج بارهای شتران چاروا ناو هودجها و او جمع
حداجه است حرج و حرنج و حرجوج شتر ماده دراز و شتر ماده لاغر حراجیج
جمع حضج بکسر حا و سکون ضاد منقوطه آبی که در حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر
حضج بفتح حا مرد زبون و ناکس حلاج آنکه پنبه را از تخم جدا کند حلیج پنبه که از دانه

جدا

جدا کرده شده باشد یعنی لوکه حنج بکسر حا و سکون نون اصل چیزی حاج بتخفیف جیم و حوج
و حوایج جمع حاجة اند و حاج یکنوع خار را هم گویند حنذج نام شخصی است حجاج
و حجاج استخوانی که گرداگرد چشم است و یکطرفش در شیب ابرو حجج حجتها حملاج
شاخ گاو و دم خیک که زرگران دارند حشرج براء غیر منقوطه کوزه خرد و چاهک آبی که در
ریگستان باشد حفلج بتشدید لام مردی که زانوهای او از هم دور باشد و پاهایش بهم نزدیک
باب الحاء مع الدال من المصادر حسد و حسود بد خواهی کردن کسی را حصاد
و حصاد و حصد درودن حد کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن و باز
داشتن و تندی و تیزی کردن و سخت شدن در حرب و پاک کردن و باز ایستادن زن از زینت
بعد از وفات شوهر حداد باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد بشین
منقوطه فراهم آوردن حفد شتافتن در خدمت و غیر آن و بشتاب رفتن حقد کینه
گرفتن حید و حیود برگردیدن و میل کردن حرد آهنگ کردن و غضب کردن
و باز داشتن حرد بفتح را غضب کردن و سست شدن پی دست اشتر حرود دور شدن
از قوم خود حراد کم شدن شیر اشتر و کم باران شدن سال و این مصدر باب مفاعله است
حمد ستودن من غیر المصادر حرید یگانه و دور شونده از قوم خود حید طرف
کوه که بلند برآمده باشد و بند شاخ بز کوهی حیود جمع حید بندهای شاخ بز کوهی واو
جمع حیده است و حیود هم جمع حیده است حاد تیز حدید تیز و آهن حدائد
جمع حدید است یعنی آهنها حداد جمع حاد است و جامه‌های سیاه و کبود که در ماتم پوشند
حداد آهنگر و دربان و زندانبان حداد بضم حا و تشدید دال تیغ بغایت تیز
حد کناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو
باشد از رسیدن بهدیگر حدود جمع حمد ستایش حامد ستاینده حمید

ستوده حرود اشتر کم شیر حرمد گل سیاه حسود بدخواه حشد گروه حلد
نام شخصی است حقلد بتشدید لام بخیل حصید درووده شده حصد بکسر صاد استوار
ومحکم حصد بفتح صاد درووده شده حصاید درووده شدها وحصائد الالسنة
سخنانی که بسبب آن زبان را ببرند حقد کینه حقود کینه دار حتد مقام حتد بضم حا
وتا چشمه که دایم ازو آب روان آید حدد باطل وگریز وحرام حافد یار ودوست وخدمتکار
وفرزندزاده وداماد وزن پدر وبرادر زن باب الحاء مع الذال من المصادر حذ بریدن
حذذ سبک دست بودن واندک موی بودن دم وانداختن تیر از متفاعلن در شعر جبذ
کشیدن حنذ بسکون نون بریان کردن گوسفند در زمین بسنگ گرم کرده واندک آب در شراب
آوردن ودر عرق آوردن اسب را وسوزانیدن وسخت گرم شدن حوذ بشتاب راندن
من غیر المصادر حنیذ بریان کرده بسنگ گرم واسب عرق کرده ونوعی است از روغن
خذحاذ بدو ذال منقوطتین مرد چست حاذ بتخفیف ذال سر دوش اسب از
آنجا که ابتدای موضع موی یال اسب وپشت آدمی وطرف دبر اسب ونام گیاهی است
حنذ بفتح نون نام شهریست باب الحاء مع الراء من المصادر حبر شاد
گردانیدن ونیکویی کردن ونعمت دادن وبزرگ داشتن حبور شاد گردانیدن وزرد شدن
دندان وعود کردن جراحت وخوش شدن جراحت حبر بفتح باشاد شدن حدر
بدال غیر منقوطه بشتاب قرآن خواندن وبشتاب بانگ نماز گفتن واز بالا بزیر فرستادن وآماهیدن
وآماهانیدن وفربه وقوی تن شدن واز بالا بزیر افکندن وفرو انداختن کسی را از حال خود ودستار
وردا ومثل آن را ریختانیدن وحاشیه وکف نهادن حدور قوی تن شدن وآماهیدن و
سر اشیب آمدن حشر جمع کردن وتیز کردن وراندن ومردن وهلاک کردن وبرانگیختن
حصر شمردن ودر حصار کردن وواداشتن حصر بضم حا شکم بسته شدن واطلاق

و فیبقی منفا فینتقل الی نعلن له صح

نشدن

نشدن حیر ستم نمودن ودشواری کردن ورنج کشیدن حصار محاصره کردن حصر
بفتح صاد تنگ دل شدن وبخیل شدن ودرمانده شدن در سخن حضور حاضر آمدن وخوش حال شدن
حور بازگشتن وسفید شدن جامه وهلاک شدن ونقصان شدن وقول عربست که نعوذ بالله
من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة حجر وحظر باز داشتن کسی را از تصرف
مال وبسته کردن وحرام کردن حوور بازگشتن حور بضم حا کم شدن وهلاک شدن وباز
گشتن حور بفتح واو سیاهی چشم در غایت سیاهی وسفیدی او در غایت سفیدی بودن
حضر بضاد منقوطه دویدن حوار روبرو جواب دادن حرور وحر گرم شدن
حرار آزاد شدن حتر بتاء دو نقطه فوقانی اندک چیزی بخشیدن وخیشیدن وگرد خانه وخرگاه را
پرده کردن حمر پوست باز کردن از چیزی وخراشیدن حمر بفتح میم تخمه پیدا کردن چاروا از
جو حزر بزاء منقوطه تقدیر کردن کشت وارتفاع که چه مقدار است وترش شدن شیر وشراب
حسر بسین غیر منقوطه رنجانیدن وبازمانده کردن وبرهنه کردن عضو حکر بفتح کاف نگاه داشتن
غله وخوردنی تا روز گرانی فروخته شود حسور خوار شدن ورنجه شدن وبازمانده شدن وکند
بینش شدن حسر بفتح سین سست شدن بینایی واندوه بردن بر چیزی فوت شده وبی
کنش شدن اشتر ماده حفر زمین کندن ولاغر شدن وفاسد شدن بن دندان وبکو فرو رفتن
حقر بقاف خوار داشتن حذر وحذر وحذار پرهیزیدن وساخته شدن
ورسیدن وبیدار بودن حثر بثاء سه نقطه سطبر شدن پلکهای چشم ودانه سرخ برآوردن چشم
ودانه برآوردن پوست ودوشاب وغیر آن من غیر المصادر حور بفتح واو پوست
حور بضم حا وسکون واو سیاه چشمان وسفید پوستان حوار بضم حا وتخفیف واو اشتر
کره که با مادر باشد حمار خر حمیر وحمر بضم حا ومیم جمع وحمر دوال چرم سپید را هم گویند
حمر بسکون میم سرخان واو جمع احمر است حیدر شیر درنده حضاجر گفتار

درنده و بزرگ شکمان حضجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حُفَر
بضم حا و فتح فا چاهها و گوها و او جمع حفرة است حسیر کند بینایی و مانده شده حَمِّر
بتشدید میم مکسوره باران سخت حُمَّر بضم حا و تشدید میم مفتوحه جمع حُمَّرة و آن مرغی است
حِنْزَقر بکسر حا کوتاه بالای زشت حویر جواب سخن حایر سرگشته و جمع شدن گاه
آب حیر مانند حظیره خیریست حِمْیَر قبیله ایست در یمن از قبایل بنی سبا حاسر
بسین غیر منقوطه آنکه در جنگ بی زره و بی خود باشد حازر بزاء منقوطه حرز کننده غله و میوه
و شیر ترش حشار گیاهی است حرار سنگستانها و تشنگان حار گرم حرور
باد گرم حریر گرم شده و جامهٔ ابریشمین حُر آزاد و میانه و بچهٔ کبوتر و بچهٔ آهو و بچهٔ مار و کار
نیک و گل بی ریگ و ریگ بی گل حرّ البقل تره خام را گویند حَر بفتح حا گرمی حِر بکسر حا فرج
زنا من الدستور حقیر خوار حافر سم چارپا حوافر جمع حفیر چاه و قبر حفر
خاک که از بن چاه بدر آورند و خاک موضعی که دران چاه کنند و فساد بیخ دندان و زنگ بیخ دندان
حِبَجْر بکسر حا و فتح با سطبر و ترقوس را هم گویند حبوکر ریگ بسیار و سختی و ام حبوکر
حادثه عظیم باشد حادر مرد بهم رسته و قوی حاور گوشوار حدر و حدور
زمین سرنشیب حُنْدُر سیاهی چشم حدبار و حدبیر شتر مادهٔ لاغر حدابیر
جمع حدفار همه و ناحیه و موضع اعلی چیزی حذافین جمع حرایر ریگهای بی گل حذر
و حذور مرد آگاه و پرهیزنده و ترسنده حاصر شمرنده و در حصار کننده و باز دارنده و
شکم بندنده حُصُر جمع حصیر پهلو و جای حبس و بساط و بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد
از مناهی و از آنچه هم صحبتان و همسران او کنند از لهو و لعب و مناهی حصور آنکه او را فرزند
نشود و بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسایی
کند و اشتر ماده که سر پستان او تنگ باشد حَصِر بکسر صاد در زپوشنده حصار قلعه و باره

و پالان اشتر

و پالان اشتر حظار حظیره حابور مجلس فلاسفان حَبَنْبَر و حَوَرْوَر چیز
حَزَوَّر بزاء منقوطه پشتهٔ زمین خرد و پسری که نزدیک ببلوغ شده باشد و قابل خدمت باشد
حزاور جمع حزوّر بتشدید واو و فتح زاء منقوطه بمعنی حزور است حبار نشانه
حبیر جامهٔ نو و ابر و کفک دهن اشتر حَبْر بسکون با دانا حِبر بکسر حا صورت
و رنگ و دانا و نشانه و زردی دندان و مدادی که بآن کتابت کنند حُبور جمع حِبَر
بکسر حا و فتح با بردهای یمانی حِبَتّر بکسر حا و بای مشدد نام شهریست حِتَر بتای دو نقطه
فوقانی بخشش اندک و پردهٔ که بر گرد دامنهٔ خیمه و خرگاه کرده باشند حتار بکسر حا آنچه چیزی را
فرو گرفته باشد و گرداگرد چیزی حُتُر جمع حَبَنْتَر کوتاه حشر بشین منقوطه گوشش خورد
و نازک و گوشهای خورد و نازک و سر نیزهٔ تیز و نازک و پر نازک تیر و تیر باریک و نازک حاشر
نامیست از نامهای حضرت پیغمبر صلعم کقوله صلعم لی خمسة اسماء انا محمد و احمد و ماحی ای یمحو الله
بی الکفر و الحاشر ای احشر الناس علی قدمی و عاقب حشور بشین منقوطه چارپایی که
هر دو تهیگاه شکمش پر شده باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم حضض بضاد منقوطه مسکن
آدمی و غیر بیابان حاضر بحضور آمده و استاده و قبیلهٔ بزرگ و بمعنی جمع هم آمده است یعنی
حاضر شدگان حُضّار بتشدید ضاد جمع حضایر بضاد منقوطه جمع حضیرة بضاد است
حِضار بضاد منقوطه و کسر حا اشتران سفید و اشتران مادهٔ نیک رفتار حَضِر بکسر ضاد
مردی که سفر نکند حضر بسکون ضاد نام قلعه ایست و گویند نام شهریست حضور حاضر
شدگان و او جمع حاضر است و او مصدر هم آمده است حضور نام شهریست در یمن حجر
سنگ حِجار جمع و حجر نام مردی هم باشد حاجر و حاجور بندی که نگه دارد آب را از
روان شدن و حاجر دیوار را و لب رودخانه را هم گویند حِجْر عقل و خویشی و اسب مادیان
و حرام و دیار ثمود که درمیان مدینه و شام واقع است و بندی که آب را نگه دارد از روان شدن

حظایر بظا جمع حظیره بظا بورت حضار بفتح حا و ... رانام ستاره است صح

۲ یعنی حطیم البیت لا اساس

الحُجر سوراخ سوسمار وحجران لا اسامی

ونام موضعیست در کعبهٔ معظمه حِجر بفتح حا جر باحُجر بفتح حا وسکون جیم جانب چیزی
وکوشهای سرا وبدین معنی جمع حجرة است و بعی را کویند که از ولایت یا مه برآید حُجور نام
موضعیست و جمع حجر و حِجر هردو آمده است باب الحاء مع الزاء من المصادر حجز باز
داشتن و درمیان دو چیز درآمدن حَوز جمع کردن و نرم راندن چارپا و حَز بریدن و
خراشیدن و سوراخ کردن حَفز دفع کردن و جنبانیدن و راندن و شتابانیدن و نیزه
زدن حَمز گزیدن چیزی تیز زبان را و سخت شدن و استوار شدن حَرز بزاء منقوطه
استوار شدن من غیر المصادر حَز هنگام و سوراخ حَزاز و حُزاز بتخفیف زا
بسبوسهٔ سر که بنوعی از جرک است و دردیست که در دل پیدا میشود از غضب حَزاز
بتشدید زای اول دردیست که در دل پیدا میشود از غضب و خراشنده و اندوه و غضب حزیز
بدو زای منقوطین جای درشت حِلز بکسر حا و لام مشدد مرد بخیل و کوتاه حامز و حمیز
زیرک و سخت استوار حزماز قبیله ایست از بنی تمیم حاجز باز دارنده و درمیان دو
چیز درآمده حِجاز شهر مکهٔ مبارکه و بعضی دیگر شهرها که نزدیک مکه است و ریسمانی که دستهای شتر
بان بندند حَفز افراط کننده حِبِتز کوتاه حِرز پناهگاه و جای استوار و تعوید حَرَز
زمین سخت و گردکان پوست واکرده که کودکان با او بازی میکنند حیز و حیز مکان
حوز کنار باب الحاء مع السین من المصادر حَوس درمیان سرای گشتن
برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و نهزیمت کردن لشکر را و پراکنده کردن و لاندن و مروارید
سوراخ کردن حَسّ بفتح حا سوزانیدن سرها کیاه را و افشاندن گرد و غبار از چیزی و بر
آتش نهادن چیزی و آتش بچیزی رسیدن و بازگردانیدن آتش بچوب و کشتن بچوب و شانه
کردن یال ستور و از بن برکندن پشم خایه حِس بکسر حا جنبانیدن و مهربان شدن و
گوش کردن و آواز نرم کردن و یاری نمودن و یقین کردن خبر دریافتن حسیس آواز

نرم کردن

نرم کردن حدس گمان بردن و زود دریافتن و پایمال کردن چیزرا بگمان و رای خود چیزی گفتن
و زدن چیزی در سوراخ بینی اشتر و براه نامعروف رفتن و شتاب کردن در رفتن و تیرانداختن
حَرس دزدیدن حَمس بفتح حا سخت دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن در
دین حَبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن حیس ستاندن خرما و روغن
و دوغ آمیختن و آمیختن و تابیدن ریسمان حساس بدخلق بودن من غیر المصادر
حَلِس بکسر لام دلیر و حریص حِلس بکسر حا و سکون لام نمد زین و پشمینه کندی مانند نمد زین که در
شیب پالان اشتر بر پشت اشتر نهند و برذعه بر سر آن اندازند احتاس دریابنده حَرس
زمانه حارس پاسبان حَرَس بفتح را و حُرّاس بضم حا و تشدید را جمع حراس
گوسپندانی که در شب دزدیده شده باشند و او جمع حریسه است حُوّس بضم حا و تشدید واو حوادث
و شغلهای زمانه که مردم را پیش آید حیس خرمایی که بروغن و دوغ آمیخته باشند حلبس
و حلابس و حلبلس مرد دلیر حبیس و حُبس وقف کرده شده حِبس
بکسر حا چوب یا سنگ یا گل که در ممر آب نهند تا آب بایستد حمارس سخت حندس
تاریکی شب و سخت تاریک حندلس اشتر کاهل رفتار حواس بتشدید سین دریابندگان
و او جمع حاسه است و حواس الارض پنج است و آن سرما است و تگرگ و باد و ملخ و مواشی
مثل گاو و گوسفند و اشتر و امثال آن حواس بتشدید واو و تخفیف سین آنکه مروارید را
سوراخ کند و بعضی در شب جوینده هم آمده است حِیَفس بکسر حا و فتح یا کوتاه بالای سطبر
حسیس کشته و آواز نرم حُساس بضم حا شومی و بدخلقی و ماهی خورد حِس
بکسر حا و تشدید سین دردی که زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند که دردیست
که در حین وضع حمل پیدا شود و سرمایی که گیاه را بسوزاند حسحاس مرد سخت باب الحاء
مع الشین من المصادر حَش بر افروختن آتش و ستور را گیاه دادن و گیاه درودن

۲ و طعام دهنده ع

وخشک شدن و بر تیر نهادن و پنهان کردن حَنَش بشکار رفتن و برگردانیدن حَیْش
جمع کردن حوش بگرد جانور در آمدن از همه طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن
حَرْش دشمنی در میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن حَرَش
بفتح را درشت پوست شدن حَفَش در آمدن سیل در جایی و روان شدن و بردن سیل
چیزی را و دوشیدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن اسب حَمَش بفتح میم باریک
شدن ساق حَمْش بسکون میم جمع کردن حُوش نفرت کردن و خوگر شدن
من غیر المصادر حشیش گیاه خشک حشایش جمع حَرَش نشانه و درشتی
حاشَ بفتح شین یعنی دور شد کما یقال حاشَ لله حَنَش بفتح نون مار و شکار
حَبَش حبشی حُبَیْش بضم حا و فتح با مرغی است حُتْرُوش بسکون تا کوتاه
حتارش حرکات حریش پوست ماریست که بر پوست نقطهای سیاه و سپید
داشته باشد و جانوریست که آنرا بزبان فرس کرگدن گویند و نام قبیله است حُش و حَش
باغ و بوستان حشوش جمع حِفش بکسر حا خانهٔ خورد و ظرفی که زنان دوک چرخ
در آن نهند حمش چاروایی باریک ساق حایش درختهای خرما و این جمع بی مفرد است
حوش چارپای وحشی و چیزی سبک و تیز جوش الفواد تیز خاطر و سخت آهن
باب الحاء مع الصاد من المصادر حَوص فرونشستن آماه و جوش و آرامیدن
حَوص دوختن و تنگ گردانیدن حَوَص بفتح واو تنگ شدن گوشهٔ چشم حصّ
فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را و بهره و حصّه دادن بکسی حَصَص کم موی شدن سر و کم شدن
موی حَرص سر شکستن و شکافته شدن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن
حِرص سخت نیازمند شدن بچیزی حَیص و حُیوص برگردیدن حَیَص تنگ
شدن کنج چشم حصحاص سخت دویدن حَفص جمع کردن حُصاص بضم حا دویدن

وتیز

وتیز دادن من غیر المصادر حِمِّص بکسر حا و میم مشدّده نخود حِمْص بسکون میم نام
شهریست حَوَص تنگ چشمان و او جمع اَحوص است حُرقوص جانوریست مانند
برغوث حُصّ ورس و آن گیاهیست مانند زعفران و بقول بعضی حُصّ
زعفرانست حصحاص رفتار بشتاب و چیست و نام موضعیست حائص
اشتر ماده که فرج او در هم رسته شده باشد چنانکه قضیب فحل در نرود حَصْحَص
فعل ماضیست یعنی ظاهر شد و حرکت داد و بشتاب رفت و معنی اول است قوله تعالی
حَصْحَصَ الحقّ حمصیص تره ایست حَفْص بچهٔ شیر درنده و زنبیلی که از پوست
باشد حِصحِص خاک و سنگ حَیْص بفتح صاد کلمه ایست که مرکب سازند بلفظ
بَیْص و گویند وقعوا فی حیصَ بیصَ یعنی فی شدّة باب الحاء مع الضاد من المصادر
حَمْض ترش شدن و چریدن گیاه حمض حَضّ برانگیختن اهل خود را باطعام
دادن مسکین و شتاب کردن و نزدیک گردانیدن کسی را بهلاکت و برانگیختن بهر چه باشد
حَرَض بفتح را تباه شدن و حریص شدن حَرْض بسکون را تمام شیر پستان
گوسفند و غیره دوشیدن و برانگیختن حَفَض بجانیدن چوب و غیر آن و انداختن
حَیض بی نماز شدن زن حَبَض جنبیدن و آواز کردن و افتادن تیر از دست
تیرانداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه من غیر المصادر حضیض طرف پایین
چیزی و زمین نشیب دامنهٔ کوه حُرُض و حُرْض اشنان که بدان جامه شویند
حَرّاض برآء مهمله پزو آهک پز و قلیاپز حُضُض و حُضَض دارویی است
حُمُض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ و یا شور بود و آشنا از هم گویند حُمُوض
جمع حُمّاض بضم حا و تشدید میم گیاهی که بزبان گیلی خَنْجم گویند حوامض
اشترانی که گیاه حمض خورد حَرَض کسی که در و چیزی و نفعی نباشد و کسی که او را اصلاح

نباشد وکسی که کار زار نکند وآنکه نزدیک هلاکت باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا غیر آن کقوله تعالی
حَتّیٰ تَکُونَ حَرَضًا اَوْ تَکُونَ مِنَ الْهَالِکِینَ حَفَص رخت و اسباب خانه و اشتری که
رخت خانه با و بار کنند حایض زنی که بی نماز شده باشد از آمدن خون حیض و حوایض
و حُیَّض جمع حَوض چاه کونه که برای آب استادن کرده باشند حیاض جمع
حابض تیری که از دست تیرانداز افتد حامض ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر
حط فرو دآمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا بجزی حَبط و حُبوط باطل شدن
و ناچیز شدن و بی ثواب شدن حَبط بفتح با آماهیدن شکم چاروا از پر خوردن و عود کردن جراحت
حطاط رام شدن شتر بمهار و بمهار اعتماد کردن شتر حَوط رعایت کردن و نکه داشتن
و جمع کردن حِنط بنون سرخ شدن چیزی و رسیده شدن میوه حقط بقاف سبک تن
شدن من غیر المصادر حایط دیوار حُنوط داروی خوشبو که بر جزی باشد حَبَنبط
و حُبَنیط و حُبَیط مرد کوتاه بزرگ شکم و اینها مصغر است از حَبنطی حطوط
زمین سراشیب حَماط کیاهیست خشک که ترا و را آفانی کویند و کرمی که در کیاه میباشد
حِنط جمع حنطه است یعنی کندمها حَنّاط کندم فروش حانط بغایت سرخ حوط
نوعیست از زیور نقره حَطاط بفتح حا کفک شیر و دانه که بر رو پیدا شده باشد و با کرد اکرد
سر ذکر باشد حُطائط بضم حا مرد خورد باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ
نکه داشتن و یاد کرفتن حفاظ نکه بانی کردن و خشم داشتن و ننک و عار داشتن حظ
بهره مند شدن من غیر المصادر حظ بخت و نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت
و نصیب حُظُظ و حُظُظ دار و بیست و اینها همه بمعنی حضض بضاد اند حافظ
و حفیظ نکهبان و یاد دارنده حُفّاظ حافظان باب الحاء مع الفاء من المصادر
حَف و حُفوف پیراستن ریش و شاربین کرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن

الخنفط کخندق ضرب من
الطیر او هو الدراج سه ق

و یاد کرفتن و دوستی داشتن بحه

وکرد

وکرد چیزی در آمدن و کرد چیزی در آوردن و موی از روی بر کندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی
حفیف آواز دست و پای کردن اسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن
بال مرغ در طیران حَفَف و حُفوف بد شخواری زندکانی کردن حفاف موی از
روی کندن حَذف انداختن و کرفتن و زدن چیز را بچوب و غیر آن و خرکوش را بعصا زدن
و بعضی را از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و پیوستن چیز را بچیزی حَلْف و حَلِف
بسکون لام و کسر لام سوکند خوردن حَیف جور و ستم کردن حَصَف کر خشک بر
آوردن عضو حَنَف کج شدن پای شدن و مسلمان شدن و ختنه کردن حِلف بکسر حا
عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و بکردانیدن حسف پاک کردن خرما و حسافه
خرما یعنی آنچه زبون او باشد بدر کردن و خشم کرفتن و دشمنی خواستن من غیر المصادر
حنیف مسلمان و میل کننده بدین درست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده
حَلف عهد و پیمان حلیف تیز زبان و هم عهد و یار حَصَف کر خشک و دانهای
خورد که بر اعضا بر آید حَراقف استخوانهای سر سرونها واو جمع حرقفه است حَتف
مرک حُتوف جمع و آنچه میکویند مات فلانٌ حتف اَنفِهِ یعنی مات بلا حرب و بلا
قتل حجف سپرهای که از پوست فقط و او جمع حجفه است حرقوف چاروای
لاغر حَرجف باد سرد حَرشَف فلوس ماهی که آنرا بزبان کیل سیم ماهی کویند و مانند
دیناری از میخهای نقره که بر سلاح نقش کنند و کیاهیست که آنرا بپارسی کنکر کویند حِقف
بکسر حا ریک پشته کج شده و میل کرده حَوف لنکوته پوست که زن حایض بر میان بندد
حَشَف بفتح شین منقوطه خرمای زبون و پستان در هم خوشیده کهن دوش و چیزی لاغر و
خشک حشیف جامه کهنه حَصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که
سر و پای خود در هم کشیده و خفته باشد حَرْف کناره چیزی و لب شمشیر و حرف تهجی و راه

وروی و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف هم معامله و صحبت حریف
بکسر حا و را آمده و تیز طعم یعنی دژن* حُرُف بضم حا دانه ایست که آنرا حب الرشاد
گویند و بپارسی سپندان گویند حِرَف بکسر حا و فتح را بیشها و اوجمع حرفه است حذف
بفتح ذال منقوطه گوسفندان خورد و سیاه و نام مرغی است حفف کناره و اثر درویشی و
زندگانی بدشخواری حفاف بکسر حا طرّهٔ موی و جانب حاف بتشدید فا کرد در آینده
حفّ چوبی که بران جامه بافند یعنی کارچوب و زین کوبه اسب است هم گویند باب الحاء
مع القاف من المصادر حرق سوهان ساییدن و دندان بدندان ساییدن از غضب
حَرَق بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن برق و فرو ریزیدن موی
حُوق خانه رُفتن حق آمدن و واجب شدن و غالب شدن بر مدعی علیه در دعوی حق
و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن
و کساد شدن بازار حبق و حبق تیز دادن حدق بدال غیر منقوطه بردن و گرد فرو
گرفتن حذوق ترش شدن و گزیدن حذق و حذق و حذاق
استاد شدن و زیرک شدن در کار و حذق بمعنی ختم کردن قرآن و بریدن هم آمده است
حلاق بکسر حا زار اشیدن موی حزق بزاء منقوطه سخت بستن و سخت کردن حلق
موی سر تراشیدن و بر گلو زدن حلق آبغری کردن اسب و خر چنانکه فسادی در قضیب پیدا
شود حیق فرو آمدن بلا و مکروه و گرد فرو گرفتن حنق کینه گرفتن و خشم گرفتن من غیر
المصادر حقیق سزاوار و واجب حق نام خدا و درست و ملک و سزاوار و دشمنی حقوق
جمع حق حَرَق بفتح را آتش حریق باتش سوخته و آتش زبانه کشنده و سوزاننده حرق
بکسر را ابر سخت برق حُراق بضم حا آب بغایت شور و اسب نیک دونده و آنچه که آتش برو
افتاده باشد حدایق باغها حُماق بضم حا علتیست مانند آبله که آدمی را پیدا شود

حلق

* یعنی گزنده زبان ره

دُژن بضم دال و سکون زای فارسی تیز طعم باشد ع سروری

حِلَق بکسر حا مال بسیار و انگشتری ملک حَلَق و حِلَق هر دو جمع حلقه اند حالق موی
تراشنده و پستان پرشیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رز که بر شاخ درخت پیچیده باشد
حُلَّق بضم حا و تشدید لام و حوالق جمع حُقق و حقاق جمع حُقّه و حقه هر دو
باشند حاق بتشدید قاف میانه حُوق بضم حا جای گوی که در میان استخوانها باشد
حدق و حداق سیاهیهای چشمان و اینها جمع حدقه است خندقوق گیاهی است
حاذق استاد زیرک و برنده حذیق بریده شده حزق و حزق بزاء منقوطه
جماعهٔ آدمیان و اسبان و درختان و غیر آن حزق گروهها و جمع حزقه است حمق
بکسر میم احمق حنق بفتح نون کینه حناق جمع حنق بکسر نون خشم دار و کینه دار حلق
گلو و آنرا نای هم گویند حلوق جمع حُلاق بضم حا و جعی است که در گردن پیدا می شود
حلیق تراشیده موی حلاق بفتح حا و کسر قاف مرگ حمق احمقان حملاق
اندرون پلک چشم و سپیدی چشم حمالیق جمع حبق بفتح با بو دنج حبق
بکسر بادی که از دبر بیرون آید حبطقطق آواز پای حزق مرد کوتاه حازق بزاء منقوطه
آنکه موزه بر پای او سخت تنگ باشد حازق بضم زاء منقوطه نام شخصی است حقّ شتر سه ساله
که باد در چهارم نهاده باشد حوق کرد بر کرد کناره سر ذکر حبلق گوسپندان خورد که از غایت
خوردی حبلق گویند باب الحاء مع الکاف من المصادر حیک کار کر شدن شمشیر در چیزی
و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل حزک بزاء منقوطه سخت کردن و سخت بستن
حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و رسن در حنک اسب کردن و در یافتن
و استوار کردن حوک جامه بافتن حک تراشیدن و خاریدن و چیزی در دل و در خاطر در آمدن
حسک بفتح سین غیر منقوطه کینه گرفتن حتک نزدیک نهادن گام در رفتار و شتاب
رفتن حبک بیا بایک نقطه نیک بافتن جامه حراک بر پهلوی شانه زدن حشک

۲ جنبیدن حرک صح

بسکون شین منقوطه ترک کردن دوشیدن اشتر تا شیر در پستانش جمع شود و باران باریدن
آسمان و فراهم آمدن حُشُوك پر شدن پستان از شیر و پربار شدن درخت خرما و ضعیف
شدن باد و مختلف جهیدن باد من غیر المصادر حَنَك کام درون دهن آدمی و شیب
زنخ و منقار مرغ و سیاهی سخت حلك سیاهی سخت حُلْكُوك و حالك و
حانك بغایت سیاه حَشّاك بتشدید شین منقوطه نام رودخانه ایست حواشك
بادهای مخالف حُبُك بضم حا و با موی جعد و زره و راهها که در آسمان پیدا شود از آثار ابر و راههای
ستارها و راههای که در آب استاده و در ریگ پیدا می شود از مرور باد و بمعنی اخیر جمع حباک است
حباك راه آسمان که در آثار ابر پیدا میشود و راه ستاره و راه که در آب و در ریگ پیدا می
شود از مرور باد حَرِيك عنّین یعنی عیرقا در بر جماع حَرِيك آنکه بر جسته بر جسته براه
می رود حایك جولاه حرالك و حراليك سرهای سرونهای اسبان و اشتران
و غیر آن و اینها جمع حرکه اند حارك پهلوی شانه است و میانه هر دو شانه آدمی و غیر آن
حَرِك بکسر را زیرک و چست حَيَلّك زود بیا حَسَك بسین منقوطه خار
گیاهی است که آنرا سعدان گویند حَوْتَك کوتاه لاغر حواتك بچهای اشتر مرغ
حبائك جمع حبیکه است و حَبِيكه یعنی حباکست حَشُوك بشین منقوطه اشتر ماده
که در پستان او شیر زود جمع شود حاشك درخت خرمایی پربار حِنَاك چوبی که بر
دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد حَكّاك سنگ نرم سفید را گویند حكيك سم تراشیده و
کعب خراشیده حَوك گیاهیست و آن ریحان کوهیست و آنرا بادروج هم گویند حَمَك
شپشها و چیزهای خورد و او جمع حمکه است باب الحاء مع اللام من المصادر حَوْل
جدایی افکندن و باز داشتن و از حال و عهد برگشتن و جنبیدن و نیرومند شدن و حیله نمودن
و رفتن از جایی بجایی حَوْل آبستن شدن اسب مادیان حَوَل بفتح واو و حا نوعی

۴ بکسر حا و فتح واو کردیدن صح

کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حِوَل ۴ و رفتن از جایی بجایی حُوُول یکساله شدن و
گذشتن و بر جستن جهت بر اسب نشستن حِيال بکسر حا زین بر نهادن تنگ بستن اسب کره و
آبستن شدن مادیان حَلّ بیرون آمدن زن از عده و گشودن گره و مثل آن و واجب شدن و فرود
آمدن حِلّ روا بودن و حلال شدن حلول فرو آمدن حَلال روزی شدن و بیرون آمدن از حرم
و از حرم و بیرون آمدن زن از عدّة و واجب شدن عقوبت و مثل آن حَظِل بظاء منقوطه باز
داشتن از تصرف چیزی و از جنبش و غیرت نمودن حَظَل بفتح ظا حنظل خوردن شتر حِقال
بکسر حا و حَوقال سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع در افتد حَلَل سخت سست شدن زانو و
پای اشتر حَيْل حیله نمودن و قوت یافتن حَبَل بفتح با آبستن شدن حَبْل بسکون با عهد
کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن حَجْل رفتن مقید براه و بر جسته
جسته بیک پای رفتن و رفتن کلاغ براه حَمْل برداشتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله
بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن و قول حق تعالی إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ
یعنی اگر حمله بری بر او زبان از دهن بدر می اندازد از غایت تشنگی حَذَل بفتح ذال منقوطه ریزیدن
مژه چشم و دانه بر آوردن پلک چشم حَسْل بسکون سین غیر منقوطه ناکس شمردن و خوار گردانیدن
حَثْل بخشیدن من المجل حفل جمع شدن و جلی دادن و روشن گردانیدن و فکر داشتن
از چیزی یعنی مبالاة کردن حَضَل بضاد منقوطه تباه شدن بیخ شاخ درخت خرما من المجل حصول
بدر آمدن و پیدا شدن حَصَل بفتح صاد بدر آمدن شکم اسب از خوردن خاک حَقَل درد شکم
پیدا کردن اشتر و هر دو دست بر میان زدن پیر در وقت رفتن حَذَل بدال غیر منقوطه ستم کردن
من غیر المصادر حواصل جمع حوصله است و نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند
حَيْل قوت حُوَيْل پسری که نزدیک بلوغ رسیده باشد حَول قوت و گرداگرد چیزی و
سال حائل باز دارنده و بچه ماده اشتر حِيال بکسر حا برابر و شترانی که آبستن نشوند حالَ

بتشدید لام فروآینده حَبَل ریسمان و عهد و امان و پیوستگی و رشته دراز و کار پیوسته حِبال جمع
حَبل الورید رگیست در گردن حَبل الذراع رگیست در دست حَبل الحبلة
بچهٔ بچه و بچهٔ که در شکم باشد حِبل بکسر حا سختی زمانه و کار پیوسته حُبول جمع حال
بتخفیف لام کار و میان پشت اسب و زمانی که در وی باشیم و گِل سیاه و یک پشته جامه که
بکول بردارند حَلال روزی شده حنظل مانند کدویی خورد چیزیست که در صحرا برمی آید و برگ
درختا و مانند برگ درخت هندوانه است حاصِل بقیهٔ چیزی و پیدا شده و بیرون آورده
و فایده حامل و حَمّال بردارنده حِمل بکسر حا باری که بر سر نهند یا بر پشت گیرند حَمْل
بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حَمَل بفتح میم بره و نام برجی است از برجهای
آسمان حَمیل پا پیدائی کننده و ولد آن زنا و گیاه و خاشاک که سیل برداشته برد حمائل آنچه در
براندازند حُکل بضم حا آنچه او را گویایی نباشد و آنچه آواز سخن شنفتن نتوان حَنکل کوتاه
بالا و ناکس حَنیل مرد کوتاه و پوستین و نام شخصی حابل آنکه برای صید دام نهند حابول
ریسمانی که با او بر درخت خرما برند حِتیَل نام درختی است و مرد کوتاه حَجل و حِجل
خلخال و قیدی که بر پای نهند و تذرو که بزبان کیل تورنگ گویند حَجَل بفتح حا و جیم شتر
کرها و کبکها و او مفرد و جمع آمده است حصایل بقیهها و او جمع حصیلة است
حَصَل بفتح صاد اول غورهٔ خرما حَصیل گیاهی است حَقْل زمین پاک بی درخت
و بی عمارت و زرعی که بلکهای آن پراکنده شده باشد و ساقش بلند و پیدا شده حُنْتال
بضم حا و سکون نون چار و کزیر حَیَهَل اسم فعل است یعنی بیا حَرمَل دانهٔ سپند
که برای چیزی می سوزانند حلائل زنان نکاح کرده و او جمع حلیله است حِل بکسر حا حلال آمده و فرو
آینده و ساکن شونده حِسکل بچهٔ خورد حساکل جمع حَرجل دراز حَزنبل
مرد کوتاه محکم خلقت من المجمل حِجال پرده حِسل بچهٔ سوسمار حسول جمع

و فرو آمده و ساکن شده ح

الحال و الآل راجعة ترزبان کودکی را بزبان سخن آموزند لام اسماء

حسیل

حَسیل بچهٔ گاو حَظّال و حَظِل درویشی که محاسبه کند با عیال خود آنچیزی که نفقه
کرده است و حَظِل شتری را هم گویند که حنظل خورده حَفْل جماعت حَل بفتح حا روغن کنجد
حِلال رخت پالان شتر و فرود آیندگان حُلَل بردهای یمانی و حلهای بهشت حمول
شترانی که بر ایشان هودجها باشد حَذَل بفتح ذال منقوطه دانه خورد که بر پلک چشم پیدا
شود و دامن جامه و کنارهٔ لنگوته حُول اشتر بچگان ماده و او جمع حایل است و سختیهای زمانه
و بدیها یعنی اخیر جمع حوله است حَلّال بتشدید لام اول گشاینده حَلیل شوهر و هم منزل حُلال حُلَل
بضم حا اول و کسر ثانی مهتر قوم حَلاحِل بفتح حا اول جمع باب الحاء مع المیم من المصادر
حَجْم دهن بستن و گردانیدن چشم از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن
شتر بستن حَکم باز داشتن و حَکَمه لگام در دهن اسب کردن حُکم فرمان دادن و دانستن
و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حَتْم محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن
و قاضی گری کردن حُلم و حَلَم خواب دیدن حَمّ گرم کردن آب و گداختن دنبه و قصد
کردن و شتابانیدن و تقدیر کردن و تب گرفتن حَمَم گرم شدن حَذْم بذال منقوطه بریدن
و شتاب کردن و جست زدن حَرَم و حِرم بی بهره و بی روزی کردن و ناامید شدن
حَثْم بثاء سه نقطه بخشیدن و مالیدن حزم بزاء منقوطه استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ
بر اسب بستن و بیدار بودن در کار حَزَم بفتح زاء منقوطه در سینه ماندن چیزی و سطبر میان شدن
حَسَم و حُسوم بریدن و پیوسته داغ کردن حَشْم بشین منقوطه بخشم آوردن و شرمنده
کردن حَطْم شکستن حُوم گرد چیزی در آمدن حِلْم دیر غضب شدن و خردمند شدن
و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی حَلَم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حُرْم
بضم حا احرام حج بستن حَصْم شکستن و درست شدن و سزاوار شدن و تیز دادن
من غیر المصادر حَمیم آب گرم و بارانی که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان و گرمای تابستان

وخویشاوندان وعرق حَتْم بتخفیف میم خویش شوهر وخویش زن وپدر شوهر وپدر زن
حَتْم قضا حتوم جمع حَوْجَم بجیم گلهای سرخ واو جمع حوجمه است حَذْم بذال
منقوطه جستن وسبک حِذام بکسر میم نام زنی است حام بتخفیف میم نام پسر نوح ع
که پدر اهل هند است حَمّام گرمابه حمائم کبوتران ومالهای پسندیده وآبهای گرم بمعنی اول
جمع حمامه است وبدو معنی اخیر جمع حمیمه حامٍ بتنوین میم که در قرآن آمده است که وَلا وَصِیلَةٍ
وَلا حامٍ در اصل حامی بوده است وآن اشتر نریست که ده بچه از پشت او شده باشد وآنچنان
اشتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی وگفتندی قد حمی ظهره عن الحمل وازین جهة حامی گفتندی
حُمَم زغال وخاکستر وهرچه باتش سوخته باشد حُمّ بتشدید میم گزیده در پای آدمیان و
بدین معنی اخیر جمع حماست حَتْم بفتح حا دنبه گداخته وآنچه بعد از گداختن دنبه مانده باشد وگزیر
حاتِم قاضی وحاکم وزاغ وواجب گرداننده ونام شخصی است بخشنده، حُمحُم بغایت سیاه
حِصْرِم غوره ومرد بخیل حَمام بتخفیف میم کبوتران وقریان واو جمع حمامه است
وبمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر وقمری حُمام بضم حا تبی که اشتر را گیرد حِلْسِم حریص
حِمام بکسر حا مرگ حُسام شمشیر تیز وطرف تیز شمشیر حِرام بکسر حا گوسفندان ماده که آرزوی
نر داشته باشند حَیْرَم گاوان واو جمع حیرمه است حُسْم نام موضعی است حُسُوم
پیاپی وشوم کقوله تعالی ثَمانِیَةَ أَیّامٍ حُسُوماً حَشَم بفتح شین منقوطه خدمتکاران حَشیم
مرد محتشم یعنی بزرگ وبسیار تُبّع وخدم حُلم آنچه در خواب بیند حوامیم سورتهای
قرآن که مسمی اند به حم حُلقوم گلو وآنرا بپارسی نای هم گویند حِزام بزاء منقوطه تنگ اسب
واستر واشتر حَکَم دانش ومیانجی کننده وتمیز کننده نیک از بد وحکم کننده ونام شخصی حیزوم
وحیزوم سینه وتنگ گاه اسب وحیزوم نام اسبی از اسبان ملایکه هم باشد حَزْم
زمین پشته درشت وسخت حُزوم جمع حَزَم بفتح زا پشتهای هیمه وغله وغیر آن واو

جمع

قال رسول الله صلعم [illegible]
[illegible]

جمع حزمه است حازم آگاه حریم براء غیر منقوطه گرداگرد چیزی وطمع کرده شده که فوت
شده باشد وجامه که لمس وپوشیدن آن حرام باشد وجامه کسی که احرام بسته باشد حُرُم
بضم حا ورا احرام بستگان وحرمت داشتنها وماههای حرام که آن ذوالقعده وذوالحجه ومحرم ورجب
است که سه ازین ماهها سرد است ویکی فرد یعنی سه متتابعت وپیوسته است بایکدیگر ویکی رجب
تنها حرام احرام بسته وحرمت داشته ونا روزی گشته حِرم بکسر حا روزی ناگشته
حاکم حکم کننده وفرمان ده حُکّام جمع حِکَم بکسر حا وفتح کاف حکمتها حطام
خورد وشکسته شده وریزه چیزی حَطیم دیوار حجر کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه حُطَم بضم حا و
فتح طا مردم رحم برچار واحطم درهم شکسته واسب بغایت پیر حکیم دانا واستوار
کردار وحاکم حُکم فرمان حَرَم منکوحه مرد واندرون سرا وخانه کعبه ونا روزی شده حُرَم
بضم حا وفتح را حرمتها حَنْتَم سیاه وسفال سبز وخرمهره سبز حناتم جمع حُلّام بضم حا
وتشدید لام بزغاله که از شکم مادر گرفته باشند وگوسفندان خورد واو مفرد وجمع هر دو آمده است
حَلَم کنههای بزرگ که در چاروا می افتد حالوم دلمه شیر حلیم اشتر فربه ومرد دیر غضب
ونام یکنوع آشیست حَقَم کبوتر حجم مقدار تن وبرآمدگی عضو حجام معروف
حِجام چیزی که بر بینی اشتر ودهن او بندند تا نگزد حَوْم وحُوم رمه بزرگ شتر وحوم گرد
گرد چیزی را هم گویند باب الحاء مع النون من المصادر حَجَن کج شدن حَرَن
براء غیر منقوطه نه زیاده ونقصان کردن در بیع حُرون نافرمان شدن اسب وگاه گیری کردن
آن حَتَکان بفتح تاء قرشت گام نزدیک نهادن در رفتار وبشتاب رفتن وتوجه نمودن
بطرفی حَیَکان بفتح یاء حطی رفتن شخص کوتاه براه وپایها از هم جدا نهادن ودوشهای خود را
جنبانیدن در رفتار حَجَلان بیکپای برجسته رفتن مقید براه وبرجسته برجسته هر دو پای
رفتن حولان بگذشتن سال وغیر آن حفدان شتابیدن حَزن بفتح حا وسکون

زا منقوطه اندوهکین کردن حُزْن بضم حا وسکون زا و حَزَن بفتح حا وزا اندوهکین شدن
حَضْن بضاد منقوطه در زیر خود کرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن بچه و دور کردن
حُصْن بضم حا وسکون صاد غیر منقوطه در پرده شدن زن و پرهیزکار شدن زن حِرمان
بی بهره کردن و نا امید شدن حَوَمان کرد چیزی کردیدن مرغ وغیر آن حَشَن بفتح شین
منقوطه کندیده شدن حَبَن بفتح با شکم زرداب کرفتن و بعلت استسقا معلول شدن
حَیَصان بصاد غیر منقوطه بکردیدن از چیزی حُرْقان بضم حا وسکون را غیر منقوطه
هر دو ران بهم واکوفتن در رفتار خِظْلان بکسر حا وسکون ظا منقوطه حساب کردن فقیر
نفقه را بر عیال حَظَلان بتحریک رفتن غضبناک براه و باز داشتن حُلْوان بضم حا
بخشش کردن در مقابله کاری و مهر دختر ستاندن حُسْبان شمار کردن و شکنجه کردن
حِسبان بکسر حا کمان کردن حَقْن باز داشتن و وا داشتن بول و وا داشتن خون
از ریختن و حقنه کردن و شیر در ظرف کردن و با زه ماست بر آویختن با شیر تا ماست شود
حفن بفا کسی را کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و بهر دو کف چیزی بر کرفتن حین
هنکام شدن و نزدیک شدن هنکام چیزی و هلاک شدن حَنین آرزومند کشتن و بانک
کردن شتر ماده برای بچه حَنان رحمت کردن حُسْن نیکو شدن حضان بضاد منقوطه
یکطرف پستان کوسفند دراز شدن حتن بتا قرشت سخت شدن کرما مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِر
ا حاضِن زن پرهیزکار حاشِرین برانکیزندکان و فراهم آرندکان حاسن ماه
حاقن باز دارنده بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد حاقنتان هر دو جانب حالبان
دو رک اند در هر دو کشاله ران که از کرده آمده اند بمثانه حاتن بتا قرشت روز سخت کرم
حاذان دو طرف ران چار و آنکه دم او بر آن واقع شود حافین بتشدید فا کرد در آیندکان
کقوله تعالی وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ب حُبْتان جنبان

حِبْن

محجر شعب الوادی محجران ج
زیر

حِبْن بسکون با و کسر حا مانند دنبل خرد است که بر عضو بر آید ت حِتن و حَتَن
بتا قرشت مثل و همسران حَتْکان بسکون تا جستن رفتار حتنان مثلان ج
حَجْلان کبکها حَجون دور و دراز و نام کوهیست در مکه حُجران بضم حا جمع حاجر است
یعنی دیوارها و لبهای رود خانه که باز دارد آب را از روان شدن حَجَران بفتح حا و جیم نقره و طلا
د حِدثان نوی و تازکی حُدثان بضم حا برنایان حَدَثان بفتح حا واقعه که نو بدید
آمده باشد حَدَثان بفتح حا و دال روز و شب حُدّان بضم حا و تشدید دال غیر منقوطه نام
قبیله ایست حَدرجان بدال غیر منقوطه مرد کوتاه ذ حُذُنّان بضم حا و ذال منقوطه و
تشدید نون هر دو کوش حِذریان بکسر حا و سکون ذال سخت ترسنده ر حُرشون
خارک خوردی که بر پشت کوسفند چسپیده باشد حراشین جمع حَرّون بتشدید را
سنکستانها و او جمع حرّه است حُرضان بضاد منقوطه ضعیفان و ناتوانان که کار
نتوانند کردن حرذون بذال منقوطه سوسمار حُرون بضم را غیر منقوطه نخجیری که دایم
بر کوه باشد و اسب بدخلق و نارام و کاه کیر و نام شخصی حَرّان بتشدید را غیر منقوطه مرد تشنه
و نام شهریست در جزیره ز حُزن و حَزَن اندوه حَزْن بفتح حا و سکون زا منقوطه
زمین درشت و سخت و شهرهای عربستان و نام قبیله ایست حَزِن بکسر زا و حزین
غمکین حُزن بضم حا و فتح زا کوههای سخت حَزون کوسفند بدخلق س حسن
نیکو و نام کوهی و نام شخصی حُسَین خوبک و نام شخصی حِسان بکسر حا نیکوان حسنان
و حُسّان بتشدید سین بغایت نیکو حُسْنَیَیْن که در قرآن آمده است که اِحدَی
الحُسْنَیَیْن مراد بآن نصرت یافتن است و شهید شدن حُسبان بضم حا ملخ و تیرهای
کوتاه و شمار و شمارها و عذاب و او جمع حساب آمده است ش حِشان بشین منقوطه باغها
حشابیشیتون حت یش شناسان ص حُصَین نام شخصی حِصان بکسر حا اسب

زاستوار و نیک حُصَنان بضم حا نام شهریست حَصَن پرهیزکار حِصْن قلعه حصون جمع حَصان بفتح حا و حاصن زن پرهیزکار حواصن ج

حصین زندان و جای محکم ض حضون بضاد منقوطه گوسفندی که یک طرف پستان او درازتر باشد حَضَن بفتح حا و ضاد علجزو نام کوهیست حِضْن بکسر حا و سکون ضاد شیب بغل آدمی و جانب و ناحیه و خانه گفتار ف حُفْن بضم حا و سکون فا چاهها حَفّان بفتح حا و تشدید فا جوزهای شترمرغ و شترکرها ق حقین ماست

من الدستور حُقْن دارو یایی مسهل که در حقنه کنند و بردبر استعمال کنند برای اسهال و اوجمع حقنه است ل حَلَزون بفتح حا و لام و ضم زاء منقوطه جانوریست حِلْزون بکسر حا و سکون لام مانند وزغ چرمنیست حُلّان بضم حا و تشدید لام بمعنی حلام است یعنی برغاله خورد که از شکم مادر گرفته باشند و گوسفندان خورد حُلقان بضم حا خرمایی نیم پخته م حُملان بضم حا برهای گوسفندان و او جمع حمل است ن حِنْظِیان بکسر حا و ظاء منقوطه بیهوده گوی حِنْذِمان بکسر حا و ذال منقوطه جماعت و طایفه حنون باد سخت آواز کننده حَنّان بتشدید نون بخشاینده و راه روشن حنین آواز شتر ماده حُنَین نام موضعیست کقوله تعالی وَیَوْمَ حُنَیْنٍ ای یوم حرب حنین حِن قبیله ایست از جن و حواصن جمع حاصن و حصان هر دو آمده است حواصین جاها درشت و سنگستانها و او جمع حومانه است حواریون یاران و یاری کنندگان و برگزیدگان انبیا علیهم السلام و بصدق دل تصدیق کنندگان ایشان و گازران یعنی جامه شویندگان حوران شترکرها و بدینمعنی جمع حوار است و جمع شدن گاههای آب و گردابها و بدینمعنی اخیر جمع حایر است حَوْذان گیاهیست ی حیدَتان بضم دال واقعه نوکه بدید آید حیقطان دراج نر حیطان دیوارها و او جمع حایط است

حیتان

۳ و دع بحه

الحَلَزون محرکة دآبة یکون فی الدمث له ق

حُلوان بالضم بلدان و قریتان بمصر ق

الحلوان بالضم اجرة الدلال والکاهن ومهر المرأة وما یعطی علی ... من رشوة ...

162

حیتان ماهیها و او جمع حوت است حین هنگام و مدت شش ماه کقوله تعالی تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ای کل ستة اشهر حَیْزَبون زن حَیران سرگشته حَیَوان بفتح یا تن زنده کقوله تعالی إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ ای الحی الباقی بلا زوال و فوت حیران شترکرها و بدینمعنی جمع حوار است و جمع شدن گاه آب و گردابها و بدین دو معنی اخیر جمع حایر است فافهم باب الحاء مع الواو من المصادر حَثْو بثاء سه نقطه خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجو استادن و بخیلی نمودن و غلبه کردن بر کسی بچیزی رسیدن و اندازه کردن و گمان بردن حبو بباء یکنقطه بکون خزه رفتن کودک و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بزمین آمدن تیر اولاً و بعد از آن خزیدن و بر هدف آمدن حَدْو برانگیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق راندن را هم گویند حَذْو بذال منقوطه برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حَسْو بسین غیر منقوطه آشامیدن حَشْو بشین منقوطه آکندن حَنْو خم کردن و کج کردن حُنُوّ بضم حا و نون و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند تر شدن گوسفند ماده حفو بفا باز داشتن از چیزی حَضْو بضاد منقوطه برافروختن آتش حصو بصاد غیر منقوطه باد از شکم رها کردن و باز داشتن من غیر المصادر حَوّ سیاهان و سیاه لبان و گندم گونان و گندم گون لبان و او جمع احوی است حِنْو بکسر حا حنا زین و نام شخصی و چوب پالان و کجی و جانب چیزی و گوشه کوه حَقْو بقاف تهیگاه و میان آدمی و شلوار و طرف باریک تیر که نزدیک پر میباشد حُسُوّ هرچه در آب آمیزند و بیاشامند و شوربای آردها و مردی که بسیار آشامد حَمْو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن حَشْو در میان افتاده زایده و شتران خورد و مردم فرومایه حُلْو بضم حا و سکون لام شیرین حَلْوّ بفتح حا و لام و تشدید واو سنگی که بر آن داروی چشم سایند باب الحاء مع الیاء من المصادر

آزرم

رجل احوی ای ... والمرأة حواء

حتی خاک پاشیدن حتی جمع کردن و گرد فرو گرفتن و واو در اصل حتوی بوده است
حلی زیور بر کردن حمی سخت گرم شدن حری برآء غیر منقوطه نقصان شدن
و سزاوار شدن حزی بزآء منقوطه تقدیر کردن و حرز ارتفاع و غله کردن و برداشتن حذی
بذال منقوطه بریدن و گزیدن شراب و سرکه و شیر و غیر آن زبان را حفی بفا مبالغه کردن و مهربان
شدن و دانستن و نیک پرسیدن حجی بجیم روان کردن باد کشتی را حنی خم کردن
من غیر المصادر حبشی بضم حا نام کوهیست در مکه حوشی وحشی و سخن غریب
حی زنده و بیابان و میان دیه و طائفه و حیا دو قبیله حی بفتح یا اسم فعل است یعنی
بیاور وی و اکن کما یقال حی علی الصلوة حفی و حافی مهربان و دانا و سوال کننده و
برهنه پای و بسوده سم حابی نزدیک و تیری که اول بر زمین آید و از زمین برخیزد و بر هدف
آید حبی ابر حظی بظاء منقوطه مرد صاحب دولت و بزرگوار حاوی گرد کننده و گرد
فرو گیرنده حزابی بزاء منقوطه مرد سطبر کوتاه و زمینهای درشت و سخت حیی شرمناک
حذافی بضم حا و ذال منقوطه فصیح زبان حوتکی بتشدید یا کوتاه و لاغر حواری گازر
و سپید پوست و یار و یاری کننده و بصدق دل تصدیق نبی کننده و از ینجاست قول حضرت
رسول الله صلعم الزبیر بن عمتی حواری امتی حسی بکسر حا و سکون سین غیر منقوطه آبی که
زمین ریگستان در خود چیده باشد حشی بکسر شین و فتح حا بمعنی خشی است بخاء منقوطه
یعنی خشک حواوی رودها واو جمع حاویا است حامی نگه دارنده و بغایت گرم و
شتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد کرده باشند از بار کردن حالی
بزیور آراسته حلی زیور حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع و این مانند ظبی است و ظبی
حلی بفتح حا گیاهیست حولی کره اسب یکساله و بره یکساله حری بکسر راء غیر منقوطه
و تشدید یا سزاوار حرتی بتشدید را و یا اشتری که در سنگستان چرد و نام شخصی است

حیرتی

حیرتی همیشه و منسوب بشهر حیره حجی بکسر جیم حریص حاکی حکایت کننده

کتاب الخاء

باب الخاء مع الالف من المصادر خصیصی خاص شدن خطیبی زن خواستن
خوزری و خیزری و خوزلی و خیزلی نوعی رفتن خیسری هلاک شدن
و گمراه شدن خلیفی بکسر خا و لام مشدد قایم مقام کسی ستادن بعد او و پادشاهی کردن خبقی
بکسر خا و فتح با و تشدید قاف نوعی دویدن خلاء خالی شدن و در خلوت شدن و افسوس
داشتن و گذشتن کقوله تعالی قد خلت القرون خلاء و خلاء بهمزه کاه کیری کردن اشتر
خصاء خایه کردن خوی خالی شدن شکم و میل بغروب کردن ستاره خواء
بمد الف خالی شدن و افتادن ختاء بتاء دو نقطه فوقانی فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن
و باز داشتن خیلاء بضم خا تکبر کردن خباء پنهان کردن خذاء و خذو بذال
منقوطه سست شدن و فروهشته شدن و فروتن شدن خفاء پنهان شدن و آشکار شدن
و درخشیدن برق خنی ناسزا و فحش گفتن خساء دور شدن و دور کردن و او لازم و متعدی
آمده است و خیره شدن چشم خسوء دور شدن و خیره شدن چشم خطاء ناحق کردن
خجاء جماع کردن و نکاح کردن من غیر المصادر خلیطی بضم خا و تشدید لام کار فاسد
شده و کار آشفته خلطاء انبازان در مال کقوله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم
علی بعض خیطاء بمد الف شترمرغ دراز گردن خیطی بالف مقصوره رمه اشترمرغ
خصی خایها واو جمع خصیه است خلصاء بیابانی که در و چشمه آب باشد خلیصاء
نام موضعی است خوثاء بثاء سه نقطه زن بزرگ شکم و فروهشته شکم خبراء
بیابانی است که در و درخت سدر روید و زمین نرم خباری جمع خبرآ و خثرآء بثاء سه نقطه
آمیزندگان خصماء دشمنان خضاری بضم خا و تشدید ضاد منقوطه کشت سبز

نافرمان شدن اشتر و بچه افکندن
شدن آن و فروختن اشتر

٢ خلطیاء

خبازی بزاء منقوطه گیاهیست خرساء لشکری که آواز ایشان نشنوند و ابری رعد
و برق خرشاء بشین منقوطه و کسر خا پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و گرد و غبار
خشاء بضم خا و تشدید شین استخوانی پس گوش خشاء بفتح خا زمین مرکب از گل و
سنگ و موضع مگس انگبین خلاء بمد الف متوضی و جای خالی و بیزار خلی بالف مقصوره
غیر و گیاه تر خفایا پنهانها خرجاء بجیم گوسفند سیاه و سفید خباء پنهان خواء
جای خالی و میان هر دو پای خطباء خطیبان خضراء سبز و سیاه و لشکری که سیاه
نماید از بسیاری سلاح و زره که در پوشیده باشند و آسمان و گیاه سبز و خضراء الدمن علف سبز رسته
که درمیان سرگین زار برآمده باشد و زن خوب شکل بد اصل را هم گویند خوقاء بقاف بیابان فراخ
و جای فراخ و شتر ماده گرگین خطاء و خطاء گناه خطاء بسیار گام نهادنها و او جمع
خطوه است خطایا گناهان و او جمع خطیه است خجوجی مرد دراز پای خنفسا بضم خا
و فتح فا گوکال خلفا پادشاهان و او جمع خلیفه است خیفاء شتر ماده که پوست پستان
او فراخ و یک چشمش سیاه و یک چشمش کبود باشد خباء و خباء پنهان و باران و گیاه
خباء آلاچق پلاس پشمین و یا موئین و خرگاهی که در صحرا زنند و آن خانه عرب صحرانشین است
خزیاء بزاء منقوطه زن شرم دار خزایا مردان شرمناک خزاء گیاهیست خسا
بسین غیر منقوطه فرد یعنی غیر زوج خاسئ یعنی دور کننده و دور شده و چشم خیره شده
کقوله تعالی الیک البصر خاسئا و هو حسیر خظا بظاء منقوطه گوشتی که درهم رسته باشد
خفا بکسر خا پرده و روپوش خرقاء بقاف باد سخت و گوسفندی که در گوشش سوراخ
باشد و نام زنی است خدلاء بدال غیر منقوطه زن فربه ساق خنثی آنکه آلت مردی و آلت
زنی هر دو داشته باشد و خنثی سرش کفگر را هم گویند خناثی جمع خطباء ماده خری
که پشت او خط سیاه باشد خشباء بشین منقوط درشت و زشت خشیاء زن ترسنده

خرء سرگین خروء جمع خذواء بدال منقوطه گوش نرم و فرو افتاده و ماده خر گوش
فرو هشته خذباء بدال غیر منقوطه زره نرم و زن شتابنده و زن دراز بالا خلقاء بقاف
هموار و آسمان و زن رتقا خنا سخن فاحش و بیهوده باب الخاء مع الباء من المصادر
خبب و خبیب نوعی دویدن و گاه برین پای و گاه بر آن پای استادن اسب خب بکسر خا
و تشدید با فریب دادن و گربزی نمودن خب بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه
برین پای و گاه بر آن پای استادن اسب خشب بشین منقوطه آمیختن و تیر تراشیدن اول بار
و شعر گفتن بهر نوع آید و شمشیر را صیقل زدن خدب بدال غیر منقوطه زدن و شکافتن پوست
با گوشت خذب بفتح دال گزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن خضب و
خضاب بضاد منقوطه رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما خراب ویران شدن
خطاب با کسی رو برو سخن گفتن خرب بفتح را شکافتن و شکافته شدن و سوراخ
کرده شدن در چیزی خصب بکسر خا فراخ شدن و فراخ سال شدن خنب بفتح خا و نون
سست شدن پای و هلاک شدن خزب بزاء منقوطه آماهیده شدن پستان اشتر و گوسفند
و آماهیدن پستان چنانکه سوراخش تنگ شود من غیر المصادر خب بفتح خا موج دریا
و مرد گربز و فریب دهنده و پشته ریگ خب بکسر خا مرد فریب دهنده گربز خبیب
بضم خا نام شخصی خشب چوب خشب جمع خشاب طایفه اند از عرب خشب
بکسر شین درشت خشیب شمشیر صیقل زده و نوعی از شیر ستبر و چوب تیر که اول بار تراش
کرده باشند خیذب بدال غیر منقوطه راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب
سخن خطب حال و کار و سبب کار خطب بکسر خا مردی که خطبه خواند برای نکاح زن
خرب بکسر را ویران خصب بکسر خا و خصیب فراخ و آبادان و خصیب فربهی و فراخی را
هم گویند خضاب بضاد منقوطه آنچه بآن ریش و موی را رنگ کنند خصاب درخت

خرما هر بار خرعوب دراز و دو تو شدن خَرَب بفتح را نام مرغیست که آنرا حباری
نر گویند خاب بتشدید با خوشی خوابّ جمع خِلب بکسر خا پرده دل خُلَّب
بضم خا و لام مشدده ابری باران و برق بی باران خُلْب بضم خا و لام مخففه گل سیاه و ریشه
درخت خرما خایب بی بهره و خاب که در قرآن آمده است که وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا
یعنی بی بهره شد خِدَبّ بکسر خا و فتح دال غیر منقوطه و تشدید با یعنی سطبر خُرْب بضم خا
آخر ریگ پایین پشته و سوراخ دبر و هر سوراخ گردی که باشد خارب برای غیر منقوطه دزد
خُرّاب بتشدید را جمع خَرّوب بتشدید را و خَرْنوب بفتح خا گیاهیست که با و
دوا می کنند و بفارسی کرم دارو گویند خَزِب بکسر زای منقوطه گوشت نرم و نازک خِصب
بکسر صاد فراوان و آبادان خاضِب شترمرغ نر که استخوان ساق او سرخ شده باشد
خضیب بخضاب رنگ کرده و الکف الخضیب نام ستاره ایست خِلاب فریب دهنده
و دروغ گو خِنّاب بکسر خا و تشدید نون مرد دراز خبایب جامه بریده باب الخاء مع
التاء فصل المصادر خطبة خطبه خواندن و خطبه کردن خِطبة بکسر خا زن خواستن
خطابة بفتح خا خطیب شدن خِلابة بکسر خا فریفتن بزبان خِبرة آزمودن و دانستن
خَشْیة و خِشیة ترسیدن خَیْبة بی بهره شدن و ناامید شدن خَیْرة بسکون یا
نیکی کردن و نیکی دادن خِیَرة بفتح یا برگزیدن خرنقة با بسیار بچه خرگوش شدن
زمین و پر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه خرگوش خَزَعلة بزای منقوطه و استادن
خَثْوَرة بثای سه نقطه غلیظ شدن آب و شیر و آنچه بدان ماند از مایعات و آمیختن بنفس با کسی و
مقیم شدن بجای خَلْوة خالی شدن با کسی در خلوت و افسوس داشتن خِیاطة
دوختن خبرقة و خَزْبقة شکافتن جامه و بریدن آن و فاسد گردانیدن کار خِسّة
و خِساسة ناکس و زبون و بخیل شدن خدعة و خدیعة فریفتن خفّة

سبک

فراخ ح

الخاضب الظلیم ق

سبک شدن و چست شدن و سبک لنگر و سبک قدر شدن خلوقة کهنه شدن و سزاوار شدن
خَشِنة و خُشونة درشت شدن خاطئة گناه کردن خسارة زیان کشیدن و گمراه
شدن و هلاک شدن خطارة و خُطورة بطای غیر منقوطه با قدر و جاه شدن خِلافة
قایم مقام کسی شدن و بعد از آن کس پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب و روز
خلقة بقاف آفریدن خیفة ترسیدن خراءة غایط کردن و بیرون آمدن خدمة
کاری برای رضای کسی کردن بفروتنی خَصوصیة و خُصوصیة بفتح و ضم خا خاص کردن
و بفتح خا فصیح ترست خزایة برای منقوطه شرمنده شدن خَصاصة درویش و محتاج
شدن خِدة بکسر خا و تخفیف دال غیر منقوطه براه رفتن شتر مانند شترمرغ خَتَنة و خِتانة
سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خِیانة با کسی دغلی و ناراستی کردن خواتة آواز
کردن بال و پر عقاب در وقت فرود آمدن از هوا خُوتة فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار
و خلاف وعده کردن و پیر شدن خُؤورة سست شدن و فرو شکسته شدن خفوة
مردن و فرو افتادن آواز خَفِة آهسته کردن آواز و سخن خُفات بضم خا ناگاه مردن
خفارة زینهار دادن خجالة شرمنده و بسیار گیاه شدن زمین خِلّة و خلولة
دوست داشتن خُلّة بضم خا درویش و محتاج شدن تجنجة فراهم گرفتن خود را از ترس
و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن و سخت وزیدن باد خرفجة فراخ گردانیدن عیش و پایچه
شلوار بر پشت پای انداختن کما جاء فی الحدیث انه کره السراویل المخرفجة و هی الذی یقع فی ظهور
القدمین خنخبة در خنکی نماز نشین کردن و نرم بودن و جنبیدن خِرابة بکسر خا و فتح
رای غیر منقوطه دزدیدن خَرْت راه شناس و جای شناس شدن خراعة برای غیر منقوطه
فاسق و فاجر شدن و بدکار شدن و فروهشته شدن چیزی از نرمی خلاعة بدکار و فاسق
شدن و ترخان شدن خلبسة در فتنه انداختن دل کسی را و دل بردن خندفة بفا و دال

غیر منقوطه یا ناز هم گشاده نهادن در رفتار خَلالة وخُلالة وخِلالة دوستی
داشتن خیلولة پنداشتن خَردلة وخِردلة وخُردلة خورد خورد پاره
کردن گوشت خَیْمُومة بد دل شدن خُلْعة طلاق دادن زن را در مقابلهٔ مهر
خَمصة گرسنه شدن خِلطة بکسر خا زندگانی خوش کردن خُلعة بضم خا انبازی
کردن خَطَرفة بشتاب رفتن چاروا و گام فراخ نهادن خَطرَبة کمان سخت را
زه کردن و سخت خلقت گردانیدن و سخت تابیدن ریسمان خَطوة گام نهادن
یکبار خَضرَمة بدنسب کردن کسی را و بدو نیم کردن روزگار کسی را و شکافتن گوشت
اشتر و مشتبه کردن گوشت را چنانکه کسی نداند که از آن اشتر نر است یا از آن اشتر ماده و
زر ناخته کردن و زمان اسلام و زمان جاهلیت هر دو را دریافتن خَرخَرة بانگ کردن
پلنگ و غیر آن در خواب یعنی در خواب خرنه کردن و شکافتن آب زمین را خشخشة
آواز کردن جامه و سلاح و گیاه خشک و کاغذ و مثل آن خَضخَضة جنبانیدن آب و
مثل آن را خَمخَمة زشت خوردن و سخن متکبرانه گفتن و به بینی سخن گفتن خَلبَصة
گریختن خَنثلة وخَنخَنة به بینی سخن گفتن چنانکه نیک در نتوان یافت مِن
غیر المصادر خالفة مرد بسیار خلاف کننده و مرد بی خیر و زن خلاف کننده و
ستون آلاچق و خیمه و خالفة البیت پس خانه را گویند خاصیة طبیعت و خوی و اثر
خالة خواهر مادر خالات جمع خامة گیاه تازه و تر و کشت تازه و تر خائبة
وخابیة خمی که در و دوشاب و سرکه کنند خاتمة پایان خاشعة فرو خفته و فروتنی
کننده و گرد آلود و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته خافضة بضاد منقوطه فرو برنده
و فرود آرنده و زنی که ختنهٔ زنان کند خاصرة تهی گاه و میان آدمی خاویة فرو
افتاده و خالی خافیة پنهان شونده و جنی که در بدن آدمی پنهان باشد و پرهای کوتاه

مرغ غیر تیر پرها و شاخ درخت خرما که نزدیک بر تنهٔ درخت خرما باشد ب خُبْرة بضم خا بخشش
و نصیب خُبزة نانی که در شیب خاکستر پزند خَبِیَة تواضع و فروتنی خَبْت بیابان
و زمین درشت و ریگستان خُبنداة بدال غیر منقوطه زن قوی استخوان خَبطة شیر اندک
و آب اندک و بعضی از چیزی خُبنة آنچه او را ببغل خود برداری دو خَنبات آنکه گاهی اصلاح
و گاهی فساد خُباءة زنی که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند خبیثات پلیدان
خَبَة وخُبة وخِبة راهی که در ریگ یا در آب پیدا شود و پاره جامه و خُبّة بضم خا رگ بند
نام دارو دار وی هم باشد خبیبة پشم اشتر دو ساله و پاره جامه و پاره گوشت و بمعنی اول جمع
خِبَبه هم آمده است خُبعَثِنة بضم خا و فتح عین و کسر تا سه نقطه سخت و سطبر ت ختیعة
پوست پاره که تیر انداز در انگشت بزرگین کند بجای انگشتانه خَتیة خوار و زبون ث
خُثارة بقیهٔ چیزی خَثلة وخَثَلة ما بین زهار و ناف ج خُجاة بضم خا و فتح جیم مرد پر
گوشت و گران تن و اشتری که بسیار جماع کند و مرد پر نکاح کننده د خَدَلجة بفتح خا و دال
و لام مشدده زنی که بازو و ساق او فربه باشد خُدارِیة بضم خا و تشدید یا عقاب و شتر ماده
سیاه و شب تاریک خَدَمة خلخال و دوالی که بر پای شتر بندند و حلقه کنند خَدَشة
خراشهٔ چیزی ر خَرارة بتشدید را اول آب آواز کننده خَرارات جمع خَریطة ظرفی است
از پوست و غیر آن که در آن چیزی نهند خُرافات بضم خا افسانها و سخنهای ظریف که از آن خنده
آید و او جمع خرافه است خُرت سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تیر و غیر آن خِرّیة
بکسر خا و را مشدده راهنمای استاد خُرفة میوهٔ پاییزی و بقلة الحمقا خَریدة بدال غیر منقوطه
کنیزک بکر شرم دار مستوره و دختر بکر و دُر سوراخ ناکرده خَرعبة وخُرعوبة زن نازک و
باریک استخوان و شاخ سبز درخت خِرقة پاره جامه و جامه که از پارهای جامه دوخته باشند
خَرشة بشین منقوطه یکنوع مگسی است خرد خُربة بضم خا و سکون را سوراخ دُبر و دستهٔ خیک

وهر سوراخ که کرد باشند خرابة وخرابة سوراخ دبر خربصیصة چیزی از زیور و
غیر آن خرزة بفتح را وزا مهره وفقره استخوان کردن وخرزات الملك جواهریست که بر
تاج پادشاهی نشانده بوده است برای دانستن سالهای پادشاهی که در هر یک سال یک خرزه
می نشانده است خرزة بضم خا درزی که مشک ودوال را بهم باشد خرسة بسین غیر منقوطه
طعام زنی که در نفاس باشد ز خزرة بضم خا وفتح زا ورا دردیست که در مهره پشت میباشد
خزرات جمع خزعة بضم خا وفتح زا از کار وحاجت بازدارنده خزعبلة بضم خا وفتح
زا قولی وفعلی که مردم را بر و خنده آید وسخن باطل خزعبلات جمع خزامة حلقه از موکه
در بینی شتر کنند خزانة بکسر خا خانه که در و مال نهند ونگهدارند خزنة خزینه جیان س
خسیسة سالهای شتر ماده که نشیب از شش سال باشد وناکسی وزبونی ش خشارة
چیزی زبون وآنچه برخوان مانده باشد از طعام زبون خشبة چوب خشفة جنبش وآواز
خشعة بسکون شین زمین پاره نرم وپشته زمین پاره نرم وپشته زمین فرو خفته که
بلند نباشد ص خصاصة سوراخ ورخنه ودرویشی خصلة خوی خصیة خایه خصومة
دشمنی خصلة پاره موی درهم پیچیده وآونگ انگور ض خضرة سبزی وخضره در اسب
واشتر رنگ دیزه را گویند ودر آدمی رنگ گندم گون را خضیرة درخت خرمایی که خرمای او سبز و
غوره بود وفرو ریزد خضروات جمع خضعة بسیار فروتنی کننده خضمة بضم خا
وضاد منقوطه وتشدید میم موضع سطبرترین ارش دست وبزرگترین هر چیزی وهر کاری خضیمة
گندم پخته خضیعة آواز شکم اسب خضبة بفتح ضاد زنی که موی خود را بسیار خضاب کند
ط خطوات بسیار گام نهادنها واو جمع خطوه است خطة بکسر خا وتشدید طا غیر
منقوطه مقامی که در و عمارت باشد وزمینی که هر کس برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت
کردن خطوة بضم خا گام خطوات وخطوات جمع خطة بضم خا وتشدید طا

حال

حال وکار وحاجت وخطو ونام بزنیست خطیطة زمینی که در و باران نباشد خطیئة
گناه خطبة سخن خطیب که در ستایش خدا ومدح مصطفی ص باشد ف خفیة پنهانی
خفرة وخفارة وخفارة امان وزینهار خفت سخن نرم وآهسته خفیة
پنهان شده وچاه ودیوانگی وگناه اندک خفیات ج ل خلیفة پادشاه واز پس کسی آینده
وقایم مقام کسی خلیقة بقاف طبیعت وآفریده خلقة بقاف آفرینش خلفة بفا
خلاف کنندگان مخالف همدیگر واز پی همدیگر آیندگان وگیاهی که از پس گیاهی بروید ومیوه که از
پس میوه پیدا شود ودوگونه وعلت اسهال که خلطهای گوناگون بیرون آرد خلفة بکسر لام و
فتح فا شتران آبستن خلة بکسر خا آنچه در میان دندان مانده باشد وبطانه وغلاف وپوستی که
برکوشه کمان بپیچیده باشند خلالة بضم خا طعامی که در میان دندانها مانده باشد خلة بضم خا
گیاهی که شیرین طعم باشد ودوست ودوستی خلة بفتح خا یعنی خوی وشراب ترش وبچه
شتر یکساله که پا در دوم ساله نهاده باشد هم گویند ودرویشی خلاصة پاکتر چیزی وخوبتر آن
خلعة جامه دوخته خلعة بضم خا مال برگزیده وطلاق در مقابله مهر خلبوت دروغگوی
وفریب دهنده خلبة زن فریبنده بزبان خلت فعل ماضی است یعنی گذشت خلیة
بتشدید یا رها کرده وگذاشته شده وکشتی بزرگ وکندوی مگس انگبین وشتر ماده بچه که با شتر ماده
دیگر خو کرده باشد خلوقة داروییست خوشبو خلدة گوشوار من الحلی وقول خدای تعالی
ولدان مخلدون بمعنی مقرطون هم تفسیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کردگان خلوة
جای خالی م خمرة خمک خورد وخمیردان وسجاده است که از شاخ درخت خرما باشد خمرة
بفتح خا ومیم ورا بوی خوش خمرة بسکون میم شراب خمیرة خمیرمایه خمیصة جامه
سیاه وعلم انداخته واگر بی علم باشد خمیصه نگویند خمسه پنج خمیلة درختهای درهم رفته و
ریگ نرم که درخت رویاند خمطة شراب ترش وشرابی که نزدیک رسیدن باشد ن

الخضب ... [illegible]

الخمامة بالضم الكناسة
وما يتنثر من الطعام فيؤكل
ويرجى به الثواب الخ

خنزوانات تکبرها خنزوانة تکبری کردن واین اسم مصدریست ومفرد خنزوانات است
خنبعة یکنوع مقنعه است خنعة بسکون نون بدکاری وبی سامانی وتهمت وبهتان
خنثعبة شتر مادهٔ پرشیر خناّبة بکسر خا وتشدید نون طرف بینی خنطولة رمهٔ اشتر
ورمهٔ گاو خنطیانة زن بسیار خنده و خویخیة بضم خاء اول وکسر خاء دوم حادثه
زمانه وسختی زمانه خوزعة بزاء منقوطه ریگ پشتهٔ بزرگ خوبة زمینی که در و باران
نبارد ورمین زبون بیگیاه وگرسنگی خوّات بتشدید واو مرد بی باک ودلیر ونام شخصی است
انصاری خوات بتخفیف واو آواز خورمة براء غیر منقوطه سر بینی خوصة
برگ درخت خرمای خیفة ترس خیزرانة سکان کشتی خیرة بفتح یا و
خیرة بسکون یا برگزیده خیمة خانه از جامه خیّالة بتشدید یا صاحبان اسبان
خیرات نیکیها وزنان پسندیده خیذبة بدال غیر منقوطه کار اول خیطة ریسمان و
بعضی میخ را گویند باب الخاء مع الثاء من المصادر خنث بفتح نون سست شدن
وخمیده شدن ودوتو شدن خوث بفتح واو بزرگ شکم شدن وفروهشته شکم شدن
خبث بسکون با پلید شدن وبدکسی گفتن وناخوش شدن من غیر المصادر خبائث
بکسر ثا زن خبیث خبائث پلیدیها ودیوان خبث بضم خا وفتح با وخبیث
پلید وخبث بفتح با پلیدی وخبث الحدید ثفل آهن وردّ آهن را گویند که از کوره بیرون
آید خنث بکسر نون سست وفروشکسته ودوتو شده باب الخاء مع الجیم من المصادر
خروج بیرون آمدن وبیرون رفتن خلج بسکون لام کشیدن وربودن ومشغول کردن
بچشم وابروان اشارت کردن واز شیر باز گرفتن بچه را ونیزه زدن از چپ وراست خلوج
جستن چشم ودرد دل آمدن چیزی وپراکنده شدن خلج بفتح لام بدر آمدن استخوان بواسطهٔ
کار سخت ویا جهت رفتار بسیار وتباه شدن خجّ وخناج زدن وتیز دادن خفج

رزیدن

لرزیدن پای اشتر پیش از برخواستن برای تعجیل قیام وکج شدن پای ولرزیدن چیزی خداج
بدال غیر منقوطه بچه انداختن شتر پیش از وقت زاییدن خمج سست شدن من غیر المصادر
خریج یکنوع بازیست خلوج بفتح خا ابر پراکنده وشتری که بچهٔ او را از شیر باز گرفته باشند
واو را کم شیر کم شده باشد ازین جهت خجوج بفتح خا بادی که در حین جستن در هم پیچیده شود
وباد سخت خراج بضم خا ورمی وریشی ودنبلی که در بدن پیدا شود وباریم باشد خراج
بفتح خا حاصل ملک که برپادشاه رود وخرج بضم خا خرچین خرج بفتح خا ابر آسمان که در
اول پیدا شود ومالی که بیرون رود وروزی که گذر گاهش نباشد ونام موضعی خرج بفتح خا
ورا رنگ سیاه وسفید که در هم باشند خلیج جویی که از دریا بازبرده شده باشد وژرفترین
موضع دریا وطرف جوی وریسمان وکاسه وکشتی خورد خلج بضم خا ولام جمع وخلج نام قومی
هم باشد از عرب خنفج وخنافج جوانان تازه پرگوشت خارج بیرون خزرج
بزاء منقوطه اول باد جنوب ونام قبیله ایست خلنج نام درختی است خلانج جمع خبنج
تن نازک خدیج بدال منقوطه شتر کره که پیش از ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج
بکسر خا ناقص وناتمام کما قال النبی صلی الله علیه وسلم کل صلوة لا یقرا فیها بام القرآن فهی خداج باب الخاء
مع الخاء من غیر المصادر خوخ شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر
خلود وخلد جاودان بودن خمود مردن وفرونشستن آتش وگرمی وفرده شدن ۲
خدّ زمین کندن وشکافتن آن وداغ ونشانه کردن بر روی خضد بضاد منقوطه خارهای
درخت پاک کردن وسخت خوردن وبریدن میوه ودر وقت تری او را خوردن وحبهٔ انگور بلب
از خوشه فراگرفتن وپوست از درخت باز کردن وبپیچانیدن چوب ودوتو کردن بی شکستن
وبی دست بلک از شاخ درخت ریزیدن خفد بشتاب رفتن شترمرغ من غیر المصادر
خفود شتر ماده که بچه از شکم اندازد پیش از ظاهر شدن خلقت او خفید د شترمرغ جبیت

۲ و بیهوش شدن

رفتار خُلد بضم خا موش صحرایی کور خمّود بتشدید میم جایی که در وآتش پنهان کنند و
نگهدارند خَدّ بتشدید دال رخ وراه وشکافتهٔ زمین خَود بفتح خا زن نازک خُود
بضم خا جمع خَدَد بفتح دال اول چاهها وگوهای زمین واو جمع خدّه است خِداد
بکسر خا داغی ونشانی که بروی باشد خرود وخرد وخراید زنان شرم دار واینها
جمع خریدهٔ اند خضید بضاد منقوطه درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از برگ خَضَد
بفتح ضاد منقوطه چوب تر بریده خضاد درخت نرم بی خار خَفدود نام مرغیست
خَلَد بفتح خا ولام دل خالد جاودان باشنده خامد مُرده وآرمیده وفرونشسته
باب الخاء مع الذال من المصادر خِواذ بکسر خا آمدن تب در وقت غیر معلوم من
غیر المصادر خِنذید بکسر خا وذالین منقوطین خایه برکنده ونر وسر کوه بلند خناذید
جمع خُذ فعل امر است یعنی بگیر باب الخاء مع الراء من المصادر ختر غدر کردن
خَوَر ضعیف شدن خَطْر بسکون طاء منقوطه دم برداشتن شتر وبران خود
زدن ونیزه زدن وخرامان رفتن وخرامیدن وجنبیدن نیزه وغیر آن خَبَر بفتح با دانستن
خُبر وخُبر بسکون با آزمودن ودانستن خُسْر زیان کردن ونقصان کردن چیزی
خُسار گمراه شدن وهلاک شدن وزیانی یافتن خور بسکون واو برحلقه درزدن
نیزه وتیغ خطور در دل آمدن خَمَر بفتح میم پنهان شدن وپوشیده شدن خُمر
بضم میم خمیر مایه درآرد کردن خَمْر سرشتن وگواهی پوشیدن وخبر پوشیدن وشرم
داشتن وخمر خوردن خُوار بضم خا بانگ کردن گاو کقوله تعالی عجلاً جسداً له خُوار
خَطَر بفتح طا نزدیک شدن بهلاک وبیع چیزی غیر متصرف کردن همچو بیع ماهی در آب
ومرغ در هوا خَضِر باطل شدن خون خَتر بدر کردن زبونهای چیزی خَشَر آمیختن
وغلیظ شدن ودر بیابان اقامت کردن خفر امان دادن وزنهار دادن خَفَر

بفتح خا وفا شرم داشتن خَیر بهتر بودن وبهترین چیزی برگزیدن خِیار برگزیدن خَریر
بانگ کردن آب وبه بینی بانگ کردن خفته خرور افتادن وازینجاست قول حق تعالی
وخرّ موسی صعقاً خَزَر بفتح زاء منقوطه تنگ شدن چشم خِدر در پرده شدن زن
خَدَر بفتح دال وخا سست شدن پای وعضو وخسپیدن آن وسیاهی چشم ظاهر شدن
ونمناک شدن وازرمه دور افتادن آهو خَصَر بفتح خا وصاد غیر منقوطه سرد شدن
من غیر المصادر خَیر نیک ونیکی ونیکتر وبدین معنی اخیر است قوله تعالی ان ترک خیراً ای
مالاً خِیر بکسر خا کرم ونوازش خَیّر بکسر یاء مشدّد مرد بغایت نیک ونیکوکار خیار نیکان
وبرگزیدها خِدر بکسر خا پرده خُدور جمع خَدَر بفتح خا ودال باران خَدِر بکسر دال
نمناک وسست خادر حیران وسست وکاهل وشیر درنده خَطَر بفتح طا قدر وجاه
ومنزلت وتهلکت وآنچه بر آن گرو کنند اهل سباق وزیان خَضِر بکسر ضاد سبز وسبزه خُضر
سبزان واو جمع اخضر است خَصِر بصاد غیر منقوطه سرد خنجور شتر ماده بسیار شیر
خناجر جمع خنجر کارد بزرگ خَصْر بسکون صاد میان آدمی خاسر زیان کار
وگمراه خُسْر زیان خِنصِر بکسر صاد غیر منقوطه انگشت خوردترین خنزیر خوک ونام
موضعی است خنازیر خوکان ونام علتی است خیتعور گرگ ودنیا وهرچه دایم بیک
قرار نماند ونیست شود مثل سراب بیابان وغول بیابان وسختی زمانه وآنچه مانند تار عنکبوت
در هوا پیدا میشود در وقت سختی گرما خنطیر بطاء غیر منقوطه زن پیر خمر شراب خمور
جمع وخمر بدی را هم گویند کقول العرب ما عند فلان خل ولا خمر ای لا خیر ولا شر وبمعنی
انگور هم آمده است کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمراً ای عنباً واین لغت عمان است وبنا
برین قرائت ابن مسعود اعصر عنباً است کذا فی الکشاف خمار معجر زنان خُمُر و
خُمْر جمع خِمّیر بکسر میم مشدّده یعنی شخصی که دایم خمر خورد خُمار بضم خا بقیهٔ مستی

خمار غلبکی آدمیان وانبوهی خمر بفتح میم پرده ونهان شدن نگاه وانبوهی مردم خمر
بکسر میم جای پرخمر وانکه در پی خمار باشد خمیر آرد سرشته ونان پوسیده خور زمین نشیب
که درمیان دو کوه باشد خور بضم خا شتران ماده پرشیر واو جمع خوارة است وضعیفان را هم
گویند وبدینمعنی جمع خوار است خفر شرم وحیا خبیر دانا وآگاه وگیاه وپشم شتر وچاه
کن خبر حکایت وقصه خبر بسکون با خیک بزرگ خبور جمع خبار
بفتح خا زمین نرم خابور نام موضعیست در شام خیبر موضعیست در حجاز ختار
بتاء سه نقطه بقیه طعام که بر خوان وسفره مانده باشد خنثر بفتح نون وکسر تا چیزی زبون از
متاع خانه خاثر غلیظ خریر بدو راء غیر منقوطتین آواز آب وزمین درشت که درمیان
دو کوه باشد خوار بتشدید واو ضعیف ختار بتاء قرشت عذر کننده یعنی بی وفایی
کننده خلر بضم خا وتشدید لام دانه ایست مانند عدس وکرشنه وآنرا بزبان کیل خلر گویند
بتخفیف لام خر بضم خا وتشدید را دهن آسیا که گندم اول مرتبه در و فرو رود خزر
بزاء منقوطه تنگی چشم ویک صنفی از آدمیان خزیر بزاء منقوطه آش آرد با که گوشت کرده
باشند خیار جمع خناسیر هلاک شدگان واین را واحد نیامده است خضار
بضاد منقوطه تره که اول پیدا شود وشیری که در وآب بسیار باشد خضر نام پیغمبریست ع
وخضر هم گویند بفتح خا وکسر ضاد بوجه اخیر افصح است خطر بطاء غیر منقوطه اشتران
بسیار که دویست عدد بیشتر باشند وشیری پرآب کرده وگیاهیست که بآن موی را
خضاب کنند خطار بتشدید طا نیز زننده خاطر در دل درآینده خفیر زنهار دهنده
وامان دهنده خافور گیاهیست خشکار آرد نا پخته من اختیارات البدیعی
باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز براء غیر منقوطه دوختن موزه وکفش
ومشک خز بر چین خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار نتوان رفتن ونیزه زدن چیزیرا چنانکه

درزمین دوخته شود خبز نان پختن ونان دادن وخداوند نان دادن شدن
وسخت راندن وزدن شتر دست خودرا بر زمین خنز بفتح نون گندیده شدن گوشت
من غیر المصادر خبز نان خباز گیاهیست که آنرا خبازی گویند ونانبا
خابز صاحب نان خامز نیم پخته من الدستور خز کج وابریشم خازباز وخزباز
مگس وآواز مگس ونام گیاهیست ودردی که در حلق پیدا میشود خزاز بدو زای منقوطتین نام
کوهیست خرز بفتح راء غیر منقوطه مهرها خرز بضم خا وفتح راء غیر منقوطه درزهای مشک
ودوال خراز موزه دوز خزز بضم خا ودو زاء منقوطه خرگوش خزجز قوی خوز
صنفیست از آدمیان باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن وواپس
رفتن وواپس ایستادن خرس خم سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح خا
پنج یک گرفتن وپنج شدن وپنج گردانیدن خسس خسیس وزبون گردانیدن خنس بفتح خا
ونون واپس جسته شدن بینی وپهن بینی شدن خیس غدر وبد عهدی کردن وفاسد شدن و
گندیده شدن خرس بفتح را لال شدن خبس گرفتن غنیمت وغیر آن من غیر المصادر
خرس بضم خا لالان وطعامی که در حین عروسی وولادت مهیا سازند خندریس و
خندروس شراب کهنه وگندم کهنه خرس بفتح خا خم خراس خم گر خلابیس
پراکنده شدها خلابس بضم خا دروغ وچیز خوب خامس پنجم خس تره است که بپارسی
کاهو گویند خس بضم خا نام شخصیست خنفس بضم خا وبفتح فا گوکال خلیس پر دو موی
وگیاه خشک خمیس جامه را گویند که درازی او پنج ذراع باشد وروز پنجشنبه ولشکر خمس
بضم خا پنج یک خمس بکسر خا یکنوعیست از بردیمنی ونام شخصی ومدت سه روز آب نخوردن شتر چنانکه
از روز آب خوردن تا آب روز خوردن دیگر پنج روز باشد وهمین شتر را که بهمین طریق آب خورد خمس
گویند خیس بیشه وجای شیر درنده خسیس ناکس وزبون خبوس بغایت گرم گیرنده غنیمت

وغیر آن خَبَاسِن غنیمت گیرنده خُنَّس مطلق کواکب وبعضی کواکب سبعهٔ سیاره را
گویند وبعضی کواکب خمسهٔ متحیّره راجع شونده را گویند که آن مشتری ومریخ وزحل وعطارد وزهره است
وبدین معنی است قول حق تعالی بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ باب الخاء مع الشين من المصادر
خَمْش وخَدْش وخُمُوش وخُدُوش وخَرْش خراشیدن وخرشن بمعنی
کسب روزی کردن هم آمده است خَشْش حلقهٔ چوبین در بینی اشتر کردن ودر رفتن در چیزی
خَبْش جمع کردن خَفَش بفتح فا ضعیف شدن چشم وخورد شدن چشم ودر روز کور شدن
چشم من غیر المصادر خَشَاش بفتح خا وکسر خا مرد خورد سر ومار خورد سر وچندگان زمین
خِشَاش حلقهٔ چوبین که در بینی شتر کنند خَشْخَاش گروهی که سلاح وجوشن وزره پوشند
وگیاهی معروف خُفَّاش بضم خا شب پره وآن جانوریست خفافیش جمع خُنْشوش
بقیهٔ مال وبعضی از شتران خَوْش تهی گاه آدمی خَیْش جامهای زبون کتان خُمُوش
مگسک خرد وپشه واین لغت هذیل است باب الخاء مع الصاد من المصادر خَرْص
وخِرْص حزر کردن غله وخرما وغیر آن کردن ودروغ گفتن خَرَص بفتح خا وراء گرسنه
وسرما زده هر دو شدن باهم خَبَص آمیخته شدن چیزی بچیزی خُمْص بضم خا لاغر میان شدن و
وآرامیدن ورم جراحت خَمَص بفتح میم لاغر میان شدن خَمْص بفتح خا وسکون میم لاغر
کردن گرسنگی کسی را خُصُوص خاص کردن خَصَاص درویش ومحتاج بودن خَوَص
بفتح واو بگو فرو رفتن چشم خَیَص اندک شدن خلاص وخلوص پاک وویژه شدن و
بچیزی رسیدن وبچیزی پیوستن خِلاص بکسر خا رستن از چیزی وبیکسو شدن واز اینجاست
قول حق تعالی خَلَصُوا نَجِیّاً من غیر المصادر خِلاص وخلوص دردی که در تک چیزی
مانده باشد خَبیص روغن وخرمای بهم آغشته وچیزی خنکان کرده خَبِیص اندک خُصّ
بضم خا خانهٔ نی خُرْص وخُرْص وخِرْص چنبر ونیزه وحلقهٔ زر ونقره وچوبک

خبیص آفروشه لواسانی

سرتیز که در بندگاه خیک زنند ودرخت خرمای که بلک از و باز کرده باشند خَمِیص وخامص
مرد لاغر میان خِمَاص جمع خمیص است خِنَّوْص بکسر خا وتشدید نون مفتوحه بچهٔ خوک
خنانیص جمع خَرَّاص دروغگوی وحزر کننده خِرْص بکسر گرسنه سرما زده
خُوص بلک درخت خرما خَرِیص سرنیزه وآب سرد خَوَّاص بتشدید صاد خاصها
خِلْص بکسر خا دوست خَالِص پاک ومحض چیزی خُلَّص بضم خا وتشدید لام جمع
خَوَّاص بتشدید واو وتخفیف صاد آنکه بلک درخت خرما فروشد خَصَاص بتخفیف هر دو
صاد میانهای پاهای دیگ پایه ومیانهای انگشتان وسوراخ خورد ورخنه در چیزی واو مفرد وجمع
آمده است باب الخاء مع الضاد من المصادر خَوْض وخِیَاض در رفتن در چیزی
باطل وشروع کردن در کاری ومشوره کردن ودر آب رفتن وجنبانیدن شمشیر در شمشیر زدن وبرهم
زدن شراب بمخوض ومخوض چوب شراب آشوب باشد خَفْض آسودن وفرو داشتن آواز
وسخن وغیر آن وفرو انداختن کسی را از مرتبه ونرم رفتن ولفظ را کسره دادن وختنه کردن مردان
خِفَاض بکسر خا ختنه کردن زنان من غیر المصادر خَضْخَض مهرهای خورد که زنان در دست
بندند خُضَاخِض بضم خا اول وکسر ثانی جایی که آب بسیار باشد ودرخت بسیار نباشد
خضخاض قطران خَضَاض احمق ونه بور اندک وخضاض بمعنی مدادی که در دوات
کنند هم آمده است وآن را خِضاض بکسر خا هم گویند خُضَخِض بضم خا اول وبکسر ثانی گیاه و برز آب
باب الخاء مع الطاء من المصادر خطّ نوشتن وبا انگشت خط کشیدن فال گیر در ریگ
خَلْط آمیختن خَبْط شب کردیدن برای سؤال ودست بزمین کوفتن شتر وچوب
بر درخت زدن تا بلک آن فرو ریزد وخود را بهر جای که باشد انداختن برای خواب وانعام کردن
باکسی که ترا با او معرفتی نباشد خَبَاط مانند دیوانه شدن ودیوانه گردانیدن خِلاط آمیختن
باکسی خَمْط چیز را پوست کرده بریان کردن خَرْط فرو ریختن بلک وخار وغیر آن از چیزی

وپوست واکردن وشکم راندن دارو ودراز کردن آهن وغیر آن ونکاح کردن وخراشیدن وپیوند
انگبین کردن خِراط سرکشی کردن اسب واشتر من غیر المصادر خیط رشته
خیوط جمع خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز وخیط
الاسود یعنی سیاهی شب خِیاط بکسر خا سوزن خیّاط بفتح خا وتشدید یا درزی
خیط بکسر خا رمهٔ شترمرغ خمط شیر ترش ودرخت خار دار وگویند نوعیست از
درخت اراک میوهٔ خوردنی دارد زجاج گوید که خمط هر گیاه تلخ است که نتوان خورد کذا فی
الکشاف خط نوشته خطوط جمع خطّاط نیک خط نویسنده خِلط بکسر خا
آمیزش کرده وتیری که اصلاً چوب او کج باشد وداروی خوشبو ویکی از اخلاط اربع که آن خون
وصفرا وبلغم وسوداست خَلوط بفتح خا آمیزنده خلیط همسایه وآمیخته وانباز وانباز آن
وکاه وسست تر بهم آمیخته واو جمع ومفرد هم آمده است خُلَط جمع خَرط بفتح راء غیر منقوطه
علتی است که در پستان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک درخت ورز سبز ومرد نیک
خلقت خامط شیر ترش خمیط بریان گوسفند پوست کنده وشیر ترش خِبط
بکسر خا وفتح با جمع خبطه است خَبَط بفتح با بلگی که از درخت افتاده باشد خِبط
بکسر خا آبی که تا نصف یا ثلث چنبک یا حوض یا ظرف باشد خِباط بکسر خا نشانی که بر ران
باشد خُباط بضم خا مانند دیوانگی چیزیست که آدمی را پیدا شود خراط حقه تراش خروط
اسب سرکش خَطوط بفتح خا گاو وحشی که به تک سُم بر زمین خط کشد خِطط
بکسر خا وفتح طا اول کوشکهای زمین عمارت کرده برای عمارت کردن واو جمع خِطه است
خطایط زمینهای که در و باران نبارد واو جمع خطیطه است خُطط بضم خا وفتح طا
اول کارها ومقصودها وقصه‌ها واو جمع خُطه است باب الخاء مع العین من المصادر
خِدع وخِداع فریب دادن خدْع در رفتن سوراخ وفریفتن ودر رفتن

در چیزی وخشک شدن آب دهن وکساد شدن بازار وبخیلی کردن ومتلق فراخ شدن وگوناگون شدن
چیزی وناقص شدن اقچه خذع بذال منقوطه آنجیدن وبریدن چیزی خشوع فروتنی نمودن وفرو
خفتن چشم ونرم ونهان شدن وتنگ دل شدن وآرام گرفتن خیوع لرز انداختن وفروخیدن
چشم وویران شدن جای خضوع وخنوع فروتنی نمودن وخوار شدن ورستیدن
وخضوع بمعنی غروب کردن ستاره هم آمده است خنوع بمعنی بدکاری وبی سامانی کردن
هم آمده است خلع بدر کشیدن وازجای بدر آمدن وفرو گذاشتن وعزل کردن وخِلعه
دادن وبزرگ شدن وشکار کردن وداس برآوردن خوشه خُلع بضم خا وافروختن زن
بکاوین خموع لنگ وار براه رفتن خرع بفتح راء غیر منقوطه نرم شدن وضعیف
شدن خَبْع پنهان کردن خُبوع استادن وگریستن کودک بلند چندانکه آوازش
بریده شود ختع وختوع براه رفتن وراهنمایی کردن در تاریکی خُراع بضم خا دیوانه
شدن شتر ماده خفع بسر کنجه درآمده شدن وافتادن وشمشیر ومثل آن زدن خُواع
حیران شدن من الجمل خزع بزاء منقوطه باز پس استادن از چیزی خرْع بسکون
راء غیر منقوطه شکافتن من غیر المصادر خوْع کوه سفید ومیل کردن کاه رود بطرف
راست وچپ خِدع بکسر دال فریبنده خرِع بکسر راء غیر منقوطه نرم وسست خریع
براء غیر منقوطه لب اشتر که فرو هشته شده باشد وچیزی نرم خاشع جای ویران وفروتنی
کننده وآرامیده کقوله تعالی وَتَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً خاضع وخضوع فروتنی کننده
خُضَّع جمع خضوع است خلیع صیاد وفاسق وگرگ وغول بیابان وترخان
کرده شدن خانع فسق وفجور کننده وننگ آرنده خُنُع بضم خا ونون بدکاریها
خنیع بکسر نون ذلیل وخوار خولع وخیلع ترس خوتع وختیع راهنمای
استاد وخوتع بچهٔ خرگوش را هم گویند خادع فریبنده وچیزی متغیر ومتلون واقچه

ناقص خروع بفتح واو گیاهیست که آنرا بید انجیر گویند و بزبان گیل چکه خیدع
راه نادرست یعنی راه کج وکوری وسراب بیابان خداع سخت فریبنده خضارع
بضاد منقوطه بخیل خالع خرمای تمام پخته وزنی که او را طلاق خلع داده باشند خلع
بسکون لام گوشت قاق وبریان کرده وگوشت پخته که در شکنبه نهاده باشند خمع بکسر خا لنگ
و دزد خشع بضم خا وفتح شین مشدده فرو خفتگان وآرام گرفتها در منازل ومحلها ومکانها

باب الخاء مع الفاء من المصادر خرف برای غیر منقوطه میوه چیدن در پاییز و باران پاییز بجری
رسیدن خلف وخلوف از حال بگشتن بوی دهن وتباه شدن نبید وآب برگشتن
وازپس آمدن وبدل وعوض چیزی بازدادن خلف بضم خا خلاف وعده کردن خشف
بشین منقوطه دریافتن وجنبیدن وشکستن خصاف بصاد غیر منقوطه نه ماهه انداختن
شتر خضف بضاد منقوطه تیزیدن خسف بسین غیر منقوطه بزمین فرو رفتن و بزمین
فروبردن ونقصان شدن وبمعنی دوم است قول حق تعالی که فخسفنا به وبداره الارض
وبمعنی خوار شدن ولاغر شدن هم آمده است خسوف گرفته شدن ماه و بزمین فرو شدن
وبگو فرو رفتن چشم خصف بصاد غیر منقوطه بهم چسبانیدن وبهم نهادن وبپیوستن
وپی آمدن چیزرا ونعلین وموزه ومثل آن دوختن وبلگ ریختن خفوف بزودی رفتن واندک
شدن وچستی کردن در خدمت خرف بفتح رای غیر منقوطه فاسد شدن عقل از غایت پیری
خطف وخطف ربودن خذف بذال منقوطه انداختن سنگ به انگشت خزف
بفتح زای منقوطه کشیدن خزف بسکون زای منقوطه بدست خرامیدن در رفتار خناف
بکسر خا زنم شدن مرغ پای اشتر وپیچیدن شتر بینی خود را از مهار وکردن پیچانیدن شتر در وقت کشیدن
مهار وگردانیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار خلاف دگرگون کردن ووا پس استادن
وباکسی ناسازگاری کردن واو از باب مفاعله است خوف ترسیدن وبمجاز بمعنی

ترسانیدن

ترسانیدن هم آمده است کقوله تعالی یریکم البرق خوفا وطمعا خیف بفتح یا یک چشم کبود
یک چشم سیه رنگ بودن اسب وفراخ شدن پوست پستان شتر وفراخ شدن غلاف
ابریشم من غیر المصادر خلیف جامه اندرون کهن که کهنه او را بیرون کرده باشند و در هم
پیچیده وراهی که میان دو کوه باشد وبن بغل اشتر خلوف بضم خا غایب شدگان وحاضر
شدگان وخلاف کنندگان که تخلف کنند از هر چیزی واین از لغات الاضداد است خانف
آنکه بینی خود را بکشد از تکبر خنیف جامه سپیدی که از کتان ستبر باشد خنف بضم خا و
نون جمع خانف بکسر فا وتنوین پنهان خایف ترسنده خسف بسین غیر منقوطه
بیرون آمدن گاه آب چاه وگرسنه وخواری خاسف لاغر خسیف چاه پرآب خسف
جمع خسیف برف خشوف مرد چست رفتار و شتر شب رو خاشف بشین
منقوطه شتر شب رو خشف ج خشاف بضم خا وتشدید شین جانوریست که او را خفاش
هم گویند وبپارسی شب پره گویند خصف بصاد غیر منقوطه کفش وکتل با خصف و
خصاف ظرفهای خرما که از برگ خرما باشد خصوف شتر ماده که نه ماهه بچه انداخته باشد
خصیف هر چیزی که بدو رنگ باشد وشیری که ماست در میان او کرده باشند خضف
بفتح ضاد منقوطه خربزهای خورد خف بکسر خا گروه اندک وسبک وچست خف بضم خا موزه
وسم شتر خفاف موزها وسبکان وچستان بمعنی اول جمع خف است وبمعنی دوم و
سیم جمع خفیف خفیف وخفاف وخف چست وسبک وهر سبک قدر و
سبک لنگر خلف فرزند نیک وازپس آینده ونیک کردن وبدل خلف بسکون
لام پس وفرزند وسر هر چیزی وسخن زبون وزمانی که بعد از زمانی آید وقومی که بعد از قومی آید و بستن
گاه چار و او از پس آیندگان واز پس آینده واو مفرد و جمع آمده است خلف بکسر خا کوتاه ترین
استخوان پهلو وسر پستان اشتر خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن خوالف

زمانی که باز پس استاده باشند از کاری و از چیزی کقوله تعالی رَضُوا بِاَنْ یَکُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وستونهای خیمها **خالف** آب کش و باز پس مانده و مرد بی خیر و خلاف کننده **خلاف** پس چیزی و دگرگون و درخت بید وآنچه در قول حق تعالی آمده که لَاُقَطِّعَنَّ اَیْدِیَکُمْ وَاَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلافٍ یعنی از طرف مخالف چنانچه از طرف راست دست بریده شود و از جانب چپ پای بریده شود یا بعکس تا چنان باشد که برخلاف یکدیگر **خِشْف** بکسر خا و سکون شین منقوطه آهوبره **خَوَف و خُیَّف** بتشدید یا و واو ترسندگان و اینها جمع خایف اند **خُذْروف** بذال منقوطه چارپای چست رفتار و پارهٔ چیزی و چوب و مثل آن و چیزی که کودک ریسمانی در آن کند و گرد گرداند تا آواز کند **خذاریف** جمع **خُذراف** بضم خا گیاهیست ترش **خطیف** چست رفتار **خُذوف** بذال منقوطه ماده خر فربه و ماده خر چست رفتار **خَزَف** بفتح زای منقوطه خرمهره و سبو و سفال و گل برشته **خَرِف** بکسر رای غیر منقوطه پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری **خَروف** برهٔ گوسفند و اسب کرهٔ که شش ساله یا هفت ساله باشد **خِراف** جمع **خارف** قبیله ایست **خلائف** جانشینان مردم و پادشاهان واو جمع خلیفه است **خِفاف** سبک باران وآنچه در قرآن آمده است که اِنْفِرُوا خِفافًا وَثِقالاً خفاف را یعنی سبک باران و جوانان و درویشان تفسیر کرده اند و ثقالا را یعنی گران باران و پیران و توانگران **خَیف** پوست پستان و پشتهٔ زمین و برادر مادری **خَریف** برای غیر منقوطه پاییز و باران پاییز و میوهٔ چیده **خَنوف** بنون شتر ماده که نرم و سست باشد در رفتار چنانکه ستم او بپیچد در رفتار **خُطّاف** بضم خا و تشدید طا مرغیست که بپارسی پرستوک گویند و بکیلی چلاب و آهنکی که هر دو سر محور چرخ آب کشی در آن می باشد **خطاطیف** چنگالهای گرگ و پلنگ و شیر و مثل آن و خطاطیف جمع خُطّاف بمعنی اول هم آمده است چنانچه اطبا گویند که ذرق الخطاطیف و سرگین خُطّاف را آورده اند چرا که ذرق بمعنی سرگین است و خطاطیف جمع

خذارف

خطاف پس یعنی چنان باشد سرگین پرستوکها و رماد عش الخطاطیف نیز اطلاق میکنند و خاکستر آشیانهٔ پرستوکها میخواهند **خَطّاف** بفتح خا و تشدید طا شیطان **خاطِف** رباینده و گرگ و خاطف ظُلّه نام مرغیست

باب الخاء مع القاف من المصادر

خِرباق تیز دادن **خَفَق** سر جنبانیدن در نعاس و جنبیدن علم و دل و سراب بیابان و برق و چیزی را بچیزی پهن زدن و درخشیدن برق و آواز کردن با دو چست زدن چیزی او بریدن مرغ **خُفوق** غایب شدن ستاره **خَفیق** آواز کردن فرج و غلاف ایر از غایت لاغری **خَلَق** بفتح لام هموار شدن **خِناق** بکسر خا گلو گرفتن **خَوَق** بفتح واو فراخ شدن و کرکن شدن **خَلْق** بسکون لام آفریدن و فرا بافتن سخن و سخن کسی بکسی دیگر بستن و دروغ گفتن و اندازه کردن **خَنِق** بکسر نون گلو گرفتن چیزی را **خِذْق** بکسر خا و بذال منقوطه سرگین افکندن مرغ **خَرْق** برای غیر منقوطه سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن **خَنِق** بکسر نون گذر کردن با دو وزیدن باد و غیر آن **خَزْق** بزای منقوطه و **خَسَق** بسین غیر منقوطه تیر در جای نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و نیزه زدن **خَرَق** بفتح رای غیر منقوطه حیران شدن از ترس و فروماندن در کاری و خود را بر زمین افکندن از ترس **خُرْق** بضم خا درشتی نمودن با کسی

من غیر المصادر

خُلُق خُلْق خو و عادت **خَلَق** بفتح لام ساده کهنه **خُناق** بضم خا زحمتی است که در حلق پیدا شود و حلق را بگیرد **خوانیق** خناقها و او جمع خانقه است که بمعنی خناق است و جمع خناق هم آمده است بغیر قیاس **خَوَرْنَق** نام کوشکی است که از آن نعمان اکبر فرموده بوده است **خازِق** برای منقوطه و **خاسِق** بسین غیر منقوطه تیری که بنشانه رسیده باشد و سر نیزه **خَفّاق** بتشدید فا پهن پای **خَیفَق** بیابان فراخ و اسب بغایت چست رفتار و شترمرغ چست رفتار **خَنفَقیق** سختی زمانه و زن چست و دلیر **خافِق** لرزنده و جنبنده و کنار عالم و آنکه سر جنباند در نعاس **خُقوق** بدو قاف ماده خری که فرج او آواز کند از لاغری و همچنین فرج و غلاف ایر اسب که آواز کند از

غایت لاغری خُلَیق کهنلک خلوق خوشخو دار و بیست خوشبو خلائق طبیعتها و
آفریدها واو جمع خلیقه است خَلِق بکسر لام آفریننده و سازنده خِناق بکسر خا ریسمانی که در حلق
چیزی کنند و بآن حلق را بگیرند خانق درّهٔ کوه که بغایت تنگ باشد و کوچهٔ تنگ خَوَق
حلقهٔ گوشواره خَوَق بفتح واو جرب یعنی گر خَبَق و خِبِق بکسر خا و تشدید قاف مرد
دراز و اسب چست رفتار خَدْرِنق بدال و را غیر منقوطتین عنکبوت خِرنِق بچهٔ خرگوش
خرانق جمع خرباق نام یکی از صحابهٔ حضرت رسول الله است ص خذق بذال منقوطه
سرگین مرغ خَریق و خَرِق کریم پربخشش خربق برا غیر منقوطه دارو بیست
خَرْق بسکون را غیر منقوطه بیابان و سوراخ خُروق جمع خلیق سزاوار و مرد
تمام خلقت و معتدل اعضا خلّاق بتشدید لام نیک آفریننده خلاق بتخفیف لام
نصیب خفاق آب گیر زمین که خوشیده باشد خَریق برا غیر منقوطه باد سخت و
سرد و زمین هموار دشت خُرُق جمع خَرِق بکسر خا و را غیر منقوطه حیران خُرْق
بضم خا و سکون را درشتی باب الخاء مع اللام من المصادر خذل بذال منقوطه فرو
گذاشتن یاری و بدبخت شدن و جدا شدن و سست شدن خمول بی نام شدن خلّ استوار
کردن جامه بخلال و خلال چوبیست که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و نشکافتن
و درویش شدن خَبْل ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پای و فاسد
شدن خِلال با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است خلل تباه شدن کار
خُلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خُمال بضم خا لنگ شدن خول نگهداشتن
و نیک رعایت کردن ختل فریفتن خجل شرمنده شدن و شاد شدن و بی آواز شدن خیال نبداشتن ح
مگس صحرا خَبَل بفتح با دیوانه شدن و تباه شدن خِبول دست و پا بریدن و ناقص
کردن عضو خِبال تباه شدن و او غیر مصدر هم آمده است خضل تر شدن خذل

بفتح

بفتح دال غیر منقوطه پر گوشت شدن ساق و بازوی زن خَزْعال بسکون زا منقوطه لنگیدن
خَسَل بسین غیر منقوطه ناکس و زبون و ضعیف شدن خَصْل بصاد غیر منقوطه غلبه کردن
بکسی تیر اندازی خِصال تیر انداختن با کسی بدعوی خَطَل بفتح طا خطا شدن و بی آرام شدن
و فرو هشته شدن گوش و بیهوده گفتن خَیْل نبداشتن خَزْل بریدن من غیر المصادر
خُسَّل و خُسّال بتشدید سین غیر منقوطه ضعیفان و زبونان خَصْل آنچه بآن گرو کنند
خُصَل بضم خا و فتح صاد شاخهای درخت که در هم رفته باشد یا فرو هشته شده باشد و موی
در هم پیچیده خَضِل بکسر ضاد منقوطه چیزی تر و گیاه تازه و نازک خُنطول بطا غیر منقوطه ایر
دراز و شاخ دراز خناطیل رمهای گاوان و رمهای شتران و او جمع خنطوله است
خلخال پای برنجین خلاخیل جمع خلخل بمعنی خلخال است خَمْل زیر پا و
مژهٔ چشم و ریشهٔ جامه و ریشهٔ هر چه باشد خائل نگه دارنده و خدمتکار و خیال کننده و متکبر خَوَل
بفتح واو خدمتکاران و خدمتکار و او جمع و مفرد آمده است و جماعت را هم گویند و نام قبیله
هم آمده است خَیْل سواران و اسبان بمعنی اول است قول حق تعالی وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم
بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ و بمعنی دوم است قول حق تعالی وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا
خُیول اسبان خِلّ بکسر خا دوست و درویش و محتاج خَلّ بفتح خا خیر و سرکه و مرد
ضعیف لاغر و جامهٔ کهنه و رگیست در گردن که بر سر پیوسته است و راهی که در میان ریگ باشد خَیال
بفتح خا پندار و شخصی و چوبی که در میان باغ و غله زار راست کنند و جامهٔ سیاه بران اندازند تا وحوش
برمد خَبْل بسکون با تباهی خُبول جمع خَبَل بفتح با جنی و تباهی خَبال فساد و ریم
و خون تن دوزخیان و نام اسبی است خال نشانه که بر عضو باشد و ابر و برادر مادر و کوه
سیاه و شتر سیاه نر و علم لشکر و نگهدارنده و متعهد و یکنوع جامه است و بزرگوار و متکبر
خُزَعْبیل بضم خا و فتح زا منقوطه سخنهای باطل و کارهای باطل خُذول فرو گذارنده یاری

ودوستی خَلَل رخنه ومیانهٔ چیزی وفساد خُلل وخِلل بضم خا وکسر خا طعامی که دربن دندان
مانده باشد خِلال چوبی که درمیان جامه نهند وسخت درهم بپیچند ومیانهٔ چیزی ودوستان و
خاصیتها وچوب دندان خَلیل دوست واو مفرد وجمع آمده است خَرْدَل دانهٔ سپندان
خِرْمِل برای غیر منقوطه وخِذْعِل بذال منقوطه زن حمقا خَیْعَل پیراهن بی آستین
خَلال بفتح خا نوعی از غورهٔ خرما خَصائل وخِصال خویها وخاصیتها خامِل فرو
افتاده وبی نام خَنْشَلیل گذشته خَفَنْجَل گران وزبون خَجِل شرمسار وزمین پرگیاه
خَطَل بفتح طا سخن زشت خَطِل بکسر طا جنبنده ومرد مضطرب بی آرام ومرد احمق ومرد
زود بخشش خُطْل بضم خا وسکون طا آویخته گوشان واو جمع اخطل است خَیطَل گربه
خَشَل بشین منقوطه زبون ومقل خشک خَشَل بفتح شین مقل خشک وبعضی گویند دانهٔ
مقل است وآن یکنوع میوه است خَشْل وخَشَل سرهای دست وربخها وسرهای پا وربخهال
هم گویند خَزْعال اشتری که لنگد وشتر چهار ساله را هم گویند **باب الخاء مع المیم من المصادر**
خَمّ وخُموم چاه پاک کردن وفرا رفتن خانه ومتغیر شدن گوشت پخته وگندیده شدن
آن خَتْم مهر کردن وقرآن تمام خواندن وبآخر رسانیدن چیزی خَثَم بفتح ثاء سه نقطه پهن شدن
بینی خَرْم بسکون رای غیر منقوطه بریدن وکم کردن وازراه برگشتن خَرَم بفتح را سوراخ کردن
گوش خَزْم بزاء منقوطه وخَطْم بطاء غیر منقوطه مهار بر کردن وخرم سوراخ کردن و وا
سپودن مهره ومروارید را هم گویند خَصْم غالب شدن برکسی بخصومت خِصام وخِصّام
بتخفیف وتشدید صاد دشمنی کردن خَشْم استخوان بینی شکستن خَشَم بفتح شین از
بوی افتاده شدن بینی برای علتی ومتغیر شدن گوشت خَضْم بضاد منقوطه بجمیع دندانها
خاییدن چیزی خَذْم بذال منقوطه بریدن خَدَم بفتح دال مهمله بشتاب رفتن وعطا کردن
خَیم پای برداشتن وخیمه زدن ودوختن وبددل شدن **من غیر المصادر** خَثْعَم

نام

176

نام شخصی است خِدام پای وربخها خَزْم برای غیر منقوطه بینی کوه خَوْرَم سنگی است که درو
سوراخها باشد خَزَم بفتح زای منقوطه درختی است که از پوست او رسن سازند خَیْشوم
بینی واستخوان بینی وبالای اندرون بینی خَیاشیم جمع خُشام بضم خا مرد بزرگ بینی خَشَم
بفتح شین علتی است که در بینی پیدا شود وبسبب آن بوییدن نشاید خَشْرَم بشین منقوطه مگس
انگبین وزنبور وخانهٔ زنبور وسنگ گچ که بآن عمارت سازند ونام شخصی است خُشارم
بضم خا آواز ها خِصم بکسر خا دشمنی سخت خُصْم بضم خا وسکون صاد غیر منقوطه جانب تابار
خربار وگوشهٔ تابار وگوشه وجانب هر چیزی خَضَمّ بفتح ضاد منقوطه وتشدید میم نام شخصی است
خِضَمّ بکسر خا وفتح ضاد منقوطه وتشدید میم مرد بسیار بخشش وجماعت کثیره ومهتر وشتر بر
خِلْم دوست ویار وخانهٔ آهو خِمْخِم گیاهیست خِیام خیمه دوز خادِم خدمتکار
خَدَم بفتح خا ودال وخُدّام جمع خَذِم بذال منقوطه مرد بخشنده واسب جست رفتار
خَصم دشمن خُصوم جمع خَصیم دشمن وکینه کش خَدْلَم بدال غیر منقوطه آنکه ساق او
پر گوشت باشد خَطْم بسکون طاء غیر منقوطه منقار مرغ وسر بینی وپیش دهن چار واخطام
مهار خاقّم بتشدید میم گوشت گندیدهٔ پخته خَلْجَم دراز خِضْرِم بکسر خا وسکون ضاد منقوطه
دریای پر آب وچیزی بزرگ وفراخ ومرد بسیار بخشش خُضْرُم بضم خا وفتح ضاد منقوطه
بچهٔ سوسمار خُثارِم بثاء سه نقطه فال بدگیرنده خُرطوم بینی وشراب ومهتر قوم خراطیم
جمع خِیام خیمها خِیم طبیعت وخلق ونام کوهیست خِیَم بکسر خا وفتح یا خیمها
واو جمع خیمه است خایم بدل خاتام وخیتام وخاتَم وخاتِم انگشتری و
مهر ونگین خَواتیم جمع وخاتِم آخرین چیز را هم گویند خِتام بکسر خا گلی که بآن چیزی را
مهر کنند وآخر چیز را هم گویند خَتْم سطبر بینی وپهن بینی **باب الخاء مع النون من المصادر**
خَتْن وخِتان سر ذکر وفرج بریدن وختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم

الخَطْم والمِنقار چنگ مرغ واسب

خانه [illegible]

خِضَم [illegible]

آمده است خزن بزاء منقوطه نگه داشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن چیزی و پنهان
داشتن راز خزن بفتح زا گندیده شدن گوشت خسران زیان کردن و زیان
کار شدن خذلان بکسر خا و سکون ذال منقوطه فرو گذاشتن یاری و جدا شدن از چیزی
خون ناراستی و بیوفایی کردن خبن و خبان بکنار خود چیزی داشتن و پنهان
کردن برای روز سخت و پاره از دامن جامه باز گردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خطران
بفتح طاء غیر منقوطه دم جنبانیدن شتر و دم بر ران زدن شتر و جنبیدن و خرامیدن و نیزه زدن
خنین به بینی گریستن و به بینی خندیدن خدیان بفتح دال غیر منقوطه بشتاب رفتن چارپا
خلجان بفتح لام بخاطر در آمدن و جستن عضو خفقان جستن دل و باد و جنبیدن
سراب بیابان و علم و مثل آن من غیر المصادر خزائن خزینها خشن بکسر شین درشت
و علتی است که در آدمی پیدا میشود ختن بفتح خا و تا داماد و پدر زن و برادر زن و عروس
پسر خشیان بکسر نون و شین مرد ترسنده خطبان بضم خا و طاء غیر منقوطه حنظل
زردی که بر و خطهای سبز باشد خلبن زن حمقا خیزران درخت نی من الصحاح
و درخت موز من اختیارات البدیعی خزان بکسر خا و تشدید زاء منقوطه خرگوشان نر
خرفان بضم خا و سکون راء غیر منقوطه بچهای گوسفندان واو جمع خروف است
خیفان ملخ منقش که بر و خطهای سفید و زرد باشد خزصیان بکسر خا و سکون زاء الخنابتان هر سوی بینی را اسار
منقوطه دارویی که آنرا جند بید ستر گویند و قندس قیری و خایه سگ آبی را هم گویند خوان
شیر درنده و خیانت کننده و کم و کاست کننده خدین و خدن بدال غیر منقوطه دوست
خبعثن بکسر تا سه نقطه سطبر و سخت خشن درشتان واو جمع خشن است خنان
علتی است که در بینی پیدا شود و دردیست که در حلق مرغ پیدا می شود خان کاروانسرا من
الصحاح خوان بکسر خا خانی که طعام بر و نهند خون جمع واو در اصل خوون بوده است

بضم واو خمان و خمان بتشدید میم مردم زبون و ناکس و نیزه سست خنذیان
و خنظیان بذال و ظاء منقوطتین مرد بدکار و بدگفتار ختان بکسر خا بریدن گاه ذکر و فرج
در وقت ختنه کردن خداران بدال غیر منقوطه عنکبوتان واو جمع خدرنق است که قاف را
انداخته اند و جمع کرده اند خوران بفتح خا سوراخ دبر و دبر چارپا خلقان کهنها خصیان
خایه کندها واو جمع خصی است چنانکه صبیان جمع صبی است خلصان بضم خا دوستان
و دوست خمصان بضم خا مرد باریک میان خافقان افق مشرق و مغرب هر دو را
۲ رود خانه هم که دستور یعنی هر دو جانب آمده است خصبین بصاد غیر منقوطه تیر خورد خسران زیان
خاسئین چشمهای خیره شده و دور شوندگان خائبین بی بهره شدگان خالفون
واپس ایستادها خالدین و خالدون جاودان باشندگان خامدون آرامیدگان
و مردگان خراصون دروغ گویندگان خرصان حلقهای زر و نقره و نیزها و درختهای
خرمای بی بلک خصان جمع خاصه است خصمون بکسر صاد سخت دشمنی کنندگان
خائضین دور روندگان در باطل و بازی و شروع در کار کنندگان خشبان جمع خشب است
خراطین کرم سرخی که در زمین نمناک باشد و این مفرد است نه جمع خششاوان
دو استخوانی که در پس هر دو گوش باشند و مفرد او خششاء است بتشدید شین خریان
شرمناک خرمان بضم خا و سکون راء غیر منقوطه دروغ خن بضم خا به بینی سخن گویندگان
واو جمع اخن است خرسان بضم خا و کسر را لالان واو جمع اخرس است باب الخاء مع
الواو من المصادر خبو بتشدید واو فرو مردن آتش خشو زبون شدن خرما خظو
بظاء منقوطه در هم رسته شدن گوشت خطو بطاء غیر منقوطه گام نهادن خلو
بتشدید واو خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو اندک درخشیدن
برق خذو بذال منقوطه سست شدن و فرو گذاشته شدن خزو بزاء منقوطه سیاست کردن

یعنی جزای کار بد دادن و قهر کردن من غیر المصادر خشو بشین منقوطه خرمای زبون خرو
بضم خا و سکون رآء غیر منقوطه سرکین خلو بکسر خا خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر
خزی رسوا شدن و خوار شدن و در بلیه افتادن ختی بتاء سه نقطه سرکین انداختن گاو
خذی بذال منقوطه سست شدن و فرو هشته شدن و نرم شدن و فروتنی کردن خفی
پنهان کردن و آشکار کردن شدن و این از لغات الاضداد است و اندک درخشیدن برق و بیرون کردن
باران موش را از سوراخ خلی گیاه درودن و ستور را گیاه دادن خی و خوی فرو
افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بفرو رفتن و خالی شدن و چیزی نخوردن زن در وقت
زائیدن و کهنه شدن و از بیخ بر کندن من غیر المصادر خلی و خالی تهی و خالی با غم و بیزار را هم گویند
و خالی گذشته و مرد بی زن را هم گویند خوابی جمع خابیه است و گفته شد خثی بکسر خا و سکون
ثاء سه نقطه سرگین گاو و خثی بتشدید یا و کسر شین منقوطه خشک خدرتی بضم خا و سکون
دال غیر منقوطه و خداری شب تاریک و ابر سیاه و هر چه بغایت سیاه باشد خراشی
بشین منقوطه بلغمها و او جمع خرشاء است خضارتی بضم خا و ضاد منقوطه مرغی که او را اجیل
گویند خامی یعنی خامس که سین را قلب کرده اند بیا خیری بکسر خا و تشدید یا گیاهی است
که بزبان گیل یا پچال گویند خرستی و خراستی خراسانی خزی بکسر زآء منقوطه و تشدید
یا رسوا خوافی جنیان که در تنهای آدمیان پنهان باشند و پرهای مرغی که شیب تیز
پرهای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک به تنهٔ درخت خرما باشند و نهان شدها
و او جمع خافیه است خماسی لفظ پنج حرفی خفاحی آهنگر من الدستور خفی پنهان
خطمی بکسر خا گیاهیست معروف خدری بفتح خا و دال غیر منقوطه علتی است که در
آدمی پیدا می شود خرثی بکسر خا و سکون رآء غیر منقوطه و کسر ثاء سه نقطه رخت و ما یحتاج
خانه خوی درشت زمین و نامون خصی بتشدید یا خایه کننده

الخلقانی کهنه فروش له
اسامی

کتاب الدال

باب الدال مع الالف من المصادر دقا بسیار شیر خوردن شتر کره چندانکه تخمه پیدا کند
دوا بکسر دال مداوا کردن داء و دواء بیمار شدن و داء بمعنی تهمت نهاده شدن نیز آمده است
دیداء سخت دویدن شتر دهداء بکسر دال در گردانیدن دعاء خواندن دفاء
بفتح دال و فا و همزه لام الفعل گرم شدن دفا با عتلال لام الفعل منحنی شدن و قوز پشت شدن
و دراز شاخ شدن بز کوهی دمی خون آلود شدن دجی بضم دال تاریک شدن دراء
باز داشتن و کج شدن چیزی دعوی بسکون عین به نسب وا خواندن کسی دفقی
بکسر دال و فتح فا و تشدید قاف بشتاب رفتن درو ناگاه در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن و
رفتن ستاره از جای خود و ورم کردن پشت اشتر من غیر المصادر دواء دارو و درمان دماء
خونها داما دریا و سوراخ موش دعوی خواسته شده دجی تاریکیها و خانهای صیادان
و باین معنی دوم جمع دجیه است دبا بضم دال و تشدید باکدو دبا بفتح دال و تخفیف با ملخ که
به پریدن در نیامده باشد دلنظی شتر فربه و سخت و محکم دبوقا سرگین دنیا
این جهان و نزدیکتر و زبونتر داء درد و بیماری و علت دخلاء بضم دال صاحبان سر
و معتمدان و خواص و او جمع دخیل است دکاء بتشدید کاف زمین پشتهای فرو خفته
و کوه پست و شتر ماده بی کوهان دف بکسر دال بچهٔ شتر و شیر شتر و پشم و آنچه از و نفعی
توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل شود و گرمی و چیزی که گرم دارد چیز را مثل جامه و
پوستین و غیر آن درعاء گوسفند ماده و اسب ماده که سر او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید
دعاء آنچه حق تعالی را بدان می خوانند در حاجت دقوی شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از
بسیار خوردن شیر دلاء جمع دلو است دعصا بعین و صاد غیر منقوطین زمین نرم
کرم سیر دعا بتشدید عین خواهنده دقعاء خاک دراء کجی و حجم چیزی دراء

بضم دال جای دور دهناء نام موضعی است دیداء وداداء آخر شب وآخر ماه
دداء بازی دمی بضم دال بتان واو جمع دمیه است وآن بتی است که از عاج ومثل آن
باشد دناء موضعی است در بادیه دوی بالف مقصوره مرد احمق وبیماری ودواتهای
کتابت دأثاء کنیزک دعجاء چشم سیاه فراخ وپشتهٔ زمین وشب بیست وهشتم
ماه دَرداء اشتر ماده پیر بی دندان وزن پیر بی دندان ولشکر دَبا ملخ ماده دِفلی
گیاهیست تلخ که آنرا خرزهره گویند درماء گیاهی است تلخ یا شور وخرگوش وزنی که
کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد دُهماء دیگ وگروه آدمیان وشتر ماده سیاه
وگوسفند سرخ وسختی زمانه وعدد بسیار دفواء درخت بزرگ وعقاب واسب دراز
گردن وبردراز شاخ دهداء آدمیان باب الدال مع الباء من المصادر
دبیب نرم رفتن دأب ودؤوب پیوسته رفتن وکوشیدن در کاری
ورنج کشیدن وبجوشیدن دأب عادت کردن دعب دفع کردن ونکاح
کردن من الدستور من غیر المصادر دأب بسکون همزه عادت وشأن دجوب
بجیم ظرفی است دُبّ بضم دال خرس دوابّ بتشدید با روندگان بر زمین دئب
بکسر همزه وداؤب جد کننده ورنج کشنده دیبوب سخن چین کما فی الحدیث
لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ دَیْبُوبٌ وَلا قَلّاعٌ دبوب غاز وشتری که از غایت فربهی نتواند
رفتن دَبَب موی روی زن دَرْب رفتن کاه تنگ دَوب بدی حال
دائب کوشنده وپیوسته رونده دعاب مزاح کننده واو مشتق از دعابه است
دولاب چرخی که بآن از چاه آب میکشند دوالیب جمع دعبوب
مرد ضعیف واسب دراز وراه وچیزی زشت کوتاه وزمین دشت ودانه ایست مخصوص
ویکنوع مورچه است دُلب درخت چنار باب الدال مع التاء من المصادر

درب دروازه بزرگ

دِراسة علم خواندن وکتاب خواندن دُعابة بضم دال مزاح کردن دَعَة بفتح دال
آسودن وآرامیدن دیة خونبها دادن دیانة دین داری کردن دَبَرة بباء یکنقطه گریختن
از کارزار دَمِنة کینه ورشدن دهشة حیران شدن دَباغة ودِباغة
پوست را از موپاک کردن دَولة غالب شدن احد فریقین بران دیگر در حرب وگرد
آوردن احد فریقین آن دیگر را دُولة بضم دال بی نیازی ومالداری نمودن وغلبگی نمودن و
گردگردانیدن مردم مال را درمیان خود دَهورة لقمه بزرگ کردن وجمع کردن چیزی ودردره
انداختن آنرا دِقّة باریک شدن دَعوة خواندن بسوی طعام وغیر آن دِعوة بکسر دال
به نسب دروغ خواندن کسی را دَرقعة گریختن وشتابیدن دَعترة انداختن وویران
کردن دَعلسة دست همدیگر گرفتن در وقت پای کوفتن برای طرب وبازی کردن
دَندَنة سخن گفتن چنانکه شنوند وتنها بند دِناءة ودُنوءة ناکس وزبون شدن
وبی خیر شدن دِلالة ودَلالة راه نمودن دلاعة زبان از دهن بیرون آمدن
وزبان از دهن بیرون آوردن واو متعدی ولازم آمده است دِریة ودُریة ودِرایة
دانستن ونهان شدن وفریفتن دخدخة رام کردن وخوار کردن ومانده کردن
چیزرا دجدجة سخت تاریک شدن شب ومرغ خوانگی را خواندن دَملغة
ودَمللة گرد ومدور کردن وهموار کردن دغدغة تشویش خاطر دادن
دَعدعة بعین غیر منقوطه جنبانیدن کیل تا بیشتر گیرد وپر کردن ظرف از چیزی وگوسفند
ونر را خواندن وآهسته دویدن وکسی را که بیفتد دع دع گفتن یعنی برخیز برخیز گفتن دَقدقة
آواز دادن سم ستور در وقت راه رفتن دأداة سخت دویدن شتر دَلدلة
جنبانیدن چیز آویخته دَرکلة نوعی رفتن دَهْدَقة گردیدن گوشت پاره بزرگ در
میان آب دیگ وسخت خندیدن وپاره پاره کردن وشکستن دَهْمَقة

نرم وخوب بودن طعام وشکستن وپاره پاره کردن دِیاسة خرمن خورد کردن وروشن
کردن شمشیر ومثل آن دعلجة آمد وشد کردن دحرجة درگردانیدن دمدمة
هلاک کردن وبرزمین چسبانیدن وخشم گرفتن وبمعنی اول وبمعنی اخیرست قوله تعالی فَدَمْدَمَ
عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ دَرْدَرة خاییدن دَغْفَقة آب ریختن دَکّة یکبار خوردن ومور
کردن چیزی وکوفتن وزدن دَرّة روان شدن شیر وفروهشتن شیر از پستان وریختن ابر باران را
وبسیار شدن شیر دَعارة فسق وفجور کردن وعیب کسی کردن دَنقسة ودَنقشة
فسادانگیختن ودنقشة بمعنی بگوشهٔ چشم بچیزی نگریستن هم آمده است دَملقة هموار وگرد کردن
دَمامة زشت شدن دَیمومة همیشه بودن دَوقعة خوار شدن وفقیر شدن دَربجة
فروتنی کردن وفرمان بردن ودر رکوع پشت هموار داشتن وسر فرو افکندن دُربة بچیزی
عادت کردن ودلیر شدن بجنگ دَرْدَبة بچیزی عادت کردن وخوگردن وبچیزی فروتنی کردن
وخوار شدن دَلجة ودُلجة در اول شب رفتن دَهْمَجة چست رفتن شتر چنانچه پا بپا
نزدیک نهد ورفتن بر راه دَغرة دربودن دسیعة بدور کردن دغمرة پوشانیدن
خبر وآمیختن وآشفته کردن دهدهة ودهداءة از جای درگردانیدن دهانة
اندک شیر شدن شتر مِنْ غَيرِ المَصادِرِ داخصة استخوان کرد که بر سر زانو میباشد
دآبة برزمین رونده وچاروای سواری دانیة نزدیک دارة خط گردی که برگرد ماه
می باشد که آنرا هاله هم گویند وسرای دارات جمع دالکة سختی زمانه داجیة تاریک
داصة دزدان واو جمع دایص است دامیة عضو شکسته که خون برآمده باشد اما
روان نشده باشد دامغة شکسته یا بریده که از جراحت آن بردماغ رسیده باشد
دافّة بفتح فا مشدده لشکری که نرم نرم سوی خصم رود داعیة خواهش داعیة اللبن
بقیهٔ شیر که در پستان گذاشته شده باشد داجنة ابری که باران باشد وگوسفند اهلی نه وحشی

الدسیعة العطیة والدسیعة الطبیعة والخلق صح

دائرة صفحهٔ گرد وگرد گردنده وگردش زمانه وبدینمعنی اخیرست قوله تعالی عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ
داهیة ناخوش آینده وحادثهٔ زمانه وکار سخت داحضة حجت باطل دالّة زن باخنا
وزن ناز وکرشمه کننده دامعة شکسته یا بریده که از وخون آید ب دبدبة آواز دُبّة
بضم دال وتشدید باره وخرس ماده دُبیلة بضم دال وفتح یا ورم بزرگ وسختی زمانه دُبلة بضم دال
وسکون با یک کنده جمع شده از صمغ وغیر آن دَبارة ودَبْرة قطعهٔ مزرعه که بیاریسی گرد گویند
وجماعت نخل را هم گویند دَباة ملخی که به پریدن درنیامده باشد ث دِثیمة بکسر دال وتاموس
من المحل ج دُجنّة بضم دال وجیم وتشدید نون ابر سیاه وروز ابرناک دُجْمة بسکون
جیم ودُجنة بسکون جیم وفتح نون مخففه تاریکی ودجنه سیاهی رنگ شتر را هم گویند دُجّة
تاریکی شب دَجوجیة بتشدید یا شتر ماده بغایت سیاه دَجیة خانهٔ صیاد وجای
کمین انگبین دَجاجة یک مرغ خانگی ویک کنده ریسمان وعیال وتاء او برای وحدت است
نه برای تانیث دِجلة فرا پوشنده ورودخانه بغداد دَجّالة بتشدید جیم گروه عظیم وهمراهان
بسیار ح دِحْوَنّة بسکون حا مرد کوتاه بزرگ شکم خبیث فریب دهنده دحروجة
سرگینی که گوکال گرد میکند ومیگرداند دُحَیدِحة کوتاه بالا دِحْیة بکسر دال وبسکون حا
نام شخصی است دَحْیة بفتح دال ودَحْوة نامهای دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند
خ دُخنة کاورس ورنگ تیره دخلة باطن چیزی دُخَلة بفتح خا وتخفیف لام گوشتی
که در عضو جمع شده باشد ر دَریئة بسکون یا وفتح همزه حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود
تا شکار را تیر زند وحلقه که هدف تیر میسازند دریّة بکسر را وفتح یاء مشدده غیر مهموزه بمعنی دریئه
اول است دِرخمیّات درمهایی که بآن سنجند دَرَجة مرتبه ودرجه ومنزل بهشت ونردبان
وپایهٔ بالایین وپلهٔ نردبان درجات جمع دُرَجة بضم دال وفتح را پلهٔ نردبان ونام مرغیست
درکة پایهٔ دوزخ نشیبین وحلقهٔ زه کمان که برگوشهٔ کمان افکند درکات جمع درملة

الدعثة [illegible]

نان سفید دِرحایة بحاء غیر منقوطه مرد کوتاه فربه و بزرگ شکم درابنة دربانان واین
پارسی معربست دُرّاجة مرغی است دَرارة دوکی که بآن پشم رِسند دِرصة
بچهای موش واوجع درص است دُرّاعة فوطه که بر دوش اندازند دِرکلة بکسر دال و کاف
نوعی از رقص دَرّامة بتشدید را زن کوتاه دَرَقة سپری که از پوست فقط باشد
درکلة شکار دُرّة بضم دال و تشدید را مرواری دِرّة بکسر دال درّه که بکسی می زنند و بسیاری
شیر خورس دَستاسة ماریست که در شیب خاک پنهان می شود دُسْتة چرمیست که
کودکان عرب بآن بازی میکنند دسیعة بخشش و طبیعت و خلق دسمة مرد ناکس بی خیر
ش دشت صحرا و این پارسی معربست ع دعلة و دعقة رمه شتر دعلسة
نوعیست از بازی مجوس دعشوقة بضم دال و شین جانوریست غ دَغوة و
دَغیة خوی بد دغوات و دغیات جمع دُغة نام زنی که بغایت حمقا
بوده است ف دِفّة بکسر دال پهلو دُفقة و دُفعة و دَفعة یکبار و دفعه خون زخم
است را هم گویند دفینة آنچه در زیر خاک یا گل کرده شده باشد برای روز احتیاج ق
دقرارة سخن چینی و سختی زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که آنرا بپارسی تنبان گویند
دُقّة خاک نرم ک دکّة بتشدید کاف دکان دَکّاکة گل نرم و روشن و قوم بزرگ و شریف
که پادشاه را جواب نگویند از کمال عز و شرف خود و او مفرد و جمع آمده است ل دلنظاة
بظاء منقوطه شتر ماده سطبر و محکم دَلات بمعنی دلو است م دَمعة علتی است که در چشم
پیدا شود و چشم متصل اشک ریزد و قطره اشک را هم گویند دُمّة بضم دال و تشدید میم راه و
سوراخ یربوع و چیزی که با او بازی کنند دُمَمة سوراخ یربوع دِمّة بکسر دال و تشدید میم
سرگین شتر دِمْنة بکسر دال و سکون میم کینه و جایی که بسیار آب آنجا جمع شده باشد و یا خاک
بسیار دران کرده باشند و نشانه سرا و جایی که مردم کرده باشند ن دِنابة و دِنبة

بفتح کاف صح

و دِنامة

و دِنامة و دِنَمة مجموع بکسر دال و تشدید نون شخص کوتاه بالا دِنیة نزدیک دَناوة
خویشی و دولة بخت دُولة بضم دال و فتح واو سختی زمانه دُولة بضم دال و سکون واو
گرد فرو گرفته و مالی که او را دستان بدستان از هم ستانند و گردانند دوات آنچه در وی سیاهی کنند برای
کتابت دُوابة و دِوایة توی است که بر سر شیر بسته میشود و توی که بر سر آش می بندند دَویة
زنی که اندرون او را علتی رسیده باشد دَفلة و دُولة بدی و دشمنی دُودة کرم دَوخلة
و دَوخلة بتخفیف و تشدید لام زنبیل ریشه درخت خرما من الدستور دَویة بفتح یاء مشدده
بیابان دَوحة بحاء غیر منقوطه درخت بزرگ دَوقعة درویشی و خواری ه
دَهشمة بثاء سه نقطه زمین نرم دُهمة بسکون ها سیاهی ی دیباجة روی آدمی
و روی هر چه باشد و اول کتاب دِیخة بفتح خوشهای خرما و او جمع دیخ است دَیسَمة
مورچه دَیمومة بیابان بی آب دیمة بکسر دال و سکون یا همیشه و باران بی رعد و باران
دایمی و معنی اول است قول نبی ص خَیرُ الاَعمالِ ما کانَ دیمةً و اِن قَلَّ دیة خونبها دیات
جمع دِیکة بکسر دال و فتح یا خروسان و او جمع دیک است باب الدال مع التاء من المصادر
دَعْث بعین غیر منقوطه سستی پیدا کردن و قشعریره پیدا کردن در اول تب دَمَث
نرم شدن دَلْث گام خورد نهادن دأث خوردن من غیر المصادر دَعث بعین
غیر منقوطه و دَیث کینه و دعث اول بیماری را هم گویند دُمث و دَمِث بسکون میم
و کسر میم جای نرم و ریگ زار دِماث جمع دلهاث شیر درنده و مرد دلیر دُلاهث
بضم دال مرد دلیر دلاث شتر چست رفتار دُلث بضم دال و لام جمع دِث و دِثاث
باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر دَعَج بفتح عین
غیر منقوطه سخت سیاه و فراخ بودن چشم دُلوج گرفتن دلو و بر سر چاه رفتن و آب
برداشتن و بردن و در حوض کردن دُموج در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن دران دَرج

در نوردیدن چیزی دروج گذشتن و رفتن و مردن دحراج در گردانیدن دحیج
بدو جیم نرم و آهسته رفتن دلج در اول شب رفتن من غیر المصادر داج بتشدید جیم
یاران حاجیان و پی روان ایشان مثل تجار و مکاری و غیرهم کما جاء فی الحدیث هؤلاء
الداج ولیسوا بالحاج و بعضی تاریک هم آمده است درج طوماری که دران خطها خط
نوشته باشد دروج بفتح دال باد تیز و باد سخت درج بفتح را راه و نردبانها و بعضی دوم
جمع درجه است درج بضم دال و سکون را ظرفی که زنان دوک چرخ دران نهند و صندوقچه
که در و دُر و مرجان نهند و مروارید و مثل آن داج آنکه دلو را گیرد و بر سر چاه آب رود و آب
برکشد و بر حوضها و نخلستانها و غیر آن برد و فرو ریزد دولج خانه جانور وحشی و زیر زمین
دامج شب تاریک دماج بضم دال تمام و استوار دبنج بکسر دال و با و نون مشدده یک
فرد دیباج جامه دیبا دبابیج جمع دیجوج بغایت تاریک دجاج مرغ
خانگی و او را بر مذکر و مؤنث اطلاق کنند دحاریج گندهای سرگین که گوکال میگردانند واو
جمع دحروجه است دراج مرغیست دراج بفتح را و دال نام موضعی است دعلج
نام اسب عامر بن طفیل دملوج و دملج بازوبند دهانج شتر دو کوهان
دهنج جوهریست مانند زمرد باب الدال مع الحاء من المصادر دح بتشدید حا
در زیر زمین و زیر خاک پنهان کردن دلوح گران بار بوده براه رفتن و گران شدن من غیر
المصادر دحداح بدو حا کوتاه دردح بغایت پیر مسن درامح بضم دال
بنا رسن رونده دوح بفتح دال درختان بزرگ واو جمع دوحه است دلوح و
دالح ابر پر آب دلح جمع دلوح است دلح بضم دال و لام مشدده جمع دالح است
دوح نام زنی است داح نقشی که بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان و گیاه
بوستان افروز و از اینجا گفته اند الدنیا داحة باب الدال مع الخاء من المصادر

دوخ خوار شدن و خوار کردن و مستولی شدن و فرو شکستن و در شهرها گردیدن دنخ
خوار شدن و سر نگون شدن من غیر المصادر دوخ بضم دال و دمخ نام کوهی است
دماخ کوهها اند در نجد دیخ بکسر دال و سکون یا خوشه خرما باب الدال مع الدال
من المصادر دود بفتح دال و واو کرم در افتاده شدن و شش در علة افتادن
من غیر المصادر دود بضم دال اول کرم واو بعضی جمع هم آمده است که واحد او دوده است
دعد نام زنی است دعود جمع یعنی زنانی که بهمی دعد اند دد بازی و نام جایی است
و بعضی اول است قول رسول صلعم ما انا من دد و لا الدد منی باب الدال مع الراء
من المصادر دبر بفتح بار ریش شدن پشت اسب دبور رفتن و پشت بر کردن
آدمی و پیر شدن و پشت بر کردن شب و روز و روی واکردن شب و روز و از پی هم آمدن
شب و روز و از نشانه گذشتن تیر و بی روی کردن و نقل سخن کردن از کسی بعد از موت آن
کسی و باد دبور گردیدن باد دبار و دمار هلاک شدن دثور بثاء سه نقطه نابدید
شدن نشان دهر فرود آمدن دوار بضم دال سرگیجه پیدا کردن دجر بفتح جیم
حیران شدن و سخت شادی کردن دسر دفع کردن دفر بفا گندیده شدن
دمور بی دستوری بسرای کسی رفتن دور گردشتن در شیر و باران فرو گذاشتن
و بسیار شیر شدن شتر و گوسفند و فرو آمدن شیر و آب و مثل آن درور ممتلی شدن و
فرو آمدن شیر و باران دحور و دحر بحاء غیر منقوطه دور کردن دخور
بخاء منقوطه خوار شدن دغر بغین منقوطه ربودن و افشردن حلق برای ملازه
برداشتن و دفع کردن و در رفتن بسر قومی دعر بفتح عین غیر منقوطه ناچیز شدن
و فاسد شدن و پر دود کردن هیمه و غیر آن و فاسد شدن و عیب گوی شدن من غیر المصادر
در بضم دال مروارید بزرگ درر بضم دال و فتح را مرواریدها واو جمع دره است در

بفتح دال شیر خوردنی و خیر و عمل و از ینجا گویند که لله درّه یعنی عمله و آنچه قول عربست که لا درّ
درّه یعنی لا کثر خیره دُر دُر جایهای برآمدن دندان کودک دُرادر جمع دَر دار
درختی است و آنرا بزبان گیل لتیه دار گویند و بعربی شجرة اللیو هم گویند دُردُور گردابی که در و
خوف غرق شدن باشد دِرّیر اسب شتاب رفتار و جست دار بتشدید را و دَرور
شتر مادهٔ بسیار شیر دُرّار بضم دال و تشدید را جمع دار است دِرَر بکسر دال و فتح را اول فرو
ریختنها و او جمع درّه است دَرَر بفتح دال و را اول راه راست و وزیدن گاه باد دُعرو
دَعِر چوب زبون پر دود کننده دَفر نتن گنده و سختی زمانه دَقاریر دروغها و باطلها و سختیها
واو جمع دقراره است دار سرای دیار و دُور جمع واو بمعنی قبیله هم آمده است و بدینمعنی جمع
دور است کقوله ص الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبایلهم و آنچه در قرآن آمده است
دار السلام یعنی سرای حق تعالی که بهشت است دغمار پنهان دُعثور بتا سه نقطه
حوض ویران دعاثر جمع دَوسَر بسین غیر منقوطه شتر زسطبر و لشکر نعمان بن منذر دَوّار
بتشدید واو گرد گرفته دُوار بضم دال و تخفیف واو سرگیجه و نام بتی است دَیر مسجد و معبد و
صومعهٔ نصاری و رهبان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار اقچه دهاریر زمانه سخت
دَیّار و دیّور یکی و فردی و قیل هیچکس کما قال الله تعالی رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیّارا دثور بثا سه نقطه مرد نام فروافتاده و مرد پر خواب دیجور تاریکی و تاریک
دُبُر و دُبْر پس و آخر و پشت و ما بعد آدمی دابر آخر و تابع و باقی از نسل و رفته و پشت بر
کرده و بخش و نصیب آخرین و تیری که از هدف گذشته باشد دُبَیر بضم دال و فتح با قبیله است
دَبیر رشته که در حین تابیدن دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف سینه برآورده شود
واو بعکس قبیله است دَبَر بفتح دال و با ریشی که بر پشت چاروا شود دِبار پس از وقت نماز
و پس از وقت هرچه باشد و قطعهای مزرعها و بدینمعنی اخیر جمع دباره است دَبْر بسکون با مگس

الدّر دار صوت الطبل وشجره

انگبین

انگبین و زنبوران و او را واحد نیست همچو لفظ قوم دُبور جمع دِبر بکسر دال و سکون با مال بسیار
دَبور بفتح دال بادی که از جانب مغرب آید دُبار بضم دال روز چهارشنبه داهر همیشه
دهر زمانه و همت و زمانی که نهایت نداشته باشد و عادت و همت دهور جمع اما قول
رسول الله ص لا تسبّوا الدهر فانّه هو الله معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از
اعراب دهریه چنین بودی که چون حادثه بدیشان رسیدی گفتندی منزل این حادثه دهر است یعنی
زمانه است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول ص فرمود که لا تسبّوا الدهر یعنی منزل حادثه را
که شما آنرا دهر میگویید دشنام مدهید که آن منزل حادثه خداست نه دهر دخدار جامه ایست
سفید خوب که آنرا صاحب تخت بر تخت میدارد و او در اصل تخت دار است و او پارسی معربست
داخر بخا منقوطه خوار دوائر گردگردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و صفحهای گرد و
او جمع دایره است و آنچه در قرآن آمده است قوله تعالی یتربّص بکم الدوائر مراد بآن دوائر
سوء است یعنی گردگردندگان بدی و سختیهای بدی مثل هلاکت و هزیمت و نکبت و محنت
و امثال آن دَثر بثا سه نقطه مال بسیار دَثَر بفتح تا بسیار داثر ناپیدا شده دثار
جامهٔ بیرونی که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند و نشانه و قاعده دِسار بسین غیر منقوطه میخ و ریسمانی
که تختهای کشتی بآن بندند دُسُر جمع دستور کتابی که در وی محتاج چیزی نوشته باشند
باب الدال مع الزاء من المصادر دَعْز بعین غیر منقوطه دفع کردن و جماع کردن من غیر
المصادر دُلمز و دُلامز بضم دال قوی و محکم دَلامز بفتح دال جمع دَرز درز
جامه و این لفظ معربست دُروز جمع دِهلیز بکسر دال و لام مابین در دروازه و اندرون سرا
دهالیز جمع باب الدال مع السین من المصادر دَرْس ناپدید کردن و علم خواندن
و کتاب خواندن و حایض شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن دُروس کهنه شدن
جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دِراس گندم و غله را خورد کردن دُموس تاریک

شدن شب وسخت شدن تاریکی دَمْس پنهان کردن دَوْس و دِیاس خرمن کوفتن
و پایمال کردن چیزرا و روشن و صاف کردن شمشیر ومثل آن بصیقل دَسّ در شیب خاک پنهان کردن
و قطران بر شتر مالیدن دَسیس پنهان کردن مکر دَعْس بعین غیر منقوطه اکندن و نیزه کردن
و کنایت از جماع کردن هم می باشد دَنَس چرکین شدن دَحْس فساد انگیختن و بهر دو دست در
پوست گوسفند در بردن جهت پوست کندن دَهَس نرم شدن ریگ زمین و سیه سرخ شدن
دَکَس برهم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دَلَس تاریک شدن دَبَس بسیار شدن
مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ دَوْکَس شیر درنده و عدد بسیار دُکاس مقدمهٔ خواب دارِس زن
حایض و نابدید شده دالِس آنچه بآن فال بدگیرند دُحّاس بتشدید حاء غیر منقوطه جانوریست
که در خاک پنهان شود دَحاحیس جمع داحِس بحاء غیر منقوطه نام اسبی است مشهور از آن
قیس بن زهیر و از اینجا گویند حربُ داحِس داخِس بخاء منقوطه نام علتی است که در ناخن پیدا
می شود دِخاس بسیار و زرهی که سخت در هم بافته باشند دَخیس موصل وظیف در رسغ
دابه و گوشتی که در هم رفته و محکم باشد و ریگ بسیار و عدد بسیار و خر بسیار و شخصی فربه دَخْس
ورمیست که در سم چار وا پیدا میشود دُخَس بکسر خاء منقوطه جانوریست که در دریا افتاده را
برهاند از غرق شدن و آنرا دُلفین و دُلفُن هم گویند و بعضی گویند که آن یکنوع ماهیست دِرواس
سطبر و بزرگ کردن دَراوِس جمع دَعْس بسکون عین غیر منقوطه نشانه و راه بسیار
نشانه دِفنِس بفازن حمقا دِفناس مرد احمق دِرفِس و دِرفاس شتر بزرگ
وسطبر و مرد سطبر دَلَهْمَس شیر درنده و حیوان دلیر شب رو دِمَقس کج ابریشم من
الصحاح و ابریشم سفید من الدستور دَرْدَبیس مرد پیر و زن پیر و حادثهٔ زمانه و نام مهره
دَلعَس شتر مادهٔ سطبر دَوس نام قبیله ایست از یمن دَرِیس بفتح دال و دِرِس
بکسر دال جامهٔ کهنه که پاره شده باشد دَرْس راه پنهان و جرب اندک که در عضو شتر باقی مانده باشد

شخصی است صح

مدمقس منسوج به ق

دُرداقِس بضم دال اول و تخفیف را و کسر قاف و تخفیف سین استخوانی که مفصل گردن و
سر واقع شده است دُراهِس سخت دِبْس دوشاب و شیرهٔ خرما دَهْس و دَهاس
بفتح دال زمین بی ریگ و نرم دَلَس بفتح دال و لام نام گیاهی است که در آخر تابستان برگ
برآورد و تاریکی را هم گویند دُمْس بضم دال و تخفیف میم کارهای بزرگ دیماس بکسر دال
نام زندان حجاج بن یوسف و زیر زمین دَماميس بفتح دال جمع دَیماس بفتح دال
بمعنی اول دیماس است و جمع او دیامیس آید همچو شیطان و شیاطین دَنَس بفتح دال و نون
چرک دُهْس بضم دال و تخفیف ها سیه سرخ رنگان و ریگ رنگان و او جمع ادهس است
دَهاریس بفتح دال و کسر را حوادث زمان و سختیها بابُ الدّالِ مَعَ الشّینِ مِنَ الْمَصادِرِ
دَهَش بفتح دال و ها سرگشته شدن دَهْش بفتح دال و سکون ها سرگشته شدن در
کاری دَبْش بفتح دال و سکون با خوردن ملخ گیاه را و از اینجا گویند اَرضٌ مَدبُوشَةٌ دَوْش
بفتح دال و سکون واو خراب شدن چشم از درد بسیار دَغْش بفتح دال و سکون غین منقوطه
بسر چیزی در آمدن بابُ الدّالِ مَعَ الصّادِ مِنَ الْمَصادِرِ دَلْص نرم و درخشان شدن زره دَبَص
پنهان بسوی چیزی رفتن و گریختن دَغَص بفتحتین دال و غین منقوطه پر گیاه شدن و
شکم پر شدن از گیاه دَحْص بفتح دال و سکون حای غیر منقوطه جنبیدن مقتول بدست و
پای خود مِنْ غَیْرِ الْمَصادِرِ دَلیص بفتح دال و دِلاص زره نرم درخشنده دِعْص
بکسر دال و بسکون عین غیر منقوطه ریگ پشته گرد که یکجا گرد باشد دُمَلِص و دُمالِص
و دُلَمِص و دُلامِص بضم دالها درخشنده دُعْموص بضم دال و بسکون
عین غیر منقوطه جانوریست که در آب غوطه میخورد دَعامیص و دَعامِص
بفتح دال و کسر میم جمع دُعَمیص بضم دال و فتح عین غیر منقوطه و بکسر میم نام شخصی است که بغایت
دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانایی را باو تشبیه میکنند چنانکه عرب گوید هُوَ دُعَمیص

دختنوس بفتح دال السین
بنت لقیط بن زرارة ع ق

هذا الامر ای عالم به دومص بفتح دال و بسکون واو خود آهنین دمص بکسر دال
و بسکون میم چینه بالا این دیوار دائص بکسر یا دزد دخریص بکسر دال و بسکون خا و بکسر را
و یا تیریز جامه دخاریص بفتح دال و کسر را جمع درص بکسر دال و بسکون را بچه موش
باب الدال مع الضاد من المصادر دحض بفتح دال و سکون حا خزیدن پای و میل
کردن آفتاب از میان آسمان دحوض باطل شدن حجت من غیر المصادر دحض
و دحض لغزیدن گاه دحرض بضم دال و سکون حا مهمله و ضم را نام موضعی است و
نام آبیست باب الدال مع الظاء من المصادر دلظ زدن و دفع کردن دأظ
بفتح دال و سکون همزه پر کردن ظرف و گلوی کسی گرفتن باب الدال مع العین من المصادر
دعّ بتشدید عین بزور و بخواری راندن دعداع بکسر دال و سکون عین غیر منقوطه بنرمی و
آهستگی دویدن دسع بفتح دال و سکون سین مهمله نشخوار بر آوردن حیوان و بدور کردن و
بخشش کردن دفاع بکسر دال باز داشتن دفع بفتح دال و بسکون فا چیزی فرا کسی دادن
و باز دادن چیزی و بازگشتن و باز داشتن دکع بفتح دال و کاف علت دکاع پیدا کردن
دلع بفتح دال و بسکون لام زبان از دهان بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهان و او لازم
و متعدی آمده است دنع بفتح دال و نون خوار شدن دقع بفتح دال و قاف بخاک پنهان
شدن از برهنگی و ناشکر بودن در درویشی و خوار شدن دمع بفتح دال و میم آب ریختن چشم
و شکستن من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع بضم دال جمع دع بفتح دال و بسکون
عین غیر منقوطه مخففه بگذار و این فعل امر است دکاع بضم دال علتی است که در سینه اسب و شتر
پیدا شود و بعضی گویند که سرفه است که اسب و شتر را پیدا شود درع بکسر دال و بسکون را زره
و پیراهن زن دروع بضم دال جمع درایع بفتح دال جمع دراعه است دارع زره
پوشنده و صاحب زره دسیع طرف کردن اسب که بشانه پیوسته است دیقوع

۳ یعنی زوال ایستادن آفتاب بحد

الدخظ کالمنع ادخال الذکر
فی الفرج کله دعظها و دعظه
فیها ۱۲ ق

۳ و بسکون عین مهمله

گرسنگی

گرسنگی سخت دماغ آب چشم که بواسطهٔ علتی ریزد و آب رز که بهاران از رز ریزد دمع
بضم دال و میم نشانه که در مجرای اشک بر رو واقع شود دنغ آنچه قصاب شتر از شتر بیندازد که
بکار نیاید دنغ مرد بی خیر دلاح و دلاح هندوانه من شرح الموجز باب الدال مع الغین
من المصادر دبغ و دباغ پوست را کرده کردن دمغ شکستن استخوان سر چنانکه بمغز
سر برسد و نیست کردن و باطل کردن من غیر المصادر دابوغ هندوانه دباغ بتشدید با
آنکه پوست را کرده کند دبغ و دباغ بکسر دال آنچه بدان پوست دباغت کنند دماغ مغز سر
ام الدماغ جای مغز سر دمرغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق باب الدال مع الفاء
من المصادر دوف چیز را با آب حل کردن و خیسانیدن و ساییدن دلیف و
دلف پیشی گرفتن و گامهای خورد نهادن و در ره آهسته رفتن دفیف نرم
رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دنف بفتح نون نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت
ضعیف شدن از بیماری و گران بیمار شدن دغف بغین منقوطه بسیار ستاندن
من غیر المصادر دفوف مرغی که بر سر زمین پرد دالف تیری که نزدیک به نشانه
رسد و از آنجا باز جهد و مردی که با بار گران براه رود دلف بضم دال و تشدید لام جمع
دف و دف سازی که می نوازند و آن معروفست دف بفتح دال پهلو را هم گویند
دنف بیمار دائمی دنف بکسر نون بیماری دایمی دیاف موضعی است در جزیره
باب الدال مع القاف من المصادر دبق چسبیدن دوق و دؤق
احمق شدن دعق بعین غیر منقوطه بسیار پای مال کردن راه را و دست بزمین کوفتن
شتر و نشانه پای کردن چارواجای را و رمانیدن و برانگیختن دموق در رفتن در جای
بی رخصت و در رفتن صیاد در خانه شکار کردن دمق دندان شکستن دهق
بسکون ها شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن دفق بسکون فا ریزانیدن

و غیر آن و درست شدن دندان که

آب و جان بر داشتن دفق بفتح فا از دهن بیرون آمده شدن دندان شتر دق
کوفتن و باریک شدن و خطا کرفتن بر کسی دحق بدور داشتن و زاییدن و بینداختن
رحم آب منی را و قبول نکردن او آنرا دحاق بیرون آمدن زهدان ماده بعد از زاییدن
چنانکه نجات نیابد و بمیرد من غیر المصادر دانق و دانق و داناق دانک و آن
ششیک درهم باشد و دانق بکسر نون لاغر و افتاده را هم کویند دبق بکسر دال چیزیست چسبنده
مانند سریش که بآن شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات بدیعی کوید دبق را بعضی عجم افسوس
خوانند و شیرازی موزج عسل و آن چیزیست مانند زرشک و دانه مورد دابق نام شهریست
دحوق شتر ماده که زهدان او بیرون آمده باشد بعد از زاییدن دیسق خوان طعام و
سپیدی سراب بیابان و روشنی و درخشندکی آن و حوض پر آب درق و درق سپر های
از پوست و اینها جمع درقه اند دخفق سال فراخ و زندکانی فراخ دفاق بضم دال سیلی که بر کند
رودخانه را باب دریاق تریاقست دفق بتشدید قاف شتر چیست تیز رفتار دفق
خاکهای نرم و او جمع دفقه است دالق و دلوق شمشیری که آسان از نیام بیرون
آید و دلوق شتر ماده را هم کویند که دندانهای او ریخته باشد از غایت پیری دمق دمه یعنی باد
و برفی که همراه باشند دمشق شتر ماده شتاب رفتار و چیست دمشق بکسر دال و فتح
میم شتر چیست و نام شهریست دهق بفتح ها شکنجه دافق آب ریخته شده و این فاعل است
بمعنی مفعول دقاق و دق باریک دقیق آرد و باریک و کم خیر دردق طفلان
و حیوانات خورد و چیزهای خرد و نام پیمانه است درادق جمع دحیق دور دلق دله
و آن جانوریست مانند کربه که بزبان کیل اشبت کویند و از پوست او پوستین کنند دهاق و
داهق پر کرده و پیاپی و داهق فاعل است بمعنی مفعول باب الدال مع الکاف من المصادر
دعک نیک مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن دلک نیک مالیدن دلوک بزوال

دق الحصی ... چون کسی چاره نو سازد طعامی بهنا کند او مرا دعوت کند و از ابوی دق الحصی ... یا کوی
خواند عبد اللطیف مثنوی مولوی ٥ شیخ زندان ... ٥ ... دق الحصی ٥ ...

دالق کسی که دامن ... صبیان

و آن مرضی است که مریض در و میکاهد بی آنکه در وجود او آسیبی و وجعی باشد که

رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دک خورد و مورد کردن و کوفتن و زدن و بخاک انباشتن
چاه دراک بیاپی کردن دهک ساییدن و خرد کردن و شکستن دموک هموار شدن
درک و درک دریافتن و در رسیدن و پیروی کردن دمک سخت شتاب دویدن
خرکوش و غیر آن دوک خورد کردن و ساییدن و بهم آمیخته شدن مردم من غیر المصادر
دکداک ریک برهم نشسته که مرتفع و بلند نشده باشد دکداک زمین ریکستان که
ریک پشتها در و باشد دکادک و دکادیک جمع دموک چرخ تیز کردش و هر چه
تیز رفتار باشد دماک رشته که بنا و نجار بآن عیار بنا و چوب کیرند و رسن آرند دملمک
سخت و قوی و آسیایی که غله را خورد کند دوامک سختیهای زمانه و او جمع دامکه است
درمک نان سپید و آرد سفید دلوک آنکه باندام می مالند مثل خطمی و روغن و داروی
خوشبو و غیر آن دعک بضم دال ضعیف دعک بفتح دال و کسر عین لجاج و ستیزه کننده
دلیک خاکی که باد بر داشته برد و طعامی که از روغن تازه و خرما باشد و یا نان و روغن
بهم آغشته که آنرا عجم چنکال خوانند کویند دلعک شتر ماده سطبر دونک اسم
فعل است یعنی بکیر دملوک کرده سنک دیک خروس دیوک جمع دکیک
سالی تمام درک بسکون راعقوبت و دریافتن و بدین معنی آخر اسم مصدرست درک
بفتح را منزل پشیمین دوزخ و ریسمانی پاره که بر دلو بندند و عقوبت و پاره زمین دراک
بکسر کاف اسم فعل است بمعنی ادرک یعنی دریاب دراک نیک دریابنده درنوک
یکنوع بساطی است ریشه دار مانند قطیفه درانیک جمع دک خورد و مورد شده و
هموار شده دکوک جمع دک بضم کاف کوه پشته و اسبان پهن پشت و شتران
ماده بی کوهان دهوک ساینده و خورد کننده دهک جمع باب الدال مع اللام
من المصادر دخول در رفتن دخل در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر

کردن دَخَل بفتح خالم کردن و خیانت کردن و عیب کردن دخال یکبار دیگر آب دادن
شتر را بعد از آنکه یکبار دیگر خورده باشد دال فریفتن و آهسته براه رفتن و بنشاط رفتن
دَجَل تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک ابرو شدن و پوشیدن حق دَغَل
تباه شدن دَوْل کهنه شدن جامه و آمد شدن ایام دلدام جنبیدن و بی آرام شدن
دَمْل سرگین در زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم دَل و دِلال کرشمه نمودن و
سکون و وقار نمودن و نازیدن دَحْل در کنده زمین در رفتن و کنارهای چاه را کندن
دَبْل جمع کردن و فرو آمدن کار نیک بکسی و سرگین بر زمین زدن و نیک واکردن چیزی دَجَل
بفتح یا فربه شدن مِن غیرِ المَصادِر دَمال سرگین و خرمای پوسیده دَحِل مرد کوتاه فربه بیشتر
آمده شکم دَحْل بسکون حاکنده زمین و کاواکی که در رود خانه یا در تنگ چاه یا در تنگ خانه
دُحول و دِحال جمع دَحول جاهی که آب گرد و کنار آن را کنده باشد و مرد چاپلوس
و فریبنده و خبیث دُخَل مرغکیست خورد دَخالیل جمع دَخول نام موضعیست
دِرَقْل گلیموع جامه است دواغل سختیهای زمانه دلیل و دال و دَلال رهنما
و دلیل حجت را هم گویند دلایل نشانها و حجتها و رهنمایان داخل درون و اندرون
رفته دخیل و دُخلل دوست و صاحب سر و معتمد و خاصه شخص دَخْل در آمد و عیب
دَخَل تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب در حسب کسی که او را از طایفه و اخوانند و او از
ایشان نباشد و پر مرغ که در ما بین پر درازترین و پر کوتاه ترین او باشد داحول چوبی که صیاد
بزمین فرو نشاند جهت صید گرفتن دجّال تلبیس کننده و فرا پوشنده حق و دروغگو و آنکه یک
چشم و یک ابرو نداشته باشد و گروه بزرگ و بعضی چاره ساز هم آمده است من الدستور دَمْل
سرگین دمال سرگین و خرمای پوسیده دُمّل کره آماهیده که بر عضو بر می آید دمامیل
جمع دَوِیل گیاهی است که سال بر و گذشته باشد دَقَل خرمای زبون و درخت خرمای بلند بار

و تیر کشتی

و تیر کشتی دلدل جانوریست مانند خارپشت و نام اسب امیر المؤمنین ع دُولول سختی زمانه
دالیل جمع دَوْبَل خر خورد و بعضی بچه خوک را هم گویند دُبول جویهای خورد دِبْل سختی زمانه
دُئِل بکسر همزه جانوریست مانند راسو و نام قبیله است از کنانه دِغْبِل گربزیج شتر ماده پیر و نام
شاعریست در عرب دَغفل عیش فراخ و بچه فیل و نام شخصی است دَرقل یکنام جامه ایست
دُئِل قبیله ایست از عبد القیس دَهْل بعضی از شب و چیز اندک دغل تباه و بیشه پر درخت
باب الدال مع المیم من المَصادِر دَوام و دَوم همیشه بودن و ساکن بودن دجم
غمگین شدن دَحْم بقوت جماع کردن و سخت دفع کردن دَعْم ستون نهادن عمارت را
و بلند کردن عمارت دَهَم ناگاه آمدن دَقْم دندان شکستن دَسَم بفتح سین چرب شدن
و اندک تر شدن زمین از باران و ناپدید شدن اثر وی نه دَسْم استوار بستن گوش و جراحت به
دسام دم رنگ کردن جامه و سرخ کردن و طلا کردن چیزی بدارو و گران بار کردن دَغم
فرا درون شکستن بینی تا سخت بلند نباشد و بیهوش گردانیدن دَغَم بفتح غین دیزه رنگ
شدن اسب و غیر آن دَرْم گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دَرَم بفتح را پوشانیدن
گوشت کعب پا را و فرو ریزیدن دندان دام بلند ساختن دیوار عمارت مِن غیرِ المَصادِر
دَلْهَم و دَخْشم نام شخصیست دُغْم گرگان و اسبان دیزه و او جمع ادغم است
دمیم زشت روی و طلا کرده شده برنگی یا بدارویی دیامیم بیابانهای بی آب و او جمع
دیمومه است دُرْم مرفقهای پر گوشت و کعبها که در گوشت پوشیده شده باشد دِرْهَم نام
شخصیست که در عرب کشته شد و قاتل او را قصاص کرده نشد دُسْم جامهای چرکین
دِسام بکسر دال آنچه بآن جراحت را بندند و سر شیشه و سر کوزه را بندند و آنچه در گوش و یا در سر کوزه
و سر شیشه اگنند دم خون و او در اصل دَمی بوده است دم الاخوین خون سیاوشان
باشد دمّ بتشدید میم سوراخ موش دشتی دِمام دارویی که بآن چیز را طلا کنند دِمْن دِم

شترماده پر دَمَم ریمها وریشها واوجمع دَمَه است دُمّ یکنوع بازی را هم گویند دِمَم
سرگینهای شتران واوجمع دِمّه است دَمادِم زمین پشتهای نرم دَوامّ بتشدید میم سوالهای
یربوع واوجمع دَامّاء است دُوام بضم دال وتخفیف میم دُوار یعنی سرگیجه دائم همیشه وآرامیده
دَوم همیشه ونام درختی است که میوهٔ اورا مُقل گویند دُوّ دَم آبیست مانند خون که از
درخت موز بیرون آید دُهَیم سختی زمانه ونام شترماده عمرو بن الزبان الذهلی است که اورا
برادران او کشتند وبرهمان شترماده سرایشان را بار کردند وازآن پس مثل گویند هو اثقل
من حمل الدهیم واشأم من الدهیم دَهْشَم مرد خوش خلق دَهْلَم مرد بغایت بر
کذا فی مجمل اللغة اما در صحاح دَهکم منقول است بکاف دِیَم بارانهای بی رعد وبرق و
بارانهای دایم واوجمع دیمه است دَسَم چرب دَیْسَم گیاهیست که اورا ابیارافروز گویند
وبچه خرس وبچه گرگ که از سگ حاصل شده باشد دَهْم عدد بسیار دُهُوم جمع دِقْعَم
خاک دِلْقِم شترماده که دندان او از پیری ریخته باشد دِرْهَم ودِرْهَم ودِرْهام
اقچه ودرهم مقدار شش دانگ سنگرا که بآن سنجند هم گویند دَیْلَم مکان ودشمنان وجمع
شدن کاه موریچکان ودراج نر ومرد دراز سیاه وطایفه اند از آدمیان وسختی زمانه وکار بزرگ
وسخت دُجَم تاریکیها واوجمع دُجمه است

باب الدال مع النون من المصادر

دَحَن فربه وبزرگ شکم کوتاه بالا باشد وخبیث وفریبنده شدن دَکَن بسرهم چیدن
دَکن بفتح کاف سیاه رنگ شدن دَنَن نگون وکوتاه دست بودن چاروادون
ضعیف شدن وزبون شدن دَجَان نرم وآهسته رفتن دُجون ودَجَن
ابرناک شدن واستادن دَوَران گردگردیدن دَیَصان آمیل کردن وبرگردیدن
وزدی کردن دَخَن دود کردن وبوی دود کردن وتیره رنگ شدن دَخْن بسکون خا
بلند شدن آتش دَهْن بفتح دال روغن زدن وبروغن چرب کردن وبآب خیسانیدن چیزرا اندک

درا‌هم جمع زرک

پنهان بسوی چیزی رفتن وریختن لحم

غناک

نمناک کردن باران زمین را دَفْن درزیرخاک کردن دَیْن وام دادن ووام ستاندن
دَرَمان کام ها نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن دِین فرمان بردار گشتن ومالک
وپادشاه شدن وکسی را برکار مکروه داشتن وخوار گردانیدن وجزا دادن دَرَن چرکن شدن
دَمْن سرگین در زمین زدن دَمَن لازم شدن ودایم شدن وکینه ور شدن دَثَن
بشتاب رفتن مرغ دالان بنشاط رفتن وآهسته رفتن وفریفتن

من غیر المصادر

دُخان دود دَواخن جمع دَخَن دود رنگ وتیره وسیاه دُودان نام شخصی است
دَجْران سخت نشاط کننده وحیران دیباجتان هر دو روی دُخْمُسان و
دُخْسُمان آدمی فربه دِرْسان جامهای کهنه واوجمع درس است دَحْمان نام
شخصی است ومرد جماع سخت کننده دَنّ خم دنان جمع دُون نزد وغیر وزبون و
بخیل وشیب ونیز دیگر چنانچه گویند هذا دون ذلک ای اقرب منه دَیْن وام دُیون
جمع دَیّان جزا دهنده دِین عادت وشان وشمار وجزا وجزا دهندگان وراه وروش
پادشاهی وخاصیت وحال وکار دانٍ نزدیک کما قال الله تعالی وجنا الجنتین
دانٍ دَفّتین هر دو پهلوی چیزی وهر دو طرف جلد کتاب وهر دو زین کوهه زین دُغْمان
مرد سیاه رنگ دَفْوان شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از برخوردن شیر دُلْفین برخس
باشد که در باب الدال مع السین مذکور شد دِرْحَمین سختی زمانه داخِرون خوار
شدگان دُجَن تاریکیها وسیاهیهای شتر واوجمع دجنه است دَحِن مرد خبیث
چاپلوس فریبنده ومرد کوتاه وفربه وبزرگ شکم دِفان چاه انباشته دُفْن جمع
دَفُون شترماده که دایم در میان شتران باشد وبنده که از خواجه غایب شود دائِبَین
که در قرآن آمده است یعنی دو چیزی پیوسته روندگان کقوله تعالی والشمس والقمر دائبین
وشب وروز را هم گویند دُخْن گاورس دَفین در زیرخاک کرده وچاه انباشته

و دردی که پنهان باشد دفاین در زیر خاک کردها و او جمع دفینه است دَمّون بتشدید میم
موضعی است دِنْدِن کیاه کهنه سیاه شده دُهْدُرّین دروغ و باطل دیوان
کتاب حساب و کتاب شعر دواوین جمع داوَرْدان نام شهریست من الکتف
دهقان کدخدای ده دُهَیدِهان و دُهْدُهان شتر بسیار دکّان
دکان بقال و بزاز دکاکین جمع و این پارسی معرب است دُهْدُنّ بضم دالین و تشدید
نون باطل دَرَن چرک دَرِن بکسر را چرکن دَرین کاه و کیاه خشک کهنه فرو ریزیده
دارین نام موضعی است در مجمع البحرین دُهن روغن و نام قبیله است و باران ضعیف
دِهان پوست سرخ و روغنها و باران ضعیف و دردی روغن زیتون دَهین شتر کم شیر
دَهِن چرب دِمْن سرکین شتر و غیر آن که جمع شده باشد و خار و خاشاک که رود
آورد دَمان عفونتی که بدرخت خرما رسد دِمَن بفتح میم سرکین زارها و جاهای که خاک
و سرکین دران ریزند و نشانهای سراها و جاها که مردم کرده باشند و کینها و او جمع دِمنة است
دَبَران منزلی است از منازل قمر دَجْن باران بسیار چنانکه کویند که هذا یوم دَجِن
یعنی روز ابرناک داجِن کوسفندی و مرغی که با خانه الفت داشته باشد یعنی اهلی نه وحشی
دَواجِن جمع داجنه است دَیْدَن و دَدَن بازی دَدان مرد بی نفع و بی
کفایت و شمشیر کند دیدان کرمها و او جمع دود است دَیْدَن و دَیْدان عادت
و شان باب الدال مع الواو من المصادر دَسْو اندک شدن و پنهان شدن و کم نام
شدن دَجْو تاریک شدن شب و قوی شدن و همه را پوشانیدن دَلْو یاری کرفتن با
کسی و از چاه آب کشیدن بدلو و نرم راندن و شفاعت خواستن و یاری کردن با کسی و مدارا کردن
دُنُوّ نزدیک شدن دَحْو بحاء غیر منقوطه کستردن و انداختن و دور کردن و اندک بر داشتن
اسب دست خود در رفتار من غیر المصادر دَوّ بیابان و نام موضعی است دلو کوزهای

دیدبون نه

که بران

که بران آب از چاه بر کشند و نام برجیست از برجهای آسمان و سختی زمانه و نشانه که در شتر باشد
دُوقو تخم کرز صحرایی باب الدال مع الهاء من المصادر دَرَه باز داشتن و بدور
داشتن دَرَه بفتح را سخن کفتن من الجمل دَوَه حیران شدن دَلَه بی عقل شدن و حیران
شدن دَلْه بسکون لام باطل و بهرزه شدن خون دُلُوه دور شدن شتر از بچه خود و او کر
خود من غیر المصادر دَهداه شتران خورد دُهَیدِه تصغیر اوست دَهادِه
جمع باب الدال مع الیاء من المصادر دَرْی فریفتن و دانستن و نهان شدن و در
پرده شدن صیاد دَوِی بتخفیف واو و تشدید یا آواز کردن کوش و آواز کردن مکس و مرغ و باد
و آن غیر مصدر هم آمده است دأی فریفتن دَهْی بسکون ها زیرک شدن و سختی رسیدن
من غیر المصادر دُهْرِیّ بضم دال پیر سال دار دَهْرِیّ بفتح دال ملحد دَوِیّ بتشدید
واو و یا بیابان و شخص بیابانی دَوِی بتخفیف واو و تشدید یا آواز مکس و آواز باد و مثل آن
دُوِیّ بضم دال دواتها و او جمع دَوَاة است و دُوِیّ جمع دو است دَوی بتخفیف واو و یا مرد
فاسد اندرون برای علتی دَأْی موضع پشت شتر که پالان نهادن کاه باشد دَأْی جمع
دَآدِی بمد الف سه شب آخر ماه دادِی بی مد الف دارویی است دُعْوِیّ یک فرد
داعی خواننده دُلِیّ بضم دال و تشدید جمع دلو است دلیلی راهنما دَوْسَری
و دَوْسَرانی شتر نر بزرگ و مرد ستبر دُبْسِیّ مرغیست که بزبان کیل ستیه کویند
دانی و دَنی نزدیک دَنِیّ ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دناءة است مهموز و بمعنی دوم
از دنو است ناقص دیافی شتر نر بزرگ که منسوبست بموضعی از جزیره که مسمی است به دیاف
دُجوجی سخت سیاه و تاریک داهی زیرک دواعی خواهشها و کردشهای زمانه
دَعِیّ پسر خوانده و ولد الزنا دُمِیّ خونها و او جمع دم است دَواری بتشدید واو و یا زمانه
دُرِّیّ و دِرِّیّ ستاره است نسبت کرده شده بدر در روشنی و صفا و درخشنده کی

دَراري جمع دَفِئيّ و دَثئيّ بوزن عجمی باران آخر بهار و پیش از تابستان و بچه شتر
که در همین دو موسم زاییده باشد دَفِئيّ کعربی یکنوع جامه است مخطط دَوالي علتی است
که آدمی را پیدا شود دارصيني دارچینی و آن داروی گرمیست معروف و این معرّبست
دَوْدَري کنیزک کوتاه بالا داريّ خداوند مال و نعمت که یکجا مقیم باشد و سفر نکند و
عطار را هم گویند و ازینجاست قول رسول الله صه مَثَلُ الجَلِيسِ الصَّالِحِ مَثَلُ الدَّارِيِّ إِنْ
لَمْ يُحْذِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِيحِهِ دُورِي یکی و نام راویست از روات ابوعمرو
قاری دَواهي حوادث عظیمه و سختیهای زمانه و او جمع داهیه است

کتاب الذال

باب الذال مع الالف من المصادر ذَكاءٌ بیاء دو نقطه تحتانی پختن گوشت ذُكاء
افروخته شدن آتش و زیرک شدن و سخت بوی دادن و تیز شدن و دندان بر آمدن
ذِكری یاد کردن و بیاد کسی آوردن و پند دادن ذَماء جنبیدن مقتول ذَرْء
آفریدن و افشاندن ذَرَأ بفتح را سفید شدن موی پیش سر و افشاندن من غیر المصادر
ذا این مرد و خداوند ذَكاء بمد الف دندان ذُكاء بضم ذال آفتاب و ابن ذُكا بامداد را گویند
ذِفری بکسر ذال موضعی پس سر شتر که عرق کند ذِفار جمع ذِكری یاد کرده و پند
ذَری پنهان شدن گاه و پناه گاه و اشکی که ریخته شده باشد و چیزی که او را باد برده باشد
ذُروی بالاترهای چیزها و او جمع ذُروه است ذَرِیّ افشانده ذَماء بقیه روح که در
مقتول باشد ذُنابى دم مرغ و پی روان و مانند آبی بینی چیزیست که از بینی شتر بیرون آید
ذَربيا سختی و حادثه زمانه ذفراء گیاهیست زشت بوی ذلفا یاقوت و زن خرد بینی
ذَناء زنی که دایم از بینی او آب آید و زنی که حیضش منقطع نشود باب الذال مع الباء
من المصادر ذَبَب پژمرده شدن دهن و خوشیده شدن و لاغر شدن ذَوب

شدن از تشنگی و باز ایستادن از رفتن
و باز داشتن چیز

گداخته

گداخته شدن و واجب شدن حق و سخت شدن گرمای آفتاب ذَهاب و ذُهوب
رفتن ذَهَب خیره شدن چشم از دیدن زر و اندوه شدن ذَأَب خبیث شدن و آواز
کردن و راندن و گرگ در میان گوسفند انداختن ذَرَب تیز زبان شدن و تباه شدن معده
و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول نکردن
جراحت دارو را ذَنْب گناه کردن من غیر المصادر ذَهَب زر ذُهوب جمع
و ذهب نام کیلی هم باشد ذِیب و ذِئب گرگ ذِئاب جمع ذَنَب دم ذُباب
مگس و سر دندان شتر و دم شمشیر و نام کوهیست در مدینه و ذباب العین مردم چشم را گویند
ذِبّ گاو وحشی ذِئبان ارذباذب جمع و ذباذب چیزها را هم گویند که بر هودج
آویخته باشند ذَرِب بغایت تیز ذَوْب عسل صاف که در چشمهای شان عسل
باشند ذَنوب گوزه که بدان آب از چاه بر کشند و دلو بزرگ پر آب و گوشت پشت و
نصیب و اسب دراز دم ذوائب گیسوهای موی و رئیسان و مهتران و دوالهای دستههای
شمشیر و او جمع ذؤابه است ذِعلِب شتر ماده چست رفتار ذُعلوب کناره
جامه و پاره جامه ذَعالیب جمع ذاب عیب ذَنْب گناه ذُنوب جمع
ذناب پاشنه هر چیزی و دنباله ذانب پی رو ذِنائب نام موضعیست
ذِهاب بارانهای بسیار و او جمع ذِهبه است باب الذال مع التاء من المصادر ذَعذَعة
پراکنده کردن و فاش کردن راز ذَيعوعة پراکنده شدن و فاش شدن ذَأَبة مانند
گرگ شدن در خباثه و مثل آن ذَلاقة تیز زبان شدن ذَكوة گلو بریدن ذِلّة
خوار شدن ذَبْذَبة جنبیدن چیزی که در هوا معلق باشد و جنبانیدن و متردد گردانیدن
کسی را در میان دو کار ذَرابة تیز شدن ذِكرة یاد کردن ذَأَة و ذَعة حلق چیزی گرفتن
من غیر المصادر ذَمّة چاهی که در او آب اندک باشد ذَريعة دست آویز و شتر

ماده که در پس او پنهان شوند تا شکار را تیر زنند ذِمّة عهد و امان ذِکارة بکسر ذال جمع ذکر آلت است
یعنی نران همچو حجارة جمع حجر ذعاعة گروه ذُرّیّة فرزند و فرزندزاده و فرزندان و فرزند
زادگان واو جمع و مفرد آمده است ذُرّیات جمع ذات حقیقت و خداوند و نفس و آنچه
در حق تعالی آمده است که وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ بعضی گفته اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند قوله
ای خصومة بینکم اما بزعم این حقیر مناسب آن می نماید که ذات اینجا بمعنی بنفس باشد ای اصلحوا انفسکم ما نفس صح
یعنی اصلحوا بینکم چنانکه میگویند اَتَيْتُهُ ذَاتَ لَيْلَةٍ ای نفس لیلة ذؤابة کاکل و گیسو و مهتر و
دوال دسته شمشیر ذُبالة فتیله ذُؤالة گرگ ذُرَاة سفیدی موی از پیری ذُرة بتخفیف
دانه گاورس و برنج مکه را گویند معنی اخیر مذکور است در کشّاف ذِروة و ذُروة بالاترین
موضع چیزی ذَریرة نمک سائیده و داروی سائیده که بر چیزی افشانند ذَرّة مورچه خورد
ذِعلبة بعین غیر منقوطه شتر ماده چست رفتار و شترمرغ نر ذبابة مگس ماده و بقیة قرض
و بقیة هر چه باشد ذائقة چشنده چیزی ذاقنة طرف حلقوم که بلند بر آمده باشد ذَکوة
آنچه بآن آتش برافروزند ذخیرة نخبی یعنی چیزی که پس افکند کنند و برای روز پسین گذارند
ذاریات بادهای جدا کنندگان و بدر برندگان و چست گزندگان ذَیتَ و ذَیتَ
چنین چنین ذُکرة تیزی شمشیر و غیر آن ذِهبة باران بسیار ذِبحة بسکون با
گفتار ماده ذِبَحة بوزن قِرَدة گفتارهای نر و او جمع ذِبح است همچو قردة که جمع قرد است
ذریحة پشته زمین ذبیحة جاروای گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از جاروا
باب الذال مع الجیم من المصادر ذاج دریدن خیک و در دمیدن در خیک
و پر کردن خیک یعنی مملو کردن آن و اندک اندک خوردن آب و شراب باب الذال
مع الحاء من المصادر ذَبح بفتح ذال گلو بریدن و شکافتن و سر خم واگشودن
من غیر المصادر ذِبح بکسر ذال جاروای که برای کشتن باشد کقوله تعالی وَفَدَيْنَاهُ

بذبح

بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ذُلاح شیر با آب آمیخته ذَبیح گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از
جاروا ذُبیح شتری که بار بر دوش تر و پشته زمین و جانوریست پرنده ذرایح جمع
ذُباح شکافهای که در انگشتان پیدا شود ذُبح گیاهیست که او را شترمرغ می خورد
ذُراح و ذُرّوح و ذُرَحرَح جانوریست سرخ زهرناک و بر و نقطهای سیاه
ذرایح جمع باب الذال مع الدال من المصادر ذَود و ذِیاد راندن و وا
راندن و باز داشتن گوسفند و شتر و غیر آن من غیر المصادر ذُود و ذِیاد ذام
کوهیست ذَود شترانی که بعد از سه تا ده باشند ذائد و ذوّاد راننده و دفع کننده
باب الذال مع الراء من المصادر ذَأَر بدخلق شدن شتر ماده و روی بگردانیدن
در حین غضب ذَرّ دانه افشاندن ذُرور بدر آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن و نمک
و دارو بچیزی افشاندن ذِکر یاد گرفتن و یاد آوردن و بلند قدر بودن و بزرگ بودن ذَخر
چیزی برای روز پسین نهادن ذَعر بفتح ذال ترسانیدن ذُعر بضم ذال ترسیدن ذَفَر
تیز بوی شدن و گنده شدن ذَمر بانگ کردن شیر و بر کار زار و غیر آن انگیختن کسی را و
حریص گردانیدن بر چیزی ذَهَر سیاه شدن دندان ذار گریختن از چیزی و رمیدن و خوگر
شدن بچیزی و عادت کردن و ناخوش شمردن و دلیر شدن و از اینجاست قوله ص ذَئِرَ
النساء علی ازواجهن ای اجترئن علیهم من غیر المصادر ذَر بگذار و این فعل امر است
ذَرّ بتشدید را مورچهای خورد و او جمع ذرّه است ذَرور داروی سائیده و نمک سائیده
که بر چیزی افشانند ذُکر یاد ذِکر قرآن و آوازه و ثنا و بزرگی و سخن خداوند و آنچه در قرآن
آمده است که وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ بعضی گفته اند که مراد بذکر توریة است و بعضی
گفته اند که لوح محفوظ و بعضی گفته اند که اسم جنس کتابهاست که بر انبیا منزل گشته است
ذُخر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیره است ذِمار زینهار و آنچه نگهداشتن

آن واجب باشد بر کسی و نام بردان بزرگ و ازینجا گویند فلان حامی الذمار ذِمر و ذَمِر و ذِمِّر
بتشدید راو ذَمیر مرد دلیر ذِبار سرگین ترشتر ذِفِر شتری که پس سراو قوی باشد
ذَفَر بوی تیز از هر بوی که باشد و بوی بن بیخ بغل ذَکَر ابرو زو بولاد و شمشیر آب دار ۵
ذُکور نران آورتر قوی را هم گویند ذِکّیر نیک یادگیرنده و نیک یاد دارنده ذاکر یاد کننده
باب الذال مع الطاء من المصادر ذُقط بر رفتن مرغ بر ماده ذَأط گلو گرفتن
ذَعط گلو بریدن و کشتن باب الذال مع العین من المصادر ذَرع به ارش
پیمودن و غلبه کردن قی بر کسی و جست شدن و دست دراز کردن و بمعنی اول است قوله تعالی فی
سِلسِلَةٍ ذَرعُها سَبعُونَ ذِراعًا ذَرَع بفتح را طمع بستن ذیوع و ذَیع فاش شدن
من غیر المصادر ذِراع ارش و بازو و طاقت و منزلی از منازل قمر و آن نه که در بازوی اسد است
باشد ذارع خیک خورد و قی بسیار ذوارع خیکهای خورد شراب ذَرع درازی و
طاقت و ضعیف الذرع کنایتست از بیطاقتی ذَرَع بفتح را بچه گاو وحشی ذایع فاش و
پراکنده ذراع بفتح دال زن چست دست در ریسمان رشتن ذریع زود و چست و
مرگ فاش ذعاع گروهها ذعاذع پراکنده شدها باب الذال مع الفاء من المصادر
ذفاف و ذفّ شتاب نمودن بکشتن و جستی نمودن ذَرف رسیدن و روان شدن
اشک از چشم و روان شدن آب و خون و مثل آن ذَریف و ذُروف اشک از چشم
رفتن ذَعف و ذِعاف زهر آلود کردن و زهر بخورد کسی دادن ذَلَف خورد بودن
بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب کننده و چست ذُلف بضم ذال و سکون لام
خرد بینیان ذوارف آبهای روان ذفاف آب اندک ذُعاف زهر قاتل و زود
جان برارنده باب الذال مع القاف من المصادر ذَحق پوست انداختن زبان
از مرض ذَرق سرگین انداختن مرغ ذَوق چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان تا

و ذکور بقل گیاها بهار و ترهای سبز
و بزرگ را هم گویند نسخه

[illegible]

دانسته شود که کمان سختست یا نه ذَواق چشیدن ذَلَق تیز زبان شدن و جنبیدن
ذَعق انغان کردن من غیر المصادر ذُعلوق گیاهیست سبز و سیراب ذُعاق
انغان و آب شور یا تلخ ذَولَق و ذَلق طرف زبان و ذَلق کناره هر چیزی و تیزی هر چیز را
هم گویند و سوراخ چرخ را که سر محور دران رود هم گویند ذُرَق بضم ذال گیاهیست که اورا
حندقوق هم گویند ذَلِق تیز زبان ذَرَق بفتح را سرگین مرغ ذَوّاق ضد ملول
ذَواق بتخفیف واو چیزی چشیدنی باب الذال مع الکاف من غیر المصادر
ذلک و ذاک آن ذانِک و ذانّک این دو مرد و این چهار لغت اسمهای
اشارت اند باب الذال مع اللام من المصادر ذَحل کینه کشیدن و عداوت ورزیدن
ذُلّ خوار شدن ذِل بکسر ذال نرم شدن و رام شدن ذَبل و ذُبول پژمرده شدن و
کاهیدن و ذبل بمعنی تاریک شدن هم آمده است ذَیل دامن بر زمین کشیدن و خرامیدن ها
ذَمیل نوع رفتن شتر و خرامیدن ذُهول و ذَهل غافل شدن و فراموش کردن
ذال چست رفتن من غیر المصادر ذُبال فتیلها و او جمع ذباله است و بمعنی مفرد هم
آمده است ذَبل پشت سنگ پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج ذَیل دامن ذَلیل
خوار ذاهل غافل ذُهل طایفه از شست و نام قبیله است ذایل و ذَیال اسب دراز دم
و زره دراز دامن را هم گویند ذَلول رام شده ذُلَل جمع ذَحل کینه و دشمنی ذُحول
جمع ذُلذُل دامن ذُلذِل و بمعنی ذلاذل است که الف را جهة تخفیف حذف کرده اند
ذلاذل جمع ذا الکفل شخصی بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند که
پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من المصادر ذَمّ صفت ذم کردن کسی را
ذَئیم و ذَأم عیب کردن و خوار شمردن و بیدی صفت کردن من غیر المصادر
ذَمیم کرهکی که بر بینی بر آید مانند خارپشته و آب بینی و آب ناخوش و بولی که از قضیب بزنر

آید ونکوهیده ذام وذیم عیب ذهام حرمت وحق وزینهار وچاههای اندک آب
وبرنیمعی اخیر جمع ذمه است باب الذال مع النون من المصادر ذقن بر ذقن زدن
ومشت شیب حلق کسی زدن ذیعان فاش نمودن وپراکنده شدن ذنین آب چکان
شدن از بینی ذمیان شتابیدن ورنجانیدن ذرنان روان شدن اشک از چشم
وروان شدن خون وآب ومثل آن وسست رفتن ذن سست رفتن وهلاک شدن
ذوبان گداخته شدن وسخت شدن گرمای آفتاب ذهن توانا بودن وزیرک بودن
ویاد داشتن ذهن زیرک بودن ذالان بشتاب رفتن من غیر المصادر
ذهین زیرک وتوانا ذقن زنخدان ذکران زان واو جمع ذکر است ذواقن
طرفهای حلقوم وشیب شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را نرم فرو گذاشته باشد
در رفتار ودلو بزرگ گران ذنبان وذنیان نام شخصی است ذوبان گرگان
ومفلسان عرب که دزدی کنند ذان وذان بکسر نون ایشان دو مرد واین هر دو
اشارت اند ذکوان نام شخصی است ذئبان گرگان وموهای گردن ولب شتر وبقایای
پشم ذبان مگسان ذنبان گیاهی است ذیفان وذیفان زهر قاتل
ذونون گیاهی است ذائنین جمع ذنین وذنان آب بینی ذندن دامن
ذناذن جمع ذوون وذوین خداوندان واین هر دو جمع ذو باشند ذوالقرنین
نام پادشاهی است که تمام عالم را پادشاهی کرده است واو را بدین نام از آن گفتندی که در سر وی دو گیسو
بود وقیل بلغ قرنی وهما المشرق والمغرب واختلف فیه انه کان نبیا او عبدا صالحا ذراعان
دو ستاره اند ودو پشته بلند ذهن قوت باب الذال مع الواو من المصادر
ذأو سخت راندن وپژمرده شدن گیاه وغیر آن ذرو بردن وپرانیدن وجست گذشتن
وافتادن وترسانیدن کسی را بانکه او را عذاب کرده خواهد شد من غیر المصادر ذو خداوند

باب الذال مع الهاء

باب الذال مع الهاء من المصادر ذمه حیران شدن من غیر المصادر
ذه وذه این مرد باب الذال مع الیاء من المصادر ذوی پژمرده شدن
من غیر المصادر ذکی زیرک ذمی یهودی ذرنی بگذار مرا واین فعل امر است با فاعل ومفعول
ذراری جمع ذریه است ذرآنی وذرانی بسکون را وفتح را مگس سفید ذی خداوند وصاحب

کتاب الراء

باب الراء مع الالف من المصادر رزء نیکی وخیر رسانیدن وکم کردن وزیان کردن
رجاء امید داشتن وترسیدن رقبی اچشم داشتن وبخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته
شود که بعد از وفات من فلان چیز من از آن تو باشد رماء ورموء ایستادن رمیا
تیر انداختن رماء باهم تیر انداختن واین از باب مفاعله است روی سیراب شدن
ردیداء باز گردانیدن ردی هلاک شدن رثاء آمیختن وآشفته کردن ومرثیه کردن
مرده را ودوشیدن شیر ترش رقوء وا ایستادن اشک وخون رطاء احمق شدن
رخاء فراخ معیشت شدن ریاء ورئاء کار برای روی مردم کردن واین لغت از باب
مفاعله است رؤیا خواب دیدن رفاء اتفاق کردن رقاء آرام دادن رعا نگهداشتن
وچریدن وچرانیدن رغاء آواز کردن شتر رنا گمان بردن ودانستن وچشم داشتن
ببالای منظر برآمدن برای دیده بانی ووزن کردن رجعی بازگشتن رهوی باز ایستادن
از بدی رضی خشنود شدن وپسندیدن رقا بانگ کردن کوف من غیر المصادر
رقطاء آنچه برو نقطهای سیاه وسفید باشد رطیء بوزن فعیل مرد احمق باشد رحی
آب آسیا وکارزار بزرگ وپشته زمین گرد ودایره که بر سینه شتر باشد ردی جادری که بر خود
میگیرند رجاء بالف ممدوده امید رجا بالف مقصوره کناره آسمان وکناره چاه وگوشه
زمین رضی خشنودی ربی گوسفند وبزی که نوزاییده باشد رباء بالف ممدوده وفتح را لغت

رَما و رِبا زیادتی در بیع رَفاء بوزن حلاج رفوگر رتیلا جانوری که بعضی عجم ربیک گویند
رُزء مصیبت رزایا مصیبتها واو جمع رزیه است رُخاء باد نرم رَخاء بفتح را فراخی و
خوشحالی رُقی افسونها و نام و نام موضعی است و بمعنی اول جمع رقیه است رَقوء آنچه نهند بر
موضعی که خون آید از و تا خون باز ایستد و قول رسول الله صلعم لا تسبّوا الابل فانّ فیها رقوء
الدم یعنی انها تعطی فی الدیات فتحقن بها الدماء رَعایا محکومان و نگاه داشته شدگان
رِعاء شبانان و حاکمان رُعاوی و رُغاء شتری که بچراگاه رود و شتری که او را کار فرمایند
رُفقا یاران و همراهان رِزیزاء در دُرغامی و رُعامی نای شش و بینی و بعضی رعامی گویند
بینی را هم گویند راهِطاء راههای سوراخ یربوع رُواء بضم را دیدار و خوبی منظر رُویا آنچه
در خواب بینند رُوَی جمع رُجا بتشدید جیم شتر ماده بزرگ کوهان و او مشتق از رُج است
رُدی سنگهای سخت و او جمع رَداه است رَذایا جمع رذیه است یعنی شتران ماده لاغر الرزیزی صوت سمعه من بعید
شده از بسیاری سفر رَکایا چاهها و او جمع رکیه است رُغی کفهای شیر وغیره و او جمع رُغوه است
رُغاء بالف ممدوده آواز شتر رُوحاء کاسه که پر ژرف نباشد رَواء آب خوش رِواء
بکسر را سیراب شدگان و رسنی که بآن بار بر شتر بندند رُباء برابران همدیگر رَعلاء گوسفند دراز
گوش و گوسفندی که بعضی از گوش او بریده و فرو هشته باشد رَزحی و رَزاحی اشتران بغایت
لاغر رَتقاء زن سوراخ فرج بسته رُوسا مهتران و او جمع راس است رَمداء بفتح را شتر
مرغ رَسحاء زنی که سرون او بغایت لاغر باشد رَناء بتخفیف نون آنچه بآن نگرند رَنّاء
بتشدید نون مردی که دایم نگرنده زنان باشد رُناء بضم را و تخفیف نون آواز رِشا بکسر را ریسمان
رَشا بفتح را آهوبره و منزلی از منازل قمر رِمداء بکسر را خاکستر رُغثاء رگیست در پستان
که شیر از و می آید و بعضی گویند پی است در پستان رِشی و رُشی رشوتها رِبیثی آنچه از کار چیزی
باز دارد رَاسا گوسفند ماده که سر و روی او سیاه باشد رَعناء زن حمقاء خویشتن آرا رِعنا

بیان این

بیان این لفظ در بیان لفظ مراعات ذکر رفته است رِها بکسر را کوچهای بازار و محله که آب سیل
از آن روان شود و او جمع رَهو است رَها بفتح را زمین فراخ رُها بضم را نام قبیله است رِداء
یار رَقشاء ماری که برو نقطهای سیاه و سفید باشد و چیزیست مانند شش که شتر از دهن
بیرون می آرد و او را شقشقه هم گویند رُحَضاء عرق تب رَمضاء ریگ گرم و ریگستان
گرم رَوعاء زن خوش شکل و خوش آینده و شتر ماده زیرک و اسب ماده زیرک رُدافی
یارانی که از پی هم در آیند و یاری دهنده رَجلی و رَجالی پیادگان و رَجلی زن پیاده را هم گویند
و بدین معنی مفرد است رُکّی بضم را و بتشدید کاف بهی که زود گداز در رُحَلاء بمد الف بسیار سنگ
رُبّما ب باب الراء مع الباء من المصادر رَبّ خداوندی و مهتری کردن و پروردن
و آفریدن و بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن رِباب نزدیک شدن
گوسفند و بزاییدن رَکب بزانو چیزی زدن و چیزی بزانو زدن رُکوب سوار شدن
رُعب و رُعُب ترسیدن رَعب ترسانیدن و پر کردن یعنی مملو کردن و پر شدن
رَحَب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن رَتب در گمان افکندن رُغب بضم را فراخ
شکم شدن و بسیار خوار شدن رَغَب و رِغاب بچیزی رغبت کردن یعنی ارادت کردن
و از چیزی رغبت گردانیدن یعنی سیر شدن از آن رَسب و رُسوب در آب فرو رفتن چیزی
و فرو رفتن شمشیر در مضروب و چشم بگو فرو رفتن و استادن رَهَب و رُهب ترسیدن
رَأب جمع کردن متفرقات و قدح شکسته و ابستن و بصلاح آوردن کار رُقوب چشم
داشتن رَوب و رُؤوب ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن رَتب برخاستن و
سخت شدن رَتب و رُتوب ثابت شدن و دایم شدن رَحُب و رُحب فراخ شدن
من غیر المصادر رَحب و رِحاب فراخ رَحیب فراخ و سخت خورنده رَحَبه
میان سراها و مسجدها و او جمع رحبه است رَبّ خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آرنده

ویار رُبّ بسا واندکا رُبَّ پرورده و شیرهٔ انگور و سیب و به و غیر آن که پخته شده باشد
و دو بخش رفته و یک بخش مانده رُبُوب جمع رُباب گوسفندانی که نو زاییده باشند و
او جمع رُبّی است رِباب بکسر را پنج قبیله اند که با هم جمع شده اند و آن ضَبّه است و ثور و عکل و تیم
و عدی چنانکه گویند عدی الرِباب و قس علی هذا و رِباب جمع رُبّ هم آمده است رَباب بفتح را
ابر سفید رَبیب پسر زن و پرورده رابّ پسر زن و شوهر مادر رَبْرَب رمهٔ گاو دشتی
رَبارِب جمع رَبْرَب بفتح را آب بسیار و آب خوش رَیب شک و گمان و حاجت و
سختی و حوادث کما قال الله تعالی رَیبَ المَنُونِ یعنی حوادث و سختی زمانه یا حوادث و سختی
مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ هم آمده است رِکاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای
بران نهند و شتر سواری و شتر بارکش رُکُب جمع رکاب و رکبه هر دو آمده است رَکّاب
و رَکَب شتر سواران رَسُوب زردآب و خون که در میان آب و خون باشد و باین معنی
رُسُوب بضم را هم گویند فاما فصیح نیست و شمشیر برنده رُضاب آب دهن راضِب
نوعی است از درخت سدر و باران رَعیب چیز فربهی که از غایت فربهی از وی چربی بدر آید رَقَب
و رِقاب گردنها و اینها جمع رقبه اند رَهَب پیکان باریک و شتر مادهٔ لاغر و بلغت آن قوم
عرب که آن قوم حمیر اند آستین را گویند کذا فی الکشاف رِهاب جمع رایب ماست و دوغ
و مرد شوریده عقل رِیَب گمانها و تهمتها و او جمع ریبه است راکب بر کشتی نشسته و سوار
و علت و دردیست که بر پشت گوسفند پیدا میشود و درخت خرد خرما که از تنهٔ درخت روییده
باشد نه از زمین راکوب درخت خرما که از تنهٔ درخت روییده باشد رَکیب مرز زمین که
در میان دو جوی واقع شده باشد و چیزی که بر چیزی در نشانده باشد رَکَب زهار شکم رَکوب
آنچه بر وسوار شوند کقوله تعالی فَمِنْها رَکُوبُهُمْ وَمِنْهَا یَأْکُلُونَ رَطْب تر رُطَب خرما، تر
رِطاب جمع رُطْب بضم را و سکون طا گیاه سبز رَطیب تر و تازه و نازک رَحیب

[illegible] ... گوسفند و بز ...

فراخ

فراخ اندرون رُغاب زمین نرم رَغایب عطاهای بسیار و مالهای بسیار و او جمع رغیبه است
راتِب دایم و ثابت رَواجب مفاصل انگشتان که در پهلوی سرهای انگشتان است
و او جمع راجبه است رُعْبوب ضعیف بددل رَتَب میانهٔ انگشت سبابه و انگشت وسطی
و پشتهٔ زمین و سختی رَقیب مکان و یکنوع مار و انتظار کننده و نگهدارنده رَقُوب
زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری شتران نزدیک بحوض نرود برای آب خوردن
بجهت گرم خود تا اول دیگران آب بخورند و بعد از آن او بخورد و زنی که انتظار موت شوهر کشد
تا میراث ببرد رَبایب دختران زن و گوسفندان ماده که در خانه برای شیر نگهدارند و دایها
راهِب خداپرست قوم نصاری و ترسنده رِبَب بکسر را گیاهها و علفها که در آب تابستان
بر زمین مانده باشد و او جمع ربه است **باب الراء مع التاء من المصادر** رُعُونة
خویشتن آرای شدن و احمق شدن و نرم دست شدن رَجْفَة گرزیدن زمین و غیر آن
رُتّة بشتاب سخن گفتن چنانکه نیک مبین نشود و گُند زبان شدن رَحابة فراخ شدن
رِخامة نرم و باریک شدن آواز رَخْمة بخاء منقوطه و رَحْمة مهربانی نمودن و دوستی
نمودن رُطوبة تر شدن رُخوصة و رُخاصة نازک تن شدن رُخصة
دستوری دادن رُفة خورد و مرد کردن رَجاوة امید داشتن و ترسیدن رَشْرَسة
قادر شدن شتر برای برخواستن رَمادة هلاک شدن رِفعة بلند شدن و بزرگ شدن
رَفاعة و رُفاعة بلند شدن آواز رِیاسة مهتر شدن رَقاحة بازرگانی کردن و کسب
کردن رُقْیة افسون کردن رَزانة آرامیده شدن و گران شدن بوزن رِحْلة رفتن
رَحْلة بفتح را پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن رَجْعة و رِجْعة بفتح و کسر را نکاح باز
آوردن مرد زن مطلقه را فاما بفتح را افصح و رجعة بفتح را بمعنی باز آمدن هم آمده است رَبْصة
چشم داشتن رُؤیة دیدن و دانستن رَغبة ارادت داشتن رَأفة مهربانی کردن

رَثاثة کهنه شدن و بدشکل شدن رَباجة کُند ذهن شدن رِدّة مرتد شدن و برآمدن پستان رِیاضة جور بر خود نهادن و چاروایی کُرّه را آموختن و رام کردن رُجلة مرد شدن و پیاده رفتن و پیاده شدن و راجل شدن چاروا رُجولة و رُجولیّة مردی نمودن و مرد شدن راحة آسودن رَقاعة احمق بودن رِمّة پوسیده شدن رِمایة تیر انداختن رَضرَضة شکستن رَطانة سخن عجمی گفتن رَتوة گام نهادن رَهوَجة رهوار رفتن رَقدة یکبار خسپیدن رَغلة شیر خوردن رَفاغة فراخ شدن عیش روایة خبر دادن و نقل کردن سخن از کسی و آب کشیدن رَوِیّة اندیشه کردن رَهبة ترسیدن و راهب شدن یعنی نصرانی عابد شدن رَهبانیة راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن رَذالة و رَذولة ناکس شدن و فرومایه شدن رِعایة نگه داشتن رِعیة چرانیدن رِداءة فاسد شدن رَفاهة و رِفاهیة و رُفهنیة خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رِقبة چشم داشتن رِعشة لرزیدن عضو رِضاعة و رَضاعة شیر خوردن رَجرَجة لرزیدن و جنبیدن رَکاکة ضعیف و سست شدن رِقّة تنک شدن و رحم کردن رَکانة آرامیدن رَفرَفة حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را و بر گرد چیزی پریدن مرغ تا بران فرود آید رَغرَغة فراخ شدن عیش و رفتن شتر با آب خوردن هر روز هر گاه که خواهد رَعرَعة رویانیدن و درخشیدن آب رَزّة نیزه زدن رَغبلة پاره پاره کردن رَهبلة نوعی رفتن رَهیاة سست شدن و ناتوان شدن و یکسوی بار گران شدن و دیگر سو سبک شدن و مهیا شدن ابر برای باریدن رَقرَقة آب را جنبانیدن و لرزیدن رَشاقة نیکو قد شدن رِثایة از کسی خبر و حدیث نقل کردن رَثیئة بهم آمیختن شیر ترش و شیرین رِدیة نوعی ردا پوشیدن رَوعة نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن رَبعة سخت دویدن شتر رَوغة بعین منقوطه حیله کردن روباه و روباه را حیله کردن کسی

رعة

الأنوق والرخمة [illegible]

رِعة پرهیزگار شدن من غیر المصادر رَهبوة مرد خدا ترس رَحموة مرد رحم کننده رَحَبة میان سرا و مسجد رَحَبات جمع رُفقة کاه و این لغت از صحاح منقول است در فصل را مع الهاء رَخَمة نام مرغی است مانند کرکس که آنرا انوق هم گویند رُعاة شبانان و نگاه دارندگان و او جمع راعی است رَکّة زشتی روی با اندک خوبی رِبقة گردن بند رِدغة و رَدَغة آب و گل و وحل یعنی با آب آمیخته رُوَیبِضة مرد زبون و حقیر راحة کف دست و آسایش رائحة بوی راغیة شتر ماده راضیة خشنود شونده و بمعنی مرضیة هم آمده است کقوله تعالی فی عیشةٍ راضیةٍ ای مَرضیّةٍ یعنی راضی شده از و و پسندیده رَبَذة و رِبذة سخن غلط و رگویی که با آن زرگران زیور را جلی کنند و رگوی که زن حایض بخود دارد و پشم پاره که بدان قطران بر شتر مالند و رَبَذة بفتح بالذال المنقوطه با پشم رنگ کرده را هم گویند که بر گردن شتر آویزند و بدین معنی مفرد رَبذات و قریه ایست در نزدیکی مدینه رَباذیة بدی رَبیلة و رَبالة فربهی رَبلة و رَبَلة گوشت بن دندان رَبدة و رادة و ربدانة باد نرم رَغیغة شیری که در واندک آب کنند و جوشانند و زن زاییده دهند رِجلة زن سطبر رُؤمة سریش رَزَمة آواز سخت رَعدة آواز سباع و آواز شتر ماده رَبذات سخنهای بیهوده و غلط رَشحة قطره آب که از جایی بیرون زده باشد و یا بر جای افتاده باشد رُوَیحة آسایش رُغاية و رِغایة کفک چیزی رِیقة آب دهن رُوات نقل کنندگان رَجعة جواب سخن رَفرفة واحد رفرف است رُتلة بندق هندی راجِبة بجیم و یا مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد رَألة بچه ماده شتر مرغ رِعادة یکنوع ماهی است رَثیة شتاب رَتمة و رَتیمة رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد رَتَمة بتحریک نام درختی است رِمّة استخوانی پوسیده رُمّة بضم را ریسمان کهنه و همه رِثّة رخت و ما یحتاج خانه که کهنه شده باشد و زن حمقا و مرد فرومایه

زبون رَصِيَّة آنچه تیر روا فکنند رافضة جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته
باشند وگروهی از شیعه را هم گویند واین طایفهٔ شیعه را رافضی برای آن گویند که ترک مذهب زید بن
علی ع کردند رُبدة رنگ تیره مانند رنگ خاک رَبطة جا در یک تخته ونام زنی است
رَبِيئة آنچه مانع کار جز باشد رَبعة زمین بلند رباغة کشتی گاه رئيثة پر راشة زن
کوتاه وشتر مادهٔ ضعیف رَغدة لرزه رُتبة منزلت رَدِيَّة فاسد وزبون رَدِيات
جمع رَخفة گل تر ولای وسنگ سبک میان پوچ ومسکهٔ روغن رقیق رِحالة بکسر را
زین راحلة شتر سواری وشتر باری وشتر مادهٔ بار بر نهادن یا بار کردن باشد رِجلة
بجیم تره ایست که آنرا بقلة الحمقا گویند ورستن گاه آب رَجالة بتشدید جیم پیادگان واو
جمع راجل است رُدحة بحاء غیر منقوطه نهان خانه که در پس خانه باشد ویا پاره از عمارت
که زیاده باشد بر خانه رُجمة قبر وسنگی که بر قبر چینند وسوراخ رهيدة گندم کوفته
که بر وشیر ریخته باشند رِيبة بکسر را وشک وتهمت رَقمة ورَوضة بسیار ومرغزار
وروضهٔ آب اندک را هم گویند که در حوض باشد آنقدر که تک حوض نا پیدا باشد رِفعت
بلندی وبزرگی رَوبة بی همزه عقل وبعضی از شب وکار وحاجت وخمیرمایهٔ ماست که در
شیر کنند تا ماست شود وآب منی است در حین جماع راوية روایت کننده وشتر وچارپایی
که بآن آب کشند وخیک آب کشی رَوبة بهمزه پارهٔ چوب که بآن ظرف را اصلاح ومرمت کنند
رَوِيَّة اندیشه وبقیهٔ قرض وغیر آن وحاجت رِهمة بکسر را باران خورد رُفقة ورِفقة
گروه همراهان رَقَبة گردن وبنده رَزِيّة مصیبت رَهِينة بگرو نهاده رُكبة زانو
رُقطة نقطهٔ سیاه که با نقطهٔ سفید آمیخته رِقة بتخفیف قاف آنچه رُقية افسون وکار
نازک وباریک مانند سحر رَقيقة کنیزک رُهطة سوراخ موش رُخصة زن
نازک اندام رافعة بردارنده وبلند گرداننده رَهابة استخوان سینه رَهوة مکان بلند

که لایق پالان حج

ومکان

ومکان پست رانفة دبر وطرف دبر رُمكة رنگ سیاه سرخ اشتر رَمَكة اسب مادیان
رَزانة عقل رَكبانة شتر ماده که سوار شدن را شاید رُمّانة یک انار وعلف دان چاروا
رُمّانية انار رُكوبة چاروای سواری رُكيّة چاه رُكمة گل جمع کرده شده رُقعة
پارهٔ جامه وکاغذ پاره که بجای نویسند رَبّة گیاهی که آخر تابستان بر زمین مانده باشد رَوعة
ترس رَهَصة آبی که در سم چاروا آید رَدهة چاهک خورد آب گیر که در کوه و سنگ
می باشد وپشتهٔ زمین بسیار سنگ رَوقة نیکویان رَحيلة شتر مادهٔ قوی رفتار
رَثية درد زانو ودرد مفاصل رَثيات جمع رَدات سنگ سخت رَذية
شتر مادهٔ لاغر شده از کثرت سفر رَغيبة بخشش بسیار ومال بسیار رَوثة
سرگین وطرف سر بینی رَبوة ورِبوة ورُبوة پشتهٔ زمین ج مکان بلند رَقلة
درخت دراز خرما رَتِفة زمین کشت زار فراخ نعمت وزمین سبزه زار پر علف رُجلة
زن رابية بلند زمین وافزوده وراننده رَفضة آنکه چیز را زود فراموش کند رَغلة
بسیار وشتر مرغ وجماعت اسبان ودرخت دراز خرما ویارهٔ گوش که بریده وفرو بسته
شده باشد رَطبة سپست تر رَطوبة تری رَطانة سخنی که نتوان دریافتن
رَمّاعة بتشدید میم میان سر کودک آنجا که می جنبد ودبر رایة علم رایات جمع
رَضمة گوسپند تیچه خورد رَضفة استخوان سر زانو رَصفة بفتح صاد مهمله سنگهای
که بر سر هم چیده باشد رَجفة لرزه رَزقة یکنوبت روزی وعلوفهٔ لشکر رَزقات
جمع راجفة لرزنده ونفخهٔ اولی در وقت حشر رادفة در پی آینده ونفخهٔ ثانیه در وقت
حشر رجراجة زنی که اندام او لرزد از فربهی رَجرِجة بقیهٔ آب که در حوض باشد
وتیره شده باشد وبگل آمیخته وتریت چرب ونرم را هم گویند رَجاجة گوسفند مادهٔ لاغر
رِسالة پیغام وپیغام بردن واو اسم مصدر است رَتّ خوک ومهتر رُتوت جمع

ربوة زمین بیت المقدس که حق سبحانه گفته است بلندترین زمینهاست
وگویند آن زمین از زمین بلند هجده میل
بلندتر است وبعضی گفته‌اند ربوه
در دمشق بود عبد اللطیف

ربابة بفتح را ابر رِبابة بکسر را عهد و پیمان و دستهٔ تیر و کیش تیر یعنی تیردان ربیبة دختر
زن وکوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر و دایهٔ کودک رکراکة زنی که ران و دبر بزرگ دارد
رشوة و رُشوة چیزی که کسی بکسی دهد تا کار سازی او کند رُجبة بضم را مهمله و فتح
با منقطه بنای که برای کرفتن ارک کرده باشند رکوة حوض آب رکوات جمع رابطة
جماعت از اسبان که بجای بسته باشند و جماعتی لشکری سخت دل بپای رجاله هرجای که باشند
کانه ایشان را بر بسته اند یا آنجا که روی فرار ندارند وآنچه بآن چیزی بچیزی باز بندند رَزة بتشدید
زا حلقه که بر آستان در باشند وقفل را در آن کنند رُمازة دبر وزن زنا کنند ربیعة کلاه خود
وسنک برافراشته ونام زنیست ونام مردی هم باشند رَبْعة بسکون با شخص چهار چونه
یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه دان عطاران رَبَعة بفتح با نام قبیله است رباعیات
چهار دندان پیشین رُزغة کل زر رعوفة سنکی که در تنک چاه می نهند وسنکی که بر لب چاه
می نهند رازقیة جامهای سپید کتان رکاکة آنکه با اهل خود وخویش خود فایده نرساند کما
جاء فی الحدیث انه لعن الرکاکة رِهمة باران ضعیف رافة مهربان رافات جمع
رفاعة چیزی که زن لاغر سرون بر سرین خود بندد تا بزرگ نماید و ریسمانی که مقید در قید خود کند
و بر دست کیرد رعشة و رعَشة کوشوار رِفاعة بکسر را نام شخصی است رقیة بندکی
رادة و رُودة زن جوان خوب رادة زنی که بسیار آمد و شد بخانه همسایه کند ربت
فعل ماضی است یعنی آباهید راسیة کوه استوار و چیزی استوار راسیات جمع کقوله تعالی
وقدور راسیات راشیة نیشتر رُفاة خورد و مرد شده و از هم ریزیده رضراضة راسیة کوه
زن پرکوشت رَضراضة زمین سخت رتوباة دایم و آرامیده رعیدة شیری که بر رو
بعض آرد افشانده شده باشد و جوشانیده و روغن تازه رجازة بکسر را مانند هودج چیزیست
و پشمی که بر هودج آویزند برای زینت ونام موضعی است و جامه پاره که بعضی در و سنگ نهند و بر

بهلوی

بهلوی هودج آویزند وقتی که یک طرف او میل کند ربیکة طعامی که از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته باشند
رسالة پیغام وکتاب رفادة آنچه از پس قربوس زین نهند و رکویی که بر جراحت بندند
باب الراء مع التاء من المصادر رَبیث درنک کردن و آهستکی رتخت شیر خوردن
روث سرکین انداختن رفث جماع کردن و در حین جماع با زن سخن کفتن و سخن زشت کفتن
رَفت اصلاح کردن و دست بچیزی سودن و کیاه رمت خوردن اشتر رمت بفتح میم در دنا
و بیمار شدن اشتر از خوردن رمت رَصت جدا کردن و باز داشتن از حاجت واز کار خیر
من غیر المصادر رَت مهتر رتات جمع رِثة رختهای زبون از کار افتاده رعوث ربث
حیوان ماده شیر دهنده و کرهٔ هفت روزه روث سرکین رفت سخن زشت رعث
بضم رعاث تاج سر و کوشوارها و بدین معنی آخر جمع رعثة است فاما بمعنی اول در نصاب مذکور است
و در صحاح و مجمل مذکور نیست ربایث چیزها که از حاجت واز کار خیر باز دارند کما قال النبی
انه اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربایث واحد ربیثة است
رمث بقیهٔ شیر که در وقت شیر دادن در پستان بماند رمث بفتح میم چوبهای که بر هم بندند و
بر نشینند و بدریا روند و چرب نیست که چون اشتر خورد بیمار شود رمث کیاهیست که اشتر می خورد
ربیث بکسر و تشدید یا کاهل ربیث نام شخصی باب الراء مع الجیم من المصادر
رتج در بند آمدن زبان در وقت سخن کفتن رتج تباه کردن و ستردن سطر کتاب و ناپدید
کردن نشانه رجج درخشیدن برق پی در پی و بی آرام کردن رجج کنده دهن شدن رج
جنبانیدن و لرزانیدن رواج روایی یافتن من غیر المصادر رجرج جنبنده و لرزنده
رجرج کیاهیست رجاج کوسفندان لاغر و مردمان ضعیف و شتران ضعیف رجج
سرکین بچه شتر و سرکین برّه کوسفند که هنوز بعلف خوردن نیامده باشد رتاج در بزرک که در خرد
دیکر در میان او باشد و در مجمل بمعنی دری که بسته باشد هم آمده است رتج در بزرک رانج بکسر نون ی

جوز هندی رَهَج غبار رَهوَج رهوار رایج روان باب الراء مع الحاء من
المصادر رِبح و رَباح سود کردن رَحب گشاده شدن بودن چاروا و فراخ بودن سینه یا
وگستردن سینه یا بر زمین رَشح چیزی بخشیدن و پروردن و عرق کردن و بیرون تراویدن
عرق و مثل آن از چیزی رَضح شکستن و کوفتن و اندک بخشش کردن راح شاد شدن
ریح سخت شدن باد و دریافتن بوی چیزی رَواح شبانگاه کردن و شب خزیدن و در شبانگاه
رفتن و در شبانگاه بازگشتن و بدین معنی اخیر است قولهم سرحت الماشیة بالغداة و راحت بالعشی
روح و رَوَح مهربانی کردن و بخشاییدن و فراخ شدن و بوی یافتن و رحمت کردن و آسودن
و سخت جستن و چست و سبک دست شدن و پایها را از هم گشاده نهادن در رفتار رَزح
افزون شدن رَمح نیزه زدن و خداوند نیزه شدن و لگد زدن حیوان رَزوح و رِزاح
افتادن چارپا از غایت لاغری و لاغر شدن چاروا و بدحال شدن و مانده شدن رَسح
اندک گوشت شدن سرین و ران رَکوح میل کردن رَدح پاره از بنا بر خانه افزودن
و گل خانه ستبر کردن من غیر المصادر راح شراب و کفهای دستها و بدین معنی جمع راحة
و روزی که باد سخت باشد جراح فراخ رَیّح بفتح را و تشدید یا روزی که باد سخت
وزد و جایی که باد خوش در وی وزد رَشح و رَشیح عرق رُمح نیزه رِماح جمع رَجاح
زن بزرگ سرین رامح نیزه برنده و نیزه زننده و آنچه او را دو شاخ باشد ریح بوی و باد
و قوت و توانایی کقوله تعالی یذهب ریحکم ای قوتکم رُکح گوشه کوه و جانب اقوی کوه و
میان سرا رُکوح جمع رازح شتری که نزدیک بهلاک باشد از لاغری رُزّح جمع
رَضیح استخوان خرما که شکسته باشد روح جان و زندگانی بی مرگ و قرآن کریم و عیسی ع و
جبرئیل ع و گویند روح فرشته‌ایست بغایت عظیم که مقدار چندین صف از ملایکه باشد فلهذا گفته اند
ان الناس عشر الجن و الجن عشر الملائکة و الملائکة عشر الروح رَوح باد خنک خوش آسایش

رُزّح جمع رزح

رسانند

رسانند و مهربانی رَواح شبانگاه و از پس نماز پیشین تا شام را هم رواح گویند و بمعنی آسانی و خوشی
هم آمده است رایح شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی رِبح و رَبح سود و شتری که بسی
که برای فروختن برند رُبح بضم را و با نام مرغیست و بچه شتر رُبّاح بتشدید با میمون رَداح
زن بزرگ سرین و کاسه بزرگ و لشکری که آهسته رود رُدوح جمع رَباح سود و ساق
و جانوریست مانند گربه و نام شهریست و نام غلامی از غلامان پیغمبر ص رَمّاح نیزه دار و نیزه زننده
رایح افزون رِیاح بکسر را جمع ریح است و قبیله را هم گویند رَیاح بفتح را شراب و شبانگاه
رَوح بفتح واو فراخی و مرغان پراکنده و گفته اند مرغانی که شب بموضع خود روند و بدین معنی جمع
رایح است رَموح چاروایی لگد زننده باب الراء مع الخاء من المصادر رُخاخ
نرم زندگانی کردن رَیخ آمیختن شراب با آب رَبخ سست شدن و بیهوش شدن زن در
حین جماع رُسوخ استوار شدن و ثابت بودن رَضخ بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن
و سنگ بر چیزی انداختن رَیخ خوار شدن و شکسته شدن و جور کردن و مانده شدن رَخ
رقیق و تنک شدن گل و خمیر رَدخ شکستن چیزی که میان پوچ باشد من غیر المصادر
راسخ استوار و ثابت رَمخ نام درختی که شاخهای آن درهم آمده باشد رَبیخ مرد بزرگ
جثه نرم گوشت رَبوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رَخاخ زمین نرم و عیش
فراخ رُخ گیاه نرم باب الراء مع الدال من المصادر رَدّ باز دادن جواب و امانت
و غیر آن و باز گردانیدن و بگردانیدن و زن را از پیش خود بیرون کردن و اندک بستگی در زبان بودن
و فایده دادن رِفد بخشیدن و یاری کردن و رکو بر جراحت بستن رُقاد و رُقود و
رَقد خواب کردن رُکد و رُکود آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست ایستادن
ترازو رَهد سخت ساییدن رَعد آواز کردن آسمان و ترسانیدن و آراسته شدن و
نیکو روی شدن راد بلند شدن چاشت گاه رَود و رِیاد آمد و شد کردن و قرار نگرفتن و طلب

کردن آب وکیاه رُود بتأنّی وآهستکی رفتن رَمْد هلاک شدن وآمدن رُشْد ورَشَد
ورَشاد راه رست یافتن رُبود استادن رَمَد درد چشم پیدا کردن رُوَید آهسته ا ک
رفتن واو تصغیر رَوْد است واین غیر مصدر هم آمده است رَغَد بسیار نعمت شدن وفراخ ونیک
شدن عیش رَصْد ورَصَد ورَصُود کاری کردن وچشم داشتن وراه نکاه داشتن
رَثْد برسر هم چیدن ودر پهلوی هم چیدن رخت وکالا مِن غَیرِ المَصادِر رَغِید و
رَغَد زندکانی بسیار وفراخ رِفْد بخشش ویاری وقدح بزرک رَفْد بفتح را قدح بزرک ۲ و تنک و بسیار ح
رَفُود شتر ماده که بیکبار دوشیدن قدح را پر از شیر کند رَمْدد هلاک کننده رُمْد
پشته وجمع اَرْمَد هم باشد یعنی خاکستر رنکان رافد یاری کننده رُخود بتشدید دال شخص نرم
استخوان بسیار کوشت ونازک بدن راقود خم بزرک رواقید جمع رشید و
راشد راه راست یافته رُکود برشده یعنی مملو شده رِفاد رکویی که بر جراحت بندند رِئْد
بکسر را وسکون همزه همال وهمتا رَعْد آواز ابر وآواز فرشته است که ابر را برانکیزاند وقول
رسول الله صلعم اِنَّ اللهَ تَعالیٰ یُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ فَیَنْطِقُ اَحْسَنَ المَنْطِقِ وَیَضْحَكُ
اَحْسَنَ الضِّحْكِ فَنُطْقُهُ الرَّعْدُ وَضِحْكُهُ البَرْقُ رَمَد درد چشم رَنْد درخت پاک و البرق ط
خوب از درختهای بادیه ودرخت مورد وبعضی درخت عود را هم کویند رُبْد کوهر شمشیر وشمشیری
که بر روی او غبار نشسته باشد رَأْد ورُؤْد زن جوان خوب شکل وپیچ ریش رَدّ فاسد ۲ بهمزه عین صح
وزبون رَصُود شتری که منتظر آب خوردن شتر دیکر باشد تا بعد از آن او آب خورد
رِعدید لرزنده وبددل وزن نازک اندام رَعادید جمع راصد چشم دارنده بچیزی
رَعّاد بتشدید عین یک نوع ماهی است وابر رعد آرنده ومرد بسیار کوی رَوافد چوبهای
سقف رُقود ورُقَد خفتکان رَقَد کوهی است که از آن سنک آسیا را تراشند
رَمِد هلاک شده ومتغیر شده وانکه چشمش علت رمد دارد رائد دسته آسیای خانکی

وانکه

وانکه اورا بطلب آب یا کیاه فرستاده شده باشد وپیش رو وخاشاک که در چشم افتاده باشد رُوَید
اندک ورُوَید صفت آید بمعنی آهسته همچو سار القومُ رویدًا وبدین معنی مبنی بر فتح بیست واسم فعل
هم آید بمعنی مهلت ده واین زمان مبنی بر فتح باشد همچو رُوَیدَ زیدًا ومصدر هم میباشد بمعنی آهسته رفتن
همچو رُوَیدَ عمرٍو باضافه که تقدیرش رُدْتُ رُوَیدَ عمرٍو باشد رَماد خاکستر رَثِید خاک رَثَد و
رَثِید متاع وکالای خانه که برسر هم چیده باشند ورَثَد مردم ضعیف را هم کویند رَبْد کوشه کوه
که بیرون آمده باشد رُبُود جمع رُود زن جوان خوش شکل راد انکه اورا بطلب چیزی فرستاده
شود رَصِید چشم دارنده بچیزی وسبعی که چشم دارنده بچیزی باشد وشیر درنده رَصَد اول
باران ونکهبانان راه واو مفرد وجمع میباشد وبمعنی جهنده هم آمده من التفسیر فی قوله تعالیٰ شِهابًا
رَصَدًا ای واثبًا وکیاه اندک وباران اندک راکد استاده رَواکد جمع بابُ الرّاءِ
مَعَ الذّالِ مِنَ المَصادِرِ رَذّ باران باریدن رَبَذ جستن وسبک شدن مِن غَیرِ
المَصادِرِ رَذاذ باران ضعیف رِبْذ بکسر با چاروایی جست رفتار رَبَذ پشمهای
که برکردن شتر آویزند برای زینت واو جمع ربذه است بابُ الرّاءِ مَعَ الرّاءِ مِن غَیرِ المَصادِرِ
رِیر ورَیْر ورار مغز فاسد ومغز تنکی است که بر استخوان باشد ومحکم شده باشد بابُ الرّاءِ
مَعَ الزّاءِ مِنَ المَصادِرِ رَزّ کارد فرو بردن وچیزی در زمین ثابت کردن ورزه در اینک
کردن ورزه در بر در زدن ورزه حلقه ایست که قفل در وکنند ودم بر زمین فرو بردن ملخ تا خایه نهد
ونیزه زدن وتیر بر هدف زدن رَجْز بحر رجز شعر کفتن رَبْز بدست زدن چیزی او بر کردن
رَفْز زدن رَکْز نیزه بر زمین فرو زدن رَمْز اشارت کردن بلب ویا بچشم وابرو
رَهْز حرکت کردن رَوْز آزمودن مِن غَیرِ المَصادِرِ رافز رک جهنده رِکْز بکسر را
آواز پنهان وآهسته رِجْز ورُجْز عذاب وتب وپلید وکندیده وسرکین وبمعنی کید وبو هم
آمده است در دستور اللغة رَجَز یکنوع شعر است ونام بحریست از بحور شعر ویکنوع علتی است

که در کفل وران اشتر پیدا شود رَجاز نام مکانی است رِزّ آواز دور رَزّ و رُزّ
برنج واین هر دو در اصل آرز بوده اند رَبین فربه رَزین گیاهی است که باوی چیز را رنگ کنند
رامُوز دریا رِکاز گنج و معدن چیزی باب الراء مع السین من المصادر
رَسّ خبر گفتن و واقف احوال مردم بودن و ثابت شدن و ابتدا کردن تب و اصلاح
کردن کار مردم و افساد کردن آن و قبر کردن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن رَسیس
اول رسیدن بچیزی رَغس افزایش کردن و بسیار عدد گردانیدن و مبارک شدن
رَجس آواز کردن آسمان که او را رعد گویند رَکس واپس گردانیدن رَمس
سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن و پوشانیدن رَعس بعین مهمله سست رفتن
و در غشی افتادن و وافتانده شدن و بسیار کردن مال رَفس بپای زدن چیز را رَهس
در بغل گرفتن رَکیس خرامیدن و تکبر کردن رَبس بدست زدن و پر کردن رَاس
مهتر شدن رَدس رفتن و سنگ بر کسی انداختن من غیر المصادر رَسّ چیزی
از خبر و حکایت و ابتداء تب و نام رودخانه است و معدن و چاه رَسیس ثابت
و استوار و نام آبیست در عربستان و ابتداء تب رَمس خاک گور رَوامس
بادهای خاک افشاننده رَهوس سخت خورنده رِئاس قبضه شمشیر و اول کار
رَعوس آنچه سر او لرزد از غایت پیری رَئوس شتری که در سر او قوت مانده باشد
نه در اعضای دیگر رَآس کله فروش رَاس سر و جماعت مهتر رُؤس جمع راس
المال سرمایه تجارت رَئیس و رَئیس مهتر رَبیس فربه و دلیر و سختی زمانه رُدس
جمع رَدیس سنگ انداز رَغس نیکی و فزونی رِکس بخش و مردم بسیار رَاکس
نام رودخانه است یا بیابانی و گاوی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان را گرد او گردانند برای
خرد کردن خرمن رِجس نجس و غضب و عقوبت کقوله تعالی ویجعل الرجس علی

الذین

الذین لا یعقلون رَجبس بفتح را آواز رعد و آواز اشتر رَجّاس ابر رعد آورنده و اشتر
آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر رَشّ آب زدن و اندک باریدن و اندک
اشک ریختن و اندک خون ریخته شدن رَیش بمصلحت کسی قیام نمودن و چیز بکسی رسانیدن
و پر به تیر نهادن رَمَش بهم در گشتن و سرخ گشتن پلک چشم رَقش نقش کردن و عیب
کردن رَفش خوردن رَغش لرزه بر اندام افتادن من غیر المصادر رِیش خیر و پر
و جامه فاخر و آرایش و مال و صورت و معاش رِیاش جمع رَواهش رگهای کف دست
رَشّ باران اندک رِشاش جمع رَشاش بفتح را خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده
باشد رَعَش لرزه رَعِش و رِعشیش بد دل رَعوش حیوانی که سر او لرزد از
غایت پیری رِقاش نام زنی است رَهشوش شتر بسیار شیر رَهیش شتر ماده
که پشت او کم گوشت شده باشد و کمان که او را گشاده بزه کرده باشند رائش سست و
پیکان تنک و چیزی ضعیف رُشرائش بریانی که آب از و چکد رَهش سرخی که در پلک چشم
باشد رَشرَش استخوان نرم رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده
سعی کند چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده است که لعن الله الراشی والمرتشی والرائش باب
الراء مع الصاد من المصادر رَصّ تنگ بر سر هم بر آوردن بنا و استوار بر آوردن آن
رَغص مضطرب حال شدن رَقص پای کوفتن و بر جهیدن و جوش زدن رَهص بنیان
دیوار نهادن رَهص بمعنی سخت گرفتن و سخت فشردن هم آمده است رَمص بد حالی
کسی بخوش حالی مبدل گردانیدن و سرگین انداختن مرغ و زاییدن رُخص ارزان شدن
من غیر المصادر رَصاص بفتح را قلعی و عامه بکسر را میگویند رَخص نرم و نازک رُخص
ارزان رِهص بکسر را رجه شیبین دیوار رَواهص سنگهای که بر رجه نهاده شده باشد
رَمَص چرکی که بر کنج چشم آید رَقاص یعنی چینه رقص کننده باب الراء مع الضاد من المصادر

رفض و رفض کار گزاردن و برانداختن و فروگذاشتن رکض پای بر زمین زدن و
بپای زدن چیزی را کقوله تعالی ارکض برجلك و دوانیدن اسب و دویدن و حرکت کردن بچه در شکم
مادر و جنبانیدن پای و غیر آن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رضّ کوفتن و خورد و مرد کردن
ربوض فروختن گوسفند و سگ و مثل آن و گذاشتن قوچ آنغی خود را رفوض تنها چیزی را
و پراکنده شدن رحض جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن را رمض سوخته شدن
پای از گرمی زمین و گرم شدن روز و پختن و سوزانیدن و تیز کردن چیزی را و گرم کردن و فساد یافتن
اندرون حیوان از گرما و گرم شدن سنگ از آفتاب رمض گوشت پختن بر روی گرم ریگ
و تیز کردن چیزی را و بدو سنگ کوفتن چیزی را ریاض رام کردن چارپا و جور بر تن کسی نهادن براه
تعلیم روض اصلاح کردن من غیر المصادر ربض میانهٔ چیزی رضّ خرمای در شیر
آغشته رافض و روض و رفض چرنده و رفض آب اندک و گروه بسیار را هم گویند
رفاض خورد و مرد شده چیزی و پراکنده شده رضراض سنگ ریزه و حیوان بسیار گوشت
رصیض بغایت تیز رفوض گروهها و پراکنده شدها و گیاههای پراکنده که بر زمین گذاشته
شده باشد رقاض راههای مختلف روافض لشکری که سردار خود را گذاشته باشد
رکوض کمانی که تیر او سخت جهد روض مقدار نصفی خنیک از آب را هم گویند
رُوّاض بضم را و تشدید واو گروه آموزندگان و ریاضت کشندگان ریّض ریاضت
کش و کرهٔ نیاموخته و پیر تعلیم ناکرده ریاض و روض بستانها و مرغزارها رضاض
خورد و مرد شده از چیزی ربض آرامگاه و بارو و خانه و اهل و عیال و منکوحهٔ مرد و رزق کافی
و ریسمانهای بار کردن و رودهای شکم ربیض رمهٔ گوسفند ربوض فراخ و بزرگ و سطبر
جامه شسته باب الرا مع الطا من المصادر ربط باز بستن چیزی بچیزی و استوار
کردن رباط پیوسته در گذرگاه دشمن و جای ترس مقیم بودن و باز بستن اسب در راه خدای تعالی

ربض [illegible]
[illegible] شده باشد

الرحاض جامه شور را
اسامی

کماقال

کماقال الله تعالی و من رباط الخیل و او غیر مصدر هم آمده است رطیط غوغا و افغان کردن
رمط عیب کردن رقط منقش شدن بنقطهای سفید و سیاه من غیر المصادر
رباط سخت و چیزی که باو سخت به بندند چیزی را و سربند خیک و دام و مقدار پنج سر اسب و بیشتر
و تخم اسب دیرینه و قدیمی کما یقال رباط من الخیل ای تلاد و هو اصل خیله و اسبی که او را باز بسته باشند
در راه خدای تعالی و مراد برباط الخیل که در قرآن آمده است همین معنی اخیر هم شاید بود ربیط خرمای
خشک که آب بر وزده باشند و چیزی سخت ربیط الجاش سخت دل رابط آنچه بآن چیزی را
بچیزی به بندند رابط الجاش سخت و آرامیده دل رطیط افغان و احمق رطایط
جمع ربط رباط را جمع است رهط خویش و قبیله و جماعات و لنگوتهٔ پوست که زن حایض
برمیان بندد و دوال و مقدار کمتر از ده مرد که زن با ایشان نباشد کقوله تعالی و کان فی المدینة
تسعة رهط یفسدون رهاط بکسر متاع خانه ربط و رباط گوهای یک وصله و این دو
جمع ربطه اند باب الرا مع الظا من المصادر رعظ شکستن دنبالهٔ تیر من غیر المصادر
رعظ سوراخ دنبالهٔ تیر که پیکان درو میکنند رعظ تیری که دنبالهٔ او که موضع پیکان است
شکسته باشد باب الرا مع العین من المصادر روع ترسانیدن و ترسیدن روع
نیکو آمدن رجع باز آمدن و باز گردانیدن و قلم بر سر خط وا بردن و جواب باز دادن و دست و
پا بر داشتن چارپا در رفتار رجوع باز آمدن رضاع و رضاع و رضع و رضع
شیر خوردن ریع زیادت شدن و افزایش کردن و باز گشتن و بسیار شدن بچهٔ شتر ربع
چهارم شدن و چهار یک ستاندن و چهار تو کردن و رسن چهار تو تافتن و باران بهاری بارانیدن
و سنگ افراشتن و بجای ایستادن و انتظار کشیدن و تب روز چهارم آمدن ربع بر چهار
روز تب گرفتن رتع طمع داشتن و حریص بودن رجاع خود را بطریق آبستن نمودن شتر
و خرماده و از کرم سیر سبز دسیر باز آمدن مرغ رداع عود کردن بیماری رسع فساد یافتن

بلکه چشم رَصَع بچیزی چسپیدن وتمام در بردن نیزه درچیزی رَتوح جاکردن رَدْح
بازداشتن وباززدن وبچیزی آلودن رَفاح ورُفاح بردن کشت درویده بخرمن گاه رَفع
برداشتن ونزدیک کردن وبحاکم رسانیدن حال وقصه وبلند کردن وفاش وآشکارا کردانیدن وبلند
آوازشدن وبضم کردن کلمه وبردن کشت درویده بخرمن گاه ومبالغه کردن شتر دررفتار رَقْع
پاره درجامه کردن وهجو کردن رُکوع پشت خم کردن برای تواضع وفروتنی کردن وبکردن
نهادن فرمان را رُماع ورَمع زاییدن ومتغیر شدن رو ولرزیدن رَطْع نکاح کردن
مِن غیر المصادر رَبْع منزل وسرای ومحله رِباع ورُبوع جمع رَبیع بهار وجوی آب
وکیاه بهاری وباران بهاری رابع چهارم رُبْع چهاریک رُباع چهار چهار کقوله تعالی
مَثنی وثُلث ورُباع رِداع نام آتیست رِبْع دوروزه مدت آب نخوردن شتر چنانکه
ازروز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر چهار روز باشد وتشنه وتب دو روز درمیان چنانکه
از نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد وربیع نام شخصی هم هست رِتاح جرندگان رَدیع
تیر بی پیکان رَضَع بچهای مکس انکبین واو جمع رَضعة است راضع شیر خورنده ولقب شخص
بخیل باشد رَعَرع ورِعراع جوان خوب رَعارِع جمع رِعاع آدمیان زبون ومرد
بددل رِقاع رکوهای ورقعهای که بجای نویسند رضیع بچه شیرخوار وهم شیر کسی رَفع
حرکت ضمه راجع بازگردنده وزنی که شوهرش مرده باشد واو بخویشان خود عود کرده باشد
وشتر ماده که خود را بطریق آبستن نماید وآبستن نباشد رَجْع باران وجای که آب باران در و
ایستد وسرکین سبع وزیر شانه دست رَجیع سرکین وچارپایی که از سفر باز کردیده باشد
وسفر دیگر رود ونشخوار چارپا وخطی که دوم باره قلم برسر او وابرده شده باشد رافع بردارنده
وبلند کردانده وبضمه کننده کلمه رَفیع بلند کردانیده وبزرگ صاحب اعتبار رَقیع کم عقل
وآسمان وآسمان دنیا ومطلق آسمان را هم گویند کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة

ربع اسطرلاب ... ربع نوعی از آلات رصد است بطرز اسطرلاب خاقانی گوید [illegible]

رابع خوشی آینده واسب تیز رفتار وبازگردنده وزاینده راتع چرنده ریع زمین بلند وراه
وبمعنی اول است قول حق تعالی اتبنون بکل ریع آیة الآیه رِیاع جمع رَیْع دخلی که از زرع حاصل
شود رُوع دل وعقل رَوع کارزار وترس راکع تواضع کننده وپشت خم کننده بتواضع
رُکّع جمع باب الراء مع الغین من المصادر رَسْغ سست شدن دست وپای
چارپا رَفْغ فراخ شدن عیش وغیر آن رَوْغ حیله کردن روباه وروباه حیله کردن کسی ونهان
بسوی رفتن ومیل کردن وخواستن وگریختن وروی بچیزی کردن وقول حق تعالی فَراغ عَلیهم
ضَربا بالیمین ای قصد علیهم اومال علیهم واقبل علیهم وپنهان حمله بردن وصید کردن ورمیدن
دل رُواغ رمیدن دل رَزْغ درگل ماندن وترک کردن رَتْغ سین را تا گفتن درسخن و
را را غین گفتن مِن غیر المصادر رافغ زندگانی فراخ ونیک رَفْغ ورُفْغ بیخ هردو ران
وبن بغل وجمع شدنگاه چرک رَدْغ ورِداغ آب وگل واینها جمع رَدَغه اند رَدیغ احمق
رائغ میل کننده وقصد کننده رُسْغ ورُسُغ مفصل دست وذراع ومفصل پا وساق
رَزاغ گلهای ترکه باد رو فرو رود واو جمع رزغه است رِساغ ریسمانی که در مرغ پای چارپا
کنند رَواغ روبه بازی باب الراء مع الفاء من المصادر رَجْف لرزیدن رَشْف
رفتن مقید براه رُشف بمکیدن رَصْف پی بر دنباله تیر پیچیدن ومنوار شدن وپای
برسر پای دیگر نهادن وسخن بسخن پیوستن وسنگ برسنگ نهادن رُعاف خون از
بینی آمدن رَأف رعایت کردن ومزیدن آب دهن در وقت بوسه دادن ومکیدن و
درخشیدن رَضْف بضاد منقوطه داغ کردن بسنگ وبریان کردن بسنگ گرم و
پختن طعام بسنگ گرم رَفیف درخشیدن گیاه از سیرابی رَعْف پیش رفتن وخون
از بینی برآمده شدن رَدْف نزدیک درپی آمدن رَأف مهربان شدن مِن غیر المصادر
رِدْف آنکه درپی اسب نشیند وسرون وپی رو وجانشین پادشاه رَدیف پی رو وآنکه

رفیغ وصح

رجف زدن ... [illegible]

بر سبب آب کسی شیند و نام ستاره است رَاف و رَؤف مهربان رَضیف شیری که
بسنگ گرم جوشانیده شده باشد رُعاف خونی که از بینی آید رَواعِف نیز نام رَاعِف
اسب پیش رو و بینی کوه رَف طاقچه دیوار و گروه رُفوف جمع رَاف بتشدید فا رعایت
کننده رَفیف پراکنده و درخشنده رَفراف نام مرغی است که آنرا خاطف ظِلّه گویند و شتر
مرغ را هم گویند رِیف زمین فراخ و زمین غله زار رَیِّف فراخ رَوائف اطراف دُبُر
رَضَف سنگی گرم می سازند و بآن شیر را داغ میکنند و گوشت را بریان میکنند رَصیف
بصاد مهمله استوار و محکم و معارض رُضوف زنی که تنگ فرج باشد رَجّاف دریا ۳ و هم پیشه کسی که معارضه کند با او در کار بحه
رَصَف سنگهای که بر سر هم بر آورده بر هم چیده باشد رِصاف پی که در دنباله تیر پیچند
رَغیف قرص نان رُغُف جمع رَشف بقیه آب که در حوض مانده باشد رَفرَف
دریچه خیمه و کنارهای خیمه و مرغزار و بالش و بساط گرانمایه و جامهای سبز و فرش و تخت رَفارف
جمع رَخف باریک و تنک و خمیر نرم و روشن و همچنین روغن تازه نرم و روشن و یک
نوعی است از رنگ رَشوف زن نیکو دهن باب الرّاء مع القاف من المصادر
رَتق بستن رَزق و رِزق روزی دادن و بخشیدن رَشق و رِشق تیر باران
کردن و تیر انداختن و چست شدن و نیکو قد شدن رِفق نرمی و خوشی نمودن و یاری کردن
و همراهی کردن و فایده گرفتن رُموق و رَمق بکسی بسیار نگریستن رَوق نیکو آمدن و
صاف شدن شراب و در عجب انداختن رِبق از برای بره و بزغاله کردن بند ساختن رَوق
دراز شدن دندان رَنق درخشیدن رُیوق نیکو شدن رِق خود ملک شدن و بنده شدن
رَقَق ضعیف شدن استخوان رَنَق تیره شدن آب و شراب رَهَق ضعیف شدن و
نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب و تاریک شدن و تباه شدن و تکبر کردن و
نادانستن و بیهوش شدن و پوشانیدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن رَتق بسته

شدن

شدن سوراخ فرج زن رَفق گردیده شدن مرفق از پهلو رَقراق درخشیدن سراب
من غیر المصادر رَق و رَقاق زمین نرم و هموار رَقق کمی رُقاق بضم را نان تنک
و نرم رَقیق بنده و بندگان واو واحد و جمع آمده است و بمعنی نرم و تنک هم باشد رَاق
افسون کننده رَشاتیق یک طایفه اند از سپاهان رَفق آنچه جستن و یافتن آن آسان
باشد رُقوق طومارها و کتابها رَقراق درخشنده رِماق چیز اندک رَمِق بکسر میم آنقدر
روزی که سد رمق کند رَنق و رَنَق تیره رَونق رواج و نیکویی رِواق سقف پیش خانه و
پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و پرده که در پیش خانه آویزند رُوق
بضم جمع رُهاق و رَهاق مقدار رِشق چست و روان رِزق باران و روزی و هر چه از آن
نفع توان گرفتن و قول حق تعالی وَتَجعلونَ رِزقَکُم أنَّکُم تُکَذِّبُونَ بتقدیر مضافست یعنی شکر
رزقکم رِق ملک و بنده و باریک و تنک و زمین نرم رَق بفتح را نامه اعمال و سنگ پشت ز
رازق و رزّاق روزی دهنده رِبق ریسمان رَبَق و رِباق ریسمانها و این هر دو لفظ
جمع رِبقه اند رِتاق دو جامه است که کنارهای ایشان بهم دوخته باشند رُزداق رُستاق
رَزدَق صف آدمیان و رسته درختهای خرما رائق نیکو رُتوق جمع رَتق بر هم بسته
شده کقوله تعالی کانتا رَتقاً فَفَتَقناهُما رَشیق چست و سبک و نیکو قد رَفیق آنکه در بسیار
کار شروع داشته باشد و یار و همراه و یاران و همراهان واو مفرد و جمع آمده است رِفاق ریسمانی
که بآن مرفق شتر بو ظیف او بندند و گروهها و همراهان و یاران رَمَق باقی جان و چیز اندک و رمه
گوسفند رَحیق شراب نیکو و شراب خالص رَوق شاخ گاو و سقف پیش خانه و طایفه از
شب و خیمه و اول و مهتر رَاوُوق نام ظرفی است که باطیه هم گویند و آنچه باو چیزی را بپالایند و صاف
کنند ریق آب دهن و ناشتایی رَیِّق پسندیده ترین و اول چیزی و مردی که ناشتا باشد
باب الرّاء مع الکاف من المصادر رَبک اصلاح کردن تریت طعام و آمیختن

رموك ایستادن رتك گام نزدیک نهادن شتر در رفتار و بشتاب رفتن ركّ
باریک شدن وضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن و دست در گردن کسی بند کردن من غیر
المصادر راعك احمق رك باران سست ركاك جمع ركیك سست
رای وضعیف زبان ركّ و ركك نام آبیست در عربستان رماك اسبان مادیان
واو جمع رمكه است رامك و رامك چیزیست سیاه که در میان مشک کنند باب
الرا مع اللام من المصادر رفل خرامیدن ركل پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن
و باران اندک شدن رمل بشتاب رفتن رحل رفتن و پالان کردن شتر و در بلا صبر کردن
رحیل رفتن رتل گشاده شدن دندان رجل و رجل بند بر پای نهادن و پیاده شدن
ولوح شدن موی و شیر خوردن و گذاشتن کره و بره با مادر تا هر گاه که خواهد شیر خورد رهل
سست شدن گوشت و لرزیدن رغل سخت نیزه زدن رغل شیر خوردن رسول
پیغام بردن و او غیر مصدر هم آمده است ربل بسیار شدن و افزون شدن و او غیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر رؤول و رؤال آب دهن رهل لرزنده و سست رسل موی که فرو
هشته باشد و شتر خوش رفتار و نرم رفتار راقول ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند
رسل مویی که فرو هشته باشد و اشتر نرم رفتار رسل نرمی و آهستگی و شیر خوردنی رسل
رمه شتر و گوسفند رسال چهار دست و پای شتر رغل گیاهی است ترش که آنرا حمض
گویند رجل مرد رجال جمع و رجال زنان پیادگان را هم گویند و بدین معنی جمع رجلان است
و زنان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجلی است رجل پای و جماعت ملخ و عضو زمان و رجل
القوس خانه شبین کمان در وقت تیر انداختن رجیل حیوانی که بقوت براه رود و آنکه نیک
پیاده روی کند راجل پیاده رغل بعضی از گوشت بره و گوسفند که فرو هشته شده باشد و جدا
نشده رعل جمع رعابیل جامهای کهنه رعبل نام شخصی است رجل آنکه موی او لوح باشد

رجل

رجل رفتن گاه بهای آب و او جمع رجله است رتل آشکار و مرتب ده دندان و دندان هموار
رسته و دندان روشن رعبل گیاهی است که در پاییز در زمان سردی هوا بروید بی باران و درختی است
که در پاییز برگ او در غایت سبز میباشد زبول جمع زبل مرد پر گوشت فربه رحول
شتر پالانی رعال جماعتها و درختهای دراز خرما را هم گویند و او جمع رعله است راعل خرمای
زبون رعل قبیله است رعلول تره است و گویند که آن طرخون است رجال و رجل
پیادگان و این هر دو جمع راجل است رضل ریگ رمال جمع رحل خطهای که بر پای گاو
وحشی میباشد و باران اندک رمل خطهای که بر دستهای گاو پیدا می شود رجل چیزی بزرگ
بسکون با و بنقطه
هیکل رعیل جماعت اسبان و غیر آن رعال جمع رطل نیم منی که بدو چیزی سنجند رطل
نیمن و نازک و نرم رغول گوسفندی که شیر دهد بر بار او کسی که هر چه باید خورد رسول پیغام
برنده و او مصدر هم آمده است بمعنی رسالت رسل جمع و رسول بمعنی جمع هم می باشد همچو قول
حق تعالی انا رسول رب العالمین زیرا که فعول در واحد و جمع مستوی است رسایل کتابها و نامها
رفل بتشدید فا اسب دراز دم و جامه دراز رفل احمق و خرامنده رتل دندان سفید رقل و
رقال درختهای دراز خرما رخل بره ماده گوسفند رخال و رخال جمع رال بچه شتر
مرغ رئال ستارها و بچگان شترمرغ ریبال شیر درنده و دلیر رابیل جمع رحل رخت و
منزل و ماوی و مسکن و بار شتر و پالان شتر و بالش گونه چیزی که در میان پالان شتر باشد و ارامگاه
رحال جمع رحیل شتر نیک رونده رذل و رذال زبون و ناکس رذول جمع
باب الرا مع المیم من المصادر رجم سنگسار کردن و سنگ انداختن و بسنگ راندن
بنا و به پندار سخن گفتن کقوله تعالی رجما بالغیب و کشتن و لعنت کردن و راندن رشم
نشانه کشیدن و نهادن و فرمودن و تعریف کردن رقم نوشتن و نقطه زدن حرف را
رکم بر هم نشاندن رقم جستن و جست رفتن و نرم دویدن رکم بصلاح آوردن زیانی

رُمّ بضم را مرمت کردن خانه را رَثْم از جای فراتر رفتن و بجای استادن و زیاد شدن و بریدن
رَزْم جمع کردن و زاییدن و بپای استادن شتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رُزُوم
و رِزام بپای استادن اشتر و غیر آن بوجهی که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رَضْم نشانه کردن
زمین برای زرع کردن بر زمین انداختن و بر زمین زدن خود را و بسنگ بر آوردن بنا و سنگ بر سر سنگ چیدن
رُطام مقید نگاه داشتن و راه بر چیزی بستن و نکاح کردن رَغْم فرو رفتن آفتاب را مشاهده
کردن و آب از بینی گوسفند آمدن رَغَم خشم کردن و برای ناخوش آمدن کسی چیزی کردن رَأْم
دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و رویدن جراحت رَسِیم نوعی رفتن شتر رَشْم مهر کردن
غله در خرمن گاه رَشَم بفتح شین بوییدن طعام و حریص شدن بآن رَطَم در گل و لای انداختن
رُغْم داد ستاندن نتوانستن و بخاک رسیدن بینی رَتَم شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت
بستن تا چیزی بر یاد باشد رَثَم شکستن و بینی شکافتن و آلوده کردن و چیزی بر عضو مالیدن و
سنگ بر سم شتر و اسب آمدن و خون آن بر آمدن رُحْم و رُحُم و رَحَم مهربانی کردن رَزْم
بانگ کردن شتر و رعد رَزِیم بانگ کردن شیر رَنْم سرایدن رَدْم بستن در و بستن
رخنه و پاره در جامه زدن رُدام تیز دادن رَذْم روان شدن آب و آنچه آب بدو ماند و ریخته
شدن آب و مثل آن از بری من غیر المصادر رُجُوم جمع رجم است انداختها و بدین معنی در کتب
مذکور است در تفسیر آیه کریمه وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ ای المرجوم الشیاطین رَمِیم پوسیده و
ریزیده و کهنه رِمام جمع رمة و رُمّة هم آمده است رِم خاک و مغز و مال بسیار رَسْم نشانه
رُسُوم جمع رَسْم نوشته شده و چیزی که خرمن را بآن مهر کنند و چیزی که با واقعه را جلی کنند
و نشانه رِضام و رَضَم سنگها که در بنیان دیوار نهند رَدْم سد و حصار محکم رَثَم
بثاء سه نقطه سپیدی که بر لب بالایین اسب باشد رَاطِم لازم شونده رَطُوم بطاء مهمله احمق
و زن فراخ فرج رُعُوم گوسفندی که از بینی او آب آید رَغام خاک رُغام و رَغام

آب بینی

آب بینی رَقْم خط و جامه که در و خطها بافته باشند رَقِم بکسر قاف سختی زمانه رَقِیم کتاب و
لوح یعنی تخته از زیر و رقیم که در قرآن آمده است که أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ بعضی گویند که لوح است
که در و خبر اصحاب کهف نوشته شده است و بعضی گویند که نام بیابانی است که در و آن کهف باشد
و بعضی گویند که نام سگ اصحاب کهف است و بعضی گویند که کوه همان کهف است رِهَم و رِهام
بارانهای خورد قطره رَیْم زیاده و افزونی و قبر و استخوانی که بعد از قسمت گوشت اشتر باز مانده باشد و
درجه و ساعات دراز رِیم آهوی سفید بشکون راء رَتَائم رشتهای که بر انگشت بندند تا چیزی بیاد باشد و
او جمع رتیمه است رَتَم بفتح را درختهای است مخصوص و شکسته را نیز گویند و او جمع و مفرد آمده است
رَحِیم و رَاحِم مهربان و آمرزنده و بخشاینده رَحِم و رِحْم خویشی و زهدان که بچه در وی
باشد رُکام ابر برهم نشسته و ریگ برهم نشسته رَخِیم بخاء منقوطه نرم و آهسته و مهربان
رَخَم جمع رخمه است و آن مرغی است که آنرا انوق گویند رُخام سنگ سپید نرم و نام موضعی رَدِیم
جامه کهنه و جامه پاره زده رَدُوم ریزنده و کاسه پر آب که نزدیک بریختن باشد رَذُم و رَذَم
جمع رِمَم استخوانهای پوسیده و او جمع رمة است رُمَم بضم را رسمان پارهای کهنه و او جمع
رمة است رَشْم اولین گیاه که از زمین بر آید رَوْشَم چیزی که بآن مهر غله کنند رَضِیم بنایی
که بسنگ بر آورده باشند رَمّ گریز رَقَم چیزی رَنْم نامیست رَصام یکنوع درختی است
رَام یکنوع درختی است رُوم نام یکی از فرزندان روم بن عیص رَجِیم رانده و سنگسار کرده
و انداخته و لعنت کرده رَجْم سنگ و قبر رِجام بکسر را و رَجام سنگی که بر دلو بندند که نیکو
در آب فرو رود و سنگهای بزرگ و او مفرد و جمع آمده است و رجام موضعی را هم گویند رَؤُوم
مهربان رَأْم بچه و پوست بچه شتر که در و چیزی آگنده باشند تا بآن تسلی شتر ماده بچه مرده کنند
رازِم استاده که نتواند جنبید از لاغری رَزْم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین باب الراء مع
النون من المصادر رُنُوّ بر گردانیدن و استوار شدن و آرامیدن و بلند شدن رَسَن

افسار بر سر ستور کردن و رسن بر چیزی بستن رَصَن تمام کردن چیزرا و استوار کردن و غالب شدن
و دشنام دادن رَدْیان تیز راه رفتن اسب و خر و نرم دویدن ایشان رَیحان طلب روزی
کردن رَیسان خرامیدن و تکبر کردن رَقَدان از شادی برجستن رَوَدان بر آمد و شد
کردن زن بخانهٔ همسایگان رَعَسان سر جنبانیدن پیر از غایت پیری رَمَعان جنبیدن و
لرزیدن از خشم رَوَغان حیله کردن روباه و روباه بازی کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن
رُکون بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن رَنین بزاری بانگ کردن رَدَن رشتن ریسمان
و آواز کردن سلاح رَدْن درهم کشیده شدن پوست و رختها بر سر هم چیدن رَتَن
آمیختن رَیَعان درخشیدن و افزایش نمودن رَسَفان رفتن مقید براه رَتَکان
گام نزدیک نهادن شتر در رفتار و جست رفتن او و دویدن او رُهْبان بضم را ترسیدن
و او بغیر مصدر هم آمده است رَهْن و رَهان گرو کردن و ثابت شدن و دایم شدن رَهَزان
جنبیدن رِیْمان اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن و مهربان شدن و رویدن جراحت
رُفعان نزدیک گردانیدن و بپادشاه و حاکم رسانیدن حال و قصه رَشْن ناخوانده بطعام
عروسی خوردن رفتن و سر در کاسه و ظرف دیگر بردن سگ رَقْن نوشتن و نقش کردن و بحنا
رنگ کردن رَشَن بارانهای پیاپی باریدن بیک ابر و باران ضعیف بارانیدن رُجحان افزونی
یافتن رُجْعان جواب باز دادن و او غیر هم مصدر آمده است رَعْن بسکون عین سست
گردانیدن آفتاب چیزرا رَعَن احمق شدن و خویشتن آرایی نمودن و نرم فرو گذاشتن و سست
گذاشتن رَقَبان انتظار داشتن رِضوان و رُضوان خشنود شدن و پسندیدن
رَغْن بغین منقوطه گوش فرا داشتن بسخن و طمع داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن [illegible]
راضی شدن بسخن رَیْن و رُیون پرده کردن و مردار کردن و زنگ گرفته شدن و بچرک و مرداری
آلوده شدن و بیخود شدن نفس و غالب شدن کما قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما

کانوا یکسبون رَجَفان لرزیدن و جنبیدن بی اختیار رَجَن و رُجون ایستادن
و بستن شتر تا علف بخورد و بجا از و دو نیز اشتر را بستن تا علف کمتر خورد و لاغر شود مِن غیر
المصادر رَدَن کج ابریشم و پوستک تنک که بر بچه پوشیده باشد و با بچه از شکم مادر بیرون
آید رُدْن سر آستین جامه و غیر آن رادِن زعفران که چیزی زرد کنند رَثْعان بسکون
یا اول و بهترین هر چیزی رَعَن بینی کوه که پیش آمده باشد و متصل بکوه باشد رُعون و رِعان
جمع رِفَن بتشدید نون اسب دراز دم رَقون و رَقان زعفران و حنا و در مجمل بمعنی زعفران
آمده اند رُکن جزو چیزی و جانب اقوی از چیزی و خویش و عزت و بلندی رُمّان انار رَیّان
سیراب رُکبان سواران رِبّیّون خداشناسان و او جمع ربی است کقوله تعالی و کاین من
نبی قاتل معه الربیون ای قاتل بنصرة الربیون رُهْبان عابدان و خداترسان قوم نصاری
و او جمع راهب است رَهَبان بفتح را ترسنده کذا فی الکشاف فی موضع تفسیر الرهبانیة رَحمن
بخشاینده راهن گرو کننده و دایم و ثابت و شتر لاغر و آدمی لاغر رَهْن گرو رُهُن و رِهن
و رِهان جمع رهین در گرو کرده رَهائن جمع رهینه باشد یعنی بگرو نهاده ما رَجَلان
پیاده رَجِلیون پیاده روندگان رُغفان قرصهای نان و او جمع رغیف باشد رَصین
بصاد استوار و ثابت و مهربان و دردناک رَضفان دو استخوانی که در دو طرف استخوان سر
زانوی اسب پیوسته است رَحْرَحان نام کوهی است رُعیامهن شبائل رَهْشان
دور کنند در هر دو ذراع دست راضعتان دو دندان پیشین کودک که بآن شیر خورد رَجْعان
جواب سخن و آبهای سیل که در آبگیرها ایستاده باشد و بدین معنی اخیر جمع رجع است راعن لفظی ست
که بآن دشنام می دهند یهود با نزاو و کنایت است از احمق رُغَین نام حصاریست
رافدان دجله و فرات رَدَفان شب و روز رَیحان روزی و گیاهی است خوشبوی و برگ کشت
که در کشت زار باشد کما قال الله تعالی ذو العصف و الریحان رِیلان بچگان شتر مرغ

رِجلان پایزه رِبّان بارانهای پیاپی و باران ضعیف رَنین چیزی که آواز کند در آب تابستان
رَنین پرده رَیهُقان زعفران رَهْدَن نام مرغی ست رَهادن جمع رَشَن
معروف است رَعْشَن حیوان لرزنده رِزان استادنگاه آب رُقُون و رَقین
انجها و درهمها و اینها همه جمع رِقه اند رَیّان با جوانی و نوی و تازگی رَبّانیون دانایان
کامل رَوْشَن دریچه راشِن آنکه ناخوانده و ناطلبیده بطعام عروسی خوردن رود
راعُون رعایت کنندگان و نگهبانان و شبانان رُزُن جای بلند رُزُون و
رِزان جمع و رِزان ایستادنگاههای آب را هم گویند و بدین معنی جمع رزنه است رَزِین
آرامیده و استوار ~~و~~ و بلند داشته و گران بوزن رَزان آرامیده باب الرّاء مع الواو
من المصادر رَبْو افزون شدن در عدد و مقدار و زیادتی خوردن و افزایش کردن و بالا رفتن
و آماسیدن رَتْو سخت کردن و سست فرو گذاشتن و سست گردانیدن و تقویت کردن
و آهسته آب بدلو برکشیدن رَجْو امید داشتن و ترسیدن رَضْو غالب شدن
رَهْو آسان گرفتن و آهسته رفتن و پاها از هم گشادن و آرامیدن رَکْو دشنام دادن
و زیاد کردن بار بر شتر و سخت کردن و اصلاح کردن کار و گناه بر کسی نهادن و استادن
بکاری رَسْو و رُسُوّ استوار شدن و ثابت شدن و والیستادن و رَسْو بمعنی اصلاح
کردن و نقل حدیث و خبر از کسی هم آمده است رَغْو و رُغُوّ باز آمدن از بدی رَشْو رشوت
دادن رَفْو آرام دادن رُنُوّ بپیوسته نگریستن رَثْو بثاء سه نقطه بمعنی رثی است
رَحْو آسیا گردانیدن و گرد حلقه شدن مار بر کسی من غیر المصادر رَهْو زمین نشیب
و بلند و این از لغات الاضداد است و دریای آرامیده و رَهْو بمعنی سنگستان و بمعنی زن فراخ
فرج هم آمده است و نام مرغی است که آنرا کلنگ نامند و جویی را هم گویند که در محله و میان ده باشد
و آبهای باران از آنجا روان شود رَنْو بفتح را دایم بچیزی نگرنده رِخْو و رَخْو نرم و سست

رَبْو

رِبْو زمین بلند و نفس یعنی دمای دم یعنی واقع شدن نفس پیاپی برای بار گران و مثل آن و این
اسم مصدر است باب الرّاء مع الهاء من المصادر رَوْه سرگردان شدن آب بر روی زمین
رِفْه و رَفْه و رُفُوه با آب خوردن رفتن شتر همه روز هرگاه که خواهد و آرام گرفتن من غیر
المصادر رُدَه و رَداه آبگیرها که در کوه و سنگ می باشد و این هر دو جمع رَدهه اند رافِه
آرام گرفته و باب رونده همه روز باب الرّاء مع الیاء من المصادر رَنْی مرتبه گفتن و
مهربانی نمودن و از کسی خبری نقل کردن رَعْی چریدن و چرانیدن و دیدن و نگهبانی کردن
رَدْی براه رفتن و افزودن و سخت زدن چیزی بچیزی تا شکسته شود و انداختن و بیکپای بر
داشته بر جستن کودک و در چاه افتادن و از بلندی فرو افتادن رَأْی باجتهاد چیزی گفتن و
تدبیر کردن و اندیشیدن و نظر کردن در کار و نگریستن چیزرا رَحْی آسیا گردانیدن و گرد حلقه
شدن مار و گرد فرو رفتن رَنیّ بروزن فعیل دیوانه شدن و اصل او رَأْی بوده است مهموز
العین رَیّ بفتح را سیراب شدن رِیّ سیراب شدن و نیکو شدن رَمْی انداختن و دشنام
دادن و زیاد کردن و کار ساختن رَقْی و رُقِیّ بالا رفتن من غیر المصادر رای تدبیر و
اندیشه رَکِیّ بتشدید یا چاه و چاهها راضی و رَضیّ خشنود رَذیّ شتر زبون که از بسیاری
سفر لاغر شده باشد رِکابی رکابدار رَقاحی بازرگان راهی همیشه رباعی لفظ چهار حرفی
و شعر چهار مصراعی و ~~شتر هفت ساله که باز در هفتم سال نهاده باشد~~ شتر و گوسفند و شبان و نگهبان و حاکم
رَعاع
رِعی گیاه راقی افسون کننده رَواقی افسون کنندگان و این را بر ذکور و اناث اطلاق
کنند رَخِیّ فراخ راجی امیدوار و ترسنده راعِبی یکنوع کبوتر است رَباعی
اسب و گاو چهار ساله که پا در پنج ساله نهاده باشد و شتر هفت ساله که پا در هشتم سال نهاده باشد
رامی اندازنده تیر و سنگ و غیر آن و دشنام دهنده رَویّ حرف قافیه شعر که در همه بیت آرند
و ابر باران بارنده راوی خبر گوینده راسی ثابت و استوار و کوه محکم رَواسی

[illegible]

جمع راسیه است یعنی کوههای استوار رافضی آنکه زید بن علی را گذاشته است رواستی بضم را
و تشدید یا شخصی بزرگ سر رابی بلند شونده و بر بالای چیزی برآینده ربانی دانای کامل خداشناس
رصدی راه دار ربی خداشناس رجلی آنکه پیاده رود راشی رشوت دهنده
رأی و رای صورت و منظر چیزی رایی بیننده رمی ابر بزرگ باران

مکان روحانی بالتحریک طیب لا ق
الروحانی بالضم ما فیه الروح وکذلک
النسبة الی الملک والجن ج روحانیون صح

کتاب الزای

باب الزای مع الالف من المصادر زکا افزون شدن و افزایش نمودن کشت و بصلاح
آمدن و لایق شدن و پاک شدن زنا ببالا رفتن و نزدیک شدن و کوتاه شدن و پناه بردن زنوء
ببالا بر شدن و باز داشتن بول من الصحاح و باز داشته شدن بول من الصح زجا بالف مقصوره
روان شدن حکم و فرمان و وا برید شدن خنده زجاء بالف ممدوده بآسانی جمع کردن مال زقاء
بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن زوزی راندن و پشت راست شدن و بشتاب رفتن
زکاء نقد دادن بزودی دادن مال و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود
زنوء بمعنی پناه بردن هم آمده است زلفی نزدیک شدن زلیلی بوزن حصیصی لغزیدن
زنا و زناء غیر حلال جماع کردن من غیر المصادر زبانا شاخ کژدم و منزلی از منازل قمر
زمجی و زمکی دنبه مرغ زبی جمع زبیه است و در مثل گویند که بلغ السیل الزبی ای اشتد الامر
زبعزی بکسر اول بدخلق و مردی که موی روی او درشت باشد زوراء جاه ژرف و مقام دور و قدح و کمان
چوبین و دجله بغداد و قبر زوفا داروییست و این معربست زهراء سپیدروی و درخشنده روی
و گاو وحشی ماده زوتنی کوتاه زباء زنی که اندام او پر موی باشد و حادثه سخت و نام زنیست
که پادشاه حیره بوده است زیزاء بالف ممدوده طرفهای بر مرغ و زمین درشت ناهموار و زمین پشته بلند
زلفی مرتبه و منزلت و نزدیکی و بخشها و طایفها و نزدیکان زوایا کنجها زکا آفتاب زکا جفت
زهاء مقدار زناء کوتاه و تنگ و باز دارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء

زبیه زمین پشتهای بلند که آب سیل بر آن نرسد و او صح

باب الباء مع الباء من المصادر زأب بار کشیدن و جست رفتن و سخت آشامیدن
زئب جهت گوسفند خطیره کردن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ
کردن و در سوراخ رفتن موش زغب با این طرف و آن طرف رفتن سیل و زود داد کردن مال
و دفع کردن و جماع کردن زبب دراز شدن موی و بسیار شدن موی روی اشتر و نزدیک شدن
آفتاب بغروب من غیر المصادر زرب حایطی که گوسفند درو استد و خانه صیاد که درو پنهان
شود برای شکار کردن زبب آیر و ریش مرد یعنی لحیه زباب بفتح زا موشان کر و او جمع زبابه است یعنی اصم
زیزب یکنوع کشتی است زخزبت بضم زا و بین و تشدید با سطبر و بزرگ زقب راه تنگ
زقب جمع زغب پرهای اولین که در جانور می باشد و موی اولین که بر می آید و موهای زرد که بر
پر جوزه می باشد زغرب بزاء منقوطه اول و راء مهمله آخر و غین منقوطه آب بسیار و بول بسیار
زغبوب بضم زا و غین منقوطه مرد کوتاه بالا زغدب آواز بلند کبوتر زاعب بعین غیر
منقوطه مرد جهانگرد و سفر کرده زغب جوزها زرنب نوعی است از بوی خوش و گیاهی است
خوشبو زبیب مویز باب الزاء مع التاء من المصادر زأرة برزبر آوردن زعارة
بتشدید را بدخوی شدن زعفرة بزعفران رنگ کردن زمهرة سرخ شدن چشم از غضب
زورة دور شدن و زیارت کردن زهنعة آراستن زحلفة در گردانیدن و دفع کردن
و خزانیدن زفزفة آواز کردن باد زندقة بی دین شدن و ملحد شدن زامة سخت خوردن
و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن و سخن بکسی گفتن که نداند که حق است یا باطل زبونة
تکبر نمودن زوزاة خوار داشتن و راندن و پشت راست کردن و جست رفتن زأزأة
شتابیدن زنجرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن و یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی
و سبابه زدن زلة لغزیدن زبرقة زرد کردن زهزقة بدو زاء منقوطه نیک خندیدن
زیت روغن زیتون در طعام کردن و بروغن زیتون چرب کردن زحزحة دور کردن

ودور شدن ورمانیدن زرزرة بانک کردن سار زقزقة برجهانیدن مادر کودک را ازرت
عروس آراستن زخرفة آراستن دروغ وآراستن هرچه باشد وتلبیس کردن زخمة رنج و
آزار رسانیدن وانبوه کردن وتشویش دادن زلفة نزدیک شدن واو غیر مصدر هم آمده است
زکله برکردن ظرف زکوة پاک شدن وافزون شدن زیارة دریافتن مقام متبرک را ویا شخص
عزیز را زنة سنجیدن زفزفة جنبانیدن باد کیاه خشک را وآواز کردن باد در درخت
زعامة پایندانی کردن ومهتر بودن زمزمة سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن
وآواز کردن رعد زماتة آرامیده شدن زمانة بنون افکار شدن زرایة عتاب کردن وخشم
گرفتن برکسی زقیة آواز کردن زخة خشم کردن وکینه داشتن زنترة تنگ شدن
وتنگی نمودن زبرجة آراستن زلزلة جنبانیدن ولرزانیدن زکانة دانستن وگمان
بردن زورة دور شدن ویکبار زیارت کردن زهومة چرب شدن وفربه شدن وگندیده
بوی شدن زعفقة بدخلق شدن زیادة وزوادة افزون شدن وافزون کردن
زهادة دور شدن از مناهی وعبادت کردن زعزعة جنبانیدن زغزغة افسوس
داشتن وپوشانیدن من غیر المصادر زیت روغن زیتون زبدة روغن تازه و
خلاصهٔ هرچیزی زوجة زن زخة کینه وخشم زحلحة کاسه که بسیار عمق وقعر نداشته
باشد یعنی پهن باشد زحالحات جمع زرافة بتشدید وتخفیف فا گروه آدمیان زرافة
جانوریست که بپارسی شترگاو پلنگ وشتر گاو نیز گویند زبرة سینه ومنزلی از منازل قمر و
آهن پاره وپارهٔ هرچه باشد ومیانهٔ هردو شانه زنبریة کشتی بزرگ زبیة دامگاه وخانهٔ صیاد
وجاهی که برای صید شیر کنند وپشته که آب سیل بسر آن نرسد زابیة پشتهٔ زمین که آب تا سر آن
رسد زونة وزوانة دیگ بزرگ زوازیة بفتح زا اول مرد کوتاه ستبر واو مفرد
وجمع آمده است زنقة کوچهٔ تنگ زفرة جاهک سینه ومیان اسپ من الصحاح زقارة

زن فاحشه

زن فاحشه کما جاء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة زامرة زنی که نی نوازد وزقارة باین معنی
نیامده است وزن قواله زورة دوری زرمانقة جبهٔ پشمین زیرة مردانی که ایشان را با
مکالمهٔ زنان هم خوش باشد واو جمع زیر است زکرة خیک خورد زنخة علتی است زعنفة
کوتاه زربیة حظیرهٔ گوسفند وخانهٔ صیاد زعبة وزعبة پارهٔ از مال زاعبیة نیزها
زفت مانند قیر چیزیست که در زمین پیدا شود واز درخت هم پیدا شود زجاجة آبگینه
زائدة افزون وزائدة الکبد چیزیست خرد در پهلوی جگر که از جگر دور واشده است زغفة
زره نرم وفراخ زهرة نیکویی وشادی وآرایش کقوله تعالی زهرة الحیوة الدنیا زهرة
بفتح ها شکوفه زجرة افغان سخت وآواز صور زنمة پوستک خوردی مانند سر پستان
که در نشیب حلق بز آویخته میباشد وپارهٔ از گوش که بریده وآویخته باشد زبانیة مالکان دوزخ
زبنیة واحد زبانیه است زاجرات رانندگان وترسندگان وبازدارندگان از معصیت
ومراد به الزاجرات که در قرآن آمده است فرشتگانند زعارة بتشدید راء مهمله بدخوایی زلجة
بوزن قبرة خیزیدنگاه که کودکان خود را از آن خیزانند ببازی زبتونة بتشدید باتکبر زفزافة
باد سخت زعامة بعین غیر منقوطه سلاح زمعة چیزیست زایده در پس سم گاو وگوسفند ونخچیر ومثل آن
زغة میل کنندگان از حق واو جمع زیغ است زافرة یاران ویاوران وکارسازان مردم
بنزد سلطان ووزیر تا بنالهٔ او زکوة بخش مال که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع
زکاة بوزن همزة یعنی مرد پرمال زارة بیشهٔ نیستان زورة یکبار زهرة سپیدی ونام
ستاره است ونام قبیله است زوبعة نام مهتریست از مهتران جن وبادگردان زنادقة
ملاحده واو جمع زندیق است زاغت فعل ماضی است یعنی میل کرد زمرة گروه زانیة زن زنا
کننده زحلوفة وزحلوفة بیجله یعنی سنگ وسفال پاره ومثل آن که بروی یخ خزانند وخزندگان
که کودکان خود را در آنجا خزانند برای بازی زلفة درجه ومنزلت ونزدیکی وساعتی از اول شب

زَلَفَة حوض پر آب زُجْلَة طایفه از آدمیان زَنْجَلَة زنکل زَجْمَة چیزی زُكْمَة
بچهٔ آخرین زُلْمَة حق ودرست زُهْمَة بوی کند زَيْتُونَة درخت زیتون کما قال الله تعالی
تُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ زَامِلَة شتر ضعیفی که بر وی بعضی طعام ورخت بار کنند
زُمَيْلَة زن ضعیف زَبَابَة موش کر زَمْخَرَة تیرهای دراز وباریک وزن زانیه
زُمَّة وزَصِيلَة وزَقِيلَة آرمیده زَمْزَمَة آواز رعد زِمْزِمَة گروه آدمیان
زَنْتَرَة تنگی زَمْجَرَة آواز زَلَّة خطا زَامَة آواز سخت زَقْيَة آواز زِينَة
آرایش ولباس وزیور ونعمت ویوم الزینة روز عید است زِوَنَّة بکسر زا وتشدید نون
زن کوتاه زَاكِيَة وزَكِيَّة پاک زَاكِيَات جمع زاکیه است زَاوِيَة کنج وفراهم آرنده
زَمَانَة دهر وآفتی که در حیوانات پیدا شود باب الزاء مع الجیم من المصادر زَجّ
سر پیکان تیر ونیزه برکسی زدن وکام فراخ نهادن در رفتار زَمْج خشم کردن زَجّ برکندن
زَجَج فراخ کام نهادن ودراز وباریک شدن ابرو زَلِيج وزَلَج بشتاب رفتن ولغزیدن
زَمْج آب پر کردن در کوزه وخیک ومثل آن زَيْج رفتن زَنَج تشنه شدن من غیر المصادر
زَوْج جفت وشوی زن وجنس وصنف وقرین وزنگ کیاه وجامه که بر هودج اندازند وقوله تعالی
اُحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ یعنی قرناءهم زَجَاج وزُجَاج آبگینها وآبگینه زَالِج
بشتاب رونده زِبْرِج آرایش وزر وابر تنک که اندک سرخی داشته باشد زَلَج وزَلِج
جای لغزیدنگاه زُمَّج مرغی است زَامِج وزَائِج همه زِيج رشته که بنیاد طرح عمارت را
بآن اندازه کنند زَنْج وزِنْج زنجی زُنُوج جمع زَاج معروف است زُجّ آهن
پیکان وآهن سنان وطرف مرفق دست زِجَاج جمع زُجّ وزَجَج جمع زجاجه هم آمده است
باب الزاء مع الحاء من المصادر زَيْح وزَوْح دور شدن ورفتن زَحّ عیب کردن
ودور کردن زَنْخ سخن زشت گفتن من غیر المصادر زَحْزَح دوری زَحْزَح

فعل

فعل امر است یعنی دور گردان ودور شو زَرْوَح پشته زمین که پهن باشد وپشته زمین خورد
زَرَاوِح جمع زُمَّح مرد کوتاه وزبون وناکس زُمَّح شخص سیاه وکوتاه زشت زُمَّاح
مرغی است زُلَّحْلَح مرد سبک ورود خانه که ژرف نباشد باب الزاء مع الخاء من المصادر
زَنَخ متغیر شدن طعام وفاسد شدن آن زَخّ بدست چیزی را بدور داشتن ودور انداختن
ودر انداختن در چاه ودر نشیب وخشم کردن زَخِيخ درخشیدن زَلْخ لغزیدن وتیر بتاوی انداختن
زَمْخ بلندی بر خود گرفتن وتکبر کردن وبلند بینی شدن من غیر المصادر زَرْنِيخ دارویست
زَلْخ لغزیدن گاه وتیر انداختن گاه وغایت بزرگی وبلندی زَامِخ بلند بینی وبلند زُمَّخ بینیهای
بلند زَلُوخ لغزنده زَنِخ بکسر نون طعام گندیده وزیان شده باب الزاء مع الدال
من المصادر زَرْد بخاییده فرو بردن طعام وفرو آوردن وفرمودن ودر بردن حلقهای زره
بیکدیگر وگلو گرفتن زَبْد بخشیدن مسکه بکسی ومشک جنبانیدن برای مسکه ساختن وکفک کردن
دهن زُئُود وزَأْد ترسانیدن وزاری کردن زَيْد زیاده شدن وزیاد کردن زَوْد
توشه مهیا کردن برای سفر زُهْد اراده گردانیدن از چیزی وعبادت کردن ودور شدن از
مناهی وجمع کردن میوه زَهْد حرزه واحتیاط کردن چیزی را زَغْد فشردن وبانگ کردن شتر نر
من غیر المصادر زَبَاد دارویست خوشبو زُرُنْبَاد دارویست زَرَاوَنْد دارویست
زَنْد کعب دست وکعبی را که بطرف انگشت بزرگین است زند اعلی گویند وآنکه بطرف انگشت
خورد است زند اسفل وزند استخوان زنخ وچوب آتش زنه را هم گویند وعرب چون خواهند که
آتش زنه برافروزند دو چوب را بهم می سایند تا آتش از آن بیرون آید چوب بالایین را زند گویند وچوب
نشیبین را زنده زِنَاد جمع زند است نقل من الکشاف زَبَد کفک زُبْد بخشش کما
قال النبی صلعم اِنَّا لَا نَقْبَلُ زَبْدَ الْمُشْرِكِينَ زُبْد بضم زا روغن تازه زَغِيد فشرده زَبَرْجَد
جوهریست معروف زَرَد زره زِرَاد ریسمانیست که در حلق شتر میکنند تا نشخوار نکنند

الزماورد معرب والعامة تقول بزماورد

زَرّاد زره باف زُبّاد شیر زبون که نتوان خوردن و گیاهیست مخصوص زُبَید
بضم زا و فتح با نام قبیله ایست زَبید شهریست در یمن زَهُد مقدار زهاد زمین
خوشیده تر دیده که بباران اندک از وسیل روان نشود کذا فی الصحاح و در دستور زهاد زمینی را
گویند که از و باندک باران سیل روان شود بصلابتها زواید افزونها و او جمع زایده است
زِید و زَید زیاده و افزون و زیاده شده کقول الشاعر و انتم معشر زید علی مایة و درین
بیت زید بکسر و فتح زا هم مرویست زاد توشه راه زاید و زیاد افزون شده و افزون
زهید اندک زُهّد دور شونده از مناهی زهّاد جمع باب الزاء مع الراء من
المصادر زَجْر بمرغ فال گرفتن و ترسانیدن و راندن چاروا و از کاری باز داشتن و بانگ
بر شتر و ستور زدن تا برود زَبْر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن کسی را و
انباشتن چاه بسنگ زَمْر بسکون میم نای زدن و آواز کردن زَمَر بفتح میم کم موی شدن
و کم مروت شدن زرر روشن شدن چشم زَرّ راندن و سخت بستن دکمه و گزیدن
زمار آواز کردن شتر مرغ زنجیر انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن
زَحْر سخت نفس کشیدن زَئیر و زَأر و زئیر بانگ کردن شیر زورّ بتشدید را
سخت رفتن زَوَر بفتح واو میل کردن زور دروغ گفتن زَوْر بسکون واو زیارت
کردن زهور روشن شدن آتش و غیر آن و قوی شدن آتش و بسیار شدن آتش
زَفْر بار برداشتن زفیر دم بر کشیدن آدمی و غیر آن و بانگ اول کردن خر و نالیدن
و آواز سینه بر آوردن زحیر و زُحار پیچیدن شکم و کشادن شکم و سختی نفس کشیدن
و نالیدن زَخْر موج زدن آب و بلند شدن و دراز شدن گیاه زخور بخاء منقوطه موج
بر آوردن آب و بسیار شدن آب دریا و رود خانه چنانکه از اطراف پراکنده شود زغر
موج زدن و تاج بر سر نهادن زَمَر و زَعَر اندک موی شدن من غیر المصادر زَبیر

نام کوهیست که خدای تعالی با موسی ع در آن کوه سخن میگفت و آب و گل بهم آمیخته و شتر و سختی زمانه
زُبُر همه زُبْر و زُبَر لوح محفوظ و آهن پارها و کتابها و پارهای هر چیز را و بدین معنی آخریست قول
خدای تعالی فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا ای قطعا و بمعنی اول است قول حق تعالی وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ
فِي الزُّبُرِ زَبور نوشته شده و کلام خدای تعالی که بر داود ع آمده است زُبْر عقل زِبْر کتاب
زُبور جمع زِبِرّ بکسر زا و با و را مشدده قوی زُعرور بدخلق زَهَر شکوفه زَمهریر
سرمای سخت زِنْتَر پیراهن زَمَخْر تیرهای دراز و باریک و میان پوچ و گیاه بسیار درهم شده
زَوْبَر و زابر و زَغْبَر تمام و همه زُغْبَر بغین منقوطه مرغ سفید من الدستور زیر آواز
باریک و ابریشم باریک که تار مزهر باشد و مردی که دوست دارد سخن گفتن زنان را زور عقل و دروغ
و بت و معبودی که غیر حق باشد زائر زیارت کننده زُوَّر و زُوّار و زَوَر جمع و زَوْر بالای
سینه را هم گویند زِوَرّ بکسر زا و تشدید را سخت و قوی زُنّار آنچه کافران نصاری بر میان بندند
زنانیر سنگ ریزهای که چون باد بر آن دمد آواز کند و نام موضعی است زُمَر گروهها و او جمع
زمره است زَمِر اندک موی و اندک مروت زامر و زمّار نی زن زنبور و زنبار مگس مخصوص
زنابیر جمع زِرّ دکمه زُرزور مرغیست که بفارسی سار گویند و بزبان کیل ستیه زُعرور
میوه ایست که عجم دانه سرخ کنار گویند زَعِر بدخلق زعافر جمع زعفران است زَفیر سختی
زمانه زِئْبِر و زِیبِر بکسر زا و با ریشه و تار جامه که از جامه بیرون آمده باشد زُنجفر شنجرف
زَنجیر آوازی که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بیرون آید زُوَیر مهتر و ضامن قوم
زَماجر و زَماجیر آوازها و اینها جمع زمجره است زیار آنچه بلب چاروا کنند و بپیچانند تا فضولی
نکند زِوار ریسمانی که در میان سینه بندند و یا تنگ شتر بندند زِفْر خیک و بار و اسباب مسافر
زَفَر جوی بزرگ و مهتر زاخر و زَخّار موج زننده و بلند بر آینده و عرق زاخر کنایه است از
کرم یقال لفلان لعرق زاخر ای هو ذو الکرم و این هم بر سبیل تشبیه است ببحر زاخر زِرّ دکمه و آنکه شتر را

نیک جراند زرّ الورد غنچهٔ گل که شکفته باشد واستخوانی که زیر دل می باشد زُرور جمع باب الزاء

مع الزاء من المصادر زَکّ برانگیختن وترسیدن من غیر المصادر زِیز داروییست

که آنرا بصل الفار وبصل العنصل هم گویند باب الزاء مع الطاء من غیر المصادر زُط یک صنف

آدمیست زُخْرط آب بینی گوسفند وشتر زراط راه باب الزاء مع العین من المصادر

زقع سخت تیزیدن خر زرع رویانیدن وتخم افگندن ومعنی اول است قول حق تعالی ءَاَنْتُمْ

تَزْرَعُونَهُ اَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ زوح کشیدن شتر را بمهار وجنبانیدن مهار تا نیک راه رود زماع

شتافتن زلع فاسد شدن وشکافته شدن دست وپای وبنفشگی ربودن کس را زلع آب چکیدن

از پوست من غیر المصادر زرع کشت وکشت زار زغزغ باد سخت وجنبانده زموع

خرگوش وشتابنده زارع کشت کننده زوبع کوتاه وحقیر زلع شکاف که بردست وپا باشد

زعارع جنباننده زموع خرگوش دونده ومرد شتابنده وحیت زمیع نیکورای وشتابنده

وحیت ومرد دلیر پیش رو در همه کارها زمع ناکسان وکندهای که در پس سم چارپا برآید زماع جمع

زمع است وزمع جمع زمعه است زنباع نام شخصی باب الزاء مع الغین من المصادر

زیغ میل کردن آفتاب ومیل کردن از حق یعنی برگردیدن از حق وکند شدن بینایی کقوله تعالی ما زاغ

البصر باب الزاء مع الفاء من المصادر زهف حبت شدن وبرجستن زلیف بنازو

تکبر راه رفتن وزبون وبادرست شدن زر وغیر آن زرف برجستن وشتابیدن در رفتار وشکافتن

جراحت بعد از خوش شدن زحف خیزیدن با غلبگی لشکر بجنگ ورفتن وجمع شدن برای جنگ و

گذشتن زحاف کم وزیاد شدن جزء شعر زلف نزدیک شدن ومقدم شدن زحف گشتن

زغف بغین منقوطه زیاد کردن خبر زفّ وزفیف بشتاب رفتن وجستن باد زفاف

عروس وداماد را بهم رسانیدن من غیر المصادر زورف شتر ماده دراز پای فراخ گام زلف

ساعتها واو جمع زلفه است زلف درجه ومنزلت واو جمع زلفه هم آمده است یعنی حوضهای پرآب

زلوف

ه و کرد باد و استاد که

۲ یعنی پیش رفتن که

زلوف پشتهٔ زمین دراز زایف وزیف زر زبون زحاف علت کمی وزیادتی که در اجزای

شعر واقع شود زاحف تیر که پیش هدف بر زمین آید وبخیزد وبر هدف آید زحف لشکری که بیکبار

بر سر دشمن رود زحیف لشکر بسیار که موج زند از بسیاری زحوف شتر ماده که پای

خود را بر روی زمین کشد در حین رفتار زحالف خزیدن گاهها کودکان که بازی کنند واو جمع زحلوفه است

زروف اشتر جیت رفتار زعاف زهر قاتل ومرگ زود زؤاف مرگ زود من المجمل زعانف

اطراف پوست زعف وزغف زرههای فراخ ونرم واینها جمع زعفه اند زفیف جیت

رفتار زف پرهای خورد مرغ زفزف باد سخت زخرف آرایش وزر باطل وتزویر کرده

وراهی که در میان آب باشد زخارف جمع وزخارف الماء راههای آب را گویند باب

الزاء مع القاف من المصادر زلق خیزیدن پای زلق بسکون لام سر تراشیدن

زنق چهار دست وپای اسب را شکال نهادن زعق آواز وافغان کردن ونمک بسیار در طعام

کردن وترسانیدن زهوق هلاک شدن ودرگذشتن تیر از نشانه وباطل شدن وگریختن ورفتن

کما یقال زهق الباطل وجان بدر رفتن وقول حق تعالی وتزهق انفسهم وهم کافرون ای

تخرج انفسهم ای ارواحهم ومحکم شدن مغز استخوان زبق وزمق برکندن موی زق چینه دادن

مرغ بچهٔ خود را بمنقار زرق کبود شدن چشم وصافی ودرخشنده شدن چیزی زرق انداختن

وبا پس انداختن شتر بالا از وچکانیدن وعیب کردن وسرگین افگندن مرغ من غیر المصادر

زلق وزملق وزمّلق وزمالق آنکه او را انزال شود پیش از جماع زلیق بتشدید لام

بکنویح شفتالو زناق سنیب جنگ وزیوری که او را بزبان جبل بنکی گویند زاووق زیبق

زیق گریبان پیراهن ونام شخصیست زهق جمع زاهق است که خواهد آمد زق خیک

زقاق جمع زلق مرد زود خشم زلق سرون چارپا وآنچه پای در آن لغزد وزمین هموار

بی گیاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زهق زمین دشت وپیش رو زاهق هلاک شونده

ورونده وچاروای فربه زهق ج زهوق ۲ تلف شده وچاهی که قعرش دور باشد زورق
کشتیک خورد زهلوق جست وفربه زهالق ج زیبق جیوه زرق کبود چشمان
کقوله تعالی ونحشر المجرمین یومئذ زرقا زنق باز سفید کذا فی الصحاح ودر دستور بمعنی باشه
کوچک مسطور است زراریق جمع زنبق روغن یاسمین زحالق لغزیدن گاهها کودکان
برای بازی زندیق طایفه ملحدان زعق شادی کننده که از غایت شادی آواز بی اختیار کند
زعاق آب شور زعفوق بدخلق زعافق جمع زفاق بضم زا راه وکوچه باز زلیق
بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد باب الزاء مع الکاف من المصادر زهک
برکندن باد خاک از روی زمین زک ۲ خرامیدن مرغ در رفتار زحک مانده شدن زک
بمعنی نزدیک گام نهادن در رفتار هم آمده است من غیر المصادر زونک وزونزک مرد
کوتاه زبون زعلوک مرد کوتاه زشت روی وشتر فربه زعالک وزعالیک جمع
زک لاغر زکیک رفتار خرد گام زکازک مرد زبون وچیزی زبون باب الزاء مع
اللام من المصادر زلول نقصان شدن آنچه در وزن زول عجب داشتن زیال جدا شدن
از همدیگر واین از باب مفاعله است زیل بفتح یا دور شدن رانها از یکدیگر زلل وزلیل لغزیدن
زعل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغاله من المصادر زول وزوال تلف شدن وبگردیدن
زیل جدا کردن وبنیت کردن زبل سرگین در زمین نهادن وباریک میان شدن زجل انداختن
وکبوتر فرستادن بجایی وجاج کردن اشتر زجل بفتح جیم بانگ کردن زحول دور شدن
زلزال وزلزال جنبانیدن ولرزیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زلزل
رخت وکالا زعل نشاط کننده زغل بکسر ز گرسنه چنانکه شکمش بپچد از گرسنگی زغلول
بعین منقوطه مرد جست وکودک جست وسبک زغالیل جمع زونکل کوتاه زمیل وزمل
وزمال مرد ضعیف بددل زعبل کودکی که شکم او بزرگ باشد وگردنش باریک و غذا

۲ باطل وهلاک شده صح

۲ زکیک صح

الزبنتل کجعفر القصیر لاق

نکوار اند

نکوار اند زلل وزل آنچه پای در و لغزد زالل نقصان شونده در وزن زلزال لرزه زلازل
سختیها وجنبشهای زمین زمیل پی رو زهلول هموار وبام کوهی است زائل تلف شده و
بنیت شده زول عجب ومرد جست ومرد زیرک ومسافت اندک وآنکه در رفتار خود را جنباند
زبال آنچه مورچه بدهن بردارد زال زن پیر زابل مرد کوتاه وباریک میان زبیل بفتح زا و
زبیل بکسر زا وتشدید با زنبیل زبل سرگین زنجبیل داروی گرم معروف وشراب زنجیل
بنون وزنجیل بهمزه مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقه که در سر ریسمان بار بند میباشد وزرده
تخم مرغ وآب منی شترمرغ زحل ستاره معروف زحلیل وزحل آنکه از مقام خود دور
افتاده باشد زجل طوایف آدمیان زاجل چوبکی که در طرف ریسمان بندند وبر خیک را بدان
محکم کنند زواجل جمع باب الزاء مع المیم من المصادر زعم وزعم وزعم دعوی
کردن وپایندانی کردن وگفتن زمم مهار کردن وتکبر کردن وبلند برداشتن وپیش رفتن در سیر
زحم وزحام انبوهی کردن وتشویش دادن زجم سخن گفتن زمم قصد کردن
زعم طمع کردن زهم چرب شدن وفربه شدن وگندیده بوی شدن زرم باز استادن اشک
وبول وزاییدن وبخیل شدن زأم ترسانیدن ومردن وسخت خوردن زکام زحمت هوازدکی
پیدا کردن زکم اندک گردانیدن وپرآب کردن حوض زقم خوردن زقوم من غیر المصادر
زنیم ولد الزنا وبخیل وزشت روی وزیاده واچسپیده یعنی زیادهٔ که متعلق بچیزی باشد واز آن چیز
نباشد همچو زنمه که بز را در شیب حلق آویخته است وزیاده است واز عضو او نیست زرم بخیل و
مضیق علیه یعنی آنکه کاری بر وتنگ آورده شده باشد زجوم کمانی که زم آواز کند زمزم
چاه آبی است در مکهٔ مبارکه زمزم وزمزیم شتران بزرگ سالدار وزمزم جماعت آدمیان را
هم گویند وشتر آبغیری کننده زقوم نام درختی است در دوزخ که میوهای آن همچون سرهای شیاطین
باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤوس الشیاطین

وطعامی که از خرما و روغن تازه باشد بهم آغشته زُلقوم حلقوم زُرقم سخت کبود چشم
زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زَعْموم سست و مانند شده زَعوم شتری و
گوسفندی که در فربهی او شک باشند و دست بدان نهند تا بدانند که فربه است یا نه زُؤام مرگ سخت
زاتم بتشدید میم متکبر و بلند دارندهٔ سر و بینی زُصَم جمع زَصَم زدیک زَهْدَم مرغی و نام اسبی است
و بچه باز زَنیم گوشت وا شده جدا از هم و نام اسبی است و گوشت در هم رفته را هم گویند زَهَم
به زَهِم فربه و گندیده بوی زُلَم و زَلَم نصیب و قسم که در قمار فرض کنند و تیر را هم گویند و
زَلیم رانده شده و قسمت کرده شده زَکَم گوشت پارهٔ زاییده را هم گویند که در مرغ پای چاروا
باشد و زَنَم هم بدین معنی آمده است زُکام زحمت هوا زدگی زِمام مهار و زمام النعل
گوشه کفش و کالی و جموش را گویند که بند در آن کنند باب الزاء مع النون من المصادر
زَبْن لگد زدن شتر و دفع کردن زَفْن پای کوفتن و رقص کردن زَمْعان آهسته دویدن
زُفیان سخت جهیدن باد و راندن زَیْن آراستن و مدح کردن زَکَن و زَکْن
دانستن و گمان بردن زَمان افگار شدن زَفْن بار بر نهادن زَحْن کاهل شدن
من غیر المصادر زِبْرِقان ماه و نام شخصی زُرنوقان دو مناره است یا دو ستون
که بر سر چاه راست کنند برای چرخ آب کشی زُقّان خیکها و کوچها و بازار و محله یعنی اول جمع
زق و یعنی دوم جمع زقاق است زَبون شتر لگد زننده و دفع کننده زُبانیان هر دو شاخ
کژدم و نام دو کوکب است و منزلی است از منازل زِمان نام شخصی زَیْفَن سخت زَمَن
و زمان و زمْن هنگام زون بت و خانهٔ بتان زَفیان شتر شتاب رفتار و کمانی
که از وی تیر جست بر جهد و نام شاعری است زِرّون بتشدید و او مرد کوتاه زَنَن آب اندک
زَعزعان باد سخت جنباننده زَرَجون شراب و رنگ سرخ و رز انگور زَیتون
نام کوهی است در شام و زیتونی که می خورند زَمِن افگار شده و مبتلا شده بعلت زمانه و زمانه

علی است

علی است که در حیوانات پیدا شود زِوان و زُوان بهمزه دانه و تلخی که بگندم آمیخته باشد زَنَمتان :
دو گوشت پاره مانند سر پستان که در زیر حلق گوسفند و بز آویخته باشد باب الزاء مع الواو
من المصادر زَدْو جوز بازی کردن و جوز در چاهک انداختن در بازی کردن و دست
دراز کردن بسوی چیزی زَقْو انداز کردن زَهْو تکبر کردن و زرد شدن و سرخ شدن درخت خرما
و سرخ شدن غورهٔ خرما و جنبانیدن و نزدیک بزاییدن شدن گوسفند چنانکه شیر از پستان
چکد و نازیدن و برداشتن و جهیدن باد زَکْو تنعم نمودن و بعیش فراخ گذرانیدن زَهْو
بمعنی سبک شمردن و خوار شمردن آمده است زَقْو بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر
المصادر زَو اندازه و مقدار و نام کوهی است و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی زَهْو
دروغ و باطل و منظر خوب و خرمای رنگارنگ باب الزاء مع الیاء من المصادر
زَیّ لباس پوشیدن زَیّ جمع شدن و جمع کردن کماجا فی الحدیث زُویت لی الارض
فأریت مشارقها و مغاربها و در هم کشیدن زَبْی برداشتن زَقْی بانگ کردن خروس
و غیر آن من غیر المصادر زَبْنی مالک دوزخ زُنجی طایفه اند از آدمیان زُطّی بضم زا
یعنی زطه است زَکی پاک زَرابی بساطها و بالشهای کرد که بر سر آن نشینند و تکیه بالشها
زاری عتاب کننده و خشم کننده و ناخشنود و ناپسندش کننده زاقی آواز کننده زواقی
خروسان آواز کننده و او جمع زاقیه است زنائی و زِنوی زنان زنا کننده زِنِّنی کوتاه
زبانی شاخ کژدم زِیّ جامه و صورت

کتاب السین

باب السین مع الالف من المصادر سما بلند شدن سراء خایه کردن ملخ سداً
نمناک شدن و نرم شدن دنبالهٔ خرما سنا بالف مقصوره روشن شدن سناء بالف ممدوده
بلند شدن سِبا بکسر سین اسیر کردن و از جای بجای بردن شراب و این لفظ ناقص است

زهراوین سورة البقرة وسورة آل عمران له مصابیح

نه مهموز سَبْئاً بفتح سین و همزه لام و سِباء بکسر سین و همزه لام خمر خریدن سَبْأ بمعنی
گذشتن بر چیزی بی باکانه و زدن و سوزانیدن هم آمده است سَخا بخشش کردن سُرا
شب رفتن سِلاء بکسر سین و مد الف روغن گداختن سَلاء خار درخت خرما بر رسیدن
و نقد دادن و بمعنی حاضر کردن هم آمده است سَوْء غمگین کردن و بدی کردن و بد شدن
و بد کردن سِلقاء بر پشت انداختن سِوا قصد و آهنگ کردن سَفا کم شدن موی پیشانی
اسب سِفاء سفاهت کردن با کسی و او از باب مفاعله است من غیر المصادر
سِقاء خیکی که در و آب یا شیر کنند سَقّا نام مرغی است و آب دهنده سَفْواء شتر ماده
چست رفتار یقال بغلة سفواء سَوی و سِوی و سُوی جز و میانه و عدل و راستی
و سَوی بمعنی یکسان هم آمده است سُکْنا آرمیدگی سَماء سقف و آسمان و ابر و سایبان
و هر چیزی که بالای سر چیزی باشد و سایه کند و باران و پشت اسب و گیاه سَنا بالف مقصوره
روشنی و نام گیاهی است سَناء بالف ممدوده بلندی سَتْها زن بزرگ سرین سِحا
بکسر سین نام گیاهی است و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سَحا بفتح سین جانوریست که آنرا
خفاش گویند و پوستها و بدین معنی اخیر جمع سحاة است سَلْتا زنی که هرگز خود را حنا ننهد
سِیما و سِیماء و سِیمیا نشانه و سیمیا ززری را هم گویند سَفا خاک چاه و خاک
گور و هر خاکی که باشد و خار گیاهی است که آنرا بُهما گویند و داس خوشه جو و گندم سِینا و
سَیْنا نام درختی است سُها نام ستاره ایست خورد سَحْما درختی است سَبّاء
بغایت خمر خورنده سَبَأ بی مد الف نام شهریست و نام مردیست سَوْقاء زن نیکو
ساق سُوءا زن زشت سُوءی و سُوْء بدی و سُوء بمعنی برص هم آمده است نعوذ
بالله منه کقوله تعالی تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ سَبَنْدا و سَبَنْتا دلیر و پلنگ سَنْها
درخت خرمای که یکسال میوه آورد و دیگر سال نیارد سُعادا داروییست خوش بوی

سحرا

سَحْرا چشم سرخ سُحَرا بضم سین و فتح حیم دوستاران و یاران سُفَرا ایلچیان و مصلحان
امور مردم سَکْری و سُکاری و سَکاری مستان و اینها جمع سکران اند سَکْری زن مست را
هم گویند و او مفرد مؤنث باشد و هم جمع مذکر سَمْراء گندم سُورا نام موضعی است در
بابل سِیَرا بکسر سین و فتح یا جامه بردی که در و خطهای زرد باشد سَوْغا ساعت
سخت سَکّا گوش خرد و حیوان بی گوش سُلْکا راست و روبار و کما یقال طعنة سُلْکا
یعنی نیزه زدم راست و روبار سِعْلاء و سِعْلاه غول بیابان سَحْنا صورت سُمَیْها
و سُمَیْهاء دروغ و باطل و بمعنی پراکنده و بمعنی هوا که میان زمین و آسمان است هم آمده است
سُقَطا جمع ساقط است سَمْحاء بخشندگان سَخْلا شتر ماده دراز پستان سَمَرندا
سخت سَراء خوشی و نرمی و میان بوج کما یقال قناة سَتراء یعنی نیزه میان بوج
سَرا بتخفیف را نام درختی است که از آن چوب کمان گیرند سَلْوا عسل و نام مرغی است
که آنرا بزبان گیل نره و وَشتم گویند و بپارسی کرجفو و بجای دیگر سمانا هم گویند و بر همین معنی دوم است
قول حق تعالی وَأَنْزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوی سُفَها نادانان و بی عقلان و زنان و
کودکان سِیسا پشت مهره و پهلوی شانه اسب و پشت خر سُوءی دوزخ و بدترین
بدیها کقوله تعالی ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّوءی سُدا و سَدا مهمل و فرو گذاشته
و کاری که معروف و مشهور باشد و سَدی تار جامه نه پود است و شبنم را هم گویند
سَتا تار جامه نه پود آن سَودا سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه و دانه دل سُقیا
نصیبی از آب کقوله تعالی ناقَةَ اللهِ وَسُقْیاها سَابیا پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید
و بچه در میان او باشد و بچه گوسفند که بسیار باشد سَلا پوست باریک که در و بچه گوسفند و
گاو و شتر و مثل آن می باشد و آنچه گویند وقعوا فی سلا جمل ای فی امر صعب سُلا بوزن قرا
خار درخت خرما سِلاء بکسر سین و مد الف روغن گاو سَخْوا زمین نرم فراخ سِنْها زمینها

السمانی والسلوی سمانه از اسماء

[illegible]

وآرمیدن سهوا واو جمع سهوست سلوا و سعوا ساعتی از شب سنبی بکسر با یعنی بر سنبی

بسکون با بود و شیری که در پستان باشد و نادوشیده باشد سمیکا ماهی خورد سلمانام شی است

ونام قبیله ایست از دارم و دارم نام شخصی است سلاما استخوان انگشت و استخوان شتر

وغیر آن واستخوانهای انگشتها و سمهاء او مفرد و جمع آمده است سلا بکان سویدا دانه

دل سرایا گروههای لشکریان سمانا نام مرغی است که بزبان کیل وشم و بفارسی کرجفو گویند

سجایا خویها او سجیه است سدرة المنتهی نام درختی است باب السین مع البا

من المصادر سکب ریزانیدن آب وروان کردن آب سکوب ریخته شدن آب

سلب ربودن سب بریدن ودشنام دادن سیب روان شدن آب ورفتن مار

وچهارپا و مثل آن هر جا که خواهند وبخشش کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن

سرب چکیدن آب از مشک وروان شدن سروب بیرون رفتن ورفتن چیزی هر کجا

که خواهد سغب و سغوب گرسنه شدن سقب نزدیک شدن سأب فراخ کردن

خیک وآواز کردن چیزی بنذر و گلو گرفتن چیزی را چنانکه بمیرد من غیر المصادر سلب بکسر لام دراز

وچست و سبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی چست دست درکار وفرس سلب القوائم

یعنی سبک دست وسبک پای در رفتار سالب رباینده سلوب شتر ماده که بچه ناتمام انداخته

باشد سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سلب جمع سلب وسلیب ربوده سنجاب

جانوریست که از پوست او پوستین کنند و همین پوست را هم سنجاب گویند سحب وسحائب

ابرها واین هر دو جمع سحابه است سراب آن روشنی که در بیابان مثل آب نماید وآب بنیست

سنب مدت سنب بکسر نون اسب خام تجربه ناکرده واسب بسیار رو معنی اول از مجمل

اللغه منقولست و معنی دوم از صحاح اللغه سنب جمع سبسب بیابان سباسب

عید ترسایان یقال یوم السباسب یعنی روز عید ترسایان سذاب بفتح سین گیاهیست

معروف

معروف سلهب وسرهب دراز سأب خیک سأوب جمع سرحوب

اسب مادیان دراز آهنگ کذا فی الصحاح وما دیان سبس رو وچست رفتار کذا فی المجمل والدستور

سرب بکسر سین وبسکون را رمه مرغان ورمه جانوران وگروه زنان ونفس وتن ودل کما یقال

فلان آمن السرب ای واسع القلب سرب بفتح سین وسکون را شتر ومال چرا کننده وراه سرب

بفتح را آبی که از خیک و غیر آن بیرون آید وخانه کفتار ومسکن جانور وحشی ونام گیاهی و بمعنی زیر

زمین هم آمده است در دستور سارب بیرون رونده وظاهر شونده کقوله تعالی ومن هو مستخف

باللیل وسارب بالنهار سخاب یکنوع قلاده است سخب جمع سحاب ابرها ابرها

سحب وسحائب همچو سحاب جمع سحابه اند سیب بکسر سین رفتن گاه آب

سیوب گنج یعنی مال مخزون سلهب بیابان واسب فراخ رفتار سکب آب روان

واسب نیک رفتار وجامه ایست مخصوص سقب دراز وستون خانه چنانکه در خانه عرب

صحرانشین است وبچه اشتر که نر باشد سبب دشنام دهنده وریسمان ودستار ومقنعه

وجامه کتان باریک وکوه سبوب جمع سبائب جامهای کتان باریک سبیب

موی پیشانی وموی یال اسب وموی دم سبب علت چیزی وجهت وآلت وریسمان وگوشه

آسمان واسباب السماء از انجاست سکب بفتح کاف درختی است خوشبوی سکاب

بکسر با نام اسبی است سیب شتران ماده که آزاد کنند برای نذر ودیگر نگیرند و بار نکنند واو جمع

سائبه است سیاب بضم سین وتشدید یا وسیاب بفتح سین وتخفیف یا خرمای نارسیده بستانه ط

سعابیب آب صافی باب السین مع التاء من المصادر سکات وسکوة

وسکتة خاموش شدن وفرونشستن وآرامیده شدن و بمعنی دوم است کقوله تعالی ولما سکت

عن موسی الغضب سفت بسیار آشامیدن آب وشراب وسیراب نشدن از آن سبات

بمعنی شاب است یعنی گلوی چیزی گرفتن گرفتن چندانکه بمیرد سجدة وسجدة پیشانی بر زمین

نهادن و فروتنی کردن سَعْسَعَة بزرا راندن و اورا سع سع کفتن سَغْسَغَة درخاک پنهان
کردن و نیک چرب کردن طعام و چیز را نیک روغن مالیدن سِعة بکسر سین فراخ شدن سَقْسَقَة
ریدن کنجشک من المصادر سَقْطة لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن سَخْنَة تاریک شدن چشم
سَفاهة کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بسیار آشامیدن آب و سیراب
نشدن از آن سِبْقة پیش دستی کردن و پیشی کرفتن سَفالة فرومایه و زبون شدن
سُفالة بضم سین پست شدن سَرْعَفة و سَرْهَفة و سَرْهَدة نیک پروردن و نیک
غذا دادن و سرهدة بمعنی فربه کردن هم آمده است کما یقال سنام مُسَرْهَد ای سمین سَرْدَقة
سراپرده کردن سَبْتة موی فروهشتن و موی تراشیدن و بشتاب رفتن و آسایش یافتن
و خفتن و در کار شنبه قیام کردن یهودی و نوعی رفتن اشتر و سرکشته شدن و بیهوش شدن
و کردن زدن سَمْت کمان بردن و قصد کردن سِمَة داغ کردن و نشان کردن سَلّة
دزدیدن و برکشیدن شمشیر از نیام و کشیدن چیزی از چیزی سَعة بفتح سین فراخ شدن و بهمه را
وا رسیدن و توانا شدن و توانکر شدن کقوله تعالی لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ سِعایة
زکات ستاندن و عاملی زکوة کردن و عیب کویی و بدکویی کسی کردن و دویدن و کار کردن
سِقایة آب دادن کقوله أَجَعَلْتُمْ سِقَایَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ
بِاللّٰهِ و او غیر مصدر هم آمده است سُهولة نرم شدن زمین و هموار شدن آن و آسان شدن
سَبْحَلة سبحان الله کفتن سَرْبَلة پیراهن پوشانیدن سَغْبَلة بغین منقوطه چرب کردن
طعام و غیر آن سَفْسَفة بیختن آرد و زبون بخشش شدن و برانکیختن باد خاک را سَلْسَلة
پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سَلاسة نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن
بول سَیْطَرة کماشته شدن و چیزی را تعهد کردن سِطة درمیان رفتن در چیزی سِرایة
رسیدن و در رفتن در چیزی و بهمه جا در رفتن چیزی و از اینجا کویند علة ساریة و شب رفتن سُخونة

کرم شدن سَفاقة سخت شدن جامه و غیر آن سَآمة و سَآمة ملول و اندوهکین شدن
یعنی سیر آمدن از چیزی سَوْأة و سَوائیة اندوهناک کردن سَوْرة تیز شدن غضب و
شراب و مثل آن و حمله بردن و برجستن سِنة ابتدای خواب کردن یعنی نعاس کردن سَراوة
مهتر شدن سَأْسَأة خر را بسوی آب خوردن خواندن سَرارة محض چیزی شدن و فاضلتر
و خوبتر شدن سَهْوَکة بانک بر کسی زدن و هی کفتن سَقْرة بکردانیدن آفتاب کونه روی
کسی را بتابش سخت سَخْفة تنک و لاغر شدن از کرسنکی سَخافة تنک عقل و سست
رای شدن و سست و نرم شدن چیزی سَخاوة بخشش کردن سَیْدُودة و سِیادة
مهتر شدن و مهتری نمودن سِفارة اصلاح کار مردم کردن و رسولی کردن سُقْطة لغزیدن
و بسر درآمدن و درافتادن سَماجة ناخوش شدن سَماوة حمله بردن اشتر بر اشتر
ماده سَماحة بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان شدن سَنْبَلة خوشه بیرون آوردن
کشت سَرْوَلة شلوار پوشانیدن و تمام دست و پا سفید کردن و پا برایش کردن سَلْقَعَة
بفتح سین و قاف مفلس شدن و کردن زدن و نیست کردن و همچنین است بصاد اول یعنی
صَلْقَعَة سِباحة شنا کردن سِیاحة در زمین کشتن و بشتاب رفتن سُحُوحة
فربه شدن کوسفند سَعادة و سُعودة نیک بخت شدن سَفْعَة دیوانه شدن
سُخْرِیَة و سِخْرِیّة افسوس داشتن و اینها غیر مصدر هم آمده است بمعنی افسوس سَلْطَنة
و سَلاطة تیز زبان شدن و غالب شدن و فرو شکستن سِیاسة نکهداشتن ستور و کار
فرمودن و قهر کردن بر بدکار سُرْعة شتاب کردن و جستن در رفتن و زود شدن سَرِقة
بکسر را دزدی کردن سَطْوَة حمله بردن و قهر کردن سُهْمة خویش کسی شدن سَلامة
رهیدن و تندرست شدن سِدانة خدمت خانه خدا کردن سَحْت نیست کردن و
جدا کردن و از بن برکندن سَلْت ستردن و پاک کردن کاسه بر انکشت و ستر تراشیدن

وبریدن وانداختن وزدن من غیر المصادر سِتّة وسِتّ شش سَبعة هفت
سَکینة آرام وآسایش سَکَنَنة راستی ومسکن وموضع کردن که سرِ ران متصل است
سَکِنات جمع وقال النبی صلعم اِستقرّوا علی سکناتکم فقد انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم
ساعة مقدار معدود از زمان وروز قیامت سُنانة دندان مزد سُبات زمانه وآسایش
وخواب وآبنا سُبات روز وشب باشد سَهوة صفه ایست که در پیش خانه سازند و خزینه
خانهٔ خورد و شتر مادهٔ نرم رفتار سَبَت روز شنبه و زمانه و پیر شوخ و آسایش سبوت
جمع سَقیفة صفه که در پیش خانه باشد و لوح پهن و خوان نان کردن و تخته کشتی
سِبتیّة بکسر سین پوستهای گاو دباغت کرده من الدستور سورة منزلی از منازل لهاو
بلندی و بزرگی و بار و جمع سُورست و پارهٔ از قرآن و جمع او بدین معنی سُوَر آید بفتح واو سُبحة
بباء یکنقطهٔ تحتانی و حاء غیر منقوطه مهرهای نماز و مهرهای تسبیح سَبجة بجیم جامه ایست سیاه
سَبابجة قومی اند سَبیحة پیراهن بی آستین ساقة دنباله لشکر سَجِیّة خو
سابغة فراخ زره سابغات جمع کقوله تعالی اَن اعمل سابغات وقدّر فی السّرد
سعدانة گره رشتهٔ زاز و گرد اگرد پستان زنان و گره پاشنهٔ نعلین و عضوی شتر که
در حین فروخفتن بزمین نهد سُلَکة بضم سین و فتح لام کبک بچه ماده سِمت نشانه
سِمات ج سَمت راه سُخنَة تاریکی چشم سُخرة بخاء غیر منقوطه صبح سُخرة
بسکون خاء منقوطه آنکه مردم را افسوس دارند سُخَرة بفتح خاء آنکه مردم او را افسوس دارد سَرَاة
جمع سَری است یعنی مهتران و پشت چیزی و میان چیزی و سرات النهار میان روز باشد
سَرَوات جمع سَریرة نهانی دل سَرارة بهترین موضع بیابان سُرِّیَّة بضم سین و
تشدید را و یا کنیزک مستوره سَرِیة بفتح سین و تخفیف را رمه اسب که بچهار صد رسیده باشد
کذا فی المجمل و گروهی از لشکر و از اینجا گویند خیر السرایا اربعمائة رجل سکارة نار نهان کز و فیروزی

وبزرگواری

وبزرگواری وآنچه بآن خاموش کنند کسی را سَفاطة رخت و متاع خانه سانَنة چهارپای آب
کش سَعة توانگری و توانایی و فراخی سَعَفة بسکون عین ریشهای که بر سر کودک پیدا
شود سَعَفة بفتح عین شاخ درخت خرما سَفِلة بکسر فا مردم فرومایه و چهار دست و پای اشتر
سُفالة بضم سین آنچه را بر وزیدن کاه باد باشد و شیب سافلة دبر آدمی سَبّابة انگشت شهادت
سحابة ابر سَعْنَنة چیزی اندک سُکَیت حاجت و اسب آخرین که در عقب اسبان در تاختن
سَیِّئة بکسر یا بدی سَیِّئات جمع سِدرة درخت کنار سَیّارة رونده و روندگان
سَفَرة نویسندگان و خوانندگان من الکشاف و سَفَرة که در قرآن آمده است ملایکه نویسندگان اند
سُبرُوت درویش و محتاج و چیز اندک و زمین خالی سَباریت جمع سَکیة و ساکوة
آنکه دایم خاموش باشد سَبَخَة بفتح با شوره که در زمین باشد سَبِخَة بکسر با زمین شوره راز
سِبخات جمع سُنبلة بردت مرد سنبلة خوشه و نام برجی است از بروج آسمان سَنة
سال و زمین خشک سِنة بکسر سین مقدمهٔ خواب سَنَت بفتح سین و نون و با تا درازی تنک سال
سَنِیت بکسر نون مرد اندک خیر سَنُّوة بفتح سین و ضم نون مشدده و سِنّوت بکسر سین
و فتح مشدده زیره و عسل سابلة شاه راه و راه گذریان سِلعة رخت و کالای خانه و گره
زیاده که مانند غده بر عضو بر آمده باشد سَلعة بفتح سین شکسته که در عضو واقع شود و گرهی که
مانند جوز بر سر باشد و شکافته سارِیة ستون و ابر شب و همه جا در روند و شب رو سَخلة بره گوسفند
و بزغاله خواه نر باشد و خواه ماده سیرة طریقة و روش و خوردنی که از جایی آرند برای اهل و
عیال خود سائبة بندهٔ آزاد کرده و شتر ماده که او را رها کرده باشند برای نذر و آن وقتی است که
ده بچه ماده کرده باشد و دهمین از این بچها را گوش برید کنند و آزاد کنند و آنرا بحیره نام کنند پس
سائبه ام بحیره باشد و این سایبه و ام بحیره در ایام جاهلیت بوده است سُدّة در سرا و چیزی که در
مجرای اخلاط و طعام در عضو ماند و علتی است که آدمی را پیدا می شود سَلوَة فراخی و خوش حالی

وعیش فراخ وعیش وخرسندی سَلّة دزدی وجیزی که درو نان یا میوه یا غیر آن نهند وبر سر گیرند
سِقایة ظرفی که درو آب خورند ومراد بسقایة که در قرآن آمده است که وَجَعَلَ السِّقایَةَ فی رَحْلِ
اَخیهِ ظرفی که آب خوردشاه بآن است وآن از نقره بوده است که بآن غله کیل میکرده اند واو مصدر
هم آمده است سِیَة خانه کمان سِیات جمع سَوسة کرمکی که در پشم افتد سِعْنَة
نیمچه خیکها سَوِیّة یکسانی وراستی ومانند نمدزین چیزی که درو کیاه وحشیش کرده باشند وبر پشت
شتر وخر نهند سَوْءَت فرج وایر وموضع ستر از عضو وکار بد سَوْءَات جمع سَوِیّة
بدو سین یکسانان واو جمع سوء است بغیر قیاس سابحات شناکننده کان ونیک روندکان
وسابحات که در قرآن آمده است مراد بآن فرشتکانند سائحات اسبان شتاب
رفتار وزنان روزه دار کقوله تعالی عابِداتٍ سائِحاتٍ وستارهای سیاره سادات و
سادة مهتران سَمْهَرِیّة نیزه سخت سَلامة رستکاری ونام درختی است سَحاوِیّة
زمینی که خاک آن نرم باشد سَلْوانة مهره ایست که چون آب باران بر و ریزند وآن آب را بخورند
عشق زایل شود سَبْتت زمان سِنایة تمام وهمه سِرْوة وسِرْیة ملخ خورد که نو زاییده
باشد وتیر خورد سُبْتت بضم سین ننگ وعار وآنکه مردم او را دشنام دهند وسخت زشت
ودز سَبَّبة آنکه مردم را دشنام دهد سالفة پیشینه وطرف کردن آدمی که در بنا کوش
باشد سِعلات غول بیابان زشت سَمُرة بضم میم درخت خار دار سِهْلة ریک سطبر
ساحیة باران سخت سجیحة طبیعت واندازه ساهرة روی زمین وقیامت گاه
کقوله تعالی فَاِذا هُمْ بِالسّاهِرَةِ وروان وبیخوابی سُلَحْفاة سنک پشت یعنی کولا سُحُت و
سُحْت حرام سِکّة راه وکوچه وبازار ودرخت خرما صف زده ومثل آن [وبیل] که بآن گل بر میکنند
وکاو آهن که باو شکافند زمین را ومیخ دیناری وآهن منقوش که بآن نقش بر زر زنند سَفْلة
طعام ناشناسی سَکْتة علتی است که خاموش کرداند مریض را چنانکه پندارد که مرده است

سُکتة بضم سین آنچه بآن کودک وغیر آن را خاموش کنند سُلاتة آنچه از کنار کاسه بانکشت پاک
کرده می شود سَلیخة داروییست وکیاهی خشک برک فرو ریزنده که شتر آن را نخورد سُلت
یکنوع جو باشد مانند کندم سُخْنة وسَخْنانة بفتح سین تب کرم سَخینة خشم وطعام
آردینه که آن را آرد ناله کویند بزبان عجم سَخیمة کینه نهانی سُلامیات استخوانهای انکشتان
واستخوانهای سمهای چاروا سَحْفة پیه پشت وپیه شانه وحوالی آن سَحیفة باران سخت
سُدْفة وسَدْفة روشنی وتاریکی واین از لغات الاضداد است سُرْفة جانوریست
که از چوبهای خرد خانه سازد ودر آنجا رود وهم آنجا بمیرد ودر دستور کوید که آن کرمکیست که برک درخت
خورد کما یقال سُرِفَت السَّمُرَةُ الشَّجَرَةُ اذا اکلت ورقها سُرْبَة راه ورمه اسب وخر ورمه آهو ومرغ
سُرْعوفة زن نازک بدن دراز بالا وملخ دراز سُفّة یک مشت سویق وغیر آن یا دانه از آن
سُرادقات سراپردها وخیمها سِلْقة زن سلیطه وکرک ماده سَوقة فرزند پادشاه وقایم
مقام پادشاه سَجیلة دلو بزرک سَمَلة آب اندک که در تنک ظرف وغیر آن مانده باشد
سایلة به یا سپیدی پیشانی اسب سائلة بهمزه زن سوال کننده سَسْت دُبُر وحلقه دبر
کما جاء فی الحدیث العین وکاء السّت اذا نام العین الی آخره واو محذوف اللام است
ودر اصل سَتَه بوده است بفتح تا سُحْمة وسُخْمة سیاهی سَمامة مرغی است ومادّه
شتر چیست رفتار سامّة بتشدید میم خاصه وزهر دار سائمة چرنده سَخَنة وسَحْنة
صورت سَمْنَت داروییست که زنان بآن فربه کرده شود وفربهی را هم کویند سِنّت
بتشدید نون کاو آهن که بآن زمین را کارند سُمْعُثة وسِمْعَنة زنی که چیز الحان برد
وچون بشنود مخالف کمان او باشد یعنی سمعش مخالف کمان او باشد سَقَرات تابشها
سخت آفتاب سَحْسَحة میان سرا سافة زمین سخت وریکستان سائفة
ریک تنک سیفانة زن باریک میان دراز سارقة زن دزد سبیلة نقره کداخته

بضم سین

السعوفة بالضم الرغبة العاجلة
والبعج والذکر والموت ایضا

السامّة الخاصة والموت
وذات السم من الحیوان
ق

سُؤلة مرد پرسؤال سُئودة بقيّه قوت جوانی سُهْمَة نصيب وخوبيتی سُباطة
آنچه ازخانه بجاروب رفته باشند سَجّادة چيزی که برسرآن نماز گزارند ونشانه سجود که بر پيشانی
باشد ساقطة وسَقطة افتاده سَمَلة آب اندک که درتک چيزی مانده باشد ويک جامه
کهنه سَوْمَة نشانه سِدَدَة رودخانهای پرسنگ ساعدة شيرِ درنده ونام
مردیست سَبْرَة بامدادسرما سَبَرات جمع کقول النبی ص اسباغ الوضوء فی السَّبَرات
سَنْدَرَة نام درختی است ونام کيل بزرگ سَعْرارة غباری که درقرص آفتاب است
سُعْرة رنگی که بسياهی زند ساکرة شب آرميده سَکرانة زن مست واين ازلغات نبی
اسد است چه ديگران سکری گويند سَکْرة سختی مرگ وبيهوشی عقل درحين مرگ سَکرات جمع
سُمَيْرة يکنوع کشتی است سَهَرة بفتح ناآنکه بسيار بيخوابی کند سِلطات سُمهای تيز
سَمْطِيَّة قصيدهٔ مُسمّط سُکَّرکة بسکون راخمری که درحبش سازند ازدانهٔ ذره سُمْعة
آواز سامعة گوش وزن شنونده سَجْلة بجيم خرگوش خورد سُخالة ريزهٔ زرونقره ومثل
آن که ازسوهان کردن ريخته باشد سِيمَت قيمت سَفْعَة نوع ديوانگی سُفْعَة بضم سين
سياهی که بسرخی زند سُرْجُوجَة طبيعت وطريقت سَبَجَة نام بتی است سَبيئة
خمر سَماوة تن چيزی وسقف ونام موضعی است سِمات شکاریازان واوجمع سامیست
سَخت بمعنی شديد است واو همچنانکه درپارسی مستعمل است درعربی نيز چنان است
سِخْتيت سخت وسويق وغبار برهوابرشده سُرّة ناف آدمی وميانهٔ چيزی وبهترين موضع
چيزی سُلالة نطفه يعنی آب منی وآنچه ازچيزی بيرون کشيده شده باشد وخلاصهٔ چيزی کقوله تعالی
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلالَةٍ ای من خلاصةٍ کذا فی الکشاف سَليلة بچه ماده وکوشت
بازُ سُبحات جلال خدا وعظمت خدا ونورخدا ساحة ميان سرا سُحاة پوست و
ميان سرا سِلْحَة سرگين آدمی سُلاخة بول بزکوهی يا ميش کوهی سُفرة راه توشه

سُمْعة شنيدن وآواز وريا ونفاق نه در لغات الشمول

مسافران سافرة باشند سُفارة آنچه ازخانه بجاروب رفته باشند
مسافر وسفره که بروطعام خورند سُمْرة بضم سين وسکون ميم رنگ گندم گون سَحَرة جادوان سَليطة زن زبان دراز افغان
کننده سُلْطة تير دراز سَقيطة زن زبون وناکس سُلاقة جوشانيده سَليقة
طبيعت ونشانه گرفتن باردم وسينه بند درسينهٔ شتر سِلْسِلة زنجير سِمْسِمة بکسر سين مورچه
سرخ سُنّة سيرت وروش وراه ونهاده شده ونوعی است ازخرمای مدينه ودرقرآن بمعنی عذاب
هم آمده است کقوله تعالی وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلاً سَعْنة چيزی اندک سَفينة کشتی
سَتُّوقة وسُتُّوقة بفتح وضم سين وتشديد تا آنچه سه توکه درتوش نقره باشد وتوی ميانين مس
وهرانچه قلب راهم گويند سَدَنة دربانان وخادمان خانهٔ خدا واوجمع سادن است سَنْبَة زمان
سُتْرة پرده وستر وهرچه باوچيزرابپوشند سِتارة بمعنی سُتره است سَهْبَة چاه دورقعر

باب السين مع الجيم من المصادر سَحْج خراشيدن وپوست واکردن سَلْج بسايدن
ودايم بودن با دوخراشيدن بادزمين را ودرهمه شب رفتن سَرْج چراغ شدن سَلَج
بگلوفروبردن وشکم گشوده شدن شتر ازخوردن گياه سُلّج سَيْج گل کار کردن ديوار را وتنگ و
نرم شدن غايط من غير المصادر سَمْج وسَمِج زشت وناخوش سَرْج زين سُرُوج جمع
سَرّاج زين دوز سِراج آفتاب وچراغ سَجْسَج هوای معتدل وزمينی که نه بغايت
سخت ونه بغايت نرم باشد وروزی که نه گرم باشد ونه سرد وهرچيزی که معتدل باشد ودرحديث
آمده که الجنّة سَجْسَج يعنی معتدل الهوا سَبَج شبه مهره که سياه باشد سَبيج پيراهن بی آستين
سَجاج شيرصاف براق سُلَّج بضم سين وتشديد لام گياهی است که شتر خورد سَمَلَّج سگ
ساج طيلسان سبز ونام درختی است سُواج موضعی است سِناج نشانهٔ دود چراغ برديوار
سَفَنَّج شترمرغ جهت رفتار سَحِيج خراشه روده وغيرآن سَمْحَج ماده خر درازپشت وماديان
درازپشت سَدّاج بتشديد دال دروغ گو سُريج نام آهنگريست که شمشير خوب را باو نسبت

[illegible]

السّبّاج شبه فروش اساس

میکنند و سیف سرهجی گویند سمیج زشت و شیر چرب بد طعم سماج جمع سمج باره
خراج ستاندن و او اسم مصدر هم آمده است و پارسی معرب است سملج و سمهلج شیر چرب بد
طعم سیلج و سیلوج و ساهج باد سخت سلج جمع سهج است سفارج
جمع سفرجل است باب السین مع الحاء من المصادر سفح ریزانیدن آب و غیر آن
و ریخته شدن و زدن سبح و سبوح رفتن سایه و غیر آن سبح و اپرداختن بکاری و گزاردن
حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دینی و دنیاوی رفتن و آمدن و نیک رفتن اسب
قوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا للامر و قضاء للحوایج ذهابا و جیئة سرح طویلاً ح
بجا گذاشتن و رها کردن سروح چرا کردن سراح رها کردن سطح گسترانیدن سحوح
فربه شدن گوسفند سماح بخشیدن سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن
سلح غایط کردن سدح گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی در افکندن و بر پشت انداختن
سبح خوب شدن و معتدل شدن سنوح پیش آمدن و بدید آمدن و پیدا شدن طرف راست
شکار چنانکه از طرف چپ تو درآید و بطرف راست تو رود و باین طور شکار تیمن کنند و مبارک گیرد
او ضد بروح است سنح سخن بتعریض و سربسته گفتن چنانکه مخاطب در یابد و دیگری در نیابد
من غیر المصادر سطح بام سرح بضم سین و راشتر ماده جست رفتار و اسب جست رفتار
و رفتار نرم سرح بفتح سین و راه آل چرنده و درختان دراز بزرگ سریح برهنه و کاری
که بروز بکنند سرایح جامه پارها و پوست پارها و دوالها سایح روزه دارنده سانح و سنیح
شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو درآید و بطرف راست تو برود و عرب باین
طور شکار تیمن کند و او ضد بارح است و سانح بمعنی ظاهر هم آمده است سجح بضم جیم خوب و راست
و میان راه و رفتار نرم و اندازه سیح آب روان و جامه که در و خطها بافته باشند سمح مرد بخشنده
سحاح بضم سین و تشدید حا گوسفندان فربه سادح آنکه در فراخ سال باشد سطاح
بضم سین

بضم سین و تشدید طا گیاهی است سلیح نام قبیله است سلح بضم سین و فتح لام بچه کبک سباح و
سوح میان سراها و این هر دو جمع ساحه اند سفاح خون ریز و قادر بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه است
از بنی عباس سفح پایین کوه سفیح بخشیست از بخشهای قمار سالح مردی که با سلاح باشد
سلاح بضم سین سرگین آدمی سابح اسب نیک رونده و نیک دونده سحساح باران سخت
سحسح میان سرا سریاح دراز و بزرگ و ملخ سرداح جای نرم و شتر ماده که فربه و بزرگ باشد
سبوح پاک از هر بدی و او صفت حق سبحانه و تعالی است سلاح سلیحی که بآن کارزار کنند
سدیح کشته شده و به پشت وا انداخته شده سطیح کشته و بر قفا افتاده و خیک و مرد کاهل و نام
قلعه ایست از قلاع خیبر باب السین مع الخاء من المصادر سنخ دم بزمین فرو بردن ملخ
سنوخ استوار بودن سنخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ جامه برکندن و پوست
برکندن و در آخر ماه جای رفتن یا کاری کردن سبخ گنده کردن نداف پنبه را برای رشتن و خسیدن
و واپرداختن از کار و قراءت بعضی است قول حق سبحانه و تعالی ان لک فی النهار سبخا طویلا
سمخ بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن و صمخ بصاد هم بهمین معنی است سنخاخ
زمین نرم سلخ پوست مار که از مار افتاده باشد سلخ بفتح سین آخر ماه سالخ پوست برکننده
و مار سیاه سلاخ پوست کن سبیخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه و از ده که افتاده باشد و
پنبه که پیچیده باشند برای رشتن سماخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ گوش و گوش را
هم گویند سنخ بیخ سباخ بکسر سین شوره که در زمین باشد و شورها زمین و او مفرد و جمع آمده است
سواویخ زمینهای نرم باب السین مع الدال من المصادر سجود سر بزمین نهادن
و فروتنی کردن سواد بکسر سین با کسی راز گفتن و نزدیک گردانیدن تن بتن و این از باب مفاعله است
سرد مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و پی در پی کردن
و سخن نیکو و مسلسل گفتن سمود بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سعی کردن و تکبر کردن

سبنج [illegible] زمین [illegible] من غیر المصادر [illegible] سنج [illegible]

وسر برداشتن و بلند شدن و بزرگ شدن سُودَد مهتر شدن سَدّ استوار کردن رخنه و بلند
بستن سَدّ و سَداد درست شدن و حق شدن سُعود نیک بخت شدن و مبارک
شدن سَعْد نیک بخت گردانیدن سِفاد جستن نر بر ماده از شتر و گاو و غیره سُنود
پشت بچیزی باز دادن سَنَد منسوب شدن چیزی بچیزی پشت بر پشت و او غیر مصدر هم آمده است
سِهاد و سُهود و سَهَد بی خواب شدن ساد شکافتن جراحت و کرفتن کلو
سِراد و سُرود رمیدن سِناد کوناکون آوردن حرکت ما قبل ردیف در شعر من غیر
المصادر سُدّ رودخانه که در و سنگ بسیار باشد و دیوار و چیزی که حاجز بین الشیئین باشد
و بند و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را مسدود سازد از کثرت سُدود جمع سَدید استوار
و درست و راست سَدّ بند و دیوار استوار و کوه استوار و عیب سَرْمَد همیشه سَعید
نیکبخت سَعود از منزلیست از منازل قمر سَیِّد مهتر و شوهر سِید گرگ و شیر درنده سَرْهَد
پیه کوهان شتر سُعْد دارو بیست خوشبوی سُفُّود بتشدید فا سیخ آهنین یا چوبین
سِلْفِد بتشدید دال گرگ واحمق سَنَد کوهی که در برابر باشد و معتمد سِنْد ولایتی است
سِناد بلند و شتر ماده قوی سِنداد نام رودخانه سَوْد پایین کوه پر سنگ سُهْد
بضم سین و با تخفیف اندک خواب سُود سیاهان سُکد درگاهها و چیزها که در مجاری اعضا ماند
باشد سُجّد و سُجود سجده کننده کان قوله تعالی والرکع السجود سِبْد مرد زیرک
سُبَد مرغ نرم موی سَبَد موی و چیزی اندک سُخد آبیست زرد و غلیظ که با بچه از شکم
بیرون آید سُخود نرم سِداد سربند شیشه سَمَنْد سیم گون سَماد سرگین و
خاکستر بهم آمیخته سَداد بفتح سین راستی سَواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و ده
سِراد سوزن کفشگران و سراجان سَرْد زره و حلقه و چیزهای که در پی یکدیگر باشند سامد
بازی کننده و سر بردارنده ساعد بازو و بال مرغ سَعد نیک و مبارک و خجسته و نام شخصی است

الدعج السنید بوق
ولد الزنا

سواعد

سواعد بازوها و مجاری آب و رگهای که شیر از آنجا به پستان میرود و مجاری مغز در استخوان
سُداد علتی است که در بینی پیدا شود باب السین مع الذال المعجمة من المصادر سَمید
بذال منقوطه نان سفید کذا وجدت فی شرح النصاب ولم اجده فی الصحاح والمجمل والدستور
باب السین مع الرا من المصادر سَبْر آزمودن و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن
معلوم کردد سَتْر پوشیدن سَجْر پر کردن و تهی کردن و با آتش تافتن و آتش را فروختن
و آواز کشیدن شتر و درهم پیوستن لولو و از اینجا گویند که اللولو المسجور سَجْر آمیختن
سپیدی چشم بسرخی سُجور آواز کشیدن شتر سطر نوشتن سُکر آب رودخانه
بستن و چشمه بستن سَکَر و سُکْر مست شدن و سخت خشم گرفتن سُکور آرمیدن
سُمور گندم گونه شدن سَمْر افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سَمَر افسانه
گفتن سُور بر جستن و بر جوشیدن از خشم و حمله آوردن شتر بر چیزی سَرّ ناف بریدن
و ناف را زخم زدن و چوب در درون آتش نهادن تا آتش در گیرد و میان پوج شدن
سرور شاد گردانیدن سَفَر و سُفور بجای دور رفتن سَفْر خانه را رفتن و روی
خود را آشکار کردن و نوشتن سِفار مسافرت کردن سَیْر رفتن و بر رفتن داشتن
و او لازم و متعدی آمده است و بمعنی راندن هم آمده است سَحْر و سِحْر جادویی کردن
و فریب دادن و داشتن سَعْر با کرم برکسی زدن و تمام فرا رسیدن بدی و طوف کردن
و آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن سُعْر دیوانه شدن سَهَر بیخواب شدن
سِرار بکسر سین راز گفتن سَقْر بگردانیدن آفتاب گونه چیز را و تابیدن آفتاب بر چیزی
سَخَر و سُخْر و سُخُر افسوس داشتن سَدَر سرگشته شدن و خیره شدن چشم
سَدْر فرو گذاشتن موی سَمادیر ضعیف شدن چشم در حالت مستی و سرگیجه شدن
و بیهوش شدن در اول خواب من غیر المصادر سَمیر زمانه و آنکه شب افسانه گوید و

الحکمة حلقة اللجام در زیر زنخ
اسب له اسامی

اینا سمیر شب و روز را گویند سمیر اللیالی یعنی همیشه سِفار آهن پاره است که در بینی شتر کرده
باشند مانند حکمهٔ لجام و یا رشته است که بعضی را برگرد بینی شتر کرده باشند و باقی آنرا مهار شتر کرده
باشند سُفُن جمع سُفار بکسر نام جاییست سِفسیر سمسار یعنی دلال بازار و یک و
بی رو را هم گویند سَکّار آنکه شراب خرما کند سِکّیر بتشدید کاف مست دایمی سَمار بتخفیف
میم شیر خوردنی روشن و نام موضعی است سِنَّور گربه سَنانیر جمع سَنَّور بفتح سین و
تشدید واو سلاح جنگ و لباسیست از دوال بافته مانند زره و آنرا بپارسی ترک گویند کذا فی الدستور
سِنِمّار نام بناییست رومی که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی بغایت نیک ساخته بوده است
و بعد از تمام آن عمارت نعمان او را از سر عمارت پرتاب کرده است و کشته تا برای دیگری آنچنان
عمارت نکند و از آنوقت ضرب المثل گشته است که هر کس که بیگناه باشد و او را سزا دهند گویند جزاء
سنمار سیسنبر گیاهیست که در آب روید و آنرا اسیسنبرون هم گویند و بزبان گیل سرسم گویند
ساهر بیخواب ساهور چرخ نسبت بر آسمان که عرب آنرا تیر گویند و غلاف القمر هم گویند و سایه
روی زمین هم گویند سَریر پادشاهی و نعمت و تخت و زیر حلق که سر بآن پیوسته است
سُرُر جمع سَکَر شکر سَکَر خوردنی و خمر خرما قوله تعالی تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا
سِکْر بکسر سین مرز زمین و سدی که بآن آب استوار بسته شود سَمَر افسانه سامر
افسانه گوی و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سُمَّر و
سُمّار جمع سامر است سَفَر و سُفّار مسافران سَفیر ایلچی و مصلح کار مردم و برگی
که از درخت افتاده باشد سَفَر بفتح فا سفید روزی سِفْر بکسر سین کتاب و نامه سَقَر
دوزخ سَمادیر سستی بینایی در حین مستی و در حین نعاس و دوار سَبَنْطَر دراز آهنگ
و شیر درنده که خود را دراز کشد در وقت بر جستن سَمَلْک فربه و فراخ و در محل بمعنی بعید آمده است
سِنْتِر پوستین و فربه سُتور جمع سِتار نیک پوشنده سُتْر بضم سین سر ناف کودک

که بریده

و در عراق کلیک ایلاق و در غزنین و هندوستان
سابل مرداه و رنبل

که بریده می شود سَرَر نافها و او جمع سُرّه است سِرَر بکسر سین خطیست از خطها که بر کف دست
و بر پیشانی باشد و سر ناف کودک که بریده می شود سِرّ بکسر سین نهانی و آنچه پنهان داشته شود
و محض هر چیزی و بهترین چیزی و شرف و بزرگواری و ایروجاع و عقد و نکاح و میانه و خطی که بر کف دست
و پیشانی می باشد سرایر نهانیها و او جمع سریره است سُبُر سَبور مرد دانا و زیرک که در کارها
نیک دخل کند سَنیر دوال چرم سُیُور جمع سَیّار نیک رونده سایر همه و باقی و دیگر و رونده
سَمُر بضم میم درختهای موز و او جمع سمره است سَمّور جانوریست که از پوست او پوستین کنند
و همان پوست را هم سمور گویند سَبَنْطَر مرغ آبیست گردن دراز سَتائر پردها و پوششها
سَعْتَر گیاهیست که بزبان گیل کُتُکُتو گویند و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه تا بشعیر ملتبس
نشود سَطْر صف هر چیزی سُعار بضم سین گرمی آتش و سختی و گرسنگی سِعْر بکسر سین نرخ
هر چیزی سَعیر آتش سوزاننده کقوله تعالی و کفی بجهنم سعیرا و نام بتی است سُعُر جمع
سُعْر بمعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر
سُؤر بهمزه عین نیم خورده سَوّار بر جهنده و عربده کننده سُور باره و منزلها و بزرگیها
سُوَر بفتح واو جمع سوره قرآن است سِوار دست ورنجن سِبار میل که در جراحت
کنند تا قعر آن بدانند سَخْبَر درختیست و عرب گویند رکب فلان السخبر یعنی عذر کرد سِنْبِر
صورت ساحور آلماس سَحَر پیش از صبح سَحور آنچه در سحر خورند در روزه داری
سِحْر جادوی و کار بغایت نازک و باریک سَحْر و سَحَر و سُحْر شش آدمی
سُحُور جمع ساحِر دانا و جادو سِجّین بجیم یار و دوست سَجُور بجیم هیمه خوردو
آنچه بآن آتش تنور برافروزند ساجِر بجیم موضعی که آب سیل در رود و پر شود سَتیر
پرهیزکار سِتار بکسر سین و تخفیف تا نام کوهیست ساجور بجیم چوبیست که در گردن سگ
کنند و نام موضعیست سِنْجار موضعیست سَواخر بخاء منقوطه کشتیهایی که بر حسب

مراد روند و باد موافق آنها باشد سُرور اطراف بهار شکوفه با ساقهای آن کذا فی الصحاح
وفی المجمل سَرَر و سَرار و سِرار آخرین شب از ماه و سَرار بفتح سین موضعهای خوبتر از
هم کویند و باین معنی جمع سراره است سِرار بکسر سین خطی که بر کف دست و پیشانی باشد
و شبی را که ماه نو پوشیده باشد هم کویند سُدّر بتشدید دال یکنوع بازیست از بازیها سِدَر
درخت کنار سِدَر جمع سدره است یعنی درختهای کنار سَدیر نام رودخانه ایست
و بعضی کویند نام کوشکیست سادِر حیران و بی باک سَدِر دریا و حیران و آنکه برای
چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سَقَنقور ماهیست مانند ورک در کنار آب نیل مصر میباشد
و ورک در کتاب واو مبین است و این لفظ معربست باب السین مع السین من المصادر
سَجَس بجیم مفتوحه متغیر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سَدَس پنج نوبت باب
آمدن شتر و نوبت ششم باب رسیدن سُدس شش یک ستاندن و ششم شدن
سَرَس آبستن ناکردانده شدن شتر نر ماده را سُلاس بضم سین سست شدن عقل
سَلَس نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سُوَس بسیار سپش شدن
چیزی و کرم در افتاده شدن طعام من غیر المصادر سُدوس و سَدوس بضم و فتح
اوّل نام شخصی و طیلسان سبز سَدیس شش یک و کاو و کوسفند پنج ساله که با در ششم کذاشته و نام قبیله است که
باشد و شتر هشت ساله سادس ششم سَدَس شتر هشت ساله سُدْس بسکون
دال شش یک و جمع سَدَس هم باشد سِدس بکسر اوّل چهار روز آب نخوردن شتر چنانکه
از روز آب خوردن تا روز دیکر شش روز باشد سُدُس بضم دال شش یک و او جمع
سَدیس هم باشد سَلس رشته است که در و مهرهای سفید منظوم باشد که کنیزکان کردن
سازند و کوشوار سَلوس جمع سَجَس آب متغیر سَجیس مدت دائمی و قول
عربست که لا اتیک سَجیس عجیس و سَجیس الاوجس و سجیس اللیالی یعنی همیشه سَلیس

بپوسته

بپوسته و نرم و رام سَیَیس و سایس نکهدارنده ستور سُوس اصل و طبیعت و
سپش که در کندم و برنج و پشم و مثل آن افتد سَوَس علتیست که بر کف اسب پیدا می شود من
المجمل سُندس دیبای فاخر و باریک و نازک سَرِیس مردی که با زن جمع نشود و عِنّین را
هم کویند و نری که ماده را آبستن نکرداند سُندُروس صمغیست زرد مانند کهربا سَرِیس
نری که ماده را آبستن نکرداند سَلعوس بفتح لام نام شهریست سِنبِس نام شخصی است
باب السین مع الطاء من المصادر سُخط و سَخَط ناخوش نود شدن و خشم کرفتن
سَحط بحاء غیر منقوطه کلو بریدن سُقوط افتادن و سُقِط فی یده یعنی پشیمان شد و سُقط
فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند کقوله تعالی و لمّا سُقِطَ فی ایدیهم ای ندموا سِقاط انداختن
بسر در آمدن و لغزیدن و خطا کردن و سست دویدن اسب و حدیث و خبر کفتن یک شخص و
دیکری ساکت شدن تا چون آن شخص ساکت شود آنکه ساکت بود حدیث و سخن کوید سَعط
فرو کوارانیدن و نجاییده فرو بردن سَقَط و سِقاط بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در
حساب و در فعل و قول سَمْط نشانه کردن و با پوست بریان کردن سُموط بی حلاوت
شدن شیر سَوط آمیختن و بتازیانه زدن سَبَط ناجعد شدن موی یعنی فروهشته شدن
موی سَفَط بغایتی تنو شدن چیزی من غیر المصادر سَفیط بخشنده و نیک نفس
سَقَط رخت و کالاء زبون و کار زشت سَقْط و سُقط آخر شدن کاه ریک سِقط
بکسر سین آتش پاره که بیفتد در حین آتش زدن و بچه که ناتمام از شکم بیفتد و آخر شدن کاه ریک و
طرف ابر که بزمین نزدیک باشد ساقط افتاده و مرد ناکس و فرومایه سُقاط جمع سَقّاط
بفتح سین و تشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده در کذرد و بزمین رسد و فروشنده متاع زبون
سَقیط برف و یخ و مانند برف نمی که بر روی زمین افتد سَلیط روغن زیتون و روغن کنجد
و مرد فصیح تیز زبان سِمْط رشته که با مهره باشد و قلاده و دوال زین سُموط جمع سِمْط

[illegible]

بفتح سین مردسبک سمیط بفتح سین آجری که بعضی برسر بعضی نهاده شده باشد وبریان
با پوست ومردسبک وکفشی که درمیان آن پارهای پوست نباشد یعنی کفش یک لو سنجلاط
موضعیست ونام یکنوع شکوفه بهاریست خوشبوی سراط یعنی صراط بصاد است
سامط شیرزش ونان بی نمک المعنی الثانی من الدستور سماط جانب سعیط
دردی خر سعوط دارویی که دربینی افشانند سرومط دراز سناط وسنوط
مردکوسج بی خویش سوط تازیانه ونصیب وعذاب سیاط جمع سلاط تیرهای دراز واو
جمع سلطه است سویط آمیخته سفط ستوبی که درو معجون کنند سرطراط
بکسر سین ورا پالوده سباط صفه که درمیان دو دیوار باشد ودرنشیب آن راه بود سوایط
جمع سبط وسبط مویی که جعد نباشد ونیکو قد ورست قد وسبط گیاه را هم گویند سبط
بکسر سین وسکون با گروه وقبیله وفرزندزاده وبمعنی اول است قوله تعالی وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ
أَسْبَاطًا أُمَمًا سبط بفتح سین وسکون با رست قد باب السین مع العین من المصادر
سدع بهم واکوفتن وکار سخت رسیدن ونکبت یافتن سجع آوردن سخن با قافیه وبر
سرایدن کبوتر وقمری وآواز کردن اشتر ماده سبع عیب کردن وهفتم شدن وهفت یک
ستاندن وهفت توکردن ودشنام دادن وخوردن سبع وگرگ جزرا سطوع
برآمدن بو وصبح وبرخواستن گرد وبالا برفتن سطع بفتح سین وطا دراز شدن گردن
سقع رفتن وبانگ کردن خروس سلع رفتن سفوح فروگذاشتن سیع و
سیوع روان شدن آب وجنبیدن آن سفع گرفتن وکشیدن کقوله تعالی لَنَسْفَعًا
بِالنَّاصِيَةِ ناصیة وپرزدن مرغ وسوزانیدن وسیاه کردن سلع شکافتن سمع و
سماع شنیدن وقبول کردن سرع بوزن صغر شتافتن وزود شدن السرع السرع
درباب الفتح العین مسطورست من غیر المصادر سریع زود شتابنده وچست

وچالاک

وچالاک سلفع بفا دلیر وزن سلیطه وشتر ماده قوی سلقع بقاف جای درشت ومحکم
وجای خالی سجع کلام مقفا ساجع براه راست رونده وسراینده وروی خوب معتدل الخلقة من المجل
سبع بضم سین هفت یکی سبیع نام قبیله ایست وهفت یک سبع دد ودام سباع جمع سبع
هفت سمع بچه گرگ که از گفتار باشد وآوازه نیک سبع بکسر سین مدت پنج روز آب نخوردن
اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد سفع سیاهی که میل بسرخی دارد
باشد ودیگ پایها وجر غهابرنده سلنقع برق سقع ناحیه وگوشه زمین سقاع بمعنی صقاع بصاد
آمده است یعنی برقع وچیزی که بآن بینی شتر را بندند سیع آب روان سواع نام بتی است وبعضی از شب
سیاع وسیاح کاه گل وبهی که برخیک مالند سایع ضایع شده سمع گوش وشنوایی وگوشها
واو جمع وواحد آمده است کقوله تعالی خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ ای اسماعهم وقول عرب است که
گویند سمعک الی یعنی گوش بامن دار وسمع گیان نام بتی است در عجم اسمیع وسامع شنونده وسمیع
بمعنی شنویده هم آمده است سماع بکسر عین اسم فعل است یعنی بشنو سماع بتشدید میم نیک شنونده
وجاسوس سمیدع مهتر ساع ساعتها سوع بعضی از شب سوافع سوزانندگان سرع
وسرع شاخ رز وشاخ درخت تر وسرع بکسر سین مانند را هم گویند سراع شتابندگان سقرقع
یعنی سکرکه است وآن نوعی است از خمر که در حبشه سازند از دانه ارزن سرعرع شاخ درخت رز وغیر
آن وجوان تازه ونوخواسته سمعمع کوچک سر سطاع نشانه دراز که برگردن اشتر باشد وستون
خانه ساطع ببالا بررفته وببالا بررونده سلع درختی است تلخ سلع بسکون لام شکافه باشد
وشکافه کوه وغیر آن ونام کوهیست در مدینه سلوع جمع باب السین مع الغین من المصادر
سبوغ فراخ شدن وتمام شدن سوغ روان بودن وآسان بگلو شدن شراب وطعام وآسان
بگلو فروکردن واو لازم ومتعدی آمده است سلوغ برآمدن دندان گاو وگوسفند سلغ نا پخته شدن
گوشت در دیگ سلغ بسکون لام برآمدن دندان گاو وسر شکستن من غیر المصادر سابغ

دد جانور درنده دام جانور دریده چنانچه آهو وپلنگ

اسطیع صح صح

فراخ و تمام و نرد دراز و زره و دامنهٔ کلاه خود سالغ گاو و گوسفند شش ساله سَوْغ و سَیْغ
از پی چیزی زائیده شده بی واسطه سِواغ آنچه بآن چیزی بحلق فرو برده شود سُدْغ بمعنی صدغ بصاد است
باب السین مع الفاء من المصادر سُخْف تنک عقل شدن سَدْف هم آمیختن روشنی و
تاریکی و روشن شدن و تاریک شدن و این از لغات الاضداد است سَنْف سناف بر شتر استوار
کردن و سناف ریسمانیست سَلَف سلم کردن در بیع سَلْف بسکون لام زمین را بماله اندودن
درست و هموار کردن سُلُوف پیش رفتن و گذشتن سَوْف بوی کردن و هلاک کردن سَفّ
بافتن برگ خرما و افشاندن دارو بر جای و داروی ساییده و معجون ناکرده و ناخیساینده ستاندن و سویق را
ناخیساینده ستاندن سَیْف شمشیر زدن سَحْف پیه از گوشت باز کردن و گوشت از استخوان
باز کردن و سر تراشیدن سَلْف در خون غلطیدن قتیل من المجمل سَعْف و سَأْف
شاخ شاخ پیدا شدن بر گرد ناخن و شگافته پیدا شدن در دست سَجْف و سِجْف پوشیدن
حجلهٔ عروس بجامها سَقْف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سَرَف بفتح را از حد در
گذشتن و خو کردن در چیزی و عادت کردن بچیزی و منه انّ للّحم سَرَفاً کسرف الخمر و غافل کردن و
خطا کردن و نادانستن سَرْف بسکون را خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه جانوریست
من غیر المصادر سُحُوف چهارپای فربه و بریه سَحِیف آواز آسیا سُحاف علتیست
که آنرا سل گویند سَدِیف کوهان اشتر سَدَف شب و بامداد سُرْحُوف چیز نازک
اندک گوشت سَفُوف داروی ساییدهٔ تر ناکرده و معجون ناکرده سَقَف ریش دراز و
آسمان و پوشش بام سُقُوف جمع سَقِیف پوشش بام سُقُف جمع سَقِیف و
سَقْف هر دو باشد سَواف و سُواف بفتح و ضم اول بیماری مال چرنده و مرگ آن
سِلْف و سَلِف شوهر خواهر زن سَیْف شمشیر سُیُوف جمع سَجْف و سِجْف
پرده سَفْساف زبون کقوله صلعم اِنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الْهِمَمِ وَیُبْغِضُ سَفْسافَها و خاک

سعف جای صنعت تیغ و آسعفه نضاها
دو سال عقده ساق

تنک را

تنک را هم گویند سَنَق مار سَعَف شاخهای درخت خرما و او جمع سعفه است سَفِیف
تنک پالان اشتر و بافته شده از برگ خرما سُلَف بچهٔ کبک سَلْف بسکون لام و فتح سین انبان
سَلَف پیشینگان سالف و سَلِیف پیشینه سَوالف جمع سالفه است سُلاف
پیشینگان سُلاف بتخفیف لام خمر و آبی که از انگور بچکد پیش از افشردن سُلُوف اشتر ماده که
پیشرو شتران باشد در وقتی که بآب خوردن روند سِناف ریسمانی که سینه بند و زیر تنگ شتران هم
بندند تا پالان واپس نرود و دوال زیر شکم اسب که یک سر آن در تنگ باشد و یک سر آن بسینه بند باشد
سَنائف چینهٔ دیوار سَخِیف بخاء منقوطه چیزی تنک و تنک عقل سَلاحِف سنگ پشتان
و او جمع سلحفات است سِنْف برگ درختیست که آنرا درخت مَرْخ گویند و بعضی گویند که غلاف
میوهٔ درخت مرخ است سَوْف بفتح سین کلمهٔ استقبال است و توشه و مراد و آرزو و عرب
گوید فلان یقتات السَّوْف یعنی توشه آرزو میگیرد و زندگانی براد میکند سایف و سَیّاف
خداوند شمشیر و شمشیر زننده سِیف بکسر سین کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما چسپیده میباشد
مانند ریشه درخت خرما سَرِف بکسر را نادان و خطا کننده و اسم مکانیست باب السین مع
القاف من المصادر سَوْق رسانیدن و راندن و بر ساق چیزی زدن سَوَق بفتح واو نیکو
ساق شدن من الصحاح و دراز ساق شدن من المجمل سِیاق راندن و جان کندن و او واویست
و مضارع او یسوق می آید سُمُوق و سَمْق بلند شدن و دراز شدن سَبْق پیشی گرفتن
سِباق با کسی پیشی کردن در دویدن و این از باب مفاعله است سَرْق و سَرَق دزدی
کردن سَلْق زبان آوری کردن با کسی کقوله تعالی سَلَقُوکُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ و جوشانیدن خایهٔ مرغ
و غیر آن و آب گرم و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشهٔ جوال با آن گوشهٔ دیگر در بردن و آواز کردن و
چرب کردن خیک و بر پشت انداختن کسی را سَحْق ساییدن و آهسته دویدن سُحْق بضم سین
و سکون حا و سُحُق بضم سین و حا دور شدن سَنَق ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن

سَفَق دررا تمام فروکردن من غیر المصادر سَفِیق چیزی سخت وبی شرم واو بمعنی صفیق بصادست سِلق چغندر وکرکَر سَلوق طبیعت ونام دهیست درین وکفته اند سهر بشت وسلوقیه منسوبست باو سَلیق برک وشاخی که از درخت فروزیده باشد سُلاق دانه که بر بیخ زبان برآید وعلتیست که بچشم طاری میشود وخراشش پوست آدمی سَملوق درازودرو کووباد سخت سَتیق بکسر تا مشدده ابری باران که آنرا باد باطراف برد سُوق بازار وساقها وکارزار بزرک وبمعنی دوم است قول حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سَوق بفتح واو جمع سوقه است یعنی قایم مقام پادشاه سِباق بندپا، بازو وپاشنه سَویق پشت که برای خوردن کنند سَوابق پیش رفتها واو جمع سابقه است سابق وسَباق پیشی کیرنده وپیش رونده سَبَق آنچه بآن کرو کنند اهل سباق یعنی اهل مسابقت سُتوق و سَتّوق بتشدید تا آنچه زبون سُحوق درخت دراز خرما سِمحاق بکسر سین پوست باریکیست که بربالای استخوان سر می باشد وشکسته سر که کوشت آن شکافته باشد وبآن پوست باریک رسیده ونشان خستنه سَوحق دراز سَماحیق پوستهای باریک که بربالای استخوانها سر باشد وابر پارهای باریک سَمسَق یاسمین سَوذانق وسَیذنوق وسَوذق و سَوذنیق چرغ وبعضی کویند شاهین وسَوذق دست برنجن را هم کویند سرادق غبار وسراپرده وخیمه سَحیق دور کقوله تعالی او تهوی به الریح فی مکان سحیق سَحوق درخت خرما، دراز وهرچه دراز باشد سَحق جمع سَحق جامه کهنه سارِق مرد دزد سَرق بفتح را جامها خوب ابریشمین واو جمع سرقه است سَرِق بکسر را دزدی سَرمق کیاهیست که بزبان شیرازی اسفناخ رومی کویند من اختیارات البدیعی سَفاسق نقشها شمشیر سَلق بیابان هموار سَملق هم بمعنی سلق است وهم بمعنی بدخلق آمده است من المجمل سَمالق جمع سَلاق بتشدید لام بغایت بلیغ وفصیح سُماق بتشدید میم دانه ایست ترش طعم که ازان طعام پزند

وآن

پشت آرد جو وکندم بریان کرده لله اساس

وآن معروفست سُماق بتخفیف میم دروغ محض کما یقال کذب سماق ای محض سایق راننده ساق ساق پا وساق درخت یعنی ستون درخت وساق کیاه وسختی دنیا کقوله تعالی والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق یعنی بپیوست آخر سختی دنیا باول سختی آخرت وبمعنی نسق وترتیب هم آمده است کما یقال ولدت فلانة ثلثة بنین علی ساق واحد یعنی بریکراه وساق حر قمری نر را کویند سَمیق چوبیست که مانند طوق برکردن کاو کاری نهند در حین کار فرمودن باب السین مع الکاف من المصادر سَلک دربردن چیزی درچیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سُلوک براه رفتن ودرآمدن سَمک بلند کردانیدن سُموک بلند شدن سَبک زروسیم کداختن سَفک خون ریختن واشک ریختن سَهک سودن وسبک رفتن چارپا وبرداشتن باد خاک از زمین وسخت جستن باد وبوی چیزی کرفتن سَکک ملازم شدن چیزرا سَک غایط زم ورقیق کردن وجبانیدن آهن پاره بهمن بردر وازبن برکندن کوش سَکک کوچک شدن کوش وبی کوش شدن آن سَوک نیک مالیدن واو غیر مصدر هم آمده است سَواک چوب بردندان مالیدن وسست رفتن چهارپا از غایت لاغری و لرزیدن سروکردن شتر از غایت لاغری واو غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر سِواک مسواک واو چوبیست که بردندان مالند سُوک جمع سِماک ستاره ایست ومنزلیست از منازل قمر وماهیها بمعنی آخر جمع سمک است سَمک ماهی سُموک جمع سِماک بلند سَمک مقدار بلندی وسقف کقوله تعالی رفع سمکها سَهک بوی ماهی وبوی زنکار آهن وبوی عرق آدمی سُکاک هوا سُک سوراخ کژدم وچاه تنک وداروییست خوشبو سَک میخ دیناری وزره تنک حلقه سُکاک جمع سِلک جمع سکه است سُباک نقره کداز سَبائک نقرهای کداخته واو جمع سبیکه است سَفاک خونریز وآنکه قادر باشد بسخن سَکاسِک نام شخصی است منسوب باو راسکسکی کویند سَیهک وسَیهوک

یعنی از زمین برکندن [illegible]

باد سخت و سیهک خاکی را هم گویند که با دشن برداشته برد سَاهك دردِ چشم و خارش چشم
سُنْبُك کنار سُم و زمین درشت کم فایده سَنابك جمع سِلْك رشته سُلَك
بضم سین و فتح لام کبک بچه زُسُلَيك بضم سین نام شخصی است سالك راه رو باب السین
مع اللام من المصادر سَدْل فروگذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سَمْل چشم را کور کردن
و اصلاح کردن میان قومی و پاک کردن حوض از گل و لای سُمول کهنه شدن جامه سُعال
سرفه کردن یعنی خفیدن سَغَل بغین منقوطه بدغذا شدن و لرزنده اعضا شدن سَل برکشیدن
کارد و شمشیر و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سَیْل رفتن آب و مثل آن و دراز
و پهن شدن سفیدی پیشانی اسب سَجْل بجیم ریختن آب از دلو سِجال بجیم معارضه کردن
باکسی در آب کشیدن سَخْل بخاء منقوطه نا دانستن سَحْل بحاء غیر منقوطه یک تا بیدن ریسمان
و ریختن درهم و اقچه و سوهان کردن و سابیدن و برکندن با دچیزی و زدن و نقد دادن چیزی سَحیل
و سُحال آواز کردن خر سُؤال درخواستن و پرسیدن سَوَل سست شدن شکم و
فروهشته شدن آن سُهُل شاد شدن و آسان شدن و دشت شدن زمین و غیر آن سِفْل و
سُفول و سُفْل و سُفال پست شدن و زبون شدن من غیر المصادر سِدْل
رشته که با مهره و جواهر باشد سُدول جمع سَبَل بفتح سین و با خوشه و باران و نیزه و
علتیست که در چشم پیدا شود و لب دلو است سُنْبُل خوشه زرع سَنابل جمع سَلْسَبیل چیزی
نرم و خوش گوار کذا فی التفسیر الکشاف و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی عَیْناً فیها تُسَمّی
سَلْسَبیلاً سَحْل جامه سفید از پنبه و درهم نقد سُحول جمع ساحِل کنار دریا سَحیل
ریسمانی یک لو و جامه که از ریسمان یک لو بافته باشند سَخْل و سِخال بخاء بچه میش و بز و
این هر دو جمع سخلة اند و سخال اسم موضعی هم باشد سَجْل بفتح سین و سکون جیم دلوی که در وی آب
باشد سِجال جمع سِجِلّ بکسر سین و تشدید لام حکم قاضی سَجیل بفتح سین و جیم مخففه پستان

دراز

دراز شتر و غیر آن سِجّیل بکسر سین و جیم مشدده گل برشته و سنگ سخت کقوله تعالی تَرْمِیهِمْ بِحِجارَةٍ
مِنْ سِجّیل سَهْل آسان و زمین نرم و زمین درشت یعنی غیر کوه و شتری که در زمین نرم چرد
سُهول جمع سِفْل و سُفْل و سافل شب و زبون سِبَحْل بکسر سین و فتح با و سَبَحْلل
و سَبَحْبَل بفتح سین و سکون حا خیک بزرگ و اشتر سطبر و سوسمار سطبر و هر چه سطبر و بزرگ
اندام باشد سَجَنْجَل آینه سَراویل شلوار سُؤل درخواست کردن حاجت و مراد
کقوله تعالی وَلَقَدْ أُوتیتَ سُؤْلَكَ یا مُوسی سُهَیل ستاره ایست سَمَل جامه کهنه و
جمع سَمَلة هم باشد یعنی آبها اندک که در تگ ظرفها مانده باشد و جامهای کهنه سَلیل فرزند نر
و بیابان فراخ که در و درخت سلم روید سَلْسَل و سَلْسال و سُلاسِل آب صافی خوش
گوار سُلال و سُل نام مرضیست سَلاسِل زنجیرها سُعال سرفه سُغَل بکسر غین منقوطه
شخصی که اعضای او لرزد و بدخلق و بد پرورش و بدغذا و چهارپای اسب و با باریک و چیزی لاغر
سال بتشدید لام آب روشن و گذرگاه تنگ در رودخانه سَلول بفتح سین نام قبیله ایست
سَیْل آب عظیم که بر عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سُیول جمع سَیال بتخفیف یا
درختیست سَیّال بتشدید یا روان سَطْل و سَیْطَل آنچه بدان آب کشند برای حمام
سَل فعل امر است یعنی بپرس و درخواه کن سِبال بروتها مردان واو جمع سبلة است
سَبَهْلَل باطل و آنکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سَحُول اسم موضعیست در یمن
سَفَرْجَل به سِربال پیراهن سَرابیل جمع سماقیل دارو ییست که آنرا سماق هم
گویند سایل خواهنده و پرسنده سُخَّل بضم سین و فتح خاء مشدده مردان ضعیف و فرومایه
و این جمعیست بی واحد و خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد و او جمع آمده است سَدیل (مفرد و صحیح)
جامه و پرده و هر چیزی که بر هودج فروگذاشته باشند سُدول و سَدائل جمع سَمَنْدَل
مرغیست باب السین مع المیم من المصادر سُهام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن

سَجْم راندن اشک و فرو ریختن باران سُجُوم و سِجام روان شدن اشک سَوم

گذشتن و چرا کردن و رنج و خواری نمودن و خوار کردن و در بیع مکیس کردن و بها کردن سَوام

چرا کردن و گرفتن شراب کسی را سَتم اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن

و عزم کردن و سر شیشه استوار کردن و باد سموم شدن روز و خاصه شدن سَدَم اندوهگین

شدن و پشیمان شدن سُقم و سَقم و سِقام بیمار شدن سَنَم بلند شدن سَعَم

رفتن اشتر سَکَم گام پای نزدیک نهادن در رفتار من الجمل سِلْم آشتی کردن و سلام کردن

و گردن نهادن و مسلمان شدن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی اُدْخُلُوا فِی السِّلْمِ کافَّةً سَلْم

دباغت کردن پوست بپوست درخت سِلام و آشتی کردن و گردن نهادن سَلَم بیشی چیزی خریدن

و گردن نهادن سَلام کردن نهادن و سلام علیک کردن و رستگاری یافتن سَام و

سَآم سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن از آن و بمعنی ملول گردانیدن هم آمده است من غیر المصادر

سالم رهیده و پوستی که میان بینی و چشم است و نام شخصی سِلْتِم سختی زمانه و سال سخت

و غول بیابان سِلْهِم نام شخصی است سَتم و سُتم سوراخ دهن و سوراخ سوزن و

سوراخ گوش و سوراخ بینی و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل سِمام و سُموم جمع سَم و سُم

هر دو باشد سَمام بفتح سین مرغکانی اند مخصوص و شتران ماده چست رفتار واو جمع

سمامه است سَنِم بکسر نون بلند و شتر بزرگ کوهان سَوام و سائم مال چرنده سَوائم

جمع سایمه و سایم هر دو باشد سُلَّم نردبان و رکاب چرم و رکاب چوبین سَلالیم جمع

سَلَم بفتح لام درختیست سَلْم بسکون لام آشتی و دلو که یک دسته داشته باشد

و نام مردیست سِلْم بکسر سین آشتی و آشتی کننده و راه مسلمانی که شریعت است و سلام

سموم باد گرم سَمایم جمع سَام زر و مرگ و نام یک پسر نوح عم سُم و سِم

تخفیف میم نام سائوم ملول سُتْهُم شخصی بزرگ سرون سَخَم درختی است

سُدْم

سُدْم و سُدُم چاه انباشته سُرْم سوراخ دُبُر سَلْجَم و سَرْجَم و سَرْطَم

دراز و سَلْجَم تیر دراز پیکان را هم گویند و در دستور اختیارات بدیعی شلغم را هم گویند سُلاجُم

بضم جیم دراز سَلاجِم بفتح سین جمع سَراجم جمع سرجم است سَراطِم جمع سرطم است

سِطام لب شمشیر و کناره و میان و سامان چیزی کما جاء فی حدیث العرب سطام الناس ای حدّهم

سُعوم شتر چست رفتار ساسَم درخت کمان و درخت آبنوس سَنَسِمُ فعل مضارع است

و سین سین استقبال واو مشتق از وَسْم یعنی داغ خواهیم کرد و نشان خواهیم کرد کقوله تعالی سَنَسِمُهُ عَلَی

الْخُرْطُومِ سَلیم درست و رهیده و گزیده مار سُلَیْم بضم سین و فتح لام قبیله است سَجوم

چشمی که اشک بسیار ریزد سَلام اسم خدا و رحمت خدای و درود و بی عیب و گزیده مار و گزدم و نام

آبیست سِمْسِم بکسر سینین کنجد سَمْسَم بفتح سین روباه و نام موضعیست سَمْسام مرد

چست سَماسِم مورچهای سرخ واو جمع سِمسِم است سَغِم بکسر غین معجمه بد غذا و بد پرورش

سَقام نام بیابانیست واو مصدر هم آمده است سَلالِم بفتح سین نام قلعه است از قلاع خیبر

من شرح النصاب سِقام بکسر سین بیماران واو جمع سقیم است سُخام بخاء منقوطه سیاهی دیگ

و نرم و باریک و نازک و شراب نرم خوش گوار سُحام بحاء مهمله نام سگی است سَدِم بکسر دال شتر نر

اشتهای جماع دارنده و مرد غمگین خشمناک سادِم پشیمان و غمگین سَنام کوهان شتر

سَدوم شهر لوط سَواهم لاغران و متغیر شدها سَهْم تیر و بهره و تیر درخت که بر بام اندازند و

نام قبیله است سُهْم بضم سین بهره سِهام جمع سَهام بفتح سین گرما و باد گرم و ریزندهاست

در هوا که آنرا مخاطة الشیطان گویند سُهام بضم سین علتی است که شتر را بدان می شود واو مصدر هم

آمده است ساهَمَ فعل ماضی است یعنی قرعه زد کقوله تعالی فَساهَمَ فَکانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ

باب السین مع النون من المصادر سَجْن در زندان کردن سُکون آرمیدن سُبْحان

بپاکی خواندن و دور داشتن از هر بدی سِمَن بکسر سین و فتح میم فربه شدن سَرَیان در رفتن

سامان ... [illegible]

در تحفه یعنی آرام ... [illegible]

سَلامان شجریست ... [illegible]

دار السلام الجنة ... السلام

دار السلام بغداد ... دجله و مدینة السلام بغداد

سخام ... [illegible]

در چیزی و بهمه جای چیزی در رفتن سَمْن بفتح سین و سکون میم روغن دادن و روغن در طعام کردن سِنین قحط شدن سِنان در پی کردن شتر نرشتر ماده را برای جماع سَنّ زره بر خود فرو گذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو ریختن و نیک چرانیدن و بچرا فرستادن و کندیده کردن و از حال کردانیدن و صوت کردن و دراز روی شدن و چیزی بدندان ساییدن یعنی مسواک کردن سَفْن تراشیدن و رزیدن سَیَلان روان شدن آب و مثل آن سَیَحان رفتن سُلوان بضم سین و سکون لام خوش حال شدن و خوش عیش شدن سَلَجان بگلو فرو بردن سَجْن شکستن سَدْن خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن و پوشیدن چیز را و پرده داری کردن من غیر المصادر سِیقان ساقهای پای سِیلان بکسر سین آنمقدار از دنباله کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سَدْمان غمکین و پشیمان سَهْران بی خواب سَمیقان دو چوبک باریک که مانند طوق در گردن گاو و گاو ماده ی میباشد و هر دو سر آن در سوراخ چوبی که بر گردن گاو می نهند باشد سُقطان هر دو بال شتر مرغ سِینین درختیست کقوله تعالی وطور سینین سِرقین و سِرجین سرکین و اینها معرب اند سُعْن نیمه خیک سوافن بادها و او جمع سافنه است سَکَن بفتح کاف آتش و ساکن شد نکاه و آرامگاه سَکْن بسکون کاف اهل سرا سُلَیْن بضم سین قبیله ایست سِکّین کارد سَکُون نام قبیله ایست از یمن سَنایِن بادی که بیک طریق وزد کما یقال جاءت الریح سَنائن ای علی طریقة واحدة و ریک پشتهای بلند دراز کشیده سَنین بفتح سین تراشه سنگ که در حین تراشیدن آن افتد سُناسِن سرهای برهای چرخ آب کشتی و استخوان پشت ماز و را هم کویند و او جمع سِنْسِن است سَیْفان دراز و لاغر شکم و دو شمشیر سَفیحان دو جوال مانند خرجین که بهم پیوسته باشد سُلقان بیابانهای هموار و او جمع سَلَق است سِلکان بکسر سین کبک بچهای نر و او جمع سُلَک است سُلّان بتشدید لام گذرگاههای تنگ رود خانه و او جمع سال است سلامان درختیست سَمان دور کند که در بینی اسب می باشد

واد جع

تثنیه سیم است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی روغن فروش و بدینمعنی مشتق از سمن است سِهْطان هر دو جانب چیزی سُبْعان بضم با موضعی است سِجْفَین بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف پرده خانه سِلْفان بکسر سین کبک بچها نر و او جمع سُلَف است سِنْسِن سر برچرخ آب کشتی و استخوان پشت ماز و سُهْمان نصیبها و او جمع سهم است سَخُون شوربای گرم شده کرده سَخین نوعی از بیل که بآن گل از زمین بر کنند و چیزی گرم سادِن خادم خانه کعبه و خادم بتخانه و دربان سِجْن زندان سَجّان زندانبان سِجّین سخت و زیرترین جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان و شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در ان مسطور است و قوله تعالی وما ادریک ما سجین کتاب مرقوم و سنگ سختی که در طبقه هفتمین زمین می باشد سَمین فربه و چربش گوشت سِمان فربهان قوله تعالی سبع بقرات سمان سَنون بفتح سین آنچه بدندان سایند از دارو و چوب مسواک که بدندان مالند سَمِن و سَمْن روغن گاو و گوسفند سُمْنان بضم سین جمع سِنّ سال عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن گاه قلم تیقال طول سنّ قلمک و سمنها و حرف قطها و اسمها سِنین و سِنون سالها سِنان سر نیزه و سنگی که بآن کارد تیز میکنند سُنَن سیرتها و روشها و راهها و او جمع سنت است سَنَن بفتح سین رو و راه سَفین و سَفاین و سُفُن کشتیها سَفّان بتشدید فا صاحب کشتی سَفَن سوهان و پوست درشت ساکن آرمیده سُکّان جمع ساکن و دنباله کشتی سَکران مست سَیْلان نبک سَیْدان گرکان و نام شخصی است و نام زمین پشته سایحون روندهء دارندگان و طلب علم کنندگان و روندگان و آن دو معنی اول منقول است از کشاف و تفاسیر ساجدون سر بر زمین نهندگان سَحبان نام شخصی است که در عرب مشهور بوده است بکمال و فصاحت و بلاغت و اورا سحبان وائلی کویند و وائل نام قبیله اوست سِلحان بچها کبک و او جمع سُلَح است سبدان مرغان نرم موی و نازک موی و او جمع سُبَد است سَعْدان گیاهیست که

آن اشتر می خورد سبحان جمع ساج است سلحون وسالحون نام شهریست
سیحان رود خانه ایست در شام ساحین رود خانه ایست در بصره سیحون رود
خانه ایست در هندوستان سرحان گرگ و شیر درنده سراحین جمع سغبان
گرسنه سیران باروها و او جمع سور است سریان بضم سین چوبهای خورد و او جمع سری است
سلوان بضم سین دارو ییست از سنگ که در آب کنند و بغمگین دهند تا خوشحال شود و آنرا
اطبا مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین پادشاهان
سودان آدمیان سیاه سعد القین دروغ و باطل سالفتان هر دو طرف از بناء
گوش سماعون شنوندگان سکنجبین دارویی است معروف سیان دو چیز که
مانند هم باشند سامدون بازی کنندگان و متکبران و سر برداشتگان سبحان پاکی و پاک
از بدی و عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه اذ یفخر و صفتی است از صفات الله
و او مصدر هم آمده است سرعان و سرعان و سرعان بفتح نون اسم فعل است یعنی
بشتافت سرطان خرچنگ و نام برجی است از بروج آسمان و نام علتی است سرعان
بفتح را اوایل قوم سرعان بکسر سین و نون دو مانند همدیگر و این لغت بصاد و سین هر دو مروی است
سینغضون فعل مستقبل است یعنی زود شود که بجنبانند سخن و ساخن و سخنان
گرم شدن پرده باب السین مع الواو من المصادر سجو آرمیدن و دایم شدن و تاریک شدن
شب کقوله تعالی واللیل اذا سجی سحو و سحا بر نامه بستن و پوست باز کردن و خراشیدن کاغذ و
تراشیدن و سحا در باب سین مع الالف متبین است سخو بخا منقوطه خاکستر و جمره آتش از
دیگدان بیرون کردن و برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود سدو قصد کردن و کشاده
گام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سرو مروت نمودن و بخشش کردن و
جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی وا بردن و جامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت کردن و تن

۱ به بیل گل بر کندن

برهنه

برهنه کردن و پرده برداشتن و مهتر شدن سطو حمله بردن و گام دور نهادن در رفتار و بسیار شدن
آب و مثل آن و فرو گذاشتن و بعنف گرفتن و خوار کردن و دست در فرج اشتر ماده کردن و آب منی از
رحم او بیرون آوردن سلو زایل شدن اندوه و عشق و خرسند شدن سمو بلند شدن سنو
باشتر آب آوردن و آب دادن چیزها را سفو و سفو تیز رفتن و تیز پریدن ساو دور همت شدن
و غمگین کردن سمو بفتح سین و سکون میم برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و
غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن و در حیض بودن زن من غیر المصادر ساو همت و نیت و
وطن سعو ساعتی از شب و موم کذا فی الجمل سهو نرم و آرمیده کی سرو درختی است معروف
باب السین مع الهاء من المصادر سته بفتح سین و تا بزرگ دبر شدن و او غیر مصدر هم
آمده است سفه و سفاه بی حلم شدن و آب و شراب بسیار آشامیدن و سیراب نشدن از آن
و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه ای خفت نفسه و نفسه اینجا
بمنزله تمیز است و بمعنی نفسا باشد و نصب او ازین جهت است و شاید که مفعول باشد زیرا که سفه فعل
لازم است سمه و سموه ماندگی ندانستن چاروا در رفتار و حیران و برگشته شدن سبه
بفتح با یک نقطه تحتانی کم عقل شدن از غایت پیری من غیر المصادر سه دبر کما جاء فی
الحدیث الوکاء السه و حلقه دبر و او محذوف العین است و او در اصل سته بوده است سته بزرگ و حلقه دبر
سفیه سبک عقل و نادان و جامه زبون بافته سامه حیران سمه جمع باب السین
مع الیاء من المصادر سقی آب دادن و آشامیدن و علت استسقا گرفتن و سقاک الله
گفتن و پر از زرداب شدن شکم سفی بفا بردن باد خاک سبی دل بردن و اسیر کردن و دور
کردن سخری و سخریه افسوس داشتن و اینها اسم مصدر هم آمده اند سلی یعنی سلوا
سمی بلند شدن سعی کوشیدن و دویدن و شتافتن و کاری کردن سحی یعنی سحو است
سمی برای شکار بیرون رفتن من غیر المصادر سری مهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد

۲ و اعراض کردن که

۳ و منه قوله تعالی قد جعل ربک تحتک سریا ۱۲

واو مشتق از سروست سراطی شمشیر برنده و هرچه برنده باشد سنوطی مرد کوسج بی ریش
سباجی شخص تمام خلقت ولفظ هفت حرفی سمسمانی مرد چست سمهری
نیزهٔ سخت سوری زاج سرخ ساری دررونده ساهی غافل و فراموش کننده ساجی
آرمیده ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا بمستحقان رساند یعنی والی زکوة و سخن چین
و عیب کوی ساقی آب دهنده سقی بکسر سین و بسکون قاف نصیبی از آب خوردن زمین
و زرداب و باب پرورده ساذی ششم سخی بخشنده سخری و سخری افسوس
سعالی غولان بیابان سقی بفتح سین و کسر قاف و تشدید یا نام کیاهی است و درخت
خرما و ابری که از و باران بزرک قطره آید سفی بکسر فا و تشدید یا باد سخت و ابر سوابی کوسفندان
بسیار واو جمع سابیاست سحاوی زمین و زمینها ء دشت و بمعنی دوم جمع سحواء ست
ساطی حمله برنده و شتر بسیار شهوت بجماع و اسب فراخ کام سمی بضم سین بالا نهاد واو جمع
سماست سامی بلند و آشکار سنی بلند سریجی شمشیر خوب که منسوب باشد بسریج آهنکر
سواخی زمینهای نرم پر و حل که پای فرو رود سابری جامهٔ کبود نازک و نوعی است از خرما
سیاسی ثبت مهره واو جمع سیساست ستاهی بتشدید یا مرد بزرک سرون سکی بتشدید
کاف و یا میخ مسمار سنذری نوعی است از تیر و نام شاعری است سی فضاء زمین و بیابان
و مانند او و بدینمعنی اخیر است ستیان و لا سیما و عرب کوید فلان فی ستی راسه ای فی نعمة ساوی
فعل مستقبل است با سین استقبال یعنی ماوی کیرم کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من
الماء سمی هم نام و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثلا سوی یکسان و راست

سوفسطایی طایفه که بحالق اشیا
قایل نیستند له من لغات المثنوی

کتاب الشین

باب الشین مع الالف من المصادر شقا بدبخت شدن شفا تن درستی دادن
شطا و بیرون آمدن کیاه از بیخ و پالان بر اشتر استوار کردن شغا مختلف شدن دندانها

در برآمدن و زاید شدن دندان و مختلف دندان شدن و زاید دندان شدن شقوء و شقاء
برآمدن دندان شتر و جدا کردن موی بشانه شحناء دشمن داشتن شورا مشورت کردن
و این مصدریست بر وزن فعلا همچون فتیا و آنچه در قرآن آمده است وامرهم شوری بینهم بمعنی
ذو شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی مشاوره باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق آمده است شنظاء
بظاء منقوطه باد کرفته شدن پی از رنج و شکافته شدن پی شذی رنجانیدن و تیز شدن بوی
شنا و شنا و شنا دشمن داشتن و شنا بمعنی پرهیزکار شدن هم آمده است شقوء
بمعنی شقاء است شکوی کله کردن شرا و شرا خریدن و فروختن کقوله تعالی وشروه
بثمن بخس دراهم ای باعوه و قوله تعالی ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات
الله ای یبیع نفسه شری بفتح شین سخت غضب کردن و سخت درخشیدن برق و شتاب
رفتن شتر و لجام ربودن اسب و بسیار جنبیدن و مبالغه کردن اسب در رفتار و آبله زده شدن
من غیر المصادر شعوی فاش و پراکنده شعراء نوعی است از شفتالو و پشه پر در حنت
و نام مکسی است و چیزی ناخوش کما یقال داهیة شعراء و عرب چون از کسی سخن ناخوش بشنود کوید
جیئت بها شعراء و ضمیر ها راجع بکلمه است که عبارت از سخن است و یا راجع بقصه است شغوا
زنی که دندان بالایین او زاید باشد بر شیبین و عقاب شصاصا شتاب و سختی شلاء
زن بی دست و شل دست شاء کوسفند شکلاء پستان پر شیر شکارا شتران ماده پر
شیر شیزا درختی است شیصا و شیشا خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد
شبعا زن سیر شکاعا نباتیست که با و دوا کنند شقا بتشدید قاف زن دراز بالا و ماده پای
دراز شرکاء انبازان و مراد بشرکاء که در قرآن مجید آمده است که فقالوا هذا لله بزعمهم
وهذا لشرکائنا بتان اند که مشرکان آنها را انبازان خدا میکویند نعوذ بالله من فساد معتقدهم
شکلا حاجت و کوسفند ماده که تهی کاه او سفید باشد و چشمی که در سفیدی او سرخی باشد شنجعا

زن دراز من المجمل وشتر ماده که جست دست و پا بردارد در رفتار شوها دست چپ شجعا
بضم شین و فتح جیم دلیران شوها زن بدشکل و اسب نیک فراخ دهن شتّا پراکندها و انواع مختلفه
واو جمع شتیت است شرا گوشه زمین و مال زبون و دملهاء خورد و نام بیشه ایست که
درو شیر بسیار می باشد و هر موضعی که درو شیر بسیار باشد شانی دشمن دارنده کقوله تعالی اِنَّ شَانِئَكَ
هُوَ الْاَبْتَرُ شاطی کنار رودخانه و کنار دریا شوا بفتح شین چیز آسان و مال زبون و پوستهای
سرها و دست و پای و سر آدمی و چهار دست و پای اسب واو مفرد و جمع آمده است شِوا بکسر شین
بریان شوّاء بفتح شین و تشدید واو بریان فروش شَیَیء چیزی و مصغر او شُیَیْءٌ باشد
شُویٔ شطاء شاخ کشت که از دانه بر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله تعالی
كَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْاَهُ شِنطا نام دهی است از حوالی مصر شوایا بقایا، گشتکان و هلاک
شدگان شنفرا نام شاعریست شُفَعا درخواه کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان مبیعه
شُرفا بزرگان شَرْفا بسکون راگوش دراز و آنچه او را گوش باشد کما یقال کل سکا تبیض
وکل شرفا تلد یعنی ما لا اذن له تبیض و ما اذن له تلد شرقا بقاف گوسفند و شتر گوش شکافته
شُعَرا نظم کنندگان و مراد به شعرا که در قرآن آمده است که وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُنَ
شاعرانی که شعر باطل گفتند و با کلام ملک علام دعوی معارضه میکردند شِعرا ستاره ایست که از
پس جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت بخدایی پرستیدندی لعنة
الله علیهم و علی جمیع المشرکین و اعتقادهم شقذا عقاب گرسنه شقاذا جوژه مرغی که آنرا
قطاة گویند من المجمل شهلا حاجت و چشم کبود و سیاه شجوجا مرد دراز پای
شمجا شتر ماده چست و جلد شجا آنچه در حلق فرو ماند و اندوه شَجَرا درخت و درختان
و زمین بسیار درخت شَنذا یکنوع کشتی و بدی و آنرا دو نمک و نام درختیست و چوب پاره ها
و تیزی بوی و سنگ مکس شذا سختی شحنا دشمنی شَرْوا مثل شَرَوْرا نام کوهی است

شنظایا

شنظایا پارها و شکستها و چیزها واو جمع شنظیه است شنظا بفتح شین و ظاء منقوطه استخوان نسبت
باریک که در ذراع دست می باشد و شنظا القوم آنکه بی رو قومی باشد و از خالص ایشان نباشد
شفا وجد و حد و کناره و اندک و بقیه آفتاب که فرو رفته باشد شُقّارا بضم شین و تشدید قاف
گیاهیست شهبا مادیان سفید و سیاه که سفیدیش غالب باشد شعلا مادیان دم سفید
باب الشین مع البا من المصادر شَجْب هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول
گردانیدن و استوار کردن شیشه شجاب و شجاب سر بند شیشه باشد شَجَب بفتح جیم و شین
و شجوب هلاک شدن و اندوهگین شدن و بانگ کردن زاغ شحوب بحاء غیر
منقوطه گونه روی بگشتن و متغیر شدن تن شخب بخاء منقوطه رفتن شیر از پستان
و رفتن خون از جراحت شزوب و شسوب لاغر و باریک میان شدن شتر
و اسب شوب آمیختن شبوب و شبّ برافروختن آتش و قوی شدن آتش
و برانگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شباب جوان بودن و افزایش کردن کودک
شِباب و شبیب خوش بر آمدن ستور و هر دو دست برداشتن برای نشاط
شیب پیر شدن و سپید شدن موی شصوب سخت شدن شَهَب سیه سفید
شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شذب پوست از گوشت باز
کردن و دور شدن از وطن و واراندن و دفع کردن شعب بفتح عین از هم دور بودن
سرهای برو گوسفند شعْب بسکون عین فراهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح در آوردن
چیز خراب شده و شکافتن و تباه کردن و این از لغات الاضداد است شغب و شغب
تشنیع کردن و شر انگیختن شرب و شرب و شرب آشامیدن و شرب بفتح
شین بمعنی دریافتن سخن هم آمده است من المجمل شنب خنک شدن و خوشاب و نازک
شدن دندانها و تیز شدن دندان من غیر المصادر شاب جوان شباب جمع

الشُّكب بالضم العطاء والجزاء ق

شَعَب بضم شین و فتح عین کردن اسب و سینه و سر او و شاخهای درخت و کروهها و او بمعنی
آخرین جمع شعبه است شِعْب بکسر شین درّه که در کوه باشد و راهی که در کوه باشد شِعاب
جمع شُعَب نام کوه و مانند و قبیلهٔ بزرگ شُعْب بضم شین و سکون عین بزانی که سرهای
ایشان از هم دور باشد و او جمع اشعب است شَعوب بفتح شین مرگ شَعَب درختی است
شَعیب خیک کهنه و خیک خورد شَوقَب مرد دراز بالا شَرجَب و شَوذَب
و شَرعَب دراز شَهاب بفتح شین شیر خوردنی که با آب آمیخته باشد شِهاب بکسر شین
ستاره و آتش پاره و شعلهٔ آتش که زبانه کشد و هر چیزی که درخشنده و افروخته باشد شُهُب جمع
شَوهَب خارپشت شَوب شوربا و در مجمل بمعنی عسل هم آمده است شَیَب سپیدی موی
و عیب پری شُؤبوب بارانی که بیکبار فرود آید شَآبیب جمع و شؤبوب بمعنی سخت
دفع کردن هم آمده است و بدینمعنی اسم مصدرست شَجِب بکسر جیم غمکین و هلاک شونده شُجُوب
ستونهای خانه شَخَب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شُخوب سر کوه
شَناخیب جمع شَذَب مرز زمین و شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند و بدینمعنی
اخیر جمع شَذَبه است و شذب بقیهٔ کیاه را هم کویند که بعد از خوردن مانده باشد ۲ شَراب ۲ و بدینمعنی مفردست و بدنا اصطلاح را هم کویند لحه
خمر و شیرهٔ بقند پخته و آشامیدنی شَارِب آشامنده و بروت مرد شَرْب بسکون را آشامندکان
و او جمع شارب است شُرُوب جمع الجمع و شرب جایهای خرد را هم کویند که بر کرد درخت کنند
تا درخت آب خورد شِرْب بکسر شین نصیبی از آب قوله تعالی کُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ شِرِّیب
سخت شرب کننده شَرُوب و شَرِیب آبی که بشوری و خوشی میانه باشد و شریب شرب را
هم کویند شَرْتَب موضعی است شُطُب خطها و جویهای خورد دراز که بر پشت شمشیرها کنند
و او جمع شُطْبه است شَطْب بفتح شین شاخهای سبز درخت خرما و او جمع شَطْبه است
شِیب بکسر شین کوههایی که بر آن برف افتاده باشد و کسانی که مویهای سرهای ایشان

سفید

سفید باشد و آواز مشفر شتر در حین آب خوردن شَوارِب رکهای که بحلقوم پیوسته است
و آنها مجاری آب اند در اعضا و کویند حمارٌ صَحِبُ الشَوارِب یعنی خر سخت آواز شَبوب آنچه
با آن آتش برافروزند و چیزی که مقوّی چیزی باشد و کاو وحشی جوان شُنتُب چیزیست بمنزلهٔ زاج و بعضی کویند
زاج است شَبَب کاو وحشی جوان شَنَب تیزی دندان و خوشی آن شِیاب آنچه بچیزی
آمیخته شده باشد شَاسِب بسین مهمله لاغر در هم خوشیده شَسِیب کمان تیراندازی
شِصْب سختی شَصایب سختیها و او جمع شَصیبه است شَاصِب سخت شُطَیب
نام کوهیست شَواطِب زنانی که شاخهای بی برک درخت خرما را شکافند تا از آن حصیر بافند و
او جمع شاطبه است شَعْبَعَب موضعی است شَغازِب حیلتهای کشتی کیران که بطریق
شَغزَبه باشد و شغزبه بعد ازین مذکور میشود و او جمع شَغزَبه باشد و جمع شغزبه هم باشد شَقْب
غار و شکافتهٔ سنگ شِقاب و شُقوب جمع و شقاب نشیبی را کویند که در میانهٔ دو کوه
باشد شَقَحطَب کوسفندی که بنوعی شاخهای کریه بی اصول داشته باشد شَوائِب
چرکها و مردارها و او جمع شائبه است شَاحِب بحاء مهمله آنکه کونهٔ روی کشته باشد و لاغر
شده شَاجِب بجیم غراب سخت آواز شِجاب سربند شیشه شَازِب بزاء منقوطه
اسب باریک میان و جای درشت شُزَّب جمع شَاذِب بذال منقوطه دور شونده از وطن خود
بابُ الشینِ مع التاءِ من المَصادِرِ شَماتة شادی کردن بر مکروهی که دشمن را رسد
شَرِیفَة بوزن فَعِلَّة زیادتی کشت بریدن تا کشت بصلاح آید شَبیبَة جوان شدن
شَلشَلة چکانیدن شَفشَفة لاغر کردن شَغشَغة جنبانیدن نیزه در جراحتی که نیزه در و
باشد و نوعی بانک کردن کبوتر شَناعة زشت شدن و سخت شدن کار شَرِکة انباز شدن
شَوکة سخت شدن در جنک و تمام سلاح شدن شَاکة و شَیکة در میان خار در رفتن
شَهوة آرزوی طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن شَحامة فربه شدن و بسیار پیه شدن

شهامة چست و زیرک شدن شربة آشامیدن شطارة دور شدن و نافرمانی کردن
شطشطة برخواستن ایرآدمی شحنة دشمنی کردن شباحة پهن شدن شبرقة
وشربقة پاره کردن شنبثة چنگ در زدن بچیزی و درآویختن بچیزی شعشعة شراب
باب آمیختن و بغایت لطیف شدن شتة وشتاتة جدا شدن و پراکنده شدن شمرجة
دور دور بخیه جامه را درشت بخیه زدن شجاعة دلیر شدن شخشخة چست پریدن
مرغ و نوعی آواز در حلق گردانیدن اشتر شرة و شرارة بدی کردن شهرة آشکارا و فاش
شدن و آشکارا کردن شکرة بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر شکاة و شکیة
و شکایة گله کردن شخوتة باریک شدن شرشرة پاره کردن گوشت شاشاة
چهار پا را خواندن و شوشو گفتن شنائة بمد الف دشمن داشتن و اقرار کردن شنوئة
بفتح شین پرهیزکار شدن از بدی و مرداری شیئة بی همزه جامه را رنگ کردن شیئة خواستن
شحوبة متغیر شدن تن شغزبة پای بر پای حریف پیچانیدن در حین کشتی گرفتن و آن
یکنوع حیله کشتی گیریست شقاحة زشت شدن شنترة دریدن شتامة بد شکل شدن
شنزازة بروزا منقوطه سخت خشک شدن شراسة و شکاسة بدخوی شدن شفعة
خواستن شخص خریدن ملکی را که در جوار ملک او باشد شفقة مهربانی کردن شفاعة
درخواه کردن شیعوعة آشکار و فاش شدن شیبة پیر شدن شلقة نغره کردن
شبهة پوشیده شدن شقاوة و شقاوة و شقوة و شقوة بدبخت شدن
و شقوت بمعنی غالب شدن هم آمده است شرعبة بریدن پوست و غیر آن شقشقة
بانگ کردن شتر و گنجشک شیخوخة پیر شدن شدة بکسر شین سخت شدن شدة
بفتح شین یکبار حمله بردن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن من غیر المصادر شلاخة
بول گوسفند کوهی شغزبیة حیله کشتی گیری که بطریق شغزبه باشد و شغزبه در مصادر مذکور شد

شجذة

شجذة بجیم و ذال منقوطه باران ضعیف شرشرة درخت و بار شذرة بذال منقوطه پاره
از زر شطرة بجهای چیزی که نیمی تر باشد و نیمی ماده شقرة سرخی شقرة بفتح شین و کسر قاف نام
قبیله ایست و لاله کوهی شکرة گوسفند پرشیر و شتر ماده پرشیر شمریة شتر ماده چست شورة
صورت شهذارة بذال منقوطه و شهدارة بدال غیر منقوطه مرد بدکار شوصة و رمیست بادی
که در پرده ضلع عضو پیدا میشود شنظورة بظاء منقوطه جانب کوه شبعة آنمقدار طعام که یکبار کسی را
سیر کند شامة بهمزه طرف دست چپ شامة خال سیاه و اشتر ماده سیاه شیئت آب
پس در آینده و اسبی که پا بموضع دست هار رسد در رفتار شیة نشانه و رنگ دیگر غیر از رنگ اصلی کقوله تعالی
لاشیة فیها شیات جمع شحوة کام پای شظیة پاره و شکسته از چیزی شاغیة
دندان زاید شتیت و شت پراکنده شتات جمع شتیمة دشنام شکیمة آهن دهنه
لجام که بعرض واقع است و هر دو طرف او بسر دهنه پیوسته است و نقش و نافرمانی را هم گویند شملة
بسکون میم جامه ایست شملة بقیه خرما که بر درخت مانده باشد شرقة و شرقة موضع آفتاب و
شرقیة موضع و منسوب بطرف آفتاب برآمدن چنانکه حق تعالی میفرماید که شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه در آفتاب روی دایمی دارد و نه در سایه گاه دایمی بود زیرا که میوه اینچنین درخت
زیتون و روغن آن اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد به لا شرقیة و لا غربیة درخت زیتونی است که نه در طرف
نزدیک مشرق باشد و نه در طرف نزدیک مغرب بلکه در مابین مغرب و مشرق باشد و آن موضع ولایت شام است
که زیتون آنجا بهتر می باشد اما قول اول صحیح و اقوی است شرقة اندوه قال امیر المؤمنین ع فی کل جرعة
شرقة و مع کل اکلة غصة شیعة گروه و یاران و بچه شیر و طایفه عدلیه شاخصة چشم وا
گشوده شوامت چهار دست و پای چارپا واو جمع شامة است شیخة بکسر شین و فتح یا پیران
شامخات بلندان شیمة خلق و خو و خاک شارة لباس و صورت شزازة خشکی سخت
شبهة پوشیده شجرة درخت و شجره ملعونه که در قرآن آمده است مراد بآن شجره زقوم است

شمات بی بهره شدگان صح

که در دوزخ می باشد و بعضی مفسران گفته اند که مراد بآن شیطان است و شجرهٔ طیبه درخت خرما است و شجرهٔ
خبیثه درخت دیگر است شِنْشِنَة طبیعت و خلق شَبائِكة درخت خاردار شاكلة طور و طریقت
و گوشهٔ زمین و طبیعت و عادت و تهی گاه میان آدمی شَخْت و شَخیت باریک شَخات جمع
شِرْذِمَة گروه اندک و پارهٔ چیزی شَرارة و شَرَرَة آتش پارهٔ که بجهد و شرارت بدی را هم گویند
شِرَّة بدی و حرص جوانی و تیزی جوانی و نشاط جوانی شُفْرَة بضم شین بر آمدن گاه موی مژه و کنار چیزی
و ستور شَفْرَة بفتح شین کارد بزرگ و نشگردهٔ کفشگران و لب شمشیر و خادم شَریعَة آب خوردن
گاه اشتر و چارپا و راه و روشی که خدا و رسول او نهاده باشند شِرْعَة راه دین و زه کمان و مانند آن
شَوات پوست سر شَقیقَة وجع یکطرف سر و میان دو کوه و ریگ شِقَّة بکسر شین چوب پاره
و لوح پاره شُقَّة بضم شین راه دور و جامهٔ دراز من الدستور شُقَیْقَة نام جدّهٔ نعمان بن منذر است
شَهادة چیزی جزم و شهادت و گواهی شَریجَة یکنوع کمانی که از چوب مختلف کرده شده باشد من المجمل
و چیزی که از ریشهٔ درخت خرما بافته باشند تا خربزه در ان نهند شَناعة زشتی شَفَقة مهربانی شَهْلة
چشم سیاه و کبود دوا زو فعل مشتق نشده است اما از مزید او فعل مشتق شود و زن نیم پیر عاقله را هم گویند
شیخانة شتر مادهٔ جست شَریطَة شرط شُعْلَة زبانهٔ آتش شَعیلَة فتیلهٔ آتش افروخته شود
شاكلة درخت پرخار شَوْكَة خار و سلاح کقوله تعالی وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ
لَكُمْ ای غیر ذات السلاح کذا فی الدستور و مراد بذات الشوکة اهل سلاح و سپاهی است و شوکت یکی از اسباب
جولاهیست که بران ریسمان می سازند تار و پود جامه را شَوْلَة منزلی از منازل قمر شائِبة زشتی و چرک
و مرداری شُكْلَة بضم شین سرخی که در سفیدی چشم باشد و مانند شِقْشِقَة چیزیست مانند شش که شتران
از دهان بیرون می آرند و سازیست از سازهای جولاهی و ذو شقشقه خطیب را گویند من الدستور شَمّامَة
خربزهٔ خورد که او را بپارسی دستنبویه گویند شامّة بتشدید میم بوینده و بینی شَریحَة بحاء غیر منقوطه
گوشت پارهٔ فربه و گوشت فربه شُرْطَة عمل دار شُراة خارجیان شَهْبَرَة و شَهْرَبَة پیرزن

خرجهان

شِقّة پارهٔ ضمیمه پارهٔ کاغذ و جامه منه لغات الشتوی
الشِقّة بالکسر نصف الشیء منه ق
شُرْطَة سیاه پوش منه اساس
الشُرَطی منسوب الیها منه

شُرفة

شُرْفَة کنگرهٔ بارو و مال برگزیده شاصِیَة جنگ پر آب و خشک برباد شَلِیَّة بتشدید یا بقیهٔ مال شَوایَة
اندک از چیزی و قرض نان شَوْشات شتر مادهٔ جست شَوایة و شَوِیَّة بقیهٔ قوم هلاک شده
شَبیبَة جوان شَذْبَة بذال منقوطه شاخهای پراگندهٔ درخت که بریده می شود شَرْبَة و شُرْبَة
بفتح و ضم شین المقدار آب که یکبار آشامیده شود شَرَبَة بفتح شین و راه چاه خورد که بر گرد بیخ درخت کنند
تا آب در و کنند و درخت از آن آب خورد شَرَبات جمع شَرَبَة بوزن همزة بسیار آشامنده
شَمَّتَة بتشدید با کارد و نام موضع شَریبَة گوسفندی که او بعد از آب خوردن گوسفندان در پس
استد تا دیگران در پی او بروند شِدَّة و شَدیدة سختی شاطِنَة زنی که شاخ بی برگ درخت
خرما را شکافته کنند تا از آن حصیر بافته شود شُعُوبِیَّة طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند شُعْبَة
شاخ خرد درخت و درخت خرد و جوی خورد و گروه و پارهٔ که کاسه و کوزه و مثل آن را بدان اصلاح کنند و
پارهٔ زنجیر خرد شُهْبَة رنگ سفیدی بسیاهی آمیخته که سفیدیش غالب باشد شِنْدِغَة بکسر شین و
دال غیر منقوطه کژدم شِجْعَة بکسر شین و سکون جیم دلیران شَجَّة بفتح شین شکستگی که در سر باشد
شَمَرَّة راز یا نه بلغت اهل شام من شرح الموجز و شمار هم گویند من اختیارات البدیعی شائِلَة
شتر مادهٔ کم شیر شده که بچهٔ او هفت ماهه شده باشد شُهْرَة آشکارا شَیْبَت گیاهیست که بزبان گیل
شوبیت گویند شَعیرَة جو و آهن پارهٔ که با دنبالهٔ کارد و شمشیر در دسته کنند تا آنرا سخت نگهدارد
شَغْشَغانَة اشتر مادهٔ دراز و زن دراز نیکو شَغْشَغانات جمع شَغْشَغَة بغین منقوطه
آواز کبوتر شَأفَة ریش و جراحتی که در بن پا پیدا شود شَعَفَة بعین غیر منقوطه و فا موی کاکل سر و
سر دل و بالای هر و سر کوه شَعَفات جمع شَیِّفَة بتشدید یاء مکسوره پیش رو قوم و مقدمهٔ لشکر
که دیدبانی کند شُباكَة آهن مشبک و دریچهٔ مشبک شُبْكَة خویشی شَبَكة بفتح شین دام را گویند
شَرَكَة راه بزرگ و میان راه و دام را هم گویند شَرِكة انبازی شِكَّة بکسر شین و تشدید کاف سلاح
و چوب پارهٔ که در پهلوی سوراخ دستهٔ تیر کنند تا دسته را تنگ فرو گیرد شَكِیلَة گروه شِمْلَة

بتشدید لام شتر ماده چست شحمة به شحمة الاذن نرمۀ گوش که گوشواره در وکنند شحمة

الارض زمین بسته بلند شجنة وشجنة ریشهای درخت که در هم رفته باشد شجنة

الرحم خویشی بغایت بهم پیوسته و بهم در رفته و در حدیث آمده است که الرحم شجنة من الرحمن

ای الرحم مشتقة من الرحمن شحنة جماعت اسبان که جای بسته باشند و مهتر و حاکم شحنة

بکسر شین و بحاء غیر منقوطه دشمنی شادخة سفیده پیشانی که فراخ باشد شفة لب وثنا و نیک

وخفیف الشفة کم سوال وکم درخواه کننده وبنت الشفة سخن را گویند شاة گاو وحشی و گوسفند

شطبة شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شطبة بضم شین خط و جویی که بر شمشیر کنده

باشند و یکپاره خربزه شطیبة پاره پوست و پاره کوهان شتر که بدرازی بریده شده باشد شاید دیه

جزیره ایست از جزایر دریای روم باب الشین مع الثاء من المصادر شعث پراکنده شدن و

آشفته شدن و گردآلود شدن شنث سطبر شدن لبهای شتران از خوردن خار من غیر المصادر

شرنبث وشرابث بضم شین آنکه کف دست و کف پای او سطبر باشد و شیر درنده شبث

چنگ درزده ومتعلق شده بچیزی شث گیاهیست تلخ و خوش بوی که بآن پوست دباغت کنند

شبث چنگ درزده و متعلق شده بچیزی شبث بفتح با جانوریست از حشرات الارض که

پایهای بسیار دارد شعث کار پراکنده و پراکنده شده از میان اقوام خود و غیره باب الشین

مع الجیم من المصادر شج وشج وشجاج سر شکستن و شکافتن کشتی آب دریا را و

مسافت قطع کردن و قوت شراب آب شکستن شجیج بدو جیم ریزیدن آب از چاه شجیج

وشحاج بانگ کردن استر و کلاغ شنج درهم کشیده شدن پوست شمج آمیختن و

دور بدور بخیه زدن جامه را شرج برهنه شدن و بترتیب نهادن چیزی بربالای چیزی شرج

بفتح را یک خایه از خایۀ دیگر بزرگتر بودن و یک خایه بودن چیزی و شکافته پیدا شدن در کمان من غیر

المصادر شنج نوعیست از صدف من اختیارات البدیعی شجیج شکسته سر شجاج

بحاء مهمله

بحاء مهمله مشدده خروشی شمرج جامۀ دوخته و بهر دوخته که باشد شرج گروه و مانند و نوعی از

آب روشن بسنگستان شرج بفتح را جای فراخ از رودخانه و راهی که در میان آسمان پیدا میشود

یعنی کهکشان و کنایه از حلقۀ دبر هم باشد شراج وشروج جمع شرج بسکون را باشند شریج

نام چوبیست که از آن کمان سازند شماج چرکیست دانۀ انگور که آتش خورده باشند و انداخته

باشند شبرج روغن کنجد شفارج پیشاره من الدستور شجاج بکسر شین شکستگیهای

که در سر باشد و او جمع شجة است بفتح شین و تشدید جیم باب الشین مع الحاء من المصادر

شح بضم شین بخیلی کردن و حریص شدن شبح پهن کردن و کشیدن شرح آشکارا کردن

وکشاده کردن و شرحه کردن گوشت و بدو معنی اول است قوله تعالی الم نشرح لک صدرک

شیاح رشیدن و در کاری کوشش کردن و از چیزی پرهیز کردن و این از باب مفاعله است

شقح بفتح شین زشت گردانیدن من غیر المصادر شحیح بخیل و حریص شحاح جمع شحیح

دلیر و چست و غیرت مند و دایم باشنده در کاری شیح وشبح تن و کالبد و سیاهی که از دور

نماید شیح کوشنده در کاری و نام گیاهیست که آنرا بپارسی درمنه گویند شیاح جمع شریح

گوشت فربه شرمح دراز سفلح مرد سطبر لب فراخ بینی وزن سطبر سرون فراخ فرج شقیح

زشت شحاح آتش زنه که آتش از و بیرون نیاید و بخیل و زمین سخت ترقیده که از و سیل روان نشود

مگر باران بسیار شقاح نام گیاهیست شناح مرد جوان واشتر جوان دراز هم باب الشین

مع الخاء من المصادر شمخ وشموخ بلند شدن و شمخ بانفه یعنی بلند داشت بینی

خود را یعنی تکبر کرد شرخ افزایش کردن کودک و جوان و هر ساله بچه گرفتن از اشتر و شکافته شدن

دندان اشتر شروخ جمع شرخ خون از پا روان شدن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را

بکسی من المجمل شیخ بفتح یا پر شدن شدخ شکستن و فراخ شدن سفیدی پیشانی اسب

من غیر المصادر شیخ پیر و خواجه و دستور شیوخ وشیوخ جمع شارخ جوان

بیشباره حلوا ... درم ... ارزن ... وروغن ... ب ... مرج

شُرُخ جمع صحب جمع صاحب است کقول النبی صـ اُقتلوا المشرکین واستحیوا شرخهم وشرخ
پیکان وطرف دهان تیر و یک طرف پس و پیش چوب پالان واول جوانی واول کار و مانند او هم گویند
شُرُخ جمع شرداخ پای پهن و بزرگ شامخ بلند شوامخ بلندان و کوهها ی بلند
شمخ بلندیها و بلندان شماخ نام شاعر یست شادخ نوجوان کذا فی المجمل شمراخ
سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی اسپ باشد و اسپ سپید پیشانی و خوشهٔ خرما و نام شخصی است
شماریخ جمع شمروخ خوشهٔ خرما شیخ بفتح با مانند و زخ چرنیت باب الشین مع
الدال من المصادر شکد بخشش کردن شد استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و
قوی گردانیدن من الصحاح و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شراد و شرود رمیدن
شید بگچ بر آوردن بنا و بلند گردانیدن بنا شهود حاضر شدن من المجمل و گواه شدن و بیان
کردن و اعلام کردن من غیر المصادر شدید سخت و بخیل شداد جمع شداید — الشدید الشجاع والبخیل والاسد ق
سختیها و او جمع شدیده است شکد بضم شین بخشش شید بکسر شین گچی که بآن عمارت کنند
شاهد گواه و آنچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب بینی و حاضر و زبان و فرشته و روز عرفه و روز — و عروس بحر
آدینه و این دو معنی منقول از دستور است شهود و شواهد و شهد و شهد
گواهان و حاضر شدگان شهد و شهد عسل با موم شهاد جمع شهید گواه و کشته
شده در راه حق شوارد رمندگان و قافیهای مشهور و او جمع شارده است شارد رمنده
شرد جمع شرود رمنده و قافیهٔ مشهور شرد جمع شرید رانده شده باب الشین
مع الذال من المصادر شذوذ تنها ماندن و اندک یافت شدن شقذ بفتح شین و قاف
رفتن و دور شدن و بی خواب شدن و چشم کردن چیزی را چنانکه هلاکت یا نقصانی یابد شمذ
و شماذ بر داشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که او آبستن است یا نه شتر زبا او جمع
نشود و بمعنی آبستن شدن هم آمده است من غیر المصادر شاذ تنها و اندک یافت شده

شواذ

شواذ جمع شذاذ بتشدید ذال اول مردی که درمیان قومی باشد و از قبیلهٔ ایشان نباشد
شقذ بکسر قاف آنکه بخسپد و کسی که بد چشم باشد و چشم کند شقذ عقاب گرسنه شِقذ بکسر شین
و سکون قاف بچهٔ مرغک سنگستان که آنرا قطاة هم گویند شقذ کُرد بچهٔ حربا باب الشین
مع الراء من المصادر شکر و شکور سپاس گزاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و ستودن
و ثواب دادن و از ینجاست قوله تعالی وکان سعیهم مشکورا ای محمودا مثابا هکذا فی الکشاف والتفسیر
شور انگبین فرا رفتن و عرض کردن چهارپا بر کسی برای فروختن و دانستن و بیرون آوردن اندیشه و بسیار
شدن پیه و فربه شدن و نیکوحال شدن چارپا شرّ چیزی بآفتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن
شرر بدی کردن شهر شمشیر کشیدن از نیام و چیزی را شناسا گردانیدن و آشکارا گردانیدن
شکر بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر و شاخ شکیر بر آوردن درخت شصر دور دور
بخیه زدن شطور نگرستن بکسی چنانکه یک چشم با او باشد و یک چشم بکسی دیگر و دور شدن شطر کذا شدن
اهل خود را بمخالفت و خود را دور کردن و نصفی از پستان دوشیدن و نصفی گذاشتن شغر دست
شغر بغین منقوطه خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن سگ پای خود را جهت بول کردن شغار
بمبادله تزویج کردن بی مهر که بضع هر یکی مهر آن دیگر باشد شمر تیکبر رفتن شبر بخشیدن و وجب کردن
شتر باز گردیدن پلک شیبین چشم و عیب کردن شجر گردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه
شدن و ستون در خانه زدن و جامه بر چوب انداختن شخیر آواز در حلق گردانیدن و به بینی آواز
کشیدن شزر بکنار چشم نگرستن از غضب و بر سیما زا بعکس تابیدن یعنی سر بالا تابیدن از چپ و
راست نیزه زدن یعنی به راستا راست و بطرف دست راست آسیا گردانیدن من غیر المصادر
شکور ثواب و مزد دهنده کقوله تعالی والله غفور شکور و سپاس گزار کقوله تعالی انه کان
عبدا شکورا و چهارپای که اندک علف او را بس باشد شاکر سپاس گزار شکر فرج و جماع
شکیر موی سست و شاخهای خرد که گرد بر گرد درخت از بیخ روید شکر جمع شنظیر و شنذیر

شنبر و شبیر ... الحسن والحسین ... ق

بذال منقوطه بدخلق و بدکار و فحش کننده شمیذر شتر جست و شتاب رفتار شتر بدی و بدتر
شرور جمع شریر بفتح شین و تخفیف را بدکار شریر بکسر شین و تشدید را اول سخت بدکار
شراشر نفس و اثقال شر بضم شین عیب و مکروه من الدستور شرشیر گیاهیست
شرار و شرر آتش پارها شرشار و شرشر ریانی که روغن از و چکد شهر ماه شهور
جمع شصار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند و چوبهای خورد که بر موی شتر ماده بندند بعد از ولادت
او شاصر و شصر آهوبره شطر نیمه و جانب شطین غریب و دور شطور گوسفندی
که یکطرف پستان او خوشیده باشد و یکطرف او دراز تر باشد شناتر انگشتها و گوشوارها و ذو
شناتر نام پادشاهیست از پادشاهان یمن شواجر گردانندگان و حوادث شحر و شحر
کنار دریای عمان است که پهلوی عدن است شاطر آنکه برنج آورده باشد اهل و عیال خود را به بدکاری
شغذر بذر بفتح پهردور پراکنده شذر بسکون ذال ریزه زری که از معدن بیرون آید
و مرواریدها خورد شوذر چادر شعر بفتح شین موی شعور جمع شعر بکسر شین
سخن منظوم شاعر شعر گوینده شعیر جو شویعر لقب شخصی است شعر بضم شین
مردمی که بر اندامشان موی باشد و او جمع اشعر است شعار راز یا نه بلغت اهل شام و مهر من الاختیارات
شعمین شتر ماده جست شاصر گوسفندی و شتری که پستان او بشکم و اخوشیده باشد
شمر بتشدید را یعنی بد سخت کما یقال شمر شمر شنار عیب و عار شوار رخت خانه و
رخت و پالان و لباس و صورت و فرج زن و فرج مرد شعار بکسر شین نشانه و جامه پوشیدنی
که در زیر دیگر جامها پوشیده و بتن پیوسته باشد شعائر نشانهای حج و علمهای آن
شعرور خیار خورد شعارین یکنوع بار است و خیارهای خورد و پراکندگان شجار
چوب هودج و چوبی که در پس در اندازند و چوبی که با آن دلو را از چاه بیرون کشند و نشانه که در
اشتر باشد شهابر پیرزنان و او جمع شهبره است شجر درخت و گیاه با ساق شجیر

قال ص الانصار شعار والناس دثار ره فاس

زمین

زمین بر درخت و نصیب و غریب شجن بسکون جیم دهن و ذقن شجیر آنچه از کوه فرو ریزد
شجر رنج و مشقت من المجل شیز نام شهریست شغر یکی شفر بضم شین پلک چشم و کنار
چیزی شفیر کنار شقر بکسر قاف لاله کوهی شقر بضم شین دروغ شقیر بکسر یا مشدده فرزند
خوب صورت و قابل مشورت شیار جمع و شیار روز شنبه را هم گویند شبور بتا یکنقطه شده
بوق و چیزی دروغ و مرد دردمند شقور و شقر حاجت و کار و حال شقور بفتح شین صفت
شبر بکسر شین وجب شبر بفتح شین و با بخشش شبر بسکون با کرایه شتر نر که آبگیری کند و حق
نکاح باب الشین مع الزاء من المصادر شخز مشقت و رنج کشیدن و طعن و عیب کردن
و اضطراب نمودن شئاز درشت و سخت شدن جای و بی آرام شدن شمز بریدن و درشت خوی
شدن من غیر المصادر شئاز جای درشت شهریز و شهریز نوعیست از خرما شونیز
چوب سیاهیست که از آن کاسه و طبق سازند شونیز سیاه بویا باب الشین مع السین من المصادر
شمس آفتاب شدن روز و آشکار کردن دشمنی شماس و شموس بدخو شدن اسب و ستور
گردن نگذاشتن آن و بدخو شدن آدمی شوس بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شخس
دهن بگشودن خر در وقت بوی کردن بول او خسیدن و گوناگون شدن شرس بفتح را بدخو شدن
من غیر المصادر شئاس جای سخت و درشت شئوس جمع شمس آفتاب و یکنوع
قلاده است شموس جمع شموس بفتح شین بدخو شرس بکسر شین یکنوع گیاهی است
شرس بفتح شین و کسر را جای درشت و مرد بدخو و مرد بسیار خلاف شکس و شکس
بدخو شکس بضم شین جمع باب الشین مع الشین من غیر المصادر شیش خرمایی که
استخوانش سخت نشده باشد باب الشین مع الصاد من المصادر شوص شستن
و پاک کردن و جز آن است و او داشتن بدست شخوص بیرون رفتن و از جایی بجایی رفتن و بلند
شدن و بی آرام شدن و چشم واگشوده نهادن و بزرگ جثه شدن شصوص کم شیر شدن شتر

الشخیر رفع الصوت بالنخر ح ص

شهرزور مدینة بنی ضحاک ره ق

الشیراز اللبن الرائب المستخرج مائه ره ق

الشماس عدل زنبیلان لا اساس

ماده وسخت شدن معیشت من غیر المصادر شناص دراز شخص تن وسیاهی وچیزی
که از دور پیدا باشد شخوص جمع شخص وشخص بحاء غیر منقوطه گوسفند وشتر ماده که شیر
نداشته باشد وبعضی گفته اند که شخص گوسفند ماده وشتر ماده ایست که زیرو زفته باشد شخیص بخاء
منقوطه مرد بزرگ جثه شاخص مرد چشم واکشوده وتیری که از بالای آماج گذشته باشد وبلند
برآمده از چیزی شص وشص چیزیست که بآن ماهی گیرند وشص بکسر شین دزد راهم گویند
شصوص جمع شصوص بفتح شین ماده شتر کم شیر شصایص جمع وشصایص بمعنی
سختیها هم آمده است وبدینمعنی جمع شصیصه باشد شصص گوسفند ماده بی شیر وگوسفندان ماده
کم شیر واو مفرد وجمع آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین وطایفه چیزی شقیص انباز
شیص خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد من غیر المصادر
شرض زمین سخت ودرشت شرواض شخص سطبر وشتر سطبر شراویض جمع
باب الشین مع الطاء من المصادر شطاط وشطاط دور شدن ودراز شدن ومعتدل
القامه شدن شیط وشطوط دور شدن شطط جور کردن واز حد درگذرانیدن وزیاده شدن
شرط بچیزی وابستن قول یا فعلی ونشتر زدن وانجیدن شمط بفتح میم آمیختن موی سیاه و
سفید بهم شمط بسکون میم آمیختن چیزی بچیزی از هر چه باشد شیط سوختن وشتابیدن و
هلاک شدن وسوخته شدن روغن وغیر آن وتمام وانجیده شدن چیزی وآمیختن وریخته شدن خون
بباطل شحط وشحوط دور شدن من غیر المصادر شمطاط وشمطیط جامه پاره شده
وچیز پراکنده شمیط صبح وآمیخته سیاهی وسفیدی بهم شمط نیم پران واو جمع اشمط است
شمط بفتح میم توابلی که در دیگ طعام کنند شماطیط جمع شیاط بوی پنبه سوخته
شوط یکنوبت شرط آنچه باو وابسته شده باشد حصول قولی یا فعلی وکنار جوی وجوی خورد
من الجدول شروط جمع شرایط جمع شریطه است بمعنی اول شرط بفتح را نشانه ومال زبون

وشخص

وشخص بزرگ وشخص زبون واین از لغات الاضداد است شرواط دراز شط جانب کوهان شتر
وکنار رودخانه وکنار جوی شریط ریسمانیست از درخت برگ خرما شرط جمع شطط
دروغ وزیاد شطوط شتر ماده بزرگ کوهان شبوط بتشدید با یکنوع ماهی است شمطوط
دراز شرط بضم شین وفتح را فرومایه کان وکسانی که برتن خود نشانه کنند تا بآن شناخته شوند
واو جمع شرطه وشرطی است شوحط درختی است که از آن کمان سازند وزبان کیل حسن
گویند باب الشین مع الظاء من غیر المصادر شواظ وشواظ زبانه آتش بی دود
شظاظ چوبیست که یکطرف او تیز باشد مانند کارد وچوبی که در گوشه جوال تعبیه کرده باشند
وچوبی که رسن بار را بآن پیچ دهند ونام دزدیست از عرب شظشظ ایر کودک باب الشین
مع العین من المصادر شیاع وشیوع آشکارا شدن خبر وقسمت ناکرده نهادن چیزی وپای
روی کردن شروع درکاری رفتن ودرآمدن درآب شیاع بکسر شین خواندن وبانگ کردن
شسوع دور شدن شسع گشاده شدن میانهای دندانهای اسب شمع وشموع و
شماح بازی ومزاح کردن شفع جفت کردن شنع زشت شمردن وملول کردن شناع
زشت شدن شبع سیر شدن شرع برکندن وافشاندن شتر ماده بول خود را بر ران خود شقع
آب آشامیدن چنانکه لب خود را در آب نهاده باشند شرع راه راست نهادن وپوست کندن
ودر رفتن وآشکار کردن وگشودن وبرافراشتن شتر گردن خود را شکع بسیار ناله شدن وبسیار
خشم شدن وبسیار دانه شدن کشت وبرداشتن کشت بهار شعاع پراکنده شدن خون
شعوع پراکنده شدن موی شجع بفتح جیم دراز شدن وجست دست وپا برداشتن در رفتار
من غیر المصادر شاسع وشسوع دور شسع بکسر شین بند کفش وگاله وجوش ودوال
نعلین شسوع جمع شسع بکسر سین غیر منقوطه مال اندک وآنکه مال خود را نیک محافظت کند
شفیع وشافع درخواه جرم کسی کنند وشفعه در بیع کننده وشافع ماده شتر بچه دار را هم گویند

شمحوط صح

ومنه اسرق من شظاظ

جبوش نوعی از انبای که از ان باشد نوفر بیل

شبنع آنقدر چیزی که سیر گرداند شرجع جنازه و دراز شوایع پراکنده شباح کژدمها واو
جمع شبدع است شفوح شتر ماده که بیک نوبت دو محلب را شیر دهد شناح زشتی شیع
مقدار و پس چیزی و پی رو و یار و بچهٔ شیر درنده و مانند کقوله تعالی کما فعل باشیاعهم ای بامثالهم
شباح آوازها که شبان مینوازد و هیمه خورد که بآن آتش افروزند شیع گروهها شاع بفتح
عین فعل ماضی است یعنی آشکار شد و شاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع و شاع
آشکارا و فاش و چیزی قسمت ناکرده شبیع بسیار شرح بکاری درروندگان شرع و
شرع زههای کمان و شرع بمعنی ها نیز هم آمده است و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده است شرع
راه راست و روشنی که خدا و رسول نهاده باشند شارع راه راست و شرع نهنده و شروع کننده
و باب درآینده آشکار شرع بضم شین و تشدید را جمع شروع باب درآیندگان شعشع
لطیف شعلع دراز شلع دردناک شنیع زشت شوع درختیست که آنرا بان هم گویند
شوع بفتح شین و شیع بچه که از پس بچهٔ دیگر زاییده شده باشد شجاع و شجاع
و شجیع دلیر و شجاع مار را هم گویند شجع جست و سبک شعاع تیغ آفتاب و روشنی
شعاع بفتح شین خون پراکنده و تیغ و خوشهٔ جو و گندم شعشاع مرد دراز و مردیست و
چیزی پراکنده شراع بادبان و زههای کمان و رودها و طنبور و او جمع شرعه است شفع
جفت و دو عدد و روز قربان شمع موم شماع موم ریز شموع زبان بازی و مزاح کننده
باب الشین مع الفاء من المصادر شغف و شغف بدرون غلاف دل رسیدن
دوستی شأف بسکون همزه دشمن داشتن شأف بفتح همزه جراحت پیدا کردن بر پای
شسف و شسوف خشک و لاغر شدن شوف زدودن و جلی کردن و آراستن
شفف بکسر شین کم کردن و افزون کردن و سود کردن و این از لغات الاضداد است
شفف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین کردن شفوف و شفیف باریک و نازک

واندوهگین کردن صح

شدن

شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن و شفیف بمعنی گزیدن سرما و اثر کردن هم آمده است شنف
دشمن داشتن و بدنبالهٔ چشم نگریستن شرف بزرگوار شدن شرف بسکون را غالب شدن
بر کسی بشرف شعف و شغف سوختن دوستی دل را و بیمار گردانیدن دوستی کسی را او
گردانیدن و قطران بر شتر مالیدن شظف سخت شدن و تنگ شدن و درمیان پوست و
گوشت رفتن تیر من غیر المصادر شعف و شعوف سرهای کوهها شظف و شظاف
سختی و تنگی شف بفتح شین جامهٔ باریک و نازک و بتازی باریک و تنگ که از پس او چیزی توان دید شفوف
جمع شف بکسر شین زیادتی و کمی و جامهٔ باریک و تنگ شنف گوشوار بالایین شنوف
جمع شناروف جاروب و نام ریسمانیست شنظیف درختی که سیراب نشده سخت شده
باشد شظف سخت شفشاف باد اندک یا اندک سرما شریف بزرگوار و بلند شرایف
جمع شریفه است شفاف چیزی بغایت تنک و باریک که از پس او چیزی توان دیدن شرف
جای بلند و بینی و بزرگواری شرسوف سر استخوان پهلو و غضروف پهلو و اول سختی شراسیف
جمع شریف نام کوهیست شارف بزرگوار و اشتر ماده پیر و تیر کهنه و تیر دراز و باریک و معنی
اخیر از مجمل منقول است شرف بضم شین و سکون را جمع شرف بضم شین و فتح را کنگرهای
قلعه و مالهای پسندیده و او جمع شرفه است شنعاف و شنعوف سر کوه و شنعاف
مرد دراز را هم گویند شدف تن و کالبد شغاف دردیست که در آدمی پیدا شود و غلاف دل
شسف و شاسف لاغر در هم خوشیده شدوف جمع شنخف دراز شفیف
سرما و بادی که با باران باشد باب الشین مع القاف من المصادر شرق گوش گوسفند
شکافتن و برآمدن آفتاب شروق برآمدن آفتاب شرق بفتح را گوش شکافته شدن
گوسفند و در گلو گرفته شدن چیزی و در حدیث است که یؤخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی
من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه عند الموت شوق آرزومند شدن و آرزومند

گردانیدن ودرآویختن ریسمان به میخ شِقاق مخالفت کردن ودشمنی کردن کقوله تعالی لایجرمنّکم
شقاقی شِبْراق پاره پاره کردن واین مصدر رباعیست بمعنی شَبْرَقه شَفَق مهربان شدن
شَقّ شکافتن ودریدن وجدا کردن بعضی گروه از بعضی وچشم واکشوده نهادن وبرآمدن دندان
اشتر وغیرآن ورنج کشیدن ودشوار شدن شَهِیق بانگ آخرین کردن خر ودم برکشیدن وبلند شدن
وناله بلند شنیدن لتقبل اخراج النعش ورده شَبَق آرزومند جماع شدن وتیز شهوت شدن شَنِق
آرزومند شدن ودراز شدن وباز کشیدن مهار شتر ودرآویختن مشک آب بجای شَدَق فراخ
شدن طرف دهن شِیاق درآویختن شِنَق رنج کشیدن کقوله تعالی لَمْ تَکُونُوا بالغیه الّا
بشِقّ الانفس شَمَق خرمی کردن وحریص شدن من غیر المصادر شِرِقراق وشُقراق
وشَقِراق مرغی که آنرا اخیل هم گویند شَمَقمَق دراز شَنَق کوه وشکافته تنگ از کوه وجای
سخت از کوه باشد شاهق کوه بلند شواهق جمع وذو شاهق مرد سخت غضب را هم گویند
شارق آفتاب شَرْق آفتاب وآفتاب برآمدن گاه شَرَق گوشت سرخ بی چربش
شَرِیق نام کوهیست من المجمل ونام مردیست من الصحاح شَرَق اندوه شَقِیق برادر و
هم نصف چیزی شقایق میانهاء دو کوه ریگ وشکوفها وشقایق النعمان لاله کوهی باشد شِقَق
راههاء دور وجامهاییست مخصوص واو جمع شُقّه است شِقّ نیمه ویکتا بار ازکیزوار وبرادر وبچه گاو
ونام قلعه از قلاع خیبر ونام شخصیست وآن کاهنیست از کاهنان عرب وطرف کوه وجانب چیزی و
پارهای لوح یا چوب که از لوح چوب جدا شده باشد شَبِق بکسر باء آرزوی جماع دارنده شِبْرِق
گیاهیست شَبارِق وشَباریق پاره پارها شِناق رشته که بآن سرخیک بندند شِنّاق
علتیست که درچشم پیدا شود شَناق بفتح شین دراز شَنَق دیت ناتمام ومابین دو فریضه
از نصاب زکوة همچو وقص شَنِیق حرامزاده شاقّ دشوار ورنج آرنده شَفَق بقیه روشنی
آفتاب که دراول شب میباشد وچیزی زبون شِدْق طرف دهن کنج جانب روست شَفِیق

شُقّه بضم شین راه دور
وجامه دراز من الدستور

مهربان شَقّ بفتح شین شکافه چیزی شُقوق جمع وشُق بمعنی صبح هم آمده است شُقاق
علتیست که درچهارپا باشد باب الشین مع الکاف من المصادر شَوْک خار در رفتن
درجای وخار بچیزی دربردن ودرمیان خار رفتن وباخار شدن درخت وگیاه وباسلاح تمام شدن مرد و
وبرآمدن دندان ونزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن وظاهر شدن سختی مرد درجنگ شَکّ
اندک لنگیدن شتر من الدستور وچیزی بچیزی باز دوختن بکمان وافتادن وتمام سلاح شدن ولازم چیزی
شدن وبچیزی چسپیدن شَبْک آمیختن ودرهم افکندن وبهم دررفتن شِرْک کافر شدن یا انباز
کردن خدا وکسی را انباز کسی کردن من غیر المصادر شَرائک زنانی که انبازان همدیگر یا انباز کسی
دیگر باشند شَرَک دام وراههاء بزرگ ومیانهاء راهها وبدو معنی اخیر جمع شرکه است شِراک
دوال نعلین شُبُک دندان شانه من الدستور شَکُوک شتری که درو شک باشند که فربه است
یانه شُکوک گمانها وشبهها شَکائک گروهها شاک السلاح بمعنی شائک السلاح است
شُکّاک جمع شاکّ است بضم شین وتشدید کاف شائک تمام سلاح پوشیده ودرخت
خاردار شِباک دامها وجاههای که نزدیک یکدیگر باشند شَبابیک مشبّکهای آهنین وغیرآن
واوجمع شَبَکه است شَرِیک وشِرْک انباز باب الشین مع اللام من المصادر
شُکْل اشکیل بر چهارپا نهادن وحرف را اعراب زدن شَکَل بفتح کاف سپید شدن تهیگاه گوسفند
شِکال سپید شدن یکپای اسب ویا سپید شدن یکپا ودودست دیگر ویا یکپا ویکدست اسب سفید
بودن معنی اول از صحاح است ومعنی دوم از مجمل ودرحدیثست که انّ النبی صلعم کره الشکال فی الخیل
شُمول همه را فرا رسیدن شَمْل وشَمَل بسیار شدن وآبستن شدن شِکْل کرشمه کردن
وناز کردن شَلَل بناء سه نقطه سطر شدن انگشت شَوْل بلند کردانیدن وبرداشتن شتر دم خود را
وازجای برخواستن چیزی شَبَل رویدنده شدن شَلّ راندن وچست چست بخیه زدن جامه را
وچکانیدن شَکْل وشَلَل بی دست شدن وفساد یافتن دست ودر دست بمعنی خشک

شدن آمده است شهل سیه کبود شدن چشم شغل و شغل و شغل و شغل مشغول
کردن و واپرداختن از چیزی شلشل و شلشال چکیدن شیول بزرگ شدن سبال و افزایش
کردن من غیر المصادر شول بکسر واو مردیست کار شلشل مردیست خدمت شراحیل
نام مردیست شعل فتیلهای آتش درگرفته و او جمع شعیله است شعل بفتح عین زبانهای آتش
و او جمع شعله است شاعل آتش فروزنده شعالیل پراکندها شعل سپیدی که در میانه دم باشد
شغل و شغل و شغل کار شبل بچه شیر درنده شخل پسر من الجمل شکل صورت و
مانند شکول جمع و شکل نام قبیله هم باشد شول آب اندک که در تک خیک مانده باشد و شتر
مادهای که پستان ایشان واخوشیده باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان هفت ماه گذشته
باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است شامل همه را فرارسنده شلال پراکندگان و رانندگان
شلیل زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند و میان رود خانه و کفل پوش چاروا شاکل
سفیدی که در میانه گوش و عذار می باشد شکال بندی که بر دست و پای اسب و شتر می نهند
شکل جمع شکل لکه که بر جامه افتد و به شستن نرود شمل اندک شمل بسکون میم کارهای
پراکنده و کارهایی که جمع شده باشد و جمعیت و پراکندگی و این از لغات الاضداد است شمالیل
شاخهای پراکنده درخت و پراکندگان و جامه که پارهای بسیار باشد و طرف دست چپ و چیزی
اندک شایل شتر ماده که دم خود را بردارد از برای آبستن شدن در وقت آراده آبستنی شول جمع
شمال دست چپ و خلق و خوی و کیسه که در پستان گوسفند کشند شمل و شمل و
شمال و شمایل و شأمل باد شمال شمول خمر شوال نام ماه معروف شواویل
جمع شول شبا سر نقطه سطر شمال طرف دست راست آنکس که رو بمغرب باشد در اقلیم رابع
و باد همین طرف را هم گویند شمایل خلقهای نیک و صورتها و دستهای چپ شملال و شملیل
شتر مادهٔ چست و دست چپ را هم گویند شمردل بدال غیر منقوطه شتر چست و نیک رفتار

باب الشين مع الميم من المصادر شکم بخشیدن و مزد نیک دادن شکم بفتح شین و
شکیم گزیدن شم و شمیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر کشیدن
از نیام و شمشیر در نیام کردن و او از لغات الاضداد است و بازنگریستن که کجا میرود و می بارد یا نه و
بچیزی نگریستن شخم بخاء منقوطه فاسد شدن طعام شحم بحاء غیر منقوطه پیه بخورد کسی دادن
شحم آرزومند شدن شهم ترسانیدن شبم سرد شدن شمم بلندبینی شدن و بلند سر
شدن شؤم و شوم نامبارک گردانیدن و نامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن و
شکافتن من غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شاحم و شحام
پیه فروش شحم بکسر حا آنکه آرزوی پیه داشته باشد شبرم دانه ایست مانند نخود و مرد بخیل و مرد
کوتاه شوم نامبارک و شتر سیاه و سیاهان و او مفرد و جمع آمده است شیهم خارپشت نر
شهام غول بیابان شیم مردی که نشان مادرزاد دارد و او جمع اشیم است و یکنوع ماهی را هم
گویند و بدین معنی مفرد است شیظم دراز شغوم مرد جلد و شتر نیک منظر شغموم اسب بلند
و آدمی دراز شغامیم جمع شتیم بدشکل و کریه اللقا شلجم شلغم و این پارسی معرب است
شدغم نام شتر نریست که از آن نعمان بن منذر مرحوم بوده است و حیوان فراخ دهن
شرم چوبی که از دریا بار بریده باشند و گیاه بزرگ شروم و شریم زنی که هر دو فرج او یکی شده
باشد از کثرت مباشرت شارم تیری که هدف را شکافد شراذم جامه پارها شکیم آهن
دهنه لگام و سختی و دسته دیگ شیم خلقها و خاصیتها شبام قبیله است و رشته که در برقع
زنان باشد که بر پس سر بندند و چوبی که بر دهن بزغاله بندند نخورد شبم سرمایافته یا گرسنگی و چیزی
سرد شبم سرما شیلم گیاهیست که در میان گندم روید اگر با آن در گندم بوده باشد خورده شود
مستی و سرگیجی و حیرانی بدید آوردن و اگر در شراب انداخته خورده شود خواب گران آوردن شلم
بتشدید لام نام موضعی است در شام و بعضی گویند نام شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی و بزبان

نقدیر معرب باشد شهم مرد زیرک جلد شکائم آهنهای دهنهٔ لجام واو جمع شکیمه است

شمیم بلند داشته شموم چیزی بوییدنی شم بلند بینیان و بلندان شمام کوهیست

باب الشین مع النون من المصادر شجن بفتح شین و جیم اندوهگین شدن شجن

بسکون جیم بازداشتن واندوهگین کردن شحن بحا غیر منقوطه پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن

بچیزی و راندن شدون بی نیاز شدن آهو بره از مادر و قوی و بزرگ شدن آن شن پراکنده

کردن و ریختن و غارت کردن و بعنف ریختن شثن بثا سه نقطه درشت شدن کف

دست و عضو و سطبر شدن انگشت و سطبر شدن لب شتر از خار خوردن شفون بدنبالهٔ

چشم نگرستن شین عیب کردن شنئان بسکون نون و شنئان بفتح نون

و شنان بی همزه داشتن دشمن شطن بریسمان بستن و دور کردن و مخالفت کردن

شنین چکیدن شطون دور کردن و دور شدن شنقن کم کردن بخشش شقون

کم شدن بخشش شان کار کردن و باک و فکر داشتن از چیزی شکران سپاس گزاری کردن

من غیر المصادر شنان آب پراکنده شبهان درختیست و بعضی گویند نوعی است

از ریاحین شرخان هر دو طرف سوفار تیر شادن آهو بره شن قبیله ایست و

خیک کهن شنان جمع شهوان آرزو کننده چیزی شبعان سیر شده از طعام

شحیان بکسر شین و حا غیر منقوطه مرد غیرت مند شحیان بیابان یعنی دراز شخیان

بکسر شین و خا منقوطه پیران شجعان و شجعان دلیران شغشغان دراز

شنخفین و شنخفون درازان شطون بغایت دور و چاه بعید القعر شطن

ریسمان شیطان دیو و دور و باطل رو و متکبر و سرکش شیاطین جمع شبثان

جمع شبث است شتران جانوریست بغایت خرد مانند پشه شمطان مردم دو موی

که بعضی اعضای موی ایشان سفید و بعضی سیاه باشد و او جمع اشمط است شفن بسکون

فامرد

تحریر [illegible] (note in top margin, partly illegible)

[illegible] (note written sideways in left margin) ۲ شبرمان ۶

فا مرد زیرک شفون مرد با غیرت شفان سرما و باد که با نمناکی باشد شفانین مر غیبت

شثن سطبر شبرصان نام موضعیست شان حال و کار و رگی که اشک از آن بیرون

آید و درز استخوان سر شئون جمع شانان دو رگی اند که از سر به پیشانی و از پیشانی بهر دو

چشم بسته است و اشک از آن بیرون آید شتان بفتح نون اسم فعل است یعنی دور شدند

شبان جوانان شیان چیزیست که آن را دم الاخوین هم گویند و دور نگرنده شیصبان

نام قبیله ایست از جن شهبان شعلهای آتش شحون راهها و کوهها و حاجتها شجن

بسکون جیم راه رودخانه و جمع او شجون آید شواجن رودخانهای بسیار درخت واو

جمع شاجنه است شفتین هر دو لب شریان و شریان رگیست که در دوخ

باشد شرایین جمع شیکران و شوکران بضم و فتح کاف گیاهیست شعفین

نام موضعیست شنون چهارپای گرسنهٔ لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی نه لاغر و نه فربه را

گویند شذان پراکندگان شحذان بفتح حا مهمله گرسنه شقذان بفتح قاف آنکه کم

خسبد و بر دید چشم که چشم رساند بچیزی شقذان بکسر شین جمع شقذ بکسر شین است شرطین

نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شیذمان بضم ذال گرگ شزن

زمین درشت شزون جمع شزن کعب گوسفند و گاو که بآن بازی کنند شزن و

شزن گوشهٔ زمین و جانب چیزی باب الشین مع الواو من المصادر شتو زمستان

در جایی ایستادن و در قحطی افتادن شجو بجیم اندوهگین کردن شحو دهن باز کردن واو متعدی

و لازم آمده است شکو شکایت کردن شدو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود گفتن

شاو پیشی گرفتن و خاک از چاه بیرون آوردن و پیش آوردن و بدین معنی خبر است آنچه در دعا

آمده است که اللّهمّ اسئلك بغنائك شاو الیك ما لا یخفی علیك شصو چشم

واکشوده نهادن و بلند شدن ابر من غیر المصادر شاو سنگ و گل و خاک و خاشاک و غیر آن

که از چاه بیرون آید و غایت و نهایت زمان و یکنوبت شُغُو کسانی که ایشانرا دندان زاید بر
آمده باشد و اوجمع اَشْغیٰ است شَجُو اندوه شِلْو عضو آدمی و بقیهٔ چیزی باب الشین
مع الهاء من المصادر شَوْه بسکون واو زشت شدن شَوَه بفتح واو بد چشم شدن و زود
چشم کردن چیز را شَفَه مشغول کردانیدن و فارغ کردن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برده
شود از مسئول عنه هرچه داشته باشد و مور د بسیار کس شدن آب و ازینجا کویند ماءٌ مَشفوهٌ یعنی آبی
که بسیار کس برو جمع باشند شَکَاه نزدیک شدن و مانند شدن شَرَه حریص شدن شَدَه و
شُدْه و شَدْه در حیرت انداختن و مشغول کردانیدن من غیر المصادر شَفَه لب و ستایش
و حروف شَفَهِیَّه و آن با است و فا و میم نشاید کفت حروف شفویه شِفَاه جمع شفه است
شَایِه تیزنظر شِیَاه کوسفندان و او جمع شاه است شَرِه بکسر را حریص شِبْه و شَبِیه
مانند شَبَه مانند و چیزیست مانند مس که آنرا بپارسی برنج کویند شُبَه بضم شین و فتح با پوشید کیها
و اوجمع شبهه است باب الشین مع الیاء من المصادر شَیّ بریان کردن شَظِیّ آماسیده شدن
مرده من غیر المصادر شَرْی حنظل و درخت حنظل شِرِّی اسب نیک رفتار شَکِیّ
شکایت کننده و نالنده و شکایت کرده شده و الم رسیده شَوِیّ بریانک خورد و او تصغیر شوی است
شُوَیّ بضم شین و کسر واو کوسفندان و او جمع شاه است شَاکی کله کننده و شَاکی السلاح مقلوب
شایک السلاح است یعنی مرد با سلاح تمام شَنَاحی بتخفیف یا دراز و شتر جوان شَنَاصی دراز
شَنَاظِی طرفهای کوه شَتِیّ و شَتَوِیّ زمستانی شَهِیّ طعام آرزو کرده کرده شده
شَرَطِیّ علمدار و عوان شَجِیّ غمکین شَوَاحِی بحاء غیر منقوطه اسبان کشاده دهن
و او جمع شاحیه است شَوَاصِی خیکهای پرآب و بر باد و او جمع شاصیه است شَوَاعِی
پراکندکان شَرَاعِی نیزه دراز شَرَکِی جست پی در پی شَادی بدال غیر منقوطه سرود
کوینده و شتر رازننده شَیظَمِی جوان بزرک تن و اسب نیک شَفَاهِی بزرک لب شَانی

شعبده بازی نیرنگ

الشاکری بالشاکری ... جاکر ... اساس

شوری بنیچم تشیا ... فیه
غریب القرآن

صحت

صحت دهنده شَمَالی آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمالی روز سرد را هم کویند من شرح الموجز
شَطَوِی و شَطِّی جامه که منسوب بقریهٔ شطا است شَقِیّ بدبخت شَاوِی صاحب کوسفند
و بریان کر شَنَاهِی تیزبینش شَمَرِیّ و شُمَّرِیّ مرد چست و چالاک شَقَارِیّ کیاهی است

كتاب الصاد

باب الصاد مع الالف من المصادر صِبًا بکسر صاد و الف مقصوره و صَبَاء بفتح صاد و
الف ممدوده میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و صبا یعنی باد صبا هم آمده است
صُبُوء بیرون رفتن از دینی بدین دیکر و صابئی شدن و برآمدن دندان و ستاره و غیر آن و بر
چیزی درآمدن صَفَا پاک و بی غش صَدَاء بالف ممدوده زنکار کرفتن و کرهیه سوی شدن چیزی
صَدًا بالف مقصوره تشنه شدن صَلًا و صِلَاء سوخته شدن با آتش و در رفتن و کرم شدن
با آتش صِغَا میل کردن صَدَاء سیاه و سرخ شدن من غیر المصادر صَبَا بادی که از
جانب مشرق آید در فصل بهار صِرًا و صَرًا آبی که بسیار در جایی استاده باشد و متغیر شده باشد
از بسیاری مکث صِهَا موضعهای زمین که آب از آن بیرون آید صُبَارٰی نوعی از دیوانکی صَرْعا
انداختکان کقوله تعالی فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَىٰ و او جمع صریع است و یعنی بامداد و شام هم آمده است
صِرْعا بکسر صاد طریقه کار صَهْبَا شراب صَفَایا برکزیدکان و دوستان مخلص و کوسفندان
پرشیر و او جمع صفی است صَقْعا آفتاب و تانیث اَصقع هم باشد یعنی حیوان ماده که میان سر
سپید باشد صَدٰیٰ یا رنا تشنه صَدٰیٰ ملامت کرده شده صُعَدَاء بضم صاد آه سرد که بر
کشیده شود صَحْنا زمین سخت صِیصَا خرمایی که استخوانش سخت نشده باشد و دانهٔ حنظل
صابئی بیرون رونده از دینی بدین دیکر و میل کننده صَرْیا شتری که آزاد کرده شده باشد صَلَا طرف چپ
و راست دم از دو پا است صِلَا بکسر صاد بریان صَدَاء موریانهٔ آهن و غیره صَحْرَا دشت و
بیابان و ما دیانی که در لون او سرخی باشد صَفْرا زرد و خلطی که در آدمی باشد صَبِیّا زنی که در

صهبا نام جایست که آنجا
خیبر چهار فرسخ راهست که
و ... اندرر

۲ فرسنگ

صبح شرب کند صفار آب زرد وکمان چوبین ونام کیاهیست صفواء سنک هموار
صفا سنک هموار ونام موضعی است در مکهٔ معظمه ونام چوبیست در مملکت بحرین صلهبا
شتر سخت وقوی صلخدا قوی وسخت صُدا بضم صاد نام قبیله ایست در یمن صیدا
زمین سخت ودرشت وسنکیست که ازو دیک سازند ونام شهریست وبنو الصیدا طایفه ایست از
بنی اسد صغرا خوردان واو جمع صغیر است صُغری بسکون غین خردتر واو تانیث اصغر است
صحنا بکسر صاد نان خورشیست که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را وصله وصله کرده در نمک آب
اندازند وچندان بکذارند که کوشت وپوست او از هم جدا شود وبعد از ان بخورند صلعا درختی است
که سرهای شاخهای آن افتاده باشد وحادثه وسختی زمانه وریکستان بی درخت صمعا زن خورد
کوش وکیاهیست که آنرا بهما کویند صنعا شهر یمن صبغا کوسفندی که سر دم او سفید باشد
صلقا زمین سخت صغلا زن خورد سر صمحا کرد آلود ونام کیاهیست صترا بکسر صاد
وتشدید را سو کند بجد وجزم صرما بیابان بی آب صلحا نیکوکاران صترا بتشدید را ملاحان
واو جمع صاری است صرا حنظلی که زرد شده باشد صدا آواز چیزی وآوازی که کوه خواند
وقتی که آواز کند کسی بنزدیک کوه وتشنکی وتن مرده وموضع سمع از دماغ ومرغی که بیابان رسد آنرا بوم
کویند صما کر وسخت وسختی زمانه صوی نشانهای که از سنک کنند کقول النبی ص ان
للاسلام صوی ومنارا کمنار الطریق وصُوا بمعنی زمینهای درشت وبلند هم آمده است وبمعنی وزیدن
کاهها، بادهای مختلف هم آمده واو جمع صُوه است صعا جمع صعوه است وآن یکنوع مرغ است
باب الصاد مع البا من المصادر صوب حق کفتن واز هوا فرو آمدن ورسیدن بچیزی
وباریدن باران صرب شیر در ظرف کردن وکذاشتن تا ترش شود وباز داشتن بول وغیر آن
صبت ریزانیدن وآرزومند شدن صلب سخت شدن وبر دار کردن وازینجاست قول
حق تعالی که ولاصلبنکم فی جذوع النخل صخب وصحب بانک کردن صیب راست

رفتن

رفتن تیر ورسیدن تیر بنشانه صقب نزدیک شدن صاب بسیار آشامیدن آب وسپید شدن
سر ورشک در موی افتاده شدن وبسیار رشک شدن موی صواب حق کفتن وحق کردن
من غیر المصادر صبیب یکنوع رنکست وآنرا عصفر هم کویند وآن برک کنجد وخون وآب
برک حنا صبّ آبی که ریزنده باشد ومرد عاشق ومشتاق صبب زمین درشت ونشیب
صبصاب شتر جست صخاب افغان کننده صَبّ بفتح صاد ماران سیاه صوب
طرف وجهت وکار حق صواب حق ودرست صاب آب درختیست تلخ ودر دستور کویند
که صاحب حنظل است صایب رسنده وحق ودرست کننده وفرو آینده صیّب باران
وابر باران ریزنده صقب بسکون قاف ستون چنانکه در خانه عرب صحرانشین است وستون
دراز میان خانه ودراز وباریک صقوب جمع صقب بفتح قاف نزدیکی کقول النبی ص الجار
احق بصقبه صناب یکنوع نان خورش است که از مویز وخردل سازند صهب اشقران یعنی
چیزهای سرخ وزرد واو جمع اصهب است صرب شیر ترش صرب بفتح صاد صمغ سرخ و
شیر ترش صقلاب جای سردسیر شمالی من الموجز صتاب برکزیدکان صهاب نام
موضعیست ونام شتر آیغری است صغنب شخص خورد سر صلهب وصقعب دراز
صوب خایها اشپش یعنی رشکها واو جمع صُوبه است صاحب یار وخداوند صحاب
وصحب جمع صعب تند ودشوار صیاهب سنکهای سخت صالب تب کرم
صلب پشت وزمین سخت صُلب زرکی وحسب وپشت وسخت وزمین درشت و
نام موضعیست صُلّب بضم صاد وتشدید لام یعنی سخت صلیب سخت وچربش مغز
استخوان وعلم دراز وچهار ستاره که در پس نسر واقع می باشند ونشانه که ترسایان بر خود بندند
بدین شکل × صلاب سختان واو جمع صلیب است باب الصاد مع التاء من المصادر
صالة حله بردن شتر بکسی برای کشتن صفة بیان چکونکی چیزی کردن صلة پیوستن

وهدیه دادن من الدستور صتت بهم واکوفتن صتاتة دشمنی کردن صباحة نیکو شدن
صحابة وصحبة یاری داشتن صیانة نکهداشتن صبوة میل کردن دل بچیزی و
باد صبا آمدن من دستور صلقعة وصلفعة بقاف وفا مفلس شدن وکردن زدن
صلمعة موی ستردن واز بن برکندن ومفلس شدن صیطرة کماشته شدن وتعهد
کردن چیزی را صنبرة باریک شدن بن درخت خرما صبغة نوعی رنک کردن وآفریدن کقوله تعالی
صبغة الله ومن احسن من الله صبغة صنعة آفریدن صبابة سخت آرزومند
شدن صنعة نیک برآوردن اسب صأصأة جدا شدن وچشم ناشکفته طلب دیدن
چیزی کردن بچه سک وچشم نکشوده طلب دیدن کردن آدمی کقول النبی ص فقحنا وصأصأتم
صبابة مانند دیوانه شدن صرصرة بانک کردن باز وواشه وچرغ وشنقار صلت
وصلت دوانیدن اسب وشمشیر زدن وریختن صلوتة روشن پیشانی شدن صعفرة
پراکنده کردن صیالة بر همدیکر حمله کردن صولة حمله بردن وکردن کشی وتکبر کردن صوت
آواز کردن وافغان کردن صعقة بیهوش شدن صیبوبة راست رفتن تیر صبارة
پایداری کردن صعررة کرد ومدور کردن صلقمة بهم واکوفتن دندانها صلصلة
آواز کردن آهن ومثل آن صعصعة پراکنده کردن وجنبانیدن صرامة چلد ودلیر شدن
صومعة بلند وباریک کردن سر بنا وعمارت صماة مشرف شدن بر حصول کاری وحاجتی
ونزدیک شدن بآن صماة وصموة وصمت خاموش شدن صدمة یکبار بهم وا
کوفتن وکاری سخت رسیدن صیرورة کشتن وشدن صحة تن درست شدن صرة
وصرخة وصیحة افغان کردن وآواز کردن وصیحة بمعنی عذاب کردن هم آمده است
صلابة سخت شدن صعوبة دشوار شدن صرفة حیله کردن صداعة سست
شدن صفاقة سخیف شدن جامه وغیره وبی شرم شدن صداقة دوستی داشتن

صدارة

صدارة بالا نشستن من غیر المصادر صلوة نماز ودعا ودرود ودین ورحمت ومسجد و
کنشت یهود صلوات جمع صلوة الظهر وصلوة الاولی نماز پیشین صلوة
الوسطی وصلوة العصر نماز دیکر صلوة المغرب وصلوة العشاء الاولی
نماز شام صلوة العتمة وصلوة العشاء الاخیرة نماز خفتن صلوة الفجر و
صلوة الصبح والغداة نماز بامداد صرة همیان وکیسه صدقة آنچه در راه خدا
دهند صدقة بضم دال مهر زن صدقات جمع صدفة بفا میان کوش من دستور
صحراوات صحراها صافات صف زدکان ومراد بصافات که در قرآن آمده است
فرشتکان صف زده اند صافنات اسبانی که بر سه پا ایستاده باشند وبر کناره سم چهارم
تکیه کرده صفریة کیاهی که در اول پاییز از زمین برآید صفاریة مرغیست صابیة
بادکر صفة چکونکی ونشانه صفات جمع صوة نشانه که از سنک کرده باشند وجایی که
در وی بادهای مختلف وزد صهوة جای زین از پشت اسب وبام خانه وسر کوه وخانه که بر
بالای پشته زمین کرده باشند وبدر آمدن کاه آب صاءة مانند بلغم آب سفیدی که کوسفند
بعد از ولادت از فرج بیفکند صحرة رنک سرخ وزرد وموضعی است از سنکستان که از او
دور شده باشد صبرة سنک سخت درشت صموة زرهی که چون فرو ریزند آواز نکند ونام
اسبی است صامت خاموش وشیر غلیظ وزر وسیم صمیتة بغایت خاموش صماة
آنچه بآن خاموش کنند چیزی را صیصیة قلعه وکوشک وشاخ کاو وشاخ آهو ومخلب خروس ویکی
از اسباب جولاهی که بآن راست میدارند جولاهان تار وپود جامه را وآنرا شوکة الحائک هم کویند
صیابة برکزیده صوالجة چوکانها وآن جمع صولجان است صبیة دختر کودک
صنایة تمام وبهمه وهمچنین است سنایة بسین صبیة بکسر صاد وسکون با صبوة
کودکان صوابة خایه شپش زبان جیل یعنی رشک صدیقة زنی که دایم تصدیق کند

کسی را کقوله تعالی و أُمُّهُ صِدِّیقَةٌ صالحة نیکی و عمل نیک و زن بصلاح صَعْدَة نیزه راست
و هموار و زن راست قامت و نبات الصعدة خران وحشی باشند صُدْرَة سرسینه صَیْدانة
غول بیابان و زن بدخلق بسیار گوی صَبّارة بتشدید با سختی سرمای زمستان صُبارة
بضم صاد و تخفیف را سنگ را گویند صَحِیرة شیری که بسنگ گرم جوشانیده باشند و روغن ران
نهند و خورند و یا آرد بدان کنند و خورند صَیْعَرِیّة نشانیست که برگردن شتر باشند صِنّارة
بتشدید نون گوش کننده سخن هر کسی و سر دوک و دسته سپر صُهارة قوت و توانایی صَحْناة
نان خورشیست که از ماهی و جنس آن سازند صِیرة حظیرۀ گاو و گوسفند صُقْلة تهی گاه
میان آدمی و اسب صیاقلة آهنگران و او جمع صیقل است صیادلة عطاران من الموجز
صِدْعة رمۀ شتر و رمۀ گوسفند صُرَعة بوزن همزة آنکه مردم را بسیار اندازد و کشتی گیر
نیک صَعْصَعة نام شخصی است صَوْمَعة خلوت خانۀ نصاری که سر آن بلند و باریک
باشد صَنِفة کنار جامه و گوشۀ دستار صائفة غزا کنندگان روم و شب گرم صَلَغاة
[illegible] دندانها اشتر صَکّة میانۀ روز که سخت گرم باشد صَلَّة زمین خشک و پوست و باران
صالة سختی صَلّامة گروه آدمیان صلامات ج صَلابة سختی و ورم سوداوی
صُمْصامة شمشیر تیز صاحبة زنی که منکوحۀ کسی باشد کقوله تعالی ما اتَّخَذَ صاحِبَةً
وَلا وَلَدًا صارّة بتشدید را تنگی و حاجت صَفْوانة و صَفاة سنگ املس صاخّة
بتشدید خا کر سازنده و قیامت و آواز سخت صَیْدَمة بکسر دال یک طرف جبین یا راست پیشانی
صِبْغة دین و رنگ صَوقِعة دستار و میان سر صاقعة و صاعقة آتش که از آسمان
فرو افتد یا آواز سخت که از رعد بر آید و صاعقه مرگ و عذاب را هم گویند صقالبة جاهای سردسیر
شمالی و او جمع صقلاب است صِفْتِیة و صِفْتات مرد قوی و سطبر صحیفة نامه
صَحْفة کاسه صَلْقة افغان سخت و واقعۀ ناخوش صَفْوة و صِفْوة و

صفوة

الصَّدرة لباچه لا اساس

٢ بمعنی صحناة است یعنی

الصَّلقة السفینة الکبیرة لوق

صُفْوة برگزیده و خالص صَیْحة بانگ و عذاب صُبْرة غله و خوردنی وزن و کیل نا
کرده صِلْدِمة مادیان سخت و محکم صِفْرِیة درویش صَفارِیة ج صُعُدات
رویهای زمین و خاکها و او جمع صعید است صَفْحة جانب روی چیزی صفیحة ظاهر روی
و شمشیر پهن و روی و لوح و سنگ پهن و هر چه پهن باشد صَخْرة آواز سخت و سختی غم و
اندوه و غیر آن و گروه و صَرارة و صارورة آنکه حج نکرده باشد صَرُورة آنکه حج نکرده باشد
و نکند و زن نبرده باشد و نبرد و باز ان جمع نشود و طعام خوش نخورد کقوله عم لا صرورة فی الاسلام
صَرِیمة ریگ توده و زمینی که کشت آن زار درو ده باشند صِرْمة رمۀ شتر و پارۀ ابر صِلة
بخشش و مزد نیک و پیوند خویشی صِلات بخششها صیغة لفظ و طور و طریقه صَرْفة
افزونی و حیله و نام مهره است و منزلی از منازل قمر و او مصدر هم آمده است صُبّة رمۀ گاو و گوسفند
و شتر و بقیۀ آب که در ظرف مانده باشد و طایفه از شب صُبابة رمۀ اسب و گوسفند و شتر و ما
بقی چیزی صَلِبة زمینهای درشت صُمارِیّة دبر صَرَبة شیر ترش صَحابة
یاران و این مصدر هم آمده است صُلَّبِیّة سنگی که بان تیغ تیز کنند صَبابة دیوانگی
صُوبة موضعی که در آنجا خرما خشک کنند صاقورة آسمان سیم و درون استخوان من المجمل
صُفْرة زردی صَتِیّة گروه صَتِیت آواز و غوغا صَوت آواز صِیتة آوازۀ
نیک صائیة آواز کننده صات و صِیّة مرد سخت آواز صُورة نقش ظاهر و شکل
صَوْرة بفتح صاد خارش صُلْت کارد بزرگ صَلْت پیشانی روشن و مردی که
چست و روان باشد در کار صَماة فیروزی صَبیحة و صُبْحة بامداد صَیحة عذاب
و آواز صُهوبة و صُهبة رنگ سرخ و زرد صِنْتِیت مهتر و بزرگوار صَمَجة
قندیل صَملحة کاج من دستور صَمْعَرِیّة زمین درشت صَعْوة مرغیست
صَعْبة زن نارام و نافرمان صَعبات جمع صَلایة و صَلاءة سنگی که بدست گیرند

الصَّبحة سنگ ... لا اساس

الصُّبحة بالضم الغداء و بفتح ...

وبآن دارو سایند وسنک پهن که بر سر آن دارو سایند وهرچه که بآن دارو سایند حتی هاون و دسته
هاون را هم کویند صلحة مهره است صرحة کشادی سرای وپشت زمین صنعة
کردار وپیشه صنیعة کردار نیک صناعة حرفه وپیشه صناعات جمع صفقة
جانب صمة بتشدید میم شیر درنده ومرد دلیر صمصمة کروه باب الصاد مع الجیم ۴ و نوبت ۶
من غیر المصادر صنج قندیلها واین جمع صنجه است واین لفظ رومی معربست صرداج
وصردج زمین سخت صاروج آهک واخلاط او که در عمارت بکار میبرند صهروج
وصهریج وصاریج موضعی که در وآب جمع شود صهاریج جمع صنج چیزی که از
روی کانی ساخته باشند ودو از آن بهمدیکر زنند وبر دف هم آویزند تا نیک تر آواز دهد وطبق روئین را
هم کویند باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح وصلوح نیک شدن ونیکو
کار شدن صلاح وصلح آشتی کردن صیاح وصیاح وصیح بسکون یا وفتح یا
بانک کردن صبوح بفتح صاد بامداد شرب کردن صراح رو برو چیزی کفتن صبح
صبوحی دادن ودر بامداد بجایی رفتن صبح بفتح با سخت سرخ شدن موی صوح شکافتن
صدح وصداح وصدوح بانک کردن زاغ وخروس صفح فروکذاشتن جرم
کسی وشمشیر به پهنا زدن وبرکشتن وبازکردانیدن کسی را از حاجت او وکذرانیدن من غیر المصادر
صالح نیکوکار ونیک صادح خروس صبح وصباح بامداد وصباح صاحب جمال را
هم کویند صواح عرق اسب ویکی صفاح بضم صاد وتشدید فا سنک پهن صمحمح کوتاه
وسطبر وسخت صریح آشکار وخالص چیزی ونام شتر نرست صوح کوه ودیوار وکناره رود
خانه صیح اندک صفح کوشه چیزی وجانب وپهنا صفاح جمع صرواح نام قلعه ایست
دریمن صراح آنچه چیزی آمیخته نباشد وروبارو صفوح جرم بخش صفح پهنا صحیح و
صحاح درست وتن درست صحاح جمع صلاح بکسر صاد نام مکه مبارکه صماح صلاح بکسر جا

وصمیح

وصرح خالص چیزی صرح کوشک وبنا بلند وخالص چیزی ودر کشاف بمعنی میان سرا هم
آمده است در تفسیر قوله تعالی انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع صبح بفتح صاد و
صباح بضم صاد نیکو صحصح وصحصاح جای هموار صحاصح جاهای هموار
وسخنان باطل صیلح آب سخت شیبه کننده ونام شتر ماده است از آن ذو الرمه صداح
خروسان واو جمع صادح است صردح وصرداح زمین سخت وزمین هموار باب الصاد
مع الخاء من المصادر صمخ بسوراخ کوش زدن وبسوراخ کوش رسانیدن صیخ شنفتن
صراخ نوحه وآواز کردن صخ کر ساختن صلخ بفتح لام کر شدن من غیر المصادر
صماخ شیر ترش وغلیظ صملاخ وصملوخ چرک کوش صماخ کوش وسوراخ
کوش صریخ بفریادرسنده وداد خواهنده وفریاد داد خواه وداد دهنده وافغان کننده صارخ
داد خواهنده وبفریادرسنده واین از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال من المصادر
صخد سوزانیدن آفتاب چیزی را ورسیدن آفتاب بچیزی وآواز کردن هدهد وآن مرغیست
صخد بفتح خا سخت کرم شدن روز صمد قصد کردن صد بر کردانیدن وباز داشتن
صدود برکشتن صدید بانک کردن صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز
دادن آتش زنه وبیرون نیامدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن صید بفتح یا سر بر
داشته داشتن خود را از غایت تکبر وسر را بجانبی راست میل کردن برای وجع سخت صرد
بفتح را بکذشتن تیر از آماج وسرما یافتن وباز ایستادن صعود بالا رفتن صعد رنجانیدن
ودشوار شدن وسخت شدن چیزی بر کسی صهد کذرانیدن وسوزانیدن آفتاب چیزی را
من غیر المصادر صمد مهتری که بالا تر از و مهتری نباشد وچیزی که میان پوچ نباشد من الدستور
ومقصود ومحتاج الیه ونزد عبد الله بن عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد ومعنی بی نیاز
هم آمده است صمد بسکون میم جای سخت ودرشت وجای هموار وبلند صماد سر بند شیشه

صدد نزدیک شدن

صَید شکار صَیّاد شکار کننده صَیود سک شکار کیر صِید و صُید جمع صاد
مس روی کانی و حرفی معلوم صَیْهَد سراب بیابان و دراز صِنْدید مهتر و بزرک و شجاع
و باران بزرک قطره و سختی صَنادید جمع و سختیها را نیز کویند صَلْد سنگ سخت هموار
و خر خشک و جز هموار و سری که از و موی بر نیاید و زمین بی کیاه صَیْخود روز کرم و سنک سخت
صَیاخید جمع صَلْخَد و صِلْخِد و صِلْخاد و صُلاخِد شتر سخت و
قوی صَلاخِد جمع صِفاد بند صَفَد غلّ آهنین و بند و بخشش صَلود اسبی که
عرق نکند و شتر ماده بسیار کرینده و دیوانکی که در بجوش آید صِمْرِد شتر ماده کم شیر صَدَد
نزدیک و برابر صُدّاد بضم صاد و تشدید دال اول الاهی که بسوی آب رود و جانوریست از جنس
موش و بعضی صُدّاد سام ابرص را کویند که آن سوسماریست صَدّ کوه صُدّ بضم صاد یکطرف
رودخانه و کوه صِنْفِرد مرغیست که آنرا ابو الملیح هم کویند صَدید ریم با خون صَرْد
محض و خالص و باز و سرد و بمعنی اخیر پارسی معربست صُرود جاهای سردسیر صَرِد آنکه زود سرما
یابد صارِد تیری که از آماج کذشته باشد صُرَد نام مرغیست و کویند آن نقار التنجرا است که
کیلکی دار کوا کویند و سپیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد از اثر ریش صَرْخَد موضعی است
صُرّاد ابر تنک بی باران صَعید خاک و راه و روی زمین صَعود سرا بالائی آتشین
که در دوزخ باشد و بر رفتن بران و شتر ماده که بچه امسالین او مرده باشد و یا بچه ناقص زاییده باشد
و او را به بچه پارین مهربان کرده باشند تا شیر دهد و عذاب و مشقت سخت و سرا بالای سخت صَعائد
جمع صُعُد بضم صاد و عین خاکها و سر بالاها و او جمع صعید و صَعود هر دو آمده است ه
صُعائد بضم صاد نام موضعیست صَعَد دشوار و سخت باب الصاد مع الراء
من المصادر صَدْر از کنار آب بر کشتن و از جایی بر آمدن صَدَر و صُدور
باز کشتن از جایی و بر آمدن از جایی صَقْر کرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن چیزی بصاقور

یعنی

یعنی به تبر بزرک سنگ شکاف یا کلنک صَوَر میل کردن صَوْر میل دادن و پاره کردن
و جدا کردن و بمعنی اول است قول حق تعالی فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ صَرّ تنک کردن و در هم کشیدن
و بستن چیزی در رکو و بستن سر همیان و سر پستان شتر بمهار و رست داشتن خر و اسب کوشهای خود را
صَریر آواز کردن صَحْر نمک و یا شیر با آب افشاندن صَمَر کندیده شدن صَبْر شکیبایی
کردن و در زندان کردن و باز داشتن و پایندانی کردن صَیْر کشتن و میل کردن و پاره کردن و
شکافتن صَهْر کداختن صِغَر خورد شدن صَغَر و صَغار و صَغَر خوار شدن
و ستم کردن و بستم راضی شدن صَفَر بفاتهی شدن صُفار جمع شدن آب زرد در شکم
صَفیر آواز کردن مرغ صَعَر بعین غیر منقوطه میل کردن من غیر المصادر صَدْر
سینه و اول چیزی و بالانشین و میانه تیر تا پرکاه و طایفه چیزی صُدور جمع صادِر باز کردنده و
بدر رونده صِدار جامه سر پوش و نشانه که بر سینه شتر باشد و سینه بند شتر صَرّ صَرْصَر باد
سرد سخت و نام رودخانه ایست و بعضی کویند که یکنوع ماهی است صِرّ سرما سخت صُغْر بضم صاد
و صَغار بفتح صاد خواری و سختی و ستم صَغیر و صُغار بضم صاد خورد صِغار
بکسر صاد جمع صغیر است صاغِر بستم راضی شونده و خوار شونده صِفْر بفاتهی کما جاء فی الحدیث
اِنّ اصفر البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله تعالی صَفیر آواز مرغ صُفْر بضم صاد
روی کانی که شبیه به برنج کانی است و سیاهان و زردان و او بمعنی مفرد و جمع آمده است صَیْر
حظیرها و کاو و کوسفند و او جمع صیره است صِیر آخر کار و نزدیکی کار و نان خورشیست از
ماهی و آن صحناه است که مذکور شد و شکافه چیزی کقول النبی صلعم مَنْ نَظَرَ فی صِیَرِ بابٍ بغیر اذنٍ
فَعَیْنُهُ هَدَرٌ صابِر و صَبور و صَبّار شکیبایی کننده یعنی آنکه خود را در کار نکهدارد و شتاب
نکند و ام صبّار سنکستان را کویند و ام صبور کار سخت باشد صَبیر بکسر صاد ابر سفید بی باران
و پایندانی کننده صُبْر جمع صِبْر بکسر صاد ابر سفید صَبار بفتح صاد سنگهای سخت و او جمع

قَتَل خیار بزرک
که عادت بستر
خلق است
میخورند کرز

صبره است صَمْعَر سخت صُعْرُور پاره صمغ صَعَارِير جمع صُعْبُر و صَعْبَر
در غیبت صُغَر جمع صغری است یعنی خردتران صَعْوار در غیبت که چون خوانند جواب
گویند صِیار بکسر صاد و صُوار مشک دان و صوار رمه گاو را هم گویند صِیر بکسر صاد [illegible]
گوینده معروف است صُبْر بضم صاد و سکون با زمین سنگستان و سر هر چیزی و نام قبیله است
و ابر سپید و سطبری چیزی و کناره چیزی و جانب صَفَر بفتح صاد و فا کرم در آنست در شکم آدمی
که در حین گرسنگی می گزد و نام ماهی است از ماههای عرب صافر یکی صُفار بضم صاد آواز که
مانند آواز مرغ باشد و زردی روی و یرقان صَفَار بفتح صاد گیاهی است خشک که آن را تبهی هم
گویند صاقور تبر بزرگ سنگ شکاف و کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند و شکنند صَخْر
و صَخَر سنگ صُخُر جمع صَقْر چرغ و شیر ترش و دوشاب صُمْر بالا سر هر چیزی
و سر هر چیزی صُور شاخ بز و گاو و نایی که در روز حشر نوازند صَوْر موی پیشانی و درختان
خورد خرما که در هم رسته باشد صَیُّور آخر کار و مآل کار و رای و عقل صَنّار بتشدید آهن قلاب
که آن را جدجد گویند و بعضی بوم را هم گویند صَنَوْبَر درخت ناژ و صُغَر خردی صَرایر و
صُوّار بتشدید واو شکیبها و حاجتها و این هر دو جمع صاره اند صُور و صِوَر صورتها
صُحَر مواضع سنگستان که خاک آن دور شده باشد و او جمع صحره است صِهْر پدر زن مکرر است
و داماد و خویش زن صَهیر گداخته صُعْر صُعُور رمه شتران بزرگ صَرار بفتح صاد
چه ناکنندکان صِرار بکسر صاد جایهای بلند و نام کوهیست و رگویی که بر پستان شتر بندند تا بچه
شیر نخورد و بند پستان من دستور صُمَیر مرد خشک اندام که بوی عرق از آید صَبیر نیکو صورت
صُنْبُور مردی که فرزند و برادر ندارد و رشتی گاه آب حوض و درخت خرما تنها که [illegible]
باشد و نی که در مطهره آب می باشد و از آن آب می خورند صُنْبَر و صِنَّبْر و صِنابر سختی سرما
زمستان و سرما و سخت صَمِر بوی کند کننده باب الصاد مع الطاء من المصادر

صراط

صِراط راه صُرُط جمع باب الصاد مع العین من المصادر صَلَع بی موی شدن
پیش سر صُدوع پراکنده کردن صَدْع شکافتن و بریدن و آشکار گفتن سخن و آشکار کردن چیزی
و فرمان بردن کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر و برگردانیدن صُدوع میل کردن صِراع کشتی گرفتن
صَرْع و صِرَع انداختن صَفْع سیلی زدن صَقْع رفتن و از راه گردیدن و فرو ریزیده
شدن چاه و بیهوش افتادن صَقیع بروی زمین افتادن و بانگ کردن و چیزی بر جای زدن
و بر میان سر زدن صُنْع کاری کردن و آفریدن صَنْع بفتح صاد نیکو پروردن اسب و غیر آن
و جلی کردن شمشیر و غیر آن صَعْصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صَبْع بانگشت اشارت
کردن و انگشت بر طرف لب کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن تا آب در ورود من غیر
المصادر صَنع و صَنِع مرد چست و درست و صَناع زن چست دست در کار صَنیع
جمع صانع آفریننده و کننده صُنْع و صَنیع کار و صنیع اسب نیک پرورده و شمشیر مصقل
زده را هم گویند صُقْع ناحیه صَقَع اندوه صَقیع مانند برف چیزی که بروی زمین می افتد از سرما
و اسپی که نیمه سر او سپید باشد من الدستور صِقاع برقع و چیزی که بآن بینی شتر را بندند و روی پوشی که
زنان بر مقنعه فرو پوشانند تا روغن و چرک نگیرد صُداع درد سر صَتَع بچیدگی که در سر شتر
مرغ باشد و سختی سر شتر مرغ صُنْتُع شتر مرغ سخت سر و سخت پیشانی صَوامع خلوتها
و معبدهای رهبانان صَدیع صبح و رمه گوسفند و رمه شتر صَدَع گیاه و مرد سبک تن
صَدَع بفتح صاد و دال بز وحشی کوهی و مرد چست و سبک صَوَع گونه و نوع و نام علتی است
مخصوص و شام و صبح و اول روز و آخر روز و کذا فهمت من الصحاح صُرُوع جمع صَعاصِع
گروههای اشتران صُمَع بمعنی صغار است یعنی خردان صَریع آنکه همسران خود را بسیار
اندازد صِرْع بکسر صاد مثله صَرِیع تازیانه و چوب کمان نا تراشیده و کمانی که چوب او از شاخ
خوشیده بر درخت گرفته باشند صُلّاع و صُلَّع بضم صاد و تشدید لام سنگ پهن و صُلَع

موضعی را هم گویند که دران گیاه روید صَواخ ظرفی که در وآب خورند وکیلی که آنرا صاع گویند صاع
کیلی است مخصوص وآن مقدار چهار مدّ است وظرفی که در وآب خورند وزمین دشت را هم گویند
باب الصّاد مع الغین من المصادر صَبغ رنگ کردن صَدغ برگردانیدن صُلوغ
یعنی سلوغ بسین است یعنی برآمدن دندان گاو وگوسفند صَوغ آفریدن وزرگری کردن و
دروغ بربافتن من غیر المصادر صالغ یعنی سالغ بسین است یعنی گاو وگوسفند شش ساله
صُلَّغ جمع صِبغ رنگ ونان خورش کقوله تعالی وصِبغ للآکلین صِباغ نان خورشها صَوغ
اندازه ومانند صُواغ وصَیّاغ وصایغ آفریننده وزرگر صِیَغ لفظها وطریقها واو
جمع صیغه است صَمغ آنچه ازو مداد سازند واو کم درخت است صُدغ زلف ومابین چشم و
گوش صِداغ نشانه که در صُدغ باشد یعنی در مابین چشم وگوش صَدیغ ضعیف صامغ
طرف دهن باب الصّاد مع الفاء من المصادر صَفّ بریان کردن گوشت وکباب کردن
ودرجه برجه کردن دوگاو دوش یا بیشتر تا شیر بدوشند صَدف وصُدوف برگشتن از
چیزی صَدَف بفتح دال جدا شدن پای اسب از یکدیگر وزانها بهم نزدیک وپیوسته شدن وپیچیده
شدن ومیل کردن سم اشتر بجانب بیرون صُئوف وصُوف بسیار شدن پشم
گوسفند وغیر آن صَدف برگشتن صَرف گردانیدن وخرج کردن وحیله کردن ونوبت
کردن صَریف آواز کردن صِراف وصُروف بگشن آمدن سگ ماده صَیف
تابستان جای مقام کردن ومیل کردن وبرگشتن درخت بید صَلَف لاف زدن ودوستی
زن در دل شوهر جای نگرفتن وباران نباریدن از ابر وبسیار طعام نگرفتن ظرف من غیر المصادر
صَفصاف درخت بید صَفیف گوشت قاق وگوشت پخته وگوشت بریان کرده و
کباب کرده صَفصَف زمین هموار صَفّ رجه ونماز کردنگاه صُفوف جمع وبعضی
صف زدگان هم آمده است صَرف توبه وگردش زمانه وحادثه زمانه وافزونی ومکر

صروف

صُروف جمع صِرف محض چیزی ورنگ سرخی است که بآن پوست را رنگ کنند صَدف
آنچه در و مروارید باشد وجانب کوه وچیز بلند صَدف جانب کوه صَدوف زنی که اول
روی نماید وبعد از آن روی گرداند صَروف بفتح صاد شتری که دندان او آواز کند صَریف
نقره وشیر تازه وآواز دندان شتر وآواز چرخ آب کشی وغیر آن صَوارف حوادث زمانه واو جمع
صارفه است صَرّاف آنکه آنچه زند وگرداننده نیک صَیرف مرد حیله گر ومتصرف در کارها
صَیاریف جمع صیرفی است صارِف سگ ماده که آرزوی سگ نر کند صَفوف شتر ماده
که بسیار شیر دهد صَلیف پهنا گردن وچوب پهنی که در پهلوی پالان شتر می باشد صَلیف
ظرفی که آب اندک گیرد وابر اندک باران بسیار رعد صَافّ صف زننده صَوافّ بتشدید فاء صف
زنندگان واسبانی که بر سه پای ایستند وبر کناره سم چهارم تکیه کنند وشتری که چهار دست وپای
خود را بترتیب دارد صِحاف کاسهای پهن واو جمع صَحفه است صَوادف شترانی که با شتران
دیگر بآب آیند ودر پس شتران پیشین چندان ایستند که اول آنها آب خورند وبعد از آن اینها خورند
صَعف نام شرابی است دریمن صِنف گروه ویک گونه صُوف پشم وصُوف الرقبة
موی گردن را گویند وقفای گردن وپوست گردن را هم گویند صاف بتخفیف فا وصایف
گوسفند بسیار پشم وصایف یعنی تابستانی هم آمده است صَیف تابستان وباران که
در تابستان بارد صُحف وصَحایف نامها ومکتوبها باب الصّاد مع القاف من المصادر
صِدق راست گفتن وراست گردانیدن وعده وسخن صَفق واگردانیدن ودر را تمام فرو
کردن ودست برهم زدن ودست بر دست کسی زدن در حین بیع وزدن بنوعی که آواز بدر آید و
جنبانیدن وزم وناز کشدن ودست بر او تار عود زدن صَعق بیهوش شدن ومردن وصاعقه
انداختن آسمان وآواز کردن صَنق سخت بوی کردن بن بغل صَلق سخت آواز کردن وزدن
من غیر المصادر صَواعق صاعقها صِیق وصَیّق غبار وزمینی که بوی گنده کند صَیّق

صَعْفُوق و صُعْفُوق مرد بی قوت و بی سلاح و بی سرمایه صَعافِق جمع و بنو
صَعْفُوق طایفه اند صُنْدُوق معروفست صَنادیق جمع صَنَق تیزی بوی بن بغل
صَهْصَلق و صَهْصَلیق آواز سخت و زن پر فریاد کننده صَعاق آواز سخت رعد
صُدُق نیزهٔ سخت و هموار و چیزی راست و بدین معنی گویند فلانٌ صدق النظر صَدیق دوست
و دوستان واو مفرد و جمع آمده است صادِق و صَدوق راست گو صِدّیق
آنکه بغایت تصدیق سخن کسی کند و آنکه گفتار خود را بکردار راست گرداند صِداق و صَداق
مهر زن صَلْق آواز سخت صَلَق بفتح لام زمین گرد و بیابان و هموار صَلایق نان تنک
صِفاق بکسر صاد پوست زیرین که در نشیب پوست سطبر با موی می باشد و پوستکی که برگرد رودها
و احشاء اشکم گرد فرو گرفته است من الموجز صَفَق ناحیه و جانب و صَفْق بفتح فا آبی را هم گویند
که در خیک نو ریخته شده باشد و زردگونه گشته صَفیق نرم و نازک صَفُوق نرم باب الصاد
مع الکاف من المصادر صَكّ کوفتن و زدن کقوله تعالی فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ
عَقِیمٌ صَکَك هر دو زانو بهم زدن صَناك فسردن و عرق کردن که از آن بوی گند آید و آب
چکانیدن درخت صَیْك چسبیدن من غیر المصادر صَكّ کتاب و نامه و سجل قاضی
صُکوك و صِکاك جمع صُعْلوك درویش و دزد من الدستور صَعالیك
ج صَمَلْمَك سخت و قوی صُمْلوك و صُمْلیك مرد درشت خوی ستمکر و شیر غلیظ
چسبنده صَوْك و بَوْك نوبت و چیز باب الصاد مع اللام من المصادر صَوْل حمله بردن
و گردن کشی کردن و تقدیر کردن کما یقال صل لهم کذا ای قدر لهم صَهیل و صُهال بانگ کردن
اسب صُحُل بح بح کردن در آواز صَلیل آواز کردن آهن صَهْل اندک بخشش کردن صَیل
تقدیر کردن صِیال برهمدیگر حمله بردن در جنگ صَمْل بعصا زدن صُمول سخت شدن چیزی
و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک شدن صَلّ و صُلول متغیر شدن بوی و سختی رسیدن

الصَّعَق محرکة شدة الصوت وككتف الشديد الصوت ق

نسخ
وَهِلَ وَهْلَةً فهو وَهِلٌ و وَهَلَ عنه وفيه لو ترك
غلط تنها

صقال

صِقال و صَقیل صیقل زدن کار دو شمشیر و مثل آن را تا روشن شود صَقَل دراز شدن تهی گاه میان
اسب و آدمی و غیر آن من غیر المصادر صَلال باران‌ها پراکنده و گیاه واو مفرد و جمع آمده است صُلْصُل
مرغیست که آن را بپارسی فاخته گویند و بینانی اسب و بقیهٔ آب که در تک حوض یا در ظرفی باشد صَلاصِل صِل
ج صُمُتّل بتشدید لام مرد سخت خلقت صُؤُل شتری که با آدمی حمله برد و آدمی را بقتل آورد صَوْل
اسم موضعیست صُهال اسب شیهه کننده صُقُل تهی گاه میان اسب صامِل خشک
صَیْقَل آنکه شمشیر و آینه و مثل آن را جلی کند و آنچه بآن کار دو شمشیر و مثل آن را جلی کنند صَقیل شمشیر
مصقول صَقْل اسبی که تهی گاه او نزار باشد صَنْدَل شتر بزرگ سر و چوب خوشبوی معروف
صَنادِل جمع صِلّ مار زشت صَیْدَل دارو شناس و نام گیاهیست صَفْصِل
گیاهیست صِقْعِل بکسر صاد و فتح قاف خرما خشک که در شیر تازه خیسانیده شده باشد صَغِل
شخص بدغذا صَعْل بعین مهمله شخصی خورد سر و خری که موی ریخته باشد صَعِل خاک نرم صَلْصال
و صِلْصال گل خشک خام که چون سر انگشت بر وی زنند آواز کند از غایت خشکی و بعضی گفته که صلصال
گل گندیده است مشتق از صلّ اللحم ای انتن کقوله تعالی مِن صَلْصالٍ مِن حَمَإٍ مَسْنُونٍ باب الصاد
مع المیم من المصادر صِیام روزه داشتن و استادن صَوْم روزه داشتن و استادن و
راست استادن آفتاب در نصف نهار و باز استادن از سخن و غیر آن کقوله تعالی اِنّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ
صَوْماً ای صَمْتاً و سرگین افکندن شترمرغ صَمَم کر شدن و قولهم صَمّ صَداه یعنی کر شد صَتْم سرشته
استوار کردن و زدن صَکْم زدن و دفع کردن و خاییدن اسب دهنهٔ لجام را صَدْم زدن و دو چیز را
بهم واکوفتن صَلْم از بن بریدن گوش صَرْم بریدن صِرام و صَرام بریدن بار درخت خرما
من غیر المصادر صُوَّم و صُیَّم روزه داران صَوْم سرگین شترمرغ و مسجد نصاری و نام
درختیست و روزه دارندگان من الدستور صَیْرَم یکبار خوردن در شبانروزی و این اسم مصدر است
صُلادِم و صِلْدِم سخت صَلادِم بفتح صاد سر بند شیشه و مثل آن صِتْم بکسر صاد شیر درنده

وسختی زمانه صمصام شمشیر برنده صلیم کسی که او را از قصد و مراد او بر نتوان گردانید و شتر بد
خلق و خالص چیزی و مرد خالص در خیر یا در شر صارم تیغ برا و مرد جلد دلیر صمیم خالص چیزی و سخت
ترین سرما و سخت ترین گرما صمصم سطبر و درشت و دلیر صنم بت صایم روزه دار
صلقم سخت بدندان گیرنده صریم شب تاریک و صبح و وابریده کقوله تعالی فاصبحت کالصریم
ای کاللیل المظلم بعد الاحتراق والاسوداد صیرم خانهای مجتمعه و گروه آدمیان که با شتران بکنار
آب فرو آمده باشند صلدم بفتح صاد پوست و چرم صدام بضم صاد شیری که در پستان
گذارند تا در آخر دوشند و جنگ و سختی زمانه صرم یا ربای ابرو رمهای شتر صیلم شمشیر و
سختی زمانه صتم مرد گرو او جمع اصتم است صلخدم شتر قوی و سخت صتم و صتم
مرد درشت و سخت و چیز استوار و تمام صتم بضم صاد جمع صدام و صدام علتی است
که در سر حیوان پیدا شود باب الصاد مع النون من المصادر صون و صیان
نگهداشتن و بر طرف سم ایستادن اسب برای سوده شدن از بی نعلی صفون بر سه پا و کناره
سم چهارم ایستادن اسب و جبه برجبه داشتن صفین باز داشتن و دو نقش مهره کعبتین را برابر
هم داشتن و در طاس انداختن صیحان بانگ کردن صمیان بفتح میم برجستن و برگردیدن
و مردن شکار در برابر شکاریان صحن بصلاح آوردن و زدن و بخشش کردن چیزی که در صحن
باشد و لگد زدن حیوان من غیر المصادر صیران رمهای گاوان و او جمع صوار است
صحون شتر لگد زن صواعین و صواغون زرگران صرفان شب و روز هم
صرفان بفتح را قلعی و نوعی از خرما را هم گویند و او مفرد است و تثنیه نیست صلیفان
هر دو طرف گردن و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتر سازند صدمتان هر دو طرف پیشانی
و هر دو جانب رودخانه صمان زمین که در پهلوی ریگستان باشد صومان روزه دار
صفتین موضعی است صوان و صوان و صیان بقچه و جامه دان صوان بتشدید

۴ دروغ گویان ۶

الصیدلان بلد او موضع
والنسبة صیدلانی لاق

واو

واو یکنوع سنگ است صعون بتشدید نون و بکسر صاد شتر مرغ صفن بفتح صاد و فا پوست خایه
آدمی صفن بضم صاد و بسکون فا خریطه شبان که در و طعام و مایحتاج خود کند و ظرفی است از
پوست که بآن آب از چاه برکشند و کیسه خایه من الموجز صافن اسبی که بر سه پا و کنار سم چهارم
ایستاده باشد و آنکه هر دو قدم خود را بصف و درجه نهاده باشد و رگ ساق پا صحن کاسه بزرگ
و قدح بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا باشد صحصحان صحرا و زمین هموار صابون
معروفست صولجان چوگان صرعان بفتح صاد صباح و شام و دو شتری که یکی آب
خوردن رود و یکی از آب خوردن گاه بازگردد صرعان بکسر صاد دو مانند همدیگر صاغرین
خوار شدگان کقوله تعالی وانقلبوا صاغرین صمیان بسکون میم دلیر صافون صف
زدگان صدفین و صدفین دو جانب کوه صراریون ملاحان صابئون
میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان ملایکه که خوانندگان زبور باشند صفوان
سنگ هموار صخدان روز بغایت گرم صلیان بکسر صاد و لام و تشدید یا بهترین گیاه زار
صبیان کودکان صبیان بفتح صاد و کسر با و تشدید یا دو کودک و دو طرف رو و هر دو طرف
ریش صدیان مرد تشنه صلوان هر دو طرف راست و چپ دم صئبان خایهای
شپش و بزبان جیل رشک گویند و او جمع صوابه است صحبان یاران و او جمع صاحب است
صحبان انغان کننده صلبان جمع صلیب است صلتان خر سخت و محکم و اسب
نشاط کننده جلد و چست صبحان آنکه در بامداد شرب کند صردان دور کننده در زبان
باشد صردان جمع صرد است و آن مرغی است صنوان بضم نون و سکون ص برادران پدری و مادری و درخت
خرمایی که از یک بیخ بر آمده باشد صنوان بسکون نون اول و کسر نون آخر دو چاه یا دو جوی که
نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و او
تثنیه صنو است واعر الحرف صامغان هر دو طرف دهن صدان هر دو طرف رودخانه

صحیح صحود و صحدان
و دهان شد بدا الحران

ودوکوه صُنْهُن که بقول حق تعالی آمده است یعنی پاره پاره کن آنهارا و یا میل ده ایشانرا
بسوی خود یعنی ایشانرا بسوی خود صَیْدَن پادشاه روباه صَیْدان دیک سنگ صِنّ
نام روزی است از ایام عجوز و جیوان بسیار پشم و مانند خوان چیزی که بر و نان نهند صَنان
بوی بن بغل صِین شهر چین باب الصاد مع الواو من المصادر صَحْو هشیار
شدن و رفتن سرما و واشدن ابر صُبُوّ میل کردن و کودکی کردن و باد صبا آمدن صُغُوّ
و صَغْو و صَغْو میل کردن و گوش فرا داشتن من غیر المصادر صِنْو برادر مادر پدری
و حوض و چاه که در سنگ یا در زمین کنند جهت آب کردن و چاهک خورد که در و آب ایستاده باشد
و نهال درخت خرما که از بیخ درخت خرما بر آمده باشد صَفْو خالص و برگزیده صَعْو جمع
صعوه است و صعوه نام مرغی است باب الصاد مع الهاء من غیر المصادر صَه
اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء من المصادر صَمْی در برابر چشم
مردن شکار صَغْی میل کردن صَلْی تر شدن صَلی و صِلی در رفتن در آتش و سوخته
شدن با آتش و گرم شدن با آتش صَلْی بریان کردن و بر آتش در بردن و در آتش در رفتن و گرمای
آتش خوردن و حیله بهلاک شدن کسی کردن صُوِی خشک شدن و ماضی او صَوِی باشد صَئی
آواز کردن صَائی او ماضی یصائی مضارع او صَری جمع شدن آب و جمع کردن آب و مثل آن
و نگهداشتن مرد آب منی را در پشت و بریدن و جدا کردن و بسیار ایستادن آب در جایی و متغیر شدن
آن و اصلاح کردن چیزی و باز داشتن و باقی ماندن گرو در دست کسی من غیر المصادر
صَبی کودک صَیْرَفی صراف و مرد حیله گر صاحب وقوف صَمْعَری بخیل ناکس صاحی
هشیار و روز بی ابر صَحاری صحراها صابی میل کننده و از دینی بدینی دیگر رفته صَدی
و صادی بتخفیف یا تشنه صَوادی درختهای دراز خرما و شترانی که آب نیاشامیده باشند
صُماری دُبُر صَیاصی حصارها و شاخهای گاوان و شاخهای آهوان و مخلبهای خروسان

الصَّیْدَن نامی است از نامهای روباه
اساس

واوجع

واوجمع صیصه است صَقْلابی شخص سردسیر شمالی صَرارِی بتشدید یا و صاری ملاح
صافی پاک و روشن صُفِی بضم صاد سنگهای هموار و او جمع صفاة است صَفِی برگزیده
و آنکه با کسی دوستی دارد صُنَی آبک اندک که در زمین ریگ بوم ایستاده باشد و یا چاهک خوردی
که آب در و ایستاده باشد و او تصغیر صنو است و صُنَی شکافته کوه را هم گویند صاوی خشک
صُلُبی نیزه و تیغی که بسنگ سائیده و تیزه کرده باشند صِنابی کمیت یا اشقر صُهابی
شتر اشقر رنگ صَیْحانی نوعی است از خرما مدینه صَرْخَدی نام شرابیست منسوب
بموضع مسمی بصرخد صَروری آنکه حج نکند صَرِی آواز کننده صَرْصَرانی شتر قوی و
نوعی از ماهی صَفَری بارانی که در اول پاییز بارد صَهْری حوض آب صَیْدَنانی [2]
جانوریست صَوانی ظرفها و کاسهای که منسوب باشد بشهر چین

صیدنانی ع

کتاب الضاد

باب الضاد مع الالف من المصادر ضَوْء و ضُوء روشن شدن ضَوا لاغر شدن
ضُحا طعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز و در گرمای آفتاب ماندن و عرق کردن
ضَناء و ضُنُوء بسیار فرزند شدن و بسیار مال شدن ضَنَی بیمار شدن و لاغر شدن و لاغر
شدن از درد ضَرا خود را در درخت پنهان کردن ضَغاء آواز کردن و افغان کردن ضَبْاء
و ضُبُوء بزمین چسپیدن و پنهان کردن و پنهان شدن و پناه آوردن من غیر المصادر
ضِنْضِیء اصل و کثرة نسل ضَوْضا مشغله ضَراء بتخفیف راء بیشه ضَرَنْطی اسم فعل است
یعنی تیز می زند کما یقال الاخذ سُرَّیطی و القضاء ضُرَّیطی یعنی شرط ما یاخذ من الدین فاذا تقاضاه صاحبه
ضرط به ضَجْعا گوسفند بسیار ضِمنی درخت خرما یکی در شهر و ده باشد ضُوقی و ضیقی
تنگ تر و اینها تانیث اضیق اند ضیزی و ضِئزی و ضُئزی قسمت بجور و ستم و قسمت نا
حق و نا راست و قسمت ناقص ضُحی و ضَحی اول روشنی روز و چاشتگاه ضُعَفاء سستان ضُحاء

الضنضیء کجرجر و الضئضوء کهدهد و سرسور الاصل و المعدن و کثرة النسل
[1] یعنی آواز مردمان با همدیگر

الضحیا فلاة لا ینبت شئ فیها انتهاه

بدالف چاشتگاه وطعام چاشتگاه ضَوْطَرِی مرد ضخمی که درو نفع نباشد ضَحْیَا شب روشن
بی ابر وماه دیان سپید ونام اسبی است ضَنًی لاغری وبیماری ضَنْأ فرزند ضِنْء بیخ ومعدن و
فرزند ضَوی لاغری ضَوْء وضُوء وضِیَاء روشنی ضَهْیَا نام درختی است وزنی که اورا
حیض نشود ضَابِی خاکستر ضَبَغْطَی آنچه کودک را بآن ترسانند ضَبَنْطَی قوی ضِرَآ بکسر ضاد
وتخفیف را سگان حریص شکار واو جمع ضِرْو است ضَرَّا بتشدید را ناخوشی وسختی باب
الضاد مع الباء من المصادر ضَرْب زدن ورفتن وباز داشتن وگزاردن تقدیر وسفر کردن
وشتاب نمودن وروشن وآشکار کردن ونمناک شدن زمین ورمیدن وخوابانیدن واستادن
ضِرَاب جماع کردن شتر نر وبکشتی شمشیر زدن ضَبّ بزمین چسپیدن وکینه گرفتن وتمام کف دست
وانگشتان دوشیدن ودر دستم پیدا کردن اشتر وشکافته شدن بن بغل وبسیار شدن گوشت
عضو ضَبِیب روان شدن ضَبْضَب بسیار غبار شدن زمین مانند برف که آنرا [illegible] کویند
وبسیار سوسمار شدن جای ضَغِیب وضُغَاب برخویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که بگیرندش
وآواز کردن خرگوش ضَیْهَب جای بریان کردن من غیر المصادر ضَبّ کینه دل وسوسمار
وشکوفه خرما ودردی که بر لب پیدا می شود واز آن در دخون می آید وورمی است بر کرد سم شتر پیدا می شود
ضِبَاب جمع ضَیْهَب جای بریان کرده ضَرْب گونه وطریقه وباران سبک ومرد چست
ضُرُوب جمع ضَرَب انگبین غلیظ سفید ضَرِیب مانند وسرهای سخت وغباری که مانند
برف بروی زمین افتد وانگبین وشیر آمیخته صاف ودرد بهم ضَارِب زننده ورونده وبیابان فراخ
وزمین درختستان وشتر ماده که در دوشیدن لگد زند وشتابنده وپیک دونده ضَوَارِب
مرغانی که بطلب روزی روند وزنان زننده ضَرَائِب پشمها وموهای که واخیده کرده باشند وبعد از آن
بهم در پیچیده تا بریسند واو جمع ضریبه است ضُبَاضِب بضم ضاد اول وکسر ضاد ثانی مرد فربه کوتاه
ضَبَاب ابرهای که بزمین ملتصق شوند وزمین را بپوشانند واو جمع ضبابه است ضِبَاب بکسر ضاد

سوسمارها

سوسمارها باب الضاد مع التاء من المصادر ضَآلَة وضُؤُولَة خرد شدن ولاغر شدن و
ضعیف شدن ضَغْمَة شیری نمودن در جنگ ضُغْطَة رنج کشیدن وسختی کشیدن
ضَلَاعَة قوت مند شدن ضَیْعَة تلف شدن ضَغْضَغَة جاییدن پیرزن بی دندان
طعام را ضَلْضَلَة نیک رفتن ضَبَعَة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضِغْنَة کینه داشتن
ضَرَارَة نابینا شدن ضَوَّة وضَوْضَاة آواز وغوغا کردن مردم ضَبَارَة استوار خلقت
شدن ضَفَاطَة ضعیف عقل شدن ضِیقَة درویش شدن وتنگ شدن ضَلَالَة
گمراه شدن وگم شدن یعنی ناپیدا شدن وبمعنی خطا کردن هم آمده است در کشاف وبمعنی غافل
شدن هم آمده در تفسیر مؤیدی وبدین معنی اخیر است قوله تعالی لا یَضِلُّ رَبِّی وَلا یَنْسی ضَرَاوَة
خوگر شدن وحریص شدن وبغایت بآرزوی جسته شدن چیزی وعادت کردن وماضی او ضَرِیَ آید
ضَرَاعَة فروتنی کردن وزاری کردن وخوار شدن ضَعْضَعَة ویران کردن وخوار کردن
وفروتنی کردن ورام کردن ضَجِرَة دلتنگ شدن از غم ضَخَامَة قوی تن شدن ضَمَارَة
وقوف یافتن ضَغَة نالیدن وخاییدن ضَرْزَمَة سخت گزیدن ضَحْضَحَة جنبیدن
سراب بیابان ضِیَافَة مهمانی کردن ضَعَة فرومایه شدن ضِجْعَة نهادن ضِنَّة و
ضِنَانَة بخیلی نمودن من غیر المصادر ضَرِیبَة طبیعت وخلق وشمشیر زده شده
وموی وپشم که از هم جدا کنند وبعد از آن بریسند ضُغْبَة زنی که خیار خرد را دوست دارد
ضَیَاطِرَة جمع ضیطار است ضَفِیرَة موی سر که بهم بافته باشند وهر موی بافته که
باشد وریگ پشته ضَفْرَة پشته وریگ بهم بسته ضُؤْزَة مرد حقیر وخورد ضَمَّة
حرکت پیش حرف ضَغْطَة رنج وسختی وتنگی ضَوِیطَة خمیر نرم وگل سیاه که در تک حوض
مانده باشد ضِبْعَانَة گفتار ماده ضِبْعَانَات جمع ضُجَعَة آنکه بسیار خسپد ضَاجِعَة
گوسفند بسیار ضَغِیغَة خمیر تنک وروشن ضُؤُولَة لاغر وخورد ضَئِیلَة مار باریک

ضَرَمَة شاخ درخت خرما و دَرمنه آتش گرفته ضُغامة آنچه بدندان گزیده و انداخته باشند
ضِبْنَة عیال ضُمْنَة بیماری ضائِنة گوسفند ماده ضَبابة ابری که روی زمین را
پوشاند ضَخْمَة سطبر ضِیقة تنگی و درویشی و بدحالی ضَحِیَّة گوسفندی که در روز
قربان کشته شود ضَفْوَة و ضَجَّة آواز گفتگوی مردم ضَوْضاة غوغا ضَبَّة آهن پاره
که بدر چسبانند و سوسمار ماده و پشت بند کارد ضَحْوَة وقت اول آفتاب برآمد باشد
ضاحِیة گوشه زمین آشکار و درخت خرما آشکار که در بیابان باشد و هرچه آشکار باشد
و آسمان را هم گویند ضاحِنة درخت خرمایی که در دیه یا در شهر باشد ضَعَة نام درختی است
ضَعَوات جمع ضَغْوة بسیاری و تمامی ضَهْیاة زنی که حایض نشود ضَبِیبة
روغنی است که برای کودک سازند ضَرِزَة زن کوتاه ترش رو ضَعِیفة زن ضَیِقَة
زنی که محتاج و درویش باشد ضَفاطة شتر بارکش و باری ضَفّاطة بتشدید فا گروه همراهان
سفر و گروه بازرگانان ضَرورة و ضارورة حاجت سخت در بابست شده و ناگزیر
شده ضَغِینة کینه ضَرّة اوسنی زن و مال و بسیار و گوشت پستان و سنگ آسیا
و گوشت زیر انگشت ضَلْضَلَة زمین درشت سنگستان ضُلَضِلَة بضم ضاد اول
و کسر ثانی و فتح لامین آن مقدار از سنگ که کسی بردارد ضَوْلَعَة مرد بسیار گوشت و احمق
ضِلْضالة زن متکبر و فربه ضِفَّة بفا کنار جوی و جاه ضُحَکَة مرد بسیار خنده ضاحِکة
زنی خنده کننده و دندانی که در وقت خندیدن پیدا شود یا چهار دندانی که میانه انیاب و اضراس است
ضُحْکَة بسکون حا آنکه مردم را خندانند ضَرِیعة بزرگ پستان ضَیْعَة زمین ملکی و کار
و صنعت کقول العرب کل رجل و ضیعته کذا حقق فی شرح الرضا الاسترابادی ضالّة چیزی گم
شده باب الضاد مع الثاء من المصادر ضَبْث زدن و بکف گرفتن و پهلوی چاروا
بدست گرفتن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضَغْث درهم آشفته شدن چیزی و بهم آمیخته کردن

الضَعة نی قلم لا اسامی

الضَفطة الحُمقة لا اسامی

ضُحْکَة بسکون حا آنکه برو خندند و بفتح حا آنکه او بدیگری خندد له من لغات المثنوی

سخن

سخن و دست بکوهان شتر نهادن که دانسته شود که فربه است یا نه و گیاه تر و خشک را بهم دسته کردن
من غیر المصادر ضِغْث ریسمان ضِغْث یک مشت از خاشاک و حشیش تر و خشک
که بهم آمیخته باشد و چیزی آشفته ضَبْث کف دست و چنگال سبع و غیر آن ضَبِث بکسر باء شیر درنده
ضاغِث آنکه خود را پنهان کند در چیزی تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضَبُوث و ضَغُوث
شتری که در فربهی او بشک باشند دست برو نهند تا ببینند که فربه است یا نه باب الضاد مع
الجیم من المصادر ضَخّ شکافتن ضَوْج میل کردن ضُجاج و ضَجِیج بانگ کردن
ضِجاج بکسر ضاد بدی کردن من غیر المصادر ضَمْعَج زن سطبر و جوان ماده سطبر ضَرِیج سخت
ضارِج مکانی است ضِجاج بکسر ضاد بدی ضَجُوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ
کند ضَوْج برگردیدن گاه رودخانه آنجا که بدو شاخ شود باب الضاد مع الحاء من المصادر
ضَبْح آواز کردن نفس اسب در وقت دویدن و از حال بگردانیدن آتش و آفتاب چیزی را و نوعی
دویدن ضُباح بانگ کردن روباه ضَرْح قبر کندن و انداختن و دور کردن و گواهی را جرح کردن
و لگد زدن حیوان من غیر المصادر ضِحّ آفتاب و روشنی آفتاب و تابیدن گاه آفتاب یقال
جاء فلان بالضِح والریح ای بالمال الکثیر بمقدار موقع الضح و مجری الریح ضَرِیح قبر و دور و شکافته
که در میان گور کرده باشند ضُراح نام خانه ایست در آسمان که مسمی است به بیت المعمور
ضَرُوح کمان سخت و اسب لگدزننده ضَبْح خاکستر ضَحْضاح آبی که ژرف نباشد
تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد ضَیاح و ضَیْح شیری که بچیزی آمیخته باشد ضُباح آواز روباه
باب الضاد مع الخاء من المصادر ضَخّ بول کردن بمدت مدید و بول دور و دراز انداختن من
الجمل باب الضاد مع الدال من المصادر ضِدّ مخالف شدن و دشمن شدن ضَدّ
پر کردن یعنی مملو کردن ضَمَد و ضَیَد خشم کردن و کینه داشتن ضَمْد بر سر زدن کسی را
و باکسی دوری کردن و دو دوست گرفتن زن و دارو بر جراحت ریختن و جراحت را بضماد بستن

الضَحّ الدمع واستواء السیل العمق

یعنی برکوبستن ضَهْد قهر کردن ضُؤَاد علت زکام یافتن ضَائد دشمن شدن من غیر
المَصَادِر ضَرْغَد نام کوهی است وبعضی کویند نام کورستان است ضَمْد تر و خشک و کوسفند
خوب و زبون واین از لغات الاضداد است ضِدّ و ضَدِید دشمن و مخالف و مانند و یار
و ضدّ جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کقوله تعالی ویکونوا علیهم ضِدًّا ضَغَنْدَد سطبر احمق
ضِمَاد رکویی که بر زخم جراحت بندند و مرهم که بر جراحت بندند ضُؤُد علت زکام
ضَمَد باقی مانده از حق کسی باب الضاد مع الراء من المصادر ضَمْر و ضُمُور
و ضُمْر باریک میان شدن اسب ولاغر شدن و دردل کرفته شدن ضَنْر و ضَرّ و ضَرَر
و ضِرَار کزند رسانیدن ضَفْر کوشیدن و دویدن وازموی چیزی بافتن ضَجَر رتسیدن
و تنک دل شدن از اندوه وآواز بسیار کردن شتر ضَبْر زیر بار زن بردن ضَوْر کرسنه شدن
و زیان کردن ضَرّ درویش شدن و قحط شدن و بدحال شدن ولاغر شدن و کزند رسانیدن ضَیْر
کزند رسانیدن و صبر کردن ضَبْر جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را جهت جستن و
برهم نهادن سنک یا خشت یا کتاب یا غیر آن من غیر المصادر ضِبْر بکسر ضاد و با و تشدید را
اسب برجهنده ضَبْر جوز بری و بعضی کفته اند که نار بری و قوم غزا کننده ضَارّ کزند رساننده
ضِبَطْر بوزن هزبر سخت ضَیْطَار و ضَیْطَر و ضَوْطَر بخیل و خسیس و مرد ستبر
ضَرِیر کنار رود خانه و نابینا و نفس و کزند و بقیهٔ تن و کزند رسیده و درویش و شکیبایی
کننده بر جور و شتر سخت جان ضَرَر تنکی و کزند ضَجُور و ضَجِر تنک دل شده از غم
ضَمِیر خاطر و در دل کرفته شده ضَمَائِر جمع ضَرّ او سنی که زن اولین باشد ضَفِر
بفا موی کیسوی بافته شده ضَفِر بکسر فا ریکهای بهم بسته ضَفَر تنک پالان شتر ضَمْر
بسکون میم مرد لطیف جسم باریک میان ضُرّ کزند و بدی حال ضِمَار مال غایب که امید حصول
آن نباشد و قرض و وعدهٔ که بران وثوقی نباشد و چیزی بی اعتبار ضَامِر حیوان باریک

وبنو ضوطری الجوع وحی لاق

میان ولاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضَنْز سپوستن حنک اعلی بحنک اسفل
ضَمْز خاموش شدن و مخالفت کردن و ملازمت کردن و یک نوع خوردن ضَغْز
کستردن ضَفْز لقمه دادن شتر را و بر کراهت بر کاری داشتن و دور کردن و جماع کردن و بر جستن
ولجام بدهن اسب در بردن ضَمْز کزیدن ضَوْز بجور و سختی خوردن ضَیْز و ضَیْز
بازداشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضَنْز قحط سخت شدن من غیر المصادر
ضِرْز بوزن فلز و ضَرْز مرد بغایت بخیل ضِمْرِز شتر مادهٔ قوی و شتر مادهٔ کم شیر ضَامِز
و ضُمُوز خاموش ضَمَز جماعتها ضِغْز در دو دام و بد خلق باب الضاد مع السین
من المصادر ضَرْس و ضَرَس کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و بدندان کزیدن و سخت
شدن زمانه بر کسی ضَمْس خاییدن ضَبَس بدنفس شدن و خبیث شدن و بد خلق شدن
و حریص شدن من غیر المصادر ضِبْیس و ضِبْس مرد کم فهم و بد خلق و بد دل و بدنفس و حریص
ضِرْس دندان و باران اندک و زمین پشتهٔ سخت و درشت ضَرْس بفتح را کندی دندان
و علتیست که در دندان پیدا میشود ضَرُوس سنکی که بآن چاه را انباشته کرده باشند و باران های
اندک و دندانها و زمین پشتهای درشت ضَرِیس چاهی که بسنک انباشته باشند ضَرُوس
شتر مادهٔ بد خلق که دوشنده خود را کزد ضِرَاس بچهٔ شتر ضَبِیس بد خلق ضُغْبُوس
مرد ضعیف و خیار خرد ضَغَابِیس جمع و جاء فی کتاب الحدیث اهدی لرسول الله صم ضغابیس
ای صغار القثاء ضِنْفِس فربه و نرم کوشت باب الضاد مع الطاء من المصادر
ضَبْط نکاه داشتن و آکاهی نمودن و بهر دو دست کاری کردن ضَرْط بکسر را و سکون را تیز دادن
ضَغْط فشردن من غیر المصادر ضَغِیط چاهی که آب کندیده از جای دیکر یا از چاه دیکر درو
رفته باشد و آب آن کندیده کرده ضَاغِط مراقب و امین و محافظ و فشرنده و سوسمار و فربهی شتر
و پر شدن کوشت و شکافته شدن کوشت بن بغل اشتر و غیر آن و بدین دو معنی اخیر اسم مصدر است

الضِّغْن کالمنع الاعوجاج الشدید الضیق
بالکسر والتنبی الاخلاق من الاسنان الموق

ضواغط جمع ضاغوط کابوس وکابوس در کتاب کاف مبین است ضراط تیزکه از
دبر بیرون آید ضرنیط بمعنی ضریطی است ضارط تیز دهنده ضیاط مرد سطبر ضفاط
بتشدید فا آنکه شتر بکرایه دهد ضفیط احمق باب الضاد مع العین من المصادر ضغ
شتر را تربیت کردن و ریاضت فرمودن ضوع بوی خوش دمیدن و پراکنده شدن بوی خوش
وجنبانیدن ضبع میل وارادت نمودن و دست دراز کردن برای زدن کسی و بر بازوی کسی زدن
ودست و پا دراز انداختن چاروا در حین رفتن وستم و پای بسوی شانه بردن چاروا برای خاریدن
ضبع بفتح با دست بدعا برداشتن و بگشن آمدن شتر ماده و نوعی دویدن و قسمت کردن
بخش ونصیب ضلع میل کردن وجور کردن ضجع وضجوع پهلو بر زمین نهادن و
خسپیدن ضلع فراخ شدن و کج شدن و قوت داشتن ضیاع تلف شدن ضرع
وضرع زاری کردن من غیر المصادر ضعضع وضعضاع چیزی ضعیف و مرد
ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضع بتشدید عین لفظیست که برای ادب دادن شتر گویند
ضبع گفتار و سال قحط ضباع جمع ضبع بضم ضاد و سکون با بناه و ناحیه ضبع
بفتح ضاد و سکون با بازو ضلع بسکون لام وضلع بکسر ضاد و فتح لام کوه خورد و استخوان
پهلو و پهلوی هر چه باشد ضلوع جمع ضلیع قوی و تمام خلقت ضلع بفتح ضاد و لام
قوت ضلع بفتح ضاد و سکون لام قوت ضلع بفتح ضاد و کسر لام کژ ضیاع وضیع
دهها و زمینهای ملکی ضواجع زمین پشتها و اسم موضعی هم باشد ضجیع هم خوابه
ضفدع بزق واو بوزن خنصر است کذا وقفت فی الصحاح و بعضی گویند ضفدع
هم گویند بفتح دال و ضفدع استخوان در وسم را هم گویند ضفادع جمع ضایع تلف شونده
و تلف شده و گرسنه ضریع گیاهی است که آنرا شبرق هم گویند و آنرا شتر نخورد و بعضی
زقوم را هم گویند کما قال الله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع و گوسفند بزرگ پستان را

ضلوع گوشه

هم گویند

هم گویند ضرع وضارع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضرع پستان ضرع بفتح را
ضعیف و لاغر ضالع جور کننده و میل کننده ضوع مرغی است که آنرا بوم نیز گویند
ضواح آواز بوم ضجوع شتر ماده که بیک طرف زمین چرا کند ضبع بفتح ضاد و کسر با
شتر ماده که آرزوی نر کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن
ومهمانی کردن و میل کردن ضعف وضعف سست شدن ضفف حاجت
داشتن و شتاب نمودن و سخت شدن و تنگ شدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر سر آب
و بسیار عیال شدن و با مردم چیزی خوردن و بدین معنی اخیر است قول امام حسن ع ما شبع رسول
الله صلعم من خبز ولحم الا علی ضفف ضفق بکف دست دوشیدن ضعف دو برابر
چیزی شدن من غیر المصادر ضعف مانند و دو برابر چیزی و عذاب ضعف الحیوة
یعنی عذاب دنیا وضعف الممات یعنی عذاب آخرت ضعیف سست ضعاف
جمع ضیف مهمان و او جمع هم آمده است یعنی مهمانان ضیوف جمع ضیف
بکسر ضاد کنار رودخانه ضفف تنگی و سختی و سستی و پهلوی چیزی و بسیاری عیال و شتاب
و حاجت ضفف مرد بد حال و سخت حال و تنگدست باب الضاد مع القاف من
المصادر ضیق وضیق تنگ آمدن و بخیل شدن و قول عرب است فلان ضاق بالامر
ذرعا وقتی که آنکس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرعا اینجا بمعنی طاقت است
ضیق بمعنی در گمان افتادن هم آمده است من غیر المصادر ضیق بخیل و تنگ
ضیق درویشیها و بدحالیها و او جمع ضیقه است و بمعنی شک و گمان هم آمده است کما قال
الله تعالی ولا تک فی ضیق مما یمکرون و این معنی از مجمل اللغة منقول است و بمعنی تنگ
هم آمده است و بدین دو معنی اخیر مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر ضحک
وضحک وضحک وضحک خندیدن و حایض شدن زن من الدستور من المصادر

ضبارك وضبرك وضبراك سطبر ضبارك جمع ضاحك خندنده
وسنگ درخشنده و ابری که از وبرق جهد ضحاك سخت خندنده ضواحك چهار دندان
که میان دندان ناب و دندان ضرب باشد ضحوك راه روشن ضريك شخصی بدحال
وسختی رسیده ضرائك جمع ضنك تنگی و تنگ كما قال الله تعالى معيشةً ضنكا
ضناك وضناك زن فربه سخت گوشت ضناك بضم ضاد زکام ضكضاك
مرد کوتاه و فربه ضحاك خنده ضحك غنچه شکوفه خرما که ابتدا شکفتن کرده باشد

باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال گم راه شدن و هلاک شدن و باطل شدن
و کندیده شدن و متغیر شدن و گم کردن و پنهان شدن و گم شدن و قوله تعالى اِنّ الْمُجرِمِينَ فِي ضَلالٍ
وَسُعُرٍ ای فی هلاك و سُعُر ضهل واقع شدن خبر و اندک شدن آب و شیر و مثل آن و باز گردیدن
بسوی چیزی و اندک اندک دادن ضآل خوردشدن و ضعیف شدن ضحل اندک شدن آب
من غير المصادر ضالّ بتشدید لام گمراه ضلّيل بغایت گمراه ضلضل مکان درشت
ضلاضل جمع ضيكل درویش برهنه ضهل وضحل آب اندک و اتان الضحل سنگی را
گویند که نصف او در آب باشد و نصفی بیرون ضهول گوسفند و شتری که شیر اندک دهد و چاهی
که اندک آب از و بیرون آید ضال بتخفیف لام درختی است بیابانی که آنرا سدر بری هم گویند
ضلّ باطل و ضایع ضلّ بن الضلّ آنکه او را و پدرش را نشناسد ضلال گمراه ضئبل و
ضئبل سختی و حادثه زمانه ضئيل سست و لاغر و خورد باب الضاد مع الميم
من المصادر ضمّ بهم بر آوردن و حرکت پیش دادن حرف را ضيم ستم کردن
ضغم بدندان گرفتن ضرم وضرام افروخته شدن آتش و نیک دویدن اسپ و سخت
گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضخم وضخم وضخام سطبر شدن ضجم کژ شدن یعنی
پیچیده شدن من غير المصادر ضبارم شیر درنده و سخت خلقت ضيم طرف کوه

یعنی درویش و محتاج

ضرم

ضرم اسپ نیک دونده و مرد گرسنه و جوزه عقاب ضرزم مار سخت گزنده و شتر کم شیر و بی
قوت و شتر پیر ضمضم وضمضم خشمناک و شیر درنده ضريم آتش سوخته ضرام
هیمهای خورد که بپارسی او را فروزینه گویند ضخيم وضخم وضخام سطبر ضيغم وضبثم
وضبثم وضرغام شیر درنده ضخام سطبران ضماضم بضم ضاد اول و کسر ثانی شیر
غرنده ضمام رشته که بآن چیز را ضم کنند یعنی وا بهم آرند باب الضاد مع النون من المصادر
ضمان پایندانی کردن و قبول کردن و انکار شدن و بیمار شدن ضربان جستن ریش
و جراحت از درد و جستن رگ و گذاردن تقدیر ضفن پای بر دبر کسی زدن و پای بر زمین زدن
و پا در کوفتن اسپ و اشتر و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن و نشستن و کسی را بر زمین زدن
ضغن وضغن کینه ور شدن و میل کردن بچیزی و شموس کردن چاروا ضغن بفتح ضاد و غین
بهمین معنی باشد ضبن انکار کردن کسی یعنی سرشته و بدحال کردن و بدحال شدن ضمن
دایم بیمار و معلول شدن ضنّ بخیل شدن و خصوصیت داشتن من غير المصادر ضنين
نام بتی است و دشمن و آنکه مزاحم مردم شود برای آب کشیدن و آنکه مشوش پدر شود در باره زن
و چوب پاره که در سوراخ سر چرخ آب کشی کنند تا تنگ شود ضجن کوهی است ضجنان نام
کوهی است در ناحیه مکه ضبن پا بین بن بغل و میان پستانگاه ضبن جای تنگ ضیون
گربه نر ضياون جمع ضوبان شتر قوی نر ضيفان مهمانان ضيعان بومان نر و
او جمع ضوع است ضائن میش ضأن میش و میشان و بعضی اخیر جمع ضائن است
ضعفين دو برابر و دو مانند ضرتان دو سنگ آسیا و دو او سنی همدیگر ضنين بخیل
ضمران بضم ضاد نام سگی است ضمران گیاهی است ضومران شکوفه بهاریست خوشبو
ضبعان کفتار نر ضباعين جمع ضئين جمع ضائن است ضوائن گوسفندان ماده
و او جمع ضائنه است ضفتان هر دو جانب جوی ضالين گمراهان و مراد از ضالين که در قرآن

الضيمران والضومران
شاه اسپرم

آمده است در سورهٔ فاتحه جماعت نصاری است چنین مصرح است در کتاب لغة القرآن ضِنّ
مخصوص شده کقوله صلعم اِنَّ لِلّٰهِ ضِنًّا مِنْ خَلْقِهِ یُحْیِیهِمْ فِی عَافِیَةٍ فِی عَافِیَةٍ ضامن وضمین
پایندانی کننده ضِمْن شکم و اندرون ضَمِن اندرون نامهٔ آنکه او را مرض مزمن باشد ضِفَن بتشدید نون
مرد کوتاه و احمق ضَیْفَن کسی که ناخوانده همراه مهمان آید ضَیافِن جمع ضِغْن کینه ضغائن
جمع واو جمع ضغینه است باب الضاد مع الواو من المصادر ضَرْو چکیدن خون از جراحت
و از رگ ضَبْو بریان کردن ضَحْو آشکارا شدن و طعام چاشت خوردن ضَفْو و ضُفُوّ
تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن و بسیار شدن موی سر من غیر المصادر ضِرْو درختی است
و دانهٔ سبز و صمغ و سگ بچهٔ خوگر شونده ضَنْو و ضِنْو بچه است باب الضاد مع الیاء
من المصادر ضَنًی لاغر شدن از درد ضَنْوی فراخی پوستن و ماوی گرفتن بجایی من غیر
المصادر ضَواهی آسمانها ضَنِیّ لاغر و بیمار ضاری و ضَرِیّ سبع خوگر شونده و
عرقی که پیوسته از و خون آید ضَواری جمع ضاوِی لاغر و باریک اندام واو در اصل ضاوو یٌ
بوده واو مشتق است از ضوی ضَنْی مانند ضافی آنکه موی سر او بسیار باشد و چیزها بسیار
و تمام و ازینجا گویند رجل ضافی الرأس ای کثیر شعر الراس ضاوی لاغر ضابی خاکستر ضاحی
آشکار و در چاشتگاه چاشت خورنده ضَواحی گوشهای زمین که آشکار باشد و آسمانها

کتاب الطاء

باب الطاء مع الالف من المصادر طُفُوء فرو مردن چراغ و آتش طَنا جسبیدن سپرز
به پهلو از غایت تشنگی ظَمَأ و ظَمَاء ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن طَوی گرسنه شدن طُغْوا
از حد درگذشتن طَرْء و طُرُوء درآمدن از جای بجایی و بر سر چیزی ناگاه آمدن طَلا از و زرد
شدن دندان من غیر المصادر طاطاء زمین نشیب طِلا بکسر طا شیرهٔ انگور که پخته شده باشد
و از سه بخش آن دو بخش باشد و آن بپارسی سَفْج گویند و طلا شراب را هم گویند و قطران و هر دارو

که بچیزی

۱ یجیبهم صح
۲ مضمن کذا فی نسخه
۳ ضیفن ل

وضاری بمعنی درنده هم آمده

که بچیزی مالند و ریسمانی که بپای بچهٔ گوسفند و گاو و مثل آن کنند و بمیخ بندند طَلا بفتح طا تن و بچهٔ حیوان
شسته شکافته و اندوده بقطران طَخا اندوه و ابر بلند و گرانی و بیهوشی و در حدیث آمده که اذا
وجد احدکم طخا فی قلبه فلیاکل السفرجل ای نقلا و غشیا فی قلبه طَخیا سخن مبهم و شب تاریک
طوبی خیر و نیکی و اقصاء مرادات و نام درختیست در بهشت طَخْمًا گیاهی است طَغیا
گاو وحشی خرد طُلا بضم طا و تشدید لام خون طَلعا بوزن قرّا و تی طُلا بتخفیف لام گردنها
یعنی اعناق واو جمع طلیه است طَها ابر بلند طِنا بقیهٔ روح طِرفسا و طِرمسا
تاریکی طَرفا درخت گز طَفَنشا بد دل طُوی و طِوی دوتا گردانیده شده و نام
بیابانی است کقوله تعالی بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى طَحی فعل ماضی است یعنی بگسترد و برفت
باب الطاء مع الباء من المصادر طَلَب جستن یعنی خواستن طِیب
بخوش منشی بخشیدن کقوله تعالی وَاِنْ طِبْنَ لَکُمْ عَنْ شَیْءٍ ای ان وهبن لکم کذا فی التفسیر و نشاط
کردن و خوش شدن و پاک شدن و خوشبو شدن طَرَب شاد شدن و نشاط کردن
طِبّ و طُبّ دانستن و جادویی کردن و پزشکی کردن من غیر المصادر طبیب
پزشک و دانا طِبّ عادت و خو طَبّ بفتح طا مرد دانا و زماهر در آنچه طالب
جوینده طِلاب جمع طِبَب جامهای دراز و شعاعهای دراز آفتاب واو جمع طِبَّه است
طُحْلُب چیز سبزیست مانند کفک که بر سر آب می بندد طُنُب گجی که در نیزه باشد طُنُب
ریسمان خیمه و بدین معنی مفرد است کذا فی الصحاح و الدستور و بعضی گفته اند بمعنی ریسمانهای
خیمه است و بدین معنی جمع طِناب باشد همچون دُسُر که جمع دِسار است طِناب ریسمان خیمه
طاب پاک و نیکو و داروی خوشبو طیب داروی خوشبو و خشت پخته طَلَبَت جویندگان
واو جمع طالب است طَبَب بمعنی طالب آمده که مذکور شد طُیّاب بضم طا و تشدید یا
بغایت پاک و نیکو طوب خشت پخته طُبطُب بتشدید بالستانه دراز باب الطاء

الطفنشاء سستی از ضعیف و ضعیف البصر بود

مع التاء من المصادر طبخنة بتابه بريان كردن طرمذة بذال منقوطه دروغ گفتن وگفتن بی كردار طائة وطائة نرم شدن فراش ونشستن گاه ويا پامال شدن موضع طعمة نوعی خوردن ونوعی چشيدن ونوعی كسب كردن طبابة وطبابية وطبوبة زيرك شدن طهارة پاك شدن طمرة برجستن وپر كردن ظرف وزره برلمان كردن طرطبة خواندن شبان گوسفند از الحلبة سبزه گرفتن آب طرمحة بلند كردن بنا طراوة وطراوة تازه كردن وتازه شدن وطراوت بمعنی هجوم كردن هم آمده است طفاسة چركن شدن طماعة وطماعية بتخفيف يا طمع كردن طحطحة شكستن وپراكنده كردن وهلاك كردن طامنة وطمانة فرو داشتن وسر در پيش افگندن طمانينة آراميدن طلاقة گشاده روی شدن وخوش شدن وآراميده شدن شب وروز وگشاده زبان شدن طاطاة فرو داآوردن وسر در پيش افگندن واسراف كردن در مال طفرة بجستن طثرة غليظ شدن شير وآب ومثل آن وفراخ شدن عيش طريقة بتشديد را نرم شدن وفرمان بر شدن طرفة چشم بر هم زدن طيرة خشم وغضب كردن طيرورة وطيرة شتافتن وپريدن وجستن نمودن طلعة ديدن طخطخة راست كردن وحكايت از خنده كسی كردن من غير المصادر طبابة برزگی طوبالة گوسفند ماده طبطبة آواز آب طرطبة بتشديد با زن دراز پستان طقطقة آواز سمهای چارپايان طفلية اندكی از ابر طهملة زن بزرگ تن بدشكل طرامة تبری كه در دندان باشد طرقة صنعت ويكبار طلة منكوحه مرد وخمر لذيذ طابة خمر طريقة راه وروش وحال وگروه وآنچه از پشم يا از موی بافته باشند ودرازترين درخت خرما وبرگزيده ترين قوم وبزرگترين قوم طرقة راه تنها ونشانه وطور طارقة قبيله طبيعة سرشت مزاج طريدة شكار وجماعت شتران كه همراه يكديگر باشند در سفر طرفة نقطه سرخ كه در چشم پيدا شود از ضربة چيزی ومنزلی است از منازل قمر طرفة بكسر را شتر ماده كه باطراف چراگاه چرا كند وديگران نيايد

جزنو

چيز نو خوش آينده طريفة گياهيست كه آن را نصی هم گويند طاقة توانايی طاعة فرمان برداری طخمة سياهی كه در سر بينی باشد طخوة وطخمة ابر تنك طخمة بزرگترين چيزی وجماعت طغوة وطغية جای بلند وسر كوه طاغية صاعقه وپادشاه روم واز خد دستور درگذشتگان وصيحه عذاب كقوله تعالی واما ثمود فاهلكوا بالطاغية طخمة مرد سخت حرب طلاوة وطلاوة خوبی ومقبولی طلمة نانی كه در شيب خاكستر پزند طاغوت بت وبتان وآنچ گو وفال گير وشيطان وشيطانان واو مفرد وجمع آمده است طالوت نام شخصی طنفسة و طنفسة بالش گونه چيزيست كه درميان چوب پالان شتر نهند وزين بالش وگرد بالش كه بر وی نشينند طلحة درخت خاردار ونام شخصی طلعة ديدار من دستور طامة انباشت كننده چاه ومثل آن وپوشاننده وبر بالا آينده وقيامت وسختی من دستور طثرة گل بسيار وآب غليظ وتوی شير كه بر سر شير بندد وخوش زندگانی طهافة توئی كه بر سر شير وآش می بندند طينة سرشت وآفرينش طوية خاطر طية نيت ومنزل قصد كرده شده طبة بباء يكنقطه جامه دراز وخط دراز وشعاع آفتاب طست طشت طخميرة وطخميرة ابر پاره طاحونة آسيا ئه من الدستور وآسيا من الصحاح طفطفة تهی گاه ميان آدمی طلقة مردی كه بسيار طلاق دهد زنان را طشتة باران ضعيف طحمات سختيهای زمانه طايحة هلاك كننده وهلاك شده طباخة وطفاحة كفك ديگ طاية سنگ بزرگ وريگستان وبام خانه وخشك كردن گاه خرما وزمين فراخ طلاطلة بضم طا اول سختی ونام درد دستی بی دوا طحربة وطحربة جامه پاره وابر پاره طحلة رنگ خاكستر گون طائفة بعضی از چيزی وگروه طائلة كينه وعداوت طملة وطملة گل وخاك طليعة مقدمه لشكر وديدبان طلية كردن يعنی عنق طيرة فال بد طيرة غضب وخشم من الجمل طمرة زن جست طلوة بچه جانور وحشی بچه حيوان سم شكافته وريسمان پاره كه درپاره بچه گوسفند كنند وميخ بندند طعمة خوردنی وخور دنگاه

و وجه سبب طرّة گیسو و کف و گوشهٔ جامه و گوشهٔ دستار و خط سیاه که به پهلوی شانه خزار جب د
رسته می باشد باب الطاء مع التاء من المصادر طمث جماع کردن و بسودن چیزی و حائض
طمث بکارت بردن لو صراح
شدن زن من غیر المصادر طمث و طمث خون حیض طامث زن حایض
طتّ یکنوع بازیست که کودکان کنند طرثوث گیاهی است طراثیث ج
باب الطاء مع الجیم من غیر المصادر طثرج مورچه طسّوج ناحیه و گوشه و مقدار
طخمورث ملک من عظماء الفرس ملک سبع مائة سنة لاق
دو حبه طساسیج جمع و این معربست طیهوج تیهو باب الطاء مع الحاء من المصادر
طیح و طوح هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرگشته و حیران
گردیدن طحّ بپاشنه چیزی را خاریدن طحطاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن
طفوح پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد و پر شدن مست بشراب و زود مگذشتن و بردن
باد چیزی را طلح لاغر کردن ستور طلح بفتح لام مانده شدن طماح بلند نگریستن و سرکشی
کردن طموح بلند نگریستن بچیزی طلاح بفساد آمدن فاسد و بدکار من غیر المصادر
طالح فاسد و بدکار طلح و طلیح چارپای مانده شده و لاغر و گنه که درگاو و گوسفند و مثل آن
می افتد طرمّاح بکسر طا و را و تشدید میم دراز طرح بفتح را جای دور طلنفح فربه و تهی اندرون
طروح جای دور و درخت دراز خرما دراز خوشه و کمان سخت طامح بلند طمّاح
بتشدید میم مرد حریص طموح اسب سرکش طوائح اندازندگان و هلاک کنندگان و
هلاک شدها طلح بسکون لام درخت بزرگ موز و درخت خاردار من الدستور و اول بار
درخت خرما یعنی طلع طلح بفتح لام نعمت و نام موضعیست باب الطاء مع الخاء
من المصادر طبخ پختن چیزی را طیخ آلوده شدن و آلوده کردن و تکبر کردن و او متعدی و لازم
طمخ با نفه تکبر لاق
آمده است طلخ به بخش آلوده شدن طنخ ناگوار شدن و فربه شدن من غیر المصادر
طبّاخ پزنده طباخ بتخفیف با قوت و فربهی طبایخ بادهای گرم طریخ یکنوع

ماهی است طابخ پزنده و تب گرم طلخ گلی که در تک حوض مانده باشد باب الطاء مع الدال
من المصادر طرد راندن طرد بفتح را راندن و شکار کردن من دستور طراد بریکدیگر
حمله بردن من غیر المصادر طرید خوشه خرما و رانده شده و شکار و بچه که از پی بچه دیگر زاییده باشد
طود کوه بزرگ طبرزد قند الموج یعنی قند نخته باب الطاء مع الراء من المصادر
طرّ فراهم آوردن شتران و روییدن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن کیسه و بریدن چیزی را و افتادن د
بگل اندودن طثر غلیظ شدن شیر و آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طرور برآمدن سبل
و روییدن گیاه طمور برجستن طفر و طفور بجستن طحر دور کردن و انداختن
طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض من غیر المصادر طاهر پاک
طهور پاک کننده طیر و طائر مرغ و فال بد و طائر یعنی عمل و پرنده هم آمده است و طیر جمع
طایر هم آمده است طیور جمع طیر است طیّار سخت پرنده طریر مرد خوش صورت
طرّ طور چیزی دراز باریک و دستار عربان که دراز باشد و سر باریک طرّار حیله گر و کیسه بر
طنجیر بکسر طا پاتیله یعنی تیان بزرگ طیثار شیر درنده و پشه طاثر شیر آشامیدنی که
الطاخ الغيم الاسود والطخي الاظلم لرفع لاق
غلیظ باشد طثر قبیله ایست طمر جامهٔ کهن طمرّ بکسر میم و تشدید را جلد و جست طامر
کیک یعنی برغوث طامور و طومار مکتوب دراز طوامیر جمع طور کوهی است
طور طریقه و نوع و یکبار طحیر نفس بلند طحور کمان سخت که تیر دور افکند و مرد
چست طخرور و طخرور ابر اندک و طخرور مرد کاهل و تنبل را هم گویند طخارین جمع
طخرور است طرور مردمان آمیخته از طوایف متفرقه طنبور و طنبار یکنوع سازیست
که مینوازند و این معربست طرّ همه طباشیر دارویی است معروف طوار گرداگرد خانه
و سرا باب الطاء مع الزاء من المصادر طنز افسوس داشتن و ثنا کردن من غیر
المصادر طرز و طرز صورت و طریقه طراز علم جامه و گروه آدمیان طنّان

سخت افسوس دارنده و نشاط کننده باب الطاء مع السین من المصادر طمس و طلس
نابدید کردن و ستردن طموس نابدید شدن طفس چرکین شدن طفوس مردن
طوس پوشانیدن من غیر المصادر طفس چرک طلس ساده و پوست ران
شتر که موی از و ریخته باشد طفس بکسر فا چرکین طیس ریگ بسیار و آب بسیار
طرس کتاب و نامه طرموس گرده نان که در شیب خاکستر پخته باشند طمروس
و طمرس دروغگوی طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهریست
طملس بتشدید لام قرص خشک طخس اصل و حسب مرد طس طشت طساس
و طسوس جمع طاس معروفست طاوس مرغیست معروف طویس
تصغیر طاوس و نام شخصی باب الطاء مع الشین من المصادر طرش کر شدن
طیش سبک بار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه گردیدن یعنی خطا شدن من غیر المصادر
طش و طشیش باران ضعیف طفنش آنکه سینه و پای او فراخ باشد طمش گروه
آدمیان طموش جمع طرش کری طیاش مرد سبک عقل باب الطاء مع
الطاء من المصادر طرط باریک ابرو شدن و اطرط ازینجا مشتق است طیوط
برانگیخته شدن آیغر برآیغری کردن و نعره کردن آیغر در حین آیغری کردن من غیر المصادر
طوط بینه و مرد دراز طائط شتر آیغر نعره زننده در حین آیغری طاط مرد دراز و مرد سخت
خصومت و شتر آیغر نعره زننده باب الطاء مع العین من المصادر طمع امید بستن
بچیزی و بمعنی اطماع هم آمده است بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و می شاید
که اینجا بمعنی حقیقی خود بود یعنی خوفا فیکم و طمعا فیکم طلوع برآمدن آفتاب و بالا رسیدن
و نزدیک کسی شدن و بر سر چیزی درآمدن و غایب شدن طوع فرمان برداری کردن و رغبت
کردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن و آنچه زدن و کوزه سبو کردن طبع بفتح با زنگار

طیش تندی نمودن من شرح گلستان

طنفش

گرفته شدن

گرفته شدن و چرکین شدن و کاهل شدن طبع بکسر طا و سکون با پر کردن پیمانه من غیر المصادر
طامع و طماع طمع کننده طلع غوره اول خرما که از کافور بدر آید و میوه درخت را هم گویند
و بعضی گویند شکوفه خرماست کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤوس الشیاطین
طلاع آنقدر جایی که آفتاب بران تابد و در حدیث است که لو ان لی طلاع الارض ذهبا
الخ من الجمل و آنچه بر شده باشد در جایی یعنی تمام جایی را فرو گرفته باشد طبع سرشت
و مزاج طباع جمع طبع بکسر طا جوی و رودخانه طبع بفتح طا و با چرک طابع
انگشتری مهر طابع بکسر با مهر کننده و انگشتری مهر طویلع نام آب بنی تمیم است
طلایع پیش روان لشکر و بعضی از لشکریان که بر سر خصوم هجوم کنند طباع کوزه گر
طزع و طسع مرد بی مروت طبوع نام دابه ایست طالع برآینده و صبح کاذب
طلع دیدار و مقدار نیز و طمع امید و علوفه لشکر طمع و طمع سخت طمع کننده طوع
فرمان بردار و رام طیع و طایع فرمان بردار و گردن نهنده است طوع جمع طایع است
باب الطاء مع الفاء من المصادر طوف و طواف گرد برآمدن و بقضای
حاجت رفتن طرف بگردانیدن و چشم بر هم زدن و جستن چشم و باطراف و جوانب
گردیدن شتر جهت چرا و بیک چراگاه نا ایستادن آن طیف نموده شدن خیال و وسوسه
و بگرد چیزی درآمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل و هدر شدن خون و بخشیده شدن
طنف دروغ بر کسی بستن من غیر المصادر طهاف ابر بلند طف نام موضعی
و کنار دریا من دستور و آنچه در کیل باشد و کیل را تا کنار لب آمده باشد و سر کیل پر نشده باشد
کما جاء فی الحدیث کلکم بنو آدم طف الصاع لم تملؤ و هو یقرب ان تمیل فلا تفعل
طفیف اندک طوف سرگین آدمی و خیکهای پر باد که بهم بسته باشند تا بآن بر سر آب
روند طاف آنکه بسیار طوف کند طهف نانی که از دانه ذرت کنند طفاف و

طفاف وطفف بمعنی اخیر طف اند طُفاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله طُخاف
ابر تنک طخیف اندوه طلف بخشش و خون بهرزه طِلخف سخت طفطاف
اطراف درخت طوّاف بتشدید واو گرد برآینده طیف خیال و وسوسه طایف
عسس و نام ولایتی و خانهٔ لحان و خیال و وسوسه و جنی طلیف ستانده طنف و طُنُف
صفّه که در پیش دیوار باشد و سوراخ دیوار و کم خور و طرف کوه و سر کوه و بهتان طَرْف
چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر طِرْف
بکسر طا اسب نیک و جوان بزرگوار ظُروف جمع طَرَف کنار طارف و طریف
مال نو و آنکه میان و جد اکبرش آبا بسیار باشند یعنی از جد اکبر خود دور باشد و او بخلاف قعدد
است طوارف خیمه که دامن او را برداشته باشند تا به بیرون نظر کرده شود و بمعنی چشمان
هم آمده است باب الطاء مع القاف من المصادر طُروق شب آمدن و بر رفتن شتر
زبر ماده طَرْق بر رفتن شتر زبر ماده و سنگ زدن کاهنان برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه
تا از هم واخیده شود طَرَق بفتح را کج شدن ساق شتر و سست شدن زانوی شتر و در
آب بول کردن شتر و بعضی پر جانور بر بالای بعضی شدن و نرم شدن پر مرغ طفق و طفوق
استادن در کاری طَبق دست فراهم گرفتن یعنی ناگشوده داشتن دست طِباق
موافقت کردن و برابر یکدیگر کردن دو چیز را طلاق رها شدن زن از مرد طَلَق شب رفتن
شتر بسوی آب طُلُق گشوده دست شدن من غیر المصادر طَریق راه طُرُق جمع
و طریق درختهای دراز خرما را هم گویند و بدین معنی جمع طریقه است طرائق گروهها و آسمانها
و راهها و چیزهای که تو بر تو بر سر هم نهاده باشند و نقشها و خطها که بشمشیر می باشد و بزرگان را هم گویند
و بمعنی اول است قوله تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة و بمعنی دوم است و لقد خلقنا
فوقکم سبع طرائق طَلْق دردی که زنان را در حین ولادت باشد و زبان گشاده و روی

واخیدن اینجا منقوطه نبودن نادیدن
از هم جدا کردن [illegible]

کشاده

کشاده و روز خوش و شب خوش و یکنوع دارویی است از سنگ طَلَق و طَلِق مرد گشاده
روی و گشاده زبان طَلَق یکنوبت و ریسمان تابیده و قیدیست از پوست طالق
رها کرده و زن طلاق داده طُلُق بضم لام و طا از بند رها کرده طلیق اشتری که از بند رها کرده
باشند طَوْق حلقه که در گردن کنند و خیر و توانایی طاق طیلسان و آنچه در بناها بسازند
و آن معروفست طرفشقوق گیاهیست طارق در شب آینده و شب پیدا شونده
و نام ستاره ایست که بپارسی ستارهٔ صبح گویند طِرْق بکسر طا قوت و فربهی و پیه طُراق
مردان کاهن طوارق زنان کاهنه و سختیهای روزگار طَرْق بفتح طا آب پلید و آب باران
که در وی شتر بول و غایط کرده باشد و از اینجاست قول ابراهیم عم الوضوء بالطرق احب الی من
التیمم و آب منی را هم گویند طُرَق بضم طا و فتح را خطها و نقشهای که بر کمان می باشد طَرَق
ریسمانی که در خیک میکنند و نرمی پر مرغ و آب گیرها، بیابان طسق وظیفه که از خراج زمین باشد
و این پارسی معربست طابق آجر بزرگ و تابه که بر آن چیزی بریان کنند من دستور و این نیز معربست
طَبَق روز و شب و باران عام و حال و بیشتر و بزرگتر چیزی و همه جا فرا رسیده و استخوان تنکی
که فاصله میباشد میان دو مهرهٔ پشت من دستور و جماعت ملخ و طبق مسین و چوبین و غیر آن
که معروفست قوله تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بنت الطبق سنگ پشت را گویند
واحدی بنات الطبق سختی زمانه طِبْق بکسر طا طریق و دستور طِباق طبقها و زمینهای بلند
و آنچه بعضی آن بر سر بعضی به ترتیب نهاده شده باشد کما قال الله تعالی سبع سموات طباقا ای
بعضها فوق بعض طُبّاق بضم طا و تشدید با درختیست باب الطاء مع اللام من المصادر
طَلّ باطل کردن خون و دیه و نمناک زمین شدن و نمناک کردن زمین و او لازم و متعدی
آمده است طَحَل متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن و از درد جگر نالیدن طُحول
نعمت دادن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی طَحْل بسکون حا بر سپرز چیزی زدن

طحان [illegible]

۴ طرخشقوق ۶

وبرد و سپرز مبتلا شدن طَمَل فراخ کردن خمیرنان طَسَل جنبیدن سراب بیابان مِن غَیرِ
المَصَادِرِ طَلّ باران خرد قطره طُلّ بضم طا شیر خوردنی طَلیل پهلو طَلَل تن و نشان
سرا طُلول جمع طِفْل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله تعالی اَوِ الطِّفْلِ الَّذِینَ لَمْ یَظْهَرُوا
عَلَیٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ طَفَل بفتح طا و فا باران و پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب
طَفْل بسکون فا نازک طایل فایده و خیر طِمْل بدکار و دزد طِرْبال صومعه و دیوار
بزرگ و جینه بالایین دیوار و سنگ بزرگ بلند که در کوه پیش آمده باشد طِحال سپرز طُحال
بضم طا درد سپرز و ورم سپرز طِوَل عمر و ریسمان دراز طَویل و طُوال دراز و طویل نام
بحریست از بحور شعر طُوّال بوزن کُبار بغایت دراز طِوال بکسر طا جمع طویل است
طِیال درازان طَبْل خلق عالم و نقاره طَسْل آب بسیار و چهارپا بسیار و غبار
طُفَیل نام کوبیست طُفَیل نام شخصی است از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر
بوزن امیر
می شد و او را طفیل اعراس هم گویند و طفیلی منسوب بدوست طِوَل و طِیَل و طِیل بوزن عنب
عمر و طِوَل بمعنی درازی هم آمده است طَوال بفتح طا درازی و عمر طَوَل بفتح واو درازی و زنا
درازترین و بد نیز بمعنی جمع طوال باشد طُوَّل بتشدید واو مرغی است طَمَل شخصی بد خلقت باب
الطاء مع المیم من المصادر طَعْم و طُعْم خوردن و چشیدن طَمیم دویدن و شتافتن
رفتن طَمّ بر زبر چیزی شدن و غلبه شدن و انباشتن طَموم تافتن موی و بریدن موی
طُسوم ناپدید شدن طیم آفریدن من غیر المصادر طِرْم انگبین و روغن تازه و خوب
طَرایم جمع طَواسیم سورتهای مسمی بطسم طِم بکسر طا دریا طِرْیم ابر طَغام
بغین منقوطه مرد زبون ناکس و مردم زبون و مرغان زبون و مرغ زبون و او مفرد و جمع آمده
طَعام خوردنی و گاه باشد که گندم فقط را طعام گویند کما قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد
رسول الله صلعم صاعاً من طعامٍ او صاعاً من شعیرٍ طُعْم بضم طا خوردنی طاعم خورنده و چشنده

والکه

الطلیل کامیر الحلول و الحصیر او
المنسوج من دوم او سعف او
قشوره ج اطلة و طلة لق

الطم البحر و الریم الثری ع
مثنوی
عقل تو قسمت شده بر صد مهم
بر هزاران آرزو و طم و رم

والکه طعام نیک خورد طَعوم و طَعیم اشتری که میانه باشد در لاغری و فربهی طَلخام بخاء
منقوطه قیل من المجمل و نام موضعی است طَلخوم آبی که از حال خود گردیده باشد طَسْم قبیله
طِمْطِم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون من المصادر طَعْن نیزه زدن و عیب
کردن و بر شدن در بیابان و رفتن و عنان کشیدن اسب برای تیز رفتن طِعان نیزه زدن طَعَنان
عیب کسی کردن طَنّ تن مردن و هیمه راست کردن طَنین آواز کردن مگس و گوش و روبینه و سینه
و مثل آن طَیَران پریدن طُوفان گرد برآمدن بتقاضاء حاجت رفتن طُغیان و طُغوان
از حد درگذشتن طَیْن آفریدن و بگل اندودن و بگل مهر کردن طَرَیان بر سر چیزی درآمدن و ناگه
درآمدن طَبَن زیرک شدن طَبْن بسکون با پوشانیدن آتش تا نمیرد طَحْن آرد کردن
و پنهان کردن مار افعی خود را در خاک من غیر المصادر طاعِن عیب کننده و نیزه زننده
طُن پشته هیمه و دسته نی طان مکان بسیار گل طَیّان بتشدید یا گرسنه و او اصلاً
طَویان بوده است طائعین گردن نهندگان و فرمان برندگان کقوله تعالی اَتَیْنَا طَائِعِینَ طَوا سین
سورتهای مسمی بطس طَبِن و طابِن زیرک و استاد طبن آدمیان طَیَحَن و
طاجن تابه که بر و چیزی بریزند طَنین آواز مگس و طشت و گوش و غیر آن طَلیان برنای خود
گوسفند و او جمع طلی است طَلَوان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد مو ستور طَفان
گیلی که پر شده باشد از چیزی طَحون شتران بسیار و لشکر طَحَن نام جانوریست طَحّان
آسیابان طاعون مرگ و وبا طَواعین جمع طَعّان بغایت عیب کننده و نیزه زننده
طُوفان آب بسیار که چیزها را بپوشاند و باران غلبه و سختی تاریکی شب و مرگ عام و طوفان اللیل
تاریکی شب را گویند طین گل طُنبُن طنبور طابون جایی که در آن آتش پنهان کنند تا نمیرد
طِحْن و طَحین آرد طَواحن آسیا دندانها طِرفسان ریگ پشته بزرگ
طَیلَسان فوطه که بر دوش اندازند طَرخون دارو بیست باب الطاء مع الواو من المصادر

الطیلسان معرب تالسان

طبو خواندن طمو غلبه وزیاده شدن آب جوی وآب رودخانه طحو گسترانیدن و رفتن
طفو وطفو بر سر آب آمدن چیزی وجست واشدن آهو برای دویدن طهو پختن وبریان کردن
گوشت ورفتن من غیر المصادر طلو گرگ طنو منزل باب الطاء مع الهاء من المصادر
طله رفتن من غیر المصادر طهطاه اسب نیک جست باب الطاء مع الیاء من المصادر
طی در نوردیدن وانباشتن وگرسنگی کشیدن طبی خواندن وبرگردانیدن طلی اندودن وباز بستن
وبندکردن طهی گوشت پختن وبریان کردن طمی زیاد وغلبه شدن آب وبشتاب رفتن و
بالا برآمدن من غیر المصادر طاغی گمراه ونافرمان واز حد درگذشته بگناه وغیر آن طامی
آب غلبه که رودخانه وجوی را بر سر آمده باشد طاهی گوشت پز وبریان گر طبی وطبی پستان ۳ وسه بستان ع
چهارپا وپستان سبع طفیلی آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود طوی وطووی
احدی وچیزی طادی ثابت طلی بچه خرد گوسفند طاوی گرسنه طوی بتشدید یا چاه
انباشته طوی البطن بتخفیف یا لاغر شکم طری تازه طاری بر سر چیزی درآینده ونو درآمده

کتاب الظاء

باب الظاء مع الالف من المصادر ظمیا کم شدن خون گوشت بن دندان وکم شدن گوشت
ساق ظماء باز داشتن شتر از آب چندانکه بغایت تشنه شود ظماء تشنه شدن من غیر
المصادر ظماء تشنگان واو جمع ظمآن است ظمیء زن تشنه ظماء بکسر ظا مدت حیات
ومدت آب نخوردن اشتر که آن هر چند روز باشد وآن مابین الوردین است وجمع او اظماء است وظماء
الحیات عبارتست از حین ولادت تا وقت مرگ وآنچه عرب گوید لیس شیء من الدواب اقصر ظماء
من الحمار ای اقصر مدت الحیوة من الحمار واز اینجاست قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظماء الحمار
ای قدر مدة حیوة الحمار ای قدرا قلیلا ظبیا آهوان ظلما تاریک وتاریکی ظمیا لب گندم گون
پژمرده وگوشت بن دندان اندک خون وساق کم گوشت وچشمی که پلکه او باریک وتنگ باشد ظرفاء

ظرفان

ظرفان یعنی زیبایان وزیرکان ظربا جانوریست مانند گربه ظبی لبهای شمشیر با واو جمع ظبات
باب الظاء مع الباء من غیر المصادر ظاب شوهر خواهر زن وآواز وغوغا ظرب
بکسر را سنگ وزمین پشته خورد ظراب جمع ظنبوب استخوان ساق ظنابیب جمع
ظبظاب وجع اندک ظباظب آوازهای گوسفندان ظربت بتشدید با کوتاه فربه
باب الظاء مع التاء من المصادر ظهیرة سخت گرم شدن ظرافة زیرک وخوش
طبع شدن وزیبا شدن ظارة دایه گرفتن برای بچه ظنة تهمت نهادن من غیر المصادر
ظلة ابری که سایه افکند وهر چیزی که سایه افکند کقوله تعالی عذاب یوم الظلة ومانند صفه
نشستن گاه ظعینة هودج وزنی که در هودج باشد ظفرة بفتح فا ناخنه که در چشم پیدا
می شود وچشم را می پوشد ظهارة پشت جامه یعنی غیر بطانه ظهیرة شتر ماده قوی ومیانه
روز ظهرة یاران وقبایل ورخت واسباب خانه ظهریة بکسر ظا پس پشت ظهرة
یار ظبیة آهوی ماده وفرج زن وفرج آهوی ماده وفرج سگ وفرج اسب من الدستو ظبة
سر دنباله تیر ولب شمشیر ظبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع ومراد بظلمات که در
قرآن مجید آمده است فی ظلمات ثلث ظلمت شب است وظلمت رحم وظلمت شکم وظلمت
چشمه است معروف ظرافة زیرکی وزیبایی وخوش طبعی ظاهرة چشمی که بیرون آمده باشد
باب الظاء مع الراء من المصادر ظهور آشکارا شدن وبر بالای چیزی شدن ووقوف
یافتن بر چیزی وغالب شدن وسبک گرفتن وذلیل شدن واعراض کردن ویار شدن ظهار
گفتن مرد زن خود را که پشت تو چون پشت مادر من است ظهر بفتح ها بدرد آمدن پشت
ظفر دراز ناخن شدن وفیروزی یافتن وناخنه پیدا کردن چشم ودیدن ظار مهربان کردن
شتر ماده بر بچه دیگری ومهربان شدن شتر ماده بچه دیگر را واو لازم ومتعدی آمده است ظیار
بینی شتر ماده بستن تا بوی نشنود ومهربان شود بر بچه دیگری من غیر المصادر ظئر بضم ظا

الظئار [illegible] اظآر [illegible]

سنگی که لب او همچون لب کارد تیز باشد ظِرار جمع ظُرَر زمین درشت ظُفُر ناخن
ظَفار بکسر را نام شهریست در یمن ظُؤور شتر ماده که بر بچهٔ دیگری مهربان باشد ظِئر دایه
ظُؤور جمع ظُؤار دایها و دیگ پایه‌ها ظاءر یعنی شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهربان
شود بر بچهٔ دیگری ظَهْر پشت و رکاب و راه بیابان و چهارپای بارکش من دستور و جانب
کوتاه‌ترین پر مرغ ظُهْر وقت نماز پیشین ظَهِر بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند
ظُهار بضم ظا پر مرغ که بر بالای او باشد ظَهِیر یاری کننده و هم پشت قوی ظاهر
پیدا و بیرون و زائل و زمین بلند ظَواهر پیدا شدها و زمینهای بلند ظُفُر زمین درشت
گیاه روینده باب الظاء مع العین من المصادر ظَلْع لنگیدن و میل کردن و تهمت
نهادن و تنگ شدن من غیر المصادر ظالع میل کننده و چهارپای لنگ و مرد تهمت نهادن
باب الظاء مع الفاء من المصادر ظَلْف خود را از هوای نفس و غیر آن واداشتن و باطل
شدن خون و در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در و پیدا نشود و چیزی بر سم جانور سم شکافته
نهادن زدن ظَلَف بفتح لام باطل شدن خون و مستور شدن و سخت شدن معیشت و بد حال
شدن من دستور و باز استادن و درشت شدن زمین ظَرْف تمام شدن در فضل و زیرک
شدن و معنی اول از مجمل اللغة منقول است و زیبا شدن من غیر المصادر ظَلِف
جای درشت و سخت ظِلْف سمی که شکافته باشد همچو گاو و گوسفند و آهو و مثل آن و گاه
بر سم اسب بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظُلوف جمع ظُلَّف بضم ظا و تشدید لام ظلفهای
سخت کما یقال ظُلوفٌ ظُلَّفٌ ای اشدّ ظَوْف و ظاف موی گردن و قفای گردن و
پوست گردن ظَلِیف سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ظَرْف باردان
و هر چه در وی چیزی نهند ظُروف جمع ظَرِیف بفتح ظا و ظُرّاف بضم ظا و تشدید را مرد
زیرک و زیبا و خوش طبع ظِراف جمع ظریف باب الظاء مع اللام من المصادر

ظلول

ظلول در روز شدن چیزی و گشتن کقوله تعالی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا ای صار من غیر المصادر
ظِلّ سایه و سیاهی شب و پناه ظِلال جمع و ظلال چیزرا که سایه افکند هم گویند مثل ابر و کوه و
غیر آن کذا فی الصحاح ظَلال بفتح ظا چیزی که سایه کند ظَلیل دایم سایه کننده ظُلَل سایبانها و
ابرهای که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند و نشستنگاهها مانند صفها کقوله تعالی فی ظِلَلٍ علی الارائک
مُتَّکِئُونَ واو جمع ظُلّه است باب الظاء مع المیم من المصادر ظَلْم و ظُلْم ستم کردن
سخت و زیاد شدن آب رودخانه چنانکه از حدّ در گذرد و کشتن شتری با و رنجی رسیده باشد و
آشامیدن شیر پیش از آنکه با ماست شود و بکاهانیدن و کم کردن و از این معنی اخیر است قوله تعالی
وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَیْئًا و سؤال کردن از کسی زیاده بر طاقت او و وضع چیزی در غیر محل او کردن و از
اینجاست قول عرب مَنْ اَشْبَهَ اَباهُ فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظَلَم بفتح ظا تاریک
شدن شب من غیر المصادر ظُلْم سخن و غوغا و شوهر خواهر زن ظَلَم بفتح لام اول هر چیزی
من الدستور ظَلْم بسکون لام برف من مجمل و آب دندان و صفا و سفیدی و طراوت آن
ظُلوم جمع ظَلِیم شترمرغ نر و خاکی که از چاه رفته شده باشد و ستم کرده شده و شتری که بامات
شده باشد ظُلّام و ظَلوم و ظَلیم بغایت ستم کردن ظالم ستمکار ظَلام بتخفیف
لام اول شب باب الظاء مع النون من المصادر ظَنّ تهمت نهادن و گمان بردن
و یقین داشتن و این از لغات الاضداد است ظَعَن و ظَعْن از جایی بجایی رفتن کقوله تعالی
یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَیَوْمَ اِقَامَتِکُمْ من غیر المصادر ظَنّ گمان و یقین کذا فی الصحاح و فی
المجمل ظُرّان بضم ظا و تشدید را جمع ظَرِر است ظِرّان بکسر ظا سنگهای تیز پهلو واو جمع ظُرَر است
ظَرِبان جانوریست مانند گربه که بوی بد از وی آید ظَهْرَیْن و ظَهْرانَین بفتح نون
او دو روز و روزها و این هر دو لفظ بمعنی تثنیه و جمع آمده اند کما قیل لقیت ظهرانین ای یومین او
ایاما ظُهْران جانبها کوتاه‌ترین پرهای مرغ و او جمع ظَهْر است ظَنِین تهمت نهاده شده

ظنن تهمتها واو جمع ظنه است ظیان یاسمین بری وانگبین ظمآن مرد تشنه ظعن
وظعن وظعائن هودجها وزنانی که در هودج باشند وانها جمع ظعینه اند ظعون
شتر بارکش ظعان ریسمانی که هودج را بآن بندند ظنون چاه اندک آب وچاهی
دانست که نتوان که آب در وهست یا نه وقرضی که معلوم نباشد که صاحب آن ادا میکند آنرا یا نه و
مرد بدگمان ظان گمان برنده وتهمت نهنده ظانون وظانین جمع ظلمان
شتر مرغان واو جمع ظلیم است باب الظاء مع الیاء من غیر المصادر ظهری نسبت
کرده به پشت من دستور وآنچه به پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود قوله تعالی
واتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما وقع خلف ظهر ای منسیا وشتری که مهیا باشد برای حاجت
ظهاری بتشدید یا جمع ظبی آهو ظبی بضم ظا وکسر با جمع

کتاب العین

باب العین مع الالف من المصادر عفا ناپیدا شدن وناپیدا کردن وهلاک شدن
عباء باک وفکر داشتن از چیزی وبوی خوش برانگیختن ومهیا ساختن عوا بانگ کردن
گرگ وسگ وشغال عثی بثا سه نقطه فساد کردن عری برهنه شدن عزا صبر کردن
وکسی بکسی نسبت کردن عسی بسین غیر منقوطه سخت شدن وخشک شدن عدوی
یاری کردن وداد خواستن از حاکم وگذاشتن کسی را وبکسی دیگر استعانت نمودن وسرایت
کردن جرب یا علتی یا خاصیتی از کسی بکسی علا بزرگوار شدن وبلند شدن وغالب شدن
وبربالای چیزی شدن عمی نادان شدن وکور شدن وپوشیده شدن عنا رنجور شدن
عدا دشمنی کردن وبپا پی درمیان چیزی درآمدن وبپایی کاری کردن ودو صیدی در پی
یکبار افکندن عدا بفتح عین بیداد کردن واز حد درگذشتن عذری معذور داشتن
وعذر خواستن عصا به تیغ وشمشیر عیا بیدرمان شدن ودرمانده شدن از کار ورفتار

العقبی جزاء الامر واعقبه جازه لو

ق

عقبا پس پسین وآخرت وجزاء کار من غیر المصادر عماء بمد الف ابر عقبا
ودر سخن درماندن عشا شب کور شدن
عمری بخشش در مدت عمر یعنی چندانکه مدت عمر واهب باشد
بخشیده از ان موهوب له یا ورثه او باشد ویا چندانکه موهوب له باشد بخشیده از ان او باشد وبعد از
وفات او بواهب یا بورثه واهب باز داده شود عواء بمد الف وتشدید واو وعوا بی مدمنزلیست
از منازل قمر وسگی که بسیار آواز کند ودبر آدمی عنبا انگور علی بالا وبر عزالا بیرون آمدنگاه
آب سر خیک که بطرف نشیب است عجماء حیوان غیر ذی عقل وآنرا بهیمه گویند وزنی که قادر بر سخن نباشد
وچیز نهان وبدین معنی اخبر است قول رسول الله صلعم صلوة النهار عجماء یعنی مخفی القراءة بلا جهر ومراد بصلوة
اینجا صلوة ظهر وعصر است نه صلوة صبح زیراکه نهاریت درین دو وقت اظهر واکمل است عفا
بکسر عین پر بسیار شتر مرغ وپشم بسیار شتر عفاء بفتح عین والف ممدوده خاک عفا
بالف مقصوره خر کره نر وبعضی عفا هم گویند بکسر عین علبا بکسر عین پیی که در گردن میباشد
عضبا گوسفند شکسته شاخ وشکافته گوش عفراء زمین سفید وسفیدی که اندک سرخی باشد
عذباء عرب صرف وخالص عمیا کور چشم علندی درشت وسخت وسطبر عطا
بخشیدنی وبخشش وبخشیده عطایا جمع عطیه است عنقا نام شخصی وسختی زمانه ومرغ
وزن دراز کردن عیاء دردی درمان عیایا مرد کند سخن وکند کار وشتری که نیک جماع نتواند
کرد عتوا از حد برگفتار زیاده بر موی نجی پوستها خشک که آنرا پزند وخورند در روز قحط عناء
رنج علیا جای بلند علایا جمع عسی نزدیک شد وامید داشت واو فعل ماضی است عیشا
شتر سفید ماده وملخ ماده عسا نوعی است از خرما عوصا سخن غریب مشکل معنی وسختی عصا
چوبی که بدست گیرند ونام اسبی است وبمعنی قوم هم آمده در دستور وگویند فلان ضعیف العصا یعنی نیک
چرا کننده شتر وفلان لین العصا یعنی نیک سیاست کننده ودر مثل گویند العصا من العصیة اعنی
ای بعض الامر من بعض عظماء بزرگان عرایا درختهای خرما که بعاریه بشخص محتاج داده باشند

تا میوه آتش از برای خود صرف کند واو جمع عزیه است عَزّا بتشدید زا سال سخت عِزی
گروهها واو جمع عِزَه است عُزّی بضم عین وتشدید زا زن عزیزه وعزیزتر وعُزّی نام بتی ا
عَزیزی کفل اسب عُذری عذر خواهی عَذرا زن بکر عَذاری جمع عَرالی
بمد الف گرداگرد خانه ومیان سرا عُری جمع عروه است وعروه دسته چیزی باشد عُروا
تب بالرزه عَرفا بفتح عین وسکون را گفتار عُورا زمین بی آب وسخن زشت
عَراء بمد الف روی زمین وزمینی که در وگیاه وخار وخاشاک نباشد کقوله تعالی فَنَبَذْناهُ
بِالعَرآءِ وَهُوَ سَقِیمٌ عَینا زن فراخ چشم وگاو وحشی ماده عَکی ا پیهها ودمهای جانوران
وچهارپایان واو جمع عکوه است عَیلی درویشان واو جمع عایل است عَباء گلیم با خطها
ونقشها عَبدا بتشدید دال بندگان واو جمع عبد است عَمها زمین بی نشان عَمَها
وعُمهی اشتر گشته که نداند کجا می رود عُشراء شتر ماده که ده ماده بر آمده باشد او را
از ابتدای آبستنی او عاشورا وعَشورا روز دهم ماه محرم عُلَماء دانایان عُرَفاء
شناسندگان عُقلاء خردمندان عُسری دشخوار وعذاب عَنصلا پیاز بری عُتَلاء
مزدوران واو جمع عَتیل است عَطشی وعُطشی آتشنگان عظا جانورکانی اند مخصوص
واو جمع عظاة است وبمعنی مفرد هم آمده عَلوا گوسفندی که دنبال او سفید باشد ودیگر جا
سیاه عَلا بفتح عین سندانها واو جمع علاة است عِباء باروی کتابه باز عقری بجروجان
عَفَرنا سخت وشیر درنده عَیطا زن دراز عُسَفا مزدوران واو جمع عسیف است
عَیمی زنی که آرزوی شیر داشته باشد عَشوآء بفتح عین ومد الف عقابی که پر جانب چپش
بیشتر باشد از پر جانب راست عُبّی اشتر بزرگ سطبر عَکوا دوری وموانع کار یا ورمین
تا آمن که کسی در و قرار نگیرد واسب تند رام شده عَدوی معونت معاش وعلتی که از کسی
بکسی سرایت کند عُلفی گیاهیست عجزاء زن بزرگ سرون عُتبی خوشنودی عِدی

یعنی یکتا باراز هزواره

وعُدی

وعُدی سنگها وقبر دشمنان وبیگانگان عَدا گرداگرد خانه وگرداگرد هر چیزی عَشوا
شتر ماده کور وزن شب کور عِشاء اول شب یعنی از شام تا خفتن ووقت خفتن را عشاء آخر
گویند عَشاء بفتح عین خوردنی شام باب العین مع الباء من المصادر عَزوب
بزاء منقوطه خالی شدن زمین از جانور وآدمی غایب شدن ودور شدن عَقب از پی در آمدن و
رفتار نیک کردن اسب پی در پی وبپاشنه زدن واز پی گذشتن وپی بر تیر وکمان ومثل آن نهادن
عَلب خراشیدن ونشان کردن ودردناک شدن شتر بگردن عَلَب بفتح لام سخت شدن
عَتب خشم گرفتن وعتاب کردن وسخت سخن بکسی گفتن وحجت گرفتن بر کسی از سر خشم
عَبّ آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکُبادُ مِنَ العَبِّ ودراز شدن گیاه
عَسب آبغز بکرایه دادن وجماع کردن آبغز عَصب سخت در نوردیدن وگرد فرو گرفتن
وسخت دشخوار شدن وسر باز بستن وفراهم آمدن شتران وخیو در دهن خشک شدن وشاخهای
درخت بهم باز بستن وبستن ران شتر ماده تا شیر بیرون دهد وسخت بستن خایه نهاز وقوچ
تا بخود بیفتد بی آنکه کنده شود عَصَب بفتح صاد بسیار پی شدن چیزی عَضب
بضاد منقوطه بریدن ودشنام دادن عاب وعیب عیب کردن ومعیوب شدن
واو متعدی ولازم آمده است عُجب تکبر کردن عَجَب شگفت داشتن عَرَب بفتح را
تباه شدن معده وبسیار شدن آب وعود کردن جراحت وبیماری عَرب بسکون را
خوش بر آمدن عَطَب هلاک شدن عَکوب جوش کردن دیگ وانبوه شدن عَذَب
بفتح ذال منقوطه چیزی ناخوردن عَذب بسکون ذال منقوطه باز داشتن عِقاب
عذاب کردن برای گناه واز پی چیزی در آمدن وغنیمت یافتن من غیر المصادر عَزَب
مرد بی زن وزن بی مرد عُزّاب جمع عَبعَب جامه ایست پشمین وآهوی نر وخوش
جوانی وجوانی خوش عُبعاب مرد دراز عِقب بکسر عین وفتح قاف نشانهای خوبی

عَقْب بفتح عین وبسکون قاف رفتار اسب از پی رفتار دیگر عاقِب از پی در آینده
ونام پیغمبر ما صه عُقْب و عُقُب بضم عین پس و آخر عُقاب سنکی که از تنک چاه بیرون
آمده باشد وسنکی که از طرف کوه بیرون آمده باشد و آلهٔ سیاه و علم و جویی که آب از و
بحوض رود عَقِب بکسر قاف پاشنه و آخر و فرزند و فرزندزاده عَقَب بفتح قاف پس
پی که در کمان میکنند عَیِّب ناپسند و بی هنر عُباب اول چیزی و بزرکترین جزو از چیزی
عَجْب بسکون جیم دنبالهٔ ریک پشته و بیخ دم عُجُوب جمع عَنْشَب پر و بزرک جثه
عُنْشُب کیاه تر عانِشب شتری که کیاه تر خورد عُنْظُب و عُنْظاب و
عَنْظُوب ملخ نر عَناظِب جمع عَناکِب عنکبوتها عالب کروه بسیار
عَلُوب بفتح عین غبار عکاب دود عِلِّب بکسر عین و تشدید باکوتاه و سطبر عَیْلَهَب
مرد سطبر کران تن و جامهٔ ریشم عِزْب یکنوع کیاه خشکی است عراب شتران و اسبان عربی
ضعیف و خرد عَذاب بدال مهمله ریک عَسِیب شاخ درخت خرما و بیخ دم عَلْهَب
بزکوهی نر من المجمل عَنْقَریب نزدیک عَقْرَب کژدم و نام ستاره ایست عَقارِب
جمع و عقرب نام برجی هم باشد از بروج آسمان عَنْسَب کرایهٔ آتیغ عَندَلیب بلبل عُرْقُوب
کاز بزرک و ساق مرغی است که آنرا قطا کویند و موضع رود خانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و پی
سطبر پس پاشنه و زانوی پای اسب و غیر آن و عرقوب نام مردی هم باشد از طایفهٔ عمالقه که بخلاف
کردن وعده مشهور بوده است و مواعید العرقوب از انجا کویند یعنی وعدهای خلاف عَلِب
بکسر لام جای درشت و سوسمار عَلَب بفتح لام درختهای دراز خرما و او جمع علبه است عُلَیب
بضم عین و سکون لام و فتح یا نام صحرائیست عَلْب بسکون لام نشان عُلُوب جمع
عِلاب بکسر عین نشانیست بر کردن شتر و کاو و دوشهایی که از پوست باشد یا از چوب و بدین معنی
جمع علبه است عَلْب بمعنی دوم جمع علابست و او هم جمع علبه است عِنَب انکور و

آلّه بالف مفتوح ولام مشدّدة مضموم و اظهار تا عُقاب را کویند له فرهنگ

۲ عراقیب جمع

انیز همین کاو دوشها را کویند که

عنب الکلب داروییست آنرا بپارسی سک انکور کویند عُنّاب بضم عین و تشدید نون میوه ایست التعلب
سرخ مانند سنجد عُتّاب نام شخصی است که مخرج خارست غُناب بتخفیف نون شخص
بزرک بینی و نام بیاباییست و کوشت پارهٔ زایده که بر در فرج می باشد عَتَب سختی و پلهای نردبان
و میان انکشت وسطی و بنصر عَجْب و عَجِیب و عُجاب و عُجّاب چیزی که ازو شکفت
کیرند عاجب تاکید عجب است عَجْب بسکون جیم استخوان بیخ دم و آخر ریک و استخوان
بالای حلقهٔ دبر عُجُوب جمع عَجایب جمع عجیب است عَذاب شکنجه عَذُوب
و عاذب خری که از غایت تشنکی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد عَذْب
آب خوش عَذَب بفتح ذال دوالها و خاشاکها عاذب نام مکانی هم باشد و شاخهای
درخت واو جمع عذبت هم عَذِیب نام آبی است از آن بنی تمیم عَرَب صنفی از آدم که معروفند
وجوی آب روان و بسیاری آب عَرُوب زنی که شوهر خود را دوست دارد عُرُب جمع
عَیِب و عِیاب صاحبان ستر و جامه دانها و این هر دو جمع عیبه اند عَرِیب احدی
وذی عَصَب پی عَصِب بکسر صاد چیزی بسیار پی عَصِیب و عَصَوْصَب
و عَصَبْصَب سخت و دشوار عَصْب ابر اندک و جامه ایست از برد و آنچه بر سر بندند از
دستار و غیر آن عَضْب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عَضّاب دشنام دهنده عَطْب
و عُطُب پنبه باب العین مع التاء من المصادر عَنْت سخن تکرار کردن بکسی
عفت شکستن سخن را در زبان بواسطهٔ لکنت و پیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود عَظْلَة
بند دادن غَنْتَرَة لغزیدن عِتْوَة بهم آشفته شدن موار شانه ناکردن عَتْمَة تاریک شدن
شب عَجْرَمَة شتابیدن عِفَّة پرهیزکاری کردن عُطْلَة بیکار شدن عَراضة
پهن شدن عَضاضة نازک پوست شدن عِشْوَة بکار مشکل شروع کردن عَشاوَة
شب کور شدن من موجز عُسْرَة دست تنک شدن و دشخوار شدن عَزازَة بسیار شدن

شکفت بکاف فارسی عجیب ز نادر فرهنگ

۲ عته ل

۲ عِنایة خواستن صح

وسخت شدن وبدخوی شدن عَرْکة مالیدن وجنبیدن ودرخشیدن عِتاة بایکدیکر دشمنی
کردن عُمْرة یکنوع حج کردن عَرَکة سخت شدن درجنک عُرّة سرکین انداختن
حیوان عِزّة وعزازة ارجمند شدن ونامقدور شدن چیزی وکم یاوت شدن وسخت
آمدن چیزی برکسی وسخت شدن وغالب شدن وقوله تعالی وَعَزَّنِی فِی الْخِطَابِ ای غالبنی
عَصْفِرة برنک عصفر رنک کردن عَطْعَطَة غوغا کردن مردم عَظْعَظَة
بازکشتن ازجنک عَفَقة غایب شدن عافیة دور کردن خدا بدی را ازکسی عَمَة
درهم پیچیدن چشم عَرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن واو دوم رئیس وحاکم باشد وزبان
کیل ور ستر اجر کویند عِمارة آبدان کردن وآبدان شدن واو متعدی ولازم آمده است
غَماسة سخت شدن وتاریک شدن عَنَة رنجور وبزه مند شدن ودر کاری افتادن
که ازآن بیرون نتوان آمدن ودشوار شدن وسختی کشیدن وشکسته شدن استخوان وخطا
کردن وهلاک شدن وزنا کردن کقوله تعالی ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ الْعَنَتَ مِنْکُمْ عَوْدَة باز
کشتن عُهْدَة باینداني کردن وبازآوردن عَیْهَقَة خوش برآمدن عَیْبَة عیب کردن
ومعیوب شدن عیانة چشم زدن شدن عیافة بمرغ فال کرفتن یعنی بنبال مرغ تفال
کردن یا باواز او یا بخاصیت او وغیر آن عَیْلَة درویش شدن عِدَة وعده کردن
عَداوة دشمن شدن عُجْرُدَة برهنه شدن عَسْقَفَة فسرده شدن چشم از اشک
چنانکه اشک ازو بیرون نیاید درحین کریه عُروبة عرب شدن عَزْبة وعُزوبة
بی زن شدن مرد وبی شوهر شدن زن عُزْلة جدا شدن اززن وکوشه کرفتن برای عبادت
وبی سلاح شدن عَذْلَجة نیک غذا دادن ومملو کردانیدن عَسْلَجَة شاخهای
نازک برآوردن درخت عَلْهَدَة نیک غذا دادن بچه را عَقْفَرة هلاک کردن عُذُوبة
خوش شدن آب عَبَدَة خشم کرفتن وننک داشتن عَیْمَة آرزو داشتن بشیر

عبادة

عِبادة پرستیدن عُبُودة وعُبُودیّة بندکی کردن وفروتنی کردن عِبْرة اعتبار
کردن وپند کرفتن عَبارة بیان خواب کردن عَبْرة اشک ریختن چشم وکریستن عَرامة
بدخوی شدن وشوخی کردن عَبالة سطبر شدن عَباقیة بوی خوش درکرفتن بچیزی واو غیر مصدر
هم آمده است عَجالة وعَجْلة شتاب کردن عُجْمة کنک زبان شدن عَدالة داد کردن
عِذْرة معذور داشتن وعذر خواستن عُذْرة بضم عین بکر بودن زن عَزیمة دل برکاری
بستن من الدستور وسوکند خوردن عَتاقة آزاد شدن وآزاد کردن وکهنه شدن عُفونة
پوسیدن عَماقة ژرف شدن ودور شدن عِشْرة زندکانی نیک کردن عِصْمة نکاه داشتن
وباز داشتن کسی ازمعصیت وباز داشتن ازهرچه باشد عَظَمة بزرک شدن عَتْرَسة
خشم کردن وسخت کرفتن عَلْهَزة بختنه نکردن کوشت عَلْهَصة بچیزی رسیدن وسر بند
شیشه نیک کردن من المجمل عَذْیَطة حدث کردن درحین جماع یعنی غایط کردن درآن حین
عَسْعَسة روا کردن تاریکی شب وشب چیزی دادن ونزدیک آمدن شب وشب کردیدن
عَجْعَجة بانک کردن عَبْهَلة مهمل بکذاشتن چیزرا عَلْمَسة تاریک شدن شب عَبْقَرة
درخشیدن عَسْکَرة لشکر ساختن وسخت شدن عَرْقَبة پی بریدن عَشْاشة و
عَشوشة اندک شدن ولاغر شدن عَرْبَدَة ندیم خود را آزردن وبدمستی کردن وبدخلقی کردن
عَرْطَزة وعَرْطَسة دور شدن عُنّة بضم عین وتشدید نون باز داشتن زن از
مرد بسحر یا بواسطه عِنّینیت عَکْسَبة بر هم افکندن وفراهم آوردن عَسْلَفة جنبیدن
سراب بیابان عَتْعَتة کوسفند را خواندن عَثْلَبة شکستن واندک آشامیدن آب
وخراب کردن وسست کردن وچوب آتش زنه کردن ازدرختی که معلوم نباشد که آتش ازآن بیرون
می آید یا نه عَذْمَرة ازیکی ستاندن وبدیکری دادن عَنْوَنة وعَلْوَنة عنوان کتاب
کردن عِنّینة ناقادر بودن مرد برجماع وآرزو نکردن زن جماع را واو غیر مصدر هم آمده است

عَنْدَلَة سرایدن بلبل عِمَّة عمامه بر سر بستن عَنْعَنَة نقل کردن سخن بطریق عَنْ
فُلانٍ وفُلانٍ والف را عین کفتن عاقِبَة از پی درآمدن واو غیر مصدر بهم آمده من غیر المصادر
عَصِیدَة یکنوع حلواییست عَداوَة دشمنی عَتْعَة کوسفند عَقَّة وعقیقه
موی سر طفل که در حین ولادت در سر او باشد وموی بچهٔ کوسفند وشتر وکاو وخر وغیر آن که در حین
ولادت برو باشد وعقیقه کوسفندی را هم کویند که برای مساکین در حین ولادت فرزند سر بریده شود
وآب اندک که در رود خانه مانده باشد وشعاع برق را هم کویند عُکَّة ریکی که آفتاب برو تابیده
باشد وکرم شده وظرفی که در و روغن کنند وسختی کرما ورنک شتر اسبتن عُلالَة بقیهٔ شیر وبقیهٔ
هر چیزی عِلَّة رنج وسبب عَلّات بتشدید لام زنان متفرقه که از آن یک شوهر باشند
عِمامَة بکسر عین دستار عُنَّة حظیرهٔ شتر وغیر آن عِنِّینَة زنی که آرزوی جماع نکند
عَرادَة بتخفیف را ملخ ماده عَرّادَة بتشدید را چیزیست مانند منجنیق وخردتر از منجنیق
عَفاقَة دبر آدمی عَنْفَقَة کوشهٔ دهن عُمالَة بضم عین روزی کارکران عَبادِلَة
کسانی که مسمّی اند بعبدالله عُبُودِیَّة بندکی عَنْبَرَة سختی سرما زمستان عَوَّة آواز و
غوغای مردم عِدَّة شمار رجاعت وروزهای حیض زنان وروزهای طلاق ایشان عَقَقَة
از مادر وپدر عاصی شدکان واو جمع عاق است عُدَّة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزکار
مثل مال وسلاح وخوردنی وامثال آن عِقَّة شکافهٔ زمین که از مرور آب شده باشد عِضَة
جزو وبخش ودرخت خاردار عَزِیمَة آهنک وآیتی که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد
عَطِیَّة بخش وبخشیدنی وبخشیده عَنْصُوَة مویی که فراهم آورده شده باشد عُرْوَة
دستهٔ کوزه ودستهٔ هر چیزی که باشد ودرختی که برک او زمستان نریزد ودایم سبز باشد وشتر درنده
ودکمهٔ پیراهن عَرِیَّة باد سرد ودرخت خرمای بعاریت داده بشخص محتاج که میوهٔ او از آن او
باشد عَذِرَة سرکین ودیوانکی عَتَرَة بفتح را کنیزک عَشَنَة زنی که استخوانهای دست او

العضاة درختان خاردار
الواحدة عِضَة لواساس

العَیبَة زنبیل من اَدَم وما یجعل فیه
الثیاب ومن الرجل موضع سره ج
عِیَب وعِیاب وعَیبات ق

باریک باشد وزن اندک کوشت ودرخت باریک شاخ وشتر مادهٔ لاغر عِفْوَة بهتر وبسندیده از
چیزی عِفْوَة وعَفْوَة وعُفْوَة خر کره مادر عَفِیرَة زنی که بهمسایهٔ خود هدیه نفرستد
عُفْرَة موی میان سر وموی پس سر عِفْرِیت موی پیشانی چهارپا وموی پس سر آدمی و
سختی ودیو زشت عُفاطَة کنیزکی که شبان کوسفند باشد عافِطَة کوسفند ماده وکنیزک شبانی
کننده عاقِلَة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد وزن خردمند عَقِیرَة آواز وساق بریده ه
عَقِیلَة بزرکترین وبرکزیده ترین عَقِیمَة زنی که او را فرزند نشود عَقّاة وعَقْوَة میان
سرا وکرداکرد سرا عِقْبَة بکسر عین نشانهٔ شادی وخوبی عاقِبَة آخر وفرزند عَقَبَة پی وراه
کوه وبالای کوه وسربالا وبنده آزاد کردن وطعام بمسکین دادن کقوله تعالی وما ادریك ما العقبة
فك رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة وبدینمعنی اسم مصدرست نه مصدر زیرا که فعل بدینمعنی
مشتق نشده است عُقْبَة بضم عین وبسکون قاف چیزی وبقیهٔ طعام که در دیک کذاشته باشد
برای کسی که از و دیک بعاریت ستاده باشد ونوبت ومقدار ومسافت بالا بر رفتن وفرود
آمدن مرغ عُقْدَة زمین ملکی وقباله وآن سبع وعقدهٔ نکاح وعقدهٔ کره وبند شاخ وغیر آن
وبینه وبستکی زبان وبستن کاه چیزی عُجْرَة کره بند شاخ ومثل آن عَرْجَلَة کروه پیادهٔ روندکان
ودرمیه اسبان عُصارَة ثفل چیزی فشرده وآبی که از فشرده چکیده باشد عَلُوَّة بیخ دم عُکْنَة
شکنی که در شکم باشد از فربهی عِکْدَة بکسر کاف شتر مادهٔ فربه عَکَدَة بفتح کاف بیخ زبان
عُجایَة وعُجاوَة پی که در دست باشد وپی که بر سم چهارپا پیوسته باشد عُکّازَة عصا
عَلانِیَة آشکار عَلِیسَة شب تاریک وشاخ رز وشتر بسیار عَلامَة نشانه عَلامات
جمع عَلّامَة بتشدید لام بغایت دانا عُلاوَة بضم عین بالای چیزی عِلاوَة سربار جاروا
عُلِّیَّة بالاخانه که بربام خانه دیکر باشد عالِیَة وعَلِیَّة بلند عَصِیفَة برکی که بر خوشه باشد
عَلاة سندان عَلّاة بتشدید لام سنکی که کشک برو نهند تا خشک شود عَلَبَة درخت دراز

خرما عُلْبَة بضم عین وسکون لام کاو دوش عاتیة از حد درکذرنده عِظَة پند عِظات
جمع عَظَایَة و عَظَاءَة مانند سوسمار جانوریست که آنرا بپارسی کرزش وکرباسو کویند و
در اختیارات بدیعی سوسمار را کویند عَرَمَة بفتح را و میم خرمن کندم و برنج و مثل آن و ریک
پشته عَلَجَات شتران محکم سطبر عَلَجَة کافران عجمی عُلْطَة سیاهی که زنان بر
پشت بینی یا بر روی کشند برای آرایش و قلاده را هم کویند عَلَفَة و عُلُوفَة خوردنی
لشکر عَلُوفَة و عَلِیفَة کوسفند ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند و رها نکنند عُلْقَة
طعامی که سد رمق باشد و چیز اندک عَلَقَة پارهٔ خون مرده و زلو که بزبان کیل خرسته کویند
عِلَاقَة بکسر عین رابطه بازبستن جسم بجسم عَلَاقَة بفتح عین رابطه بازبستن معنی بمعنی
و آنچه بران معیشتی توان کرد و بازبستکی بکسی بدوستی یا بدشمنی عَلِیقَة شتری که خوردنی برو
بارکنند عُمِیتَة مرد زیرک محافظت کنندهٔ واقف و مرد نادان ضعیف عِمِیتَة
نادانی عُمْدَة اعتماد کرده شده عَنَزَة بفتح نون نام شخصی و نام سبعی است و مانند عصا
چیزی که سر آنرا مانند سر نیزه بر آهن پارهٔ تیز زده باشند و در دستور حربهٔ دراز را کویند عَسْکَرَة
سختی و لشکر عَیْهَرَة و عاهرة زن زانیه عنظوانة تلخ ماده عِمَارَة جای آبدان
و آبدانی و قبیله عَمَارَة بفتح عین تاج و دستار و کلاه و هرچه بر سر نهند عامرة آبدان
عَتِیدَة آینه دان من الدستور عَتِیرَة کوسفندی که کفار برای خدای ناحق خود در ماه
رجب میکشتند عَنِیَّة بول شتر که بر جرب مالند تا دفع شود عِذْیُوطَة بکسر عین و سکون
ذال منقوطه زنی که در حین جماع حدث کند عَرَیْقِطَة جانوریست و او را عریقطان
هم کویند عَنْتُوت کوهی که در میان صحرا باشد و کیاه خشکیست عَنْزَرُوت دارویست
و انزروت بالف هم کویند و بعضی لغة فرس کنجده کویند من اختیارات البدیعی عَیْهَلَة
زن پیر عَیْهَامَة شتر مادهٔ تیز رفتار عادة کاری که اکثر اوقات کسی بران باشد عادیة

ستم و بدی و دشمنی از حد درکذرانندهٔ و اسب دونده و شتری که دایم درخت عضات خورد
عُوذَة تعویذ عَرَّاة بتشدید را نیزه جنبنده عَرَاة بتخفیف را و تا پیرامن خانه و میان
سرا و سختی و سرما عَرَارَة سختی و بدخلقی و اصل عارة و عاریة چیزی که از کسی ستانند
تا چند روزی بکار دارند و باز دهند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاملة
نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و زن کارکن عُصَافة آنچه از خوشه ریخته باشد عَمَلَة
کارکنان عاربة عرب حرف عَوْرَة زن و مشرق و مغرب و شکافهٔ هر چیزی و آبرو و هرچه
موضع ستر شده باشد و هرچه ازو شرم داشته باشد و فرج و خالی و کذاشته کقوله تعالی اِنَّ بُیُوتَنَا
عَوْرَةٌ و قال الله تعالی ثَلٰثُ عَوْرَاتٍ لَکُمْ یعنی ثلث اوقات اعراء العورات ای اعضاء
الستر و عورات بمعنی زنان خوش شکل هم آمده است قال النبی ص النساء عِیٌّ و عَوْرَاتٌ فاسْتُرُوا
عِیَّهُنَّ بالسکوت و عوراتهن بالبیوت و عی اینجا بمعنی زنان خوش آواز باشد عُرَاة
برهنکان و او جمع عاری است عُنَاة اسیران و او جمع عانی است عانیة زن اسیر کرده
عَوْقَة بازدارنده از کار عِفْرِیت و عِفْرَات و عَفَارِیت دیو زشت و هرچه
زشت و سهمناک باشد عَیْقَة کنار دریا عَیْمَة و عَیْنَة مالهای پسندیده و بکزیده
عامة بتخفیف میم خیکهای پر باد که باز بهم بسته باشند تا بآن بر سر آب روند و دَرْ زغلة در ده
عَنْکَبُوت و عَنْکَبَات کارتن عَیْدَانَة درخت دراز خرما عَبَاقِیَة اثر جراحت
در روی و سختی و درخت بسیار خار عانة زهار و موی زهار و رمهٔ خرکور عَنْبَرَة اشک من
الجمل عِجْلِزَة اسب ماده یان سخت و شتر مادهٔ سخت و نام زنی است عَکْرَشَة خرکوش ماده
عَجِیزَة سرون عَجُوزَة زن پیر عَجْرَمَة درختیست عَرَنْدَسَة شتر مادهٔ قوی
عَبَدَة پرستندکان و فربهی و قوت و خشم و نام شخصی است عُدَاة دشمنان
عَبَکَة پارهٔ از سویق و نان ریزه و پارهٔ از روغن عبارة سخن عِتْرَة فرزندان و خویشاوندان

غربضم خایه دیو باشد لاوسردرس

نزدیک وکردن بندکه بمشک وداروها خوشبو آمیخته باشند ودرخت خرد وتیز دادن وچوبی که
بپینها بکردن پیل بندند تا پای بران نهند وکل برکنند عَفَلَة ورم کونه چیزی که برفرج زن برآمده
باشد مانند خایهٔ غُر عَثْعَثَة زمین نرم عَقِیصَة موی کلالک عَبِیثَة کشک وآمیخته
ومردمی که از قبایل متفرقه بهم برآمیخته باشند وکندم وجو که بهم آمیخته باشند وطعامی که در وملخ کرده
باشند عَتَلَة بیرم نجار وعصای بزرگ وشتر ماده قوی که آبستن نشود وکمان تیراندازی
عَتَمَة وقت نماز خفتن وثلث اول شب بعد از غیبت شفق وتاریکی شب وبقیهٔ شیر
در پستان عِجْزَة فرزند پسین عَجَلَة کل تر ودولاب کشتی آب وکردون عِجْلَة بکسر عین
وسکون جیم خنک ونوعیست از کیاه وکوساله ماده عَجْمَة سنک سخت واستخوان خرما
ودانه موی ومثل آن عُجْمَة غیر عربی عَجْوَة نام خرماییست در مدینه عَدَلَة عادلان
عَدَوْلِیَّة یکنوع کشتی دریا ودرخت کهنه عَیْدَهِیَّة بدخلق وتکبر عُدْوَة وعِدْوَة
کنار رودخانه وجای بلند عَدَوِیَّة کیاه سبز تابستان وبچهٔ کوسفند چهل روزه عَذِیرَة
نشان جراحت عُذَرَة یال اسب وکندهٔ موی ودرد کلو که آنرا خناق هم کویند ونام قبیله‌ایست
در یمن ونجم کوکبیست معین عَذِرَة بفتح عین وکسر ذال سرکین وکرد اکرد سرا عاذِرَة
زن حایض عِذْقَة نشانه عَذِقَة بکسر ذال کوسفند درشت پشم عُذْبَة بسکون
ذال کز مازج یعنی میوهٔ درخت کز عَذَبَة بفتح ذال رشته سر تازیانه ورشتهٔ ترازو که در
میان دستهٔ ترازوست وخاشاک وشاخ درخت وسر زبان عُرَاضَة بهن وراه آورد
عارِضَة سر آستان درون خانه که بر روی پیدا شود وصفحهٔ روی ودندان وجستی وجلدی
وبیماری شتر ماده رنج رسیده ونوع وابسته بچیزی ودرخت ترخان وحاجت وکوسفندی که
برای علتی کشته شود عُرْضَة قوی وطاقت دارنده ونوعی از حیله کشتی وهمت وکوشه
وکنار ودرمیان انداخته ونصب کرده برای کاری کقوله تعالی وَلَا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً

لِأَیْمَانِکُمْ

لِأَیْمَانِکُمْ ای منصوبًا بها وبعضی عرضه را اینجا بمعنی درمیان انداخته تفسیر کرده اند عَرَاضَة
پهنایی عِرَضْنَة بکسر عین وفتح را وسکون ضاد منقوطه وفتح نون کونه خشم ورفتار بنشاط
وشتر ماده که در رفتار بنشاط رود عَرْضَة آشکارا عَرْفَة جراحتی که در کف دست باشد
عاهَة آفت عاهات ج عِبَاءَة یکنوع پوششی است ودر دستور کوید که آن
کلیمی است که با خطها باشد عِبَاءات جمع عُقُوبَة عذاب وسزای کناه من صحاح عَقِیدَة
دردل کرفته عاتِلَة کمان کهنه ونام زنی عَجَاهِنَة خدمتکاران وطباخان واو جمع
عُجَاهِن است بضم عین عُجَاهِنَة زن خدمتکار وزن طباخ عُتَاهِیَة احمق عَرَفات
موضعی است در مکه عُرْفَة زمین بزرگ کیاه رویاننده وریک پشتهٔ بلند عُرَقَة بضم عین
وفتح را وقاف مردی که بر عرق کند عَرْقُوَة چوبکی که دستهٔ دلو باشد عَرِیکَة طبیعت و
بقیهٔ کوهان شتر عارِنَة سرای دور عَرَبَة نفس وجوی آب تیز رفتار عَرُوبَة روز
جمعه عَرُوبَة عربان شهری واو بخلاف اعرابست عِزْهات مردی که بر وطی زن قادر
نباشد عَسَالَة موضع عسل ومکس انکبین عُسَیْلَة لذت جماع عُشْوَة بضم شین شعلهٔ
آتش عَشْوَة بفتح شین ربع اول شب وسیاهی شب عِشْوَة بکسر شین کرشمه عَشْوَاة
شب کور عَشَاوَة شب کوری عَشْوَة وعِشْوَة وعُشْوَة کار پوشیده ومشکل
عِشْبَارَة بچهٔ کفتار که از کرک باشد عَجَّة خایهٔ زیر یعنی خایکینه عَشْبَة پیر مسن ودندان
باب بزرگ عَشَرَة ده عَشَرات ج عَشِیرَة خویش عُصْمَة بضم عین سفیدی
که در بند دست حیوان باشد وقلاده عِصْمَة بکسر عین رسن عِصَابَة بکسر عین سربند و
رکبند ورکویی که بر جراحت بندند وکروه آدمی عُصْبَة جماعت عَصَبَة پی وخویشان
پدری وپسران هر مردی که بخویشی منسوب شود بمیت بواسطهٔ مرد واز قبیلهٔ او باشد همچو پسر
میت وپسر برادر میت وپدر پدر وپسر عم ومثل آن عَصَبات جمع عَفَّات خواهندکان

جز شایسته و معروف عارمات بدخویان و خسیسان عزة گروه آدمیان واو در اصل عزو بوده است عصات نافرمانان واو جمع عاصی است عصرة نزدیک و پناه عضلة گوشت سختی که درمیان پی باشد عضلات جمع عضلة بکسر ضاد بازوی بسیار گوشت عضیهة دروغ و بهتان و زمین پر از درخت عضاة و عضاة درخت خاردار عطلة شتر مادهٔ خوب عطلات ج عطبة پنبه پاره و رکو پارهٔ آتش گرفته و پاره رکو که بآن آتش گیرند عطبولة زن دراز عرصة میان سرا عرصات جمع باشد و عرصات دشت قیامت راهم گویند عرجلة جماعت پیاده روندگان و جماعت اسپان عافیة جوینده روزی و جوینده آب و دوری از بدی واو هم مصدر آمده است عفاوة بکسر عین اول شوربا که از دیگ بردارند برای جهت تعظیم کسی عفاوة بضم عین آخر شوربا که در بن دیگ مانده باشد عیرانة شتر مادهٔ چست عیرة خرماده از اهلی و وحشی عیورة خران واو جمع عیر است عثة کرمی که در پشم افتد و زن پیر عقنباة و عقنقاة عقاب تیز مخلب و بپارسی آنرا تیز چنگ گویند عرطبة عودی که می سوزانند و دهل عکاشة نام صحابه است از اصحاب رسول الله صلعم و خانهٔ عنکبوت عرثمة و عرتبة سر بینی باب العین مع التاء من المصادر عبث بازی کردن عبث بسکون باآمیختن و کشک بآفتاب نهادن تا خشک شود علث آمیختن عیث تباه کردن عرث بیرون کشیدن من المجل عث پشم خوردن کرم من غیر المصادر عثعث پشت ریگ پشته گری گیاه باشد عثانث سرود من المجل علیث جو که بگندم آمیخته باشد عبابیث آمیختها و کشکها واو جمع عبیثة است عبث بازی و بی فایده عث کرمهای که در پشم افتد واو جمع عثة است عنکث گیاهی است باب العین مع الجیم من المصادر عوج بجای استادن و وا داشتن چیزی را بجایی و بازگردیدن و سر چهارپا را بازگردانیدن واو لازم

ومتعدی

ومتعدی آمده است عوج بکسر عین کج شدن و بدخلق شدن عمج شتاب رفتن عجیج و عیاج باور داشتن سخن و روا کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فایده کردن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن عج و عجیج بانگ کردن بلند و لبیک گفتن و در حدیث است که افضل الحج العج و الثج عفج زدن و جماع کردن عروج ببالا بر شدن عنج کشیدن ریسمان و در زیر دلو کردن و بدسته بستن عرج لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب عسج کردن بر کشیدن من غیر المصادر عجاج بتشدید جیم بانگ کننده و روز باد انگیز عجاج بتخفیف جیم غبار و دود عجج و عفج و عفج روده عفنج احمق عظیم جسد عسلج و عسلوج شاخ تازه درخت و شاخ تازه رز عسالیج جمع عرفج گیاهیست عجعاج بانگ کننده عاج بتشدید جیم راه مملو از مردم و غیر آن علج خر وحشی و مرد کافر عجمی علوج جمع علج بفتح عین و لام درختهای خرد خرما علج بفتح عین و کسر لام سخت عالج نام موضعیست و شتری که علجان خورد و آن گیاهیست عموج تیز کج رو عمج و عومج مار عناج کار و ریسمان که در دلو کنند و سخن با اندیشه عنجوج اسب نیک دو و اسب بلند عناجیج جمع عاج ۲ بی اندیشه استاده عاج بتخفیف جیم استخوان فیل عاج بکسر جیم با تنوین کلمه ایست که برای راندن شتر ماده گویند عواج صاحب عاج عوج اسبان کج پای و نام شخصی عثج جماعت مسافران و پارهٔ از شب عثونج شتر سطبر عرج رمهٔ شتر و نام موضعی عرج بکسر عین رمهٔ شتر عریج لنگ و کارشت عرج بضم عین لنگ شدها واو جمع اعرج است عریج نام شخصی است عوسج یکنوع خاریست عفضاج بکسر عین و عفاضج بضم عین فربه سطبر عنج بزرگ عوهج حیوان دراز باب العین مع الدال من المصادر عضد ببازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن عضد بفتح ضاد دردناک شدن بازو

العفنج بالفتح العظیم والضخم [illegible] الضبعان

عناد ستیزه کردن و از راه گردیدن و روان شدن عود و عواد بازگشتن عد
شمردن عقد بستن و گره زدن و پیمان کردن و نکاح و بیع نمودن عقد بفتح قاف گرفته
شدن زبان در وقت سخن گفتن عمد گران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق یا بار گران
کسی را و قصد کردن و ستون نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن و کوفته شدن اندرون کوهان
شتر عبد خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عهد ننگ و عار داشتن و فرمودن
و بر نهادن و دیدن و پیمان بستن و پاینداری کردن و نگهداشتن و وصیت کردن عداد
بخشیدن و شمردن و دیوانه شدن و پیدا شدن درد در نوبت خود مثل درد گزیده مار و درد تب
ربع و غیر آن عکد فربه شدن عضد بیجانیدن عصود مردن عشد جمع کردن
عرود بر آمدن و بلند شدن من غیر المصادر عبد بنده عبید و عبد و عباد
جمع عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده عضد بازو علاید سطبران و او جمع
علندی است عماد بناهای بلند و ستون و او مفرد و جمع آمده است عمود مهتر قوم و ستون
عمد و عمد جمع کقوله تعالی فی عمد ممددة عمید مهتر قوم و دلی که شکسته عشق
باشد عدید شمار و مانند عداد بخشش و شمار و آوازه کمان و دیوانگی عدد
شمار عد بسیاری و آبی که متصل از زمین بر آید همچو آب چشمه و چاه علود بتشدید دال
مهتر و چیزی بزرگ علد و علد سخت و محکم عند بفتح دال نزد عند بفتح نون و
عین کنار عنید حیران و ستیزه کننده عقد بکسر عین گردن بند عقد گرهها و بندها
عرند و عرند سخت عرند بکسر عین و تشدید دال بوزن علود نام ماریست
عنجرد زن سلیطه عطارد ستاره ایست عطرد بتشدید را دراز عطود
بتشدید واو رفتار بشتاب عنود از راست بر گردنده و شتر ماده کج رفتار و شتر ماده
کج رفتار و شتر ماده که بطرفی چرا کند و در دستور یعنی لشکر و رگی که از یکطرفش خون بدر آید آمده

عند

عند بضم عین و تخفیف نون جمع عنود و عنید هر دو باشد عاند از حق بر گرده و ستیزه کننده
و شتر ماده که براه راست نرود و رگی که خون از و رود عند بتشدید و فتح نون جمع عید روز
جشن عضواد کار بزرگ عاصد شتری که گردن خود را بسوی پهلوی شانه خود بپیچاند
در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انگور عناقید جمع عنداد بضم عین
گزیر و چار عهید هم عهد کسی عهاد بکسر عین باران اول و بارانهای در پی عهد
سوگند و پیمان و باران اولین و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و عرب گوید عهدی به و لم
یک کذا یعنی دیدم او را و نه چنین بود عهود جمع عود شتر پیر و راه کهنه و مهتر دیرینه عامد
ستون نهنده عبید نام بیطاریست و نام اسب و تصغیر عبد هم باشد عود چوبی خوش
بوی معروف و هر چوبی که باشد و ساز معروفی که می نوازند و بپارسی بربط گویند عبابید و عبادید
جماعت روندگان بجهات مختلفه عواد بکسر دال اسم فعل است بمعنی عد یعنی بازگرد عواد
بتشدید واو بربط نواز عاد عاد تنها و نام مردی است و قوم هود پیغمبر عجرد جلد و چست
و سبک عرند سطبر عجلد و عجالد و علکد و علاکد شیر غلیظ عقد پیمان
و نکاح عقود جمع عتید چیزی مهیا و حاضر کرده عتود بزغاله یکساله عتاد ساز
راه و قدح بزرگ عباد بفتح عین قبایل چند از عرب که ترسایانند عرد سخت و محکم
عراد گیاهیست عسجد زر عجد مویز کشمش باب العین مع الذال من
المصادر عوذ و عیاذ پناه بردن و قولهم اعوذ بالله ای لی عوذ بالله منک عوذ
و عواذ ناخوش شمردن عوذ نو زاییدن من غیر المصادر عیاذ پناه عوذ
گیاهیست و گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد عائذ زنی که هفت روز باشد که زاییده
باشد و آهو بره و شتر کره و اسب کره که نو زاییده باشند عوذ جمع عیذ بتشدید یا مکسوره
کوه جودی عیذ الله نام قبیله است باب العین مع الراء من المصادر

عَبُور بر چیزی گذشتن عُتُور و عَثر دیده ور شدن عِثار بسر آمدن عُشر ده یک
مال ستاندن و در هم شدن عَثّ سرگین در زمین زدن و کسی را غمگین کردن و کسی را بگناه آلوده کردن
عَتَل جنبیدن نیزه و عَتیره کشتن و عَتیره گوسفندی است که کفار در ماه رجب برای خدای ناحق
خود میکشند عَبْر تعبیر خواب کردن و مردن و اشک ریختن و گریستن و مطالعهٔ کتاب کردن
و بر چیزی گذشتن عُذر سبب گناه گفتن و پاداش دادن عَذَر بفتح عین و ذال خداوند
عیب و فساد بسیار شدن عَذْر بفتح عین و سکون ذال ختنه کردن و معذور داشتن و
اسب را افسار کردن عَقر کشتن و دیر در بند داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما تمام
و ریش کردن عَصر فشردن عَفْر در خاک مالیدن عَقَر بفتح قاف متحیر و مدهوش
شدن عِقار اصلاح کردن درخت خرما عَکْر و عُکُور برگردیدن عَکَر دردی
شدن شراب و تیره شدن آب و جمع شدن دردی در جایی عِرار بانگ کردن شتر مرغ
عِیار راست کردن پیمانه و ترازو عَهْر و عَهَر زنا کردن عَسِر دشخوار شدن و بد
چپ کار کردن عَسْر بسکون سین قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار
عُسْر بضم عین دشخوار شدن عَسار درویش شدن عِطْر خوشبو شدن بعطر
عُمر و عَمر بزیستن عُقْر بضم عین نازاییده شدن عَوْر بسکون واو رفتن
و بردن و یک چشم گردانیدن عُذْر بمعنی محو کردن اسائت و عقوبت هم آمده است
کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عُذْرًا اَوْ نُذْرًا عَوَر بفتح واو یک چشم شدن و گذاشتن
حق و فاسد شدن عَیْر ناگاه بر جستن اسب و جولان کردن او بنشاط و رمیدن و عیب کردن
و گرفتن و بردن و رفتن و چشم بر هم زدن و نگریستن عَجَر سطبر و فربه شدن و پر شدن همیان
و در هم رفتن رگ و پی و چین بر چین افتاده شدن شکم عَجْر دهن بستن و بیرون آمدن
و حمله کردن و بشتاب گذشتن اسب و دو تو کردن انشتر گردن خود را و دم خود بکفل زدن

العواصر ثلثة احجار یعصر بها العنب له ق

اسب در حال دویدن من غیر المصادر عَبَر و عُبْر سستی و گرمی چشم که از آن سبب آب
ریزد و عُبر بضم عین بسیار را هم گویند عِبْر کنارهٔ جوی و کنار دریا و کنارهٔ رودخانه عُرّ
جرب عُرّ بضم عین ریشهایی که بر لب و دست و پای شتر پیدا شود و آب ریزد و سرگین عَرار
یکنوع بهار بریست عَرعَر درختیست و آن سرو جبلی است و نام موضعی هم باشد عُراعِر
بضم اول بزرگ و مهتر و شتر فربه و نام موضعیست عَراعِر بفتح اول بزرگان و مهتران و اطراف
کوهان شتر عَرعار بکسر را یکنوع بازیست عُفر مرد زشت و مرد زیرک عافور سختی
عُفر آهوان سرخ کوتاه کردن عَفَر خاک و اولین آب کشت را عَفار نام درختی است
و نان تهی و چوب بالایین از آن دو چوب که بهم سایند تا آتش بدر آید عَفیر سویقی که تر کرده باشند
آنرا بدو شاب و مثل آن و زنی که هدیه بهمسایه ندهد و گوشتی که بر ریگ گرم قاق کرده باشند عُقر
بضم عین مهر زن و میان سرا و جمع شدنگاه جمرهٔ آتش و آب خوردنگاه اشتر در حوض و بیضة
العقر خایهٔ خروس باشد عُقَر بضم عین و فتح قاف کوشک و بنای بلند و بنیان و فرجه که میان
دو چیز باشد و ابر و بخاری که از چشمه بیرون آید عَقار زمین ملکی و ده و آب و متاع خانه و درخت
خرما عُقار بضم عین شراب عاقر مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عُنقر
اصل و بنیاد و حسب عَشَنزَر سخت خلقت عَسِر و عَسیر دشخوار عِذار
روی و راه و بنا گوش و افسار اسب و نشانه که بر قفا آ کردن و یا بنا گوش باشد عُذُر جمع
عُذْر بسکون ذال سبب گناه عاذور بدی و سختی و نشانه مانند خط عواذیر جمع
عُذَر موبهای پس قفا و موبهای کلالک عَقّار بتشدید قاف دارو که در طعام کنند و بیخ
دارو عَقاقیر جمع عَقور سگ گزنده عُذافِر شتر بزرگ و شیر درنده عَکَر
دردی و چیزی و رمهای شتر بزرگ و بمعنی دوم جمع عکره است عِکْر بکسر عین اصل عَکَرکَر
شیر غلیظ عَمار ریحان عُمّار ساکنان خانه که از جنیان باشند عامر آبدان و

وعمارت کننده عَمر وعُمر وعَمر زندگانی وعَمرْ قبیلهٔ از قبایل بنی سبا وکوشت میان
دندان را هم کویند عُمور کوشتهای میان دندان تعمیر عمارت کرده وجامهٔ سخت بافته
عُوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد ومرد بد دل وعیب ودرد چشم وبرستوک عَواور
وعَواوین مردم بد دل عَیر خر وحشی وخر اهلی وپشت پا ومردم چشم وپلکهٔ چشم ومهتر و
میخ وهر چیزی که فی الجمله بلند باشد وکوه پارهٔ که بلند بر آمده باشد واستخوانی که درمیان شانه بر
آمده است وچوبی که درمیان هودج وضع کنند تا زنان دست دران زنند وخار وخاشاک
که بر سر آب افتاده باشد ونام کوهی است در مکه عَوایر ملحها عائر تیر ناکهان وسنک
ناکهان که اندازندهٔ آن معلوم نباشد ودرد چشم وخاشاکی که در چشم افتاده باشد عیّار
مرد زیرک وشیر درنده واسب جولان کننده بنشاط عِیر بکسر عین شترانی که بر ایشان
خوردنی بار کنند وشتربانان وکاروانیان وبعضی دوم است قوله تعالی ولما فصلت
العیر وقوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عار سخن زشت وعیب وننک عنبر
دارو بییست خوشبو ونام شخصی است عَبیر زعفران وبعضی کویند دارو بییست خوشبو غیر
زعفران عتر کوسفندی که در ماه رجب کفار جهت خدای ناحق خود میکشتند ونام
کیاهیست که آنرا مرزنجوش خوانند واصل هر چیزی ونصاب هر چیزی عَثور اسب لغزنده وبسر
در آینده عاثور بدی وسختی وچاهی که برای صید کنند عِثیَر بکسر عین وبفتح یا غبار
عَیْثَر نشانه عَنقفیر سختی عیزار درختی است تحجیر آنکه قادر بر جماع نباشد
عُجَر وبُجَر سطر عُجَر احوال بیرونی وعیبها وحاشیها که درمیان کتاب نویسند وکره ۲
چوب ورکهای بیرون که بهم پیوسته باشد عَبقَر بسکون با وفتح قاف نام موضعی است
عَبَقُر بفتح عین وبا وضم قاف وتشدید را نکرک عَشَنجَور شتر ماده سخت
عَیْمَضور ۳ شتر ماده سطبر عَنتَر مکس کبود ونام شخصی عُشبور بچهٔ سک که از کرک

۲ وعُجَر وبُجَر که باهم کویند جمیع احوال را خواهند

۳ عیضمور ح

حاصل

حاصل شده باشد عُشبور شتر مادهٔ جست عَبهَر فربه وکیاهیست که آنرا بیاربی بستان
افروز کویند وبعضی نرکس را هم کویند من المجل عَدَل بدال مهمله باران بسیار من المجل عاذر
بذال منقوطه نشانهٔ جراحت عَذَوَّر بذال منقوطه وتشدید واو مرد بدخلق وخر فراخ اندرون ودر
دستور جای فراخ وحیوان جست را هم کویند عیذار بزای منقوطه سخت ومحکم ونام درختی است
عُشر ده یک عُشور جمع عَشَر بفتح شین مشدده درختی است که شکر سرخ بطریق شبنم
برا او افتد عاشر دهمین وده یک ستانده عُشار ده ده عَشّار بتشدید شین ده یک
ستان وباج کیر عِشار شترانی که ده ماه بر آمده باشد از ابتداء آبستنی ایشان واو جمع
عُشَرا است چنانکه نِفاس جمع نُفَسا است عَشَر ده وده انکشت عشیر هم عشرة
کسی شوهر وده یک عاهر زناکننده ونابکار عَسابِر بچکان کفتار که از کرک حاصل شده
باشد واو جمع عسباره است عَصّار نیک فشرنده وروغن فروش عَصیر فشرده
عابر کذرنده وکرینده عسکر لشکر عساکر جمع عُنصُر اصل وحسب عناصر
جمع عُصفور کنجشک وچوب کجاوه وچوب پارهٔ که پیش بالان شتر باشد وسفیدی
پیشانی اسب واستخوان پیشانی اسب ورک دل وپارهٔ از دماغ عُصفُر یکنوع رنکی است
عَصافیر جمع عُصفر وعصفور هر دو آمده است عَصْر وعُصر زمانه ونماز دیکر
عَصْر بسکون صاد بمعنی کاهل هم آمده است کقولهم جاء فلان عَصْرًا ای کاهلًا عَصَر بفتح عین
وصاد پناه وغبار ونام شخصی است عِطر بوی خوش وداروی خوشبو عَطّار عطر فروش

باب العین مع الزاء من المصادر

عزّ غلبه کردن عَزاز وعزوز تنک شدن
سوراخ پستان عِزّ بکسر عین ارجمند شدن ونایافت شدن واندک شدن ونا مقدور شدن
چیزی وسخت شدن چیزی برکسی عَجوز پیر شدن زن عَجز ناتوان شدن عَوَز نایافت
شدن ودرویش شدن عَجَز وعُجز بزرک شدن سرون زن عَلَز بی آرام شدن وبطاقت

عاذر کنایه از اجزا اصابه عیبی ع ق

وسخت فریاد کردن عکز نمونی جستن بچیزی مِنْ غَیرِ المَصَادِرِ عَزّ باران بسیار وسخت
عَزِیز ارجمند واندکی یافت ونایافت ونامقدور وبی همتا وسخت وغالب عِزاز جمع العَوز حب العنب الواحدة بهاءٍ ق
عَزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عَجُوز پیرزن وشراب وشمشیر وکاو ونام
ریکیست در موضع دَهنا عُجُز وعَجایز زنان پیر عُجُز بضم عین وجیم سرون ودنباله چیزی
عاذر عتاب کننده وملامت کننده عَنز بز ماده وآهوی ماده وعُقاب ماده ومناره که از
سنک بر سر چشمه کرده باشند ونام اسبی است ونام قبیله ایست از طایفه هَوازِن ونام زنی است
ویکنوع ماهی است عنقز مرزنجوش وآن دارویی است عَشُوز جای سخت ودرشت عُشَاز وز
جمع عکاکیز عصاهای سرآهن واو جمع عُکازه است عِلهِز طعامی است که عرب از خون شتر
وپشم آن می سازند در زمان قحط علوز بتشدید واو درد شکم عَلِز بفتح عین وکسر لام درد ناک
دی آرام عجیز بزاء منقوطه وهم براء غیر منقوطه آنکه قادر نباشد بر جماع بَابُ العَینِ مَعَ السِّینِ مِنَ
المَصَادِرِ عوس نکهبانی مال کردن وشب کردیدن عَرَس حیران شدن ولازم شدن
عَرْس بسکون را دست وکردن شتر بهم بستن عَتق وعَسَس شب کردیدن برای
احتیاط دزدان ونابکاران عُبُوس روی ترش کردن عَطْس عطسه زدن وبیدار شدن
وشکافته شدن واز پیش درآمدن عُطاس عطسه زدن عَجَس بچنک کرفتن وباز داشتن
عُنُوس وعِناس بسیار ماندن دختر بخانه پدر خود که شوهر نکرده باشد عَفْس بند کردن و
کهنه کردن وراندن شتر وپای بر سرون کسی زدن عَکْس واژکونه کردن ودست شتر با کردن بستن
عَلَس آشامیدن عَکَس جماع کردن شتر عَمَس کهنه شدن کتاب وخود را نادان شمردن
وکوشیدن وسعی کردن عَدْس رفتن وسخت پامال کردن مِن غَیرِ المَصَادِرِ عاسّ آنکه
شب کردد برای احتیاط دزدان ونابکاران عَسیس جمع وعَسَس نیز جمع عاس است همچو
خدم که جمع خادم است عَسّاس وعَسْعَس وعَسْعاس کرک عَساعِس خار پشتکان

عکامس

عکامس شب تاریک وشتر بسیار علموس خر عَضْرَس وعَضارِیس زرکرک
عَضارِس بفتح عین جمع وعَضرس نام کیاهی هم باشد عِمْرِس وعَنتَرِیس شتر ماده
محکم عِرْمِس سنک سخت وشتر ماده محکم عَمَلّس بتشدید لام کرک ومردم وسخت ونام شخصی
عمروس برّه خرد وکودک محکم خلقت عَمارِس جمع عَیطَمُوس شتر ماده تمام خلقت
وزن تمام خلقت عَطامیس جمع عَسَطُوس درختی است عَرَنْدَس شتر سخت
قوی عَمَرَّس مرد قوی سخت عُطاس عطسه واو مصدر هم آمده است عِتْرِیس شخصی
متکبر خشمناک عَذَبّس شتر سخت ومحکم وهر چه سخت خلقت باشد عَذابِس جمع
عَسُوس جوینده شکار در شب وماده شتری که تنها چرا کند وبخالی جای شیر دهد وماده شتری بد
خوی وزنی که از دیدن مردان باک ندارد مِن المجمل عَکیس شیر خوردنی که بروی برنج ودنبه ریزند
وآشامند ویا شیری که بر آتش کنند وخورند وشاخ درخت رز که در زیر کل کنند واز موضع دیکر سر
او بدر آرند عَلْس یکنوع کندم است وکنه بزرک که در چهارپا می افتد عَلیس بریانی که با پوست
کنند عَماس سختی وجنک سخت وشب تاریک وروز تاریک عَمُوس تاریک وکاری که
جهت آن دانسته نشده باشد عَنْس شتر ماده محکم ونام قبیله ایست عُوس بضم عین یکنوع
کوسفندیست عِیس شتران نر سفید واو جمع اعیس است عَیْس بفتح عین آب منی نر
عَبُوس روز سخت وترش روی عَبْس نام شخصی است عَبَس بفتح با بول وسرکین
که بر تن ودم حیوان خوشیده باشد عَسْعَس کرک ونام مردی ونام موضعی عَجَس
بعضی از میانه شب ودسته کمان عِجَس وعُجَس دسته کمان عاطِس از پیش درآینده
وعطسه زننده عَطُوس داروی عطسه آرنده عَجیس زنی که قادر بر جماع نباشد عَرُوس
طعام عروسی عَرْس دیواری که میان دو دیوار خانه نهند وستون خانه من الدستور عَسّ
کاسه وقدح بزرک عِمْناس جمع عَجَنَّس شتر بزرک عَنْبَس شیر درنده عنابس

العطوس ما یُعطس منه ق

یک طایفه اند از قریش عَفَنْقَس بدخلق و خلق بد عَکَاس ریسمانی که هر دو دست شتر بران بهم بندند تا نگریزد عانِس دختری که بسیار در خانهٔ پدر مانده باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدتی از عمر او گذشته باشد و زن نخواسته باشد عُنْس و عُنَّس جمع عَلْطُوس شتر مادهٔ نیک و جیب بهم عَلَطْبِیس هموار و ساده و درخشنده تَجُوس ریزنده عَدَس نوعی است از حبوبات که در طعام میکنند و استر را هم گویند و لفظی است از برای راندن شتر عُدُس بضم عین قبیله ایست عِرْس و عَرُوس زن نو عروس و داما در را هم گویند عِرِّیس ماوای شیر عِرَاس ریسمانی که دست و گردن سر را آن بندند باب العین مع الشین من المصادر عَشْتَش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عَتَش اندک گردانیدن و لاغر کردن عَرْش جفت کردن برای رز و بناکوش عَیْش زندگانی کردن عَکَش بفتح کاف درهم پیچیده شدن مو عَطَش تشنه شدن عَمَش سست شدن چشم بینایی چشم و آب ریختن چشم و افزون شدن عَنَش جنبانیدن و گردانیدن من غیر المصادر عَشَنْشَش دراز عَشّ و عُشْعُش آشیانهٔ مرغ عَشَاعِش جمع عَرْش تخت و سقف و ملک و فرمان و بلندی و کار و عزت و بمعنی اخیر است آنچه گویند ثَلّ عَرْشُهُ یعنی سست و ویران شد کار او و برفت عزت او و بیت را هم گویند عُرُوش جمع عُرْش بضم عین و سکون را طرف گردن عِرَاش جفتهای رز عَمَش اندک و مرد لاغر عَطِش و عَطْشان بضم طا جای اندک آب عِطَاش تشنگان عَکَّاش بتشدید کاف نام آب بنی تمیم عِلْرَاش نام مردی عَرِیش خرگاه و جفتهٔ رز و مانند هودج چیزیست عُرُش جمع و عُرُش خانهای مکه را هم گویند عُطَاش دردیست آدمی را که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود باب العین مع الصاد من المصادر عَقْص بافتن چیزی عَقَص بفتح قاف بخیل و بدخلق شدن و پیچیده شدن شاخ بز بکر دا گرد گوش عَرْص دایم شدن برق آسمان عَرَص بفتح را بوی زشت کردن خانه از نمناکی و خرم شدن و خرمی کردن عَصَص

سخت

سخت شدن عَفَص ز کندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیشه بستن عَوَص دشخوار شدن من غیر المصادر عُصْعُص استخوان بالاء حلقهٔ دُبُر و استخوان بیخ دم عَفْص بسکون فا مازو عَفِص بکسر فا آنچه او را طعم مثل طعم مازو باشد عِرْفَاص تازیانه عِرَاص عرصها عِفَاص پوستی که بر سر شیشه بندند عِقَاص و عِقَص موهای تافته و اینها جمع عَقِصَه اند عَقَایِص موهای فراهم آورده و او جمع عَقِیصه است عُقَص بخیل و بدخلق عَقِص ریگستانی که در راه نباشد عَلَص درد بدخلق من المجمل عَنَاص بفتح عین اندک و پراکنده عِنْفِص زن بی حیا عِلَوْص بفتح لام و کسر عین درد شکم عَوِیص سخن مشکل معنی عِیص اصل و درو درختستان و نام شخصی عَرَّاص نیزهٔ جنبنده و ابر با رعد و برق باب العین مع الضاد من المصادر عَوْض عوض دادن عَرْض پیش آمدن و آشکار کردن و عرضه کردن و آشکار شدن عُرُوض پیدا شدن و پیش آمدن و بمکه و مدینه و ما حول آمدن و بخشیدن چیز را برای حق گزاری و آفت رسیده شدن عَضّ بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عُضّ را و آن درخت خرد خاردار است عِضَض و عِضَاض همدیگر را بدندان گرفتن عَضِیض لازم شدن عَضَض زیرک شدن من غیر المصادر عُضّ بضم عین خوردنی شتر مثل استهٔ خرما و کوفته و غیر آن عِوَض بدل چیزی عَوَض بفتح عین و ضم ضاد همیشه و هرگز عَارِض صفحهٔ روی و دندان و ابر کقوله تعالی هٰذا عَارِضٌ مُمْطِرُنا و پایین کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی عَوَارِض دندانها و بیماریها و ابروی پیوسته و حاجتها عُوَارِض بضم عین نام کوهیست عَرَبَاض و عِرْبَض شتر سطبر و محکم عَرْمَض کفک سبزی که بر سر آب می افتد و آنرا طحلب گویند عِرْض بدن و ناموس و حسب و بوی و موضعی از تن که عرق کند و بوت و کوه و رود خانه و با دو نام بیابانیست و هر بیابانی که درو درخت باشد عُرْض و عَرْض میان و جانب عِرَاض نشانه ایست پهن که در آن می باشد عِضَاض زندگانی و صبر کننده

بسختی عضوض و عضاض آنچه بگزند و بخورند عضوض گزنده و چاه ژرف و زمان
سخت را هم گویند عرض پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی کقوله تعالی عرضها السموات والارض
ای سعتها و پایین کوه و گوشه کوه و بسیار درخت و اسباب خانه و جانب و کوه را هم گویند
عریض پهن و بزغاله بزرگ یکساله و آهوی بسیار کقوله تعالی فذو دعاء عریض ای کثیر
عراض بضم عین همین عرض بکسر عین مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت
خاردار عاض شتری که درخت عض خورد عروض ستون خانه و خیمه و جانب برابر و
حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده و رام ناکرده و معنی سخن و میان چیزی و راه کوه و آخر مصرع
اول بیت و بزغاله و ترازوی کلام منظوم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن عرض مالی که غیر زر
و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد نه بنفس خود
باب العین مع الطاء من المصادر عیاط و عیوط بی زین و پالان شدن شتر و
آبستن ناشدن عیط دراز شدن گردن عبط بریدن و شکافتن چیزرا بدرازی عبط کشتن
چهارپا بی علتی و شکافتن و بسختی رسیدن و چاه کندن و خود را بجنگ در انداختن بی اکراه
عفط تیز دادن و عطسه دادن گوسفند و راندن شبان گوسفند از من غیر المصادر
عطعط خرکره من الجمل عطاط شیر درنده و مرد دلیر عنطنط دراز عبیط جامه
شکافته و خون تازه و گوشت چهارپای که بی علت کشته باشند عبط و عباط جمع
علاط داغ و نشانه که در پیش گردن باشد و طرف گردن و ریسمانی که در گردن شتر باشد
علط شتری که بسر او رسن و افسار نباشد عشنط دراز عنشط بدخلق و دراز
عشانط جمع عضرط ما بین خایه و حلقه دبر عضروط و عضرط بضم عین تابع
و بی رو عضاریط جمع عرفط درختیست عملط بتشدید لام سخت عمرط
بتشدید بدراحیست و سبک و دراز عمروط دزد عماریط و عمارط جمع

العفط الضرط بالشفتين لق

عنفط

283

عنفط ناکس علبط و علابط سطبر و رمه گوسفند عثالط و عجالط و
عکالط و عثلط و عجلط و عکلط شیر غلیظ عریقط مخفف عریقطان است
و آن جانوریست عضرفوط جانوریست که آنرا عظاءة هم گویند عذیوط مردی
که در جماع کردن حدث کند عائط گردفرو گیرنده و شتر ماده که آبستن نشود و چارپای که بار
نکشد عوط و عیط و عوطط جمع باب العین مع الظاء من غیر المصادر
عکاظ بضم عین بازاریست در ناحیه مکه باب العین مع الفاء من المصادر
عکف و عکوف مقیم شدن درجایی و روی بچیزی کردن و عکف بمعنی باز داشتن
بجای هم آمده است عطف برگردانیدن و برگردیدن و دوتا کردن و میل کردن و مهربانی
کردن عسف از راه برگردیدن عصف و عصوف سخت جستن باد و عصف
بمعنی کسب کردن هم آمده است عقف دوتا کردن و خم کردن عذف و عذف
خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزرا عیف بگرد آب
گردیدن مرغ عفاف و عفة پرهیزکاری کردن عزف بازی کردن عزوف
رغبت گردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جنی من غیر المصادر عائف
ناخوش دارنده و مرد کاهن و مرغی که برگرد آب یا بگرد چیزی گردد علف داس علاف
جمع علاف بتشدید لام داس فروش علفوف نادان و مرد پیر و بسیار موی
علف بتشدید لام میوه درخت موز و طلح عکوف مهمان و حال و ایر و شیر درنده و
خروس و نام نبی است و نام مردیست عزیف بزاء منقوطه آواز جن عصف
برگ کشت که در کشت زار برآمده باشد کقوله تعالی کعصف مأکول و ساق کشت را هم گویند
کقوله تعالی ذو العصف والریحان و ریحان اینجا بمعنی کشت باشد نزد فرا کذا فی الصحاح فی
بیان لفظ ریحان و در مجمل گیاه خرد شده و ریزیده را هم گویند عازف بزاء منقوطه بازی کننده

عزف آواز باد عزّاف بتشدید زاء منقوطه ابر رعد آرنده عزوف رغبت گردانیده
از چیزی عاصف باد سخت عصوف شتر شتاب رو جست عجروف
مورچهٔ دراز پا و بعضی گویند دیگر جانورست عجارف و عجاریف حوادث زمانه
عجاف لاغران کقوله تعالی یاکلهن سبع عجاف عتریف و عتروف مرد خبیث
بدکار عریف دانا و نقیب مردم و او دون رئیس است عرف بوی خوش و بهرچه باشد
عرف بضم عین یال اسب و یال خروس و بالا و نیکی و عادت عذف و عذوف و
عذاف و عذف چیز خوردنی عیوف شتری که آب را بو کند و بیاشامد عسف
قدح بزرگ عسوف بسین ستمکار عسیف مزدور عاسف شتری که نزدیک
بردن باشد عرصاف و عرصوف میخی که در پالان شتر میباشد عراصیف جمع
عف و عفیف پرهیزکار عفعف میوهٔ درخت طلح عذف بکسر عین بعضی از
شب عذف بفتح عین و دال خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف
صابر عریف بغایت دانا عراف فالگیر و طبیب عطف جانب سر و گردن
چیزی قوله تعالی ثانی عطفه یعنی برگردانندهٔ جانب سر و گردن خود و این کنایه است از تکبر و جانب
هر چیزی که باشد عطوف مهربان عطاف ردا و شمشیر عواطف مهربانیها باب العین
مع القاف من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن و خوردن عرق خوی
آمدن و خوردن عروق رفتن علق برگ از درخت خوردن چاروا عوق باز داشتن
عق شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن کسی در اول بار و تیر در آسمان انداختن
عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او در گردن او واجب باشد عقاق آبستن شدن عتاق
آزاد شدن عتق آزاد شدن و آزاد کردن و افزایش کردن و پیشی گرفتن و بخشش کردن و خوب
شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عذق نشان کردن بر گوسفند و شتر و کسی را در عیب انداختن

وبعیب معروف کردن و شاخ درخت خرما بریدن و پیدا شدن میوه عبق بوی خوش در گرفتن
بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی عسق ملازم شدن و چسپیدن بچیزی و حریص شدن و دایم با شتر
نر بودن شتر ماده عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی در آویختن
علق آبستن شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن و در ایستادن در کاری عنفق
شتر رفتن بجایگاههای مختلفه و بسیار رفتن نر بر ماده و بسیار جنبیدن و زدن شدن باد در خاک
و غایب شدن و تیز دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن شتر عناق بی بهره شدن عناق
دست در گردن همدیگر کردن عنق فراخ گام رفتن و دراز گردن شدن کذا فی الصحاح عزق
بسکون زا شکافتن زمین عزق ملازم شدن من غیر المصادر عقیق موی اول بچه که با آن
زاده باشد و مهره و نگین معروف و رودخانه ایست در مدینه و جایی که او را سیل شکافته باشد و نام موضعی است
عاق بتشدید قاف نافرمانی ما در و پدر عقاق بکسر عین چهارپای آبستن عقوق باز دارو آب
آبستن عقق بضمتین جمع عقاق جمع جمع عافق شتر رونده بجایگاههای مختلف عاشق
شیفته شده بدوستی عبق بویا یعنی داروی خوشبو عقعق نام مرغیست که بپارسی غلبه
گویند و بگیلی کشکره عقق آب تلخ غلیظ و شکافه در دیگ عقق بضم عین نافرمان ما در و پدر و
جزا و سزا کسی که عاق شده باشد کقول النبی صلعم ذق عقق ای ذق جزاء عقوقک یا عاق عمق
و عمق قعر آب و کنارها و دور بیابان عمالیق نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزند زادهای
نوح علیه السلام باشد و عمالقه هم بمعنی عمالیق است عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده و خون
علیق و زلو که بزبان گیل خرسته گویند و بدین معنی جمع علقه است عمق و عمق منزلی است
در راه مکه عولق غول بیابان و سگ حریص و دم چیزی عفلق بسکون فا چیزی سطبر نرم و سست
و فرج فراخ علیق پوست سفیدی که در و چیزی نویسند و جواب عذق درخت خرما با
میوه عذق خوشهٔ خرما عذوق جمع عذق جنیق خرما ابد عاتق پایین دوش و گردن

عَوْهَق دراز و زاغ سیاه بزرگ و گاو سیاه و کوهنه لاجورد عَلَق شراب و جز نفیس خوب
عَلَق بزرگ و جماعت بسیار عَلُوق مرگ و شیر آشامیدنی و درختی که شتر شاخ و برگ آن
خورد و آنچه با دمی در آویزد و بچه که در شکم ماده باشد و شتر ماده که او را بر غیر بچه خود سازند تا او را شیر
دهد و او آن بچه را بو کند و دوست ندارد که شیر باو نهد عُلَّیق درختیست خاردار و گیاهیست
که بر درخت در آویخته می‌شود و آنرا بپارسی سپرند گویند و گل صحرایی من الموجز عالق آنچه بر درخت
ودر تحفه سپرند بمعنی عشقه آمده یعنی
آنچه بر درخت بپیچد و آنرا بخشکاند
سرو را
خاردار آویخته شود و آنرا بزبان گیل پله گویند و شتری که گیاه عُلَّیق خورد عُتُق خوبی عِشْتیق
بغایت عاشق عَمیق ژرف و دور عُنُق و عُنْق مهتر و بزرگ قوم و گردن و عنوق یعنی
میل کنندگان هم آمده است عَناق بزغاله ماده و زن دراز گردن و سختی و یکنوع جانوریست
مانند یوز عُنوق بزغالها عَوق مردی که از خیر باز دارد مردم را عُواق آواز شکم چارپا
در حین رفتن عایق باز دارنده عَوایق جمع عَتیق کهنه و دیرینه و آزاد کرده و بزرگوار
و برگزیده و شیر و آب و بیت عتیق خانه کعبه باشد عَلایق در آویزندگان و شتران و او جمع
علیقه است عَشَنْتَق دراز عَسَلَّق شترمرغ بزرگ عاتِق جیک کهنه و زاغ و نیکو و
شراب کهنه و نوجوان و موضع ردا و کمان کهنه و بچه مرغ که نو پر بر آورده باشد عَرَق بفتح از نیل
وصف هر چیزی و یکنوبت و خوی و چینه دیوار عرق القربة سختی عرق الخلال
بخشش از جهت محبت عَرِق شیری که در مشک کنند و در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق شتر
بآن رسد و ناسد شود عِرْق رگ و ریشه درخت و زمینی که در و درخت کژ روید و عرق ظالم
کسیست که زمینی که کسی دیگر احیا کرده باشد او دران درخت نشاند یا زراعت و عمارت کند
تا متملک آن شود کقوله صلعم من احیی ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق عُروق
رگها و بیخهای درخت و گیاه زردیست که بآن چیزها را رنگ کنند و گویند که آن زردچوبه باشد
عَرْق بسکون راء شیر شتر و غیر آن که در پستان باشد و استخوانی که گوشت آنرا گرفته باشند

یعنی

عراک [illegible]

یعنی استخوان کم گوشت و درختی که پوست آنرا گرفته باشند عُراق جمع و عُراق درختهای پوست
باز کرده را هم گویند عِزْوَق زرده چوبه عَزْیَق بزاء منقوطه زمین درشت عِشْرِق
گیاهیست باب العین مع الکاف من المصادر عَرْك مالیدن و گوش مالی دادن
و کار زار کردن عُروک و عَراک در حیض افتادن زن عِراك همدیگر را گوشمالی
دادن و کارزار کردن و جمع شدن عَلْك جاییدن مصطکی و مثل آن عَلَك بفتح لام
چسبنده و بیچاک شدن عَلَك سخت گرم شدن عَكّ تکرار گفتن سخن و جز و باز داشتن
و زدن عَسَك ملازم شدن عَفَك احمق شدن عَنَك بستن در و در آمدن
تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر و مثل آن عَتَك تنها رفتن و چسبیدن
و خشک شدن و در بدی انداختن و ترش شدن شیر عَرْك گوسفند و چهارپا را دست بالیدن
که فربهی و لاغری او دانسته شود من غیر المصادر عَكّ بغایت گرم و سخت و نام قبیله است
عُکالك و عَلیك تابش گرما عِكَك و عِكاك روغن دانها و اینها جمع عُكّه اند
عَوْلك رگی است در رحم گوسفند عَوالِك جمع عَكَوَّك بفتح کاف و تشدید واو
کوتاه فربه و زمین سخت و درشت عَلَیْك برتو وا و اسم فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم
شو عِلْك مصطکی که میخایند عَصَنْك زن فربه عَلِك چیزی و بیچاک که بخاییدن از هم
جدا نشود عِنْك بکسر عین ثلث آخر شب و بعضی از شب عَرُوك شتری که در و شک باشد
که فربه است یا نه عانك سرخ و ریگ بسیار عاتك شیر ترش عَتیك نام قبیله است
عارك جنگ کننده و مالنده و زن حایض عَرَك جنبند و ملاحان و ماهی گیران و او
جمع عرکی است و آواز را هم گویند عَرِك بکسر را آواز و سخت گوشمال دهنده و مرد بغایت
جنگی عَرَکرَك صبر کننده و شتر بزرگ سطبر عَرّاك مالنده و جنگ اندازنده باب العین مع
اللام من المصادر عَتْل کشیدن بدرشتی و عنف عَدْل داد کردن و راست شدن و برابر

کردن چیزی بچیزی وبرابر شدن وفدیه دادن کقوله تعالی وان تعدل کل عدل ای ان تعدل کل فداء
عِدْل مانندکردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عُدُول برگشتن
وبرگردانیدن عَذْل بذال منقوطه ملامت کردن عَضْل زن را از شوی کردن بازداشتن
وبزیستن مرد تا زن خود بتنگ آید وبمهر دل خوش کند وجدا شود عَضَل بفتح ضاد بسیار عضلات
شدن عضو عَوْل کسی را عیال خود ساختن وبسیار عیال شدن ونفقه دادن عیال را و
سخت شدن وعول کردن یعنی بخش وقسمت زیاده کردن وغلبه کردن ومیل کردن کقوله تعالی
ذلک ادنی الا تعولوا ای لا تمیلوا وجور کردن وباواز بلند گریستن واز نیمعنی اخیر است
قول النبی صلعم المعول علیه یعذب عَوِیل باواز بلند گریستن عَلّ بپایی زدن ودوم باره شراب
خوردن ودوم باره شراب دادن واین از لغات الاضداد است عَلَل دوم باره شراب خوردن
عَیَل خرامان رفتن اسب یا آدمی براه وعاجز گردانیدن ونایافتن وکم شدن عَیُول درویش
ومحتاج شدن عَکْل برهم چیدن رختها ودربند کردن کسی را وانداختن وسعی وکوشش کردن
درکار ومردن ورادن وگمان بردن وبند برپای شتر نهادن عَصَل کج شدن دندان وعران
وبپیچیده شدن دُم چنانکه چیزی ازان طرف که موی ندارد پیدا شود عُطُل خالی شدن ازچیزی و
خالی شدن گردن ازقلاده وزیور عِطَال تضمین شعر بشعر دیگر کردن ودرپی افتادن سگ نر
سگ ماده را در وقت آبگیری وهمچنین ملخ نر ملخ ماده را وپیوستن سگ نر سگ ماده را درحین جماع
کردن وهمچنین پیوستن ملخ نر بر ملخ ماده عَزْل جدا شدن وجدا کردن واز کاری واداشتن
واز زن جدا خسپیدن مرد وبیرون آوردن ذکر از فرج پیش از انزال شدن منی عَسْل انگبین در طعام
کردن وکسی را انگبین دادن وانگبین از محل انگبین گرفتن عَسَل بفتح سین شتاب رفتن ودویدن
عُقُول استادن بز کوهی درکوه بلند عَقْل خردمند گشتن ودریافتن وزانوی شتر بستن
ودیه دادن وترک قصاص کردن برای دیه وغرامت جریمه کسی کشیدن یعنی برای جریمه کسی چیزی

دادن وقبض یافتن شکم وقبض آوردن دارو شکم را وغلبه کردن بکسی به عقل ورست استادن سایه
در نصف نهار وموی را شانه کردن عَجَل شتاب کردن عَمَل کار کردن وقصد کردن عَبَل
سطبر شدن عَبْل بسکون با فرو ریزانیدن برگ از درخت وریسمان تافتن من غیر المضارع
عَقَائِل چیزها برگزیده واو جمع عقیله است عَسَل انگبین عَسِل بکسر سین سخت زننده
عاسِل گرگ وگندوی مگس وانکه از گندوی انگبین عسل گیرد عُسَّل وعَواسِل گرگان عَسِیل
قضیب فیل وجاروب عطار که بآن عطر ودارو فراهم آورد عَسَّال بتشدید سین گرگ وبزه جنبنده
عاطِل خالی وبیکار وبی زیور زن عَفَل گوشت پاره که بر در فرج برآمده باشد مانند خایه غ عَفْل
بسکون فا بر خایه قوچ ومیان هر دو ران گوسفند وخایه گاه گوسفند که آنجا دست نهند که فربهی و
لاغری گوسفند معلوم کنند عَقْل خرد وپناه گاه ودیت وجامه سرخ که بر هودج زنان پوشند
عقول داروی قابض عاقول جوی کج ورود خانه کج عِقَال بکسر عین صدقه یکساله و
بندی که بر دست وپای چهار وا نهند عُقَّل جمع عاقِل خردمند وآنکه باز دارد نفس خود را از آرزوهای
ناشایسته وزیانکار وبز کوهی وریسمانی که عقال چهارپا کنند عِکَال بکسر عین ریسمانی که عقال چاروا
کنند عَقَنْقَل ریگ پشته بزرگ ورودهٔ سوسمار عَقَاقِل جمع عَمَل کار عامِل کارکن
عُمَّال جمع عامل عَوَامِل گاوهای کارکننده وعمل کنندگان وشتران باری عَیْهَل باد سخت
وشتر ماده چست عَرْطَل سطبر ودراز عُنْصُل نام موضعی است وپیاز بری عَنَاصِل جمع
وطریق العنصل راهیست که از یمامه ببصره میرود عَفْشَلِیل جامه بزرگ وزن پیر زم گوشت
ومرد ستمگر زبون عَسْقُول گیاهی است که آنرا کماءه هم گویند وبپارسی سماروغ گویند عَسَاقِیل
جمع وعساقیل سراب بیابان را هم گویند عاهِل زن بی شوهر وپادشاهی که بالاتر از وپادشاهی
بغیر از خدای تعالی جل جلاله نباشد عائِل آنکه گم شده را نیابد ودرویش وعیالمند عَیَّال بتشدید یا
اسب خرامان رفتار عِیَال خوردان عَیَائِل جمع عُدْمُل وعُدْمُول دیرینه عُدَامِل

العامل زن زن نشان ان ترنجره لهواس

عامل نوعی نیزه ده سلک جوا

عیل واحد العیال لعزیل

جمع عثکول و عثکال خوشهٔ خرما عباهل پادشاهان یمن عثول بتشدید لام و عثوثل
مرد کند زبان و سطبر و سست و مانده شده عنادل بلبلان عجل و عجول گوساله عجاجیل
جمع عجول است و عجل نام قبیله هم می باشد عجل و عجل و عجول شتابنده و عجول شتر را
هم گویند که بچهٔ خود را گم کرده باشد و حیران شده عجل بفتح جیم گردونها و دولابها و کلهای تر واو
جمع عجله است عجل بکسر عین و فتح جیم خیکها عاجل شتابنده و دنیا عبل سطبر عبل بفتحها
برگ درخت ارطی و برگ درخت گز و هر برگ که عریض نباشد عبال بکسر عین زنان تمام خلقت
واو جمع عبله است و بعضی سنگهای سفید هم باشد و بدینمعنی جمع عبلاء است عبال بفتح عین گل
کوهی عتل بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عتیل مزدور عدل مانند و یکتا بار از
خروار عدیل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی در قدر عادل داد کننده و داد دهنده و برابری
کننده عدل فدیه لقوله تعالی لا یقبل منه صرف و لا عدل و مرد صالح نیک عادل و برابر و راستی
وحق و همسر و نام شخصی عاذل بذال منقوطه رگی که ازو خون استحاضه بیرون آید و ملامت کننده
علیل علت مند علعل و علعل سر استخوان که متصرف بر شکم است و آبر مرد و مرغی که از اقبره
زگویند عل بتخفیف لام بمعنی فوق و عالی باشد عنجل بزرگ شکم سطبر عتل بضم عین و تشدید
لام مرد ستمگر بد خلق لقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم و نیز سطبر را هم گویند عتل بفتح عین و تخفیف
لام لحمهای سخت عندل دراز و بزرگ سر عذرال گوشت قاق که صیاد از گوشت صید
کرده باشد و موضعی که دشتبان بر سر درخت کرده باشد از ترس دد و دام عرقل سخنی عراقیل
جمع عرزیل بکسر عین و فتح را بمعنی عرین است عذاهول سبک عنسل شترها در جست
رفتار عوال بضم عین نام قبیله است عصل سختیها و موش دشتی عضال سخت
عضل و عضلات جمع عضله است و نام قبیله است عطل تن چیزی و خوشهٔ خرما
عطل بضم عین و سکون طا گلوگاهان بی زه و زن بی زیور و مرد بی مال و مرد بی ادب عمیثل مرغ دراز

دم

دم و کاهلی دامن فرو هشته که از غایت کاهلی دامن خود را بالا نمیگیرد و درجای مردار و شیر زنند و اسب
نیک رفتار عطبل و عطبول زن دراز و زن تمام رسیده عطابل و عطابیل جمع
عزهل کبوتر نر عزهول شترهای بی شبان عزاهیل جمع عزل و عزل مردمان
بی سلاح و این هر دو جمع اعزل اند عصل روده و درختی است مخصوص و بدینمعنی جمع عصله است
عیطل زن دراز گردن و اسب دراز گردن و چیزی دراز عقبول تبخاله عقابیل جمع
عوقل ریک شبه و زن حمقا عواقیل کارهای پوشیده عل کنهٔ لاغر که در چهارپا می افتد
و مرد بزرگ جثه عیال اسب خرامنده و مرد خرامنده در رفتار باب العین مع المیم من المصادر
عجم آزمودن و گزیدن و دندان بچوب نهادن تا دانسته شود که سخت است یا نه و گرفتن و
شناختن و حرف را نقطه زدن عرام بد خوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر
عوم شنا کردن و رفتن شتر و کشتی عموم همه را فرا رسیدن عثم شکسته را بار ستن
و کج باز رستن شکسته عذم و عذام بدندان گرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجور
خوردن عصم بضاد مهمله کسب کردن عزم و عزم دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن
و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون لام شکافتن علم بفتح عین و لام شکافته شدن
لب بالا علم دانستن و شناختن عتم کاهل شدن و درنگ کردن و تاریک شدن شب
عظم و عظام بزرگ شدن عقم و عقم فرزند نا بوده شدن کسی و خشک شدن عکم
درویش شدن و نیست شدن و نایافتن عدم بضم عین درویش و محتاج شدن عسم
طمع کردن و بد رستی در حرب و غزا رفتن عیتم گر شدن کف دست و پا علکم کرائی از
زیارت باز گردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عدم رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان
جدا کردن و خوردن من غیر المصادر علکوم شتر سخت علالم جمع علیلم اسم
فعل است یعنی ملازم شوید لقوله تعالی علیکم انفسکم علجوم آب بسیار و خوک نر و خر سطبر

ویروی عطبول

عولکل ع

امرأة عیالة متبختره متمایله له

وشتر قوی وسخت وبَرَق زو تاریکی شب عَلاجیم جمع عُجارِم سخت وابر عِجْرَم
بکسر عین چیزی کوتاه سخت عَمَم تام عَمیم تام و دراز عُمُم جمع وعمیم گیاه بهن خشک را
هم گویند عامّ بتشدید میم همه را فرارسنده وکسی غیر خاص باشد عام بتخفیف میم سال عَوامّ
بتشدید میم مردمان غیر خاص عَمّ برادر پدر وجماعت آدمیان عَماعِم جماعت متفرقه عَمائِم ۲ عماعیم ۶
دستارها واو جمع عمامه است عَیْلَم سخت وشتر ماده جست عَیاهیم جمع وعیهم نام موضعی
هم باشد عاتم کاهل عُوَم جانورانی اند مخصوص که در آب می باشند واو جمع عومه است
عَوّام بتشدید واو اسب نیک رفتار ونام شخصی عالَم جهان ونامست جمله موجودات را
جز خدای تعالی وگروه خلق عَیْلام گفتار ز عَیْلَم دریا وچاه پر آب وشخص فربه ونازک تن
عَیالیم جمع عَرْزَم سخت فراهم آمده عُوزَم شتر ماده پیر وزن بر عَزائِم آیتها که بر
بیماران خوانند تا ببرکت آن شفا یابند بتوفیق الله تعالی وافسونها عَزْم آهنگ وجد وثبات
در کار خدای تعالی وکار مفروض و مقطوع به وبزرگترین وبدین معنی اخیر است قوله تعالی اِنَّ ذٰلِكَ مِنْ
عَزْمِ الْاُمُورِ وقوله تعالی اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی اولوا الجزم والصبر است ومراد برسل اولوا العزم
نوح است وابراهیم وعیسی وموسی ومحمد صلعم عَنْدَم بقم وخون سیاوشان عِظْلِم نیل وآن
گیاهیست که بآن رنگ کبود کنند رنگرزان وشب تاریک عَلیم وعالِم وعلّام دانا
عُلّام بضم عین وتشدید لام حنا عَقْم جامهٔ سرخ عُقْم زنان نازاینده عُقام زنان
بدخلق وآنکه او را فرزند نشود وجنگ سخت ودرد سخت بی دوا عَقیم نازاینده وبی انباز
وبی فرزند کقولهم الملك عقیم وبی خیر وبی فایده وبدین معنی اخیر است آنچه گویند عَقْلٌ عَقیمٌ ویَوْمٌ
عَقیمٌ ورِیحٌ عَقیمٌ عِمْ فعل امر است یعنی خوش حال باش وخوش عیش باش واو در اصل
اَنْعِمْ بوده است همزه ونون را حذف کرده اند چنانکه کُلْ در اصل اُءْکُلْ بوده وازینجا گویند عِمُوا ظَلاماً
یعنی خوش حال باشید بتاریکی شب یعنی شبستان بخیر باد عُنّام احمق سطبر اندام عُتْشُم ۲ عنام ۶

زیتون

زیتون بری و درخت زیتون بری عِرْدام شاخ چوب با خوشه عَشَم نان خشک را
عَیْشُوم گیاه خشک عِکام رشته که بآن باز بندند عِکْم یک حاله بار وعالی که زنان
متاع خود در وذخیره نهند عِلْقَم درخت حنظل و درخت تلخ وچیزی تلخ عَدیم نایافت
ونیست ودرویش عَدائِم نوعی است از خرما عَنَم درختی است عِصَم بندها ورسنها
عاصِم بازدارنده ونگاه دارنده عَواصِم نام شهرها و ولایتهاست که یکی از آن انطاکیه است
عَصیم وعُصْم بقیهٔ چیزی ونشان عائِم نام بتی است عَلَم کوه ورایت پادشاه وچاهی
که بر لب بالایین می باشد ونشانه وعلم الثوب میلی که بر جامه انداخته باشند در وقت بافتن
عُجْم گنده زبانان واو جمع اعجم است وبمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عَجْم بسکون جیم شتر
بچها وبیخ دم ودانه عُجُوم جمع عَجَم غیر عرب واستهٔ خرما یعنی دانهٔ خرما ومویز ومثل آن ونقطهٔ
حرف عَرَم بفتح را گوشت بی استخوان واستخوان بی گوشت عَرِم بکسر را جای بلند ورود خانه
وباران سخت واسطلخ آب گیر محکم که اهل سبا بسنگ وقیر بندان کرده بودند ومرز وبند آب کقوله تعالی
فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ عارِم شوخ وبدخوی عُرام بسیاری لشکر واستخوانهای بی گوشت
ودرختهای بی پوست عَرَمْرَم لشکر بسیار عَدَم بفتح عین و دال نیستی ودرویشی
عُدْم بضم عین وسکون دال درویشی عَشَمْشَم اشتر قوی وشیر درنده عَیْثُوم پیل ماده
وگفتار واشتر بزرگ عَیْثام درختی است عَراهِم اشتر سطبر عَضَم بضاد منقوطه قبضهٔ
کمان وچوبی که بآن خرمن بباد افشانند وکار چوب گاوکاری که در سر آن گاوآهن می باشد وبیخ
دم اشتر عِصام سربند خیک ونام دربان نعمان بن منذر عَظْم استخوان عِظَم بزرگی
عُظْم بزرگی وبزرگتر عَظیم وعُظام بزرگ عِظام بزرگها واستخوانها عَظْمُ الرَّحْل
چوبی که در پالان شتر می باشد **بابُ العینِ مع النونِ من المصادرِ** عُدْوان ستم کردن
واز حد درگذشتن ودویدن وباز گردیدن من الدستور عَثْن دود کردن عَتَبان بیکبار جستن

مرد و رفتن شتر به پا عتران جنبیدن نیزه عرجان لنگ شدن عمسن موافق
و سودمند آمدن علف و خوردنی مرآدمی و چارپا را عسران دم برداشتن شتر عسلان
دویدن گرگ و جنبیدن نیزه عیان رو برو دیدن عصیان نافرمانی کردن عرن
چوب در بینی شتر کردن عرن بفتح را علت شقاق پیدا کردن چارپا عران دور شدن
سرا عوان نیم پیر شدن عرفان شناختن عیلان نایافتن کم شده علن و علون
آشکارا شدن علان با همدیگر چیزی آشکارا کردن عنن و عنون پیش آمدن و پدید
آمدن عنان با کسی برابری کردن عینان بفتح عین و یا روان شدن خون و آب و مثل آن
عجن سرشتن و دست بر زمین زدن شتر در رفتار عجن فربه شدن عدن
مقیم شدن در جایی کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن پوست دباغت کردن
و در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطن بفتح طا گندیده شدن پوست و افتادن آن در دباغت
عطون فرو خفتن شتر بر کنار آب تا آب بخورد عین بچشم کردن چیزی را و میل کردن در
ترازو عین بفتح یا فراخ چشم شدن عفن بوییده شدن عمن بجایی مقیم شدن
عشزان رفتن پای بریده براه عشن برای فکر خود چیزی گفتن عهن خشک شدن
شاخ خرما و ثابت شدن و حاضر شدن و زود حاجت کسی بر آوردن من غیر المصادر
عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل بتنهٔ خرما باشد و رگی که در رحم شتر ماده باشد
و مال کهنه و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع عنن حظیرهای شتران عنون چارپای
پیش رو عنان ابر عنان دوال لجام که سوار بدست گیرد عنین آنکه قادر بجماع
نباشد عنن از و جانب واو اسم و حرف هر دو آمده است عریان برهنه عهن پشم
رنگ کرده عهون جمع عشاآن شام و خفتن عطشان تشنه علجان
گیاهی است عجلان شتابنده و نام شخصی عجلان بفتح نون اسم فعل است بمعنی عجل باشد

عنان السما چندانکه بتوان دید از آسمان لا من لغات المثنوی

عرنقطان جانوری است و او را عرنقیط هم گویند عداین پارهای پوست که در شیب
دلوها کنند و او جمع عدینه است علهان مرد گرسنه و شترمرغ عرضان و عرضان
بزغالهای یکساله شده و اینها جمع عرض اند عوران جمع اعور اند یعنی کوران یک چشم
عقبان جمع عقاب است عصران شب و روز و صباح و شام عمون و
عمین کور دلان یعنی جاهلان عکن شکنهای شکم که از فربهی پیدا شده باشد و او جمع
عکنه است عکنیان شتر بسیار عالین بلندان و بلند قدران و متکبران عهدان
عهد و بهودی کننده و هم عهد کسی عفن بوییده عبوثران و عبوثران و عبیثران
و عبیثران گیاهی است خوشبو عرتن گیاهی که بدان پوست را دباغان دباغت کنند
عشوزن درشت و سخت عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت
کند عسن بفتح عین و سین نشانه و جای عسن پیه و دیرینه علیان دراز بزرگ
تن علیون کتاب خیر که فرشتگان در و اعمال نیکوکاران نویسند و درجات ان
علیین یعنی السماء السابعة وقال الفراء ارتفاع لاغایة له عین بفتح عین و یا جماعت
و اهل سرا عین چشم و چشمه و زر و نفس و آشکارا و ابری که از جانب قبله آید و باران پیوسته
و برگزیده از چیزی و مرد بزرگوار و مرد خیر جوینده و برادر مادر پدری و چشم بد و کوسالهٔ گوهی و چشمهٔ
ترازو و دیدبان و قرص آفتاب و مال نقد و جاهک طرف زانو عیون و عیون جمع
عیون البقر نوعی از انگور است در شام عین بکسر عین فراخ چشمان و گاو وحشی
عیان گاو آهن عین جمع علن و عیان آشکارا عبن بتشدید نون مرد
بزرگ سطبر عثمان جوزهٔ حباری و نام شخصی عیثمان مردی که آرزومند شیر باشد
عیهمان آنکه شب براه نرود و بر سر راه خسبد عزین و عزون گروها کقوله تعالی
عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع عزة اند عثان و عثن دود عوان

جمع وعثان غبار را هم گویند عُزْلان مرد بی سلاح واو جمع اَعزل است عُراهن شتر
بزرگ تن عَدَوان بفتح دال و عین دونده عَدْوان بسکون دال قبیله ایست عِیدان
چوبها واو جمع عود است عَیدان بفتح عین درختهای دراز خرما واو جمع عیدانه است
عَجین خمیر عَجَن بفتح عین و جیم ورمی که درمیان فرج ودبر شتر ماده پیدا شده باشد
عِجان میانه خایه وحلقهٔ دبر عُرجون بیخ خوشهٔ خرما که کج میباشد مانند دائره عُرجان
مردم لنگ عَلَجن شتر مادهٔ فربه وزن شوخ بی باک عَوان آنچه میانه باشد بسال و جنگ
دیگرباره یعنی جنگی که پیش از و جنگ دیگر واقع شده باشد کما یقال حربٌ عَوانٌ عُثْنون موهای
دراز که در شیب حنک شتر باشد واول ابد واول باران و سر لحیه را هم گویند عَثانین جمع
عُجاهن خدمتکار وطعام پز وآنکه پیغام برد درمیان زن وشوهر عَسْقلان گوبین زرگر
عَسْکران عرفه ومنا واینها دو موضع اند در مکهٔ معظمه و دو لشکر عِضین و عُضون
عضوها وجزوها وصنفها و دروغها و بهتانها و اینها جمع عضه اند عَجّان بتشدید جیم احمق عِجَن
بفتح عین وکسر جیم شتر فربه عاجِن شتری که هر دو دست بزمین زند در رفتار و مردی که دست
بزمین نهد محل برخواستن از پیری عَدان کنار دریا عَتبان نام شخصی من الکتّاف
عَرین گوشت و بیشه و نام قبیله ایست عِزان بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند و دوری سرا
عَرَن شقاق که در پای چاروا پیدا شود عِرنین اول هر چیزی و بینی من المجمل و طرف بینی
که با برو پیوسته است من الصحاح عَرانین بینیها و مهتران عالَمین اصناف خلایق عالم
عالِمین بکسر لام دانایان عاکفین دایم برکاری ایستندگان و وادارندگان و روا
کنندگان بچیزی وجای مقیم شوندگان عابدون پرستندگان عَبْدان و عُبْدان
جمع عبد است عُتْرُفان خروس عِقیان زر عَدَن نام شهریست عَنَیان
بفتح نون اول آهوی نر نشاط کننده عادِن شتری که دایم بیک چراگاه مقیم باشد و از آن دور

عوانٌ نیّبٌ کالم لااسام

[illegible]

عَبّادان شهریست کوچک برکنار دریا عمان لو

نشود

نشود عَیْلان گفتار نر و نام شخصی عُنْفُوان اول هر چیزی عُنْوان و عِنْوان
و عِنْیان و عُلْوان دیباچه کتاب عَبَران گرینده عِصْیان گناه عُمْیان
کوران واو جمع اعمی است عِثْیان گفتاران عُمان بتخفیف میم نام شهریست عُمّان
بتشدید نام دریایی است عُنْظُوان مرد بیهوده گوی و یکنوع گیاهی است عَوْن رمهای
گور واو جمع عانه است عُجائیتان دو پی است که در هر دو دست اسب می باشد عِراقان
بصره و کوفه عَشْیان آنکه وقت شام چیزی خورد عِنْظِیان بکسر ظا و عین اول جوانی
عُوذان بچهٔ آهوان و بزان و شتران که نو زاییده شده باشد عَطَن گرداگرد حوض و آب
خوردن گاه شتر و ذراع دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع **باب العین مع**
الواو من المصادر عُتُو از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن عِتو از حد درگذشتن
عَثْو و عُثو فساد کردن و ازینجاست قول حق تعالی وَلاتَعْثَوْا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِینَ ای لا
تفسدوا عَدْو دویدن و گردانیدن و ستم کردن و از حد درگذشتن کقوله تعالی فَیَسُبُّوا اللّٰهَ عَدْوًا
بِغَیْرِ عِلْمٍ ای تجاوزاً عن الحد عُدُوّ از حد درگذشتن و ستم کردن عَرْو نزدیک کسی آمدن عَزْو
بزاء منقوطه بکسی نسبت کردن کسی را عَشْو و عُشُو نزدیک کسی رفتن بامید نیکویی و نزد آتش
رفتن و قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن و در شام چیزی خوردن و در شام طعام دادن
عَجْو شیر دادن مادر بچه را عَصْو بعصا زدن و جراحت را بچیزی بستن عُفُوّ بسیار شدن
عَفْو باز داشتن عَلْو دم چاروا بستن و فربه و سطبر شدن و موی سر را درهم بافتن و درهم
بستن آن و مهربانی کردن عَفْو از جرم کسی درگذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چیزی
شایسته درخواستن از کسی و پاک و صاف شدن آب و ناپدید کردن نشانه و بسیار گردانیدن
و خوبترین شوربا برای کسی از دیگ برداشتن و شوربا در بن دیگ برای کسی گذاشتن و بدین دو معنی
اخیر از لغات الاضداد باشد عُلُوّ بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و بر بالای چیزی

رفتن عطو بدست فرا گرفتن چیزی او غالب شدن عنو فروتنی کردن و نمودن و اسیر گشتن
کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و بمعنی ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن
خون و مثل آن هم آمده است عسو سخت شدن و سطبر شدن و درشت شدن و خشک
شدن و بغایت پیر شدن من غیر المصادر عفو مال زیاده بر نفقهٔ ضروریت و
خرگره نر و آسانی و توانایی و زمینی که در و نشان عمارت نباشد عفو و عفو خرگرهٔ نر
عز و خالی عنو بنون جانب و طرف و گروه از قبایل مختلفه عفو از گناه درگذرنده
علو و علو بالا عدو دشمن عضو جزوی از بدن عموا یعنی خوش حال
باشید واو در اصل انعموا بوده است که الف و نون را حذف کرده اند همچو کلوا که در اصل اءکلوا بوده است
باب العین مع الهاء من المصادر عمه و عله حیران شدن عضه خوردن
شتر درخت عضاه را عضه بسکون ضاد جادو کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن
عیه آفت رسیده شدن عته بضم عین بی عقل شدن من غیر المصادر عامه
و عمه سرگشته و حیران عمه جمع عیده و عیداه بدخلق و عیده بدخلق و
تکبر را هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضاه جمع و بمعنی مفرد هم آمده است
و عضه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عتوه ناقص العقل عاضه ساحر و شتری
که درخت عضه خورد و ماری که چون بگزد فی الحال بکشد و عضه بفتح عین و کسر ضاد شتری
که درخت عضاه خورد عاله شترمرغ و حیران باب العین مع الیاء من المصادر
عسی پیر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن و سخت شدن عقی ریدن
بچهٔ شیرخواره که طعام نخورده باشد عزی کسی را بکسی وا خواندن عی و عی بیچانیدن
و بسخن درماندن و بکاری درماندن و دشخوار شدن و از اینجاست قول علی لا داء
اعیا من الجهل ای اصعب منه عظی سخت آمدن و غمگین کردن عری برهنه شدن

عتی

عتی و عتی از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن عصی بشمشیر زدن و نافرمانی
کردن عمی انداختن موج آب کفک و خاشاک را من غیر المصادر عصی و عصی
عصاها عصی بفتح عین نافرمان و گناه کار عاصی رگی که خون از و نه ایستد و نافرمان
و گناه کار عواصی جمع عاصی بمعنی اول است عی و عی آنکه بسخن درماند و آنکه بکاری درماند
و عی بمعنی زنان خویش هم آمده است کقول النبی ص النساء عی و عورات فاستروا عیهن بالسکوت
و عوراتهن بالبیوت عتی بفتح عین بغایت پیری رسیده و از حد درگذشته عسی
سخت و بغایت پیر عبقری منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد قوی و بساط گرانمایهٔ
منقش منسوب بشهر عبقر و بساطهای گرانمایه کقوله تعالی و عبقری حسان واو مفرد و جمع
آمده است عصلبی سخت عاتی از حد درگذرنده و متکبر عتی جمع و عتی مفرد هم
آمده است کقوله تعالی وقد بلغت من الکبر عتیا عتمی آخر روز و از نماز پیشین تا شام
و از شام تا صباح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده و این مقدار زمان را بر هر جزوی از
اجزای آن عشی اطلاق کنند مگر از صبح تا پیشین که برین مقدار زمان را عشی اطلاق نکنند عاسی
سخت و درخت خرما عجی بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگر پرورانند عذی و
عثری کشتی که از آب باران آب خورد و عذی نام موضعی هم باشد عوانی زنان اسیر
شده و او جمع عانیه است عوادی عوایق و موانع عواشی حیواناتی که شب چرا
کنند عمی کوران عامی نادان عامی بتشدید یا گیاه خشک که سال برو گذشته باشد
عانی اسیر و خون روان علی و عالی بلند و عالی بمعنی علی که حرف جر است هم آمده
کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس خضر ای علیهم من تفسیر المؤیدی فی سورة هل اتی
عوشانی شیری که در و خرما و آرد و روغن کرده باشند علالی غرفها یعنی بالاخانه واو
جمع علیه است بتشدید لام و یا عضاضی شتر فربه عراقی دستهای دلو که از چوب ساخته

باشد واو جمع عرقوه است عَذَوِلي ملاح ونام دهی عَدِیّ دوندگان ونام شخصی عَلاوی
سرباربای چاروایا واو جمع علاوه است عِقْیُ سرگین بچهٔ شیرخوار که هنوز بطعام خوردن در
نیامده باشد عادی از حد درگذشته و دشمن عاری برهنه عُمِّیٌ بتشدید یا کورک واو تصغیر
اعمی است وآنچه عرب گوید اتیت صکة عمی یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عافی
ازگناه درگذرنده وشخص درازموی ودرازریش و درخواه کننده احسان ازکسی وآنکه در بن دیگ
طعام برای کسی نگاه دارد ویا از سر دیگ شوربای خوبتر بهر کسی بردارد ونیست شده وویران
شده عُفِیّ نیست شدها وویران شدها واو جمع عافی است همچو عُتِیّ که جمع عاتی است
عَکِیّ بفتح عین وتشدید یا شیر غلیظ عُنْجُهی متکبر عَزاهی مردان عِنّین ومردانی که از
بازی وطرب خوش نیایند وازآن دوری کنند واو جمع عزناه است عِضَاهی وعِضاهی
شتری که درخت عِضاه خورد عَذَبی بذال منقوطه نیک خلق عَرَکِیّ ملاح وماهی گیر
عَجَمی غیر عربی عَرِیّ باد سرد وتهی وبرهنه عُرْی بضم عین وسکون را اسب برهنه بی زین و پالان

العِبری والعِبرانی لغة الیهودی ره ق

کتاب الغین

باب الغین مع الالف من المصادر غَثْوی فاسد شدن درون بره از پرخوردن
شیر وبلاغزی مرد لاغر بره از کم خوردن شیر غَلاء گران شدن نرخ غِراء دوستی داشتن و
پیوستن واو از باب مفاعله است غَراء بفتح عین حریص شدن وخوب شدن غَنی
بی نیاز شدن وتوانگر شدن ومقیم شدن وزیستن و زندگانی کردن وبدین معنی اخیر است
قوله تعالی کان لم تغن بالامس ای کان لم تعش ولم تکن غِذا طعام دادن وپروانیدن
غما بیهوش کردن غِناء سرود گفتن غُلُواء شتاب نمودن وازحد درگذشتن
من غیر المصادر غَرْثیٰ وعَرْثیٰ گرسنگان غضبا بباء یک نقطه زن خشمناک
وصد اشتر غَضا درختی است غَضْیاء زمینی که درو درخت غضا باشد غفا دانهٔ دیگر

ویاسنگ

ویاسنگ ریزه که بگندم وبرنج ومثل آن آمیخته باشد واورا در حین پاک کردن بیرون کنند ومانند
غبار آفتی است که در خرمای باشد ومانع پختن او میگردد غَما بیهوشی غَمّاء بتشدید میم والف
ممدوده سختی غُمّی وغَمّی با الف مقصوره وتشدید میم ابرناکی غَناء بفتح عین فایده و
کفایت غِناء بکسر عین سرود غَنا بی مد الف بی نیازی غَنّاء بفتح غین وتشدید
نون خوب ودلگیر غِرْقِیٔ پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او می باشد
غَثْراء مردم زبون فرومایه غَمَا وغِمَا آنچه بالای سقف باشد از گل وخاشاک
غَیْنا درخت سبز برگ پرشاخ غِطاء وغِشاء پرده وپوشش غُبَیْراء سنجد و
شراب کاورس غَبْراء زمین ویکنوع گیاهی است وموضع قدم که نا پدید شده باشد غُثاء
وغُثّاء گیاه خشک شکسته وخاشاک رود آورده غُلَواء اول جوانی وسرکشی کردن واز
حد درگذشتن و بدو معنی اخیر اسم مصدر است غَلْباء بزرگ وزمین پشتهٔ بزرگ وبوستان
پرسبز درخت وگیاه سبز غُفْلا غافل غُرَباء غریبان ودوران غُرَماء قرض داران
وقرض خواهان واو جمع غریم است غَزا وغَزا سریشم غَطْشا زنی که بینایی او فتوری یافته
باشد وچشمش آب ریزد غُزّی وغُزاء غزا کنندگان واینها جمع غازی اند غَداء خوردنی
بامداد یعنی خوردنی چاشت غِذاء بکسر عین وذال منقوطه خوردنی وآشامیدنی وبرنای گوسفند
وبمعنی اخیر جمع غَذِیّ باشد غَذْیاء زنی که بامداد چیزی خورد غوغا ملخ وجانوریست مانند
پشه ومردم فرومایه ومردم بهم آمیخته غَیْداء زن نازک اندام غَضْراء گل سبزیست چسبنده
وخوش حالی ونیک زندگانی **باب الغین مع الباء من المصادر** غُرُوب فرو شدن
ستاره ودور شدن غَصْب بستم ستاندن غَلْب وغَلَب غلبه کردن برکسی
غِلاب برکسی غلبگی کردن جستن غَضَب خشم کردن غِبّ گاه گاه آمدن و
یکروز درمیان آمدن ویکروز درمیان آمدن تب ویکروز آب خوردن آمدن شتر ویکروز نیامدن

و یکروز در میان کاری کردن و با خر رسیدن کار و شب بستادن و شب کذاشتن و کند بیده شدن
غُبُوب یکروز تب آمدن و یکروز نیامدن غَیب و غِیاب و غُیُوب ناپدا شدن
غَیهَب غافل بودن مِن غَیرِ المَصادِر غَیب نهان و نهانی و بمعنی موت هم آمده است
کما قال الله تعالی و لو کنت اعلم الغیب و بمعنی لوح محفوظ هم آمده است کما قال الله تعالی اَم
عِندَهُم الغیبُ فَهُم یکتبون غُیُوب و غِیُوب جمع غایب نهان شده غُیَّب
و غُیّاب و غُیُوب و غُیَّب جمع غِبّ تبی که یکروز گیرد و یکروز نگیرد غَبغَب
زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس آویزد غَبغَب شیب زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس
آویزان است و کوهیست در منا که حاجیان آنجا شتر کشند غَبَب جانوریست که آنرا بپارسی
جلغوه گویند و از پوست آن پوستین سازند غاب بیشها و او جمع غابه است غاب گوشت
شب گذاشته و گوشت گندیده غَرْب حد و کناره و تیزی زبان و فرو رفتن گاه آفتاب و ظرفی
که آب از چاه بر میکیرند و رگی که مجرای اشک است و تیزی رفتار اسب و اسب پر رفتار غَرَب
نقره و طاس نقره و خم و یکنوع زحمتی است در چشم و علتی است که در گوسفند پیدا می شود و آبی
که از دلو فرو چکد و بجاه رود و درخت بده یعنی درخت سپید دار غُرُوب آبها که از چشم فرود
آید و تیزی دندان و آب دندان و رگهای که اشک از آن بیرون آید غُرُب بضم غین و را بیگانه
و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غَرِیب دور و بیگانه و آنکه از جای دیگر آمده باشد غَرائِب
جمع غالب سر آمده و پیش آمده غِلاب بتخفیف لام نام زنی غَلّاب بسیار
غلبه کننده یعنی سخت غالب غارِب بالاترین موضع پشت هر چه باشد و دوش آدمی و سر کوهان
شتر و میانه کوهان شتر و سرهای موجهای آب غَوارِب جمع غُراب زاغ یعنی کلاغ
سیاه و دَمِ تبر و رِجلُ الغراب چیزیست که بر سر پستان شتر بندند تا بچه اش شیر نخورد غِربیب
سخت سیاه غَرابیب جمع غَضُوب خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده ترش رو و

الغضب ... اشعر ... لا ... غضوب

زن ترش رو غِضاب خشمناکان و او جمع غضبان است همچون عطاش که جمع عطشان است
غَضْب بغایت سرخ غَیهَب تاریکی و سیاه غَیاهِب جمع غَوات شتران
که روز با آب خوردن روند و روزی نروند و او جمع غابه است غاصِب بستم ستاننده
غُلْب سطبر گردنان و باغهای پر از درخت سطبر و دراز و بدین دو معنی جمع اغلب است
و بمعنی باغهای پر از درخت سبز هم آمده است و بدین معنی جمع غلبا است کقوله تعالی و حَدائِقَ
غُلْبًا باب الغین مع التاء من المصادر غِلظة سطبر شدن و بدخوی شدن غَلظة
و غُلظة و غِلاظة بدخوی شدن غُلّة تشنه شدن غَلغَلة بشتاب رفتن
غُنّة در بینی سخن گفتن غَتّ باب فرو ریزیده شدن چیزی و باب فرو بردن و بی در بی
سخن گفتن و پی در پی آشامیدن و پنهان کردن خنده و بکار رنجانیدن کسی را غَراضة
و غَضاضة و غُضُوضة تازه شدن غَذْرَمة خرید و فروخت بگزاف کردن غِیلة
جماع کردن با زنی که بچه شیر خوار داشته باشد و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
لَقَد هَمَمتُ ان انهی عن الغیلة و بمعنی ناگاه کسی را کشتن هم آمده است غَذْمَرة خشم
گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن و بدیگری دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن
و بقهر چیزی گرفتن غَشمَرة درشت و زشت بافتن جامه غَیرة ناموس آوردن بچیزی
غَضغَضة نقصان کردن آب غَفقة یک خواب کردن و ساعت بساعت باب
خوردن آمدن شتر غَفلة ناگاه بودن از چیزی غَلَت سهو و غلط کردن در حساب غَمْت
بر معده ماندن طعام و ناگوار شدن غَمرة مبالغه کردن ببازی و کار باطل و انبوه شدن
غُموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و در نشیب افتادن زمین غَلَبة غالب
شدن غِوایة گمراه شدن غَنِیة توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن و بر زیستن
و زندگانی کردن غَباوة کول و کند فهم شدن غَردَقة پرده فرو گذاشتن و برقع فرو افکندن

زن غَشْمَرَة روی واکردن وآمدن بکاری بی درنگ وقهر کردن غِیبَة بکسر غین بدگویی کردن
از پس مردم غَیْبَة وغَیْبُوبَة ناپیدا شدن غَیْطَلَة آواز وغوغا کردن مردم وسخت
تاریک شدن شب غَمْزَة بچشم اشاره کردن وسخت فشردن غَرَّة فریفته شدن وغافل
شدن غَرَامَة تاوان زده شدن وقرض دار شدن غُثُونَة وغَثَاثَة لاغر شدن و
بد شدن سخن وریم درآوردن جراحت غِبْطَة چون دیگری بودن خواستن در نیک حالی یا
طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن طلب زوال حال محسود باشد غَلْمَة آرزوی جماع کردن
ومست شدن شتر غَرَارَة غافل شدن وناآزموده روزگار شدن غَارَة تافتن ریسمان
ونالان کردن غُرْبَة دور شدن از وطن غَزَارَة بسیار شدن وبسیار شیر شدن وبسیار
آب شدن چیزی غَضَارَة نیکو عیش شدن غَطْرَفَة تکبر کردن غَرْفَة یکبار آب بدست
برداشتن غَرْبَلَة بغربال بیختن وبریدن وکشتن غَرْقَلَة گندیده شدن خایه مرغ
غُتْمَة نافصیح بودن غَلْصَمَة سر حلقوم بریدن غَرْغَرَة گردیدن جان در گلو وگردانیدن
آواز در گلو وشکستن شیشه وبانگ برزدن شبان بر گوسفند غَشْغَشَة گربه را راندن
من غیر المصادر غُرَّة بضم غین بزرگترین چیزی وگزیده ترین چیزی ومهتر وسپیدی پیشانی اسب
واول ماه واول هر چیزی وغلام یا کنیزک کما جاء فی الحدیث قضی رسول الله صلعم فی الجنین بغُرَّة ای
بعبدٍ او امةٍ غِرَّة ناگاه غُلَّة لوله ابریق وتشنگی سخت غَلَّة گندم وجو وبرنج وامثال آن
غَلَّات جمع غَمْغَمَة آوازهای گاوان کاری در حین ترس وآوازهای شجاعان در وقت
حرب غَزَّة نام جای است غَزِیَّة نام قبیله ایست غِمَامَة بکسر غین یعنی بند شتر وچشم
بند شتر ودهن بند شتر غَیْبَة شیر گوسفند غَبْیَة باران ضعیف غَبَیَات
جمع غَدَاة وغُدْوَة وغُدْوَة بامداد غَدَوَات جمع غَلْوَة مقدار یک تیر
انداختن راه غُمْجَة وغُمْجَة آنمقدار آب که بیکبار بیاشامند غَیْبَة وغَیَابَة

شیب

شیب زمین وتنگ چاه کقوله تعالی وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَةِ الْجُبِّ وغیابت بمعنی غایب هم آمده است
من الدستور غَیْنَة بیشه پر درخت غَمِیزَة سستی عقل وجای طعن غُسَالَة بضم غین
آبی که بآن چیزی شسته باشند غِینَة بکسر غین آنچه از تن مرده بدر آید مثل ریم وغیر آن غَلْصَمَة
سر حلقوم که شیب ذقن ناتی شده است یعنی برآمده است واو مصدر هم آمده است غُرْلَة
سر از ختنه ناکرده غَثِیثَة وغَذِیذَة ریم جراحت وگوشت مرده جراحت غُدَّة
چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت باشد وآنرا نخورند غُدَّة البعیر طاعون وبای
شتر باشد غُضْبَة بتشدید با مرد زود خشم غُلُبَّة آنکه زود غلبه کند بر کسی غُبَّة و
غُفَّة آنقدر روزی که زندگانی را کفاف باشد غُنَّة آواز بینی غِیبَة بدگویی از پس
مردم غَرْغَرَة آوازها واو مصدر هم آمده است غِرْغِرَة بکسر غین ماکیان غُرْغُرَة
بضم غین بزرگوار وسفیدی پیشانی اسب غِرَارَة بکسر غین آنچه پینه وپشم درو کنند ووند
که کاه درو کنند غَرَامَة تاوان وآنچه اداکردن آن واجب باشد مثل قرض وغیر آن غَبَرَة
غبار غُسْلَة بوزن هُمَزَة اشتری که بسیار جماع کند وآبستن نگرداند شتر ماده را غُمَّة
اندوه وتنگ خیک وتنگ هر چه باشد وپوشیده کقوله تعالی ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً
ای ملتبسًا غَمَّة شب ابرناک غَلَبَة بسیار غُصَّة اندوه غُبْرَة رنگ غبار گون
غَرْبِیَّة منسوب بطرف غرب وموضعی که آفتاب برو نتابد کقوله تعالی زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ
وَلَا غَرْبِيَّةٍ غَادِیَة ابری وبارانی که بامداد پیدا شود غَشَاوَة بفتح غین شب کوری غِشْوَة
وغُشْوَة وغَشْوَة وغِشَاوَة پرده غَاغَات جماعات مختلفه غِفَارَة و
غِفَارَة ابری که بربالای ابر باشد ورکویی شسته که بربالای مقنعه اندازند تا مقنعه را چرک وروغن
غیر آن نگیرد وپوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند وسر زه در آن اندازند غِلْمَة بیران
غَمْرَة سختی وانبوهی آدمیان وبسیاری آب وآب برآورد جوشانیده که بآن روی شویند

غمرات سختیها غواة گمراهان غزاة غزاکنندکان واو جمع غازیست غمقة
نمناک غنیمة مال و اسبابی که از کفار بزور بگیرند غانیة زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد
بشوهر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایة علم و پایان کار غیایة روشنی
شعاع آفتاب و تک چاه و ابر و هر چه سایه افکند بر سر آدمی غارة اسب جست رفتار غیضة
نیستان غابة بیشه غیرة طعام و خوبها غلظة بدخویی و سطبری غیلة زن
فربه غائلة سختی و بدی و گزند غادة زن نازک اندام غثیمة طعامی که در و ملخ کرده
باشند غدرة شب تاریک غدیرة گوسفندی که او را شبان گذاشته باشد و او از گله
پس مانده و موی و گیسوی غریزة طبیعت غزیرة شتر ماده پر شیر و زمین بسیار آب
غرضة تنگ پالان شتر غصنة بکسر غین شاخهای درخت واو جمع غصن است غرقة
زمین سیراب غلالة بکسر غین جامه که در زیر جامه دیگر و یا در زیر زره پوشند غاوة
نام کوهیست غبرة رنگ غبار گون مانند سبزی غرفة بالاخانه که بر بالای بام باشد
کقوله تعالی أُولَٰئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا ای غرفة الجنة و مقدار یک کف دست آب
کقوله تعالی إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ عند من قرأ بضم الغین غریفة کفش و پوستی که
بر غلاف شمشیر یا غلاف دان شمشیر ترتیب کنند برای آرایش غزالة آفتاب و آهو بره
ماده و اول چاشتگاه غاشیة روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده پس کوهه زین
و آهن پاره بالای کوهه چوب پس پالان شتر می باشد و سختی و دسته شمشیر و علتی است که در
اندرون پیدا می شود غالیة داروییست خوش بوی مرکب از مشک و مشک و عنبر و کافور و
دهن البان غاضیة روشن و تاریک غضاضة خواری و نقصانی غافة داروییست
و آنرا غافث هم گویند بثاء سه نقطه غیطلة گاو ماده و آهو ماده شیر دار و بیشه و سخت تاریک
شب و آوازها و غوغای مردم باب الغین مع الثاء من المصادر غلث آمیختن غلث

بفتح لام سخت جنگ شدن غیث باران باریدن و باران رسیدن غرث و غرث
گرسنه شدن غواث و غواث و غوث برای بفریاد رسیدن خواندن غث
لاغر شدن و فاسد شدن سخن غبث کشک بروغن آلودن من غیر المصادر غث
و غثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غواث و غواث و غوث
فریادرس و نام قبیله ایست غیث باران غافث داروییست گرم و خشک و آنرا غافت
هم گویند غیاث فریاد و بفریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین غلیث
آمیخته و نان مناصفه یعنی جو و گندم با هم غرات گرسنگان باب الغین مع الجیم
من المصادر غنج و غنج خرامیدن و کرشمه کردن زن غلج تیک رفتن اسب غمج
جرعه جرعه آشامیدن غنوج دوتا شدن و برو در آمدن من غیر المصادر غنوج فراخ
غنج بر باب الغین مع الدال من المصادر غمد شمشیر در نیام کردن غید
نازک شدن غرد آواز گردانیدن بنغمات و سرود من غیر المصادر غدد مانند
گوشت چیزهای که در میان گوشت باشد و آنرا نخورند و بدور اندازند واو جمع غدة است
غد فردا و او در اصل غدو بوده است واو را برای خفت انداخته اند غرد و غرد
نوعیست از گیاه کماه غراد جمع غرقد درختی است و بقیع الغرقد گوریست در مدینه
غامد قبیله ایست در یمن غمد غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام واو جمع
غیداء است غرید بزاء منقوطه آواز سخت و گیاه نازک من المجمل باب الغین
مع الذال من المصادر غذ ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن و بدر آمدن ریم از
جراحت و نقصان کردن چیزی و بشتاب رفتن من غیر المصادر غاذ بتشدید ذال رگیست
پشت چارو اکه ریم با آب زند باب الغین مع الراء من المصادر غبور باقی شدن
و ماضی شدن و مستقبل شدن و این از لغات الاضداد است غبر بفتح با پوست بر سر آورد

جراحت وریم و بعد از آن شکافته شدن آن غَمْلٌ فرا پوشیدن آب چیزی را و بر بالای چیزی
استادن آب غَوْرٌ فایده رسانیدن و دیه دادن و آب بزمین فرو رفتن غُؤُورٌ چشم بگو
فرو رفتن غَیْلٌ فایده کردن و دیه دادن و آب دادن و خوردنی از جایی آوردن برای عیال
یا برای بیع غِیَارٌ فایده کردن و دیت دادن و خوردنی برای عیال آوردن یا برای بیع و فرو
شدن آفتاب و گرم شدن روز غِوَارٌ همدیگر را غارت کردن غَزْرٌ و غَزَارَةٌ بسیار
شدن خیر و فایده غَزٌّ چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن جامه برای ته کردن غُرُورٌ
فریفتن غَرَرٌ بیع کردن چیزی که بتصرف در نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا
رسول الله صلعم عَنْ بَیْعِ الغَرَرِ غِرَارٌ کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام نکردن رکوع
و سجود در نماز کقوله صلعم لا غِرَارَ فی صَلٰوةٍ غَدْرٌ بیوفایی کردن غَدَرٌ باز پس استادن
شتر و گوسفند از رمه غَضَضٌ برگردیدن غَفْرٌ آمرزیدن و فا پوشیدن و عود کردن بیماری
و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غِمْرٌ کینه گرفتن و تشنه شدن من غیر المصادر
غَزِیْرٌ بسیار غَزْرٌ بفتح غین شتر بسیار شیر غُزْرٌ بضم غین جمع غِزَارٌ شتران
بسیار شیر و او جمع غزیره است غَضُوْرٌ گیاهیست غُفْرٌ بچه بز کوهی غُفَارٌ و
غَفْرٌ پر اولین مرغ غَفِیْرٌ بسیار غَارٌ لشکر و غیرت و شکافته کوه و نام درختی است و
ازینجاست که گویند دهن الغار غُوَیْرٌ تصغیر غار است یعنی غارک خورد و در مثل است
عسی الغُوَیْرُ اَبْؤُسًا یعنی گشت غارک بسختی و سبب این نام چنان بوده است که بعضی عرب
پناه بغارکی برده بوده اند آن غار فرو افتاده و ایشان را هلاک کرده از آن مثل گشته است که
عسی الغُوَیْرُ اَبْؤُسًا غَیُوْرٌ ناموس مردی آرنده غُیُرٌ جمع غَوْرٌ زمین نرم و زمین
دشت و زمین نشیب و قعر چیزی و بزمین فرو رفته کقوله تعالی اَوْ یُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا
غُنْثُرٌ مردم فرومایه غُبَارٌ گرد غَابِرٌ باقی گذشته و آینده غُبْرٌ بقیه شراب و بقیه

الغَیْرُ منفعت کردن و دیت دادن
والغِیَرُ والمِیْرُ خوار بار آوردن صح

و نهی صح

شیر

شیر و ماست غِبْرٌ بکسر بارکی که بیشتر اوقات شکافته شود و خون از و آید غُبَّرٌ بضم غین
و تشدید با بقایای حیض و بقایای مرض و بقایای شب و او جمع غابر است چنانکه کُمَّلٌ جمع کامل
غَمْرٌ اسب جست رفتار و آب بسیار و مرد بخشش و دریای پر آب غَمْرُ الرِّدَاءِ
و غَمْرُ الخُلُقِ مرد بسیار عطا غِمْرٌ کین و تشنگی غَمِیْرٌ گیاه سبز که در میان گیاه
خشک باشد غَامِرٌ زمین نا مزروع غَمْرٌ و غُمْرٌ گول غَمَارٌ و غِمَارٌ بسیاری و
انبوهی غُمَرٌ بضم غین و فتح میم قدح خورد و سختیها و بدین معنی جمع غمره است غِمَارٌ و
غُمُوْرٌ بخشندگان و دریای پر آب و اینها جمع غمراة است غَمَرٌ بفتح غین و میم بوی گوشت
و بوی ماهی و بوی خَبَثُ الحَدِیدِ غِیَرٌ بکسر غین و فتح یا دیتها غِرَارٌ مقدار و نوبت و نقصانی
و خواب اندک و طریقه و طور و لب شمشیر و کنار چیزی و بیابانی و مانند غَرِیْرٌ خلق خوش و مرد
روزگار نیازموده غِرٌّ بکسر غین مرد غافل روزگار نیازموده غَرَائِرُ جمع غرارة است که
در وی بنه و گاه کنند غَرُوْرٌ فریبنده و شیطان و دارویی غرغره است غُرٌّ سپیدان و سفید
پیشانیان و بزرگواران و او جمع غره است قال النبی صلعم یُحْشَرُ اُمَّتِی یَوْمَ القِیَامَةِ غُرًّا مُحَجَّلِیْنَ
یعنی غُرًّا مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ وَ مِنْ اَثَرِ الوُضُوْءِ غَفْرٌ منزلی است از منازل قمر غِرْغِرٌ
نوعی از مرغ خانگی است که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرایی است غَائِرٌ نشیب
و بزمین فرو رفته غَفُوْرٌ و غَفَّارٌ و غَافِرٌ آمرزنده و پوشاننده غَدِیْرٌ آب سیل که
جایی مانده باشد و گرداب و جمع شدنگاه آب سیل در بیابان و غدیر خم نام موضعی است غُدُرٌ
جمع غدیر است و بمعنی غدر کننده هم آمده است غَدَرٌ زمین درشت بسیار سنگ غَدَائِرُ
مویهای گیسو غَسَرٌ خار و خاشاکی که باد در غدیر انداخته باشد غُرَرٌ سفیدهای پیشانیها
و اوایل ماهها و بزرگواران ها و سه شب اول هر ماه و او جمع غره است غَارٌّ بتشدید را غافل
غَرٌّ بتشدید را شکن جامه و شکن پوست غُرُوْرٌ جمع و غُرُوْرٌ بمعنی متاع دنیوی که بدان

فریفته شوند هم آمده است غُندُر نام شخصی غادر دروغدار بی‌وفا غَضَنفَر شیر درنده
ومرد سطبر غُدامِر آب بسیار غاضِن پوستی که نیک دباغت کرده باشند غَضار
گل خالص غَضَر جز باب الغین مع الزاء من المصادر غَمز بچشم اشارت کردن
ودست بگوسفند نهادن تا دانسته شود که فربه است یانه وانگشت بچیزی فروبردن ولنگیدن وسخت
فشردن وتهمت نهادن وعیب گویی کردن غَرز دم بزمین ~~فروزمین~~ فروبردن ملخ ومیخ فرو
کوفتن ونیش فروبردن درچیزی وپای دررکاب شتر نهادن وکم شیرشدن شتر من غیر المصادر
غَرز رکاب پالان شتر که ازپوست ساخته باشند من الصحاح ورکاب چوبین من الدستور
غُزّ بضم غین وتشدید زا صنفی است از ترک غَمَز بفتح میم مال زبون ومرد ضعیف غَمّاز
عیب گوی غارِز شتر کم شیر باب الغین مع السین من المصادر غَمس بآب فرو
بردن وچیزرا بچیزی فروبردن غُموس بآب فروشدن غَطس بآب فروبردن غَرس
درخت نشاندن غَمس عیب کردن غَلس وغَلَس بآخرشب رفتن من غیر المصادر
غُمس بضم غین مرد زبون ناکس غَلَس تاریکی آخرشب غَمیس گیاه سبز که درمیان گیاه
خشک باشد وآب رفتن گاه خُرد که درمیان نی‌زار باشد یامیان اشجار وماست را هم گویند
من الدستور غَموس کار سخت وفرورونده وفروبرنده درچیزی وازاینجا گویند یمین غَموس
یعنی فروبرنده صاحب یمین در گناه ونیزه که محکم فرورفته باشد درچیزی غُبَیس گرگ وزن واو مصغر
اغبس است غَبَس رنگی که مانند خاکستر باشد غِراس وقت درخت نشاندن ودرخت
خردخرما غِرس پوست باریک که بروی بچه شتر وغیره باشد ودروقت زاییدن بابچه برآید
ومانند بلغم چیزی که بابچه بیرون آید درحین حمل نهادن باب الغین مع الشین من المصادر
غِشّ وغِشّ خیانت کردن وعیب کردن غَطش سست شدن بینایی چشم من غیر
المصادر غُشّ عیب غَواش که درقرآن آمده است که مِن فَوقِهِم غَواشٍ یعنی پردها

یمین غموس سوگند دروغ زیرا

وپوشانندگان واو دراصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف کرده اند غَبَش بفتح با
بقیه شب غَطَمَش کندبینش غَشاش اندک وشتاب باب الغین مع الصاد من المصادر
غَوص بآب فرورفتن وبحقیقت چیزی وارسیدن غَمص ناسپاسی کردن وعیب کردن
وخوارشمردن غَمَص چرک ریختن چشم غَصَص طعام درگلوماندن شدن وسخت تنگ شدن
جستن از مردم وغیره من غیر المصادر غَمیص وغَمَص چرکی که درکنج چشم خشک شده
باشد غُصَص اندوهها غَوّاص بآب فرورونده بغور وبمعنی رسنده غاص موضعی
برازمردم غَموص نام قلعه است از قلعهای خیبر من شرح النصاب باب الغین مع الضاد
من المصادر غُموض ناهمون شدن زمین وخوارشدن وکم نام شدن وسخت پنهان
شدن ودوراز فهم شدن سخن غَضّ فروخوابانیدن چشم وفروداشتن آواز وکم کردن قدرچیزی
غَرض تنگ برشتربستن وپرکردن ظرف بآب وپرناکردن ظرف واین از لغات الاضداد است
وجنبانیدن مشک ماست پرازدوغ وروغن گرفتن وازشیر بازگرفتن کودک پیش ازوقت شیر
بازگرفتن غَرَض بفتح را آرزو داشتن وتنگ دل شدن از ملال غَرِض بکسر غین وفتح
را تازه شدن غَیض کم کردن آب وغیرآن وکم شدن وبزمین فرورفتن آب وزمین فرو
بردن آب کقوله تعالی وَغِیضَ الماءُ وَقُضِیَ الامرُ من غیر المصادر غَضّ تازه غَریض
تازه وآب باران غَرض تنگ پالان شتر غُروض جمع غَرَض بفتح را هدف تیر ومقصود
غَمّاض خواب کم من الکشاف غَضیض تازه واول بار خرما که پیدا شود غَیض اندک
غیاض بیشه‌ها وجمع غیضه است غَمَض زمین ناهمون غُموض جمع غامض
زمین ناهمون وسخت دوراز فهم باب الغین مع الطاء من المصادر غَطّ سرکسی را بآب فرو
بردن غَوط دررفتن درچیزی غَطیط به بینی خواب خونه کردن کسی که درخواب باشد وبانگ
کردن شتر دروقتی که شقشقه دردهان باشد وشقشقه درکتاب شین مبین است غَمط خوارشمردن

وبنا سپاسی گذرانیدن زندگانی غَبَط دست نهادن بگوسفند که دانسته شود که فربه است یا
لاغر و آرزو کردن خوشحالی کسی را بی زوال حال مغبوط غَلَط سهو کردن مِن غَیرِ المَصادِر
غَبیط نام بیابانیست و پالان شتر و زمین هامون غُبُط جمع غَطاط مرغیست که آنرا قطا
نیز گویند غُطاط بضم غین اول صبح غُطامِط بضم غین آواز جوش دیگ و آواز موج دریا
غائِط زمین هامون فراخ و سرگین غُوط جمع بابُ الغَینِ مَعَ الظّاءِ مِنَ المَصادِر
غَلَظ سطبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غَیظ بخشم آوردن غَنظ دشخواری
بکسی نهادن و در اندوه سخت انداختن مِن غَیرِ المَصادِر غِلظ سطبری غَلیظ سطبر و درشت و بدخوی
غَنَظ اندوه سخت غَیظ خشم بابُ الغَینِ مَعَ الفاءِ مِنَ المَصادِر غَرْف
وا داشتن آب بدست یا بکفجلیز بر داشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هرچه باشد و
پوست را بدرخت غَرْف دباغت کردن و در نالش آمدن شتر برای خوردن درخت غَرْف
غَظَف فراخ عیش شدن غَلْف در غلا کردن و غالیه بکار داشتن غَلَف بفتح لام
فراخ عیش شدن غَضْف شکستن چوب و غیر آن و گوش فرو شکستن سگ و غیر آن
غَضَف فرو بسته شدن گوش و نازک شدن دل مِن غَیرِ المَصادِر غِطْریف جوزه باز
و مهتر غُضروف و غَرضوف کرجن شانه و استخوان گوش و استخوان نرم غُضاریف
جمع غُلْف بضم غین در غلاف کردها و ختنه ناکردها و او جمع اغلف است غِلاف معروف است
غاضِف نازک و نازک دل و عیش فراخ غُرَف بالاخانها و او جمع غرفه است
غَرْف و غَلَف درختی است که بآن دباغت پوست کنند غِرْیَف بکسر غین و سکون
را و فتح یا درختیست غَرِیف بفتح غین و کسر را پیشه و نیستان غِراف آبها که بکف دست
برداشته شده باشد و او جمع غُرْفه است و پیمانه کیل است که او را قَفْقَل هم گویند غاف
درختی است غُداف کلاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و پیه

بابُ الغَینِ مَعَ القافِ مِنَ المَصادِر غَبَق شبانگاه شراب دادن غَبوق بفتح غین
شبانگاه شراب خوردن غُسُوق تاریک شدن شب غَسَق تاریک شدن چشم و ریخته
شدن اشک از آن و تاریک شدن شب غَفَق دم بدم با آب خوردن آمدن شتر و بسیار
آشامیدن آب و بتازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه بسر چیزی در آمدن و بازگشتن و ساعت
بساعت بر رفتن خر نر خر ماده غُفوق بازگشتن غَرَق بفتح را غرقه شدن یعنی تمام فرو
رفتن در آب غَلْق بسکون لام بستن در و غیره غَلَق بفتح لام بسته شدن در و بسته شدن
گرو نزد گرو دار چنانکه باز نتوان ستاندن و خوش ناشدن پشت شتر از بسیاری ریش و نیز
مرده شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غَمَق نمناک شدن زمین و گیاه بوی زشت
کردن از بسیاری نمناکی غَدَق بسیار شدن آب چشم مِن غَیرِ المَصادِر غاسِق شب تاریک
غَسّاق بتشدید سین خون و ریم که از تن دوزخی برآید و آب سرد گندیده غَریق و غارِق
و غَرْق غرقه شده غُرْنَیق بضم غین و فتح نون مرغ آبی است دراز گردن غِرْنَیق
بکسر غین و فتح نون و غُرْنوق بضم غین جوان نازک غَرانِق و غَرانیق جمع غارِق
بکسر قاف حکایت آواز غراب غَیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار
غَیدَق جوان نازک غَیادیق جمع و غیادیق مارها را هم گویند غَفَق بارام زرمی الجمل
غَسَق اول تاریکی شب غُلُق بضم غین و لام دری که بسته شده باشد غَلَق بفتح لام و غین
قفل غَلِق بکسر لام مشکل غَلْفَق چیزی سبزی که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ برگ که در آب
می روید و گمان نرم و زندگانی خوش غَدَق و غَدِق آب بسیار بابُ الغَینِ مَعَ اللّام
مِنَ المَصادِر غُفول ناآگاه بودن از چیزی غَمْل میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد و پوست را
در چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غَوْل هلاک کردن غَلّ دست با
گردن بستن و در رفتن و در بردن و او لازم و متعدی آمده است غُلول خیانت کردن در رفتن

غرنیق بالکسر و غرنوق بفتح النون
و غرنوق بالضم و غرانق جوان نازک اندام
ونام بت غرانیق و غرانق و غرانقه
لو صراح
جاعت له بر دام عامله
متنوع معلوم بت بستودن
آنچنان دادن کالغرانیق العلی

غرنوق معنی است آنکه از کردن
دراز دارد و ابن عباس از نسبطان کفت
از برای بتان یعنی انبیا از کبوتران بلند داده

در چیزی و روان شدن آب در میان درختان غِلّ بکسر غین کینه ور شدن غَلیل و غَلَل
تشنه شدن غَزَل بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفتگو کردن را و
شعر و غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهوبره در حین طلب کردن سگ آهوبره را غَزْل
بسکون زا رشتن **مِن غَیرِ المَصادِر** غِسْل بکسر غین آنچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و امثال
آن غَسول بفتح غین آبی که بآن چیزی می شویند غَسیل شسته مَغْسَل جا در شسته
غَسّال شوینده و مرده شوی غَلائل جامهای که در زیر زره پوشند غَیْل آب روان بر
روی زمین و شیر زن آبستن و بازوی فربه غِیل بکسر غین بیشه درخت و نیستان غُیول جمع
غُرْمول آلت اسب و غیر آن غَزَل نوعی است از شعر غَزْل بسکون زا ریسمان غَزِل
بکسر زا غزل گوی غُمْلُول من الصحاح و غُمْول من المجمل بیابان پر درخت و گیاه و جمع
شدن گاه ابر و تاریکی غَیْطَل بیشه و بیشها و بمعنی دوم جمع غیطله است غَیاطِل ماده گاوان
شیر دار و ماده آهوان شیر دار غَالّ بتشدید لام گیاهی است و زمین هامون با گیاه و درخت
غَمیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد چنانکه موی وا دهد غَمْل نام موضعی است
غَوْل دوری بیابان و خاک بسیار و گزند صداع کقوله تعالی لا فیها غَوْلٌ و لا هُم عَنها
یُنزَفون غَوائل سختیها غُول بضم غین چیزیست که در بیابانها می باشد و آدمی را که بیابد
هلاک کند غافل گول و بی خبر غَزال آهوبره غِرْبال آنچه با و غله پاک کنند غُلّ بضم غین
بند آهنین که بر گردن نهند و سختی و تشنگی غِلّ بکسر غین کینه غَلَل آب روان که در میان درختها
رود و بعضی گویند آب غیر روان که بروی زمین گاه پیدا شود و گاه ناپدید گردد و آنچه بآن چیزی بمالایند
غَلیل تشنگی و کینه و استه خرما مخلوط با شبست که به شتر ماده دهند غُلول طعام
غَزِل شخص نرم اندام غِرْیَل بکسر غین و فتح یا آبی که در تک چاه باقی باشد و دردی که تک قاروره
باشد و گل که آن را سیل آورده باشد غُفْل بضم غین شتری که بر وی نشانه نباشد و زمینی که باران

نبارد

نبارد و زمینی که در وی اثر عمارت و نشانه بنا نباشد و هر چه که از آن نشانه نباشد و کسی که تجربه امور نکرده
باشد **بابُ الغَینِ مَعَ المیمِ مِنَ المَصادِر** غَمّ چیزی را فرا پوشیدن و غمگین کردن غَمَم سخت
گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غَشْم بیداد کردن و شکستن غُلْم آرزوی جماع کردن و تیز
شهوت شدن و مست شدن شتر غَذْم بسکون ذال معجمه بسختی و جور چیزی خوردن و پر خوردن
و مال خود بکسی بخشیدن غُرام حریص شدن غُرْم تاوان زده شدن غُنْم غنیمت گرفتن
غَیْم تشنه شدن و ابرناک شدن هوا غَشْم مال بکسی بخشیدن غَسَم تاریک شدن
مِن غَیرِ المَصادِر غَمّ اندوه و روز بغایت گرم که نفس بگیرد و گرمای سخت نفس گیرنده و شب
ابرناک غُموم جمع غَمام ابر غُلام پسر غَنائم مالهای که از کفار بجنگ بگیرند غَنَم
گوسفند غَنْم بسکون نون نام شخصی غَیْلَم نام موضعی و جوان تیز شهوت و کنیزک تیز
شهوت و سنگ پشت نر غَذَم بفتح ذال منقوطه گیاهیست غُرْم تاوان یعنی قرض که بر گردن
باشد و هر چه ادا کردن آن واجب باشد غَریم قرض دار و قرض خواه و تاوان زده غارِم
قرض داری که با دای قرض قادر نباشد غَرام عذاب دایمی و شر دایمی کقوله تعالی اِنَّ عَذابَها کانَ
غَراماً غِطَمّ بکسر غین و تشدید میم دریای بزرگ و چیز فراخ و بزرگ غَشوم کارزار و مرد ستم
کار غَشَمْشَم مرد بغایت شجاع غِلِّیم بکسر غین و تشدید لام بغایت تیز شهوت غَمائم
دهن بندهای شتر و او جمع غمامه است غَمیم ماست و گیاه تری که در میان گیاه خشک می باشد
غَیْم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غُتْم مردم غیر فصیح و او جمع اغتم است غَتَم بفتح غین
سختی گرما و غیره غَلاصِیم جمع غلصمه است غُذارِم آب بسیار و کیل گزاف و خرزاف
باب الغَین مَعَ النون مِنَ المَصادِر غَبْن بسکون با فریفتن کسی را در بیع و زیان
رسانیدن غَبَن بفتح با ضعیف رای شدن غُفران آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن غَلَیان
جوشیدن غِشْیان بکسر غین و سکون شین با زن مجامعت کردن و بتازیانه زدن

کسی را وآمدن و بزیر چیزی درآمدن غَشَیان بفتح غین و شین بیهوش شدن غَین
فرا پوشیدن چیزی دما نرا و پوشیدن ابر آسمان را و بهم برآمدن دل و پرده و پوشش بر سر چیزی انداختن
غَمْن نرم کردن پوست در زیر چیزی تا موی وا دهد و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود
غَیَفان بفتح یا میل کردن درخت بجیب و راست غَسَقان روان شدن آب زرد و ریم
از بدن آدمی غُنْیان بضم غین بی نیاز شدن زن از زیور بجمال حسن و بی نیاز شدن زن
از دیگر مردان و بشوهر خود اکتفا کردن غَثَیان بهم برآمدن دل غَدَن سُست شدن و نرم
شدن غَضْن باز داشتن غَضْن بصاد غیر منقوطه شاخ درخت بریدن من غیر
المصادر غَبین ضعیف رای غَدْیَن بکسر غین و فتح یا کلی که سیل آورده باشد و آبی که در
تک حوض مانده باشد و دُردی که در تک شیشه مانده باشد غُسَن بضم غین و فتح سین موی های
گیسو کرده یعنی در هم پیچیده غُصْن شاخ درخت و شکن پیشانی غُصُون جمع غضبان
خشمناک غَولان بفتح غین گیاهیست غَمْیان ۲ تشنه غابِرین بقایای چیزی ۴ غمان ۶
و گذشتگان غاوین گمراهان غارِمین قرض داران که ادای قرض قادر نباشند
غُدْران جمع غدیر است غَضَن و غَضْن پوست ظاهر چشم یعنی طبقهٔ اول و شکنج
کاه جامه و پوست غُضُون جمع غُدْفان مویهای سیاه دراز و زاغان و کرکسان
پر موی و آن جمع غداف است غَرَبان مقدم و موخر چشم یعنی کنج چشم غِربان بکسر
غین زاغان و او جمع غراب است غُدْیان بدال غیر منقوطه آنکه در بامداد چیزی خورد
غَزْوان و غَطَفان و غَطْفان نام مردیست غُلّان بضم غین گیاهاییست
مخصوص و او جمع غال است بتشدید لام غَلّان بفتح غین و تشدید لام سخت تشنه
غُمدان نام کوشکی است در یمن غِین بکسر غین درختان سبز بسیار شاخ و او
جمع غیناء است غَین ابرو حرف معروف غیلان غولان بیابان غیطان

زمین

زمین نا موون فراخ و او جمع غایط است غَذَوان اسب چیست رفتار نشاط کننده
غَرْثان گرسنه غَیسان تاب جوانی و تیزی جوانی غِلْمان پسران و او جمع
غلام است غَصَّان مرد اندوهگین غَسّان نام آبی است در عربستان و نام قبیلهٔ نسبت
غِسْلین آبی که بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل
خون و ریم و آب زرد و غیر آن غِیران جمع غار است غُرّان بزرگواران و سفیدان
و او جمع اغر است همچون سودان که جمع اسود است غاران شکم و فرج و دو شکر
باب الغین مع الواو من المصادر غَضْو درخت غضا خوردن شتر و تاریک شدن
و این از لغات الاضداد است غَطْو تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن آب
از غلبگی غُدُوّ با مداد کردن و بامداد بجایی رفتن غَذْو منقطع شدن بول و شتاب شدن
و رفتن آب و خون و مثل آن غَزْو عجب گرفتن و سر بر چیزی نهادن و بسر شن چسبانید
غَزْو قصد کردن و بجنگ کسی رفتن غُسُوّ تاریک شدن شب غُلُوّ از حد در گذشتن
غَلْو تیر تا بی انداختن غَثْو بردن سیل حلاوت و خوشی چراگاه را من غیر المصادر
غُدُوّ بتشدید واو بامدادان کقوله تعالی یُسَبِّحُ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ و کانه که جمع
غدوه است تقدیرا غَدْ بفتح غین و سکون دال فردا باب الغین مع الیاء من المصادر
غَثْی بناء سه نقطه دل بهم برآمدن غَشْی بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشانیدن
و بتازیانه زدن و جمع شدن یعنی جاجا کردن غَیّ گمراه شدن و بی بهره شدن غَطْی
تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن جوان و پوشیدن
چیزی بچیزی غَلْی جوشیدن من غیر المصادر غازی غزا کننده غُزّی جمع غَواشی
پردها و پوشانندگان غَدِیّ و غَذِوِیّ بره گوسفند و مال خوردار چاروا و فروختن
چیزی به نتیجه که امسال از شتر گوسفند نر بحصول آید و بدین معنی اسم مصدر است غَرِیّ

برآء غیر منقوطه نیکو غاضی نشتری که درخت غضاة خورد وتاریک وروشن و این از لغات
الاضداد است غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده از مردان دیگر مستغنی باشند و یا بکمال حسن
خود از زیور مستغنی باشند واو جمع غانیه است غنی مال دار و بی نیاز و نام قبیله است
غربی رنگی است سرخ و نبیذ یعنی شراب خرما و چیزی که بطرف مغرب منسوب باشد
غالی گرانبها غوی بتشدید یا و غوی بتخفیف یا و غاوی گمراه غی گمراهی و
نام موضعی است در دوزخ که او را وادی غی نیز گویند کقوله تعالی فسوف یلقون غیا
غرقی پوست باریک که در شیب پوست سطبر تخم مرغ می باشد غبی نازیرک و غافل

کتاب الفاء

باب الفاء مع الالف من المصادر فضاء آشفته روزگار و زشت شدن و بچیزی
رستن و جماع کردن فتاء جوان شدن فنا نیست شدن فثاء فرو نشاندن جوش دیگ
و فرو نشاندن خشم کسی فداء از اسیری باز خریدن و فدیه دادن و تسلیم کسی شدن فقاء
شکافتن و چشم کور کردن و چشم بر کندن فقاء بفتح قاف شکافته شدن جراحت
و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از آن فری حیران شدن فجاء ناگاه آمدن
فجا دور شدن فجاء ناگاه گرفتن و این از باب مفاعله است فطاء بر پشت زدن
چیزی را و مجامعت کردن و انداختن و تیز دادن و شکستن فطاء بفتح طا پهن بینی شدن
آدمی و ناموں پشت شدن شتر از خلقت فیء باز گشتن و با زن مجامعت کردن و
شکار کردن فثاء بگذاشتن و فراموش کردن فتا بفتح تا نیست شدن و قوله تعالی که
تفتؤ تذکر یوسف بمعنی لاتفتاء است یعنی لاتزال فتئوء بهمزه لام الفعل پراکنده شدن
جزو غیر آن و بهمین معنی فشو هم معتل اللام آمده است من غیر المصادر فقراء درویشان
و محتاجان فرادا تنهایان و طاقان و یکیکان و یگانگان واو جمع فرد است فعاد

خرما فاسد

۲ و قربان ۶

301

خرما فاسد فقی فوقهای تیرها واو جمع فقوه است فضلی فاضلتر واو تانیث افضل است
فلا بیابانها واو جمع فلاة است فاء فاء مردی که بفا گفتن درماند و تردد کند در آن فلاوا
اسب کرها واو جمع فلو است بتشدید واو فرا بتشدید را نام یک نحوی و پوستین دوز
فروا پوستین دوز فدعاء زنی که بند دستش کج باشد فوها زن فراخ دهان
فرا بتخفیف و فتح را مهمله بوزن جبل خرگور و در مثل است کل صید فی جوف الفرا فراء
بکسر فا و مد الف بوزن جبال خرگوران و پوستینها واو جمع فراء و فرو هر دو آمده است فقاء برده که با
بچه از شکم بیرون آید فرتنا کنیزک و نام زنی است و نام کوشکی است فقهاء دانایان فیفا
بیابان فتوا و فتیا دستوری حاکم در قضیه و مسئله فنا بفتح فا عنب الثعلب و آن دارویست
و گویند درختی است که دانهای سرخ بیرون آورد و زبون فنا بکسر فا گرداگرد خانه و گرداگرد سرا و
بعضی آستانه را هم گویند فناء بتشدید نون و مد الف و فنوا درختی است که شاخهای پراکنده
دارد فنیا گاو وحشی فتی جوان و جوانمرد و بخشنده فتیء جوانی فجواء کمانی که زه او از
دسته اش دور باشد فحا و فحا توابل که در دیگ کنند و پیاز و بمعنی اخیر است قول رسول الله صلعم
من اکل فحا ارض لم یضره ماؤها فداء غلها و ارتفاعات جمع شده و جای که خرما در آن
با آفتاب خشک کنند فداء مالی که برای وا خریدن نفس خود داده شود فیء سایه و خراج ملک
و مالی که از کافر بمسلمان رسیده باشد یعنی غنیمت فیوء جمع فحوی معنی سخن فتحناء
ریش لیس یعنی برزم من الکشاف فضاء بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ فضا
بالف مقصوره چیزی آمیخته بچیزی و کار آشفته فوضی و فیضوضی آمیخته و مالی که مشترک
باشد میان مردم و مردم بی مهتر فحشاء کار بد و زنا فسدی جمع فاسد است باب الفاء
مع الباء من غیر المصادر فرنب موش باب الفاء مع التاء من المصادر
فوت و فوات در گذشتن و سبق بردن و نیست شدن و فوات بمعنی ناگاه مردن

الفرا الحمار الوحشی [illegible]

فیضی ۱۲

هم آمده است وگویند هو مِن فَوتِ الرِیح یعنی بحیث لا یبلغه الریح و در دشنام کسی گویند جعل الله رزقه فوت فمه ای بحیث یراه ولا یصل الیه فَنَت خرد و مرد کردن فَهَاهَة و فَهَّة عاجز شدن از سخن گفتن فَتْفَتَة کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فَرْفَرَة شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن فَصْيَة از تنگی و سختی بیرون آمدن فَيْئَة باز گذشتن فُسُولَة و فُسَالَة ناکس و فرومایه شدن فَظَاظَة بدخوی شدن فَجَاجَة خادم شدن فَعْفَعَة بانگ بر گوسفند زدن فَقْفَقَة بانگ کردن سگ فَجَاءَة بمد الف ناگاه آمدن فِكْرَة اندیشه کردن فَضِيحَة رسوا کردن شدن فَأْفَاءَة پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فَتَاحَة حکم کردن فِتْنَة آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای احتراقکم و در شر و بلا افتادن و نرم شدن آهن فَخَامَة سطبر شدن و بزرگ شدن فَرَاهَة زیرک شدن و نیک رفتار شدن چارپا فُرُوهَة و فَرَاهِيَة هم بهمین معنی است فَسَاحَة و فُسْحَة فراخ شدن فِرَاسَة نیک نگرستن برای دریافتن چیزی فَرَاسَة بفتح فا و فُرُوسَة سوار شدن فَرْوَة مالدار شدن فَكَاهَة خوش طبع شدن و مزاح کن شدن فَرَاغَة واپرداخته شدن از چیزی فَدَامَة و فُدُومَة گران زبان شدن فَظَاعَة سخت و زشت شدن کار فَقَاهَة دانا شدن فَضِيلَة افزون آمدن فَكَلَة احمق شدن و مست شدن فَصَاحَة پاک و روان شدن سخن و پاک شدن شیر از کفک و تیز زبان شدن فِطْنَة و فَطَانَة و فَطَانِيَة زیرک شدن و فطنة بمعنی دریافتن هم آمده است فَحْلَة آبغز شدن فَعَامَة ممتلی شدن فَرَاضَة پر شدن کا و فَهَامِيَة دریافتن و دانستن فُيُولَة و فَيْلُولَة ضعیف رای شدن فَنْجَلَة سست براه شدن فَرْشَحَة جدا کردن پاها از همدیگر و میان گشاده کردن اشتر در وقت دوشیدن فَرْعَنَة زیرک شدن فَرْدَسَة رز را جفته کردن

فرجنة

فَرْجَنَة شانه کردن یال و دم اسب فَرْطَحَة پهن کردن فَرْقَعَة جنبانیدن انگشت و انگشتان برهم زدن تا صوتی پدید آید فَرْشَطَة بر یکپای نشستن و گشاده نهادن میان هر دو پای و فرو ختن شتر فَضْفَضَة فراخ شدن جامه فَيْضُوضَة فرو ریزیدن آب از کناره‌های رود خانه یا از جوی بعد از پر شدن فَلْفَلَة پلپل در طعام کردن و گزیدن شراب زبان را همچو پلپل مِن غَيرِ المَصَادِرِ فَلَاحَة برزگری من الکشاف فَوْعَة بلندی روز من المجمل فَلْكَة ستاره‌ای که در پس سماک رامح باشند و آنرا قصعة المساکین هم گویند فَلِيلَة موی که بهم جمع کرده شده باشد فَلْهَة زنی که گنده زبان باشد و سخن زبون جاهلان فَتَاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیات جمع فِتْيَة مردان جوانان و او جمع فتا است فَتِيت و فَتُوت نان ریزه و ریزه هر چه باشد فَزَارَة نام شخصی است فُتَاتَة ریزه فَخَة زن سطبر و جوانی که با آواز بینی باشد فَسِيلَة درخت خرد خرما فَخْت روشنی ماه فَاخِتَة مرغی است معروف که بگردن طوق دارد فَوَاخِت جمع فَضْفَاضَة زره فراخ فُسَالَة آنچه از آهن و نقره و مس و مثل آن بیفتد در حین سوهان کردن فَتِيلَة سر ذکر فَصْفِصَة اسپست تر فَزَارَة گوسفند ماده فربه فَجَاجَة خامی فَطَسَة و فَطَاءَة پهن بینی فَاقَة درویشی و حاجتمندی فُسْحَة فراخ فُرْحَة و فَرْحَة شادی فَرْعَنَة شادی فُرَانِصَة بضم اول و فتح صاد غیر منقوط شیر درنده فَجِيلَة درد سخت و مصیبت فَاجِعَة مصیبت فَيْلُولَة ضعیف رایی فَاضِلَة زیاد آمده فِضَّة نقره فَاضَّة سختی فَقِيرَة زنی که درویش و محتاج باشد فِقْرَة بسکون قاف و فَقَارَة و فَقَرَة بفتح قاف بندی از بندهای استخوان پشت مهره یا استخوان گردن و خوبترین بیت از قصیده و یک سخن فَقَرَات جمع فَارِقَات جدا کنندگان و فرشتگانی که جدا کنند حلال از حرام قوله تعالی فالفارقات فرقا فَعَلَة کارکنان فِكْرَة اندیشه فَجَرَة و فَسَقَة بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی و نابکاران و فجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده است

الفلكة ... کلی سر دوکدان ... ستاره
چیزی است بر سان دائره ...

الفجلة ... النعومة
عبدالجبار ...

فقحة حلقهٔ دبر فقاحة بلغة يمن آسايش باشد من المجل فلاة بيابان فلوات
جمع فلوت جامهٔ خورد وتنك كه هردو طرفش بهم نرسد فترة زمانى كه ما بين دو رسول خداى
باشد وسستى وكندى وشكستكى فرضة بضم فا وفتح ضاد منقوطه كنار رودخانه كه از آنجا آب
بركشند وموضعى كنار دريا كه كشتى از آنجا بكذرانند وسوراخ آستانهٔ دركه پاشنهٔ دربران كردد و
سوراخ دوات كه مداد درو كنند فليجة شقهٔ خيمه فلوجة زمينى كه عمارت كرده باشند
براى زراعت فذة يكمين من الكتاف فلذة پارهٔ جكر وپارهٔ كوشت وپارهٔ مال وپارهٔ چيز
باشد فرزدقة پارهٔ خمير فنديرة سنك بزرك كه از كوه بيفتد فلقة پارهٔ از چيزى فاغية
شكوفهٔ حنا فوة روناس كه بآن رنك سرخ كنند چيزرا فقاقة وفقفاقة مرد احمق فلكة
بيخ زبان وزمين پشته كرد وچوبك كرد ميان سوراخ كه درميان دوك چرخ ميكند فلسفة
وفلاسفة نوعى علم است كه تعليم او مكروه باشد شرعا من الكتاف فناة كاو وعنب الثعلب
فنوات جمع فيهرة سنك ماده محكم فهيرة شيرى كه بسنك كرم جوشانند وبعد از آن
آرد دروكنند وخورند فوت ميان دو انكشت وضايع ونيست فوارة آنچه در ديك جوش
كند فويسقة موش فارة نافهٔ مشك وبوى خوش كه از شتر آيد وموش فازة بزاى
منقوطه خيمهٔ كوچك فيادة بتشديد يا خردمند فائدة بهره وچيز وعلم ومال فتنة بلا وشر
وفساد وآزمايش فيلة بتشديد يا مكسوره زن بركوى وپرخورنده فجاءة بسكون جيم ناكاه
فجوة ميان سرا وميان دو چيز وراه فراخ فحمة زغال فحمة العشا تاريكى شب را كويند
كما قال النبى صم ضموا فواشيكم حتى تذهب العشاء وفواشى ماشها چرنده وپراكنده باشد فلوة
اسب كرهٔ ماده كه از شير باز كرفته باشند فوفة چيزى وپوستكى كه براستخوان خرمايى باشد وسفيدى
كه در ناخن ميباشد فيلة بفتح يا فيلان واو جمع فيل است فنداوة تيشهٔ تيز فحالة شتران
نر واو جمع فحل است فحلة زن سليطه فجمة موضع فراخ رودخانه فاحشة كار زشت

الفليجة والشقة يكپاره از پارهاى خيمه له اسامى :

فتانة سنك حرافان است كه زر بدان از سره جدا شود ولازم تغير

وزنا وزنى كه زنا كننده باشد فرزة پارهٔ جدا وكرده از چيزى فريسة كشته شده وكردن شكسته
فراشة پروانه كه كرد چراغ كردد واستخوان باريك وزره كه دراندرون قفل كنند وكلى كه آب
آورده باشد وبعد از آن خشك شده وترقيده باشد وآب اندك ومرد سبك فضيلة وفضالة
آنچه زياده آمده باشد از چيزى وفضالة نام يك بندهٔ پيغمبر ما هم باشد فراغة بضم فا وغين منقوطه
آب منى مرد فطيسة لب در ودام فوهة بضم فا وتشديد واو دهن جوى وكوچه وراه
فرصة نوبت وفرصة الابل نوبت آب خوردن شتر فريسة وفرصة بفتح فا بادى
كه از آن پشت قوز شود فريصة رك كردن وكوشت ميانهٔ شانه وپهلو فرصة بكسر فا پنبه پاره
وركو يى پاره كه زن حايض خون خود را بآن پاك كند فريضة بضاد منقوطه واجب وزكوة جاى پاى
چرنده فرجة راه سرا بالا فرية دروغ وبهتان فدية طعام ومالى كه براى واخريدن نفس خود
داده باشد فرهة جمع فاره است همچو صحبة جمع صاحب فاكهة ميوه فكاهة بضم فا مزاح
فدرة پارهٔ كوشت فتوة جوانمردى وكرم فلهدة كوشت سينه كه نالى شده وآن دو تا است
وهر دورا يكبار فهدتان كويند فلقة استخوان بن كردن فاصلة جدا كنندهٔ دو چيز از همديكر
وجدا كنندهٔ كفر از ايمان وبدين معنى خير است قول رسول الله صم من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر
كذا فاقرة سختى فاتحة اول كار وسورهٔ فاتحه فتحة حركت زبر حرف فتخة بخاء منقوطه
حلقهٔ آهن ونقره ومثل آن فلتة كار نا صواب وكار بى انديشه وآخرين روز هر ماه ويا آخر شب
هر ماه فرقة بكسر فا كروه فريقة بعضى از كوسفند كه از رمه جدا باشد وخرمايى كه با حلبه پزند وزن
نفسا دهند فارقة شتر آبستن كه درد زه داشته باشد وبروى زمين رود وبجايى بزايد كه كس
نداند وبعضى جدا كننده هم آمده است فروقة بيم كرده فرقة جدايى فروة پوستين وپوست
سر ونام شخصى است وكياه پارهٔ خشك شده فراهم آورده فرات نام رودخانه است وآب شيرين
فرجة ميان چيزى وشكافهٔ چيزى فشغة مغز قلم فصيلة همه خويشان نزديك فطرة

فراديخ ترسان و ضعيف الجنان

م فضيلة بضاد معجمه بنر

صدقهٔ روز عید و آفرینش و ابتداء کار رفیقة گروه فاطمة نام زنی و زنی که بچه را از شیر باز گرفته
باشد فِنطیسة و فِطّیسة و فرطوسة بینی خوک فنسحة فراخی فغمة بوی خوش
فینة ساعت و خورد یک روزه فینات جمع فناة دارویی است که آنرا عنب الثعلب
گویند و درختی است که دانهٔ سرخ آرد و ماده گاو فنوات جمع فلیقة سختی فاشیة
مال چرنده پراکنده فناخرة زنی که در حین رفتن باین طرف و آن طرف در گردد باب الفاء
مع الثاء من المصادر فرث شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن و سرجلهٔ خرما وا
کردن و جله ظرفی است که در و خرما کنند من غیر المصادر فث گیاهیست که دانهٔ او را نان
کنند و خورند در قحط و بعضی گویند تخم حنظل است و درخت خورد خرما را هم گویند فحث
بکسر حا توی اندرون شکنبه و اندرون چیزی فرث سرگین که در شکنبه باشد فروث جمع
باب الفاء مع الجیم من المصادر فحج بسکون حا پایها از هم گشاده نهادن در رفتار
فحج بفتح حا گشاده شدن هر دو ران از یکدیگر چنانکه پیش پایها بهم نزدیک باشد و پاشنها از هم دور
باشند فج میان هر دو پا گشودن فجج بفتح جیم اول گشاده شدن پا از همدیگر فلج فیروزی
یافتن و بخشیدن چیزی و بدو نیم کردن فلج بفتح لام دور بودن دندانها از همدیگر و کج شدن دست
و دور بودن پایها از یکدیگر فرج بسکون را شکافتن و وا بردن اندوه فرج بفتح را وا شدن
اندوه فتج آب از جای بر کشیدن فنتج بسین مهمله آبستن شدن اشتر فنتج پایها از همدیگر
دور نهادن برای بول کردن من غیر المصادر فج راه فراخ و راهی که میان دو کوه باشد و فج
عمیق راه دور را گویند فجاج جمع فالج و فالج شتر آبستن فواسج و فوالج
جمع فج بکسر فا خام و ناپخته از هر چه باشد و هندوانه را هم گویند فجفاج مرد بسیار گوی
فیلج خمرو پیمانهٔ آن فنزج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر گرفته رقصند
فرتاج نشانه از نشانهای شتر فلج بکسر فا کیلی است فلج بفتح لام آب روان از چشمه

کقوله تعالی یاتین من کل فج عمیق لوق

وجوی

وجوی خرد را هم گویند و نام موضعی است فالج نام علتی است و شتر دو کوهان و نام بادی است
مخصوص و نام کیلی است که او را فلج هم گویند فوج گروه فووج و افواج جمع فیج
پیک فیوج جمع و این پارسی معرب است فودج هودج و مرکب عروس فرج
سوراخ پیشین زن و شکافهٔ چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و دندان و جای ترس و هم آدمی و
میانهٔ هر دو پای اسب و موضع ستر فروج جمع فرج بضم فا شکافها و میانهای چیزها و
جمع فرجه است فرج و فرج آنکه سترکسی پوشیده ندارد فروج بفتح فا و تشدید را جوزهٔ مرغ
و جامهٔ کودک و قبای پس شکافته من الدستور والجل فراریج جمع فردیج سقف بام
فرادیج جمع فلالیج زمینهای که برای کشت عمارت کرده شده باشد و او جمع فلوج است
فالوذج پالوده باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح بوی خوش دادن و بوی
خوش دمیدن و همچنین است فروح فحیح بانگ کردن مار فیح بوی خوش دادن و فراخ شدن
و جوش کردن دیک فیح بفتح یا فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن
فدح جور کردن و عاجز کردن کار و وام کسی را فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن شدن
فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فلح شکافتن زمین فرح شاد شدن
فنخ آب خوردن اسب چندانکه سیراب شود فطح بسکون طا پهن کردن فطح بفتح
طا پهن سر شدن من غیر المصادر فرشاح چاروای بر و در افتنده فصح عید نصاری
فقاح شکوفه گیاه فاتح و فتاح گشاینده و حاکم فتح آبی که از جای بیرون آید
و فیروزی فرح بکسر را شادی کننده و بمعنی بطر هم آمده یعنی از حد گذشته شادی کننده و
ازینجاست قول حق تعالی انّ الله لا یحبّ الفرحین فسح و فسیح فراخ فتح فراخ و
گشوده و فراخ سر فتوح گشایشها و فیروزیها فواتح اولها و سورتها و قرآن
فضایح رسواییها فحیح آواز مار فصیح تیز زبان و زبان تیز و سخن پاک و روان فضح

الفلّاح برزگرها اسامی

رنگ غبارگون مایل بسفیدی فضیح چیزی غبار رنگ مایل بسفیدی فِقاح بکسر فا حلقهای
دربا و او جمع فقحه است فتّاح بتشدید با فراخ و فراخ بخشش فتاح بتخفیف یا و کسر جا
غار فُلوح شکافها فلّاح بتشدید لام چاه کن فلح و فلاح بتخفیف لام رستگاری
و فیروزی و بقا و آنچه پس از صبح خورند در روزه داری که او را سحور گویند فخفاح نام چوبیست
در بهشت فیح گرمی دوزخ من الکشاف باب الفاء مع الخاء من المصادر فیخ و
فوخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد فخیخ خواب خر خره
کردن خفته فنخ خوار گردانیدن و فرو شکستن فتخ سر انگشت بسوی کف باز گشتن
فتخ بفتح تا نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست فسخ بازشکافتن و جامه از تن
انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن
و کوفته شدن عضو فضخ شکستن چیزی و کوفتن غوره خرما فدخ سر شکستن من المجمل
فشخ بشین منقوطه دست بر سر زدن من المجمل من غیر المصادر فرخ شاخ زرع
که از دانه بیرون آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و جوزه مرغ فراخ جمع و فراخ یعنی
مغز سر هم آمده است در صحاح فریخ نام آهنگریست فخ تله که صیاد برای صید جانور نهد
فخاخ و فخوخ جمع فرفخ بقلة الحمقا و آن یکنوع تره است فرسخ مسافتی که
مقدار سه میل باشد یعنی مقدار سه مد بصر و بپارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتخ
حلقهای آهن و نقره و مثل آن فسیخ آنکه بحاجت خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما
و موضعی است در مدینه که در وی مسجد رسول الله ص نهاده است باب الفاء مع الدال
من المصادر فساد و فسود تباه شدن فود و فؤود مردن فزد و فصد
رگ شدن فقد طلب نایافت کردن و نایافت کردن چیزرا فیذ خرامیدن و مردن و ثابت
شدن مال برای کسی و خیسانیدن فدید بانگ کردن و غوغا کردن فاد بر دل کسی زدن

وبدل رسیدن

وبدل رسیدن درد و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا در وی پخته شود
فهد بیوز ماندن در غفلت و بسیاری خواب من غیر المصادر فاسد و فسید
تباه فارد و فرد تنها و یگانه فرند گوهر شمشیر فصید خون فصد شتر که در روده کرده
بریان میکنند و می خورند در حین قحطی فدام مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد
یگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها و در بزرگ یگانه فراید جمع فرقد گوساله و نام
ستاره فاقد نایابنده و زنی که فرزند خود را یا شوهر خود را نیابد و او برای مذکر و مونث آمده
فقد بفتح قاف داروییست و آن دانه پنج انگشت است فند بکسر فا کوه پاره دراز
فهد یوز فهود جمع فود موی بناگوش و یکجانب سر و یکجا له بار فید زعفران
خیسانیده و موی لب اسب و نام موضعی فیاد بتشدید یا متکبر و خرامنده و بوم فئید گوشت
بریان کرده و مرد بی دل یعنی جبان فرهد مرد سطبر و قوی فوهد جوان نوخواسته فربه فرهود
نام قبیله ایست فراهد کسانی که از قبیلهٔ فرهود دند فرنداد نام موضعی یا ریگستانی
فؤاد دل و درد دل فرصاد خرتوت فند بفتح فا و نون سستی عقل از غایت پیری و
دروغ باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن فخذ بر ران زدن چیزی را
من غیر المصادر فذ تنها و یکی و بخش اول از سهام میسر فالوذ پالوده فخذ و فخذ
و فخذ نام ران و فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ پاره ای چیزی و او جمع فلذه است
فانیذ شکری که باندک آب با آتش نرم بقوام آورده شده باشد و او غلیظ تر از شکر است کذا
فی منهاج البیان و در اختیارات بدیعی گوید که بهترین فانیذ آنست که از قند سفید باشد باب
الفاء مع الراء من المصادر فتور شکسته شدن و سست شدن و کند شدن فجور
دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فجر آب روان کردن فجر بفتح
جیم بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن

فطیر

شدن دندان شتر و شکافتن چیزی فطیر پختن و آرد سرشتن بی خمیر مایه و بدو انگشت
دوشیدن فقر بر جوشیدن دیگ و غضب و غیر آن فرار و فرّ گریختن و در دندان
اسپ نگاه کردن برای دانستن سال و واکاویدن از چیزی فرهر قوزلیشت شدن
و کهنه شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر شکستن و درویش شدن و
محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در و کرده شود فخر و فخر نازیدن فکر
بفتح فا اندیشه کردن من الصحاح فهر و فهر جماع کردن با زنی و انزال شده از و و دور
شدن و با زن دیگر جماع کردن و آنجا انزال کردن و نهی رسول الله صلعم عن الفهر فغر
دهن باز شدن و دهن باز کردن فدور از آیغری باز استادن آیغر از بسیاری آیغری کردن
فسر روشن گردانیدن سخن و بآب نگریستن طبیب من غیر المصادر فکر و فکر
اندیشه و حاجت فکور بفتح فا و فکیر بکسر فا و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه فرّ
گریزندگان و او جمع فار است و مفرد هم آمده بمعنی گریزنده فرور گریزنده فغفور
پادشاه چین فریر بچهٔ گاو کوهی فئران جمع فار موش فئره جای پر موش
فجار نام روزیست از چهار روزهای عرب که در آن جنگ واقع شده است میان قریش
و قیس عیلان در ایام جاهلیت و نام جنگی که درین روزها واقع شود فجار بفتح فا و بکسر را
زن فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی آخر اسم مصدر است فرافر مردی که هیچ کار نداند
فرفور نام مرغی است و گوسفند فربه فرفیر بنفشه فور بضم فا آهوان فور
بفتح فا شتاب ساعت تمام فنخر مرد بزرگ ایر فقیر محتاج و درویش و نام جای است
و آب بیرون آمدن گاه کاریز و آنکه استخوان پشت مهرهٔ او شکسته باشد و چاهکی که برگرد
درخت نو نشانده کرده باشند تا در و آب کنند برای آب خوردن درخت فتر بکسر فا میانه
انگشت سبابه و ابهام و نام زنی است فاتر سست و ماء فاتر آب نیم گرم و طرف

فاتر

فاتر آن طرف که تیز نباشد فجر بزرگوار فاجر توانگر و دلیر و دروغ گوی و میل کننده و
برگردنده از حق و از طاعت خدای تعالی فجر بسکون جیم بامداد فخیر بکسر فا و تشدید
خا بسیار نازنده فخیر بفتح فا و تخفیف خا هم فخر کسی فاخر چیزی خوب فاخور
نوعی است از بهار خوش بو فخور نازنده و اسپ بزرگ ایر و شتر مادهٔ بزرگ پستان
که سر پستانش تنگ باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ درشت برگ فخار گل پخته
همچون کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقر احتیاجمندی و درویشی
فقار بندی از بندهای استخوان پشت فقر بکسر فا و فتح قاف بندهای استخوان پشت و او
جمع فقره است نه فقار فهر بضم فا مدرسهای یهودیان فهر بکسر فا مقدار یک مشت
سنگ که بآن دارو سایند و سنگ پا سودن را هم گویند و نام قبیله هم باشد فزر بکسر فا رمه
گوسفند و نام شخصی و زیاد از یکی فازر راه فراخ فطر شکافتن چیزی فطور سحر فطور
بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فطر بکسر فا روزه گشاینده و روزه گشایندگان و عید روزه
گشایندگان فطیر تازه و هر چه زود رسانیده شود و آرد سرشته که خمیر درو نکرده باشند
فطر بضم فا گیاهیست که آنرا بپارسی کلاه دیوان گویند فاثور خان طعام و منزلت و مرتبه
و نام موضعی است فندیر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فادر بز کوهی پیر و آیغری که از
بسیاری آیغری از جماع باز استاده باشند باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز
فیروزی یافتن و رهیدن و رفتن و هلاک شدن فزّ از جای بجستن و برگشتن از جای از
چیزی فزیز روان شدن ریم و خون از جراحت فرز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المصادر
فزّ بچهٔ گاو و مرد جست فلزّ بتشدید زا کانی یعنی آنچه از کان حاصل شود همچون زر و نقره و مس
و امثال آن فائز و فیوز روزی یافته فرز زمین دشت غیر کوه باب الفاء مع السین
من المصادر فرس کشتن و گردن شکستن فاس تبر زدن فجس بجیم بزرگی بر خود

کرفتن و تکبر کردن فقوس مردن فقس فاسد کردن مرغ بیضهٔ خود را فخس
بانکشت چیزی لیسیدن من المجمل فطس بفتح طا پهن بینی شدن فطوس مردن
من غیر المصادر فرس بکسر فا کیاهیست فقعس نام شخصی فرانس و فرناس
شیر درنده سطبر کردن فرس اسب فریس چیزی که از چوب می سازند فارس
سوار فلحس سک و حریص و نام مردی فسفاس شمشیر کند فلس پول فلوس
جمع فأس تبر و کلنک آهنین که بآن سنک شکافند و طرف قفا سر که مشرف است بر کردن
و آهن دراز قایم که در دهنهٔ لجام می باشد فلوس جمع فرس اهل فارس فلنقس
آنکه مادر او عرب می باشد و آزاد و پدر او بنده باشد و یا پدر بنده باشد و مادرش کنیزک فدوکس
شیر درنده فرطوس ایر خوک فردوس بستان و بهشت فرادیس جمع و نام
موضعی هم باشد در شام فطیس پتک یعنی چوکش بزرک آهنکر فرانیس کشته
شدها و کردن شکستها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش کسترانیدن
و فراخ شدن میان پای اشتر فحش سخن زشت کفتن و زشت شدن فوش آشکار
شدن فیاش باکسی نازیدن فتش جست و جو کردن فتش بیرون کردن باد از
خیک و غیر آن و زود دوشیدن من الصحاح و قفل را کلید کشادن من الدستور من غیر
المصادر فرش میان سرای فراخ و کشت و زرع کسترده بر روی زمین و حصیر و قالی و
مثل آن که اندازند تا بر سر آن نشینند و هرچه بر روی زمین کسترده باشد و چارپای خورد نی که غیر
از خوردن را نشاید و شتر خورد که قابلیت بار کشیدن ندارد و بدین معنی است قول حق تعالی
که و من الانعام حمولة و فرشا فراش بکسر فا جامه خواب و بر زوجه هم اطلاق کنند
بکنایت و بمعنی زوجیت هم آمده چنانکه فراش الحرة تثبت بالنکاح فراش آنکه قالی و
بساط اندازند تا بنشینند فراش بفتح فا و تخفیف را پروانه که بپای خود خود را در آتش

اندازد و بمعنی جمع هم آمده یعنی پروانهها و استخوانهای خورد که در سر میباشد و کل آب آورده خوشیده
و دانههای عرق و زره که در درون قفل کنند و او جمع فراشه است فخش سخن ناسزا فیش
سر ذکر فریش اسب و چیزی که هفت روز باشد که زاییده باشد و کره که نو زاییده و معنی دوم
از دستور است فرانیش جمع فشوش شتر ماده که شیر او پراکنده شود در وقت دوشیدن
فشاش دزد من الدستور باب الفاء مع الصاد من المصادر فرص شکافتن و
بریدن فحص نیک جست و جو کردن و نیک دویدن و از چیزی نیک وا کاویدن و باز کردانیدن
باران خاک و میان سر تراشیدن کقول النبی علیه السلام فحصوا عن رؤسهم فص بیرون کردن حق
کسی و جدا کردن فصیص روان شدن خون و ریم از جراحت فیص روشن کفتن سخن و
بر کردیدن و رفتن از جای خود و جنبیدن من غیر المصادر فص نکین انکشتری و کلاتره
چشم و مقطع هر کار و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص بضم فا فرصتها فریص
و فرایص کوشتهای بن بغل و کوشتهای شانه و پهلو و رکهای کردن و این هر جمع فریصه است
و فریص هم فرصت کسی را هم کویند یعنی آنکه باکسی فرصت چیزی نکهدارد فنخاص اسم رجل است
من الکشاف باب الفاء مع الضاد من المصادر فض شکستن و جدا کردن و پراکنده
کردن و ختم کردن کتاب فیض فاش شدن خبر و آشکار شدن سر و ریخته شدن آب و
اشک و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف فرو ریزد و بسیار شدن چیزی و مردن
فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پیر شدن
کاو من غیر المصادر فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف رودخانه
فیاض بخشنده و فرو ریزنده و رودخانه که آب از کنار او فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی
که از اطراف رودخانه فرو ریزد از بسیاری فضیض آب خوش و آب روان فرض
آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و یکنوع خرما و سپر و سوراخ و فرض القوس سوراخ کوشهٔ کمان باشد

[illegible]

که سبزه دران اندازند و بخشش و وظیفهٔ ادراری فراض جمع و فراض لباس و دهن جوی
آب را هم گویند فارض گاو پیر و علم فرایض دان و چیزی بزرگ سطبر فرض بضم فا و فتح
را جمع فرضه است فیض اسب پر رفتار و آب بسیار و چیزی بسیار و بخشش بسیار و نیل
مصر فیوض جمع و فیض نیل مصر و رودخانهٔ بصره را هم گویند فواض بتشدید ضاد سختیها
واو جمع فاضه است فضاض بضم فا و تخفیف ضاد شکسته و پراکنده فضاض بفتح فا
و تشدید ضاد سیم کر فضفاض فراخ فرایض فریضها و علم قسمت میراث فریاض
فراخ فریض حاکم من الجمل فضض پراکنده باب الفاء مع الطاء من المصادر
فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش رفتن برای آب و پیش رفتن
بهر چه باشد و شتابیدن بر کسی فراط پیشی گرفتن و آنچه گویند تکلّم فلان فراط یعنی سبقت
منه کلمة من غیر المصادر فسطاط و فستاط و فستات این هر سه بضم و کسر فا یعنی خانه
موین و سراپرده و فسطاط جماعت و شهر مصر را هم گویند فلط و فلاط ناگاه فرشاط و
فرشط فراخ فرط بضم فا و ترک کرده شده و از حد درگذشته و اسب تیزرو و پیش
رو و پشتهٔ بلند از زمین کقوله تعالی و کان امره فرطا یعنی متجاوز من الحد فرط بسکون
را هنگام چنانکه گویند لقیته فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فرط بفتح را پیش رونده
بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب و اجر پیشینه و او بمعنی جمع و مفرد هر دو آمده است و اول
صبح و نشانهٔ زمین را هم گویند و آنچه میگویند در دعای نماز طفل متوفی اللهم اجعله لنا فرطا ای
اجرا متقدما فارط پیش رونده بسوی آب فراط بتشدید را جمع فراط بکسر فا آبی که بهر کس فارط ل
پیشتر رسیده باشد از آن او باشد فسیط سر ناخن که گرفته باشد شده و دنبالهٔ خرما که بچوب
پیوسته باشد باب الفاء مع الظاء من المصادر فوظ و فواظ و فیظ مردن
و بدر رفتن روح از تن من غیر المصادر فظ آب شکنبه و مرد بدخوی فظیظ آب منی

باب الفاء

باب الفاء مع العین من المصادر فقوع سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن
و اندوهگین گردانیدن و بدر آوردن عضو فدع کژ شدن بند دست و بند پای فلع
شکافتن فنع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی
رفتن و بر کوه بر رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن و یا جمال و یا غیر آن و اسب را لجام
زدن تا وا ایستد و باز داشتن دو چیز از همدیگر فظع دشخوار شدن فرع بفتح را تمام موی
سر شدن کسی فزع بفتح زای منقوطه ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فضع
پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر وا کردن کودکان تا سر ذکر پیدا شود من غیر المصادر
فاقع بغایت زرد فرع شاخ درخت و موی گیسوی دو شاخ و بالاتر چیزی و کمانی که از
سر شاخ درخت سازند فروع جمع فرع بفتح را اولین بچهٔ شتر و مال و فایده و جز و نام موضع
فارع نام قلعه ایست و کوه بلند فجیع بدر آرنده فعفاع شبان و نیک رانندهٔ گوسفند
فواقع سختیهای زمانه فقاقیع حبابهای آب فقع و فقع گیاه سماروغ و آن دیو
کلاهست و فقع بمعنی ضراط هم آمده فقاح نوعی از شربت است که از مویز و از جو کنند و
آشامند فنع بوی خوش و زیادتی مال فظیع کار سخت و زشت فلع و فلع شکافته
چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغین من المصادر فراغ و فروغ ریخته شدن آب
و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی کقوله تعالی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که پرداخته شویم
از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و نفرغ هرگاه که بلام مستعمل باشد بهمین معنی میدهد و
هرگاه بعین مستعمل باشد چنانکه گویی نفرغ عنه این معنی دارد که پرداخته شویم از و و شغل نداریم
با او و همچنانکه لفظ شغل هرگاه مستعمل بباء باشد همچو شغل به بمعنی شروع کردن است و هرگاه که
مستعمل بعن باشد بمعنی فارغ شدن است فرغ و فرغ و فراغ باطل شدن خون و
فراخ شدن فدغ بدال غیر منقوطه شکستن چیز میان پوچ فشغ بر سر چیزی در آمدن چیزی

چنانکه بپوشاند اورا همچو پوشانیدن موی پیشانی ابرو را من غیر المصادر فارخ آسوده
وپرداخته فریغ فراخ واسب فراخ رفتار فنشاخ بتشدید شین گیاهیست که بر درخت می پیچد
فرغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء من غیر المصادر ف پس فوف چیزی وسفیدی که
در ناخن میباشد ودانه سفیدی که در اندرون استخوان خرماست وخط سفیدی که بر چیزی باشد
فیف جای هموار فیوف جمع وفیف الریح نام یکی ورنیست نزد عرب باب الفاء
مع القاف من المصادر فتق بفتح فا وتا فراخ سال شدن وکشوده شدن سوراخ فرج
زن واو صدر توست فتق بسکون تا کشودن بسته وحل کردن وشکافتن دوخته
فرق وفرق جدا کردن فرق بفتح را ترسیدن واز هم جدا شدن دندانهای پیشین و
یکطرف سرون اسب مشرف شدن بر آن طرف دیگر واز هم دور شدن خایها، فوج فراق
از هم جدا شدن فروق در دزه پیدا کردن شتر ماده وخر ماده وبد وبخش شدن راه فسق
وفسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی وبیرون آمدن خرما از پوست فشق نشاط
کردن فوق در گذشتن از چیزی بفضل ومرتبه فوق تیر را شکستن فؤوق جان دادن
ونفس زدن در حین جان کشیدن فواق وفواق زغنک بر افتادن وباز آمدن شیر

زغنک فواق باشد له سردر

به پستان بعد از دوشیدن وباز گشتن وبهوش آمدن ومهلت دادن وقوله تعالی ما لها من
فواق ای رجوع وافاقة ونظرة فلق شکافتن فهق وفهق پر شدن ظرف و
باستخوان گردن رسیدن من غیر المصادر فاسق بیرون رونده از فرمان خدای تعالی
فساق جمع فسیق بتشدید سین آنکه دایم فسق کند فسق بضم فا مرد فاسق فساق
بکسر فا زن فاسق فنیق اشتر نر مکرم ومحترم که او را بار وسواری نکنند مگر کمتر فنق اشتر ماده
جوان فربه وزن بناز ونعمت پرورده واشتران نر مکرم ومحترم وبدین معنی اخیر جمع فنیق است
فریق گروه فرق بکسر فا وفتح را گروهها واو جمع فرقه است فرق بکسر فا وسکون را گروه

ورمه

ورمه گوسفند وپاره از چیزی فارق جدا کننده شتر ماده وخر ماده که در دزه پیدا کرده باشد فوارق
وفرق جمع فارق است فرق میان سر وجدایی ونام کیلی است که در مدینه می باشد
فستق پسته فواق زمان مابین دو بار دوشیدن شتر در یکساعت وآن اندک
زمان است کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق ناقة فرق قرآن وهرچه جدا کننده حق از
باطل باشد وهر کتاب آسمانی که باشد فرق گویند فوق دهنه تیر وسفیدی ناخن فوق
بالا فرق بفتح را سفیدی اول صبح وپراکنده وجدا شده وزمین هموار وترس وبیم
فلیق بضم فا وتشدید لام نوعی است از شفتالو فلیق طرف شیبین حلق شتر آنجا که
هموار است وپیچیده بنیت فیق شیرهای که دو بار دوشیدن یکجا جمع شده باشد واو جمع
فیقه است فلق همه خلق عالم ونام بیابانیست در دوزخ وصبح وسفیدی اول صبح و
گویند چاهی است وگویند خانه ایست در دوزخ وزمین دشت در میان دو کوه وکنده چوبین
که در پای محبوس نهند وشکافته چیزی قوله تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح
ورب الخلق کله فلوق وفلاق شکافها فالوذق پالوده فلق بکسر فا کار عجب
وکمان چوب شکافته وسختی وپاره از چیزی فیلق لشکر فیالق جمع فقاق و

الفتّیق کسکّیت صیقل النجار والحداد والملک والبواب ق

فقفاق احمق فتق صبح وفراخ سال فرزدق خمیرها واو جمع فرزدقه است فرازق
جمع فرزدق است فرانق جانوریست که در پیش شیر میرود وآنکه راهنمای لشکر میکند
فتیق نجار فتق بسکون تا نام علتی است وموضعی که آنجا باران نبارد فتوق جمع
فتیق بوزن فعیل صبح روشن وشتر فربه ومرد تیز زبان فتق بضم فا وتا زن تیز زبان ه
فالق شکافنده وبمعنی آفریننده هم آمده است در تفسیر قوله تعالی فالق الاصباح ای خالقه
فایق در گذشته وافزون آمده وموضع پیوستن گاه سر وگردن وسر باب الفاء مع
الکاف من المصادر فرک بمالیدن خوشه وجامه ومثل آن فرک بفتح را نرم وسست

شدن کوش وبنا کوش فرک بکسر فا دشمن داشتن زن شوی را یا شوهر زن را فتك
وفتك وفتك ناگاه کشتن و غدر کردن و در حدیث است که قید الایمان الفتك و
بمعنی دلیر شدن هم آمده است فك جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده را از جایی آوردن
و داروی در دهن کردن و گرو باز ستدن و مهر شکستن و جدا کردن پیر دهن خود را از غایت پیری
و سخت پیر شدن فکوك پیر شدن فکك جدا شدن مفصل فنوك ستیزه کردن
و استادن و استمرار کردن در خوردن طعام چنانچه هیچ از آن گذاشته نشود من غیر المصادر
فلك چرخ آسمان و زمین پشتهای گرد فدك نام دهی است در ناحیه خیبر فلك
کشتی و کشتیها او مفرد و جمع آمده فك طرف بالایین دهن و طرف نشیب دهن و زبان
کیل جاده گویند فرسك نوعی از شفتالو است فاتك دلیر فتاك بضم فا و تشدید تا
جمع فنك جانوریست معروف که پوست آن را پوستین کنند و همان پوست را نیز فنك
گویند فینك سنگ پالان فنك بسکون نون عجب فنیك هر دو جانب دهن یعنی
گوشه دهن و در حدیث است که اذا توضأت فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو گوشه دهن از چپ
و راست فرك دشمنی فالك بتشدید کاف احمق و مرد پیر دهن باز کشوده از غایت پیری
فکاك و فکاك آنچه بآن گرو باز ستانند باب الفاء مع اللام من المصادر
فضل غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزون آمدن فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را
هزیمت دادن فعل بفتح فا یعنی کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول از جای بیرون
رفتن فصال از شیر باز گرفتن بچه فشل بد دل شدن و ضعیف شدن و معنی دوم از
دستور و مجمل است فحل شتر نر در میان شتر ماده کردن فتل تافتن ریسمان و بگردانیدن
فتل بفتح فا و تا دور شدن هر دو ذراع شتر از پهلوی او فعال بزرگوار کردن و گرانمایه شدن
کردن و با مروت شدن من غیر المصادر فاضل افزون آمده و دانا فضل زنی که یک

جامه

جامه پوشیده باشد فضل و فضیل نام شخصی من الکتاف فضول شخصی زیاده و غنیمتی
که زیاده آمده باشد و بخشش بلشکر نتوان کرد مثل یک گاو یا یک شتر فضل بخشش و افزونی و نیکویی
فضایل افزونیها و هنرها و دانشها فعل کار و کردار و فرج شتر ماده و غیر آن کذا فی المجمل فعال
کارها و کردارها و دسته تبر و کارد فعال بفتح فا مروت و کار نیک فاصل جدا کننده
فواصل جمع فاصله است فواضل جمع فاضله است فیصل حاکم و نیکوگوی و انجام
کار فرعل بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا مانده باشد و دیوار خورد
که از قلعه خارج باشد و باروی شهر باشد و دودمان و همه فحل نر فحل بضم فا و تشدید حا
درخت خرمای نر فحاحیل جمع فحل نر و درخت خرمای نر فحول و فحال جمع
فحل حصیر را هم گویند که از ریشه خرمای نر بافته باشند و ستاره سهیل را هم گویند فحیل
شتر نر نیک ضراب فتیل تابیده و پوستی که در شکم استخوان خرما می باشد فسل ناکس و
فرومایه فسال و فسول جمع فسیل درخت خورد خرما یعنی نهال درخت خرما فشل بسکون
لام و کسر شین مرد بد دل و ضعیف فشل بسکون شین چیزی از ادات هودج فل قومی
که از جنگ منهزم شده باشند و شخص منهزم شده را و مفرد و جمع آمده و شکسته دم تیغ را
هم گویند فلال و فلول جمع فل بکسر فا زمینی که در و گیاه نباشد و باران در و نبارد
فول باقلی فال آنچه بآن تفأل کنند و مرد سست رای فیال نوعی است از بازی کودکان
فلیل دندان شتر که رخنه در آن شده باشد فل بضم فا و تخفیف لام فلان فیل بحت
فیل پیل و مرد سست رای فیول جمع فیال پیلبان فیل بکسر یا مشدد سست
رای فایل گوشت سرون و رگی است در ران فلفل بضم هر دو فا پلپل و آن دارویی است
گرم فسکل و فسکل مرد فرومایه و اسبی که در تاختن با اسبان از همه پستتر باشد
فصل جدا کننده فصال اشتر بچها از مادر جدا شده و او جمع فصیل است باب الفاء

مع المیم من المصادر فَطْم چشیدن و دندان بچیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است
یا نه وبریدن و باز داشتن کسی را از عادت او و فِطام بچه از شیر باز گرفتن فُخُوم و
فِخام بسیار گریستن کودک فَقَم بفتح قاف پُر شدن یعنی مملو شدن و پیش آمدن
دندانهای پیشین چنانکه بدندانهای بالایین برنشود فَغْم پر کردن بوی خوش بینی را و کسی را
بوسه دادن فُغُوم گل شکفتن فَغَم بفتح غین معجمه حریص شدن فَاْم دهن پر از علف
شدن شتر فَاْم بسکون همزه فربه کردن اشتر فَهْم و فَهَم دریافتن و دانستن
فَصْم شکستن چیزی بی جدا کردن آن فَدْم دهن ابریق بفدام بستن من غیر المصادر
فُوم گندم و سیر و نخود فَغَم رشده از چیزی فَقْم استخوان ریش که بکیلی جاوه گویند
فُقَیْم نام قبیله است فَهِم بکسر ها دانا فَهْم نام قبیله است فِیام و فِئام
گروه و برده که بهودج باآن پوشند فُدُم جمع فَدْم دارو بیست که باآن علاج کنند زنان
فرج خویش را تا تنگ شود فَنْخُم فراخ سینه فَیُّوم اسم موضعی است فُرْزُوم
بضم فا تخته کفشگران فَم و فُم دهن فَخِیم و فَخْم زنکار فَخْم بخاء منقوطه زن
و مرد بزرگوار و سخن روان و فصیح و مردی که هر دو توده روی او پر گوشت باشد فاحِم
سیاه فَدام و فِدام آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک و صافی بدر آید و دهن بند مجوسی
فَدْم مرد گران زبان فَیْلَم بزرگ و فراخ و سطبر فَلْقَم فراخ فَدْغَم بغین منقوطه
مرد بزرگ جثه خوب روی و روی خوب بزرگ فَداغِم جمع فاطِم شتر ماده که بچه او
یکساله شده باشد فَطِیم بچه از شیر باز گرفته فُطُم جمع باب الفاء مع النون من المصادر
فَن بیع راندن فِقْدان و فُقْدان ناپیدا کردن فُتُون و فَتْن سوزانیدن و گمراه
کردن و شر و بلا انگیختن و در شر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و فُتُون بمعنی در فتنه
افتادن هم آمده فَیَضان ریخته شدن آب از بسیاری فَیْظان بظاء منقوطه مردن

فَوَران بر جوشیدن فَوَحان و فَیَحان بوی خوش دادن فَطْن دانستن
من غیر المصادر فَطِن و فَطُن بکسر و ضم طا دانا و زیرک فَن رنج و یک گونه علم و یک گونه
از هر چه باشد فُنُون جمع فَنّان خر گوری که بانواع دویدن کند فَنَن شاخ درخت
فُلان آن شخص و فُل هم گویند بحذف الف و نون و فُلان و فُلانه بی الف و لام کنایه از آدمی باشد
فاما الفلان و الفلانه بالف و لام کنایه از غیر آدمی باشد یعنی از بهایم و مثل آن باشد فُرقان قرآن
و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد فلهذا لفظ فرقان بر توریه هم منقول گشته است کقوله تعالی وَاِذْ
آتَیْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده است و آن یکنوع
کیلی است در مدینه فَتّان شیطان و پیشه کار و فتنه انگیز فَتَن فتنها فاتِن در بلا و فتنه
افتاده و گمراه کننده فُتّان بضم تا و تشدید تا جمع فِتان بکسر فا پوستی است که در پالان شتر
می باشد فَتَن یکنوع و حال فَتِین سنگستان و سوزاننده فَتَیان دو جوان و دو
جوانمرد کریم و شب و روز فُصْلان شتر بچها از شیر باز گرفته و او جمع فصیل است فراشتان
هر دو کنار بندگاه افسار فِرْعَون مرد متکبر و لقب ولید بن مُصْعَب که پادشاه مصر بود فُسْلان
درختان خورد خرما و او جمع فسیل است فُلقان بضم فا زمینهای دشت که مابین دو کوه باشند
و او جمع فَلِق است فَیْنان مرد نیکو موی و دراز موی فَدَن کوشک فِتْکِرِین و فِتْکِرِین
سختیها فَیْجَن سداب و آن گیاهیست معروف فِرْجَون شانه که بیال اسب زنند
فِلِسْطِین نام شهریست فَدّان بتشدید دال گاو کاری و آلتی که بر گاو کاری راست کنند
در وقت کشت فرمودن مثل گاو آهن و چوب و غیر آن فَدادِین بتخفیف دال جمع
فَدّادِین بتشدید دال بلند آوازان و او جمع فَدّاد است فَهْدَتان تثنیه فهده است
فِرْسِن سُم شتر و بر سُم گوسفند هم باستعاره اطلاق کنند فُرْن بضم فا کوزه خوردی
که در و قرص کلیچه پزند و آن غیر تنور است و قرصی که در و پزند فُرْنی گویند فیاران دو آهن پاره دراز

که این طرف وآن طرف ترازو می باشد وزبانهٔ ترازو در میان آن هر دو میباشد فَیْلَکُون گیاهی که آزاربرتی هم گویند فارهین استادان کقوله تعالی وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُیُوتًا فارِهِین فَرْقَدان دوستاره اند درمیان آسمان فَرِهین وفَرِحین سخت شادی کنندگان زینت دنیا فاسقین بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی فِتْیان جوانمردان وجوانان فُنُون گروهها واوجمع فن است فَکِهُون سخت شادی کنندگان فاکِهُون بنازونعمت زیستگان

باب الفاء مع الواو من المصادر

فاو شکافتن فَجْو دور داشتن زه کمان از دستهٔ آن فَسْو باد نرم رها کردن از شکم فُشُوّ پراکنده شدن خبر وظاهر شدن آن فَلْو بچه از شیر باز کرفتن وپروردن وشمشیر بر سر کسی زدن

من غیر المصادر

فَرْو پوستین فُلُوّ بضم لام وتشدید واو وفِلْو بکسر فا وسکون لام اسب کره نر از شیر باز کرفته فاو میانهٔ دو کوه فُتُوّ جوانان وجوانمردان واوجمع فتا است فَسْو نام قبیله ایست فُسُوّ بضم سین وتشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فَغْو شکوفهٔ حنا فُوّ دارویی است که بزبان کیل جو شاخ لو گویند فُو بتخفیف واو دهن

باب الفاء مع الهاء من المصادر

فَوْه سخن کفتن فَوَه بفتح واو فراخ شدن دهن ودهن فراخ شدن وپیش آمدن ودراز شدن دندانهای پیشین بالا این فَرَه بفتح را بغایت شاد شدن فَکَه از سخن کفتن عاجز شدن فِقْه دانستن

من غیر المصادر

فُوه بضم فا دارویی خوشبوی فُوه بفتح فا دهن فَیِّه بتشدید یاء مکسوره بسیار کوی وبسیار خورنده فَرِه سخت شادان فارِه بغایت استاد کقوله تعالی وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُیُوتًا فارِهِین ای حاذقین وچاروای نیک رفتار فُرْه بضم فا وسکون را جمع فَقیه دانا فَکِه مزاح کن وخوش طبع وسخت شادی کننده فواکه میوها فاکِه بناز ونعمت زیسته فَهّ وفَهیه آنکه عاجز باشد در سخن کفتن

باب الفاء مع الیاء من المصادر

فَرْی بریدن چیزی تا بصلاح آورده شود ودروغ بر بافتن وکار نیک کردن وخیک دوختن وقطع زمین کردن در رفتن فَأْی

شکافتن

الفضفضی آلتمر المتصل بالاعضاء

شکافتن فَلْی شپش جستن از سر واز جامه واز رخت دیکر وشمشیر زدن واندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنی از آن

من غیر المصادر

فَحاوی معنیها واوجمع فحوی است فیافی بیابانها واوجمع فیفا است فاکهانی میوه فروش فَیْء در فانی نیست شونده ومردپیر فَرِی سخن فرابافته وعجب وبزرک وساخته وقول حق تعالی جِئْتَ شَیْئًا فَرِیًّا ای عجبًا او مصنوعًا عظیمًا فاشی آشکار وپراکنده فِتِیّ بکسر تا وتشدید یا مردجوان واشترجوان فُتِیّ جوانان وجوانمردان واوجمع فتی است فَرَضِی علم فرایض دان فَواشی مالها چرنده پراکنده فُلِیّ بیابانها واوجمع فلا است وفلا جمع فلاة فُرْنِی قرص که در کورهٔ فُرْن پخته باشد

کتاب القاف

باب القاف مع الالف من المصادر

قَضْأ بسکون ضاد خوردن قَضَأ بفتح ضاد پوسیده شدن خیک وغیر آن قُمُوء فربه شدن قَمَاء بمد الف خوار شدن وخرد شدن قُرْبی نزدیک شدن وخویش شدن قَعْوَلَی نوعی براه رفتن چنانکه احد القدمین خاک بران قدمی دیکر باشد قَصًا دور شدن قَذًی خاشاک درچشم افتادن وخاشاک درافتاده شدن بچشم قِلًی بکسر قاف والف مقصوره وقَلَاء بفتح قاف والف ممدوده دشمن داشتن قَنَاء وقُنُوء سخت سرخ شدن قَنًا قوز پشت شدن بینی اسب قِنًی خوشنود شدن وتوانکر شدن قَذًی بوی خوش کردن طعام قَسَاء سیاه شدن دل وسخت شدن دل قُیَاء قی کردن کما جاء فی الراجع فی هبته کالراجع فی قیائه قُرْء بضم قاف حایض شدن زن وپاک شدن زن از حیض قَرْء بفتح قاف جمع کردن وآبستن شدن وحایض شدن وپاک شدن از حیض واین از لغات الاضداد است قَرْء وقُرْء هر دو غیر مصدر بهم آمده اند قَرْی بفتح قاف فراهم آوردن آب بحوض ویا بجای دیکر قِرًی بکسر قاف والف مقصوره وقَرَاء بفتح قاف والف ممدوده مهمانی کردن قَعْفَزَی بزاء منقوطه بر سر پا نشستن قَضَا حکم کردن وکزاردن واجب وغیر آن وتمام کردن

[illegible]

وبحکم کردن وکشتن وکذشتن وآفریدن وتقدیر کردن وخبر کردن ورسانیدن وواجب کردانیدن
ودانستن ومردن وکویند قضی نحبه یعنی مات وکویند قضی العجب یعنی تعجب من غیر المصادر
قتلی کشتکان واو جمع قتیل است قمراء ماهتاب قنبراء نام مرغی است که آنرا قبره هم
کویند قفا پس سر وپس کردن وقفا الدهر یعنی همیشه قمی خورد وزبون وخوار قیا بضم قاف
علتی است که بسیار قی می آرد قیوء دارویی قی آرنده قصبانی ونیستان واو مفرد وجمع
آمده قدی بکسر قاف وبدال مهمله مقدار قعوی زن باریک ساق قلا بریان کن قالی قلا
موضعیست قلایا قلیها واو جمع قلیه است قصاری پایان کار قصیری مارا فعی
قاری وقت وخواننده قراء بتشدید راخوانندکان قرآن وعبادت خدای تعالی کنندکان
وکننده واو مفرد وجمع آمده قوباء علتی است که آنرا بپارسی ریون کویند وبزبان کیل وش
کویند قتغاء زن خورد کوش قسا اسم موضعیست قعساء عزت ثابت ودایمی قنا
نیزها وکاریزها واو جمع قناة است قنابی مدالف نیّ قنا بکسر قاف والف مقصوره خوشنودی
قطوطی آنکه نرم وشادان رود قنابری دارویست قرنیا خرما خوب ومیوه خوب
قراصیا آلوبالو قردمانا دارویست قوسی نام موضعیست قثا شوم خیار که
معروفست قلبا لب بازکردیده قربی خویشی ونزدیکی وبمعنی اول است قول حق تعالی
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ای فی اهل القربی کذا فی الکشاف قهقری
بازکونه بازکشتن واین اسم مصدر است قرفصا زانو بخود کشیدن در نشستن ودستها
بزیر زانو درهم افکندن قوی قوتها وتوهای ریسمان وشدید القوی فی قوله تعالی علمه
شدید القوی صفت جبرئیل است یعنی شدید قواه وکویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق
قری شهرها ودیهها وبمعنی شهرهاست قوله تعالی الا فی قری محصنة قوی وقواء
جای خالی وقوی زمینی را هم کویند که در وباران نبارد قبا جامه معروف قباء بمد الف موضعی

قنفاء

قذی

قذی خاشاک ومثل آن چیزی که در چشم افتد یا در آب وشراب افتد ومانند مذی آدمی چیزی سفیدی
که از رحم کوسفند بعد از ولادت بر آید قلولا قاز قری بفتح قاف پشت قرء وقرء
وقت حیض زنان ووقت طهر ایشان قروء جمع قصوی وقصیا پایان ودورتر
قصواء بفتح قاف ومد الف شتر ماده وکوسفند ماده کوش بریده قصاء بمد الف کوشه زمین
ودوری قضاء بتشدید ضاد زره محکم قضاء مرک وحکم ونمازی که وقتش کذشته باشد
قضایا حکمها وچیزها واو جمع قضیه است قضی فعل ماضی است یعنی حکم کرد وآنچه کویند فلان
قضی نحبه یعنی بمرد قرورا موضعیست قرواء شتر ماده دراز کوهان وسخت پشت
قبعثری اشتر بزرک وسخت قصماء بز شاخ شکسته قوراء سرای فراخ قرناء
یاران قبیطی حلوای ناطف قباء بتشدید با ومد الف زن باریک میان قاصعا
سوراخ موش صحرایی قطا مرغی است که بپارسی سنکخواره کویند واو جمع هم آمده است
که مفردش قطاة باشد وبعنی بزرکان هم آمده چنانچه در مثل کویند لیس قطا مثل قطی ای لیس
الاکابر مثل الاصاغر باب القاف مع الباء من المصادر قرب شب کیر کردن بسوی
آب رفتن ویکشبه راه ماندن تا باب رسیده شود قرب وقراب نزدیک شدن قضب
بریدن وعیب کردن واز آب خوردن باز استادن شتر هنوز سیراب نشده قسیب
آواز کردن آب قشب زهر دادن وزهر در طعام کردن وآمیختن وبه بدی یاد کردن کسی را
قطب پیشانی فراهم کشیدن وآمیختن وبریدن قطوب پیشانی فراهم کشیدن
قطاب آمیختن من المجمل قلب بازکردانیدن وباشکونه کردن وسرخ شدن خرما وبدل
زدن وبدل رسانیدن ومغز وخالص درخت راکرفتن قلب بفتح لام بازکردیدن لب
قبیب وقبوب خشک شدن کوشت وقبیب آواز کردن دندانها شیر درنده را هم کویند
قتب پالان بر شتر نهادن قائب خوردن وآشامیدن تمام آب کوزه قائب بفتح

[illegible]

همزه ممتلی شدن از شراب ویر آشامیدن آب قَوب چاه کندن وشکافتن مرغ بیضه را
قَبَب باریک میان شدن قَبّ وقَضب بریدن من غیر المصادر قَشیب
بشین منقوطه چیزی نو وکرکسی که درکوشتی که او خورد زهر کرده باشند تا پر او را برای تیر بکیرند
قَشِب زهر ومرد بی نفع وخیر قَریب نزدیک وخویش قِراب ظرفی که شمشیر با غلاف
درو نهند وقدحهای که نزدیک باشد که پر شود از چیزی وباین معنی اخیر جمع قربان است بکسر قاف
قُرْب وقُرُب تهی گاه میان قَلْب دل وعقل وخالص چیزی ومیانه لشکر ومنزلی از
منازل قمر وتنه درخت خرما نه شاخ او ودلهٔ درخت قُلْب وقِلْب تنه درخت خرما و
مغز آن وقُلْب مار ونوعی از دست ورنجن را هم کویند قَلیب چاه قِلِبّ وقَلوب
کرک قِرطَعب پارهٔ سحاب وچیزی کم قُلَّب بضم قاف وتشدید لام مرد حیله کر قَلّاب
کردانندهٔ زر سره بناسره قالَب بفتح لام قالب کفش وموزه وغیر آن قالِب بکسر لام
خرما سرخ قَبْقَب شکم قَنیب کروههای آدمیان واو جمع قنیبه است همچو سفین
که جمع سفینه است قِنَب بکسر قاف کنب قُنْب غلاف ایر خر واسب قَهْب
سفید تیره رنک در شتر پیر وبچهٔ کاو که سفید باشد وکوه بزرک قُلاب بضم قاف علتی است
که شتر را پیدا شود وآن نوعی است از درد دل قُوب بچهٔ سک آبی وجوزه مرغ قِیب و
قاب مقدار کقوله تعالی قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ وقاب مابین دستهٔ کمان وخانهٔ آنرا
هم کویند قِتب بکسر قاف روده قَتَب بفتح قاف پالان شتر ومرد خرد قارِب
کشتی خورد وطلب کنندهٔ آب در شب قَسْب سخت وخرمای خشک که در دهن ریزه شود
قَسیب بسین غیر منقوطه دراز وسخت قَصائب کلالههای موی واو جمع قصیبه است
قُصّاب بضم قاف وتشدید صاد غیر منقوطه مزمارها وبندها قُصْب بضم قاف روده ومعنی
تهی گاه میان هم آمده بر سبیل استعاره قاصب برنده ونی زدن وشتری که سیراب نشده

القلیب کسکّیت وتنّور وسِنّور
وقبول وکتاب الذئب لا ق

قنب بفتح و نون کیاهی که از آن ریسمان سازند

ازخوردن

ازخوردن آب باز ایستد قَصّاب کوشت پاره کننده ونی زن قَصَب نی واستخوان
کرد مجوف وچشمهای که آب از آن بر آید ورکهای شش وجامهٔ باریک کتان واُنبوبها که از جوهر
باشد کقول النبی صلعم بشِّر خدیجة ببیتٍ فی الجنة من قَصَبٍ قَباقِب سال آینده
قَبْقاب شتر آواز کننده قُبّ بضم قاف وتشدید با باریک میانان واو جمع اقبّ است
قِتب بکسر قاف شیخ واستخوان پشت که بین الالیتین است قَبَب وقِباب قبهای
عمارت وقبهای سبز تا قِرْب خیکها قَضیب ایر وشاخ درخت وشتر مادهٔ نیاموخته وشمشیر
برنده قَرْهَب کاو پیر قُطْرُب جانوریست بر روی آب که دایم حرکت کند ونام شخصی و
یکنوع دیوانکی است قَتَب بفتح قاف سر چیزی وچوبی که در میان چرخ وآب کشی کنند وکویی
که در کریبان پیراهن دوزند قِطاب کریبان جامه وآمیخته قُحاب بضم قاف سرفهٔ خشک
قَضْب اسپست تر قاضِب شمشیر برنده وهر چه برنده باشد قَواضِب جمع
قِرشَبّ بکسر قاف وفتح شین وتشدید با پیر قُرضوب وقِرضاب شمشیر برنده و دزد
وقرضوب مرد درویش را هم کویند قَطْب وقُطْب وقِطْب مهتر ومیخی که آسیا بر سر آن
میکردد ونام ستارهٔ هم باشد از جدی واز فرقدین که فلک بر سر آن میکردد قَعْنَب نام شخصی
قَعْب قدح بزرک چوبین باب القاف مع التاء من المصادر قراءة برخواندن
قَلَت هلاک شدن ومردن قُنوت فرمان برداری کردن ودر نماز دعا خواندن ودر نماز
ایستادن وخاموش شدن قَرابة خویش شدن قُربة نزدیک شدن قِرابة
بکسر قاف نزدیک شدن آب قُرّة روشن شدن چشم قُوت وقِیاتة طعام و علف
دادن بقدر حاجت وقادر بودن قَتّ اسپست دروین وسخن چینی کردن وخوشبوی
ساختن روغن بریحان قَیْد وُدة وقیادة کشیدن قَرت وقُروت خشک
شدن خون وسیاه شدن پوست از لت خوردن ومتغیر شدن روز از اندوه قَنِیة وقُنیة

نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت و مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر را
از شادی قنوة و قنوة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت قناوة جزا دادن
قلة اندک شدن قضقضة اندام را شکستن و آواز کردن استخوان در حین شکستن
آن قناعة راضی شدن باندک و زیاد نخواستن و راضی شدن بهر چه که باشد قوة نیرومند
شدن و خالی شدن و غالب شدن بنیرومندی و باز استادن باران و ماضی آن قوی آید
و مضارعش یقوی قصارة جامه شستن قضافة لاغر شدن قساوة و قسوة
سخت دل شدن و سخت شدن دل و قحوحة و قحاحة محض چیزی شدن و
خالص شدن قصابة نی زدن قموءة فربه شدن قماءة خورد شدن و خوار
شدن قرقمة شیر زدن کردن کودک را قومة بیکبار استادن و یکبار برخواستن
قرقرة صافی آواز شدن شتر و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و نیک خندیدن
و آواز کردن قحة و قحة سخت شدن ستم و سخت روی شدن و بی شرم شدن
قدة افروخته شدن آتش قدرة توانا شدن و توانگر شدن قعثلة بخشش نائل
کردن و بخشش بسیار کردن و اسراف کردن مال و این از لغات الاضداد است قبالة
پایندانی کردن و باد قبول آمدن و قبول باد صبا باشد قبالة ماما یی زنان کردن یعنی در حین
ولادت بچه زنان بر داشتن قهرة بیچاره شدن قضالة خورد شدن و خوار شدن
قلعة رفتن و برخواستن و برکنده شدن قلفة ختنه ناکرده شدن قهقهة سخت
خندیدن قصفة آواز کردن شتر و انبوهی و غلبکی کردن قنانة کم خورش شدن
قطیعة جدایی کردن قطاعة بزرگ شدن قحطبة شمشیر بر سر کسی در آوردن
و انداختن قحزنة بحاء غیر منقوطه و زای منقوطه انداختن و او غیر مصدر بهم آمده است
قعولة و قعثلة نوعی بر له رفتن چنانکه احد القدمین خاک بران قدم دیگر پاشد

قصملة

قصملة پاره کردن قفقفة لرزیدن قرصعة در هم گرفته شدن از قبض و زشت
رفتن و در هم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قیلولة
و قائلة چاشتگاه خواب کردن قرقسة سگ را خواندن قرقفة لرزانیدن من المصادر
قرضبة بریدن قرطبة بر قفا انداختن قعضبة از بن بر کندن قرمدة بخشت پخته
بنا کردن قنطرة نیک بستن پل و افزون کردن قنطار قمطرة سر خیک بستن قمجرة
کمان ساختن قرطسة بر نشانه زدن قرفصة زانو بر خود کشیدن در وقت نشستن
و دست در زیر زانو در هم انداختن و دست و پای آدمی در هم بستن قطرنة قطران مالیدن
قرطقة کرته پوشانیدن قنبعة غلاف شکوفه بیرون آمدن من المصادر و شکوفه در غلاف
شدن من الصحاح و بیرون آوردن زرع تیغ خوشه را من الدستور قبقبة بانگ کردن شیر
درنده و شکم و شتر قرقرة آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردن
قسقسة از اول شب رفتن و سگ را خواندن قشقشة بیزار کردن قلقلة جنبانیدن
و آواز کردن قرنصة گرفتن چیزی برای خود نه برای تجارت و گرفتن باز و نگهداشتن آن
برای شکار کردن خود قرمطة حروف و سطور را نزدیک همدیگر نوشتن و نزدیک بهم نهادن
گام در رفتار قمقمة فراهم آوردن قضة بکسر قاف و تشدید ضاد بکر بودن زن قنمة
فاسد شدن روغن و غیر آن و بوی زشت کردن روغن و غیر آن من غیر المصادر قبطریة
یکنوع جامه است قیقات زمین درشت قصمة نردبان قائلة چاشتگاه و خواب
چاشتگاه و زن سخن گوی و او مصدر هم آمده است قصنقة ریگ پشته و نردبان قت
و قتة اسپست قوهة شیری که طعم او متغیر شده باشد قتات بغایت دروغ گویی
و سخن چین قحمة هلاک شدن گاه و قحط و سختی و سال سخت قذعملة چیز و رکو
و اصل و اشتر سطبر و زن کوتاه بخیل قناة کاریز و نیزه و آنچه پشت مهرها با آن بهم پیوندند

قنة تای ریسمان و یکنوع دارویی است که بزبان گیلان بارجه گویند و بپارسی بیرزد قنة بضم قاف
سرکوه و بالای چیزی قنات جمع قربة خنک آب قلبة بفتح قاف علت و زحمت
قلبة بکسر قاف شاخهای درختهای خرما و مغزهای آن واو جمع قلب است قانة فرمان برنده
و در نماز دعا خواننده و خاموش قلفة بضم قاف و سکون لام ابرختنه ناکرده قلفة بفتح
قاف برین کاه سرابر درختنه قلت چاهک آب گیر که در کوه می باشد قلات جمع
قوة زور و توی ریسمان قرة بتشدید را روشنی چشم قرنة آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی
قنوات کاریزها و نیزها واو جمع قناة است قردودة میان پشت قسمة بخش
قاصرات فرو خوابانندگان چشم از زنان قیعة زمین هامون و بعضی گویند جمع قاع
است قاعة میان سرا قرقرة زمینهای هامون و نام شخصی قابیة تخم مرغ
قهبة رنگ سفیدی که بر تیرگی زند قهبة زن سفید گونه و مادیان سفید گونه قاشرة
شکسته پوست شکافته و بارانی که روی زمین بخراشد قرابة خویشی و در کشاف بمعنی
خویشان هم آمده در تفسیر آیه کریمه قُل لّا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی قرفة پوست
چیزیست و نوعی است از دارچینی و کسانی که باشارت درباره چیزی گمانی برند که نزدیک ایشان
حاصل شود و تهمت نهاده را هم گویند و ام قرفه نام زنی است قوت و قیة و قیتیت
روزی و قیتیت شیمه را هم گویند زیرا که او روزیست قلة سرکوه قلة بتخفیف لام دو چوبکی است
که کودکان بآن بازی میکنند قلاة جمع قملة کنه خورد قملة الزرع مانند ملخ جانوریست
قملة النسر یکنوع کرم است قمة بالاتر چیزی و گروه قمة و قامة و قومیة
قد و بدن شخص قماصة آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و گروه آدمی قبة
خرگاه و سر گنبد و مثل آن قنیة سرمایه مال و صورت و بشره قبة و قبة روی اندروی شکنبه
قابة آواز رعد و قطره آب و یکی قذة کوه و راه و دوال چرم قمقمة آفتابه و آفتابچه

القادسیة قریة قرب الکوفة ق

قنبعة

قنبعة بیرد قبیعة برازدان شمشیر و آواز بینی خوک قنبضة زن کوتاه بالا قنبضات
جمع قنبلة گروه اسبان و گروه آدمیان قراضة ریزه زر قضاعة سگ آبی و نام
شخص قضامة نخود برشته قصة حال و کار و خبر و حکایت قصة بضم قاف موی
پیشانی و موی سر زنان قصقصة مرد کوتاه سطبر قصة بفتح قاف زمین نشیب و گچ که
از سنگ حاصل میشود و بآن عمارت می سازند قلامة ناخنی که گرفته باشند قبرة و قنبرة
نام مرغی است قسورة شیر درنده و صیاد ان واو مفرد و جمع آمده قلعة بفتح لام ابرپاره
قلعة منزل عاریه و مال عاریه قلعة بفتح لام آنکه زود منقطع شود از پشت اسپ که در
حین حمله و کارزار بر پشت زین قرار نتواند گرفت قلاعة سنگ بزرگ و پاره گل ترکیده
قلعة خانه و حصار بلند که برآورده سخت بر سر کوه ساخته باشند قمدة قوی و سخت
قسیة آنچه زبون و قلب قسیات جمع قطاة مرغی است و کفل اسب یعنی آنجا که نشستنگاه
ردیف است و ردیف کسی است که در پس سوار بر جا روان نشیند قطوات و قطیات
جمع قذاذات پارهای طلا و پارهای بریده پر تیر که افتاده باشد قذة بضم قاف و تشدید
ذال منقوطه پر تیر و کیک قفیة گوسفندی که او را از قفا سر بریده باشند و چیز پسندیده خوب
که برای مهمان مهیا کنند قفینة بمعنی اول قفیة است قصارة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد
قصالة آنچه از گندم و برنج جدا کنند در حین پاک کردن قصلة رمه اشتر قرارة و قرورة
آنچه در تک دیگ چسپیده باشد و قرارة آبی را هم گویند که بعد از طبخ بدیگ ریزند تا نسوزد قرارة
بفتح قاف یکنوع گوسفندیست و زمین هموار کرده قمعة سر کوهان اشتر و مگس کبود قنداوة
شخص بزرگ تن قهوة خمر قولة بسیار گوی قلفة زاج سبز قلیة قلیه قرأة
خوانندگان واو جمع قاری است قرة بکسر قاف و فتح را و قرأة بکسر قاف و سکون را مرکب و با
قارة راه و پشته زمین بلند و نام قبیله است قیمة رست قیمة بها قنابة برگی که بر خوشه

باشد قصیصة شتر ضعیفی که بعضی رخت و خوردنی بر و بار کنند و نام گیاهی است قِطعة
بکسر قاف پاره قَطعة بریدن گاه چیزی قُطعة بضم قاف و بسکون طا پاره از زمین جدا وا
کرده و بریدن گاه چیزی قَطیعة رمه گوسفند و رمه گاو و غیر آن قَطیفة جامه ایست معروف
که آنرا خمل گویند من الصحاح و گلیم سفید بزرگ من الدستور قُلَنسیة و قَلَنسُوة کلاه
قَحمة اندر آب که دهن پر شود قانِتات عبادت کنندگان قَتَلة کشندگان
قِرَدة میمونان قِردة بسکون را میمون ماده قُسطة ساق قِیقة زمین فراخ و
بیابان قیقاءة بمد الف زمین درشت قَیلولة خواب چاشتگاه قَینة زن قَوّالة
مطربه قُبیصة خاک جمع شده و آنچه بسر انگشتان فرا گرفته شود قاصِیة گوشه زمین
قِفوة بیشرو و بی رو و پسندیده و ناپسندیده و تهمت نهاده و این از لغات الاضداد است
قَضِئة بکسر ضاد چینک گندیده قُضاءة عیب و عار و فساد قَضبة اسپست تر
قُشَعریرة دانه‌های که بر پوست عضو پیدا می شود از غایت سرما قُسطَنطِنیّة نام
شهریست من الکشاف قاسِئة سخت قَصَعة بفتح صاد سوراخ موش صحرایی
قِضّة بتشدید ضاد سنگ ریزه و زمین سنگستان قَضیّة خبر و حکم قاضیة مرگ و حکم
و قطع کننده و گزارنده و حکم کننده و بدو معنی اول است قول حق تعالی یا لَیتَها کانَتِ القاضِیَة
قَبضة دسته چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوضه هم آمده است یعنی بدست
گرفته شده کقوله تعالی وَالأرضُ جَمیعاً قَبضَتُهُ یَومَ القِیامَة قُبضَة بضم قاف و فتح با آنکه زود
چیزی یاد گیرد و زود فرا گیرد و گویند فلان قُبَضَة رُفَضَة یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش کند
قَبضة یک کف دست از چیزی قُدوة و قَدوة و قِدوة پیشوا قَداة بوی خوش
طعام قَدِیة بکسر دال و فتح قاف دیگی که از و بوی خوش طعام آید قِدیة بسکون دال و
کسر قاف کاری که شخص در آن باشد قادِیة گروه اندک قاذِیة بذال معجمه بمعنی قادیة است

قَعیدة غراره پشم و پنبه و منکوحه مرد قُتمة رنگ سرخ غبار گونه قَبعة مرغی است قُبلة
کعبه و جهت قَبیلة پسران یک پدر و مادر و پاره از پارهای استخوان سر قُبالة برابر قُبلة بوسه
قَبلة چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک می باشد و یکنوع مهره ایست قُترة خانه
صیاد قَتَرة غبار و نشانه اندوه و دود سیاه کقوله تعالی ترهقها قترة قُراسیة بضم قاف
شتر بزرگ قارِعة سختی زمانه و گویند روز قیامت قَرعة چوب پاره که بآن فال
گیرند و مال پسندیده قَرحة زخم و ریش قَریحة طبع و اول آبی که از چاه بر آورده شود
قُراصة نانی که در تنور چسپیده باشد و عیب و پوست پاره که از پره بینی شتر فرا افتاده آویخته
باشد برای نشان قَرینة راهنمای و زن منکوحه قَریة نفق و سوراخ موش روده و شهر
مراد بقریتین که در قرآن آمده که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است که آن مکه است
و طایف قَرنُوة گیاهی است قِرَة بتخفیف را گوسفند را هم گویند قِرّة بکسر قاف
و تشدید را سرما و نوبت تب قَرّة بفتح قاف شب سرد قِرِیَة بکسر قاف حوصله و نام شخصی
قارِیة سر نیزه و لب شمشیر و نام مرغی است قُدرة توانگری و توانایی قِسمة و قَسِمة
روی قَسامة سوگند تاکه اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که از اولیاء قاتل دعوی
خون کنند و قاتل را معین نتوانند که کدام است قَسیمة نافه مشک و زن خوب روی و سوگند
قُطافة دانه انگور افتاده در حین انگور چیدن قَطیلة جامه پاره قَریضة نام قبیله ایست
از یهود خیبر قِدعة زن کم سخن شرمناک قارِصة کلمه موذیه قِشّة میمون ماده و
دختر خرد قُنوة سرمایه قاقُلة دارو ییست قَراضِبة دزدان و فقیران و شمشیرهای
برنده و او جمع قُرضوب و قرضاب است قادة لشکرکشان و او جمع قاید است قَیلة
باد و رطوبتی که در خایه افتاده باشد قِرطة گوشوارها قَنطَرة بفتح قاف پل قِرطَعبة
بکسر قاف رکو قِرطِیطة اندک چیز قاذورة بدخلق که با کسی دوستی نکند و مرداری قاذورات

القادحة [illegible] القاتلة [illegible]

مردار یا قذرة مردی که از حسد و بخیلی دوری جوید قارورة شیشه قشعة بکسر قاف ابر
پاره قشعة گوسفند لاغر قشكة دردی روغن قصعة بفتح قاف کاسه قصعة
بوزن همزه سوراخ موش قصدة پاره از چیزی قصیدة نوعی است از شعر قصرة
بن گردن و بن درخت و بالای زمین قصیة شتر نیک مکرم که او را بار ننهند و نرنجانند
قصيبة موی جعد و کلاله قصابة مزمار و بندنی قصبة شهر و میان شهر و نی و استخوان
گرد مجوف و نای بینی و نای قندیل و هرچه که مجوف باشد مانند نی که از آن نفیر و غیره کنند قمحدوة
پس سر قاقوزة و قازوزة قدح کوچک قعدة بسیار نشیننده قعدة بسکون
عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات و قعیدات زینها و پالانها قانصة
حوصلهٔ مرغ قیاصرة پادشاهان روم قوصرة و قوصرّة تنگ خرما قاعدة
بنیان و دستور و زن نشسته قابلة زن شایسته و زنی که وقت زائیدن زنان ماماگی
کند و شب آینده قافلة کاروان قاطبة همه قافیة پس سر و از پی آینده قصیدة
شعر و کلمه که آخر شعر بآن بندند و شعر بی آن درست نباشد قناحة بضم قاف و تشدید نون
یکنوع کلید بیت قاحة میان سرا قحدة بن کوهان شتر قفعة چیزی از برگ
خرما مانند زنبیلی که بی دسته باشد قحزنة برای مجمعه عصای بزرگ قحاریة شتر زیر
قحرة زن پیر باب القاف مع التاء من المصادر قت فراهم آوردن من غیر المصادر
قرّیت یکنوع ماهی است قعیت باران بسیار و بخشش بسیار قاهت نام شخصی
باب القاف مع الجیم من غیر المصادر قولنج یکنوع بیماریست که مزاج بسته می شود
برای فساد روده و خوف هلاکست قبج کبک و این پارسی معربست باب القاف
مع الحاء من المصادر قبح سر برداشتن آب خورنده بعد از آب خوردن من المجمل و خم
کردن چوب و غیر آن مانند چوگان من الصحاح قیح باریم شدن جراحت قبح زشت

شدن

از نقره و غیره ل

قاهرة صحرا از شعر صبر زمان جانب
ثمرة از زبیل ... کتاب نفائس الفنون

قنوج ... مانند ...
محمود بن سبکتکین ... ق

شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی و از اینجاست قول حق تعالی فهم
من المقبوحین قرح ریش شدن و مقدار یکدرم یا کمتر سفید شدن پیشانی است قرح
و قرح بسکون را جراحت کردن و استقبال نمودن کسی بکار حق قروح تمام دندان شدن
ستور و پنج ساله شدن آن و آبستن شدن اشتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قدح
عیب کردن و شکستن و باز داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکو فرو شدن
چشم و دندان از کرم خوردن و آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن و بکفگیر و مثل آن چیزی بر
داشتن قفح رنجیده شدن نفس از چیزی من المجمل قمح و قموح سر برداشتن
شتر از آب برای آب نخوردن و دارو بر چیزی افشاندن قزح بول انداختن سگ
من غیر المصادر قح مغز و خالص و مرد ستمگر قحقح استخوان سرون قلح زردی
دندان قیح ریم جراحت قدح کاسه کرد زرف قدیح شوربائی که در تنگ دیگ
مانده باشد قدّاح بتشدید دال سنگ آتش زنه قدوح چاهی که آب دست آن رسد
قدح بخش و نصیب که در میسر فرض کنند و تیر قرعه و تیری بی پر و پیکانی که اول تراشیده باشند
و هنوز او را پیکان و پر ننهاده باشند قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت و طرف استخوان
مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قرزح درختی است قزح
بکسر قاف توابلی که در دیگ طعام کنند قزح بضم قاف و فتح زا نام کوهی است و نام شیطان
و از اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قزح بفتح قاف و سکون زا بول سگ
قریح جراحت کرده شده قرح و قرح ریش قروح جمع قراح آب پاک
صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قرواح فراخ و زمین آفتاب رو و جای والی
دراز پا و درخت خرمای دراز قراوح جمع قارح اسب پر من الدستور و اسب پنج ساله
که تمام دندانش برآمده باشد و شتر آبستن قرح اسبان پر و اسبان پنج ساله قمح گندم

قامح شتری که سر از آب بردارد و نخورد و شتر سر برداشته قمح جمع قماح شترانی
که سر از آب برداشته باشند و آب نخورند برای دردی و علتی که رسیده باشد و او جمع مقامح
است بغیر قیاس باب القاف مع الخاء من المصادر قفخ و قفاخ زدن قلخ و
قلیخ آواز کردن اشتر من غیر المصادر قلاخ نام شاعریست باب القاف مع
الدال من المصادر قعود نشستن و در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول
شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها
یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان را از آن راه بگردانم قعد
سست شدن مرغ پای شتر قفد بپنجه پا براه رفتن آدمی و راست مرغ شدن اسب و میل
کردن سم شتر بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قد شکافتن و بدراز بریدن و
دریدن بدراز قصد آهنگ کردن و شکستن چوب و براه راست رفتن و نزدیک آمدن و
داد دادن و میان رفتن یعنی نه تعجیل و نه آهسته قرد بر هم نشستن پشم و کنه خورده شدن
پوست و خاموش شدن قرد بسکون راجمع کردن قلد رشته تافتن قود
بفتح واو قصاص کردن و دراز گردن و دراز پشت شدن من غیر المصادر قدید گوشت
قاق یعنی خشک قد اسم رجل من بنی اسد من الکشاف قد بکسر قاف و تشدید دال دوال
چرم و کشکول پوست و در صحاح بمعنی همه هم آمده است قدد راههای مختلف و جماعت
مردم و پارهای پوست و او جمع قده است قصید مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت
قاق و قصیدهای شعر و بمعنی اخیر جمع قصیده است قصد راه راست و آهنگ قاصد
آهنگ کننده و نزدیک و آسان کقوله تعالی و سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان قصد
پارهای چیز شکسته قداد درد شکم قداد بکسر قاف پوستهای بزغالها قد قامت و
پوست بزغاله قد پسندآینده و بدرستی و بسا و گاه باشد قعاد منکوحه مرد قعاد

بضم قاف علتی است که در سرون شتر پیدا شود قندود شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت
قنادید جمع قلد بکسر قاف روز تب ربع قلید ریسمان قندید خمر قهد سفید
تیره رنگ قهاد نام موضعی است قردد و قردود زمین درشت بلند قرادد و
قرادید جمع قلد بفتح قاف دست و برنجن نقره که مفتول باشد یعنی در هم پیچیده باشد
مانند ریسمان قمد بتشدید دال قوی و سخت ایر قند شکر قناد شکرریز قترد و
قتارد مردی که او را گوسفند و بز بسیار باشد قتد بتاء مثلثه خیار بادرنگ و آن همین
خیار معروف که میخورند قود اسب قاعد نشسته و مرد خارجی و آنکه او را کتاب دیوان
نباشد و زنی که از حیض کردن و زاییدن باز استاده باشد و بنیان دیوار و درخت خرمایی که
دست بشاخ او برسد قلاید شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت برای
هدیه کعبه مبارکه کذا فی بعض التفسیر و فی الکشاف قلاید جمع القلادة وهی ما قلد به الهدی من
نعل او لحاء شجر او غیرهما و هدی اینجا بمعنی چارواهای قربانیست که تا هر که ببیند برای برکت کعبه
قصد آنها نکند قاید کشنده و بینی کوه و چوبی که گواهن بسر آن باشد و لشکرکش قواد
جمع قید بند قیود جمع قتد چوبی که در پالان شتر باشد قتود جمع قراد بضم قاف
جانوریست شبیه بشپش که با اسب لاغر افتد و او را بپارسی کنه گویند و جمع او قرد است و
در دستور بمعنی پرستان هم آمده است قرد بفتح قاف و را پشم زبون قرد بکسر قاف
میمون قرود جمع قرد بفتح قاف و سکون را کردن قرد بکسر را در هم رفته و در هم
نشسته قیاد ریسمانی که در گردن چاروا کنند و کشند قتاد درختی است پرخار قعید
نشسته و ملخی که هنوز بال او راست نشده باشد و [illegible] و جانور وحشی که از عقب آدمی در آید
قواعد زنان نشسته و دستورها و بنیانها و زنان بغایت پیر که از حیض دیدن و شوی کردن باز
استاده باشند قعدود و قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی بواسطه در

میان نباشد و یا پدران او هم همه باشند تا جد اکبر قَعَد بعضی از خارجیان و کسانی که
ایشان از کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قَعُود شتر کره که قابل سوار شدن باشد
و شتری که شتربان معتقد او باشد برای سواری و غیر آن هر کاری که باشد قِرْمید آجر
قُرْمُود بز کوهی نر قَرامید جمع قرمید و قرمود هر دو باشد قَرْمَد یکنوع سنگی است
قَماحِد پس سرها و او جمع قَمَحدُوَه است **باب القاف مع الذال من المصادر**
قَذّ برِ تیر و پر بر تیر نهادن **من غیر المصادر** قُذّ بضم قاف تیرهای بی پر و او جمع اقذّ است
قِذاذ جمع قذّه است قُذَذ پر تیر قُنفُذ خارپشت و پس گوش شتر و نام موضعی است
و مکانی که در و گیاه بسیار روید قَنا فذ خارپشتان **باب القاف مع الراء من المصادر**
قَبْر در گور کردن قَتْر و قُتُور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت
پختن و بریان کردن آن قَدْر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن و بدید
چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین
دو معنی اخیر است قول حق تعالی که وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ و بمعنی تنگ کردن روزیست
قول حق تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَیَقْدِرُ قَدَر بفتح دال تقدیر کردن حق تعالی
چیز را و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قَصْر در د کردن
پیدا کردن قَصْر بسکون صاد باز داشتن و باز گردانیدن و بزندان کردن و وا ایستادن
بچیزی و کم کردن و جامه کوفتن و جامه شستن و نماز چهار رکعت را بدو رکعت گزاردن
و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو هشتن پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن چشم قِصَر بکسر
قاف کوتاه شدن قُصُور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قَطْر قطران مالیدن و چکیدن
و چکانیدن و او لازم و متعدی آمده است قُطُور برفتن قَرْقَرِیر سرایدن کبوتر قَرار
آرام گری دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دوم است قول
حق تعالی

حق تعالی که وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ نزد کسی که بفتح قاف خواند و اصل او اقْرَرْنَ بوده است از باب
چهارم ثلاثی مجرد قَرّ سخن در گوش افکندن من المجمل قَسْر بستم بر کاری داشتن قَشْر
پوست باز داشتن قُرُور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و
و آرام گرفتن قَعْر بر کندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قَمَر بفتح قاف و میم
خیره شدن چشم کسی از دیدن برف قَمْر بسکون میم غلبه کردن بر کسی در قمار بازی و سفید
شدن قَهْر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و چشم کردن و فرو شکستن قَذَر پلید شدن
و پلید داشتن و ناخوش شمردن و او متعدی و لازم آمده است قِمار نوعی بازی کردن قَفَر
بفتح قاف و فا اندک گوشت شدن قَفْر بسکون فا بی روی کردن **من غیر المصادر**
قَصْر کوشک قُصُور جمع قَصَر بفتح صاد بیخهای گردنها و علتی است که در بیخ
گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است قاصِر آب سرد و کوتاه و عاجز و مرد دهشته
و چشم فرو خوابانیده قَصِیر کوتاه قِصار جمع قَصار پایان کار قَصّار گازر
یعنی جامه شوی قَیصر پادشاه روم قادِر توانا قَدِیر توانا و در دیگ پخته قَدْر اندازه
و مقدار یعنی آلت اندازه قِدْر دیگ قُدُور جمع قِشْر پوست قُشُور جمع
قُشَیر نام شخصی قَشاعِر کسانی که ایشان از قشعریره پیدا شده باشد و او جمع مُقشَعِر است
قُرّ سرما و قرار گاه قَرّ سرد و هودج و چوزه و روزی که بعد از روز قربان باشد
قارّ سرد و آرام گیرنده قُرْ قُور کشتی قَرُور آب سرد قَمَر ماه قِمار بازی معروف
قَبْر گور قُبُور جمع قَطْر باران و قطرهای آب و بمعنی دوم جمع قطره است قِتْر نوعی
از پیکان تیر و میخ زره قَتَر غبار سیاه و نشانه اندوه که بر روی پیدا شود قُتار بوی
بریان و بوی طعام دیگ و بوی عود قَتُور بخیل و تنگ آرنده نفقه بر عیال قُتْر و قُطْر
کنار و گوشه قَحْر مرد پیر و شتر پیر قُدار شتر کش و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح را

اقتار سه معنی دارد اول بمعنی [illegible] است دوم بمعنی [illegible] و سوم بمعنی [illegible]

الشاطور ف اساس

بی کرد وآن قرار بن سالف بود علیه ما یستحقه قراقر نام آبیست ونیک آواز قراقر
آوازهای کبوتران وآوازهای شکم قاتن نیکو ساخته وگوشت خوش بوی قطار جماعت
اشتران وبار آنها قِطر بکسر قاف مس گداخته ونوعی از جامهٔ برود قعر تک چیزی
قفار نان تهی قفیر زنبیل قُفَر بضم قاف وفتح فا موی قَفر بفتح قاف وسکون
فا خالی وبیابانی بی آب وگیاه قِفار جمع قَفر بضم قاف وسکون فا داروییست
قبعثر بزرگ جثه قماطر وقمطریر روز سخت وسرمای سخت قطمیر پوست
باریک که بر استخوان خرما می باشد قِمَطر آنچه کتاب درو نهند قماطر جمع قاطر
چکنده وچکاننده وشتری که دایم بول از و چکد قطور آنچه او را چکانند بر چیزی قُطر
چوب عود خوشبوی وجمع قطار هم آمده است قنطار [٢] عصای درشت قُنبُر مرغیست
که او را قبره هم گویند قنابر جمع قَنبَر نام شخصی است قسور شیر درنده ونام گیاهیست
قسر قبیله ایست قرقر پیراهن زن وزمین هموار قاشور شوم یعنی نامبارک
ونایاب است ونام اسب آخر از جملهٔ اسبان که بدعوی تازند وشتری که در آخر شب آرند برای دوشیدن
قعسر سخت وسطبر قِفور بفا غلاف غنچهٔ خرما ونام گیاهیست قُفاخر وقنفخر
سطبر جثه قنوّر بتشدید واو بزرگ سر وبدخو قور زمین پشتها قیر وقار چیزیست
که آن را بکشتی وخیک ومثل آن اندایند تا محکم شود وآب در درون رود ویا آب از وبیرون نیاید وآن
معروف وقار بمعنی شیر وزمین پشتها هم آمده است وبدینمعنی جمع قاره است قهقر وقهقار
بتشدید را سنگ سخت قیتار نام شتری قذور زنی که از مرد پرهیز دو شتری که دوری کند
از شتران قذر پلیدی قفندر مرد بد ومرد بدشکل قِنطِر سختی زمانه قنطار یک پوست
گاو پر از نقره ویا طلا وبعضی گویند صد وبیست من نقره یا طلا قناطیر جمع قلطقار زاج
زرد قواریر [٢] آبگینها قرار آرامگاه کقوله تعالی ثم جعلناه نطفة في قرار مكين

٢ قنشار ع

القیتار کشتار د صاحب الفقر ... [illegible]

٢ کقوله تعالی قوارير من فضة واحد جمع قاروره است لغ

باب القاف

باب القاف مع الزاء من المصادر قفز برجستن قزّ پرهیز کاری کردن ونفرت
کردن از چیزی قحز برجستن وبی آرام شدن واز دست درافتادن تیر در وقت انداختن من غير
المصادر قِفز بکسر قاف یکنوع جامه ایست قمز بفتح میم مرد فرومایه که در وچیزی نباشد
قفاوز برغها قفیز کیله معروف قوافیز قدحهای کوچک واو جمع قاقوزه است
قزنج ابریشم وجامهٔ گجین ومرد پرهیزکار قوز ریگ پشته خورد قفاز بضم قاف و
تشدید فا دستوانه که در دست کنند قربز چاپلوس وفریبنده واو معرب گربز است قرمز
رنگ ارمنی من الدستور باب القاف مع السين من المصادر قَسّ در پی رفتن چیزی را
وطلب کردن وسخن چینی کردن وتنها چریدن قمس بآب فرو بردن وبآب فرو رفتن وجنبیدن
بچه در شکم مادر واو لازم ومتعدی آمده است قبس علم آموختن وآموزانیدن وآتش زدن
وآتش بکسی دادن وآتش فرا گرفتن وآبستن کردن شتر نر شتر ماده را قَدس وقُدس
پاک کردن وپاک شدن قلس قی کردن وکف بر آوردن شراب وسبر کلاه پوشیدن
قیاس وقیس چیزی را بچیزی اندازه کردن قرس سرد شدن وسخت شدن سرما وفسردن
آب قعس در رفتن پشت وبیرون آمدن سینه قفس بسکون فا مردن وبزور
گرفتن وبزور کشیدن من المجمل من غير المصادر قاموس میانهٔ دریا قنس اصل چیزی قوس
کمان وارش وبقیهٔ خرما که در جله خرما باشد ونام برجیست از بروج آسمان قیاس کمانها واندازه
واو مفرد وجمع آمده قواس کمان گر قوس خلوت خانه وصومعهٔ راهب قبس
شعلهٔ آتش قبیس وقبس شتر نر که زود شتر ماده را آبستن کند قدوس بغایت پاک
واین صفت خاصهٔ حق تعالی است قسقاس رفتار بشتاب وگرسنگی سخت وسرمای سخت
وراه نمای ونام گیاهی قداحس بضم قاف دلیر قرس سرمای سخت قارس وقریس
فسرده قربوس وقربوس زین کوهه قرقس پشه قونس سر خود آهنین واستخوانی

دستور نامه آنچه از آیین یاساها نویسند و بر حسب آن کار کنند
سنند وبعضی بر آن نقابی گویند نقاب ونیز بمعنی وزیر
دیگر دستور آنجا که بلند باشد وارآن نشستن
خوانند ودیگر صدر مجلس باشد وار آن نشستن
گویند له فرهنگ

۴ مُقْعَنْسِس سست ل ح

که در میان هردو گوش اسب است قَیْس نام شخصی قُسُوس شتر ماده که تنها چرد
قُسَاس نام موضعی است که معدن آهن است در دیار ارمینیه قَعُوس بغایت پیر
قُعَیْس سخت کهن و او تصغیر اقعس است قَمَّاس در آب فرو رونده قَلَانِس و قَلَانِیس
کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه است قَلَّاس دریایی که کف اندازد قَلْس قی و ریسمان سطبر
قِرْطَس و قِرْطاس و قُرْطاس کاغذ و قرطاس هدف تیر را هم گویند قَلَهْبَس
آبرو مار افعی نر و مرد مسن قَلَمَّس مهتر و دریای موج زننده قَلْقَدِیس زاج سفید
قُرْقُوس زمین فراخ قُرْناس بینی کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قَنْقِیس
رفتار پیوسته قَیْس و قاس مقدار قَسّ و قِسّیس امام ترسایان در علم و در دین
و قس نام شهری هم باشد قُعْس بضم قاف و عین شترانی که سر و گردن ایشان بسوی
پشت میل کرده باشد و کسانی که پشت ایشان در رفته باشد و سینه بیرون آمده و او جمع
اقعس است قَعِس بفتح قاف و کسر عین آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده
قَعْس بسکون عین خاک کندیده قَرْطَبُوس سختی زمانه و کار بزرگ و شتر قوی
قُدْمُوس مهتر و دیرینه قُدَّاس گوی نقره قُدْس پاک و نام کوهی در نجد قُدُس
پاک و روح القدس جبرئیل را گویند قُسْطاس و قِسْطاس ترازو قِنْعاس شتر
بزرگ قَناعیس بفتح قاف جمع قُناعِس بضم قاف مرد بزرگ جثه باب القاف
مع الشین من المصادر قَمْش و قَفْش فراهم آوردن قَرْش فراهم آوردن و کسب
کردن قَعْش باز گردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن من المجمل من غیر المصادر
قُماش خار و خاشاک جمع شده و هرچه فراهم آورده شده باشد و رخت و متاع خانه
قَنْفَرِش پیرزن قُوش مرد خورد جثه قِشْمِش کشمش قُرَیْش دوستر باب
القاف مع الصاد من المصادر قَرْص بچنگال گرفتن و بریدن و قرص کردن از خمیر و گزیدن

القَنْفَرِش العجوز الکبیرة لاق

شیر

شیر آشامیدنی زبان را و گزیدن کیک قَمْص و قِماص حرکت دادن موج دریا کشتی را و
برداشتن اسب هر دو دست خود را بیکبار و انداختن و هر دو پای بر زمین زدن در دویدن
و آن بنشاط دویدن اسب باشد قَصّ موی سینه چیدن و موی بریدن و باز پس گردانیدن مرغ
بال را و نزدیک شدن مرگ قِصاص کشنده را بعوض واکشتن و یکی را یکی واکردن و مانند آنچه
داده ستاندن قَصَص حکایت کردن و از پس چیزی رفتن قَبَص بفتح با درد قبص
پیدا کردن و قبص در غیر مصادر مسطور است و بلند شدن میان سر و سبک شدن و خرم شدن
قَبْص بسکون با بسر انگشتان چیزی گرفتن همچو قول حق تعالی یَقْبِضُونَ أَیْدِیَهُمْ یعنی
بسر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا باز دارند او را از خیر کردن قَلُوص بهم جستن جامه
و فراهم آوردن و جستن لب و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن آب و بلند شدن قَنْص
شکار کردن قَیْص دندان افتادن قَعَص بفتح عین ناگاه مردن قَفَص بفتح فا
سبک شدن و نشاط کردن قَفْص بسکون فا بر جستن دست و پای و بخیر بهم بستن من
المجمل من غیر المصادر قَوارِص سخنهای درشت ناخوش موذی و او جمع قارصه است
قُبّاص بضم قاف و تشدید را بابونج و آن گیاهی است قارِص شیر آشامیدنی قُرْمُوص
چاهک خورد که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب در آن نشینند قَرامِیص جمع قعاص
بضم قاف دردیست که گوسفند را پیدا شود و در حال بمیرد قَلُوص شتر ماده کره و بچه ماده شترمرغ
قُلُص و قَلائِص و قِلاص جمع قَلیص و قالِص و قِلاص آب بلند برآمده و
قالص ناقص را هم گویند قانِص و قَنّاص شکارباز قَنَص بفتح نون شکار قَنیص
شکار و شکاربان قَوانِص چینه دانهای مرغان و او جمع قانصه است قُونَص چینه دان مرغ
قُرْص کلیچه و گرده نان قَصّ بتشدید صاد سر سینه قَمِیص پیراهن قُمُص جمع
قُمُوص نام قلعه ایست قَصْقاص مار افعی و شیر غران قَصّاص و قِصاص و قَصّا ص

نهایت سر از آنجا که موی می روید قصا قص بضم قاف اشتر بزرگ قصیص گیاهیست
مخصوص وشتران ضعیفی که بعضی رخت وخوردنی بران بار کنند واو جمع قصیصه است قصص
حکایت قاص قصه خوان ومنه قولهم القاص لا یحب القاص قِصص بکسر قاف حکایتها
واو جمع قصه است قفص آنچه مرغ وحیتی درو کنند قبوص اسبی که در رفتار کنار سم بر زمین
نهد قبص عدد بسیار قبص علتی است که در جگر پیدا میشود از خوردن مویز و آب آخرها
قعص مرگ ناگهان باب القاف مع الضاد من المصادر قبض تنگ گرفتن و
تنگ در هم کشیدن وشکم بسته شدن وپنجه فرا گرفتن چیزرا وبشتاب راندن وبشتاب
رفتن و بدین معنی اخیرست قول حق تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَیَقْبِضْنَ
وبمعنی جان گرفتن هم آمده قرض بریدن وانجیدن موش جامه را وگذاشتن کقوله تعالی
تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وبرگردیدن از چیزی وشعر گفتن ومردن قِراض بیکدیگر قرض دادن
ومال بکسی دادن تا تجارت کند وسود بشرکت باشد قعض باز گردانیدن سر چوب وپیچانیدن
او قضض خوردن طعام که دران سنگ ریزه باشد قضض آمیخته شدن طعام بسنگ
ریزه وسوراخ کردن مروارید ومهره من غیر المصادر قرض وقِرض وام قروض
جمع قریض شعر وشقشقه شتر که از حلق بدر آرد قبض بلک قبض بفتح با مالی
که از کسی فرا گرفته شده باشد وبتصرف در آورده قبیض تیز رفتار قضض همه وخاکی که بر سر قالی
وحصیر افتد قضیض همه قعض چوب سر وا پیچانیده قیض پوست تخم مرغ
قضض سنگ ریزها قضض بکسر ضاد اول طعامی که دران سنگ ریزه باشد قضقاض
وقضاقض شیر گردن شکن قرض نیکی سابق وبدی سابق را هم گویند باب القاف
مع الطاء من المصادر قسط داد دادن قسوط از حق برگشتن وستم کردن قسط
بفتح سین راست شدن پای چاروا وآن عیبست چه وضع طبیعی او آنست که او کج باشد

قمط

قمط دست وپای گوسفند بریسمان بستن وکودک را بقماط بگهواره بستن قِماط
دست وپای کسی بستن وجماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی قط سر قلم زدن وپهنا
بریدن چیزی وگران شدن نرخ قشط پوست باز کردن وچیزی از روی چیزی بدر بردن
قبط فراهم آوردن قنوط ناامید شدن محوط و محط باز استاده شدن باران
وروزی قعط سخت گرفتن وتنگ گرفتن بکسی قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع
من غیر المصادر قبیط کلمه رومی قطط موی که سخت جعد باشد قِط بکسر قاف گربه نر
وبخش ونصیب وکتاب ونامه قطوط نامها وکتابها قِطاط گربهای نر قط بسکون طا
بس وپایندان شونده وکفایت کننده قطّ بفتح قاف وتشدید طا مضموم معوم ونیکر قِطقط
ژاله وباران خورد قطاط بتشدید طاء اول مرد خراط قطاط بتخفیف طا پایندان شونده
قمیط سال تمام قُرط گوشوار قِراط گوشوارها وشعله آتش چراغ قانط و قنوط
ناامید قاسط داد دهنده وستم کننده واز حق برگردنده واین از لغات الاضداد است قِمط
آنچه بهم بندند بنهای خانهای نی را از ریسمان ومثل آن قوط رمه گوسفند قریط سختی
وحادثه زمانه قرطاط پلاسی که در شیب پالان شتر اندازند قراطط جمع قسط دارویی است خوشبو
ونصف صاع قِسط بکسر قاف بهره وداد وکیلی است مقدار نصف صاع قِماط ریسمانی که
بآن دست وپای چیزی بندند وآنچه کودک را بندند در گهواره قِبط بکسر قاف اصلی مردم مصر
قُباط و قُبَیط حلوای ناطف باب القاف مع الظاء من المصادر قنظ سخت
گرم شدن روز در گرمای تابستان در جای مقام کردن قرظ به برگ درخت سلم دباغت
کردن وبرگ درخت مذکور چیدن وستودن من غیر المصادر قیظ تابستان وسختی
گرمای تابستان قایظ وقت سخت گرم قرظ برگ سلم درخت وولایت یمن
قارظ چیننده برگ درخت سلم باب القاف مع العین من المصادر قبع وقباع

وقبوح بانگ کردن خوک وسر بکردن فرو بردن خارپشت وغیر آن وسر در گریبان جامه کشیدن
وبپای بنفس زدن قدع باز داشتن ولجام اسب باز کشیدن قدع بفتح دال ضعیف
شدن چشم ونزدیک شدن قذع بذال منقوطه ساکن سخن بیهوده گفتن و دشنام دادن
قذع بذال منقوطه مفتوحه بیهوده شدن سخن قرع کوفتن و مقهور کردن وجماع کردن با چاروا
قرع موی سر ریزیده شدن وبمشورت کار نکردن بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن
شتر وگاو وبا یکدیگر قرعه زدن وشمشیر زدن قشع وا بردن ابر و غنم و پراکنده شدن
قشع ثابت شدن برکار وخشک شدن قصع شپش کشتن ونیک خاییدن و
تشنگی نشاندن وآب بحلق فرو بردن وفرو بردن نشخوار کردن ودست برکسی زدن وخوار
داشتن و خوار شمردن وموش صحرایی بسوراخ رفتن قضع فرو شکستن کسی را قطع بضم
قاف وطا بپای بنفس زدن وبرافتادن برکسی قطع بریدن وخفه کردن حلق چیزی را وبزرگ شدن
قطوع وقطاع بریده شدن آبها واز سردسیر بگرمسیر رفتن مرغان وقطوع بمعنی از رودخانه
گذشتن هم آمده است قلع برکندن قمع خوار وشکسته کردن وبمقمعه زدن پشم وپنبه را
قمع دانه برآوردن بیکبارگی چشم قنع باز گردیدن وبطرفی میل کردن قنوع از کسی چیزی
درخواستن ورام شدن وبهرچه باشد راضی شدن واین از لغات الاضداد است قوع وقیاع
بر رفتن شتر بر ماده قنوع خوار شدن قزع بزاء منقوطه بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک
تراشیده شدن وبعضی گذاشتن واین منهی است شرعا قزوع بشتاب رفتن واز چیزی گریختن
قعقاع سخت آواز کردن قفع انگشت پای باز گردیدن وباز گردیده انگشت پای شدن
من غیر المصادر قناذع سخن بیهوده وسخنهای زشت واو مفرد وجمع آمده است قنذع
دیوث قنزع زن حمقا قشع پوست خشک قشع بکسر قاف وفتح شین جمع قشعه
بر غیر قیاس وقشع بمعنی خانه که از پوست باشد هم آمده وبدین معنی جمع او قشوع آید قصع و

قصاع

قصاع کاسهها واین هر دو جمع قصعه است قنیقاع اسم شخصی من الکتاف قعاع
آب تلخ غلیظ قعقاع نام راهیست که از عامه بکوفه روند ورفتار بشتاب وراه دشخوار وخرمایی
خشک ونام بیتی است ونام شخصی ونام تب لرزه قلفع گل خوشیده وترکیده قعقع بضم قافین
مرغیست قعاقع آوازهای بپایی رعد وبرق وموضعهاست از بلاد قیس قلاع بتشدید
لام شرطی است یعنی عملدار وعوان وانگیز بدی کننده برای مردم کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة
دیبوب ولا قلاع قلاع بضم قاف گلی که چون بجوشد ترکیده شود وعلتی است که در دهن پیدا
شود وآن جوشش دهن است وبیشتر در دهن کودکان پیدا می شود قلع بادبان کشتی قلاع
جمع وقلعها را هم گویند قلع ظرفی است که شبان توشه خود را دران کند ومعدن ارزیز قلع
بفتح لام ابرپارهای بزرگ قلع بکسر لام بی آرام قانع وقنیع وقنوع وقنع باندک چیزی
راضی شونده قمع سرکوهانهای شتران ودانها مانند آبله که در کنار پلک چشم برمی آید وسطی
که در بگذر انوی اسب ومگس کبود بزرگ قمع بسکون میم وقمع بکسر قاف وفتح میم آنچه روغن
در وکنند قمع بکسر قاف وفتح قاف وبکسر قاف وفتح میم دنباله انگور وخرما ودنباله هر میوه که بچوبه
است وآنچه در سر خنیک زنند قباع نام کیلی بزرگیست ونام شخصی قتع کرمهای سرخ که چوب را
خورند قذع سخن بیهوده قریع برگزیده ومهتر وشتر نر قرع کدوی تر قنزع بزاء منقوطه
مویی که بر گرد سر باشد قنازع جمع قناع طبق چوبی از چوب خرما ومقنعه زن قرع
آنکه بمشورت کار نکند بعد از آن که مشورت را قبول کرده باشد قراع سخت قزع بزای معجمه
پارهای ابر واشتران خورد قصیع آسیا وخوار وزبون قطع بکسر قاف بمکان پهن وتاریکی
آخر شب کقوله تعالی فَاسْرِ بِاَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ وآنچه بسر پالان شتر اندازند وبران نشینند قطیع
رمه وتازیانه وسست وبزرگ قاطع برنده وشیر ترش قطاع برندگان وقطاع الطریق
راه زنان باشند قطع پارها واجمع قطعه است قدع اسب ترسناک قدوع اسبی که

قوارح القرآن آیتها، بزرگ له
اسامی

لجام و باز باید زد تا نیکو براه رود قوارح سختیها و آیتهای قرآن که برای دفع شر جن خوانند قواصع
سوراخهای یربوع و او جمع قاصعاء است بغیر قیاس قنع طبق چوب خرما قفع کسانی
که انگشتهای پای ایشان باز گردیده باشد قاع زمین هموار قوع موضعی که خرما یا گندم بران اندازند
تا خشک شود باب القاف مع الفاء من المصادر قوف از پی کسی رفتن قفوف
برپای خاستن موی و خشک شدن قفف بمیانه انگشتها زر دزدیدن قذف قی کردن و
دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن و
تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح را نزدیک به بیماری شدن قراف
مجامعت کردن و آمیختن قلف ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام بر کردن گل از خم و
پوست از درخت باز کردن و تختهای کشتی بلیف خرما بهم بستن و سوراخهای آن بقیر آگندن و ختنه
کردن و بدین معنی اخیر ضد قلف است قصف شکستن قصیف دست برهم زدن و آواز
کردن باد و رعد قطف انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چارپا قصف بفتح صاد
سست شدن چوب و آدمی قنف سطر گوش شدن و خورد گوش شدن و این از لغات
الاضداد است قحف چیزی بر استخوان سر کسی زدن و باستخوان سر رسیدن چیزی و بکشکول
چوبین چیزی آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن قضف باریک شدن قعف
آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ برکندن درخت قشف متغیر شدن گونه روی آدمی از تاب
آفتاب و یا از سختی درویشی و یا بواسطه علتی من غیر المصادر قاف حرف معروف است
و کوهیست از زبرجد که بگرد تمام زمین محیط است و قاف آر قبه تمام کردن را گویند قوف
تمام کردن عطار بالای گوش و تمام تن قفاف آنکه اقچه دزدد بمیان انگشتان قناف
مرد بزرگ بینی قنیف گروه آدمیان و بعضی شب و ابر را آب قحف استخوان کاسه سر و کشکول چوبین
قحاف خم قحاف و قعاف سیل بزرگ قاحف و قاعف باران سخت

قف

قف تره خشک قلیف آنچه خرما در و نهند و آن جامه خرماست قذوف و قذیف و
قذوف و قذف دور قذف بضم قاف و فتح ذال منقوطه کنگرهای قلعه و او جمع قذفه است
قرقف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست
قرطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت قصف مرد سست کم حمیت
و چوب سست قصف بازی و ریگ پشتها و بدین معنی اخیر جمع قصفه است قضیف لاغر
قضاف جمع قطف میوه و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون
طا خوشه و جمع او هم قطوف آید قطاف و قطاف وقت انگور چیدن قطایف
و قطف جامهای قطیفه و گلیمهای بزرگ سفید و قطایف بعضی رشته و قطایف را هم گویند
فاما از عربی استماع رفت که قطایف نوعی از طعام را گویند که از خمیر می سازند و آن رشته قطایف
نیست بلکه رشته قطائف را عرب کنافه گویند قطیف نام موضعی است قائف پی رو
قطوف چارپای کاهل قطف گیاهیست قفیف گیاه خشک قف پشته
زمین قفاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق جنبیدن و بی آرام شدن
من غیر المصادر قاق و قوق مرد بغایت دراز قیق زمینهای درشت قرق
زمین هموار قریق نام موضعی است و بعضی گویند دکانیست قرطق کرته که میپوشند
باب القاف مع اللام من المصادر قتل کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب
بآب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث ای علمته و قوله تعالی وما قتلوه یقینا ای
ما علموه قتلل بتشدید لام دوم کشتن و لام مشدد زیاده است برای ضرورت شعر قتال و
قیتال کشتن و کارزار کردن قفل و قفول از سفر باز گشتن و خشک شدن قلقال
جنبانیدن قبل روا کردن و احول چشم شدن و سزاوار سخن گفتن بنوده سخن نیک گفتن و
آشامیدن شتر آب را چنانکه آب بسر او فرو ریزد و میل کردن سر شاخ گوسفند و گاو بطرف روی و

القیقب [illegible]

بمعنی فحج بفتح فا هم آمده و بمعنی برابر شده هم آمده قذل بر بنا گوش اسب زدن و میل کردن و ستم
کردن قزل زشت لنگیده شدن قیل نیم روز شراب خوردن و باز شکافتن بیع و او غیر
مصدر هم آمده است قل و قل اندک شدن و در حدیث آمده الربوا و ان کثر الی قل و عرب
گوید الحمد لله علی القل و الکثر و علی القل و الکثر قحول و قحل خشک شدن قبول
پذیرفتن قبول بضم قاف باد قبول آمدن و آن باد صباست قول گفتن قمل فرومایه
شدن و شپشین شدن و بزرگ شدن شکم قهل بدی کسی گفتن و ناسپاسی کردن قهل
بفتح ها متغیر شدن قطل بریدن قصل بریدن و قصیل بچاروا دادن و قصیل خوید باشد
من غیر المصادر قفشلیل کفجلیز قلیل اندک و اندکان و او مفرد و جمع آمده و بمعنی جمع است
قول حق تعالی و اذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل جمع قلقل درخت بلبل که عامه عرب فلفل
گویند فاما فصیح قلقل است بقاف قلقل اسب تیز رفتار و مرد چست قنقل کیل بزرگ
و نام تاج کسری قتال جان و بقیه تن قتل دشمن و مانند قیل در چاشتگاه خوابیدگان
و بدین معنی جمع قایل است و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم باشد و آن پادشاه یمن بوده است
قیل و قال گفتگو قول گفتار قبل پیش قبل و قبل روبرو و پیش فرج و اول چیزی
و پایین کوه و قبل بمعنی کوههای متفرقه و بمعنی آشکارا هم آمده قابل پذیرنده و سزاوار و مرد
پسندیده و سال آینده قبیل گروه و نقیب مردم و پایندانی کننده و برابر و پیش و زنی که بچه زن
میگیرد در محل ولادت و رشته که در محل تابیدن او دست راست بطرف سینه آید و او عکس دبیر است
قوال بسیار گوی قول گویندگان و او جمع قایل است قوول بسیار گوی قول
بضم قاف و واو جمع قبول زن ماما و باد صبا قاحل خشک قحال در دست گوسفند را
گیرد قحل بغایت پیر قطیل و قطل بریده شده قعال شکوفه انگور قتول تیز تند دال
مرد سست گران بار قذعل خوار و خسیس قندفیل سطبر و بزرگ قرزل و قضعل

بخیل

بخیل ناکس قرقل پیراهن زن قراقل جمع قرمل درختیست ضعیف بی خار قرمل
بکسر قاف و میم بچه شتر بختی و اشتر دوکوهان قرامل شتران دوکوهان و آنچه زنان بر موی خود
بندند قسطل و قسطال بالسین و الصاد غبار قواعل سر کوه و کوههای بلند و او جمع
قاعله است قتیل کشته و او را بر مذکر و مؤنث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده
و در تذکیر و تانیث یکسان است قذال بنا گوش اسب قذل جمع قیل نیک سخن گوی قال
چوبکی است با آن بازی کنند قایل گوینده و چاشتگاه خسبنده قیل بضم قاف و تشدید یا
چاشتگاه خسبندگان و او جمع قائل است قفل بفتح قاف درخت خشک و چوب
خشک قفل معروف قندیل بکسر قاف آنچه در مشهدها آویزند قندل بزرگ سر
قوقل فاخته نر قصل ضعیف فرومایه قصیل جو تر نارسیده که بپارسی خوید گویند
قصال برنده قصل بفتح صاد مهمله دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد و در حین پاک کردن از
گندم بدر کنند قاطول نام موضعی است قطربل بضم قاف و با نام موضعی است قفیل
درخت خشک و چوب خشک و تازیانه و نام گیاهی است قرنفل دارویست معروف قیفال
رگیست در دست قواقل قومی اند قلل سرهای کوهها و سرهای دیگر چیزها را هم گویند قلال
و قل و قل اندک و قل بزر را هم گویند و قل بن قل مرد مجهول را گویند قلال کوزه
قمثیل زشت رفتار قمل شپش قبائل گروههای آدمیان و گروههای اسبان قمل
بضم قاف و تشدید میم جانوریست که در اسب لاغر می افتد و آنرا بپارسی کنه گویند و بمعنی ملخهای
خورد هم آمده و بدین معنی جمع قمله است و آنرا قمله آرزیج گویند قبل چوبکهای گرد میان سوراخ
که در دوکهای چرخ میکنند و زمین بلند و نام مهره است و اول چیزی و برابر و بمعنی اولین جمع قبله
قبل بکسر قاف جانب و طاقت و آشکار کقوله تعالی او یاتیهم العذاب قبلا ای عیانا قبایل
قبیلها و چهار استخوان سر قبال بکسر قاف دوال نعلین باب القاف مع المیم من المصادر

قدوم از جای آمدن و باز آمدن از سفر قدْم و قَدَم و قُدُم در پیش رفتن قمم رفتن خانه
و سرا و خوردن قِدَم دیرینه قعم کج بینی شدن قیام استادن و برخاستن و به پایان
بردن کار و فسرده شدن آب قلم شمم و ناخن گرفتن قرم آرزومند گوشت شدن قطم
مست شدن و آرزومند شدن شتر بجماع و آرزومند گوشت شدن قطم گزیدن و چشیدن
قسام نیکو شدن و سخت گرم شدن قشم تدبیر کار کردن و بخش کردن قنم تباه شدن
و چرک بر موی نشستن و زشت بوی شدن روغن قثم خوردن و شکافتن قتم و قذم
بذال منقوطه بخشیدن قرم بسکون را خوردن بره حشیش را و پوست سر بینی شتر بریدن و سست
چیزی خوردن قرَوم سست چیزی خوردن بره و کودک قحوم بی اندیشه بکار در رفتن
و بعنف بکاری در افتادن قزم ناکس بودن قصم شکستن چیزی چنانکه جدا شود
قضم خوردن بیکطرف دهن و جو خوردن اسب و بکنارهای دندان چیزی خوردن و بدندان پیشین
قضم بفتح ضاد شکسته شدن من غیر المصادر قمقام کنبها و پشتهای خورد و ریگ — ر شک بخم شیتس را کویند فرهنگ
و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار خیر قمقم آفتابه و بعضی بخیر قنام برگ درخت خرما یی — ۲ بهم آمده خط
شکافته و نام شبانی و آنچه در خانه باقی مانده باشد از طعام که نخورند و بیفشانند و آفتی که درخت
خرما را رسد و بار او غوره نشده افشانده شود قتم تن قثم بفتح شین غوره سفید خرما
قلم خامه تراشیده و نصیب که در قمار فرض کنند و آنچه بدان چیزی می برند قلّام بتشدید لام گیاهیست
قوم گروه آدمیان قِوام چیزی که باو قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم باو
قایم شود قیام و قِوام ایستادگان قَوام بفتح قاف عدل و قد و قامت نیک و بمعنی
اول است قول الله تعالی وَکانَ بَیْنَ ذٰلِکَ قَوَاماً قِرْطِم و قُرْطُم مانند زعفران چیزی که بزبان
کیل کاچله گویند قُحَم راه دشوار و سختیها و جاهای هلاک شدن قحم پیر قتام غبار
قاتم گرد آلوده قیّوم و قیّام و قوّام پاینده و دایم استاده قویم و قیّم راست

و راست

و راست استاده قیّم راست و پاینده و قیمتها و چرخهای آب کشتی و قامتهای آدمیان
قماقم مهتر بسیار خیر قُوام درد دستیست که گوسفند را در پا و دست پیدا شود قِذَمّ بفتح ذال
منقوطه و تشدید میم و قُذَم و قذوم و قثم و قثوم مرد بسیار بخشنده و بغایت
چیزی ستاننده از مردم و قَذِم بمعنی سخت و چست هم آمده است و قُثَم گفتار نر را هم گویند
قِطام بکسر میم نام زنی است قزام ناکسان و خسیسان قَزَم مرد فرومایه و مال زبون قثام
بکسر میم گفتار ماده قرشوم کنه بزرگ که با اسب و شتر می افتد قرزوم تخته کفشگران قلیذم و
قلذم چاه بسیار آب قلهذم دریای بزرگ و چیزی سبک قُصَم و قصم شکننده قیام
بضم و کسر قاف هیضه است یعنی شکم رفتن و او اسم مصدر است قَطِم آرزومند گوشت و شتری که
میل جماع دارد و شمشیر قضام چیزی از خوردنی قضم شمشیر کهنه لب شکسته قدوم
بفتح قاف تیشه من الانصاب قدم پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر یا از شر و قدم صدق
نشانه و سابقه نیکی را گویند کقوله تعالی قَدَمَ صِدْقٍ ای سابقه خیر عند الله قدام پیش و از سفر آیندگان
و پادشاه قدوم نام موضعی و تیشه قُدُم و قدائم جمع قدیم دیرینه قادم از سفر آینده
و سر آدمی قَدِم پیش رونده قوادم تیرپرهای دراز مرغ و سرهای آدمیان قیدوم بینی کوه و
مقدم چیزی قرم مهتر و شتر نر قرام پرده باریک قِسم بخش قَسَم سوگند قسیم
نیکو و بهم قسم چیزی قاسم و قسام بخش کننده قشعم کرکس پیر و مرد پیر و اسم قشعم مرگ
و سختی قضم آنچه در شیب دیگ سوزانند برای چیزی پختن قضیم شکسته و جواب و پوست
سفید که در وی چیزی نویسند و کاغذ سفید قضم جمع قیصوم گیاهیست که بزبان گیل لارو
گویند و بعضی گویند گیاه دیگر است غیر لارو اما مشهور اول است باب القاف مع النون من المصادر
قرن بیکدیگر و ابستن و با هم قرین کردن قرن پیوسته ابرو شدن و بهم پیوسته شدن ابروها
قرآن خواندن و جمع کردن قربان نزدیک شدن و این از باب ثلاثی مجرد است قران حج و

عمره با هم کردن و با هم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطون استادن قفزان جستن قفن
از قفا سر بریدن قین بصلاح آوردن چیزی قذیان بشتاب رفتن اسب قزلان بطریق
لنگ براه رفتن قطران چکیدن قبون رفتن قنیان ملازم شدن چیز را من غیر
المصادر قطن پنبه قن بنده که پدر و مادرش بنده و کنیزک باشند قمصان پیراهنها
واو جمع قمیص است قربان مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدای تعالی
کنند و او مفرد و جمع آمده قرابین نزدیکان پادشاه و او جمع قربان است قرسطون
ترازوی قفان قربان بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد که پر آب شود قانتین فرمان برندگان و دائم
نمازکنندگان قائلون و قائلین گویندگان و خواب چاشت کنندگان قذان کیکان واو
جمع قذه است قمقمان عدد بسیار قطران دارویی سیاهیست معروف و آن روغن
درخت عرعر بود قسیسین مهتران قوم نصاری در دین و در علم قشیان اقچهای قلب و زبون
واو جمع قسی است قنقن و قناقن رهنما قناقن جمع قین آهنگر و بنده قیون
جمع قیان کنیزکان و زنان و سرودگویان واو جمع قینه است قتین آدمی کم خور و کنه که در
حیوان می افتد قرین وابسته و مصاحب قرن هم در شجاعت و کارزار قرن شاخ
گاو و بز و غیر آن و گروه زمان و هم سال و هم زمانه و هم طرف روی و طرف سر و موی کلالک و موی تافته
و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را هم گویند و کوه خورد که جدا واقع شده باشد و نام موضعی
و ورم گونه چیزی که بر فرج زنان برآید مانند خایه دبه و نیز قرن بمعنی مناره و طرف بالایین آفتاب که اول
از افق برآید هم آمده و تیغ آفتاب قرون جمع قارون نام دارویست و او را وج هم گویند
و نام شخصی قرن بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمانی که دو شتر را با آن بهم بسته باشند و نام شتری
که بسته باشد و نام موضعی قران بضم قاف و تشدید را نام شخصی و نام بیابانی قارن آنکه با او تیر
و شمشیر هر دو باشد و آنکه حج و عمره هر دو با هم کند قران تیر و زمان مظنه فوت و هلاک و چیزی و

کلالک بضم کاف عجمی موی پیچیده و توبرتو منک

ریسمانی

ریسمانی که با آن دو شتر بهم بندند قصفان ریگ پشتها و پلهای که بر بالا روند و این جمع قصفه است
قلقلان گیاهیست قشعمان کرکس بزرگ نر قبان ترازو و امین و حمار قبان
نام جانوریست قانون اصل و آن معرب است قوانین جمع قیروان کاروان و یاران
قینان هر دو موضع دست شتر که قید بر آن نهند و هر استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطان
و قطین جمع و قطین خدمتکاران و تابعان را هم گویند قطوان نام موضعی و مردی که نرم و
شادان براه رود قفذان بفتح قاف و فا خریطه عطار که دارو نگه دارد قفزان جمع قفیز است
قیزان ریگ پشتهای خورد قیعان زمینهای هموار واو جمع قاع است قرتان صبح
و شام قطن بفتح قاف و طا استخوان میانه هر دو سرون و بیخ دم مرغ و نام کوهیست
قطن بضم قاف و طا جامهای پنبیین قطان چوب هودج قعین قبیله ایست
قمن و قمین و قمن سزاوار قرحان گیاهیست و شتری که او هرگز جرب نگرفته باشد
و شخصی که او را در دو علتی نرسیده باشد و آبله نگرفته باشد قرحانون جمع قمحان گیاهی
که آزاورس هم گویند و چیز سفید مانند نمک بر خرا افتد قن بضم قاف آستین پیراهن قنان
بوی بن بغل و آستین پیراهن قنن و قنان قلهٔ کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی قربان
جویهای آب واو جمع قری است قربان قدحی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قرون چارپایی
که پا بجای دست نهد در رفتار و چارپایی که زود عرق کند قطعان بضم قاف بی دستان و
بریده دستان و بدین معنی جمع اقطع است و رمهای گاو و اشتر و بدین معنی جمع قطیع است
قضبان شاخهای درخت واو جمع قضیب است قرآن نبی یعنی کلام ربانی که بر محمد
مصطفی صلعم نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده کقوله تعالی وقرآن الفجر
إن قرآن الفجر كان مشهودا یعنی صلوة الفجر قیعون گیاهیست قفن بتشدید نون
قفا قفان بتشدید فا طریقه چیزی و آخر کار و ترازو و قفا قوامون و قوامین

القادمة والقادم
[illegible]

ایستادکان قنعان کواه عادل قزلان بسکون زانک قرطبان وقلبتان
دیوث قنوان خوشهای خرما واو جمع قنوست قرن بفتح نون امر حاضرست برای
جمع مونث یعنی آرام کیرید شما زنان کقوله تعالی وقرن فی بیوتکن قیطون خزینه وخانه که
درمیان خانهٔ دیکر باشد قردان جمع قرادست یعنی کنها قنطوریون دارویست و
این معربست قرطان پلاسی که در شیب پالان شتر اندازند قادمان وقادمتان هر دو
پستان پیش شتر که بطرف ران میباشد قنیان وقنیان سرمایه مال باب القاف
مع الواو من المصادر قتو خدمت کردن قرو درشهرها کردیدن وآماسیده شدن خایه و
دبه خایه شدن قصو کنارهٔ کوش شتر بریدن قصو دور شدن قبو فراهم آوردن و در
هم بریدن قفو از پی رفتن وکسی را در کار زشت انداختن و برکردیدن و دشنام دادن کما جاء فی
لا حد الا فی القفو البین قفو از پی رفتن قطو کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم وشادان
رفتن قعو وقعو بر رفتن شتر نر بر ماده قلو بازی کردن به قله وقله بتخفیف لام دو چوبکیست
که بآن بازی کنند کودکان وکندم وکوشت وغیر آن بر تابه بریان کردن وبجور راندن وپیش رفتن
قذو بوی خوش کردن طعام وبشتاب رفتن اسب قشو ناپاک وناسره شدن انجه
قشو پوست واکردن قنو نکاه داشتن کوسفند برای نتاج ومنفعت من غیر المصادر
قلو خرجست رفتار قرو حوض دراز وراه راست وطریقه وقدحی از چوب وآبخور سک و
چیزی که عصار بآن چیزی افشارد قنو خوشهٔ خرما قعو چوبیست در چرخ انکشتی که سر محور در آن
میباشد قندا و اشتر زرجست رفتار باب القاف مع الهاء من المصادر قمه
باب فرو رفتن وبر آمدن و سر برداشتن شتر از آب تا آب نخورد قمه بفتح میم اندک داشتها شدن
بطعام قاه فرمان بردن قره چرکین شدن من غیر المصادر قره چرک قمه شترانی
که سر برداشته باشند از آب وآب نخورند قاه حجت قه یعنی نکاه دار واو فعل امرست مشتق

القهرمان کارفرما لا اسامی
القهرمان الوکیل ق

ازوقایة وها زایدست باب القاف مع الیاء من المصادر قذی بوی خوش کردن طعام
وکوشت قذی بدال منقوطه خاشاک بیرون انداختن چشم وبلغم کونه چیزی از رحم انداختن زن
وکوسفند وکاو ماده وغیره وآن مانند مذی مردانست قلی بر تابه بریان کردن چیزی قری
در شهرها کردیدن قفی بر قفای کسی زدن واز قفا کشتن چیزیرا من غیر المصادر قطامی
چرغ قفی قفاها قفی چیزی پسندیده که برای مهمان یا عزیزی نهند قلی کریه وقلیا سبکه
بآن صابون پزند قاهی مرد تیز دل زیرک قفاخری مرد سطبر جثه قساسی شمشیرست
منسوب بقساس که معدنیست از معادن آهن قوافی جمع قافیه است قیاقی وقواقی
زمینهای درشت سخت قملی مرد زبون وفرومایه قردمانی قباییست که در جنک پوشند
ونام دارویست که آنرا کرویای رومی کویند قسامی آنچه جامه را اول ته کند قمی مرد خورد و
زبون وخوار واو مهموز اللامست ودراصل قمیٔ بوده قاضی کزارنده وحکم کننده وانکه شرع کزارد
وکشنده کما قال تعالی فاقض ای قاتل قوی محکم وتوانا وزورمند قانی سرخ قاسی سخت قصی
دور قالی دشمن دارنده قراری خیاط قرلی نام مرغ دراز ساق قاری خوانندهٔ کتاب
واو در اصل قاریٔ بوده بهمزهٔ لام قسی بتشدید یا کمانها واو جمع قوس است قی جای خالی قری
بتشدید یا جوی خورد قروانی مرد دبه خایه قواری کواهان ومرغهای که نام ایشان قاریست
قسی بفتح قاف قحبه زبون ومرد سخت دل وروز سخت ولقب شخصی است قوابی جمع قوبست
قصی نام شخصی قنی بضم قاف کهربا و نیزها واو جمع قناه است قصری دانه که در خرمن بر
خوشه باقی مانده باشد بعد از آنکه در خرمنکاه کوفته شده باشد قاقلی داروییست قطی خردان و
در مثل کویند لیس قطا مثل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه ایست در کوفه
قری بتشدید را فعل امرست یعنی چشم روشن دار تو زن چنانکه در قرآن در قصهٔ مریم آمده که قری عینا
قعسری سخت وسطبر قلانسی کلاهها واو جمع قلنسوه است قسی بتشدید سین یا یکنوع جامه ایست در مصر

قوهی نوعی است از جامهٔ سفید قرطاسی سخت سفید قیروطی وقیروطی موم روغن

کتاب الکاف

باب الکاف مع الالف من المصادر کسا از پی رفتن وکسی را جامه پوشیدن ماضی او کسی و
مضارعش یکسی آید کلاء گیاه خوردن کلاء بفتح لام با گیاه شدن زمین کلو نگاه داشتن وباز
پس افتاده شدن قرض کیا بهیبت داشتن یعنی ترسیدن ازو وبددل شدن کرا باریک ساق شدن واو واویست از
باب نصر ینصر کری بنیاد خواب کردن واو یاییست از باب علم یعلم کدا علت کدا اپدا کردن سک
بچه وفاسد شدن درون شتر بچه از خوردن شیر بسیار وسر انگشتها سوده شدن از برای کندن زمین
کتاء رویدن وبر سر آب استادن شیر از خوردنی وکف بر آوردن آب دیگ در وقت جوش زدن
کدو نرم ده شدن گیاه از رسیدن سرما ودیر رویدن گیاه از تشنگی کفاء برروی در افکندن وباز
گردانیدن کفاء جزا دادن ومانند همدیگر شدن کشو بر شدن درون از طعام کراء بکرایه دادن
چیزی واین از باب مفاعله است ومعتل اللام کشا خوردن وزدن وسخت بریان کردن چیزی چنانکه
خشک شود کماء گیاه کماء بخورد کسی دادن وآن را بپارسی سماروغ گویند کماء شکافه پیدا کرد
پا وبرهنه شدن پای با کفش من غیر المصادر کذا همچنین واین قدر و بعضی اول دو کلمه است یکی
جار و دیگری مجرور وبعضی دوم یک کلمه است از کنایت عدد کثاء ریش بزرگ درهم رفته کشو
یعنی کشوث است کیسی وکوسی زن بزرگ کرشاء پای پرگوشت کوتاه انگشت وماده خر
بزرگ شکم وزن بزرگ شکم کداء علتی است که در سگ بچه پیدا می شود وموجب قی وسرفه او
گردد کمثری امرود کلندی زمین درشت وسخت کلاء گیاه کلاء مرز وکنار رودخانه
وواد ایستگاه کشتی کلا وکلتا یعنی هر دو اولین از برای تثنیه مذکر است ودومین برای تثنیه
مؤنث کلا بی مد الف بمعنی حاشا وبمعنی حقا هم آمده کالی نسیه یعنی غیر نقد کمترا آنکه سر ذکر او
بزرگ باشد کراء ابتدای خواب ونام مرغی است کدا نام موضعی در مکه معظمه کسا پوشش

کبراء

کبراء بزرگان کبری بسکون با بزرگتر واو تانیث اکبر است کبریاء بزرگی وپادشاهی کسری
پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکستها واو جمع کسر است کمی آستین کروی زن باریک
ساق کرویا زیره رومی است من الاختیارات کلما چون وهر آنچه وبعضی اول مفرد است وبعضی ثانی
مرکب کوماء شتر ماده بزرگ کوهان کسائی کاهلان کفری غلاف غوره اولین خرما یعنی
غلاف طلع خرما وبعضی اول بار درخت خرما را گویند یعنی طلع اکرفی ابر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد
وپوست پسته کفا جامه کفو وکفی بوزن فعول وفعیل مانند کیسی جامهها واو کسوة است
کفی توشهها واو جمع کفیه است کلی گردهها واو جمع کلیه است کثیی بوزن فعیل بریان خشک
کشی پیهای شکم سوسمار واو جمع کشیه است کیمیا زر زری کنی جمع کنیه است کواء و
کوی دریچههای خانه واینها هر دو جمع کوه اند بفتح کاف کوی بضم کاف هم بمعنی دریچهها واو جمع
کوه است بضم کاف کی وکاء بددل وضعیف کراء کرایه کتیرا دارویی است کفاء بکسر کاف
توانایی ودنباله خیمه کدیراء شیری که در وی خرما کرده باشند کدی زمینهای سخت واو جمع کدیه است
کبا بکسر کاف وبالف مقصوره آنچه از خانه بجاروب رفته شود کباء بمد الف بخور خوشبو ونوعی از چوب
عود باب الکاف مع الباء من المصادر کتب نوشتن ودانستن وسر بند خیک سخت
بستن ومشک دوختن وفراهم آوردن وحکم کردن کرب بی آرام کردن اندوه چیزی او را اندوهگین
کردن وتنگ کردن قید وغیر آن کرب بفتح را بی آرام شدن واندوهگین شدن کراب زمین را
شخم کردن کروب نزدیک شدن آفتاب بغروب ونزدیک شدن کسی بکاری کردن کعوب
نارپستان شدن زن کبت بروی در افتادن وریسمان را کنده کردن کتاب واجب گردانیدن
وتقدیر کردن ونوشتن وفروختن بنده وکنیزک بمال اینان کذب وکذب دروغ گفتن وکذب
بمعنی درنگ کردن وواجب شدن هم آمده کذاب بدروغ داشتن واو از باب تفعیل است کسب
خواستن وحاصل کردن وروزی طلب کردن کلب بسکون لام دوال بر مشک دوختن کلب

سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و گرگ و حریص شدن بجنگ کَلَب نزدیک شدن کَثْب
جمع کردن شدن من غیر المصادر کَباب پشته ریگ کَوْکَب ستاره و کودکی که نزدیک به بلوغ
باشد و درخشندگی آهن و شکوفه بوستان و بهترین چیزی و بزرگترین چیزی کُسْب بضم کاف عصاره
روغن و آن ثفل روغن است کِساب بکسر با نام سگی است کَرائب سختیها واو جمع کریبه است
کَرْب بسکون را اندوه کَرَب بفتح را ریسمان دسته دلو و بیخهای شاخ درخت خرما
واو مفرد و جمع آمده کُبَب کندهای ریسمان واو جمع کُبّه است کَلْب سگ و دوالی که دو طرف
پوست خیک دوزند و میخ مسمار که در دسته شمشیر باشد و نام ستاره و نام قبیله و خطی که در میان پشت
اسب میباشد کِلاب و کَلیب سگان کَلّاب صاحب سگ و سگبان کُلّاب بضم
کاف و تخفیف لام نام موضعی است کَلّوب و کُلّاب ابزار آهنگران کَلالیب جمع کَلّاب
صاحب سگ کَلِب سگ دیوانه کَلَب سختی و بدی و دیوانگی سگ کاعِب دختر نار پستان
کَواعِب جمع کِعاب نیز بمعنی کاعب است کَرْنَب کَلَم کَحَب غوره من المجمل کَنَب
آبله که در دست پیدا می شود از بسیاری کار و گیاه معروف کُوب کوزه بی دسته و جمع او اکواب
آید کُتّاب نویسندگان و تیر خورد سرگرد که کودکان با آن تیراندازی کنند و مکتب که جای تعلیم کودکان است
کاتِب نویسنده و دانا کَتَب دانایان واو جمع کاتب است کِتاب نوشته و فرض کرده
کُتُب و کُتْب جمع کَتاتیب جمع کُتّاب است یعنی مکتبها کَتائب لشکرها واو جمع
کتیبه است کاسِب حاصل کننده روزی کَواسِب جوارح اعضا که با آن چیزی کسب کنند
کَبْکَب نام کوهی است کَثیب پشته ریگ کاثِب جمع کننده و نام کوهی است کَثْب نزدیک
کُثَب بضم کاف و فتح تا مقدار چند بار دوشیدن از شیر و مقدار چندین قدحها از شیر واو جمع کُثْبه است
کَذِب دروغ کاذِب و کَذّاب و کَذوب و کُذُبْذُب و کُذُبْذُب دروغ
گوی کُذَّب جمع کاذب است کُذُب بتخفیف و ضم ذال جمع کذوب است کِرّاب بتشدید

یکی و چیز

یکی و چیز کِراب جویهای آب کَعْب پاره روغن و استخوان کنده و بر دو پاشنه یعنی قاب پا و
گرهی که بر بندهای نیزه نی میباشد کَعْشَب سطبر باب الکاف مع التاء من المصادر
کَبْت خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن کَبارة بزرگ شدن کَثافة و کَثاثة
درهم رفته شدن و سطبر شدن کَآبة بد دل شدن و ترسیدن کَفالة پایندانی کردن کِفایة
بس کردن و سود کردن کَفاءة مانند شدن کَلالة مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر و فرزند
شدن کِلّة کند شدن کَهانة بفتح کاف اخترگوی شدن یعنی فال گوی و غیب گوی شدن کِهانة
بکسر کاف اخترگویی کردن یعنی غیب گویی کردن بنجوم و برمل و یا بفال و امثال آن کَیْنونة بودن
کَبْوَة بسر آمدن اسب کِنایة پوشیده گفتن سخن چنانکه صریح نباشد کِتابة نوشتن کَثْرة
بسیار شدن کِسْوَة جامه پوشانیدن کاذِبة دروغ گفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة
ای کذب و این اسم فاعل است موضوع بمعنی مصدر بوزن عاقبة و از نجهت در مصادر آورده شد و او
غیر مصدر هم آمده است کِظّة پر شدن شکم از طعام کَفْتة سخن راندن و فراهم آوردن و بر روی زدن
و شتابیدن و باز گردانیدن کَتِیة سخن در گوش کسی آهسته گفتن و بانگ کردن شتر و فرو نشستن
از غضب و شمردن و جوش کردن دیگ کَلاءة نگاه داشتن کِماشة شتابیدن کَتْکَتة
آهسته خندیدن کَعْبَرة بشمشیر زدن کَفْکَفة و کَعْکَعة باز داشتن کَبْکَبة نگونسار
کردن و بر روی در افکندن کَبَتة انبوه شدن و سخت شدن زمستان کَلْثَمة پر گوشت گردانیدن
روی کَرْکَرة سخت خندیدن و گردانیدن باد ابر را و جمع کردن باد ابر را و باز خواندن مرغ خانگی و
باز داشتن کَرازة و کَزوزة درهم رفته شدن و خشک شدن کَسْکَسة کاف را سین گفتن در
سخن کَشْکَشة کاف را شین گفتن در سخن و بانگ کردن مار کَوْکَبة درخشیدن آهن و ستاره
کردن چیز را کَرْدَحة و کَرْتَحة و کَرْمَحة مانند مرد کوتاه دویدن کَیْدودة خواستن
کَفاة جست پریدن مرغ و جست رفتن چیزی من المجمل کَیانة پایندان شدن کَلْتة فراهم

آوردن کآبة بدحال شدن وشکسته شدن از اندوه کنت لازم شدن وقناعت کردن کلولة
پیر شدن کمدة متغیر شدن رنگ کدصة جنبیدن کراهة ناخوش داشتن کرسلة
سخت شدن در جنگ کسالة کاهل شدن کیاسة زیرک شدن کعابة نارپستان شدن دختر
کمترة نوعی رفتن کردسة گروه گروه کردن وبند بر نهادن کسی را وبند بر پای بوده براه رفتن
وبهر دو دست وبهر دو پای کسی فراهم آوردن کرفسة دربند رفتن بندی کرکسة بسیار واگردانیدن
چیزرا کدّة آواز کردن شمشیر در وقت صیقل کردن وآواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود
وکاهلانه دویدن کربلة سست شدن پاها وپاک کردن غله کردمة وکردحة بشتاب
دویدن کهکهة غرّیدن شتر وبر دست دمیدن از دهن چون سرما بدست رسیده باشد
من غیر المصادر کلالة عم زادها کمتة کلاه کمأة گیاهیست که او را بلغت فرس سماروغ
گویند کرة گروه آدمیان ودایره گرد که بر سینه شتر می باشد ونام شخصی کفاة جمع کردن گاه
چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء وامواتا وجمع یعنی هم آمده یعنی جمع کردن کابها چیزها
مثل ظرفهای چیزها وغیر آن وبریمعنی جمع هم آمده است یعنی جمع کفت باشد من الدستور کمیة شراب
سرخ واسب سرخ کمتة جمع کیلجة کیلک خورد کیالجة جمع کاذبة زن دروغ گوی
ودروغ گویی کتبة درزی که در مشک ودوال باشد کتیبة لشکر ونام قلعه ایست از قلعهای
خیبر کنانة کیش تیر کتلة یک کنده از خرما یا صمغ یا غیر آن کنة بفتح کاف منکوحه پسر کنّة
صفه که در پیش خانه باشد یا بربالای در سرا باشد کنات جمع کردیدة بعضی از خرما که در تک
ظرف خرما مانده باشد کهاة شتر ماده بزرگ کوة وکوّة دریچه خانه کبکبة گروه اسپان
کتبة زمه اسب وکنده ریسمان کبابة دارویی است کلیة وکلوة گرده وابر شیب زمین
از دیگر ابرها وکلیه پایین خانه کمان ودسته را هم گویند وکاسمورا هم گویند وپوستکی که در شیب دسته
خیک آب کشی باشد کلیات جمع کلیه است کفاءة وکفاءة بچه شتر امسالین ونیمه کرده شتر

کظة

کظة علتی است که طاری شود آدمی را از امتلاء شکم بطعام کظامة بکسر کاف حلقه سر ترازو
که رشتها در آن میکنند وجایی که بجایی دیگر ره گذر داشته باشد وپی که بر سر تیر پیچند کاظمة مقام کسری
نوشیروان که ملک عجم بوده کفة بکسر کاف دام وگوشت بن دندان وکفه ترازو وخط گرد مانند
دایره که بر دست نقش کرده باشند کفة بضم کاف چیز دراز وگرداگرد دامن جامه کفاة همتا
کافة همه وباز دارنده کیفیة چگونگی کمیة چندی کلیة همگی کفارة پوشاننده
گناه وچیزی که آنرا از برای گناهی دهند کهولة پیری کوکبة شعاع ودرخشندگی وبزرگی وشکوفه
وستاره کثة ریش درهم رفته کسعة خران کوفة ریگ سرخ ونام شهری کنافة
رشته قطایف که می خورند کذا سمعت من عرب کرمة استخوان سران که نزدیک سرون
می باشد کصیصة دام آهو کلة پرده باریک وکنیة بعوض هم گویند کلمة سخن وقصه و
قصیده ودر تفسیر کلمه بمعنی رسول هم آمده قوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح
ای برسول منه وکلمة الله عیسی را گویند چنانکه اسد الله علی را کلمة وکلمة بسکون لام
سخن کلمات جمع ومعنی کلمات که در قرآن آمده است واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در بیان
معنی لفظ ابتلا مبین است کفة وکفة بفتح آخر ناگاه کما یقال لقیته کفة کفة واین مبنی بر فتحه
آخر است کلفة رنج ومصیبت کنیة وکنیة نامی که در اول او اب یا ام باشد چون ابو المعالی وام
کلثوم کناسة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کساحة بمعنی کناسة است کورة
طرف وگوشه وشهر وجای آتش کمشة شتر ماده خورد پستان کهبة رنگ سیاه غبار گونه
یعنی رنگ تیره کفت وکفیت جستن کفت دیگ خورد کنعرة شتر ماده بزرگ
کهکاهة مرد مهیب که ترس آورد کلبة سختی سرما وسختی هر چه باشد کلدة پاره از زمین
سخت ودرشت کلعة زمه گوسفند کلعة دردیست که در شتر پیدا شود کاسعة
لب سطر ولب پر خون کمنة سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد کوبة نرد وطبل باز

کنفلیلة ریش بزرگ کبنّة بتشدید نون بخیل کانعة لب ستبر و لب برخون
کاذة بن ران که بسرون پیوسته است کتبة مقدار یکقدح شیر و اندک خرما و اندک خوردنی
کدنة زن فربه کدنة بکسر کاف و بسکون دال کوشت و پیه کدیة زمین سخت و سنگ
سخت کرّة بتشدید را ریزه سرکین شتر که بآن زره را جلی کنند کرة بتخفیف را کوی که بچوکان بازند
کرات جمع ٣ کریة سال تمام کرّة نوبت و دولت و فیروزی و این هر دو معنی اخراز کشاف
منقول است در تفسیر قول حق تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرّات جمع کوارة بتشدید
واو محل شان انکبین با شمع کدت فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو و خواستی کقوله تعالی
ان کدت لتردین کیت و کیت چنین و چنین کسوة پوشیدنی کوینة زن مطربه
کسفة پاره از چیزی کسفرة و کزبرة بضم زا و فتح را کشنیز کسیرة نان ریزه کسرة
پارهٔ شکسته از چیزی کسرة حرکتی که در زیر حرف باشد کشیة پیهی که در شکم و در کردن سوسمار
باشد کعبة خانهٔ کعبه که معروف است کعیت بلبل کعت کوتاه کبة آنچه از خانه
بجاروب رفته باشند کنوة نام شاعری کارة یک پشته جامه که بکول بردارند کادیة
و کادنة و کدیة زمین سخت که گیاه دیر بر آید کروة و کرایة مزد کار جاروا کریة
درختی است کریة بتخفیف یا زنی که نعاس کند کماة بضم کاف و مد میم شجاعان و او جمع
کمی است کناءة و کناءة کفک دیک طعام کرفنة ابر پاره کمرة سر ذکر کذبة بوزن
همزة دروغ کربة اندوه کریبة سختی کرزة خورجینها و او جمع کرز است کوزة کوزها
کنایة سخن پوشیده کنایات جمع کتیفة کینه و آهن پاره که بر در زنند برای استحکام
کمامة غلاف غوره اولین خرما و دهن بند اشتر کرامة طبقی که بر سر خم نهند من المجمل و طبقی
که بر سر چاه نهند و بمعنی نوازش و بزرگواری هم آمده کرامات جمع کلسة رنگ سفیدی که بکبود
زند همچو رنگ جار و کلجة دهن کهنة جمع کاهن است کفرة کافران کنیسة مسجد

٣ و کرة در اصل کرو بوده واو را بتا قلب کرده اند

ترسایان

ترسایان کفنة بنون نام درختی است کفیة بیا توشه کبریت کوکرد زرد خالص کرسنة
کرسن یعنی حب البقر باب الکاف مع الثاء من المصادر کبث متغیر شدن کوشت
کرث در دشخوار انداختن اندوه کسی را و غمکین کردانیدن من غیر المصادر کراث
کندنا کرات کیاهی است که آنرا مارچوبه کویند بپارسی کوارث چیزهای اندوه افکنده کشوث
دارویست و آنرا بزبان کیل داروی موش کویند کبات میوهٔ پخته درخت اراک کث
قومی که ریش بزرگ در هم رفته داشته باشند و او جمع اکث است کنابث زشت روی
کلکث و کلکث خاک و سنک ریزه باب الکاف مع الجیم من غیر المصادر کرج
اسب کره و شتر کره و کره هر چه باشد کوسج مرد کوسه و نوعی است از ماهی که بینی او باره ماند کیلج
کیلهای خورد و او جمع کیلجه است کبیکج دارویست کلکانج دارویست و آن معجونیست
باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوح و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن
و لب شیبین شیب آمدن و لب بالایین ببالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود همچو سر بریان کرده
کذا فی الصحاح کبح لجام اسب باز زدن تا بایستد و نرود کمح لجام اسب باز زدن تا سر راست
دارد کدح و کدوح کار و کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن کفاح با کسی رو برو
جنک کردن و رو برو چیزی کفتن و یار در بر بوسه دادن کفح رو برو شدن و رو برو کردن کشح
پنهان داشتن دشمنی و بر میان بستن کاه داغ کردن از چیزی کردن و پراکنده کردن و راندن
کسح بسین غیر منقوطه رفتن چیزی از خانه و رفتن برف و غیره کسح بفتح سین لنک شدن
من غیر المصادر کادح کسب و کوشش کننده کشح بفتح شین منقوطه علتی است که در کشح
آدمی پیدا شود کشح بسکون شین تهی کاه میان آدمی من المجمل و ما بین تهی کاه میان شیب آدمی
و بغل کشاح نشانی که در کشح آدمی باشد کح محض و خالص کحکح زن پیر و شتر ماده پیر
کاشح بدکوی و دشمن نهانی کدح و کدوح خراشش کفیح همتا کالح سخت ترش

روی وکشوده دندان کلاح سال سخت و سال قحط کومح مرد بزرگ درکیج وکاح سینه
کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخاء من المصادر کمخ لجام اسب بازکشیدن تا سر راست
دارد من المجمل ورید وتکبر کردن من الصحاح من غیر المصادر کامخ نوعی است از نان خورش
یعنی بیچال کوامخ جمع کوخ خانه ایست از نی بی دریچه کلخ گیاهیست باب الکاف مع
الدال من المصادر کرد راندن کساد بی رواج شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن
کد رنجیدن ورنجانیدن وکوشش کردن بطلب چیزی و آب چاه کشیدن چنانکه درو هیچ آب نماند وکوفتن
وبانکشت اشارت کردن کمد اندوهکین شدن کود خواستن ونزدیک شدن بکاری کید
مکر وحیله کردن وقی کردن ودرمان کردن وبانک کردن زاغ وجنک کردن وحایض شدن زن
کبد برجکر زدن کشد بسر انکشت دوشیدن وبدندان چیزی شکستن کماد کرم کردن
عضو بکوی کرم کرده ویا بچوب کرم کرده وغیر آن کمثال النبی صلعم الکماد احب الی من الکی من غیر
المصادر کدود کوشش کننده وجایکی که آتش بدشخواری بر کشند کدید خاک نرم کوفته
شده بسم چاروا کؤود عقوبت سخت ودشخوار وراهی که درکوه باشد ویا بالای دشوار کنود و
کنود ناسپاس وکنود زمین را هم کویند که در وی کیاه نروید کناد برندکان کبد بفتح کاف وبا
سختی کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد جکر وقبضه کمان ومیان آسمان وزاید الکبد
درباب الزاء مع الدال در بیان لفظ زاید مذکورست کباد درد جکر کاد فعل ماضی است یعنی [illegible]
ونزدیک شد کدکد کنزد موضعی است نزدیک بصره کرد مردم کردستان کمد اندوه پنهان
کمد بکسر میم وکمید اندوهناک کداد نام خرآبغری است کنعد یکنوع ماهی است کتد
میانه هر دو شانه تا میان پشت ونام ستاره است کلد زمین سخت بی سنک کرد کردن
کرادید خرمایها که در تک ظرف مانده باشد واو جمع کردیده است کسید فرومایه وبی رواج
کاسد بی رواج کد مانندها ون چیزیست که در وچیزی کوبند باب الکاف مع الراء من

المصادر

المصادر کبر بزرگی برخود گرفتن کبر بزرگ شدن وپیر شدن کبر پیر شدن کثر بسیاری
برکسی غلبه کردن کمر غلبه کردن ببزرگی کمره که آن سر ایرست کفر وکفور ناکرویدن وناسپاسی
سپاسی کردن وکفور بمعنی انکار هم آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا للبعث
بعد الموت کفر بفتح کاف پوشیدن کور دستار برسر پیچیدن وزیاده شدن وکرد بر کردیدن
کر بازکردیدن وبازکردانیدن وحمله بردن واو متعدی ولازم آمده است کرور واکردیدن کریر
آواز کردن مثل آواز کلو کرفته وغرغره کردن در حین موت کشر بنمایدن ودندان بدید کردن وپیدا
شدن دندان در وقت خندیدن کسر شکستن وحرکت زیر کردن حرف را کهر قهر کردن و
منع کردن وبلند شدن روز کدر تیره شدن کغر پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر
کبیر وکبار وکبار بزرک کبر بزرکترین چیزی وبزرکترین دروغ وبهتان کقوله تعالی والذی
تولی کبره کبر پیری کبر بضم کاف بزرکتران از زنان واو جمع کبری است کبر بضم کاف وسکون
با بزرکترین چیزی وبزرکترین فرزند کابر بزرک وعرب کوید کابرا عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر کنار
جامه دراز کتان کثر کوهان شتر کثر قدر وبزرکی باصالت کوثر جوییست در بهشت و
مرد بخشنده وبسیار خیر وغبار بسیار من المجمل کر ریسمانی که بآن بر درخت خرمای بر روند و
ریسمان بادبان کشتی کرور جمع کر یکنوع پیمانه است وزمین ریکستان که آب در تحت او
باشد که چون ریک از وجدا کنند آب بدر آید کرار جمع کسر دامن خیمه وشکسته واستخوانی که برو
کوشت بسیار نباشد وکسر قبیح استخوان ساعد را کویند کسر بفتح کاف شکسته وشکستکی وحرکت
زیر حرف کسور جمع وارض ذات کسور زمین سرآشیب وسربالا را کویند کسیر پارهای چیزی شکسته
واو جمع کسره است کاسر عقاب وشکننده کسار ریزه هیمه وریزه هر چه باشد کسیر شکسته
کظر سوراخ کوشه کمان که سر زه در آن میکنند کناعر شتران ماده بزرک واو جمع کنعره است
کمر سرهای ایرها واو جمع کمره است کعابر سرهای استخوانها کنتر کند وآن دارویی است

کنهور ابر بزرگ کرار باز گردنده و باز گرداننده و حمله برنده کمتر و کماتر و کندر
و کنادر شخصی کوتاه سطبر سخت و خر کور سطبر و کندر و را هم گویند کیر دم آهنگران و نام
کوهی کور کوره آهنگر و پالان شتر و موضع زنبور کور بفتح کاف مقدار صد و پنجاه شتر
و بیشتر من البحل و دویست شتر من الدستور و جماعت کثیره از شتر من الصحاح و زیاده از
صد و پنجاه تا دویست کثیر و کنار و کنثر و کنثر بسیار کدر بتشدید را جوان قوی سخت
کدر تیره رنگ کافر پوشاننده و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی
بزرگ و برزگر و شب تاریک کفار ناگرویدگان و برزگران کفار ناگروندگان کوافر زنانی
که کافر باشند واو جمع کافره است کفر کوه بزرگ کفور قبرها و دیهها کفور ناسپاس و نا
گرونده کفر بسکون فا قبر و ده و زمینی که از آبادانی دور باشد و نام دهی است و تاریکی شب کافور
غلاف غوره انگور و غلاف غوره خرما و بعضی طلع را گویند که آن اولین بار خرماست و دارویی است
مشهور و خوشبو و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
باب الکاف مع الزاء من المصادر کز تنگ کردن کار بر کسی و کار بکسی تنگ گرفتن
کناز و کنز گنج نهادن من غیر المصادر کز خو در از هم گرفته از سرما و غیر آن و کز الیدین
بخیل را گویند کز بضم کاف مردم مقبوض کزاز دردیست که از سختی سرما پیدا شود و آن واخوشیدن
کردن است از سرما و غیر آن کنز گنج یعنی مال دفن کرده کنوز جمع کوز کوزه و نام شخصی
کرز خورجین و نام شخصی کراز گوسفند نر بزرگ که خرجین را شبان بر آن بار کند کرز
بتشدید و ضم را بازی که یکساله شده باشد و یا در دوم نهاده و بازی که بخانه بسته باشند تا گریز نکند و مرد
بخیل و مرد استاد گربز کنک کناز بکسر کاف شتر ماده پر گوشت باب الکاف مع السین
من المصادر کنس خانه رفتن کنوس در خانه خود پیاپی رفتن آهو و گوزن و بز کوهی و
در غار شدن و نهان شدن کبس انباشتن و گرد فرو گرفتن جایی را برای غارت و در بردن سر کسی

درجامه

درجامه و در دستور بمعنی شبیخون هم آمده است کوس سرنگون انداختن و بسر پای رفتن اشتر
کبس بفتح با پیشانی در گو افتاده و سر پیش آمده کیس زیرک شدن و غالب شدن
بزیرکی کسس بیرون آمدن دندانهای پیشین و کوتاه شدن دندانها کدامس و کدس
عطسه زدن بهایم و کدس بمعنی شتاب رفتن چاروای گران بار هم آمده است من غیر المصادر
کناس خانه آهو و مسکن او کنس ستارها و ستارگان سبعه سیاره را هم گویند و قول
حق تعالی بالخنس الجوار الکنس مراد بان ستارها سیاره پنج گونه اند غیر از شمس و قمر که شب ظاهر
میشوند و روز پنهان میشوند کنش جامه زربفت من الدستور کبیس یکنوع خرمایی است
و حلقه مجوف که اندرون آن مشک و عنبر و دارهای خوشبوی باشد کاس جام و کاسه پر از شراب
کووس جمع کابوس آنچه در خواب بسر آدمی می افتد و آنرا بپارسی سکاچه گویند و آن مقدمه صرع باشد
نعوذ بالله کبابیس خوشهای خرما و او جمع کباسه است کبش خاکی که بآن سر چاه را انباشته
باشند کادس آنچه بآن فال گیرند کانس آهوی که در مسکن خود درود یا در مسکن خود باشد
کباس و کرواس بتشدید واو بزرگ سر و کرواس نام هم باشد کردوس رمه اسب و گروه لشکر
و استخوان مفصل و استخوان نقره میانه هر دو شانه و ساعد کرادیس جمع کرس سرگینها
و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانها که در هم پیوسته و اصل و نسب چیزی کرکاس بابونج
سفید شکوفه و آن دارویی است کرباس معروف است کرابیس جمع کریاس آب خانه
که بر بام باشد و خلوت سرای پادشاه را هم گویند کیس کیسه کرفس تره ایست و آن
بستانی بود و صحرایی بود و کوهی بود و آنچه در کوه از میان سنگ بر آید بزبان یونانی فطراسالیون گویند
کلس صاروجی که بعمارت بکار برند کهمس کوتاه و نام شخصی کدس خرمن غله کنایس معابد
ترسایان کیس زیرک کنتیس شراب خرما و گوشت قاق کوس طبل کیلوس آنچه در
معده می باشد باب الکاف مع الشین من المصادر کدش خراشیدن و راندن

۳ کیش

وطلب روزی کردن وبخشش خواستن از کسی کشیشش آواز کردن مار از پوست خود در رفتن
وآواز کردن کاو وغیر آن کرش بزرگ شکم شدن ومقبوض شدن من غیر المصادر
کمتش وکمیتش مرد شتاب رونده ومرد چست واسب خرد ابر کندش عقعق که
بزبان کیل کشکره گویند وکموح داروییست کرش وکرش شکنبه وعیال خورد وفرزند خورد
وبمعنی گروه هم باشد کقول النبی صلعم الانصار کرشی وعیبتی وعیبه اینجا بمعنی صاحب سر است
کبش گوسفند نر ومهتر لشکر کباش جمع کشیشش آواز پوست مار در حین رفتار وآواز کلو
وآواز جوش شراب وغیر آن باب الکاف مع الصاد من المصادر کصیص جنبیدن
ولرزیدن من غیر المصادر کریص کشک باب الکاف مع الضاد من المصادر
کرض بیرون انداختن مادیان آب منی آیغر را من غیر المصادر کراض منی آیغر که مادیان
آنرا بعد از دخول بیرون انداخته باشد وزبدان کرض آب منی آیغر باب الکاف مع الطاء
من المصادر کشط پوست کندن وجل چاروا کندن وپرده برداشتن وچیزی از سر چیزی بر
کشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر کظ رنجانیدن از اندوه ودر اندوه انداختن
وبر آوردن طعام شکم را وتخمه پیدا کردن آدمی کنظ رنجانیدن وباندوه انداختن کظاظ
از حد بردن دشمنی من غیر المصادر کظ مرد دشخوار خوی سخت باب الکاف مع العین
من المصادر کیع بد دل شدن کتع گریختن وچست شدن در کار کتوع نزدیک آمدن
وفراهم آمدن کشع دست یا پای بر دبر کسی زدن وچیزی بر کفل اسب زدن واز پی رفتن کسی را و
راندن وآب بر پستان شتر زدن تا شیر بر پشت باز برد کرع وکروع باریک شدن ساق و
باریک ساق شدن وبر کنار آب دهن بر آب نهادن وآب خوردن کلع چرکین شدن کنع و
کنوع درهم کشیده شدن عضو ونزدیک شدن وفراهم آمدن ومیل بغروب کردن ستاره وفروتنی
کردن ونرم شدن کعوع بد دل شدن کوع بد دل شدن وترسیدن وبدر آمدن استخوان

کوع

کوع وبزرگ شدن استخوان کوع وبکوع دست رفتن سگ وکوع در غیر مصادر مبتین است
کیع نقد شدن درهم وباز داشتن کتوع ریدن شتر وگوسفند وبر بالا افتادن روغن شیر وتوبر
سر بستن وسطبر شدن لب کتع بیرون انداختن دیگ کفک طعام را من غیر المصادر کوع
وکاع قاب بند دست که بر طرف انگشت بزرگین باشد وآنرا زند اعلی گویند کرسوع
قاب بند دست که بطرف انگشت خوردین باشد وآنرا زند اسفل گویند لعلع بد دل کمیع
هم خوابه کلع چرکین کلع بفتح لام چرکن وشقاق که بر پای افتد کیع وکاع بد دل کرع آب
باران کسع سفیدی که بر موی مرغ دست وپای چاروا باشد کسع نام قبیله ایست کمع
خانه وهم خوابه کراع پاچه گوسفند وگاو ومثل آن وطرف وجانب چیزی وبینی کوه که پیش آمده باشد
ولفظی است که بگفتن آن اسبان را فراهم آرند کراع کالجار اسبان وزرگ اسپیون کتیع
تمام ویکفر دکتع همه وبچه روباه ومرد بخیل وبمعنی اول جمع کتعاء باشد باب الکاف مع
الفاء من المصادر کنف نگهداشتن ویاری کردن وبرگردیدن وبرای شتر شبانگاه ساختن
از شاخ درخت کرف بوییدن خر جامین خرماده را ولب خود پیچانیدن برای آن کف
باز داشتن وباز ایستادن وبر حاشیه پیراهن دوم باره بخیه زدن کفوف کوتاه شدن
دندان شتر از پیری کتف دست واپس بستن بکتاف وکتاف ریسمانیست ونوعی رفتن
وبلند شدن سر شانه اسب وچیز از ریسمان کتاف بستن کتف بفتح تا پهن شانه شدن
کسف گرفته گردانیدن آفتاب را وماه را وجامه بریدن وپی چاروا بریدن کسوف گرفته
شدن آفتاب وماه وبخیل شدن وبدحال شدن کشف دایره شدن موی پیشانی وپیچیده شدن موی
دم اسب کشاف باشتر نر جمع شدن شتر ماده در حینی که آبستن باشد کشف وا کردن وبرداشتن
چیزی از روی چیزی وروشن وهویدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی وبچیزی حریص شدن
من غیر المصادر کنف جانب وپناه وبال مرغ کتف یکنوع علتی است که در شانه پیدا شود

کنیف پوشاننده وسپر وحظیرهٔ شتر وآب خانه کِفاف گرداگرد چیزی ودامنهای ریگ برشتها
ودامنهای پیراهنها واو برین یعنی دو اخیر جمع کُفّه است بضم کاف کِفَف کفهای ترازوها وخطهای گرد
مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشند واو جمع کِفه وکُفه هردو باشد کاآف بازدارنده وشتر
پیر دندان ساییده شده کَفاف بفتح کاف آنقدر قوت که بس باشد ومانند چیزی کَلَف
رنگ سیاه سرخ ودانه که بر روی برمی آید مانند دانه کنجد کِنْف بکسر کاف وسکون نون ظرفی که
دروزادو اسباب شبان کنند کُنَیْف تصغیر کنف است کِتاف ریسمانیست کتایف
کینها وآهن پارهای پهن که بر در زنند برای استحکام واو جمع کتیفه است کِتْف وکَتِف
شانه کَتیف سطر درهم رفته کاسِف زشت حال وترش روی کُسُوف پنبهٔ ولیقهٔ دوات
کِسْف پارهٔ چیزی وپارهای چیزی واو مفرد وجمع آمده است کِسَف پارهای چیزی واو جمع
کسف باشد کِرْیاف بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کرانیف
جمع کُشُوف شتر مادهٔ که آبستن باشد وزیر وزود کَفّ کف دست کَیْف چون
کَهْف غاری که در کوه باشد وپناه کُهُوف جمع کاشِف بردارندهٔ پرده وهویدا کننده
ووابزنده باب الکاف مع الکاف من غیر المصادر کَعْک کاک نان کِشْک
آب شعیر یعنی آب جو باب الکاف مع اللام من المصادر کَحْل سرمه در کردن ورسیدن
سال تنگ وسال سخت کَمال وکَمْل تمام شدن کَبْل بند کردن ومنع کردن کَیْل پیمانه
پیمودن وآتش بیرون نیاوردن آتش زنه کَفْل وکُفُول پاینده شدن کِفْل روزه بروزه پیوستن
کَلال مانده شدن وخیره شدن چشم کُلُول وکَلّ کند شدن کَسَل کاهل شدن من غیر المصادر
کَیْل پیمانهٔ غله مثل قفیز وصاع وامثال آن کیّال آنکه پیمانه پیماید کَیُّول آخر صفهای مسجد کَفیل
وکافل پاینده کننده وکافل دایم روزه دارنده را هم گویند کَلّ بار گران ویتیم وعیال آنکه او را فرزند
وپدر نباشد کُلُول جمع کَلْکَل وکَلاکِل مرد کوتاه سطبر کَلْکَل وکَلْکال سینه کامِل تمام

وتمام

337

وتمام دانش کُمَّل جمع کامل وکُمَّل همه وتمام کَهْل نیم پیر کاهِل میانهٔ هردو دوش ونام
قبیله است کَلیل کند کِرْبال کوبین چوبین که بدان پنبه می زنند ندافان کرابیل جمع کابول
دامن من الجبل کَوْتَل دنبالهٔ کشتی کُحْل مال بسیار وسرمه کُلْ بسکون لام فعل امر است یعنی
بخور کُحَل سیاهی بیخ مژهٔ چشم کَوْتَل وکُنْتال کوتاه کَبْل چمندهٔ بزرگ که برپا نهند ولب
دلو کَبَل بفتح با پوستین کوتاه کَحَل آسمان بی ابر که کبود نماید وشخص سیاه چشم وسال سخت
وسال قحط کَحیل سرمه زنگ کِفْل آنکه بر پشت اسب نتواند نشست ومرکب ونصیب کقوله تعالی
یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ ای نصیبین ذُو الْکِفْل نام پیغمبریست ع کِفَل سرون وگلیم که بر
پس شتر اندازند تا بر آن برنشینند کُمْلُول بیابان ونام گیاهیست کِنْهِل بکسر کاف نام
آبی است یا نام موضعی کَنَهْبُل بضم وفتح با نام درختی است باب الکاف مع المیم من المصادر
کَتْم پوشیدن راز کَدْم گزیدن کَمّ آستین کردن وپوشانیدن ودهن شتر بلگام بستن
وسر چیزی بستن کَلْم جراحت کردن وخسته کردن کُلُوم خسته شدن کَلام سخن گفتن
واو از باب تفعیل است کُوم بر رفتن آیغر بر مادیان کَتْم گردانیدن کَعْم دهن شتر بستن و
بوسه بر لب دادن چنانکه لب بدهن خود در برده شود وسر کوزه وغیره سخت بستن کَرَم نامور
شدن وبخشنده شدن وبزرگوار شدن وگران مایه شدن وباران آوردن ابر واز گناه درگذشتن
واو غیر مصدر هم آمده است کَرْم بسکون را غلبه کردن بکرم یعنی کَزَم کوتاه شدن انگشت و
کوتاه شدن بینی وسطبر شدن لب اب کَزْم بسکون زا چیزی را بدندان شکستن ومغز آن بیرون
آوردن برای خوردن کَشْم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کَشْم بینی از بن بریدن کَشَم
ناقص خلقت شدن کَظْم خشم فرو خوردن کُظُوم خاموش شدن وباز ایستادن شتر
از نشخوار کردن من غیر المصادر کُمّ آستین کِمّ غلاف غورهٔ اولین خرما وسرپوش تنور
کِمام جمع ودهن بند شتر را هم گویند کُمّ چندوب کُمّ بضم کاف شما کُزُوم برای منقوطه اشتر

الکمکام علک او قرف شجر
العفو والقصیر المجتمع الخلق وهی بهاء لا
ق

پر تمام دندان افتاده کلام سخن کُلام زمین سخت کَلِم سخنها او جمع کلمه است کَلیم
هم سخن کسی و جراحت کرده شده کُلم جراحت کِلام و کُلوم جمع کَرْم رز و قلاده کَریم
بخشنده و بزرکوار و کناه بخش و کرانمایه کِرام جمع کُهام پیر و کاهل و کند و بمعنی جمع هم آمده است
کَهیم و کَهْکوم بیر کُوم رمه شتر کَحْم غوره کَظیم و کاظم خشم فرو خورنده و شتر
باز استاده از نشخوار کردن کَظیم کلانی در را هم کویند کَرْزَم و کَرْزیم تبر و کرزیم سختی زمانه را
هم کویند کَرازم جمع کَرزم و کَرازیم جمع کرزیم است کَرْدَم مرد کوتاه و سطبر کَرَم و
کُرام بخشنده و بزرکوار و کرانمایه و کَرَم بمعنی جمع هم آمده یعنی بزرکواران و کرانمایکان کُرّام
بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده و کرانمایه کَیسوم حشیش بسیار کُلثوم آنکه هر دو روی
او پر کوشت باشد و امّ کُلثوم نام یک دختر حضرت رسول صلعم است کُظَّم خاموشان کَظْم بیرون
آمدن کاه نفس کاشِم درخت الجذان و الجدا از ابزار کیل کول بر کویند کِعام دهن بند شتر
کَسْعوم خر کُرْزوم شتر سخت پیر کَتوم کمان تیر اندازی و شتری که در حین سوار شدن آواز
نکند کَتیم خیکی که آب از آن بیرون نیاید کَتم کیاهیست کُرْکُم زعفران کَیم بفتح کاف
برای چه کُدام آبکامه و آن کیاهی است **باب الکاف مع النون من المصادر** کُمون
پنهان شدن کَوْن پا پیدائی کردن و بودن و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی و لم یک نطفة که
در اصل لم یکن بوده نون را برای خفت انداختند کَنّ پوشیده داشتن و پنهان داشتن کُفران
ناسپاسی کردن کَهَدان دویدن خر کَتَن بفتح تا سبز شدن لب چار و بواسطهٔ خوردن علف
سبز کَبن دوم باره بخیه زدن و دوختن لب دلو را و غایب کردانیدن و بر کردیدن و در دُکبان
کرفتن شتر را کُبون و کَبن آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انکشت کَفْن پشم
رشتن کِتْمان پوشیدن راز و پوشیدن کواهی و غیر آن کُمین پنهان شدن **من غیر المص**
کَین کوشت پاره است در اندرون فرج زنانه و دهن فرج زن کُیون جمع کاهن اختر کوی

یعنی فال

338

یعنی فال کوی و غیب کوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانه است کما جاء فی قوله تعالی
ما انت بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون کُهّان جمع کاین و کاین و کاین و کاین
و کائن و کیائن و کَیّن چند و بسا کَلْبَتان و کَلْبَتین کلبتین آهنکران که هر دو
سر آن خم شده باشد کَوکَلان کیاهی است کَسْلان کاهل کِفْلَین دو بخش کَلْبتان
دیوث کانون کورهٔ آتش و مرد کاهل کَرین و کِرین کوهها و این هر دو جمع کره اند کالحون
و کالحین ترش رویان و زشت رویان و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین
و بالایین برچیده شده باشد و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیان است کَشْمان نام کوهی است
کَرْزَن و کِرزین تبر و در دستور اللغة کَرْزَن زنبیل را هم کویند کَروان مرغی است که بیا بیسی
ماهی خواره کویند کِراون و کِراوین جمع کَبون و کِبین رفته شدهای خانه و اینها جمع کُنبه اند
کِرْیان ابتدا خواب کنندکان کَثبان ریک پشتها و او جمع کثیب است کَذّان سنک نرم
و سست کاذتان هر دو طرف بالای ران کَرْتان دو بار و صبح و شام کَریان ظرفی که
نزدیک باشد که پر شود از چیزی کَرّات جمع یعنی باری پس از باری کَتّان در دستیست که شتر را ببدا
میشود کَبن پوست لب دلو که باز کردانیده شده است کَتّان و کَتَن زغر و زبان جیل و شن
کویند و کَتَن چرک را هم کویند کَتِن چرکن کِدْن جامه که زن در پای خود بپیچد در هودج و چرکیست
از پوست مانند ناون که در و چربها کوبند کُدون جمع کَیذبان دروغ کوی کُسْحان لنکها
و او جمع اکسح است کَیسان نام شخصی است کُتْفان ملخ کَوفان پناه و نام شهر کوفه هم
آمده است کَنائِن زنان پسران و او جمع کَنَّه است کِعتان بلبلان و او جمع کُعَیت است
کَدْن مرد فربه کَهْلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کَوْدَن اسب غیر تازی پالانی و شتر
سطبر محکم و شخصی که ادراک ندارد کِدْیَوْن خاک نرم آمیخته بدرد روغن زیتون که بآن زره و
جوشن را جلی کنند کِران صَنج و عودی که می نوازند کَمّون زیره کِنان پرده و پوشش و جمع

کنعان نام جایی است ... ارفاکذ نام کیست ... سالی بود ... [illegible]

کریمان حج و جهاد ملاق
کریستان هر دو چشم ... [illegible]

او اکنه است کِنّ پرده و پناه گاه و نهان خانه و جمع او اکنان است کقوله تعالی وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ
أَكْنَانًا کِیزان کوزها کَفَن جامهٔ آخرت کِرْمان اسم بلده کِیران براء مهمله بالانها و کورهای
آهنگران و او جمع کور است باب الکاف مع الواو من المصادر کَتْو هم نزدیک نهادن گام
در رفتار کَرْو گوی باختن و گوی ساختن و چاه انباشتن و دست خطا کردن آب و شتر و رو
درافتادن ایشان کُدُوّ دیر برآمدن گیاه و سخت شدن زمین کَنْو بکنایه سخن گفتن و کنیه کردن
کسی را کَبْو آب از کوزه ریختن و بس و کردن درآمدن اسب و رفتن گرد و خاشاک و برف و مثل
آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ آتش کَظْو پر شدن گوشت
و درهم شدن من غیر المصادر کُفْو مانند باب الکاف مع الهاء من المصادر
کَرَه رنج بردن کُرْه بزور کسی را بر کاری داشتن کَدْه ساییدن چیزی بسنگ و خراشیده شدن
و کوفته شدن کَمَه کور مادرزاد شدن کَهّ بتشدید ها بدهن پهٔ کردن کسی تا بوی دهن او شنیده شود
من غیر المصادر کُنْه وقت کار و پایان چیزی کَدْه خراش کُدُوه جمع کَرِیه ناخوش
کَرْه شتر سخت و مشقت و سختی کُرْه رنج و سختی و ناخوشی کَیْمَه برای چه کیله و کیله
چنین و چنین کامه سرشته باب الکاف مع الیاء من المصادر کَرْی جوی کندن و
ابتدای خواب کردن کَمْی پوشیدن گواهی کَتْمی جامه پوشیدن کَیّ داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن
و او در اصل کَوْی بوده است و واو را یا کرده یا را در یا ادغام کردند من غیر المصادر کادی و کاذی
گیاهی است کَمِیّ دلاور و سوار سلاح و جوشن پوشیده کُرْکی کلنک پرنده کَراکی جمع کی
داغ کاوی داغ کننده و تیز نگرنده کَرْبیستی کرباس فروش کَرُوبی فرشته مقرب کالجی
بزرگ بقال کابی آرما دیعنی عظیم آرما دکری تکرار گرفته کَوَلی کوتاه کافی بس شونده و بسلامت
بوده کَفی بسکون فا بس شونده کُرْسی تخت کَراسی جمع کَسَعی نام شخصی که او مدتی یک
درخت چوب کمان پرورده بوده است و از آن کمان ساخته و شب بشکار رفته تیری انداخته و تصور کرده

که تیر رد

که تیر رد کرده است از قهر کمان را شکسته چون صباح بهمان موضوع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده
افتاده و از شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر گوید نَدِمْتُ نَدَامَةَ الْكُسَعِيِّ لَمَّا رَأَتْ عَيْنَاهُ
مَا فَعَلَتْ يَدَاهُ کِسائی نام شخصی کِنْتِیّ مرد پیر کُنَی هم کنیه کسی کَنَهْوَری ابر سیاه من الدستور

کتاب اللام

باب اللام مع الالف من المصادر لَحَا نخشیدن و دارو در بینی کردن و ستبر شدن یک زانوی
شتر از زانوی دیگر و بیهوده گفتن لَطَاء و لُطُوّ چسبیده شدن لِقَا و لِقَاء دیدن و رسیدن و کارزار
کردن لَبَاء دوشیدن لِبَاء و لِبَاء را بخورد کسی دادن لَتَاء سنگ بر کسی زدن و تیز نگریستن و جماع
کردن و زائیدن لَزَاء زاییدن و چریدن لَوْی بر درآمدن اندرون لَفَاء پوست چوب واکرده و دوا
بردن با دابر را و جدا کردن استخوان را از گوشت و کسی را زدن لَمَی گندم گونه شدن لب لَوْمَاء
ملامت کردن لَجَاء پناه بردن لائی سختی نمودن لَثْی تر شدن لَکَاء بر زمین زدن لَاوَاء
رنج بردن لَکَی لازم شدن و حریص شدن لَصَی دشنام دادن لَغَا بیهوده گفتن و بانگ کردن
و حریص شدن لِحَاء با یکدیگر نزاع کردن من غیر المصادر لُؤْلُؤ گوهر و مروارید بزرگ و مروارید ها
بزرگ و او بمعنی اخیر جمع لُؤْلُؤه است لَوْجَاء صاحب لِثَی گوشتهای بن دندان و حوالی دندانها و او
جمع لِثَه است لَثَا آبی که از تن درخت بیرون آید و چرک جامه لَای گاو وحشی و نام شخصی و سختی و معیشت
لَخْوَاء زنی که بسیار بیهوده گوید و نیز ماده که یک زانوی او سطبرتر باشد و جانوری که منقار بالایین او
درازتر باشد مثل عقاب لَمَی رنگ گندم گونه لب لَمْیَاء زنی که لب او گندم گون باشد لِوَاء علم
لِوَی پایان ریگستان و راه راستی که بعد از ریگستان پیدا شود لَاوِی سختی و در حدیث است
که مَنْ كَانَ لَهُ ثَلَاثُ بَنَاتٍ فَصَبَرَ عَلَى لَأْوَائِهِنَّ كُنَّ لَهُ حِجَابًا مِنَ النَّارِ لَتْحَی زن گرسنه لَهْبَا
و لَهْثَا زن تشنه لَاتَنِیَا که در قرآن آمده است لَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي فعل نهی است برای تثنیه و
اصلش تنیان بوده است و نونش برای دخول لا حذف شده یعنی سستی مکنید لَخْنَاء زن ختنه ناکرده

لقطاء

وزن منفتة الفرج لُغَيزی سخن پوشیده معنی لَخَا فرج زن که در آب باشد و دارویی که در بینی کنند لِخَا
بکسر لام مان خیسانیده لَقا چیزی زبون انداخته شده لَدَی نزد لَوِیَ در دستیست که در اندرون آدمی
پیدا شود لَعَا بغایت آرزومند طعام لُهَا جمع لُهاة است لُهَی بضم لام جمع لُهوة است و سیم را هم
گویند من الدستور لُهَاء مقدار لَجَا پناه گاه لِحَا پوست درخت لِحَی و لُحَی ریشها و این هر دو
جمع لحیه اند لَوحَی تشنه لَغطا گوسفندی که در گردن او سیاهی باشد لَطعَا زنی که دندان
او فرو ریزیده باشد و گوشت فرج او اندک باشد لَومَی ملامت و رسوایی لَطَا زنی که دندا ن
او ریزیده باشد از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لَولا و لَوما اگر نه و چرا نه لُوبیا
دانه ایست سیاه که از اجتماک گویند و زبان کیل اکوز لَظَی دوزخ و زبانه که زند لَاظِیٔ
چسبنده لَنا مار لالانه لَمَّا نه و چون و مگر و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی که اِن کُلٌّ لَمَّا جمیعٌ
لَدَینا مُحضَرون لِیَاء دانه سفیدی که سخت است مانند نخود که در حجاز می باشد لَیتَاء زمینی که
از آب دور باشد لَیلَاء بغایت تاریک لِبَاء فله یعنی فرشِ شیر و آن اولین شیر است
لَفَاء خاک و خاشاک و چیز اندک و زبون باب اللام مع الباء من المصادر
لُغوب مانده شدن و رنج کشیدن لَغَب بفسا د آوردن لُوب و لُوَاب و لَوب
و لُئوب تشنه شدن لَسَب چسبیدن بچیزی لَسَب زدن و گزیدن مار و غیره و
لیسیدن و فراهم آوردن لَعِب با کسی بازی کردن لُعَاب آب دهن رفتن لَحب
در بغل گرفتن و راست رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و براه روشن رفتن و پوست وا کردن
لَحَب بفتح حا لاغر شدن از پیری لَتَب نیزه زدن و لازم شدن و چسبیدن لُتُوب
ثابت شدن و چسبیدن بچیزی لُزُوب ثابت شدن و ایستادن و چسبیدن بچیزی لُصُوب
در غلاف ماندن کارد و شمشیر و چسبیدن بچیزی لَهَب زبانه زدن آتش و تشنه شدن لُهَاب و
لُهَاب برافروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لُب خردمند شدن لَبَب استادن و

برابر

340

برابر شدن چیزی با چیزی و زدن لَجَب بانگ کردن و اندک شیر شدن گوسفند من غیر المصادر
لَقَب نامی که دلالت بر مدح یا بر ذم کند لَاعِب بازی کننده لِعْب و لَعِب بازی لُعَاب
آب دهن و آب غلیظ داروی خیسانیده مثل لعاب بزرکتان و غیر آن و لُعَاب النحل عسل را گویند
و لُعَاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزیست که در غایت گرما پیدا شود و بعضی سراب بیابان را گویند
لُوب سنگستانها از سنگ سیاه واو جمع لوبه است و بمعنی مفرد هم آمده است لَاب
هم بمعنی لوبه است و این جمع لابه است و بمعنی مفرد هم آمده است لَغْب ضعیف و پرفاسد لَغِیب
و لَغَائِب پرفاسد لَائِب تشنه لُؤُوب جمع لَازِب لازم و ثابت و چسبنده و گفته اند
که لازب بمعنی سیاه و گندیده هم آمده است کما قال الله تعالی اِنَّا خَلَقْنَاهُم مِن طِینٍ لَازِبٍ و قولهم ضربة
لازب بمعنی ضربة ثابت باشد لَحَب و لَاحِب راه روشن لَجَب آواز و غوغا لَجَب
بسیار لِجَاب گوسفندانی که چهار ماه باشد که زاییده باشند و شیر ایشان خوشیده و گوسفندان
کم شیر واو جمع لَجبه است لَجَب لشکر بسیار لَحِیب بحاء مهمله شتر ماده لاغر لِصْب و لِصَاب
و لُصُوب راه باریک که در کوه باشد لَصِب بخیل لَوَاصِب جایهای تنگ ترف لِهْب
بکسر لام شکافه کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد و هوای میانه دو کوه لُهُوب و لِهَاب
جمع لِهْب لَهَب غبار و زبانه آتش لَبَب دوال زیر شکم که بکسر تنگ بسته باشند و بکسر سینه بند
و موضعی که سینه بند بدان نهند و ریگ پشته خورد لَاتِب لازم و چسبنده لَبلاب گیاهیست
لَغوب رنج و احمق لَتب تنه درخت خرما و دله درخت و خالص هر چیزی و مغز و عقل لُبُوب
مغزها لَبِب مردی که ملازم کاری باشد لَبَاب گیاه اندک لَبِیب عاقل لُبَاب خالص هر
چیزی لَبَالِب غوغا و آواز گوسفندان باب اللام مع التاء من المصادر لَائِمَة ملامت کردن
لَهزَمَة رسیدن پیری و اثر کردن آن لَقَانَة نیک زود فهمیدن لِیت بگردانیدن و نقصان
کردن و باز داشتن لَت تر کردن پست و غیره و استوار کردن و پیوستن لَفت پیچانیدن و گردانیدن

لِفْت نگه کردن و میل کردن لَفت بفتح فا کج شاخ شدن و غیر آن لُوسَة سست و کاهل
شدن و فرا گذاشته شدن و دیوانه شدن و برانگیختن و فربه شدن لَوْت غیر رسیده خبر گفتن
و بگردانیدن و باز داشتن لَطافَة باریک و نازک شدن و کوچک شدن لَقْلَقَة بانک
و افغان کردن بجاج و جنبانیدن لَوْعَة بسوختن عشق و اندوه دل کسی را لَحامَة گوشت
آور شدن اَلصُوصِیَّة و لُصُوصِیَّة دزدی کردن لَمَّة بسودن لَهْذَمَة بریدن
لَبْلَبَة مهربانی کردن لَجْلَجَة لقمه در دهان گردانیدن و شوریده سخن کردن و آمد و شد کردن
لَمْلَمَة گرد شدن و گرد کردن یعنی مستدیر کردن لَهْلَهَة سست بافتن لَهْوَجَة
تمام بپختن و تمام بریان نکردن گوشت و سست کردن کار لَذَّة و لَذاذَة خوش مزه یافتن و
خوش مزه شدن لِعْبَة یکنوع بازی کردن لَعْبَة یکبار بازی کردن لَعْوَة تیز شدن اشتهاء
طعام لِقاءَة و لُقْیَة و لُقْیانَة یکبار دیدن لِقاءَة و لَقیَة یکبار دیدن لَقْوَة
علت لقوه پیدا کردن لَهْبَة تشنه شدن لَحْلَحَة دایم استادن لَجْوَبَة بجم اندک شیر
شدن گوسفند لَجْوَجَة آشفته گفتن سخن و پوشیده گفتن خبر لَمْحَة درخشیدن برق
لَحْظَة یکبار نگه کردن بگوشه چشم لَواطَة غلام بارگی کردن لَتْلَتَة مبالغه کردن و باز
داشتن از حاجت و متردد خاطر شدن در کاری لُکْنَة کند زبان شدن لَثْغَة سین را تا گفتن
در سخن و را غین گفتن لَعْلَعَة شکستن و درخشیدن سراب بیابان لَجاجَة ستیزه کردن
لَوْمَة ملامت کردن کقوله تعالی لا یخافون لومة لائم لَحْمَة خونریزی کردن لَیاقَة استاده
شدن و سزاوار شدن و نرم ساختن بطعام لَباقَة زیرک شدن لَخْلَخَة گران زبان شدن
لَجَّة کشیدن لَأْلاءَة دم جنبانیدن آهو و درخشیدن لَعْمَظَة حریص شدن و گوشت
بدندان کشیدن و از استخوان جدا کردن من غیر المصادر لَبیبَة جامه‌ایست و زن عاقله
لُجَّة میانه دریا و ژرف دریا لَجَّة آوازها و غوغا لِیت پهلوی گردن لَذَّة خوش مزگی و

اَلصُوصة و لُصُوصة

یاره دوست فرهنگ

خوش

خوش مزه دهنده و خمر لُمَّة شکل و هم مانند و جماعتی که زیاده بر دو باشند و کمتر از ده لُکْنانَة کند
زبان شدن و بدین معنی اسم مصدرست و بمعنی شخص کند زبان هم آمده من الدستور لَوّاحَة سخت رنگ گرداننده
و سوزنده و سیاه کننده لَهاذِمَة دزدان لِیطَة پوست نی لُعْمُوظَة حریص بطعام لَه
لَعامِظَة جمع لُماظَة بقیه طعامی که در دهن باشد لَکیعَة زن بخیل لَهیعَة نام شخصی
لُوقَة روغن تازه لِیقَة پرزی که در دوات نهند لَحَکَة جانوریست لَطیمَة شتری که دارو های
خوشبو بر و بار کنند و بازار عطاران لِمَّة موی که از بنا گوش گذشته باشد لُمَّة چیزی اندک
و دیوانگی و زمانه لِدَة همسر لِدات جمع لَفیفَة و لِفافَة جامه که بر چیزی بپیچند لَبَّة موضع حلق
شتر که در حین شتر کار دمی نهند لَوّامَة سخت ملامت کننده لینَة درخت خرما و نرمی
لَحْظَة هنگام که مقدار یک نگاه کردن باشد لاهِیَة غافل شونده لَقْوَة علتیست که
بر رو پیدا شود و شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده و لِقوه بکسر لام هم عقاب باشد لَهْزَمَة
استخوان ریش و بنا گوش و جمع او لهازم است لَبِنَة خشت لِبْنَة بکسر لام گریبان پیراهن و
خشتچه لِبَدَة جمع شده از سرگین و بول و غیر آن و موی پشت شانه شیر و یال اسب لَوِیثَة گروه
لابَة و لُوبَة سنگستان لَبْوَة و لَبُوءَة شیر ماده درنده لائِمَة ملامت کننده
لاغِیَة سخن باطل و سخن بیهوده و زن بیهوده گوینده لَطیفَة نیکوکاری و چیز نیک لَعیعَة
نای گاورس لِثَة گوشت بن دندان و گرداگرد دندان واو در اصل لثی بوده است یا را بتا قلب
کرده اند لِثات جمع لُوثَة سستی و کاهلی و دیوانگی و فربهی یقال ناقة ذات لوثة ای سمن
لُمَزَة عیب گوینده و عیب کننده لَعاعَة تره‌ایست لُماسَة و لُبانَة حاجت لُعَنَة
آنکه مردم را لعنت کند لُعْنَة آنکه او را مردم لعنت کنند لِفْت شلغم و یک جانب بار لافِظَة دریا
و آسیا و از دهن اندازنده و سخن گوی و بز ماده و خروس لُفاظَة آنچه از دهن انداخته شده باشد
لِحْیَة موی ریش لِحْیَة التیس گیاهیست لَفات احمق لُمْظَة نقطه سپیدی که بر نشیبن

لحنة بالتحریک درینجا ... معنی دارد ... ساخته شده ... سه بار ... نرم ... پنبه ... آمده ... درین

لب آب باشد لمعة گروه آدمیان و محل دیگ بخش لمعة روشنی لمعات جمع لماعة
عقاب و بیابان لاتْ نام بتی است لات بفتح تا بمعنی لیس است کما قال الله تعالی ولات حین
مناص ای لیس حین مناص لعنة نفرین لهنة طعام ناشناسایی لهاة گوشت پارهٔ که نزدیک
است بر حلق و در اندرون دهن میباشد لهوات و لهیات جمع لهجة زبان لعبة
بازیچه که بآن بازی کنند چون شطرنج و نرد و لعبت گردکان و امثال آن لامسة ساینده لحسة
بضم لام لیسیدن لاة گاو وحشی ماده لطاة پیشانی و گرانی لهوة بخشیده شده و آنچه از آسیابان
بدست بدهان آسیا اندازد لهجة بضم لام طعام ناشناسایی من الدستور لهبة تشنگی لؤلؤة
مروارید لفئة گوشت پارهٔ بی استخوان لججة و لجوجة مرد بغایت لجوج یعنی ستیزه کن و
تا در برای مبالغه است لویة ذخیره طعام یعنی طعامی که پس افکن کنند برای وقت دیگر لبلبة و
لواسة لقمه لقمة مقدار طعام که یکبار در دهن اندازند و یکنوع علتیست لامة زره لبجة
شوشهٔ آهن لیت کاشکی لفوة بفا زنی که او را شوهری باشد و فرزندی باشد از شوهر دیگر له
لباخیة زن تمام رسیده لصت دزد لصوت جمع لغة سخن لغات جمع لامة
چشم بد لامة کاری که در آن ملامت کنند کسی را لجبة و لجبة و لجبة گوسفندی که
زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده باشد و گوسفندان اندک شیر لقحة شتر ماده لبادة
جامهٔ بارانی لزبة سختی و قحط لزبات جمع لعوة سیاهی که بر گرد سر پستان زن باشد لعطة
خط سیاهی که در گردن گوسفند میباشد لقحة شتر ماده شیر دهنده لقطة چیزی انداخته که بر چیده
شده باشد و مال ضایع که کسی بر گرفته باشد لحمة و لحمة طعمهٔ جانور و پود جامه که بر تار می بافند
و خویشی و جامه که معروف بنا شد لاقطة بر چیننده لقاعة احمق و مرد حاضر جواب
باب اللام مع الثاء من المصادر لوث گرد کردن و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن م کرویدن ۶
و توانا شدن لهث و لهاث بفتح لام تشنه شدن لهاث بضم لام و لهث بفتح لام

وسکون ها

وسکون ها مانده شدن و زبان از دهان بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا گرما یا تعب کقوله تعالی فمثله
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لبث و لباث درنگ کردن من غیر المصادر
لوث توانایی لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت لیث بکسر لام اسم موضعی است
و نام گیاهی باب اللام مع الجیم من المصادر لج و لج و لجاج بسیار گفتن و مبالغه کردن
و ستیهیدن لعج سوزانیدن دل و گرم شدن دل بعشق و در دل چیزی در آمدن و در رسانیدن و سوزانیدن
لحج چیزی بچیزی بسته شدن و ماندن شمشیر و کارد در غلاف لزج چسپیده شدن و خو در پا زیدن و
کشیدن لهج حریص شدن ملج خوردن بکنار دهن لبج انداختن و بزمین زدن من غیر المصادر
لزج چسبنده لجوج بسیار گوی و ستیزه کننده لجج ستیزه کننده و مبالغه کننده لماج جزوی چیزی
خوردنی لج شمشیر و پر آب ترین و ژرف ترین موضع دریا و ژرفی دریا لواهج شعف و حرص دارندگان
لواعج سوزانندگان لجلج پوشیده و ناپیدا لجج جای تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد لجلاج آنکه
سخن پراگنده غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء من المصادر لقح و لقاح باردار شدن و آبستن
شدن شتر و آبغ جستن شتر ماده لحح چشم بر هم گرفتن و پلکهای چشم بهم چسپیدن و بچیزی پیوستن
لمح دیدن و درخشیدن و چشم بر هم زدن لطح بکف دست آهسته بر سر چیزی زدن و بزمین زدن چیزی را
لتح گرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن و سوزانیدن و سیاه کردن و درخشیدن
و پیدا شدن لفح دمیدن و سوزانیدن و بشمشیر زدن من غیر المصادر لوح شانهٔ گوسفند و
شانهٔ آدمی و تختهٔ چوب و استخوان پهن لوح بضم لام هوا لیاح سفید لایح آشکار لحج موضع
نشیب وادی و دخانه و چیزی که در تنگ چاه یا در تنگ رود خانه باشد لاح جای تنگ لفاح مانند بادنجان
زرد چیزیست که آن را می بویند لقح گرما لقح شتران دوشا و او جمع لقحة است لابح همیشه بودن
ای لا زال لاقح آبستن و باردار لواقح آبستنان و بارداراندگان و او جمع لاقحه است و بمعنی فایده
رسانندگان هم آمده و بدین معنی است ریاح لواقح کانه ریاح بار فواید را حامل اند لوافح بفا سوزانندگان

اللفاح دستنبویه امام

لُقَاح گروهی که فرمان پادشاهان نبرند یا ایشان از ادر ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نکرده باشند لَقُوح
شتر ماده که نو زاییده باشد لِقَاح جمع لَقَاح شکوفه درخت و تیغی که بآن شاخ درخت بردارند
لَمَاح چیزی باب اللام مع الخاء من المصادر لَطْخ و لَتْخ آلوده شدن و در بدی انداختن
لَخَخ بسیار شدن اشک چشم من غیر المصادر لَخَالِخ جمع لَخْلَخَه و لَخْلَخَه چیزیست که داروی
خوشبو در و کنند و بدست جنبانند و بو کنند لَطُوخ دارویی است که بر چیزی بمالند لَطْخ اندکی از چیزی
باب اللام مع الدال من المصادر لَهْد دفع کردن و لاغر شدن و گران بار کردن چارپا
لَدَد سخت دشمنی کردن لَبَد بر شدن درون شتر از گیاه صلیان و در گلوی شتر ماندن آن لُغْد
براه رست بر آوردن چیز را لُبُود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسبیدن لَدّ و لَدُود دارو در یکطرف
دهن کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ لَدَد سخت دشمن شدن لَحْد بر گردیدن از حق و مرده را در لحد
گور نهادن و لحد گور کردن لَکْد چسبیدن لَسْد لیسیدن من غیر المصادر لُدُود دشمن و
دارویی که بیک طرف دهن ریزند لُدّ و لِدّ و لُدْ نزد لَدّ بفتح لام و تشدید دال خرجین لُدّ بضم لام
و تشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی واو جمع الدّ است کقوله تعالی وَتُنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا لِبْد
جمع شدنها سرگین و بول و موهای سر شانهای شیر درنده واو جمع لبده است لُبَد بسیار و جمع شدنها
و مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لِبْد نمد و نمد زین لُبُود جمع لَبِید خرجین خرد
و نام شاعری لَبَد بفتح لام و با بشم لَحْد و لُحْد شکافی که در یکطرف گور کنند برای نهادن مرده
لُغْد و لُغْدُود گوشت گرداگرد ملازه لَغَادِید جمع لُغدود است باب اللام مع الذال
من المصادر لَوْذ و لِيَاذ پناه گرفتن لِوَاذ در پس همدیگر پنهان شدن و از باب مفاعله است
کقوله تعالی يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا لَجْذ بسیار بخشش خواستن و لیسیدن و خوردن لَذَاذ
خوش مزه یافتن چیز را من غیر المصادر لَذِيذ خوش مزه و مزه دهنده لَذّ مرد خوش سخن و چیزی
خوش مزه و خواب لَذَاذ خوشی و آسودگی لَذّ و لِذّ بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی باشند

یعنی

یعنی آنکه لَوْذ جانب کوه و گرداگرد کوه باب اللام مع الزاء من المصادر لَکْز مشت بر سینه
زدن لَکْز آمیخته شدن و مشت بر سینه زدن و مشت بر قفا کردن کسی زدن و سر زدن گوساله و بره
و غیره بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لَمْز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی وَ
مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ و زدن و دفع کردن لَزّ و لِزَاز و لَزَز جنبانیدن بچیزی
پیوستن و سخت کردن و نیزه زدن لَبْز ستم بچیزی زدن شتر لَغْز روی برگردانیدن از چیزی من غیر
المصادر لُمَاز مرد عیب کننده لَجِز بخیل بد خلق لَوْز بادام لِجْز بجیم بمعنی لزج است یعنی چسبنده
لِزَاز سخت لَزَائِز استخوانهای سینه لُغْز سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع باب اللام
مع السین من المصادر لَطْس کوفتن و پایمال کردن لَمْس بسودن و جماع کردن لَوْس
چشیدن لَبَس بفتح با دلیر شدن لَبْس پوشیدن و آشفته کردن کار و آمیختن لُبْس پوشیدن
جامه لَحْس لیسیدن لَفْس شوریده شدن لَقْس حریص شدن و عیب کردن و افسوس
داشتن و کسی را لقب نهادن و ناخوش شدن از چیزی و پوشانیدن لَوْس چشیدن و خوردن لَهْس
لیسیدن و بحرص تمام طعام خوردن لَتْس لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لَيْس بسکون
یا و فتح سین یعنی نیست واو فعل ماضی است از افعال ناقصه لِبَاس و لَبُوس و لِبْس جامه و پوشش
و مراد بلباس التقوی حیاست و لباس الرجل زوجه مرد و لباس المرأة شوهر زن باشد کما قال الله تعالی
هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ لَابِس جامه پوشنده لَقِس مرد حریص و کریه اللقا
و آنکه مردم را لقب نهد و بدان افسوس کند لَاقِس مردی و جود و عیب کننده لَبُوس زره و جامه و هر چه
در پوشند و آن بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده لُوَاس خوردنی لَاحُوس شوم و نامبارک لُسَاس
گیاهی که اول بروید لَغَس سیاهی اندرون لب لُعْس زنان سیاه لب از غایت سرخی لب
و گیاههای که از غایت سرخی بسیاهی میزنند واو جمع الْعَس است لَدِيس اشتر ماده فربه سخت گوشت
لَعْوَس حیست کار و حیست خورنده و حریص بطعام خوردن و گرگ باب اللام مع الصاد

من المصادر لخص پرگوشت شدن پلک چشم بالایین و پرگوشت شدن پستان لخص
تنگ شدن لوص از پس پرده یا از پس درنگریدن من غیر المصادر لص و لُص دزد لصوص
جمع لحیص تنگ لحاص بکسر صاد سختی لخیص بخاء منقوطه عضو پرگوشت باب اللام
مع الصاد من غیر المصادر لصلاص استیار باب اللام مع الطاء من المصادر
لغط و لغط بغایت غوغا و آواز کردن لقط برچیدن و رفو کردن جامه لوط بچیزی سوختن
و دوستی داشتن و لواطه کردن و گل زدن لط فروگذاشتن پرده و لازم شدن چیزی را و چسبانیدن و
بپوشانیدن و انکار کردن کسی را و دم خود درمیان ران گرفتن شتر در حالت دویدن و برو در افتادن
لطط دندان افتادن و ملازم شدن و بچیزی بپوستن لغط چیز را بش چیزی بردن و برابر شدن
بچیزی لبط انداختن و بزمین زدن لهط بکف زدن و تیر انداختن من غیر المصادر لقاط
و لقط برچیده و چیز اندک و پارهای زر که از معدن برچیده شود لط قلاده لطاط جمع
لطلط پیرزن دندان افتاده و شتر ماده بر دندان افتاده لغط آواز و غوغا لغاط نام کوهی است
لقیط انداخته شده که برگرفته باشد لوط و لیط دوستی و لوط بمعنی رد ایهم آمده است لوط
و لیط پوستهای پی و بدینمعنی جمع لیطه باشد و لیط بمعنی رنگ هم آمده است لیاط آب دهن
و هر چیزی که آنرا بچیزی چسبانیده باشند باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ گفتن
و از دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن برآوردن و بلب سودن لماظ بطرف زبان آشامیدن
لحظ نگه کردن بگوشهٔ چشم لحاظ بگوشهٔ چشم نگریستن و چشم داشتن من غیر المصادر
لفظ سخن لافظ و لقاظ سخن گوی لعمظ و لعموظ حریص بطعام خوردن لعامیظ
جمع لحاظ وقتها و هنگامها لحاظ بفتح لام دنبالهٔ چشم که بطرف گوش باشد کذا فی الصحاح
و بکسر بعضی لام گویند لظ دشخوار گیرنده و سخت گیرنده لماظ سر زبان و چیزی باب اللام مع العین
من المصادر لذع سوزانیدن و ناسزا گفتن کسی را و درد رسانیدن لسع گزیدن مار

وکژدم

وکژدم و کیک و کسی را ناسزا گفتن و هجو کردن لطع لیسیدن و پای بر پس کسی زدن لطع
بفتح لام و طا فرو ریزیدن دندانها لکع چسبیدن چرک و غران بچیزی و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان
مادر در وقت خوردن شیر لوع جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل را لیع بد دل
شدن لقع انداختن و چشم کردن لمع درخشیدن من غیر المصادر لطع سفیدی اندرون
لب لفاع بفا جامه که بر سر چیزی بر کشند و دواج بالایین لماع بقعهای پر از گیاه لامع
درخشنده لعلع سراب بیابان و نام کوهی لواذع سوزانندگان زبانی یعنی سخنها درشت و
سایر سوزندگان را هم گویند لعاع بضم لام گیاهی است نازک و خوش آینده در ابتداء ظهور و ازینجا
گفته اند که الدنیا لعاعة لعاع بفتح لام سراب لکاع بکسر عین لئیم و زن بخیله لاع جزع کننده
و بد دل لکع مرد خسیس و بخیل و کم همت و ذلیل و اسب و کودک و خر کره باب اللام مع الغین
من المصادر لدغ گزیدن و عیب کردن لثغ و لثغ سین را ثا گفتن و سخن چیز را غین گفتن
من غیر المصادر لادغ گزنده لدیغ گزیده مار و کژدم و غیره باب اللام مع الفاء من المصادر
لف درپیچیدن و باز داشتن لفف کاهل شدن و گند سخن شدن و درمانده شدن در
سخن لقف شکسته و خراب شدن حوض و عمارت و فرو گواریدن و بحلق فرو بردن و
زود واگرفتن و استاد شدن لقف بفتح قاف و لقیف دیوار افتادن لحف جامهٔ
خواب یا جامه بر کسی افکندن لطف یاری نمودن و نیکویی کردن و نرمی نمودن و کوچک شدن
لطف مهربانی نمودن و نرمی نمودن و نوازش کردن لصف درخشیدن و چسبیدن و خشک
شدن لخف سخت زدن و بشمشیر زدن لهف اندوهگین شدن و حسرت خوردن و بیچاره
و مضطر شدن لهف ستم کردن من غیر المصادر لحیف و لحاف جامهٔ خواب و هر جامهٔ
که بر سر پوشانند لطیف نیکوکار و یاری کننده و بغایت پاک و صاف و باریک و نازک لطائف
نیکوکاریها و نیکوییها و او جمع لطیفه است لجف میانهٔ رودخانه و چاهی که در میانهٔ چاهی دیگر باشد

لفافه ولفیفه است صح

وکنارهٔ چاه لخف بخاء منقوطه مسکهٔ رقیق روغن لصف نوعی است از خرما و چیزی مانند
خیار که از بیخ کبر روید و بعضی نفس کبر را هم گویند لصاف بکسر فا نام موضعی است لفاف آنچه او را
بچیزی بپیچند لفائف جمع لطف نرمی و خوشی و مهربانی لقف مرد چست و استاد لقف
و لقیف حوض خراب و شکسته و دیوار خراب لقف طرف چاه و کنارهٔ حوض لهیف
بیچاره لخاف سنگ سفید باریک واو مفرد و جمع آمده لیف ریشهٔ درخت خرما لفیف و لف
درهم پیچیده و جماعت آدمیان که از طایفهای مختلف جمع شده باشند و بهم آمیختگان و فراهم آمدگان
کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی دوست هم آمده لف باغ پر درخت لف فراهم
آمدها و درختان بهم در رفته و طوایف بهم آمیخته **باب اللام مع القاف من المصادر**
لفق بهم وا دوختن لیق و لیاق پناه گرفتن و لیقه و مداد در دوات کردن و تر شدن دوات
بسیاهی و چسپیدن و درخور آمدن چیزی با چیزی لبق درخور آمدن و استاد شدن در کار و نرم ساختن
طعام لثق تر شدن لحاق دررسیدن و بچیزی پیوستن چیزی را لحوق بدنبالهٔ چیزی پیوستن
و لاغر شدن لزوق و لسوق و لصوق چسپیدن و پیوستن لعق لیسیدن و
عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این کنایت است لهق سخت سفید شدن ملق
تیز نگریستن و بسیار نگریستن و کف دست بچشم سائیدن و چیزی را بدست زدن و نیست کردن
لبق بسکون با نرم پختن طعام **من غیر المصادر** لائق درخور آمده لقلق زبان و نام
مرغی است دراز گردن لقالق جمع لقلاق آواز مرغ لقلاق را هم گویند لزق و لزیق
پهلو و نزدیک لصق و لصیق و لسق و لسیق همه بمعنی لزیق است لعوق آنچه
لیسیده شود لهق و لهق و لهاق سخت سفید و لهاق گاو سفید را هم گویند لماق چیزی
خوردنی لاحق پسین و به دنباله پیوسته لواحق جمع لاصق چسپنده و پیوسته
لبق و لبیق استاد لثق تر شده لحق آنچه بدنبالهٔ چیزی پیوسته باشد و خرمایی که بعد از

خرمای

خرمای اولین برسد لخقوق شکافهٔ زمین لخالیق جمع لازوق دارو بیست لیاق
آلت دوات مثل مداد و پرزه که در دوات کنند و بمداد تر سازند لواق چیزی خوردنی لعوق
بسکون عین و فتح واو مرد چست و چالاک **باب اللام مع الکاف من المصادر** لحک در رفتن و چسپیدن
لک بتشدید کاف کوفتن و زدن لوک خاییدن لبک آمیختن لزک تمام روییدن
جراحت **من غیر المصادر** لک چیزیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند لک بضم لام
نخاله و ثفل لک باشد که بآن دستهٔ تیغ را بتیغ ترکیب کنند لکیک درخت ضعیف و گوشت
بی استخوان و شخص فربه سخت گوشت لکاک جمع لماک جزوی چیزی خوردنی لکالک
شتر قوی لبیک آمیخته **باب اللام مع اللام من غیر المصادر** لعل شاید که و امید که چنانست
لیل شب و بچهٔ کردان و آن مرغی است لالّ بمد و تشدید الف صاحب لؤلؤ لائل شب تاریک
ل مر چنانکه المال لزید یعنی مال مر زید راست **باب اللام مع المیم من المصادر** لحم گوشت از
استخوان باز کردن و خوردن و بر گوشت شدن و کشتن و پوست واکردن لوم ملامت کردن
لأم بهم درآوردن جراحت و شکافه و تیر را پر نهادن لوم بخیلی نمودن و ناکس شدن لم فراهم آوردن
و جمع حلال با حرام و بصلاح آوردن لمم بگناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لئم و لیم آشتی کردن
و اتفاق کردن لثم شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لتم نیزه زدن لغم بینی بند و روبند بستن
لطم طپانچه زدن کسی را لطام همدیگر را طپانچه زدن و این از باب مفاعله است لزام همیشه
بودن با کسی یا در جایی و این از باب مفاعله است و او غیر مصدر هم آمده است لقم لقمه کردن و لقمه با آهستگی
فرو بردن و دهنهٔ راه بستن لهم سیلی چیزی بچیزی فرا آوردن و ناجاییده بحلق فرو بردن لدم
سنگ بر سنگ زدن و کسی را زدن و حرمت خویش نگهداشتن لذم بسکون دال آواز کردن و چیزی
بچیزی سودن و جامه پاره بجامه کردن لذم لازم شدن و در عجب انداختن لغم خبر غیر محقق دادن
لکم مشت زدن **من غیر المصادر** لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم مرد پر

گوشت و فربه شده لَحِم آرزومند گوشت لاَزِم آنچه پیوسته با چیزی باشد لَئیم بخیل
و ناکس لِئَام جمع لائم ملامت کننده لُوَّم بضم لام و تشدید واو ملامت کنندگان لُوّام
ملامتها و او جمع لائمه است لاَم تن آدمی و تیر و نام حرف معروف لَهْموم بخشنده و اسب
تیز رفتار و شتر مادهٔ بسیار شیر لَهَامیم جمع لُهَام لشکر بسیار لَهِیم حادثهٔ زمانه و
سختی لِهَمّ بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو و مرد بسیار بخشش لاَثِم روبند و
دهن بند لُثُوم جمع لَهْذَم شمشیر تیز و زبان تیز و دزد لَهَاذِم بذال جمع لَهَازِم طرفهای استخوان
ریش و او جمع لِهزمه است لَتَم سخت و پیوسته و جامع حلال یا حرام یعنی جمع کننده نصیب خود با نصیب
غیر کقوله تعالی اکلاً لَمّاً ای اکلاً جامعاً نصیب الاکل مع نصیب غیره او اکلاً شدیداً لَمَم گناه اندک و گناه
صغیره و دیوانگی لاَجَرَم یعنی لابد و لا انقطاع هرچند باصل معنی چنین است فاما باستعمال بمنزله حقا
مستعمل است لِجَام لگام و رکوبی که زن حایض محل حیض در میان ران خود بندد لُخْم بضم لام و
بسکون خاء منقوطه نوعی است از ماهی لَخَم قبیله ایست لِزَام لازم و عذاب دایمی لُقَم
جمع لقمه است که ذکر رفت لَطِیم حاجت و اسبی که هر دو روی او سفید باشد یا یک طرف روی او را سپیدی
پیش باشد و شخصی که پدر و مادر او مرده باشد و اشتر کره و اسب نهمین که با ده اسب در دویدن باشد و در عقب
هشتمین دود لَدْم آواز چیزی که بر چیزی زده شود و یا بر زمین افتد فرزندگان سنگ بر سنگ و بمعنی
جمع لادم است همچو خادم و خدم لِدَام پاره جامه که آستر موزه کنند و یا جامه را بآن وصله زنند
لَدِیم جامهٔ که وصله بر وی زده باشند و جامهٔ کهنه لُوام پر تیر لاحِم شخص پر گوشت لَحَّام
گوشت فروش لَدَم آواز سنگ و آواز هرچه بر زمین افتد و جامهٔ افتد لُؤْم و لاَّم زرهها
و این هر دو جمع لامه اند لُغَام کفک دهن شتر من الصحاح و در دستور آب بینی چار و اکویند لِمَم و
لِمَام مویهای سر و زلف که دراز شده باشد و از بنا گوش گذشته و بدوش رسیده و اینها جمع لمه اند
لِثَام دهن بند زنان که بآن دهن خود را پوشند لِفَام دستارچه که زنان بآن بینی را پوشند

لقم

لَقَم راه راست و میانهٔ راه لَهْجَم راه راست و فراخ و قدح بزرگ لَکَام کوهی است در شام
لِمَ چرا و او در اصل لما بوده است الف را برای تخفیف انداخته اند لَمْ نه و او حرف جحد است و در سر مضارع
رود و انکار معنی ماضی کند باب اللام مع النون من المصادر لَمَعَان درخشیدن
لَکَن کند زبان شدن لَوْبان تشنه شدن لَعْن راندن و دور کردن و نفرین کردن و مذمت
کردن لِعَان یکدیگر را نفرین و مذمت کردن و این از باب مفاعله است لَهَبَان افروخته شدن آتش
و زبانه کشیدن آن لَهْیَان اعراض کردن از چیزی یعنی برگردیدن و غافل شدن و ذایل شدن
لَهَثان تشنه شدن لَبْن شیر بخورد کسی دادن و بسیار شدن و اندوختن و بچوب یا سنگ کسی را
زدن لَبَن بسیار شیر شدن لَسْن بسیار زبان راندن بکسی لَسَن تیز زبان شدن لِبَان
شیر خوردن لَحَن بفتح حاء مهمله زیرک شدن لَحْن میل کردن و خطا کردن اعراب و خطا
کردن سخن و نیت کردن و زیرک شدن و سخن فهمیدن و مقصود از کسی حاصل کردن لَخَن
گندیده شدن و ختنه ناکرده ماندن لَیّان دفع الوقت کردن برای ادای قرض و خویش عشی شدن
لُقْیَان دیدن لُجُون سست و آهسته رفتن لُقُن و لَقَن بیاد گرفتن و زود دریافتن
لَزْن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جا تنگ شود و سخت حال شدن لین و لیان نرم شدن
لِیان نرمی کردن و نرم شمردن و این از باب مفاعله است من غیر المصادر لَکَن
کند زبان لَبَن شیر آشامیدنی و درد کردن از ناهمواری بالین لَبْن و لَبِن جمع لَبِنَ و لَبِن
نرم لِین نرمی و درخت خرما و درختهای خرما و بدین معنی اخیر جمع لینه است لَیّان بفتح لام خوش
حال در معیشت لَوْذان نام شخصی است لَوْن رنگ و گونه و نوعی است از خرمای زبون
لَقِن تیز فهم لَزِن معیشت تنگ لَحْیَان هر دو استخوان ریش لَوْزَتَان و لَوْزَتَین
دو گوشت پاره است مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجری طعام است میباشد لِسَان
زبان و سخن لِسَان الصدق ثنای نیک لِسَان العصافیر میوه درخت و نوشک

لسان الثور گیاهی است که آنرا بپارسی گاوزبان گویند لَسِن فصیح لُسْن جمع لَسِن
بکسر لام لغت لکنَّ و لکنْ هر دو حرف مشبهة اند بفعل برای استدراک و بپارسی هم معنی آنها
همین لیکن باشد بتخفیف نون یا لیک بکسر لام و سکون یا لَنْ هرگز نه و او حرفی است برای تأکید
نفی استقبال لَهْبان و لَهْثان مرد تشنه لَهْفان مرد تاسف خورنده لِفافین
دوباره جامه که بهم وادوخته باشند لَتْحان مرد گرسنه لُحْمان گوشتها و او جمع لحم است
لَدْن نرم لُدْن جمع لُدُون بچگان و باهم زاییدگان و مانندان و او جمع لِده است لَدُن
یعنی همسران او
و لَدَن و لَدِن نزد لَدیدان هر دو جانب گردن و هر دو جانب رودخانه لِهْزِمتان
هر دو استخوان بناگوش لَعین نفرین کرده و دور شده و سوده شده و از صورت انسانی گردیده
و آنچه بر مثال شخصی در مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از آنجا برمند و گرگ را هم گویند من الدستور
لُغْنُون گوشت شیب حنک لَغانین جمع لَغَنٌ بمعنی لعل است و بعضی لَغَنٌ بعین
بی نقطه گفته اند لَحِن سخن و سخن نزدیک بفهم و لیجه لَحْن آواز خوش و سخن خطا و بمعنی افکل است
قوله تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول لُحُون جمع و در حدیث است که اقرؤا القرآن علی لحون
العرب یعنی بخوش خوانیهای عرب لَیُبَطِّئَنَّ فعل مضارع مؤکد است یعنی البته کاهلی کند
لُجَیْن نقره لَجِین برگی که از درخت افتاده باشد لَجُون شتر ماده کاهل لَبُون شتر شیر
دار و گوسفند شیر دار و ابن لبون بچه شتر دو ساله یا در سیم نهاده لَبان سینه لُبان کندر
و آن دارویی است لِبان هم شیر لابِن خداوند شیر لَبین اسبی که بشیر پرورده شده باشد
لَبِن خشتها و او جمع لبنه است باب اللام مع الواو من المصادر لَقْو معلول العلت
لقوه گردانیدن لَحْو پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور گردانیدن از خیر لَغْو
بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و آهو لَهْو بازی کردن و غافل شدن و جماع کردن
من غیر المصادر لَوْ اگر لَغْو بدخلق لَغْو حریص و آرزومند طعام لَهْو بازی و زن و

گوشت میانه حنک و گردن ع

فرزند

فرزند و باطل و چیزی که از عمل خیر باز دارد و قول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امراة و لهو
کنایه از جماع هم آمده است لَهُوّ اعراض کننده از خیر لَغْو سخن باطل و سهو کند که باعتقاد دل
نباشد چنانکه گوید عرب که بلی والله و لا والله و باعتقاد نباشد و بچه شتر که از غایت خوردی قابل
آن نباشد که بدیت بدهند باب اللام مع الهاء من المصادر لَیْه در پرده رفتن من غیر
المصادر لاه نام خدا لُهْلُه جایی که در و سراب نماید و زمین فراخ لَهالِه جمع لِمَه
برای جمع لَهْلَه بفتح لام جامه زبون بافته و جامه باریک و سخن زبون و شعر زبون باب اللام
مع الیاء من المصادر لَأْی سختی نمودن و کاهلی نمودن لَیّ برگردیدن و پیچانیدن چیزی و
برگردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کرده نگریستن کما
قال الله تعالی و لا تلوون علی احد لُقِیّ دیدن و دفع الوقت کردن قرضدار جهت ادای قرض
لِقْی اعراض کردن از چیزی و گذاشتن لَحْی چوب از پوست باز کردن و ملامت کردن و لعنت
کردن و زشت گردانیدن لَصْی دشنام دادن من المجمل من غیر المصادر لُقی تره کاهیده شده
لِیَ مرا لَدَیّ نزد من لَیالی شبها و مراد به لیالی عشر که در قرآن آمده است ده روز اول ماه ذی الحجه است
لُجّیّ دریای بزرگ ژرف کقوله تعالی فی بحر لجی لاهی غافل شونده و بازی کننده لأی سختی
و کاهل لآلی مرواریدها لاوی پیچاننده و گرداننده لِثْیِ جامه که بعرق تر شده باشد
لِحی گرداگرد روی انسان و غیره یعنی استخوان ریش و برآمدنگاه موی ریش لُحی جمع لِحْیانی
مرد بزرگ ریش لَخْلَخانی مرد گنده زبان لِثَة گرد طرفهای پهنای دندانها و گوشتهای بن
دندان و او جمع لثه است لَوْذَعِیّ مرد ظریف خوش طبع زیرک

کتاب المیم

باب المیم مع الالف من المصادر مَضْوا پیش رفتن مَضاء روان شدن مِراء
ستیزه نمودن و مجادله کردن و این از باب مفاعله است مَسْری شب رفتن مَطْطاء بمد الف

ومطیطا بقصر الف ومطواء خرامان رفتن محیی زیستن مجیء آمدن ملاء و
ملاء پر کردن و استوار کردن مواء بانگ کردن گربه و ماضی او مآء آید و مضارعش یمئو
منی اندازه کردن و تقدیر کردن متاء زدن و کشیدن مرء گواریدن طعام و ماضی او مرء
آید و مضارعش یمرء و مرء بمعنی مردی نمودن هم آمده است مناء بسکون نون و همزه آخر آغشتن
پوست بانچه بآن دباغت کنند مکی آبله بر آوردن دست از کار بسیار و ماضی او مکی است و مضارعش
یمکی مرطی نوعی دریدن و همچنین است ملطی مکاء بضم میم آواز کردن مرغ کما قال الله تعالی و کان
صلاتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة مسباء خر خریدن و بی باک شدن آدمی مشاء
بسیار بچه شدن زن منشاء دشمن داشتن مرعی چریدن و او غیر مصدر هم آمده معدی
در گذشتن صقی خدمت کردن مغزا غزا کردن مذاء مرد و زن بیگانه را با هم جمع کردن
و خالی گذاشتن ایشان تا باهم مذی کنند و در حدیث است که الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق من غیر
المصادر ملا آشکار و صحرا معی جوی خورد که از بلندی فرو آید و روده کما قال النبی صلعم المؤمن یاکل
فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء متی ای کی و چون و کجا و هرگاه مضغواء خوردان
مغکاء فربهان و سطبران ملاء بتشدید لام کشتی داشتنگاه مثل کنار رود و کنار دریا و موضعی
که در و باد کم باشد مصواء زنی که بر ران او گوشت نباشد مصواء بضم میم و فتح ضاد منقوطه
پیش رفتن و این اسم مصدر است ملطاء شکسته سر که نزدیک باستخوان رسیده باشد اما
پوست که در پهلو بر نگ استخوان است ندریده باشد و او بمعنی سمحاق است ملاء پر شده ملاء
کسان بزرگ شریف و گروه و بیان و خلقها و خلق و او بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده است منا
موضعی است در مکه که آنجا قربان می کنند منی امیدها و آرزوها و او جمع منیه است منی مقدار و اندازه
و برابر منا یکمن و بمعنی منازل هم آمده که زا و لام را برای خفت انداخته اند مولی آزاد کننده و آزاد
کرده شده و والی و اولی بچیزی و پسر عم و پسران عم او مفرد و جمع آمده است و پدر زن و یار و یاری دهنده

ودوست

ودوست و خویش و نزدیک و خداوند و همسایه و هم سوگند و هم عهد مرمی جای تیر انداختن مشاء
رونده مرعی گیاه و چراگاه و گیاه سبز و بمعنی اخیر است قوله تعالی والذی اخرج المرعی مرضی بیماران
مطا پشت مضحی موضع آفتاب رو مرداء درخت بی برگ و ریگستان بی گیاه
مهما و متیما هر گاه مکاء مرغی است متکاء تکیه گاه مری سر معده که بحلقوم پیوسته باشد و
گوارنده ممری گوارانیده محیا بضم میم و تشدید یا روی محیی زیستن گاه و زندگانی و محیا
کنایه از وقت ملاقات دوست و یار هم باشد ملجا و ملتجا پناه گاه متوی و ماوی
جای ما چیزی نیست و اگر چیست ماء آب و مراد بما آنکه در قرآن آمده است که لاسقیناهم ماء
غدقا مال و نعمت است و مراد با سقینا اعطینا بر سبیل مجاز مدا پایان و نهایت و مدت مدی
شترهای کفتگران و او جمع مدیة است مرء مرد مزایا افزونیها و او جمع مزیة است منایا مرگها
مرایا رگها مستا راه صمهاء شتر ماده که شیر او رقیق و روشن باشد مسا شام ملاء
آنچه در ظرف باشد مقروء خوانده شده مخبوء خوانده شده منبی خبر دهنده مدری شاخ
گاو و گوسفند و غیره مذری چوبی که بآن غله را در خرمن گاه بر باد باشند مردی سنگی که بر چیزی اندازند
مبتوء فرود آورد نگاه معبوداء بندگان و او جمع عبد است ملوخیا داروییست مومیا
داروییست مراد براء مهمله شتران ماده پرشیر مخیطاء بخاء منقوطه داروییست که بپارسی
سپستان گویند من اختیارات البدیعی مرعزی مویی که اول در تن بز بر می آید مانیا نوعی از
دیوانگی و این مستعرب است ملوی آلت داغ کردن معافی عافیت داده شده مودی گزارده
شده و رسانیده شده مقتدی پیشوا مرتضی پسندیده مقتضی تقاضا کرده شده
مصطکی بضم میم و تشدید کاف مصطکی و آن یکنوع داروییست معروف مشقاء فرق سر
مشقاء بوزن مفعال شانه منشاء و مشناء بد شکل و این هر دو را برای و تثنیه و جمع اطلاق کنند
ماسی بی باک مجری روان کرده شده و روان کردن گاه و بمعنی مصدر هم آمده است یعنی روان

کردن و هر دو معنی مفسّر است درین آیه کریمه که بسم الله مجریها و مرسیها مُوَلّی مردکان
منیا واداشتن گاه کشتی میفاء خر وجا دایی که بر جاهای بلند و زمین شیبها ایستد مَنعا خبر کت
مَنا منزلها و او در اصل منازل بوده است که زا و لام را حذف کرده اند مَکَی سوراخ روباه و خرگوش
و مثل آن مَتکا زن ختنه ناکرده مُمضی گذرانیده شده مُفتی فتوی داده شده مُعطی
بخشیده شده مِعطاء مرد بسیار بخشش مُلغی باطل کرده شده مُرسی ثابت کرده شده
و بمعنی مصدر هم آمده یعنی ثابت کردن و هر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مفسّر است
مُنهی خبر رسانیده شده و اعلام کرده شده مُثنّی دو کرده شده و ثنا گفته شده مَثنی دو دو
مُثلی تانیث امثل است یعنی فاضلتر و راست تر مَغنی منزل و مقام مردم مَعنی قصد کردنگاه
مُهنا گوارنده شده و مبارکباد کرده شده مُهدی آنچه بر و هدیه نهند و نزد کسی برند مثل طبق و غیره
مِهداء آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن مَتیوسا جمع تیس است مَسحاء
زمین هموار بی سنگ بی گیاه و زنی که سرون او بغایت لاغر باشد و در هم خوشیده باشد مَلحاء
میان پشت و نام لشکر آل منذر مَلدا زن نازک مَریراء دانه تلخ که بگندم آمیخته می شود مُزّی
شراب مِعزی بز مُریطا میانه ناف و زهار مَوقی احمقان و او جمع مائق است میلاء ریگ
پشته بزرگ و کره بزرگ که در چوب باشد و درخت بسیار شاخ مِثنی بتشدید نون اول نیک بخشنده
و نیک منت نهنده مَرهاء چشم بی سرمه و زنی که سرمه در چشم نکشد مُهری تلخ میثاء و میداء
آخر و غایت چیزی و برابر چیزی مَعیوراء خرما ماده و او جمع عیر است مِعزاء مرد کریمی که مردم از و
فایده بسیار گیرند مُهیّا ساخته شده مُحشّی آنچه بر کناره نوشته شده باشد مُقفّی در پی داشته
شده و قافیه کرده شده مُنقّی پاک کرده شده مُزکّی پاک گردانیده و ستوده و زکوة داده
مُبرّا بیزار شده و دور شده میثاء زمین نرم و دشت و نام کنیزکی مِرفاء استادنگاه کشتی
و جمع شدنگاه و در فو کردنگاه جامه مَرنا منظر یعنی دیدنگاه و مقام بازشکاری مُجلّی روشن کرده

شده

شده و آشکار کرده شده مُحلّی زیور بر کرده شده و شیرین کرده شده و صفت کرده شده و نشان
داده شده مُخلّی رها کرده شده و خالی شده مُصلّی نماز کردنگاه و دور کرده شده مُدمّی
خونین شده و بغایت سرخ مُوشّی جامه نیک نقش کرده مُوقّی دلیر مُطلّی طلا کرده شده
مِطلی و مَطلی زمین دشت نرم مُعلّی بلند گردانیده شده مُسمّی نام کرده شده مُربّی
پرورده شده مَعلوکاء بدی مُعمّی پوشیده کرده شده و کور کرده شده مُغشّی پوشانیده شده
مُبلندی شتر سخت و قوی مُزجی اندک مُزجّی بفتح زاء معجمه و تشدید جیم رانده شده و کسی
خود را بقومی وابسته باشد و از آن قوم نباشد مَشیوحاء شتاب کاری و زمینی که در و گیاه شیح روید
مَشیوخا جمع شیخ است یعنی پیران مُداری و مُجالی و مُواسی فروگذار کرده شده
مُوسی استره و نام پیغمبری عم مُلاء رکوها و او جمع ملاة است مُنتا موضع دور و جویی که بر گرد
خیمه کنند تا آب باران اندرون نرود مُنتدی مجالس مردم و جمع شدنگاه مردم مُنادی
خوانده شده مِقری کاسه مِقلی دیگی که در و قلیه سازند میتاء راه مُعنّی نری که میل جماع
نداشته باشد مَروری بیابانها خالی و او جمع مروراة است مِلکّی بکسر میم و تشدید کاف در نک
مَلسا هموار مَطایا شتر بارکش و او جمع و مفرد هم آمده است و وقتی که جمع باشد مفرد ش
مطیه است مُهاکا بمد الف عیبی که در قدح و کاسه باشد مُها بالف مقصوره گاوان وحشی و بلورها و او
جمع مهاة است مُهایا و مُهلی آبها منی نر که در رحمهای مادیان باشد و او جمع مهاة است مُداوا
دوا کرده مُصطفی و مُجتبی برگزیده مُلتجا پناه گاه مُکتری بکرایه داده شده مُدّعی
دعوی کرده شده و آرزو کرده شده مُبتغی خواسته شده مُستلقی بهم رسیدنگاه مُشتکی
چیزی که از و نالند و شکایت کنند مُبتلی در بلا افتاده شده مُصطلی بآتش تابیده شده
مُستدعی در خواسته شده مُستعلی بلند داشته شده مُستثنی بیرون کرده شده مُتمنّی
آرزو کرده شده **باب المیم مع الباء من المصادر** مَوهِب بخشیدن مَشیب پیر شدن

مشرب آشامیدن واو غیر مصدر هم آمده است مثاب بازگشتن متاب توبه کردن مغیب
غایب شدن مضرب زدن ورفتن مرحب فراخ شدن مناب استادن بجای کسی
من غیر المصادر مشرب آشامیدن گاه مشارب جمع ومشارب غرفها را هم گویند مسارب
چراگاهها منکب دوش آدمی وجانب چیزی وزمین بلند مناکب جمع مرکوب ومرکب
آنچه برو سوار شوند مراکب جمع میزاب ناودان میازیب ومآزب جمع محشاب
درشت وسطبر مروب ظرفی که شیر را درو ماست سازند منجاب ومنجب چوبی که جامه
بران اندازند ملحب مرد دشنام دهنده بزبان وآنچه بآن چیزرا برند یا پوست واکنند منجوب
قدح فراخ بزرگ وپوست دباغت کرده منجاب تیر بی پر وپیکان مرد ضعیف وزنی که بسیار
فرزند بزرگوار بخشنده زاید مناجیب جمع منجب آنکه اورا فرزند نجیب باشد موکب
گروه سواران مواکب جمع مرزاب ناودان وکشتی دراز مرازیب جمع مضروب زده شده
مضراب آنچه بدو تار عود وطنبور می زنند وآنرا بپارسی زخمه گویند مضرب زدنگاه ورفتنگاه
واستخوانی که مغز درو باشد واز شمشیر مقدار یکوجب مضرب تحت زننده مرحب فراخی
مشعب ومذهب راه مهیب مرد باحشمت وغضب مهایب جمع مخصب
فراخ مخضب لاوک ومثل آن چیزی که دران جامه شویند مخضب چوبی که بآن آتش برافروزند
مثاب بازگشتن گاهها واو جمع مثابه است وجمع شدنگاه آب در حوض مثاب بضم میم
پاداش داد متقب نیشتر وهرچه بآن چیزرا سوراخ کنند منقب راهی که در کوه باشد مثعب
رفتن گاه آب بسوی حوض وناودان منصب مرتبه واصل وبپای داشتن گاه مناصب جمع
معیوب عیب یافته مغرب شام گاه وفرو رفتن گاه ستاره مغارب جمع مخلب
چنگال مرغ وداسی که بآن غله می درونند مخالب جمع مناب استادنگاه واو بمعنی مصدر هم آمده است
مآب بازگشتن گاه مآرب حاجتها مشروب آشامیده شده وآشامیدنی مغضوب

خشم

خشم کرده شده ومراد به مغضوب علیهم که در قرآن است یهودانند مغصوب بستم گرفته شده منصوب
برپای داشته شده وبمرتبه ومنصبی داشته شده واعراب نصب داده شده مسکوب ریخته شده منکوب
رنج ومحنت رسیده مقترب نزدیک جوینده ونزدیک گرداننده مقرب نزدیک گردانیده شده
مثاب بازگردش گاه منعب اسب تیز رفتار مذاهب راهها وبدین معنی جمع مذهب است
وزراندود کردها وزرکار شدها وبدین دو معنی اخیر جمع مذهب است بضم میم مواجب افتاده کردن
کارها وواجب کردها موجب آنکه شبانروزی یکبار چیزی خورد مصحوب یار شده مسلوب
ربوده شده مرطوب رطوبت داشته یعنی فربه وضخیم مرغوب خواسته شده متعوب
رنج رسیده شده وعتاب کرده شده مشوب آمیخته شده مجذوب ربوده شده منسوب
بچیزی نسبت کرده شده محسوب شمرده وانگاشته معرب هویدا کننده وفحش گوینده وکلمه را
اعراب دهنده معرب اعراب داده شده وآشکار کرده شده مذنب گناه کننده مطرب
بنشاط درآورنده معجب خوش آینده ودر عجب اندازنده وخویشتن بین موجب سبب وواجب
کننده محب دوست دارنده مکب بروی درافتنده مجیب جواب دهنده مجاب
جواب داده شده منیب بازگردنده بسوی حق وتوبه کننده مذاب گداخته شده مصیب
رسنده وصواب گوینده مؤدب ادب داده شده ومرد باادب مجرب آزموده شده مجرب
آزماینده مرکب ترکیب کننده مرکب چیزی که در چیزی نشانده باشند ودو چیز یا بیشتر درهم برده شده
باشند ویک چیز شده معذب عذاب کننده معذب عذاب کرده شده معرب بعربی کرده شده
مقلب برگرداننده مکذب بدروغ دارنده وبردل مکلب سگ دار ملقب لقب دهنده
ملقب لقب داده شده مذنب آب رفتن گاه وکفگیر مذانب جمع مذهب زراندود
کرده شده وزربافت کرده مذهب بسکون ذال وتخفیف ها زراندود کرده شده ملزاب بخیل
ملازیب جمع مهذب پاک کرده شده مشذب درخت شاخ بریده وپوست واکرده ودراز

مِهباب زنی که بغایت آبغزی کند مِعقاب زنی که عادت باشد که از پی هر دختر پسری زاید مُحَب
فراخی مُعَقِّب از پی آینده و ستاره که از پی ستاره در آید و واپس دارنده مُطَیِّب بوی خوش کننده و
خوش کننده چیزی مُغَیَّب غایب کرده شده مُرَتِّب ترتیب دارنده مُرَتَّب ترتیب داده شده
مُکَبِّب کباب کننده مُکَبَّب کباب کرده شده مُتَراکِب بر هم نشسته و بهم پیوسته مُتَنَخِّب
و مُنتَجِب برگزیننده مُنتَخَب و مُنتَجَب برگزیده مُضطَرِب لرزنده و سراسیمه شونده
مِشْئاب خیک مُجتَنِب از چیزی دوری کننده مُحتَجَب در پرده شده مُحتَسِب
بشمار آرنده مُرتَکِب شروع کننده در کاری و گناه کننده مُلتَهِب آتش زبانه کشنده مُرتَغِب
و مُطَّلِب جوینده مُنتَسَب بچیزی نسبت کرده مُکتَسَب حاصل کرده و اندوخته مُنجَذِب
کشیده و ربوده شده مُنشَعَب پراکنده شده مُنصَبّ بتشدید باریخته شده مُستَعجِب عجب
گیرنده مُستَغرِب بکسر را سخت خندنده مُستَغرَب غریب آمده و غریب شمرده مُستَحِب
برگزیننده و دوست دارنده مُستَحَب برگزیده و دوست داشته مُستَصحِب صحبت خواهنده
مُحارِب جنگ کننده مُستَوجِب سزاوار شونده مُستَجاب پاسخ کرده مُستَطاب
صواب آمده مِسقاب شتر ماده که دایم بچهٔ نر زاید مِحراب غرفه کوشک و صدر مجالس و
مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع مِحلَب آنچه شیر در دوشند مُحاسِب
شمار کننده مَتنَب و مَشیب گاو پیر مُخاطِب سخن گوینده مُخاطَب کسی که با او
سخن گویند مُراقِب چشم دارنده و ترسنده مُصاحِب هم صحبت مُعاتَب عتاب کرده
شده مُعاتِب عتاب کننده مُکاتَب کسی که بر و نامه شده باشد و بنده که او را با نچه او و افروخته
شده باشد مَکتوب نوشته و آزاد کرده مَکاتیب جمع مُناسِب فراخور مُواظِب
بر کاری دایم ایستنده مُتَجَنِّب از کاری دور شونده مُتَرَقِّب چشم دارنده مُتَرَقَّب چشم
داشته شده مَثقَب سوراخ کردن گاه مَناقِب هنرهای نیک و جاها و سوراخ مُعتَلِب

خوشی خواستن و پاسخ آمده

شکسته

شکسته و نا استوار مِجنَب سپر و دورترین زمین عجم از زمین عرب و نزدیکترین زمین عرب بزمین
عجم مُجَنَّب بفتح جیم خر بسیار مُصَوِّب مرد بسیار آب آشامنده مُصعَب شتر آبغز
و نام شخصی مَلاب نوعی است از بوی خوش مَهرَب گریزگاه مَهارِب جمع مُقَنِّب
جماعت اسبان مُتَشَعِّب پراکنده مُتَعَجِّب شگفته دارنده مُتَعَصِّب کینه ورزنده و پشتی
کننده مُتَغَلِّب غالب شونده مُتَقَلِّب برگردنده مُتَطَبِّب بزشکی کننده مُتَطَیِّب
خویشتن را خوشبوی سازنده مُتَأَدِّب ادب گیرنده و ادب گرفته مُتَعاقِب از پی یکدیگر
در آینده مُتَعاقَب از پی یکدیگر در آمده مُتَقارِب نزدیک رونده **بابُ المیم مع التاء**
مِنَ المصادرِ الثلاثیِّ والرباعیِّ المجرَّد مَنقَبة کار نیک کردن و کار بزرگ کردن مَوجِدة
خشم کردن و عقاب کردن مَخافة ترسیدن و بدین معنی صحیح است و مشتق از خفت مَخمَصة
گرسنه شدن مَرضاة خشنود شدن و پسندیدن مَخیَلة پنداشتن مَرثِیَة گریستن
بر مرده و محاسن او گفتن و رحم نمودن و او غیر مصدر هم آمده است مَخانة خیانت کردن مَرُونة
بی ابرو شدن شخص و بی گیاه شدن زمین مَعَرّة گرگن شدن و بدی کردن مَسألة درخواستن
مَرزِئة بتقدیم راء مهمله ساکنه خیر و نیکی رسانیدن و زیان کردن مَزادة از حد درگذشتن مِرّة
بکسر میم سخت تافتن ریسمان من الحبل مَجاعة گرسنه شدن و مسخرگی کردن بمعنی اول اجوف است
و مشتق از جوع و بمعنی دوم صحیح مَسغَبة گرسنه شدن مَتانة استوار شدن مَکانة جای
گیر شدن مَذَلّة و مَهانة خوار شدن ماویة رحمت کردن مَعونة یاری کردن مَسیّة
عار داشتن مِقَة دوست داشتن مُقامة ایستادن کما فی قوله تعالی الَّذی اَحَلَّنا دارَ
المُقامة مَقت و مَقاتة دشمن داشتن مَوتَة مردن مُوتة دیوانه شدن مَوت و
مَمات و مَوات و میتة مردن مُثلَة شکنجه و عذاب کردن مَثالة فاضل و دانا بودن
محبّة دوست داشتن مَشَقّة رنج کشیدن و دشخوار آمدن مُثلة گوش و بینی بریدن معصیة

[illegible] الثلثین الی الاربعین

مطبوب جادو کرده / سحر کرده و درمان کرده و دیوانه شده / و عادت کرده / از لغات المثنوی

نافرمانی کردن مأثرة و مأثَرة نیکویی کردن و بزرگی نمودن مضرّة گزند کردن مقت کشیدن
و بخویشی توسل نمودن بکسی منّة عطا کردن و نیکویی بزرگ بر کردن کسی نهادن مثبتة غالب
شدن بحجت مبرّة با کسی یا با مادر و پدر نیکویی کردن مؤنة رنج کشیدن و سختی کشیدن
مثلبة کار نیک کردن مسرّة شادی کردن معزّة کینه کار شدن و کسی را بگناه آلوده کردن
معذرة عذر خواستن معرفة شناختن میسرة و مقدرة توانگر بودن معدلة
داد دادن مرمّة تیمار کردن مذمّة بد گفتن مملکة و ملکة پادشاهی کردن و
پادشاه شدن مکرمة بخشش کردن ملاحة نمکین و شیرین شدن ملوحة شور
شدن مکادة نزدیک شدن مکیدة حیله و مکر کردن مؤوجة تلخ شدن مزه آب
مزّة یکبار رمیدن محنة آزمودن و او غیر مصدر بهم آمده است معاذة رستن و فیروزی
یافتن مرحمة مهربانی کردن و بخشودن مغفرة آمرزیدن مرطلة آلودن مصلحة
صلاح دیدن معملة خرید و فروخت کردن مسکنة آرامیدگی داشتن و درویش شدن
موعظة پند دادن محمدة ستودن مشورة و مشورة صلاح اندیشیدن منقصة
کم شدن مهابة بزرگی و خشم آوری داشتن و ترسیدن مهارة نیک استاد شدن و
نیک استادی داشتن مضمضة و مصمصة جنبانیدن آب در دهان مألکة پیغام
فرستادن ملکنة توانایی و توانگری داشتن مسمسة آشفته شدن کار مساءة و
مساءة غمگین کردن مناعة محکم بودن منعة ارجمند و عزیز شدن و باز داشتن و استوار
و قوی شدن مجمجة بر وجیم بر هم زدن خط و سخن در دهان گردانیدن و آشکار ناگفتن آن
مزمزة جنبانیدن متمتة جنبانیدن و فاسد کردن کار و آشفته کردن معمعة
بانگ کردن آتش و بانگ کردن شجعان در جنگ و در سختی گرما شدن موهبة بخشیدن مهلة
زمان دادن مرّة توانا شدن و قوی عقل شدن مزیرة عزیز بودن مرارة و مرّة

تلخ شدن

تلخ شدن مزارة سخت دل شدن و قوی شدن مغمغة بهم آمیختن مساحة زمین
پیمودن مراغة بسیار گیاه شدن زمین مرانة عادت کردن و دایم بر کاری استادن
و سخت شدن و نرم شدن و این از لغات الاضداد است ملّة و ملالة سیر آمدن از چیزی یعنی
ملول و غمگین شدن مهنة و مهنة خدمت کردن مسرة دشمنی کردن مریة
در گمان افتادن مزاحة ظرافت کردن ملنة توانگری داشتن و توانایی داشتن
ملاوة و ملاءة فراخ عیش شدن ملایة پر شدن ملاسة هموار بودن ملامة
رسوا کردن معلاة کسب بزرگی کردن مشیئة و مشیئة خواستن مشمعة
بازی و مزاح کردن مناوة جزا دادن مهاوة باریک و روشن شدن شیر خوردنی مروّة و
مروءة مردمی کردن و صاحب مروت شدن مرائة گوارید طعام و ماضی آن مری و مضارعش
یمری محتت سخت شدن و گرم شدن روز من مصدر المفاعلة من الصحیح مجاذبة
با یکدیگر چیزی وا کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن مجالبة
یاری کردن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی حساب کردن مخاطبة با کسی سخن
گفتن مداعبة و ملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن و از کسی
ترسیدن مشاغبة با کسی بدی کردن مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة
با کسی صحبت داشتن و یاری داشتن مصاخبة کسی را بخشم بانگ کردن مصاقبة و
مقاربة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی مضاربة با کسی شمشیر زدن و مال بکسی
دادن برای تجارت که سود و مکسب بشرکت باشد مطالبة چیزی از کسی خواستن معاتبة
با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن و از پی در آمدن و غنیمت یافتن مغاضبة
با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبگی جستن بر کسی مکالبة سگی کردن مکاتبة با یکدیگر نامه
نوشتن و بنده را بمال او وا فروختن مناقبة ناگاه دیدن و ناگاه بسر در آمدن مناسبة با کسی

خویشی داشتن و در خور بهم بودن و نزدیکی داشتن مناصبة با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن
مناجبة نزد حاکم رفتن بخصومت کسی مناهبة کسی را غارت کردن و با یکدیگر نزاع
کردن در دویدن ت مخافتة کسی را آهسته خواندن و پنهان کردن چیزی مباحتة خالص
گردانیدن مباغتة ناگاه بهم رسیدن و ناگاه کردن منافتة جوش کردن دیگ ث
محادثة با کسی حدیث گفتن و جلی کردن شمشیر و کارد و مثل آن ج معالجة درمان کردن
ممازجة باهم آمیختن مخارجة با انگشت قرعه زدن ح مرابحة بسود و مکسب بیع
کردن مسافحة زنا کردن مصالحة در زمستان شیر ندادن شتر مسامحة با کسی کار
آسان فرا گرفتن و فرو گذاشتن و نرمی کردن با کسی مسابخة از طرف راست در آمدن شکار و
غیر آن مصارحة و مقارحة در برابر کسی کار کردن مصافحة دست یکدیگر گرفتن
مصالحة آشتی کردن مکالحة با همدیگر سخت گرفتن مطارحة با کسی سخن در افکندن
ممازحة با کسی مزاح و کنکل کردن مفاتحة با همدیگر چیز را آغاز کردن و با همدیگر در باز گشودن
و با همدیگر نزد حاکم رفتن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة با کسی رو برو جنگ کردن
و کسی را بوسه دادن و شروع در کاری کردن مماسحة با کسی نرمی کردن ممالحة با کسی هم نمکی
کردن و در زمستان شیر ندادن شتر مناصحة کسی را اندرز کردن مناطحة با یکدیگر سرو
زدن منالحة نکاح کردن منافحة دشمنی کردن و رو برو جنگ کردن خ مجامخة٢ و مجامخة مص
با یکدیگر فخر کردن و تکبر کردن مراضخة بیکدیگر سنگ انداختن مناضخة بیرون پاشیدن
آب و مثل آن مواضخة همراه رفتن با کسی د مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور
کردن از خود مجاهدة با کافران کارزار کردن و در کاری کوشیدن مجاردة اندک شیر
شدن شتر و اندک باران بودن سال مجالدة با همدیگر شمشیر زدن مرافدة و مساعدة
با کسی یاری گرفتن مساندة گوناگون آوردن قافیهها شعر مشاهدة کسی را دیدن و با کسی

یکجا

یکجا حاضر بودن مبالدة با کسی شمشیر زدن مطاردة بر یکدیگر حمله بردن معاضدة با کسی یار
بودن معاقدة و معاهدة با کسی عهد کردن معاندة با کسی ستیزه کردن و جدایی کردن و ملازم
شدن مقاعدة با کسی نشستن مکابدة رنج چیزی کشیدن مبالدة با یکدیگر دشخوار گرفتن مناشدة
کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن منافدة با یکدیگر دشمنی کردن مناقدة با کسی سخن کردن در کاری
و مناقشه کردن مناجدة یاری دادن و کارزار کردن مناهدة با انگشت قرعه زدن و با کسی رو برو
دشمنی کردن و حمله بردن برای جنگ معابدة پرستیدن ذ منابذة با کسی جنگ کردن و دشمنی
آشکارا کردن و باهم تیر انداختن مهابذة شتافتن ر مبادرة پیشی گرفتن و پیش رفتن
مباشرة جماع کردن و بکاری در شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد کاری کردن متاجرة
با کسی بازرگانی کردن مثابرة بر کاری دایم بودن مجاهرة رو برو کارزار کردن و با کسی دشمنی آشکار
کردن و بآواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام دادن محاذرة از چیزی پرهیز نمودن محاصرة
کسی را در حصار کردن مخابرة زمین جهت زراعت بکسی دادن مخاصرة دست بهمدیگر گرفتن
در رفتن مخاضرة بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و آن منهی است شرعاً مخاطرة در کار سخت
افکندن و با کسی گرو بستن مخامرة آمیختن و پوشانیدن و ثابت شدن و پنهان شدن مذاکرة
با کسی چیزی یاد کردن مساترة بر یکدیگر چیزی پوشیدن مصاحرة در برابر کسی کاری کردن یا رو برو
کارزار کردن مساجرة با کسی دوستی داشتن و یاری داشتن مسافرة سفر کردن مسامرة
با کسی افسانه گفتن مساهرة با یکدیگر بیدار بودن و بیداری کردن مشاجرة با کسی خلاف کردن
مشاطرة با کسی چیز را بدو نیم کردن مصابرة با کسی شکیبایی کاری کردن مصادرة[1] کسی را گناه
کار کردن و همه مالش را ستاندن بی گناه[1] تاوان ستاندن و تاوان دادن مصاهرة با کسی خویشی
کردن زن دادن و ستاندن مضافرة با کسی یار بودن مظاهرة با کسی باهم نشستن و از زن
ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاق است که قبل از ورود شرع

[1] مصادرة تاوان ستدن بالا مر سلطان الظلوم

با کسی بهم نشستن یک ذوان بودن هم

بوده است و دو جامه درهم پوشیدن معاسرة باکسی کار دشخوار فراگرفتن معاشرة باکسی زندگانی
کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و ملازم شدن چیزی را و باکسی نزد حاکم
رفتن برای اظهار فخر در بزرگی و حسب و ازیکدیگر رمیدن مغادرة واگذار کردن کما قال الله تعالی
لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَلا کَبیرَةً اِلّا اَحْصٰیها معاهرة زنا کردن مغامرة خود را در جنگ سخت
انداختن مفاخرة باکسی فخر و نوازش کردن در بزرگی و مرتبه مقامرة باکسی قمار باختن
مکابرة باکسی بزرگی نمودن و چیزی که دانی آنکار را کردن مکاثرة باکسی بسیاری نمودن بمال
مشاهرة ماه بماه کاری کردن مشاجرة باکسی خوابیدن دریک جامه خواب و باهمدیگر شعر خواندن
و باهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن مکاسرة باکسی هم دیوار بودن من الصاد در
مماکرة باکسی مکر و حیله کردن مناظرة بیکدیگر نگریستن و باهمدیگر بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن
چیزرا منافرة باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر خود مناقرة کسی را واکاویدن مناکرة باکسی
بناخوشی و درشتی گفتگو کردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه بمدینه رفتن
ز مبارزة باکسی جنگ و نبرد جستن محاجزة یکدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة باکسی جنگ
کردن و نازیدن معاجزة کار خود بکسی واگذاشتن و پیشی گرفتن در کاری و درگذشتن از خواستن غذا
معارزة باهم دشمنی کردن و دور شدن از چیزی مشارزة باهم نزاع کردن و درشتی نمودن مکارزة
گریختن و پنهان شدن و پیشی گرفتن در کاری مناهزة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن س
مجالسة باکسی نشستن مجانسة بکسی ماندن مخالسة چیزی از کسی ربودن مرادسة بیکدیگر
سنگ انداختن مدارسة بکسی درس گفتن و درس از کسی آموختن مداعسة باکسی نیزه زدن
مدالسة فریب کردن مهالسة بایکدیگر راز گفتن منامسة داخل راز دوستی کسی شدن معافسة
پای برنشستنگاه کسی زدن مغاطسة بیکدیگر را آب فرو بردن ملابسة در کاری شدن و بهم ماندن
ملامسة جماع کردن و بیکدیگر ساییدن ممارسة بسیار کوشیدن مماکسة باکسی در چیزی

مکیس

مکیس کردن منافسة بکسی رشک بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت در چیزی و رغبت
دادن ش مخادشة و مخارشة و مجاحشة خراشیدن و مجاحشة بمعنی دور کردن هم
آمده مباطشة باهمدیگر سخت گرفتن منادشة بهم نزدیک شدن برای جنگ مهارشة
و مهارشة دریکدیگر فتادن سگان و بر همدیگر افکندن سگان را و برهمدیگر انداختن مردم را در خصومت
مناقشة باکسی دور و دراز شمار کردن و سختی کردن در کاری کما قال النبی صلعم مَنْ نُوقِشَ فِی الحِسابِ
عُذِّبَ ص مخالصة باکسی دوستی پاک داشتن مناوصة بسیار کوشیدن مغافصة
ناگاه گرفتن مفارصة بایکدیگر فرصت نگاه داشتن مقارصة بهمدیگر را سخن بد گفتن ض
یعنی باکسی بنوبت کاری کردن را
مراکضة باکسی اسب تاختن معارضة باکسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مناعضة انبوهی
کردن مناهضة باکسی جنگ کردن و مقاومت کردن مقارضة بیکدیگر وام دادن و بایکدیگر شعر گفتن
بطریق جنگ مناقضة سخن کسی را شکافتن و منع آن کردن ط مخالطة باکسی آمیختن مرابطة
بجای ترس و بگذرگاه دشمن مقیم بودن و بر جهاد باکفار ایستادن و اسب بستن در راه خدا برای جهاد
باکفار کقوله تعالی وَصابِرُوا وَرابِطُوا مقاسطة باهمدیگر جور کردن و عدل کردن مقارطة پیشی گرفتن
مساقطة انداختن مشارطة باکسی شرط کردن منافطة جوش کردن دیگ مبالطة
باکسی شمشیر زدن مغالطة بر غلط رفتن ظ محافظة نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی را و ننگ
و تیمار داشتن ملاحظة بگوشه چشم نگریستن ع مباضعة جماع کردن متابعة پی روی کردن
و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کار مجادعة کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجالعة
باهم فحش گفتن در شراب و باهم نزاع کردن در قمار مجامعة جماع کردن و فراهم آمدن مردم بر چیزی و
اجماع کردن در چیزی مخادعة کسی را فریب دادن مدافعة دور کردن و باکسی بدو رودراز کشیدن
کاری را و دفع الوقت کردن دران مرابعة بایکدیگر بار بر ستور نهادن مزارعة باکسی زراعت کردن
و زمین بکسی دادن برای کشت مماصعة بکسی شمشیر زدن مراجعة بازگشتن و زن را بخانه آوردن

ومراجعة بالکلام باکسی سخن گفتن باشد مراضعة فرزند بدایه دادن مصانعة صنعت کردن
وپنهان رشوت دادن مرافعة سخن نزد حاکم بردن مسارعة شتابیدن وشتابانیدن واو
متعدی ولازم آمده است مسافعة یکدیگر را کشیدن وکسی را فرا گرفتن وبریکدیگر حمله بردن مخالعة
طلاق دادن زن در مقابل مهر که مهر بخشد مصارعة کشتی گرفتن مصالعة باکسی فرو گذار کردن
یعنی آسان گرفتن ومدارا کردن با او مکامعة ومضاجعة باکسی خفتن ومکامعه خفتن مرد با مرد باشد
بی ستر واین منهی است شرعا مضارعة بکسی ماندن مسابعة بهفته بهفته کار کردن مطالعة
پیوسته در چیزی نیک نگریستن برای وقوف یافتن بر وی وقوف گردانیدن کسی را بچیزی بکتابت مقارعة
باکسی قرعه زدن وشمشیر زدن مقاطعة باکسی واز بریدن چیز را مماصعة باکسی شمشیر زدن وکارزار کردن
ممانعة کسی را از چیزی باز داشتن منازعة باکسی بسیار کوشیدن غ مبالغة در چیزی غلو کردن
وسخت کوشیدن در کاری ف مجارفة کسی را بی روزی کردن ومعاش بکسی سخت کردن ونقصان بهره
کسی کردن مناعفة از راه بر گردیدن مناقفة میان سر کسی شکستن مقارفة جماع کردن وآمیختن
بچیزی محالفة باکسی عهد کردن وسوگند خوردن مجازفة ومحازفة پارسی معرب سخنهای بگزاف
شنیدن مخالفة دیگرگون کردن وناسازگاری کردن مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن وبرداشتن
چاروا پس نشین خود را وبرنشستن ملخ زبر ملخ ماده مهانفة آهسته خندیدن مشارفة باکسی تفاخر کردن
بشرف وبر چیزی مطلع شدن ویاری دادن مساخفة احمق نمودن مساعفة یاری کردن
مصادفة یافتن مصارفة باکسی بحرفه معامله کردن مناصفة چیز را بدو نیم کردن مضاعفة
یکی را دو کردن وافزون کردن وزره وحلقه در هم بافتن مجاحفة باپسر جنگ کردن وباکسی معارضه کردن
ودفع کردن مکاشفة باکسی جنگ ودشمنی آشکارا کردن وسر آشکارا کردن مکانفة وملاحفة
باکسی یاری کردن ملاطفة باکسی لطف کردن ق محامقة بکسی احمقی نمودن ملاصقة بچیزی
بازکسی پیوستن مخالقة باکسی خوش خلقی نمودن موافقة باکسی همراهی کردن ونرمی نمودن مراهقة

باکسی

باکسی اندک دوستی کردن مراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن آدمی مسابقة پیشی گرفتن باکسی در دویدن
مسارقة بچیزی بدزدی نگریستن مماذقة منافقی کردن وباکسی دوستی غیر خالص داشتن مصادقة
بایکدیگر دوستی داشتن محارقة جماع کردن مطابقة باکسی موافقت ویکجهتی کردن مطارقة
توبرتو دوختن چیز را ودو جامه بهم پوشیدن وبسر بهم نهادن معانقة دست در گردن همدیگر کردن
مفاشقة ناگاه آمدن وناگاه بهم رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن مفانقة بناز ونعمت
پروردن مناطقة باکسی سخن گفتن منافقة دورویی کردن ودر سوراخ رفتن موش دشتی ک
مبارکة برکت کردن متارکة جفای همدیگر را بگذاشتن مدارکة بپایی کردن مدالکة
یعنی دفع الوقت کردن را
در حق کسی مدافعه کردن وبدرو ودراز انداختن مشارکة باکسی انبازی کردن مضاحکة بایکدیگر خندیدن
معارکة کارزار کردن ویکدیگر را فرو مالیدن در جنگ مماحکة بایکدیگر گفتگو کردن ل مبادلة چیز را با چیزی
بدل کردن مباعلة نیک زیستن زن وشوهر بایکدیگر مباهلة همدیگر را نفرین کردن متاقلة
دایم طعامی که از حبوب باشد خوردن مثل گندم آب ونخود آب ومانند آن من المصادر مناقلة دویدن
اسب ورفتن آن چنانکه پا بجای دست نهد من المصادر وبا همدیگر حدیث گفتن وهمدیگر را بسرعت جواب
گفتن ورفتن اسب چنانکه دست وپای بر سنگ ننهد من الصحاح مجادلة باکسی جنگ کردن وباکسی دشمنی
کردن وکاویدن در خصومت مجاملة باکسی نیکویی کردن مجاهلة باکسی سبکی ونادانی کردن و
تندی سخن گفتن محاقلة گندم در خوشه بگندم پیموده ویا سنجیده فروختن واین منهی است شرعا مخاتلة
کسی را فریب دادن مداخلة در کاری یا در جایی رفتن مداملة کسی را فرو گذار کردن در سزا دادن
یعنی مدارا کردن مصـ
مراسلة بیکدیگر کتابت کردن وپیغام فرستادن مراکلة بیکدیگر پای زدن مساحلة بر کنار دریا
رفتن مساجلة مفاخرت کردن در آب کشیدن باکسی مساهلة بیکدیگر آسان کردن مماثلة
ومشاکلة بچیزی ماندن مشاهلة بایکدیگر دشمنی کردن ویکدیگر را سخن بد گفتن معاجلة شتابانیدن
معادلة با چیزی برابر آمدن وبرابر کردن معاقلة بعقل باکسی برابری کردن معاملة باکسی خرید و

[illegible]

فروخت کردن مغازلة با محبوب خود بازی کردن مفاصلة از یکدیگر جدا شدن مفاضلة
بایکدیگر گفتگو کردن بفضل مقابلة بایکدیگر برابری کردن و روبرو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال
کردن تا پای در وکنند و کریم الننسب شدن از طرف مادر و پدر و گوش گوسفند بعضی بریدن چنانکه جدا نشود و ازینجا
گویند شاة مقابلة مقاتلة بایکدیگر کارزار کردن و یکدیگر را کشتن و نفرین کردن و بدینمعنی اخبرست قول
حق تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون معاطلة بیکدیگر جمع شدن سکان منازلة با کسی کارزار کردن
مماحلة با کسی مکر و کید کردن مماطلة بدور و دراز کشیدن چیزی و واپس انداختن کار منابلة
با کسی گفتگو کردن در فضل و تیراندازی مناضلة با کسی در تیراندازی گفتگو کردن م محالمة با کسی
دوستی داشتن و نزد حاکم رفتن بخصومت کسی و حاکم شدن مراغمة کسی را بخشم آوردن و از کسی
بریدن و بهجرت کردن مزاحمة کسی را زحمت دادن مسالمة با کسی آشتی کردن مساهمة
با کسی قرعه زدن و ازینجاست قوله تعالی فساهم فکان من المدحضین صباغمة بایکدیگر آهسته سخن گفتن
مناعمة بناز و نعمت پروردن مشاتمة یکدیگر را دشنام دادن مصادمة بیکدیگر وا کوفتن
معارمة با کسی شوخی کردن معالمة با کسی فضلیدن مقاسمة بکسی چیزی وا بخشیدن و سوگند
خوردن و سوگند دادن مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکارمة با کسی بکرم فضلیدن مکاعمة
بوسه دادن مکالمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمة پیوسته بودن با کسی بجای یا بکاری
مخالمة بایکدیگر دوستی کردن مرازمة بپایی کردن کاره کاری در پی کاری کردن و بپایی شکر
کردن در حین طعام خوردن کما قال علیه و آله افضل الصلوة اذا اکلتم فرازموا مخاصمة دشمنی کردن
ملاطمة کسی را تپانچه زدن ملاکمة کسی را مشت زدن منادمة ندیمی کردن مفاغمة
بغین منقوطه بوسه دادن مفاقمة جماع کردن مزاهمة نزدیک شدن ن مخادنة
با کسی دوستی کردن متافنة با کسی بهم زانو نشستن مخاضنة دوستی داشتن بازی و بادوست
بازی کردن مداهنة چیزی را پنهان کردن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن

مصادمة از یکدیگر بریدن مص

وستی

وستی کردن در کار مراطنة با کسی بغیر عربی سخن گفتن مراهنة با کسی گرو بستن مزابنة
خرما بر درخت بوده را بخرما سخت یا بیهوده فروختن و این منهی است شرعا مساحنة با کسی نیک زندگانی
کردن و نیک آمیزش کردن مماتنة بدور و دراز کشیدن و دفع الوقت کردن و دور رفتن بجایی و سخت
سفر کردن مشاحنة باهمدیگر دشمنی داشتن مقارنة نزدیک شدن بایکدیگر و نزدیک گردانیدن
و او لازم و متعدی آمده است مداجنة خیانت و نفاق کردن و خوار داشتن معالنة باهمدیگر
چیزی آشکارا کردن ملاعنة یکدیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن ه مبادهة
ناگاه گرفتن مشابهة و مشاکهة بچیزی ماندن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن هم آمده است
مسالهة با کسی احمقی نمودن مسانهة سال بسال کاری کردن و چیزی بیکسال بکسی دادن و خرما
یکسال آوردن و یکسال نیاوردن مسافهة با کسی سخن بابسر ابتدی گفتن و نادانی کردن و دست نشاندن
خیک و مثل آن و دم بدم از آن آب خوردن مفاقهة با کسی بحث علم کردن مشافهة روبرو سخن
گفتن مفاکهة با کسی مزاح کردن من المعتل الفاء مواثبة با کسی برجستن برای جنگ و غیره
مواظبة و مواکظة و مواتنة دایم برکاری ایستادن مواکبة با سواران بجایی
رفتن و فراخ رفتن شتر مواضخة بضاد و خاء منقوطین با کسی فخر و نوازش نمودن در کاری
مواردة با کسی بجای رفتن آ مواعدة با کسی وعده کردن مواترة بپایی داشتن کاری دیگر و روزه
داشتن دیگر روز یا دو روز گشادن و اوّل یک زانو بزمین نهادن اشتر در حین خوابیدن و بعد از آن زانوی دیگر
بزمین نهادن موازرة وزیری کردن و با کسی بر آب آمدن موارعة با کسی سخن گفتن موجنة
باهمدیگر دشمنی کردن موادعة آشتی کردن مواضعة بایکدیگر کاری کردن و گرو نهادن و امانت
نهادن موافعة بایکدیگر کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جایی افتادن و ازینمعنی اخبر است
قوله تعالی و رای المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها مواصفة با کسی بیع چیزی کردن به صفت
آن نه بمشاهدهٔ آن موافقة با کسی در کاری ایستادن و سازکاری کردن در کاری موانقة

ویاری کردن مص

المواثبة وثب دادن کسی را مص
المواثبة برانگیزانیدن کسی را مص

استواری کردن و عهد کردن موافقة وموائمة یکجهتی کردن وبهم طور چیزی کردن وبهم ساز
ودرخور شدن مواعسة نوعی رفتن شتر در شب یعنی در رفتار کردن برکشیدن وگام فراخ نهادن
شتر مواهقة کردن راست کشیدن اشتر در رفتن وباکسی کردن برابری در رفتار وباکسی وعده کردن
مواهسة راز بیکدیگر گفتن مواصلة باکسی پیوستن وکار پیوسته کردن مواکلة کار بکسی واگذاشتن
موازنة باچیزی بهم وزن آمدن وباچیزی بهم وزن کردن مواشکة شتابیدن وشتابانیدن المواخذة کالمساجلة فی الاستقاء وغیره
مواجهة روبارو کردن موائلة طلب دستکاری کردن میاسرة باکسی آسان گرفتن و
کسی را بسوی چپ بردن میامنة مبارک شدن وکسی را بسوی راست بردن معتل العین الواوی
مجاوبة کسی را جواب دادن مناوبة بجای یکدیگر استادن مزاوجة چیزرا بچیزی بهم جفت
کردن مجاورة بزاء منقوطه باکسی آمیختن مراوحة گاه برین پای گاه بر آن پای استادن وگاه
این کار کردن وگاه آن کار مکاوحة باچیزی واکوشیدن وآشکار دشمنی کردن ودشنام دادن
مجاوتة حمله بردن مجاودة باکسی معارضه کردن در جوانمردی مساودة باکسی فضلیدن بمهتری
یا پادشاهی وباکسی راز گفتن معاودة بازگشتن مهاودة باکسی وعده کردن من المصادر و آشتی
کردن وباکسی میل کردن درکاری من الصحاح مخاودة مخالفت کردن باکسی در چیزی محاوذة
باکسی هم پشت شدن ملاوذة بذال منقوطه در پس یکدیگر پنهان شدن مجاورة همسایگی کردن و ٢ وباکسی خلاف کردن وهو من الاضداد مص
جای ایستادن گاه کردن ومعتکف شدن در مسجد ودر زنهار کسی شدن مراودة کسی را برکاری داشتن
محاورة روبرو جواب کردن مداورة گردانیدن مشاورة باکسی مصلحت کاری جستن
مساورة باکسی برای جنگ برجستن معاورة گرونده دل بودن درکاری ودرست کردن ترازو وپیمانها
وبردن باد وغیر آن چیزرا مغاورة یکدیگررا غارت کردن مجاوزة از چیزی درگذشتن مناوشة
بجنگ پیوستن دو لشکر محاوصة بر نباله چشم بکسی نگرستن مفاوصة بیان سخن کردن
مناوصة باکسی بسیار کوشیدن مفاوضة بضاد منقوطه باکسی مشورت درکاری وکار بکسی

رجوع

رجوع کردن وسخن را بلند بکسی ملاوصة بچیزی نگرستن معاوضة بدل کردن چیزی بچیزی مساوقة
باکسی مفاخرت کردن در سخت جنگی من الصحاح ملاوطة لواطه کردن مطاوعة فرمان برداری کردن
مراوغة باکسی کوشش کردن ودست برد نمودن وحیله کردن مساوکة مسواک بدندان مالیدن
ولرزیدن سر و گردن ستور از لاغری مجاولة از پس یکدیگر باز پس آمدن لشکر از جنگ محاولة برجستن
وخواستن مداولة روزگاری گردانیدن ودولت دادن مزاولة باچیزی واکوشیدن ومطالبه
چیزی کردن ودرمان کردن مشاولة فروگرفتن دشمن را بنیزه در حرب مصاولة بکسی حمله بردن بجنگ
مطاولة کار دراز کردن بر کسی وباکسی فخر نمودن بدرازی مغاولة بشتی رفتن مقاولة باکسی گفتگو کردن
مناولة چیزی بکسی دادن میاومة روز بروز کردن چیزی مداومة دایم برکاری بودن مساومة
باکسی مکس کردن در بیع معاومة بسالانه معامله کردن ویکسال بار آوردن درخت خرما ویکسال نیاوردن
مقاومة باکسی برابری کردن ملاومة یکدیگر را ملامت کردن مناومة باکسی خفتن وباکسی معارضه
کردن بخواب مناوحة روبارو کردن وبرابری کردن مساوقة مفاخرت کردن معاونة
باکسی یاری کردن من المعتل العین الیائی مطایبة باکسی خوش طبعی کردن مغایبة از یکدیگر غایب
شدن واز پس کسی سخن گفتن مهایجة برانگیختن فتنه مشایحة از چیزی پرهیزیدن ودور شدن ودر
کاری کوشش کردن مصایحة بکسی بانگ وفغان کردن محایدة از چیزی برگردیدن مزایدة بر یکدیگر
افزودن مکایدة باکسی مکر کردن وبرنج چیزی کشیدن مسایرة باکسی رفتن مطایرة پرانیدن معایرة
درست کردن پیمانها وترازوها مقایسة باکسی قیاس کردن مکایسة باکسی زیرکی نمودن معایشة
باکسی زندگانی کردن مفایشة فخر ونازش نمودن مبایضة فخر نمودن بسفیدی مغایرة بیع
بعوض کردن وبا یکدیگر دگرگون شدن درکاری مقایضة بیع بعوض کردن مهایطة بانگ کردن
مغایظة باکسی خشم گرفتن مبایعة باکسی خرید وفروخت کردن وبیعت کردن یعنی عهد ومیثاق
کردن مشایعة باکسی یاری کردن وپی روی کردن وهمراهی کردن وآواز کردن وخواندن کسی را مسایفة

[illegible]

٣ درکاری سستی [illegible] در صحاح [illegible]

کار بر کسی مص

بکسی شمشیر زدن مؤایسة نا امید گردانیدن مهایطة آواز و افغان کردن مضایقة تنگ فرا گرفتن
مخایلة امیدوار شدن و باریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن و باکسی معارضه کردن بفخر مزایلة
و مباینة از کسی جدا شدن مکایلة باکسی به پیمانه معامله کردن ممایلة بیکدیگر میل کردن در کاری و آشتی
کردن و راستی کردن مداینة چیزی بوام بکسی فروختن و وام دادن معاینة بنقد معامله کردن و رو برو
چیز را دیدن ملاینة نرمی کردن من المعتل اللام محاباة فرو گذار کردن و تفاخر کردن در بخشش
مجاثاة باکسی بزانو شدن مباهاة شتر را خواندن محاحاة گوسفند و بز را خواندن محاجاة
و مداعاة از کسی چیزی بر رسیدن تا در غلط افکند او را معاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر مادر او مداجاة
باکسی دورویی کردن و مدارا کردن مناجاة باکسی راز گفتن مهاجاة یکدیگر را هجو کردن ملاحاة
بیکدیگر دشنام دادن و با یکدیگر نزاع کردن در چیزی و در مثل آمده است که مَنْ لاحاکَ فَقَدْ عاداکَ مباداة
باکسی دشمنی آشکارا کردن مصاداة باکسی مدارا کردن و معارضه کردن و بر یکدیگر چیزی پوشیدن معاداة
باکسی دشمنی کردن و چیزی بپایی کردن مغاداة بامداد آمدن و بامداد بکار در شدن مفاداة از اسیری
باز خریدن کسی را یا خود را مناداة کسی را خواندن و باکسی در نادی نشستن یعنی در مجلس نشستن مهاداة
بدو کس تنگ کسی را آوردن که هر یک بر جانبی باشد مداراة کسی را فرو گذار کردن در سزا دادن و در بدی کردن
مدالاة باکسی نرمی کردن و مدارا کردن مصاباة تیغ را بعکس در غلاف کردن و نیزه را مقلوب
کرده زدن محاذاة برابری کردن مباراة فخر و نازش نمودن مجاراة باکسی رفتن و باکسی چیز را
راندن مشاراة باکسی ستیزه کردن و بسیار مبالغه کردن مکاراة بکرایه دادن مماراة باکسی ستیزه
نمودن و مجادله کردن و انکار کردن مجازاة و مقاذاة پاداش دادن مقاساة و معاناة
و مضاناة رنج چیزی کشیدن مناساة با همدیگر چیز را فراموش کردن محاشاة استثنا کردن و
پرهیز کردن از چیزی مماشاة باکسی رفتن معاصاة نافرمانی کردن مماذاة زن و مرد بیگانه را با هم جمع
کردن و خالی گذاشتن که با هم مذی کنند میاداة دست بدست چیزی دادن و دست بدست جزا دادن

مقاصاة دور شدن مناصاة موی پیشانی یکدیگر گرفتن و بچیزی پیوستن و پیوسته از جای بجای رفتن
مراداة از کسی کاری در خواستن و کسی را برکاری داشتن مشاقاة رنج کشیدن و بسیار کوشیدن
مراضاة از یکدیگر خوشنود شدن معاطاة چیزی بکسی بخشیدن و کسی را خدمت کردن مراعاة
نگهداشتن و گوش فرا داشتن و بگوشهٔ چشم نگریستن ازینجاست راعِنا یعنی نگاه کن ما را و آنچه در قرآن
آمده است که وَلاتَقولُوا راعِنا وَلٰکِنْ قُولُوا انْظُرْنا مراد آنست که این لفظ را مسلمانان برسول ص گفتندی
و مراد ایشان ازین لفظ همین معنی بود که نگاه کن ما را فاما چون همین لفظ دشنام یهودیان بود که بهمدیگر
گفتندی و این بزبان ایشان لفظ سریانیست یا عبرانی پس خدای تعالی جل جلاله را خوش نیامد که لفظی که
یهودیان بآن دشنام گویند مسلمانان بحضرت مصطفی ص گویند اگرچه مراد مسلمانان ازان معنی
انظرنا بود پس ازینجهت باری تعالی فرمود که لاتَقولُوا راعِنا وَلٰکِنْ قُولُوا انْظُرْنا یعنی مگویید لفظ راعنا
با حضرت مصطفی ص ولکن بگویید انظرنا بجای راعنا و با هم چرا کردن مساعاة باکسی شتاب رفتن و با
کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسی مباغاة باکسی زنا کردن مناغاة باکسی سخن گفتن و در کسی
نگه کردن تا او را بفریبی و با خود گستاخ کنی و بر آسمان نزدیک شدن بدرازی و با دوست سخن گفتن و بازی
کردن مجافاة چیزی از جای برداشتن مرافاة فرو گذار کردن و اتفاق کردن و فراهم آمدن و باکسی نرمی
کردن مصافاة باکسی دوستی پاک داشتن منافاة یکدیگر را نیست کردن معافاة از نا خوشی
و بدی کسی را رستگاری دادن مسافاة با یکدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن
مکافاة پاداش دادن مهاتاة بکسی چیزی بخشیدن و آوردن کقوله تعالی قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ مباقاة
به بقا تفاخر کردن مساقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای کشت ملاقاة یکدیگر را دیدن
و بیکدیگر رسیدن مباکاة در گریستن تفاخر کردن محاکاة حکایت کردن مبالاة باک داشتن
و اندیشه داشتن از چیزی محالاة یکدیگر را فرو گذاشتن مذالاة و معاناة فرو گذار کردن در کینه معالاة
بلند گردانیدن و چیز بر زبر چیزی نهادن و به بلندی تفاخر کردن و دور شدن و بار کردن بر چیزی مشاءاة بیشی

گرفتن مغالاة گران خریدن و باهم تیر انداختن محاماة یکدیگر را واخریدن و از چیزی رهایی جستن و کسی را
نگاه داشتن مراماة باکسی سنگ یا تیر انداختن مساماة بزرگی تفاخر کردن مداناة نزدیک گردانید
و بچیزی نزدیک شدن مزاناة باکسی زنا کردن مساناة باهم آب کشیدن و فرو گذار کردن در کینه کشی
و نیکویی کردن مقاناة آمیختن و موافق آمدن و دایم شدن مماناة بسیار زمان بچیزی بودن و دور و
دراز کشیدن و جزا دادن و انتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن و گربزی کردن مضاهاة بچیزی مانند
کردن من اللفیف المقرون مداواة درمان کردن و دارو کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن
مناواة دشمنی آشکارا کردن مقاواة بایکدیگر نیرومندی و قوت نمودن مکاواة دشنام دادن
مهاواة لجاج کردن و ستیزه شدید کردن بایکدیگر میاواة جای دادن و ماوا کردن کما قال الله تعالی وَآوَیْنَا
هُمَا اِلی رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِینٍ من اللفیف المفروق مواخاة باهم برادری داشتن و این لفظ
مهموز هم آمده است چنانکه ذکر خواهد رفت مواراة پوشیدن و پنهان کردن مواساة فرو گذار
کردن موافاة آمدن و فرا رسیدن و باکسی بجای رسیدن و بایکدیگر پیمان داشتن موالاة
بیاپی کردن و بیاپی افگندن بخجر او بی روی کردن و باکسی دوستی داشتن من المضاعف محابة
باکسی دوستی کردن مسابة یکدیگر را دشنام دادن مصانة و معاتة باهمدیگر دشمنی کردن
مباثة و مسارة باکسی راز گفتن محاجة باکسی حجت و خصومت ورزیدن ملاجة باکسی
لجاج کردن مبارة باکسی نیکوی کردن مفاجة میان پای گشاده نهادن من المصادر مشاحة
باکسی در چیزی بخیلی کردن مجادة باکسی در کاری کوشش کردن ملادة دفع کردن محادة
باکسی حرب کردن و مخالفت کردن و دشمنی کردن و کسی را از چیزی باز داشتن مرادة رد کردن
مشادة باکسی سخت گرفتن مضادة و مجارة باکسی دشمنی کردن و مجارة بمعنی دفع الوقت
هم آمده است مصارة کسی را بکراهت بر کاری داشتن مشارة و مضاجة و مماطة
باکسی بدی کردن و باهمدیگر خصومت ورزیدن مضارة بیکدیگر گزند رسانیدن و بنزدیک کسی رفتن

مذارة

مذارة بدخلق شدن شتر معارة بانگ کردن شتر مرغ و محاربه کردن و این معنی اخر از کشاف ا
معارة کم شدن شیر شتر مقارة قرار گرفتن مهارة روبرو کسی را بد گفتن ممارة تیر و مغالجه
کردن برای انداختن کس معارة بر کسی غلبه جستن و کسی را از چیزی باز داشتن مماسة بیکدیگر سودن
و جماع کردن مقاصة چیز را بعوض چیزی کشتن یا جراحت کردن یا داد و ستد کردن محاصة
نصیب و حصه همدیگر را بخش کردن محاضة یکدیگر را در حرص و آرزو انداختن و بر انگیختن کما قال الله تعالی
وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَی طَعَامِ الْمِسْکِینِ ملازة بچیزی پیوستن و بچیزی چسپیدن معاضة یکدیگر را
بدندان گرفتن مصافة بایکدیگر صف کشیدن مکافة و معافة از چیزی باز داشتن محاقة
دشمنی و مخالفت کردن و از یکدیگر طلب حق خود کردن مداقة شتاب نمودن بکشتن کسی
مداقة بر کسی کار باریک گرفتن مشاقة مخالفت کردن و دشمنی نمودن و دشخوار شدن
محالة تفاخر کردن محالة باکسی فرود آمدن بجایی مخالة باکسی دوستی کردن مشامة
باکسی بتمامی مفاخرت کردن مشامة چیزی بوییدن و نزدیک شدن دو لشکر بهمدیگر چنانکه یکدیگر را زخم
توانند رسانید و نگریستن بچیزی مضامة بنزدیک کسی رفتن مسامة پی کردن شتر نر شتر ماده را تا بر
سر او رود معانة باکسی برابری کردن من المهموز مؤاربة بکسی چیزی بخشیدن و فیروزی یافتن
مؤاخذة کسی را بگناه گرفتن مؤاجرة مزد کار بکسی دادن مؤازرة یاری کردن و قوت دادن
مؤاصرة باکسی هم دیوار بودن مؤامرة باکسی مصلحت کاری جستن مفائلة بازی فال کردن
مؤالسة باکسی خیانت کردن مؤانسة کسی را مونس و خوگر ساختن و آرام گرفتن و چیز را دیدن
و شنفتن و دانستن مؤالفة باکسی پیوستن و خوگر شدن مشاطئة رفتن دو کس از دو طرف
رودخانه که یکی از آن طرف و یکی ازین طرف رود در رود مؤاکلة باکسی طعام خوردن مؤاتاة
فرمان بردن مؤاخاة باکسی برادری کردن مؤازاة برابری کردن مؤاساة فرو گذار کردن کسی را
مؤاحنة باکسی کینه داشتن و بایکدیگر دشمنی کردن مهاناة بخشیدن مهاباة باهمدیگر چیز را بخشیدن

داشتن مشاءاة از کسی پیش رفتن مراآة کاری برو و ریا کردن ممارأة تفاخر کردن و مخالفت
نمودن مسائلة از کسی چیزی پرسیدن ملائمة دو چیز را فراهم آوردن موائلة از کسی رهایی جستن
مفاجاة ناگاه گرفتن مؤاثمة با کسی موافقت کردن و مباهات کردن مداکاة زحمت دادن
و انبوه شدن مراءلة بشتاب رفتن مهاجاة با عراب کردن حرف مباراة از یکدیگر برتر آمدن
و از یکدیگر جدا شدن مداراة فرو گذار کردن در کینه کشی مکافاة کسی را بر کردار او سزا دادن و مانند
یکدیگر شدن ممالاة با یکدیگر یاری کردن مواطاة و مهاواة یکجهتی کردن مناواة با کسی دشمنی
کردن مراآة پرهیزیدن مواثبة موافقت کردن من غیر المصادر مالحة دبر مخاضة
گذرگاه آب در رودخانه محبرة دوات که در و مداد کنند محالة چرخ بزرگ که بآن از چاه آب
کشند و مهره پشت و مکر و حیله میمنة برکت و سعادت و طرف دست راست مشأمة شومی و
بدبختی و طرف دست چپ مثانة تهیگاه میان آدمی منیة مرگ منیئة پوست نا پیراسته و
دباغت نا کردن مئنة بکسر همزه و تشدید نون نشانه میعة شادی و اول جوانی ملحفة چادر
که بر بستر اندازند مخرفة باغ و راه مداسة جای خرمن مسربة موی سینه مسربة بفتح را
چراگاه ماتة حرمت و دست آویز موات جمع مخرفة و مغرقة بزا و قاف منقوطین
و مسحاة بیل و کلنگ و هر چه بدان گل از زمین بر کنند مصلات و مصلت و منصلت
مردی که روان و چست باشد در کار مصالیت جمع مصلت است مرهفات شمشیرها و تیغها
تنک کرده شده مضباة گرده نان که در خاکستر زنند محووة باد شمال مصحاة رکوی که بآن چیزی
بسترند و پاک کنند مخلوجة رای صایب و بجب و راست نیزه زده شده منیئة امید و آرزوها و
وقتها آبستنی شدن شتر بعد از آن که آیغر برو رفته باشد و آن از ابتداء وقت آیغری است تا پانزده روز
مضیرة دوغ با منة قوت و نیرومندی محلة یک گوشه شهر مجلة کتاب و نامه منونة
بسیار منت نهنده مسرولة کبوتر پر پای محمدة خصلت نیک و ستایش مزلفة

المحاباة با یکدیگر اسلام کردن
المعایاة مشکل پرسیدن مصـ

الماشطة التی تحسن المشط

شهری

شهری که در میان آبادانی و بیابان باشد مسبعة زمین بسیار سبع محفة و محفة مثل تابوت
چوبیست که بزرگان یا بیماران در آن نشینند مذأبة زمین بسیار گرگ مقثاة زمین پر خیار
منبطخة و مبطخة زمین پر خربزه مزبرة زمین پر زنبور معقوبة و معقرة زمین
پر عقرب متعلة زمین پر روباه مسرجة چراغ دان محرة و محرة برگزیده مدرة
شهر و خاک متلبة عیب متلاحمة شکسته که گوشت آن شکافته شده باشد و باستخوان
رسیده مظنة گمان بردن گاه مشرقة بر آمدن گاه آفتاب و موضع آفتاب رو و مشرقة
بضم را هم بدین معنی است منطقة کمر متعة برخورداری گرفته و مهر زن مغلولة بند کرده شده کما
قال الله تعالی و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک مخرفة بخاء غیر منقوطه بوستان میوه دار و راه
مروحة بادزن مروحة بفتح میم باد و زیدنگاه منخرة بکسر و فتح میم و زاء معجمه مفتوحه زن
مقبرة گورستان مخرة برگزیده ملکوت پادشاهی و پروردگاری مخدرات و مقصورات
زنان در پرده شده یعنی مستورات مقصورة تخت و حجله عروس و زن در پرده شده و بمعنی نزدیک
هم آمده چنانکه گویند فلان ابن عمه مقصورة ای دنیا و قریبا مبثوثة پراکنده شده موهبة
بخشش موهبة بفتح ها جای که آبگیر خورد که در کوه باشد مسمعة زن مطربه خوشخوان متفرقة
پراکندگان مسلحة ترسیدن گاه و مردم با سلاح مقربة خویشی ململمة و ملمومة
سنگ گرد و سنگر جمع شده و ململمة خرطوم فیل را هم گویند متربة خویشی مستنفرة رمنده و رمانده
و بیرون رفتن خواهنده موصدة طبق بر سر افکنده شده و در بسته کقوله تعالی انها علیهم موصدة
مصلحة صلاح و کار پسندیده مبصرة بیننده و دیر و اگردانده و روشن و هویدا و بدین معنی است
قول حق تعالی فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مبصرة حجت معرة گناه و خیانت و دیه و عقوبت
مغرفة کفگیر مقنعة معجر مقدمة پیش رو و پیش داشته منکوحة زن نکاح کرده مرأة
و مرة بی همزه زن مرساة لنگر کشتی مرداة سنگ زیر آسیا مستوشمة زنی که بر دست

مشاطه آرایندهٔ عروس زینک

خود بسوزن نقش کردن فرماید مِکشحة آلت برفتن مثل خویه وغیره مِکنسة ومِسفرة و
مِخمّة جاروب مَرتبة برجه استادن گاه وقدر مَسَرّة شادی مَوعظة پند مَنعَة و
مَنعَة عزیزی ومنعة بفتح نون جمع مانع هم آمده است مَنزلة فرود آمدنگاه مَزبلة جای بول وبراز
کردن مَدرسة درس گفتن گاه مَسخرة کسی که بروی سخریه کنند مَحکمة حکم کردنگاه مَضحکة
آنکه بروی خندند مَدرجة راه مِخلاة آلت جو خوردن اسب وشتر مَخراة بجای برآمدن گاه
مِشربة بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مَشرَبة بفتح را ومَشرُبة بضم را بالاخانه ومقدار یک کف
دست از آب وآب خوردن گاه مِقَمّة جاروب ولب شتر واسب وگاو وامثال آن مُدیة شفره
کفگیران مُدیات جمع ماذِیة زره سفید وچیزی نرم وانگبین مِنسَأة عصا وچوب دستی که
بآن شتر وگوسفند رانند مَشغلة برکار در رفتن گاه وکار مِشعلة چراغ دان بزرگ مخصوص مَنکَحة
زن منکوحه مَطیّة شتر بارکش مَأدُبة طعام من الدستور مَزاحة تشکل ومزاح مائدة
خوان آراسته مُولة عنکبوت ماده مِقلمة بکسر میم قلمدان مُطنّجنة تابه بریان کرده
مَلّاسة بتشدید لام آنچه زمین را بآن هموار کنند مَلامة رسوایی مَزنّة ابر و باران مَرحلة
منزلگاه مَضمونة بچهٔ شتر واسب که در پشت پدر باشد مَلقوحة بچهٔ شتر واسب که در شکم
مادر باشد مُلقِحة مادیانی که آبستن باشد مِلعقة کفچه مَثوبة مزد طاعت وکار نیک
مَسئلة سوال کردن گاه مَصابة ومَصُوبة ومُصیبة اندوهی ومکروهی که بآدمی برسد
مِخنقة قلاده وزیوریست که آنرا بزبان جیل نبکی گویند مَخذقة بخا وذال منقوطین دُبُر
مِخنقة حقنه که در مقعد نهند مِحجَمة آلت حجامت کردن مِعبَلة پیکان تیر مُهلة
زمان وآهستگی مِحوقة جاروب معیشة زندگانی وآنچه بروز زندگانی کنند مَنفعة سود مَنقبة
هنر نیک مَنقَبة راه سر کوه مَنشَلة موضع انگشتری خورد در انگشت خوردترین مَسغَبة
گرسنگی مُؤتة نام جاییست که حضرت جعفر طیار را آنجا شهید کردند مِمخضة آلت دوغ کردن

المطرة محركة القربة لاق

یعنی نیره

یعنی نیره مَتانة استواری وانجرستان مَلازة باد استان مَکحَلة سرمه دان مَصافة
صوف دان مَخلفة پدستان مَضربات دوخته شدها مَحالات دیک وآسیا ودلو وتبر وکارد
این مجموع را گویند ومُحلتان دیک وآسیا را گویند مُوادّة ومُوادّة بیابان وهلاک شدن گاه
مُناحة نوحه گاه مُجاعة ومَخمصة گرسنگی مُقنطرة تمام کرده شده ودو بالا کرده شده
مَغارة غاری که در کوه میباشد وپنهان شدن گاه مَغارات جمع مُطهّرة ومُقدّسة
پاک گردانیده مُحصِنات ومُحصَنات زنان پرهیزگار وزنان آزاد وزنان شوهردار
مِصحاة ظرفیست مِصفاة آنچه بآن چیزی را صاف کنند وپالایند وکفگیر راهم گویند ودر بالای درون
بینی استخوانیست شبیه بکفگیر آنرا هم گویند مِکواة آنچه بآن چیزی را داغ کنند مُخلّقة صورت کرده
وتمام آفریده مَثانة استادن گاه بول در درون آدمی وحیوان مَثابة بازگشتن گاه کما قال الله تعالی
وَاِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ واستادن گاه مَسافة دوری وبوییدن گاه ج من الصحاح
وبیابان من الدستور مَفسکة تباه شدن گاه مَهَرة استادان واو جمع ماهر است
مَفازة رهیدن گاه وبیابان وفیروزی یافتن گاه مَفازات جمع مُعصِرات ابرهای که
نزدیک بباریدن باشد کما قال الله تعالی وَاَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا مُتشنّزات
بعکس تاسیده شدها وبلند برداشتها مَلحمة جنگ عظیم یعنی حرب عظیم مُؤتفکات برگردیدها
وشهرها قوم لوط ع وبادهای که وزیدنگاههای آنها مختلف باشد مُسافحات زنان زنا کننده
مُکالة مغز استخوان مَعنقة قلاده ماوِیة بادی که در شب جهد مَغلة گوسفندی که در
سال دوبار زاید ودردی که در شکم شتر پیدا شود بواسطه خوردن خاک وگیاه تر باهم مَغلغلة
پیغام مُقیت توانا وگواه ونگهدارنده وموقوف شده بر چیزی مُسخنات گرم کنندگان مُبرِدات
سرد کنندگان مُجفِّفات خشک کنندگان مُحکمات استوار شدها واستوار گفته شدها
وسخنان ظاهر المعنی یعنی متیقّن المعنی کقوله تعالی مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ مُتشابهات بهم ماننده ها

مکالة

الماوية المرآة ج ماوی

المصحاة جام يشرب به اساس

المسافة دورى له اساس

الملحمة حرب له اساس

وسخنان خفی المعنی کقوله تعالی واخر متشابهات متشبهات و مشکلات پوشیدها
ملحمة حادثه دنیا ملحمات جمع مجعة احمق مجعة زن بی حیا مدة زمان و مداد که
در دوات میکنند مدة ریم مادة اصل ترکیب و زیاده متصله بخیزی ماعزة زناده مائدة
خان نعمت مدینة شهر و کنیزک مقلات بتاء دراز شتر ماده که یکبار زاید و دیگر نزاید و زنی
که بچه او نماند مقالیت جمع منبذة بالش منجرة سنک کرم که بآن آب را گرم کنند و آن آب را جیره گویند
میثرة زین پوش و جامه سرخ که بر سر آن نشینند مؤمسة زن فاجره مؤمسات جمع
میقدة جای آتش ماویة بتخفیف یا مرحمت مبداة جامه که دایم آنرا بکار دارند مقاتلة
بکسر تا کسانی که در صلح کارزار کنند کاند مبرعة بکسر میم چوبی که در زیر تاء بار شتر میکنند و آنرا بر پشت شتر
می نهند مصوارة بتشدید واو زنی که جست و سبک شد و آمد کند مئنة بهمزه عین دشمنی مرزئة بضم
میم مصیبت مهرية یکنوع اشتر منیحة اشتر ماده یا گوسفند ماده که بکسی دهند تا برای خود بدوشد
باز پس ستانند میقعة جای که باز بآن الفت گرفته باشد و چوب قصار که بر جامه زند و تیک آهنگرا
و سنک که بآن کارد تیز کنند و چیزی که قصار جامه را بر سر او اندازد مهفهفة زن لاغر میان منامة
جامه که شب در آن خواب کنند مرخنة منکوحه شخص مصقلة صیقل که بآن چیزی روشن کنند
مکة شهر مکه ملة دین و شریعت ملة خاک گرم و خاکستر گرم و کله که در و خاکستر و آتش باشد ملیلة
گرم صبذلة جامه کهنه مجرة راهی که در میان ابر در آسمان پیدا شود منعاة خبر مرگ مجدبة سال
سخت و قحط ملحجة جان و خون مهلکة نوجوانی محنة اندوه و بلیت و آزمایش و او مصدر
هم آمده است مائة صدمات جمع ماویة سنگ بلور و آینه مراة آینه منخنقة گلو گرفته
شده مرده مترذية اجزا از جای افتاده باشد و مرده که گرفتار کرده نشده باشد مواصة آبی که بآن
چیزی شسته باشد موماة بیابان فراخ هموار مائونة بایحتاج و سختی و رنج و یک شقه بار و یک
شقه خورجین صیرة طعام زبون محنة و روز گرم مجة و محیة راه راست مدیة

شفره اسکافان مرزة پاره خمر مرزة بفتح را و تشدید زاء معجمه برنج زار مزرعة کشت زار منارة
جایی بلند که مقام اذان گفتن مؤذنان است و چراغپایه مکرمة بزرگواری و زمین بر گیاه ماثرة
و ماثرة بزرگی مزادة خیکی که از سه تو پوست باشد بهم دوخته مراقة بشم برکنده و گیاه اندک که
برای چاروا برکنده شده باشد مسترة آنچه در و ستر و راز نویسند مثل مکتوب و رقعه مقراة کاسه جمع
شدن گاه آب باران مقلاة بتاء گرد دیگی که در و قلیه سازند مهاة گاو وحشی و سنگ بلور مهوات
جمع مهات بضم میم آب منی نر که در رحم ماده باشد مهواة باریک و روشن صیلة نام زنی است
مرانة زمی و نام موضعی و نام شتر ماده شخصی که ابن مقبل نام داشت مروة مردمی مروة سنگ
سفید درخشنده که از آن آتش بیرون آید و کوهی است در مکه که آنرا زیارت می کنند مرارة زهره و تلخی
مهلکة و مهلکة هلاک شدن گاه و بیابان مهواة بتاء دو نقطه گرد دره و میانه دو کوه
مصدة و مزدة سرما مراطة موی که افتاده باشد مأکلة و مأکلة طعام خوردن گاه و ظرفی
که طعام از آن خورند مارورة دانه تلخ که بگندم آمیخته شود منحت بتاء دراز تیشه و در دستور رنده را
گویند و بتاء گرد بخشش میجنة و مدقة جامه کوب و مدقه دسته هاون را هم گویند مشیمة
پرده که بچه در و باشد در شکم مادر موقودة بدال مهمله برافروخته شده موقوذة بچوب کشته شده
مکانة جای و راه کقوله تعالی ولو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم مکانات جمع ملتة
توانگری مکنة خایه سوسمار مکنات جمع مرمارة و مرمورة زن نازک اندام مرة
صفرا و قوت و کمال عقل مریرة آیتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و افسون مشترة و مشترة گیاه روی
زمین و برگ درخت عضاة ممکورة زن فربه ساق مائرات خونها موارة بشم و موی که از خر
افتاده باشد مزة بضم میم شراب ترش مزة بفتح میم شراب خوش لذت مطیطة آب خلیط که
در تک حوض باشد منهة سفیدی محض ماهة و میهة چاه بسیار آب مطلقة زن رها کرده
شده مغلظة استوار کرده و درشت کرده و او مشتق از غلظه است مظلة سایبان مرت

جای خالی وزمین بی کیاه وابروی بی موی مَرَوَّة بتشدید را نام رودخانه باشد مُثقَلَة کران بار کرده
شده مُسَفسِفَة بادی که خاک وکرد برانکیزد مُسَلَّمَة بسلامت بوده وکردن نهاده شده وباور داشته
شده مَوءُودَة دختر زنده که درکور کرده شده مَرثِیَة شعری که برای مدح مرده کویند مُزعَة
کوشت پاره ومقداری یکبار آشامیدنی ازآب مِزعَة آب اندک که در ظرفی مانده باشد وپاره پنبه وپاره بر
مُزَینَة نام قبیله ایست مَزِیَّة تمامی وافزونی مُسکَة بضم میم بقیه خیر ونفع وچاه سخت کل
ماسِکَة نکهدارنده وجای سخت را هم کویند مِسکَة روغن تازه مَسَکَة دست ورنجن غیر نقره
مُسَکَة بخیل مَسِیحَة کمان نیک وپاره نقره وکلاله موی مَذبِیَة ومِذباة زمین بسیار طلح
مَذبِیَّة بتشدید یا زمینی که ملخ کیاهش را خورده باشد مَنَعَة باز دارندکان واو جمع مانع است
ماسِخَة نام کمان کر است ماسِخِیَّات کمانهایی که منسوب بماسخه کمانکر مَثُلَة عقوبت
مَثُلات ومُثُلات جمع مِیقَات وقت وعده چیزی ماشِیَة زن رونده وشتر ماده بسیار
بچه وزن بسیار فرزند ونتیجه بسیار ومال ناطق که آن کاو وکوسفند وشتر وامثال آن باشد مَضیَعَة
مرغی است مَنانَة دکان وجامه که شب دران خسبند مَعرَة زمین اندک کیاه مُضغَة کوشت
پاره مُضاغَة آنچه در دهن مانده باشد از طعام جاییده مَعیقَة چاه ژرف و دور مَعِدَة عضو
آدمی که اول طعام در وایستد ومنهضم شود مَغدَة خوش جوانی نازکی مَعنَة جز بسیار کما یقال ماله
سعنة ولا معنة ای لا قلیل ولا کثیر مَعنَة آب روان اندک مَیعَة خوش حالی واول جوانی واول
روز واول رفتار اسب ونام صمغ درختیست که در روم میباشد کذا فی الصحاح فاما الاطباء یقولون
میعة بکسر المیم مُضمَئِلَّة سختی وحادثه زمانه مِقطَرَة کنده چوبین که برپای محبوس زنند ومجمره که در و
عود سوزانند مُتَماوِت آنکه بریا عبادت کند مَهانَة ومَذَلَّة خواری مَصوقَة سختی وکار
مخوف مِقمَعَة تیک مالِجَة ومِیسَعَة ماله که بدان کل بر دیوار اندایند مؤخِرَة پس کوهه
زین وپس کوهه پالان شتر که راکب پشت بران باز دهد مِلطَاة بمعنی ملطاست که در الف مذکور است

مغرة

مَغرَة باران بفایده وکل سرخ یعنی طین احمر مَحرِضَة ومِحرَضَة ظرفی که آشنان درو کنند
مُتَلاحِمَة شکسته که پوست شکافته باشد وبکوشت رسیده مُنَقِّلَة شکسته که سر استخوان
شکسته باشد واستخوانهای خرد که پهلوی تحف است پیدا شده مَغواة چاهی که برای صید کنند مَغَوِیَات
جمع کما یقول العرب من حفر مغواة وقع فیها مُقلَة چشم مَقلَة سنک ریزه که در آب افکنند تا قعر
آن بدانند ومطلق سنک ریزه را هم کویند مُکلَة ومَکلَة آب اندک که درچاهی جمع شده باشد مَنَات
نام بتی است مُنشَآة بلند برداشته شدها وکشتیها بادبان برکرده کقوله تعالی وله الجوار المنشآت فی
البحر کالاعلام وآفریدها وروان کرده شدها وانت کرده شدها مُنشِئَات ابتدا کنندکان وبلند بردارندکان
وآشکارا شوندکان وروان کنندکان مُقَسِّمَات قسمت کنندکان ومراد به مقسمات که در قرآن
واقع شده است ملایکه اند مُرسَلات فرستاده شدها وبادها ومراد بمرسلات که در قرآن آمده فرشتکان اند
مُلقِیَات اندازندکان ومراد بملقیات که در قرآن آمده است فرشتکانند مُدَبِّرات تدبیر کنندکان
ومراد بمدبرات نیز فرشتکانند مُورِیَات آتش بدر آورندکان از سنک ومراد بموریات که در قرآن
آمده اسبانند که سمها بر سنک می زنند وازآن آتش بدر جهد مُغِیرَة اسب تیز دو وجست رفتار
مُغِیرات جمع کقوله تعالی فالمغیرات صبحا ومغیرات غارت کنندکان را نیز کویند مُتَجاوِرات
بهم نزدیک شدها مَعرُوشات بنا کرده شدها وبلند برداشته شدها وجفته شدها کرده مُلاءَة
زکام مُلاءات بمد الف رکو مُلحَة رنک سفیدی که بسیاهی آمیخته باشد مَملَحَة نمکدان له
مَلّاحَة بتشدید لام نمک زار مِحَشَّة دبر مِجَثَّة مانند بیل وبکوکه درختها خورد خرما را بآن پاک کنند
مِخَدَّة ومِسدَغَة ومِزدَغَة ومِصدَغَة ومِرفَقَة بالش مُصانَعَة رشوت
مُضاعَفَة زرهی که دو حلقه دو حلقه بافته باشند مُفاضَة زره فراخ فراخ مُوضِحَة شکسته
که باستخوان رسیده باشد وسفیدی استخوان پیدا شده باشد مُستَقَة پوستین دراز آستین مِسَلَّة
جوال دوز مِحَسَّة دبر وپلاسی که اسب را بالند وشانه که بریال اسب زنند مَصقُوة دشمن داشته شده

المُقلَة شحمة العین التی تجمع السواد والبیاض ص ق

مَرّة یکبار مَرّات جمع مَوْضُونة آراسته بجواهر و زره دو حلقه دو حلقه بافته مَسْنَدَة
برافراخته شده مَسْتُوصَة چرانیده شده و نشان کرده شده ماهِیَّة و مائیة حقیقت
چیزی ماهیات و مائیات جمع مَلاوَة و مِلاوة و مُلاوة و مَلْوَة و مِلْوَة
و مُلْوَة هنگام و زمان مِطْرَقَة چوبی که بر پشم زنند تا از هم جدا شود و تیک آهنگران و چکش
نعل بندان مَرْدَکة جنیان و او جمع مارد است مِرْیَة شک و شیر آشامیدنی مَلْقَة
زمینی که هرگز آبادانی در وی پیدا نشود مَلْکَة و مِلْکة ساخته شده مُخَمَّرَة ساخته و کار وی بستی
مَلْکة صورت مَلائِکة فرشتگان مَماة مرگ و مردن گاه مَوْت و مُوات مرگ
مَوات بفتح میم آنچه بی روح باشد و زمینی که بی خداوند باشد مَسْتاة بنداسطلخ یعنی پشت
اِسطلخ مِرْماة تیر بیکان کرد و سر سهم مِرْزَئَة مصیبت مَیِّت و مَیْت مرده مُمیت
میراننده مَعاذَة پناه آوردن گاه مَصْنَعَة و مَصْنُعَة عمارتی که برای آب دادن
کرده شده باشد مانند حوض مِنْسَأة و مِنْساة عصا مُلُوخِیَّة طعامی که در و داروی ملوخیا
باشد من اختیارات البدیعی مَرَوْرات بیابان خالی مَرَوْرِیات جمع مُرَّة بضم میم نام
شخصی مُزْجاة اندک کما قال الله تعالی وَجِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ مُعَقِّبات فرشتگان شب
و روز که از عقب یکدیگر در آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشد بگرد حوض استاده باشند
و از پی آیندگان مِشْکاة چراغ دان مُعْضِلات کارهای سخت و کارهای فرو بسته مُسْتَأْکِلَة
خورندگان مال کسی بناحق مُتَغَلِّبَة بغصب بدست فرا گیرندگان چیزها مِطْمَلَة وَرْدَنه نان یعنی چوبه
مَقْناة و مَقْنُوَة موضعی که آفتاب بران نتابد مَضْحاة موضع آفتاب
رو مَسْمُوکات بلند برداشته شدها و آسمانها مِسْحَنَة آنچه بآن چیزها اشکنند مِسْحَنَة
یکنوع دیگی است مِسْحاة زنبیلی که باو خاک از چاه بدر کشند مَسْلَخَة بران و او جمع
مسلخ است مَشارَة مرزی که در مزرعه می باشد یا قطعه مزرعه مُتَمَتِّعَة بازی و مزاح

مخاطة داروییست که سپستان گویند صح

المقناة المکان الذی لا تطلع علیه الشمس کالمقناة والمقنوة ... المقناة وتضم نونه المقنأة ...

مفضاة

مُفْضاة زنی که با او مباشرت کرده باشند و هر دو فرجش یکی شده باشد مُحْتَرِفَة صنعت کاران
مُصَرّات گوسفند و شتر پستان بسته شده تا شیر جمع شود مَقالَة گفتار مَقالات
جمع مُنْبِت و مُنْبَت رویاننده مُسْکِتَة خاموش کننده مُوَقِّت وقت نهنده
مُوَقَّت و مَوْقُوت وقت نهاده شده و وقت پدید کرده شده کما قال الله تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ
کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتابًا مَوْقُوتًا مَعْتُوه کم عقل مُثْبِت برجای دارنده مُثَبِّت
نویسنده و بازدارنده مُصْمَتَة آگنده میان و یکرنگ و دری که بسته شده باشد و آنچه میان پوچ
نباشد مُلْتَفِت باز پس نگرنده مِشْعَلَة سنگ آتش خوار مَسْبُوت علتمند از خود رفته و
مرده و بیهوش شده مُقَطَّعَة دستار باب المیم مع التاء من المصادر مَلْت و
مُلْث درنگ کردن و انتظار کشیدن مِنْماث جنبانیدن و آشفته کردن کار مَرْت و
مَوْث و مَیْث نان در آب تر کردن و خرما و چیزی در آب خیسانیدن و مَرْث بمعنی
خاییدن کودک انگشت را و دار و بدست کردن هم آمده است مَلْث کسی را بچرب زبانی از کاری
باز داشتن مَعْث عیب ناک کردن و در آب غلتیدن و آهسته زدن مَتّ روغن و چیزی بچیزی
مالیدن و آب بیرون زدن خیک و دست بچیزی سایدن تا پاک شود من غیر المصادر مَدْلَث
ایستادنگاه آب سیل مُؤَنَّث زنی که ماده زاید مُثَلَّث سه گرده شده و سه کرده شده و شرابی
که شیره او پخته شده باشد چندانکه ثلثان او رفته باشد و ثلث مانده مِحْتاث چیزی است از آهن
مانند بیل و بلوکه درختها خورد خرما بآن برکنند مِحْراث چون تنور آشوب مِمْرَث مردی که
صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی مَبْحَث و الکاویدن گاه مَباحِث جمع و مراد بمباحث البقر جای
خالی است مَضابِث چنگالهای شیر و او جمع مَضْبَث است مَیْث زمینهای هموار و
نرم و او جمع میثاء باشد مِیراث چیزی که از مرده باز مانده باشد مَوْرُوث بمیراث یافته شده
مُغاث داروییست و آن پوست درخت انار صحرا ایست مَغِیث و مَغْمُوث

ملث و ملث ... [illegible]

کیاهی که آنرا باران انداخته باشد مغث کشتی کیرنیک باب المیم مع الجیم من المصادر مرج
درهم کشاده شدن کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان وبجا گذاشتن ستور مرج جنبنده شدن
وپوشیده شدن وبهم آمیخته شدن وآشفته شدن مزج ومزاج آمیختن موج آشوب
کردن آب ودرهم رفتن مردم مشج آمیختن مج آب از دهن انداختن وچکیدن معج بشتاب رفتن
وسرزدن شتر کره بر پستان مادر درحین شیر خوردن محج جماع کردن وجنبانیدن دلو در آب تا آب در و
پرشود ملج از پستان شیر خوردن من غیر المصادر مجاج آب که از دهن چیزی بر آمده باشد
مدمج هموار وصاف مزواج زنی که بسیار شوی کند مزعاج زنی که یکجا قرار نگیرد
معراج ومعرج ومعرج نردبان معارج نردبانها وبر رفتن گاهها وآسمانها
منهاج ومنهج راه راست مناهج جمع منهج درهم رفته مدلاج شتر ماده نازاییده
محلج تخته چوبی که برسران حلاجی کنند محلاج چوبی که بآن نان را پهن کنند یعنی وردنه ومیل آهنین که بآن
حلاجی کنند مهداج شتر ماده آواز کننده وشتری که بر بچه خود مهربان باشد وباد آواز کننده
مهراج اسبی که بسیار رفتار کند مهیاج هیجان کننده وشتری که بوطن خود میل کند
مفلج مرد احمق مشیج ومشیج آب وخون بهم آمیخته وآب مرد وزن بهم آمیخته وهرچه آمیخته باشد
منسج چوبی که بآن جامه بافند واو را کارچوب گویند وموضع دست اسب که نشیب شانه باشد
منسج بفتح میم میانه کردن وشانه اسب وکارگاه جولاهی مذحج بخش ونصیب منزج
نیزه کوتاه مذحج نام شخصی است منأج زا منقوطه وهمزه بعد از میم دوم وتشدید جیم خشمناک
مدارج راهها واو جمع مدرجه است محضاج چوب جامه کوب وخیک بزرگ من الجمل
مغناج آنکه بسیار کرشمه وناز کند میبختج پارسی معرب است یعنی شیره انگور پخته شده که سه بخش
رفته باشد ویک بخش مانده معلهج آنکه پدرش آزاد باشد ومادرش کنیزک مصرج جامه کهنه
مضارج جمع مضرج ماش دانه ایست که آنرا بپارسی ماش گویند منعرج میل کردن گاه رود خانه

بطرف

بطرف راست وطرف چپ وازانجا گویند منعرج الوادی ملاحج گردا گرد دهن منج عسل موزج
موزه ماجج ماله که بآن گل بدیوار می مالند موج بعضی از آب دریا که در حرکت باشد مزاج ومنزوج
آمیخته شده ومزاج بمعنی طبیعت وسرشت هم آمده است ماهج شیر روشن وباریک یعنی غیر غلیظ
ملاجج جاهای تنگ ماج آب تلخ منزج اندک کسی که خود را بقومی وابسته باشد واصلا از
ایشان نباشد مرج زمین پر گیاه که او را حیوانات چرا کنند مائج موج زننده مریج پوشیده
وآشفته وآمیخته وبی قرار مارج زبانه آتش مجاج میلی که بجراحت فرو برند وآنچه بآن زمین را
هموار کنند ومرد سخت خصومت وحجت گیر مثلوج برف زده ومثلوج الفؤاد فسرده دلی وکودن را
گویند مفلج رستگاری وفیروزی یافته صاج بتشدید جیم آنکه آب از دهن او ریزد مرتاج قفل وهرچه
که در را بآن بندند مراتج قفلها وراههای تنگ مفرج کشته شده در نزدیک ده وشهر وآنکه او را
هیچ عاقله از خویشان نباشد مفرج بکسر را مرغ بسیار فروج مزلاج پس کلید که بآن در را
بندند وبی کلید وا کنند وزنی که سرون لاغر درهم خوشیده داشته باشد مسلج تمر باد منضج خرکور
معوج تیز رفتار باب المیم مع الحاء من المصادر مضح عیب کردن وناموس بردن
ملوح شور شدن منح بخشیدن میح عطا کردن وعطا خواستن وخرامیدن وبجاه فرو رفتن
کسی تا دلو را پر آب کند مدح ومدیح ستودن مزح ومزاح ومزاح ظرافت کردن
مسح دست بسودن ورفتن وبریدن وجماع کردن مصوح بدید شدن وویران شدن ومنقطع
شدن وخراب شدن وکهنه شدن وکوتاه شدن واستوار شدن چیزی در خاک ورفتن ملح
بفتح میم نمک باندازه در طعام کردن ودایگی کردن وبهر دو بال طپیدن مرغ وملاح از این معنی اخیر ماخوذ است
مرح از حد درگذشتن بشادی صراح شادی رسانیدن مرح تکبر کردن وشادی بافراط نمودن
وفاسد شدن متح انداختن وتیز زدن وآب از چاه کشیدن ودراز وبلند شدن چیزی وبلند شدن روز
مح کهنه شدن جامه مذح بهم وا گرفتن هردو ران در وقت رفتن من غیر المصادر منتدح

ضحح ... [illegible] ... بنحو ... [illegible]

فراخی وجای فراخ صَنادح بیابانها وجاهای فراخ مَنوح ومُمانح ومُجالح سپیدی تخم مرغ کذافی المجمل ودر دستور گوید که بهو بمعنی المح مَح بفتح میم جامه کهنه مَقابح زشتیها مَصالح پسندیده مصلحتها مَشابح گذرگاهها بهای دشمن وجاهای ترس مُقامح شتری که سر از آب بردارد و آب نخورد برای علتی مُرنح عود دوروح افزا که مطربان می نوازند مِجدح چوبیست سه پهلو که بان سویق را آمیخته کنند ونام ستاره ایست وآلت داغ کردن شتر مَجدوح خون فصیده مُباح حلال مُرنح آنچه سخت آواز کند مِرنح چوبی که در زیر رز انگور زنند ورز را از زمین بر دارند مِسطح چوب خیمه وچوب الاچوق مَسطح سنگ هموار وموضعی که خرما بآن افشانند تا خشک شود مُلقح اسب وشتر نر وهرچه نر باشد مَلاقح شتران واسبان نر ومادیانهای آبستن مَلاقیح بچهای شتر واسب که در شکم مادر باشند مَطاوح جاهای هلاک وجاهای انداخته وهلاک کنندگان مَنیح بخش قمار که آن نصیب نباشد وصاحب بخش ونصیب مَنایح بخشها واو جمع منیحه است مَسیح اسب تیز رفتار مَسوح دارویی که بر چیزی بمالند مَسیح دوست واز نیمعنی عیسی را مسیح گویند وگردیده وبرنده وپاره نقره وآنچه بی سکه وعرق وسوده شده وانکه پای برهم کوبد در رفتن وانکه یک چشم وابرو نداشته باشد ودروغ گوی وازین معانی اخیر است که دجال را مسیح گویند مِسیاح انکه در زمین گردد وبغایت سخن چینی مردم کند مَسابیح جمع مَسابح کمانهای خوب ونقره پارها وکلالهای موی واو جمع مسیحه است مَناح جاهای بیرون آمدن عرق مُفلح رستکاری یافته مَسامیح بخشندگان مِقناح چوب سرکج مانند چوکان مَحاح بتشدید حاء اول دروغ گوی بدروغ بازی زننده مِسح پلاس مَسوح جمع مِلواح سخت تشنه وزود تشنه شونده ومرغی که بدام بندند برای صید مرغ دیگر مِزاح کُنکُل مِلحاح بالان چوبین شتر وسخت الحاح کننده مَجادیح روشنها آسمان مُفرطح پهن مِرضاح بکسر میم وضاد منقوطه سنگی که بآن چیزی شکنند مُستراح متوضی وآسایشگاه مایح ومَتوح آب کش ومَتوح بمعنی دور یعنی انکه از چاه آب برکشد

المِسطح کشف کونه باشد پهن لواسار کرده شده

[illegible] دلو

هم آمده است

366

هم آمده است مَتاح شب دراز وروز دراز دراز را هم گویند مادح ومَداح ستاینده مَمدوح ستوده مِمراح سخت نشاط کننده وکمان خوب که نیک تیر بدر کند مَرح ومَریح از حد درگذرنده بشادی مِصباح چراغ وقدحی که بآن در صباح شرب کنند وشتر ماده که صباح خسپد تا چون روز بلند شود بچرا رود مَصابیح جمع مِلح نمک وپیه وشور وشیر ترش وطعام مالح شور مَلاح کشتیبان مُلاح بضم میم وتخفیف لام نمکین وخوش آینده مُلّاح بضم میم وتشدید لام بغایت ملیح وخوش آینده ونام گیاهی است شور مَلح بفتح لام ورمی است که در زانوی اسب پیدا می شود مَلیح نمکین وخوش آینده مِلاح جمع مِفتاح کلید مَفاتیح ومَفاتح جمع مانح بخشنده مِفراح مرد سخت شادمان مَسفوح ریخته شده مُزحزح دور کننده مُنقح پاک کننده مُنقح پاک کرده مُتنصح بصاد مهمله

باب المیم مع الخاء من المصادر

مَلخ سخت رفتن وگردن کشی کردن وبسیار در کار باطل در شدن مَصخ دیر بودن وکشیدن وگرفتن مَسخ از صورت مردمی بصورت دیگر گردانیدن مَرخ مالیدن مَذخ بزرگ شدن

من غیر المصادر

مَلاخ جا بلوس وگردن کش مَلیخ گوشت بی لذت مَطبخ جای چیزی پختن مَطبوخ پخته مُصرخ بفریاد رسنده مِسلاخ پوست مار که افتاده باشد وپوست هرچه باشد ودرخت خرمایی که خرمای آن سبز بود ونارسیده فرو ریزد مَناخ فرو آمدنگاه مُورخ تاریخ گوینده ووقت چیزی پیدا کننده مُورخ وقت پیدا کرده شده مَسیخ مرد زشت بی نمک وطعام بی نمک مَنفوخ فربه ودر دمیده شده مِنتاخ آنچه بران موی برکنند مِنفخ ومِنفاخ دم حدادان مَرخ نام درختی است وچوب شبیبین از آن دو چوب که بهمدیگر مالند تا آتش از آن بیرون آید وآن را زند هم گویند وچوب بالایین را عفار گویند وکعب شبیبین دست که آن را زند اسفل گویند مَروخ مالیده ودارویی که بجای مالند مِنفاخ نی وسرنا مِرّیخ تیر دراز که او را چهار پر باشد ودر دستور گوید که مریخ تیر نشانه است وستاره ایست که او را بهرام گویند مَشایخ پیران مُخ مغز دماغ ومغز استخوان وخالص هرچیزی باب المیم

المنتصح المترشح والخیط ...

وارض منتصحه بحجوده منتصلح النبات ...

مرد فایده دادن

مع الدال من المصادر مرد گردانیدن و قبول نکردن و بازگشتن مرود نرم شدن مرد نان در آب تریت کردن و نرم کردن و نرم شدن مرد بفتح را و تخفیف دال بی ریش شدن و از حد در گذشتن مردود بگردانیدن و بدور کردن و قبول نکردن و این مصدریست بروزن مفعول مد کشیدن و کستردن و روان شدن آب و فزون کردن و آب افزون شدن و در گمراهی فرو گذاشتن و آب آرد افتانده با شتر دادن و مداد در دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز مدد یاری نمودن مصد مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن مکود استادن محید برگردیدن و اواجوف و غیر مصدر هم آمده است میعاد وعده دادن و او غیر مصدر هم آمده است میّد خرامیدن و خوردنی از جای برای کسی یا برای عیال آوردن و گردیدن زمین و حرکت کردن و میل کردن و بدینمعنی است قول الله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی ان تمید بکم او لان لا تمید بکم کذا فی الکشاف مهد گسترانیدن و بستر ساختن و جای گرفتن و مهیا کردن مکسد نیک بافتن ریسمان و قوی خلقت شدن مورد فرو آمدن و او اسم مکان هم آمده است ماد جنبیدن گیاه بسیرابی و جنبیدن شاخ درخت از نازکی و میل کردن مجد بزرگوار شدن و پر علف دادن چهار وا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگواری مجود بسیری نزدیک شدن شتر مجلود چست و چالاک شدن و این مصدریست بوزن مفعول مقعد نشستن و او غیر مصدر هم آمده مقد رفتن و ربودن مغد بغین منقوطه بناز و نازکی پروردن و پرورده شدن و بسیار شیر خوردن بچه شتر و شیر دادن ملد نوجوان شدن و تازه شدن من غیر المصادر مکد جزهای شوم او جمع املد است ملتحد پناه گاه مد سیل آب مدید کشیده و طعامی از آب و آرد که با شتر دهند مداد مرکب مد نوعی است از کیل مواد مادها موحد یک یک محتد اصل مردم و جزو او صورد راه و آب خوردن گاه و حاضر شدنگاه و فرو آمدنگاه موارد راهها و جایهای فرو آمدن و جاهای آب خوردن معلند راه معلند آنچه از و گریز باشد و چیزی سخت و محکم

منقد

منقد پرده درنده و عیب کننده و شهرت دهنده مقلد و مقلاد و مقلید کلید مقالید جمع و قولهم وضاقت علیهم المقالید یعنی درها بروبسته شده مقلد پی محامد ستایشها و خصلتهای نیک و او جمع محمده است محمد و محمود ستوده و محمود نام پیکطور فیل هم هست مرثد شیر درنده معقد بندگاه معاقد جمع مرشد راه راست مراشد جمع مرفد قدح بزرگ و چیزی که زن لاغر سرون بر سرون بندد تا بزرگ نماید مرافد جمع مرافید گوسفندی که همیشه شیر دهد مجرد برهنه مرود بکسر میم میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام مفاد سیخ آهنین یا چوبی که بآن آتش تنور هم زنند مفئود آنکه بدل او دردی رسیده باشد مئاد گیاه نرم و نازک مکلند سخت مصید آنچه بآن شکار کنند صید غیر مفقود ریسمانی که در لجام یا در مهار بندند و آن بالاهنگ باشد مبرد سوهان محصد داس و این را بزبان جبل داره گویند محصد بضم میم استوار محفود مخدوم محفد قدحی که بآن غله پیمایند محفد اصل معضد دست و رنجن و تبر که بآن درخت برند معضاد تبر و شمشیر که بآن درخت برند مذود بکسر میم و بسکون ذال منقوطه زبان مزند بخیل ناکس و جامه کم پهنا مقعد بضم میم مرد لنگ و پستان دختر که نو پیدا شده باشد مصلاد شتر ماده بسیار گرینده صراد آنکه طاقت سرما ندارد مطرد تیر و نیزه کوتاه که برای وحوش اندازند مطاود جایهای هلاکت و کنندگان مغداد بغین منقوطه آنکه بسیار غضب کند ملکد چیزی که بآن چیز را کوبند مرصد راه و چشم داشتنگاه مراصد جمع مرصاد گذرگاه و راه و نگریستن مشید بنای بلند و بنای به گچ کرده مدد یاری و یاور مهد بستر و گهواره و زوجه را هم گویند بکنایه مهاد بستر و بمعنی بساط و قرارگاه هم آمده کقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا مهدد نام زنی مجید و ماجد بزرگوار مجدود نیک بخت ممرد بنای هموار و بنای بلند مراد گردن مرید سخت سرکشی کننده و سخت از حد درگذرنده مقعد نشستن گاه و دبر و بسیار باشد

که بر حلقهٔ دُبُر اطلاق کنند مَقاعِد جمع مَناکید مردم کم خیر درشت بدخو مَوْعِد و میعاد
وقت وعده دادن گاه مَولود زاییده شده و وقت زاییدن مَوْلِد جای زاییدن میلاد وقت
زاییدن مَقائید بند بر نهاده شد تا مَرْدُود بدور داشته شده و بازگردانیده شده ممتاد
آنکه از وی عطا خواسته باشند مَسَد زنجیر ولیف خرما و ریسمان تافته مِسْاد خیک مُقْتَصِد خیک روغن اسار
میان رونده و میانجی نگهدارنده مَعاد باز رفتنگاه و عالم آخرت مُسْتَأْسَد مرد دلیر مانند
شیر مَکبود آنکه درد جگر دارد مَمْعُود آنکه درد معده دارد مُسْتَوبِد بدحال مَوبِد
بوزن مومن کار بزرگ و سختی مَربَد بستنگاه چاروا مَدّ کشش و آب سیل مَدّ النهار
جا شتگاه بلند مَدّ البصر مقدار رسیدنگاه بینایی چشم مَفْقُود نایافته شده مَنضُود
بر هم نهاده شده مَسْجِد مرکت و سجده گاه مَساجِد جمع مَعْهَد عهدگاه و فرود آمدنگاه
مَعهود قرار رفته و پیمان کرده و یاد داشته مُنْعَقِد بسته شده مَرِدّ بتشدید دال
گوسفندی که شیر از پستان او آید مثل از آنکه زاید و غضبناک و تیز شهوت و دریای بسیار موج
مَرِد میوهٔ درخت اراک مَرِید خرمایی که در چیزی تریت شده باشد و شخص بی خیر و سرکش
و از حد در گذرنده مُراد خواسته شده و نام شخصی مُرِید خواهنده مُرْد امردان مارِد
از حد در گذرنده و بنهایت پیری رسیده و شخص خیره و سرکش و نام قلعه ایست مُشَیَّد استوار
کرده و بلند کرده مَخْضُود بریده شده و درخت پاک کرده شده از خار مَشهود آنچه بر وی گواه شوند
و روز عرفه مَعْبُود آنکه او را پرستند مَشْهَد حاضر شدن گاه مردم مُشْهِد بی تا آتانیث
زنی که شوهرش حاضر باشد مَصاد سر کوه مَغْد تازه و سطبر و بشتاب رفتار مُجَسَّد
سرخ و رنگ سیر کرده شده مَحِید گردشگاه مَفَدّ بتشدید دال زمین هموار و بیابان و مابین
هر دو گوش از قفا مَعَدّ گوشت زیر شانه و زندگانی درشت و دشخوار یعنی زندگانی درویشانه
و نام شخصی است مَغْد بسکون غین منقوطه شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و بادنجان

وکنده

وکنده پیشانی اسب که برای برکندن موی تا موی سفید بر آید شده باشد مُتجدّد نو مُتخذ دلاغ
مُنْفَرِد تنها مُمِدّ مداد که در دوات کنند و مددکننده مُعِدّ آماده کننده مُعَدّ آماده کرده شده
مَزِید زیاده کرده شده مِزْوَد آنچه در وی توشهٔ راه کنند مَزاوِد جمع مَزاید و مَزاد
خیکهای که از سه کو پوست دوخته شده باشد و اینجا جمع مَزاده اند مِساد و مُساد خیک روغن
و خیک عسل مِسْرَد سوزن کفشگران و سراجان و درفش مُسْنَد پشت باز داده شده
و بس خوانده و حرامزاده و زمانه و خطی که قبیلهٔ حِمیر نویسند مُسَنَّد بتشدید نون بدیوار برافراشته
مِسْنَد تکیه گاه مَسانِد جمع مَسَد ریسمان درخت خرما لقوله تعالی حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ و مَسَد ریسمان
ریشه درخت خرما و ریسمان برگ درخت خرما را هم گویند و ریسمان پشم شتر و ریسمانی که از پوست
شتر بافته باشند مِرْبَد بکسر میم خشک کردنگاه خرما و داشتنگاه چاروا مِصْراد آنکه زود
سرما دریابد و تیری که از نشانه یا از هر چه بر آید گذر کند مَرَدّ بتشدید دال باز گشتن گاه باب المیم مع
الذال من المصادر مَلْذ دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز انداختن اسب دست و پای خود را
در دویدن من غیر المصادر مَقَذ قفای سر مَنْبُوذ انداخته شده و بچه که او را بر راه انداخته باشند
مُنجّذ مرد تجربه کرده شده مُقَذَّذ زینت کرده شده و مرد سبک مُطَرْمِذ آنکه گوید و
نکند مُذ و مُنْذ ابتدای زمان و بمعنی فی هم آمده اند برای ظرفیت مَلاذ و مَعاذ پناه آوردن
گاه مَلّاذ بتشدید لام دروغ گوی و آنکه نصیحت بنیوشاند و غیر نصیحت پوشاند مَجذوذ
بریده شده مِشْحَذ سنگی که بآن کارد تیز کنند مِشْوَذ دستار مَشاوِذ جمع و در حدیث آمده
ان امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ والتساخین باب المیم مع الراء من المصادر مَجْر بجنبم فروختن
بچه که در شکم باشد مَجَر تشنه شدن و گرانبار شدن گوسفند ماده از بچه او و هست که در شکم مَخْر و
مُخور شکافتن کشتی آب را و آب در زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را مَطَر باریدن
و باراینیدن و او لازم و متعدی آمده است مُطور بشتاب رفتن مَکْر بدسگالیدن و فریب شدن
و موی را رنگ کردن

ساق زن مزار زیارت کردن متنخر افسوس داشتن مور کردیدن وآشوب کردن آب
مضور ترش شدن شیر وغیر آن وکزیدن شیر از تیزی وترشی زبان را مغز بشتاب رفتن مقر
کردن چیز را کوفتن مقر سخت تلخ شدن مرور وممر بکذشتن میر خوار بار آوردن
وفایده دادن مهر کاوین زن کردن وزیرک استاد شدن مسیر رفتن مار دشمنی کردن
وفساد انکیختن مرین آهنک کردن مذر کندیده شدن وتباه شدن معر تنک موی شدن
وریزیده موی شدن متن بریدن چیزی وکشیدن ریسمان وانداختن وکنایه از جماع کردن هم
باشد مدر اندودن زمین بکل وفرو رفتن باران مزر چشیدن میسر قمار باختن میسور
آسان شدن معسور دشخوار شدن واین مصدریست بوزن مفعول واز لغات شاذه است
وغیر مصدر نیز آمده است بمعنی عسر که صفت مشبهه باشد مصر بسر انکشت دوشیدن وتمام شیر پستان را
دوشیدن مصیر کشتن من غیر المصادر موخر واپس داشته شده ومنزلی از منازل قمر ملموم
ختنه کرده شده معصفر کل کاجیله متجر بفتح میم درختستان مجمر اسب بالائی
مهمر ومهمار سخت بیهوده کوی وبسیار کوی مطر بتشدید را غضب در غیر محل مشکور
پسندیده وآزادی کرده وستوده وثواب داده محور چوبی که تنه چرخ باشد وهر دو سر او از دو طرف
بجایی نهاده کردد وچوبی که بآن خمیر نان را پهن کنند وآن را بزبان عجم ورده نه کویند مثر بتشدید را مرد بسیار
جماع مثر بتخفیف را دشمنیها واو جمع میره است مئر سخت میزر شلوار وفوطه متخفر
بشتاب کذرنده وشهر کشاده محرر نویسنده وآزاد کننده محرر نوشته وآزاد کرده منقار
نک دهن مرغ دانه چین وآهنی که در دهن آسیا میباشد منسر نک مرغ کوشت خوار ودندان ورمه اسب که
از صد تا دویست باشد وقراول لشکر مناسیر جمع مقبر کورستان مقابر کورها ومفرد او مقبره
هم آمده است مزهر عودی که می نوازند محاجر نهان خانها مسعر چوبی که بآن آتش را فروزند
مسیار میلی که بجراحت فرو برند تا قعر آن را بدانند محضر سجل قاضی وکسی که غایب را به نیکی یاد کند

حوار یا ... [illegible] ... منشور

مخنف بالاول مضموم ... [illegible]

وباز قفنگاه

وباز رفتنگاه باب مخضیر اسب بسیار دونده مشوار میدان دلال چار وامغار غاری
که در کوه می باشد مستطیر پراکنده وفاش شده مستمهر سخت منتجهر سفید مزمهر
مرد سخت غضب مشمخر دراز وکوه بلند موخر بوزن مومن دنباله چشم مواخر
روان شوندکان در آب وشکافندکان آب وزمین کقوله تعالی وتری الفلک فیه مواخر ای جوار
فی الماء وسواقی للماء واو جمع ماخره است من مخرت السفینة اذا جرت وشقت الماء ودنبالهای
چشم مقحر الحان کر معجر دبر مجر بفتح جیم حرام وکردا کرد دیه متجر چوبی که بران جامه
اندازند متاجر چوبهای هودج مشقر نام قلعه است در بحرین مشفر لب شتر مصدور
آنکه سینه او درد کند مصدر مقدم داشته وچیزی سخت سینه وشیر درنده مجر لشکر بسیار
وعقل محجور حرام کرده محجر بفتح میم وکسر جیم بوستان وکوشه چشم که از نقاب منکشف
شده باشد محاجر جمع مدحور دور کرده شده مهجور کذاشته شده وناحق و
بیهوده وشتر آبغر که او را به پالش بسته باشند مصطار ومسطار شراب ترش مسطور
نوشته مسیطر ومصیطر کماشته شده وتعهد کننده چیزی مجمر ومجمر آنچه جمره
آتش درو کنند ودارو خوشبوی درو کنند تا بوی خوش کند معشار ده یک مشعر نشانه
حج وحاسه از حواس مشاعر جمع ومشعر الحرام نام کعبه مبارک میباشد یعنی مشعر محترم معسکر
لشکرگاه معسکر لشکرکش وساز کننده لشکر مظفر فیروزی یافته منکر بکسر کاف مسلم
ندارنده منکر ناشناخته وناشناخته مغمر بغین منقوطه جامه درشت وزشت بافته مقدار
اندازه معسر ومقتر درویش موسر توانکر مسیر جامه که در و خطهای هم دوال کشیده
مذمر بذال منقوطه آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچه او نرست یا ماده مذمر
بفتح میم دوم بنا کوش وکردن ودوش وحوالی آن محتظر حظیره محتظر بکسر ظا حظیره کننده
قوله تعالی کهشیم المحتظر مذکار زنی که دایم بچه نر زاید ومردی که همیشه از پشت او ولد مذکر حاصل کردد

... [illegible]

محسر آزمودن کاه و در حسرت افتاده و بریده شده از نفقه و جز و غیر آن محسور برهنه کرده
شده و مانده کرده شده مرار صفرا مزمار نای مزامر جمع میسور آسان معسور
دشوار و این هر دو صفت مشبهه اند بوزن مفعول و بدین معنی از لغات شاذه است بمذهب سیبویه
فاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و بدین معنی هم از لغات شاذه اند مبصر بیننده و روشن
شونده مر ریسمان و یکبار و نام قبیله است از قبایل بنی سبا مرار جمع مر تلخ و نام [illegible]
و نام داروی مرمر سنگ رخام مذاکر ایرها و جمع ذکر است بغیر قیاس مفطر روزه گشاینده
مفاطر جمع مر بتخفیف را فعل امر است یعنی بفرما مهر کاوین زن مهر بضم میم نشان
و کره اسب و استخوانی که در بالای سینه اسب می باشد مهار جمع مهر اسب کره دار ماهر
کسی که بغایت استاد باشد در کاری مور خاکی که او را باد برمی دارد و میگرداند مور راه و موج آب
مار گذرنده ممرور گذشته و آنکه صفرا برو غالب شده باشد مفخر نازش گاه مفاخر جمع
مضطر بیچاره شده متبر هلاک کرده شده مستمر استوار و روان و همیشه مستشار
آنکه با و مشورت کنند مستبشر فربه و آنکه با کسی مشورت کند معقر زین کهنه که پشت اسب را ریش
کند و شتر ز منعقر بریده و پوست برکنده شده معشر گروه معاشر جمع منجر آنکه اشتر
راند و سنگ گرم کرده میعار آلت راست کردن ترازو و غیر آن میسر قمار منجار یکنوع بازی است ۲ معیار ط
منحار مرد نیک بخشنده و آنکه شترهای فربه کشد در ضیافت مشار کندوی مگس انگبین مشتار
لاوک و مثل آن که انگبین از مشار گیرند و درو کنند مشور چوبکی است با مشار عسل مبارت مشاور
جمع منشار اره میشار و میشر و منشار آنچه برو چوب برند میاسر توانگران و او جمع
موسر است که در اصل میسر بوده است معذار ستره و پوشش معاذیر جمع کما قال الله تعالی
ولو القی معاذیره و بمعنی معذرتها هم آمده است مکثار بسیار گوی ممطر جامه بارانی
منبر جای بلند که بر آنجا واعظ و خطیب روند و چیزی مذکور سازند ماضر شیر ترش زبان گزنده

مسجور

مسجور برکنده شده و تابانیده و گرم کرده شده مغفر خود مصفار زردگونه مفر
گریزگاه منشور شادمان مستور پوشیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است یعنی پوشنده
کما قال الله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا همچنین در صحاح مذکور است و کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا
و میشاید که مستور اینجا بمعنی پوشانیده باشد بتقدیر مستور به و ماتی بمعنی آورده باشد بتقدیر ماتی به
مریر آیتی که بر سر بیمار خوانند تا شفا یابد و مرد قوی و ریسمان نازک دراز مرائر جمع معمور
آبادان کرده شده معصر کنیزکی که نزدیک بحیض باشد یعنی ابتدای بلوغ و حیض باشد معر مرد اگر
موی و آنکه موی او ریزیده باشد و یا بی موی باشد ممقر بغایت تلخ ماکر و مکار بدسگال معرک
جنگگاه مکر بدسگالی و رنگ سرخ و یکنوع درختی است مکور جمع معتر آنکه احتیاج بچیزی داشته
باشد و روی آن ندانسته باشد که سؤال کند کقوله تعالی واطعموا القانع والمعتر مهر اسب کره های
ماده و او جمع ماهر است منقر چاه خورد تنگ سر منقر تبر بزرگ مواثر و میاثر زین
پوشها و اینها جمع میثره اند و میاثر جامهای سرخ را هم گویند که بعضی از عجم برای بساط نشستن خود
ساخته بوده اند مزبر قلم مسکیر آنکه بسکر خورد یعنی بر شراب خرما خورد مسور تکیه بالش
از پوست مستمقر و مصمقر روز بغایت گرم مامور فرموده شده مغرور فریفته
شده مقهور خوار کرده شده و غلبه کرده شده مختصر کوتاه کرده مدغمر پنهان کرده
شده ماخور موضعی که دران شراب فروشند و مجلس فاسقان مدر خاک و گل خشک و کلوخ
پشته زمین و شهر و شهرها و بمعنی دوم جمع مدره است مزیر سخت دل و قوی مزر مرد احمق و
شرابی که از جاورس یا از جو سازند منتشر پراکنده مصر شهر و حد چیزی مصر بفتح البقیه شیر
مادر نام مردیست که بغایت بخیل بوده ماصر بازدارنده و حیوان اندک شیر مصیر گردش
گاه و روده و او بمعنی مصدر هم آمده است مطمر رشته بنایان که برای طرح عمارت دارند
مصور نر ماده بی شیر و شتر ماده که شیر او باهستگی بیرون آید مطر و مدرار باران ممطر

باران بارانده مُستَمطِر جوینده خیر مُستَمطَر بفتح طا موضع آشکار مَقَرّ و مُستَقَرّ
جای درنگ مُقِرّ اقرار کننده مَقِر دارویی تلخی است مآثِر هنرها واو جمع مأثره است مَنظَر
دیدن گاه مُزَعفَر بزعفران رنگ کرده شده و شیر ترنده و گلگون مَزار زیارت گاه وجز دراز
مِشعار چوبی که بآن آتش برافروزند مِسمار میخ آهنین مَسامیر جمع مِنخَر بکسر میم و خا
و مَنخِر بفتح میم و کسر خا و مُنخُور بضم میم سوراخ بینی مائِر خوار بار رساننده مَیّار جمع
مَئِر و مَأزور جاع کرده شده مَئر بدی و خواری مِضمار میدان و جای که حیوان را در و
دارند و فربه سازند مُختَبَر آزمایش گاه مَبرُور مرد پذیرفته طاعت و نیکویی کرده شده
مَحظُور حرام کرده شده مَحرُور نوشته و آزاد کرده و گرم شده مُمَقِّر شیر تلخ و شیر ترش ممقور ع

باب المیم مع الزاء من المصادر مَرز آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و خراشیدن و خمیر
کردن و قرص خمیر کردن مَعَز سخت شدن زمین مَزّ مکیدن مَیز جدا کردن مَزّ افزون
شدن من غیر المصادر مِرعِز موی خرد که در نشیب موی بزرگ بز می باشد مِعوَز بکسر میم و فتح
واو جامه کهنه مَعاوِز جمع مُعوِز بضم میم و کسر واو درویش مُوعَز اشارت کرده شده
مُوعِز اشارت کننده مُوجَز کوتاه کرده شده مُعَزَّز ارجمند گردانیده شده مُفرِز
جدا کننده مُفرَز جدا کرده مَعیز جماعت بزان ماعِز بز و پوست بز مَعّاز
بتشدید عین صاحب بز مَعز بز و بزان و بمعنی اخیر جمع ماعز است بمچو رکب که جمع راکب است
مَلِز دشمن سخت خصومت مُبارِز دلیر مَبرَز ادب خانه مَرّاز بتشدید زا برنج زار مَفاز
جای رستکاری و جای هلاکت و این از لغات الاضداد است مَفاوِز بیابانها و او جمع مفازه باشد
مِجَزّ آلت بریدن مَجاز راه و لفظی که در غیر موضوع له خود مستعمل باشد مَلاحِز بحای مهمله
جاهای تنگ مُزّ خر ترش و شیرین یعنی می خوش مِهمَز و مِهماز آهن سر تیز که در پس پاشنه
موزه بندند برای راندن اسپ مَهامِز و مَهامیز جمع مَآرِز پناه گاه مارِز الانف و هو ما لان

من الانف

من الانف مَغمِز عیب مَغامِز عیبها مُمتاز و مُتَمَیِّز از اقران جدا شده بزیادتی فضل و هنر
مُمَیِّز آنکه نیک از بد جدا کند مَرکَز جای و میانه چیزی مَخاز رسوایی مُشارِز بدخلق مَغموز
تهمت نهاده شده معجاز بزرگ سرون باب المیم مع السین من المصادر مَسّ
بسودن و جماع کردن و رسیدن و دیوانه شدن مِساس و مَماسّه و مَسیس بیکدیگر
بسودن و بیکدیگر آمیختن و جماع کردن مَأس فساد کردن مَکس و مُکاس و مَکیس
مکس کردن در بیع و خیانت کردن و نقصان کردن و جمع کردن خراج و باج گرفتن مَیس
خرامیدن مَرس بدست مالیدن و در آب آغشتن دارو و نان و خاییدن کودک انگشت را
و از تاب درافتادن و کره برسن افتادن و سخت کارزار شدن مرد مِراس بسیار کوشیدن
و از کاری رنج دیدن و درکار کردن مَوس سر تراشیدن مَعس جماع کردن و مالیدن و دلیری
کردن و نیزه زدن مَغس بغین منقوطه درد کردن روده و نیزه زدن مَقس دل بهم برآمدن
مَلس خایه بیرون کشیدن و سخت راندن مَلَس بفتح لام بهم آمیختن سفیدی و سیاهی و روشنی
و تاریکی من غیر المصادر مَمسُوس کسی که جنی باو ساییده باشد و دیوانه شده مَسوس با زهر و آبی
که میانه باشد در خوشی و شوری و آبی که در و دست زده باشند مَسّ دیوانگی مَقوس طرفی که کمان
در و نهند و ریسمانی که بآن اسپ گیرند مِقیاس اندازه مَغمَس مطلب و مراد مَلسوس نام جزیره است
مَکس ده یک و خراج مال ماکِس ده یک ستاننده و جمع کننده آن مُلکوس نام یکنوع خرما است
مَرمَریس حادثه زمانه و سختی و چیزی سخت و جز هموار مائِس مفسد ماسی بوزن مال مردی
که سخن هیچ کس قبول نکند و مرد خبیث و جلد مَرَس ریسمان مَعطِس و مَعطَس بینی
مَدعاس راه مِدعَس نیزه مَداعِس جمع مَدَّعس بتشدید دال کله آتش و تنور
مِرداس سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در و هست یا نه مِرجاس سنگی که بسر ریسمان
بندند و بچاه فرو فرستند تا آب را بدانند که چه مقدار است مَنحوس شوم و بدبخت مَنحوس

شتر کرکین منطوس مرد اندک کوشت مهراس سنک میان کاواک که در وچیزی کوبند
واشتر سخت خوار مهاریس جمع متقوس کماندار منداس زن جست مقرنس
عماری که آنرا نقش کرده باشند مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است و همان نقش را هم مقرنس کویند
منفوس کودک نوزاده ناف بریده منفس چیزی نفیس بربها من آلدستور ومال بسیار من الصحاح
مرس مردی که سخت کارزار کند مجلس جای نشستن مجالس جمع مونس خوکر شده
وهمدم وآرام دهنده مغطرس مرد ستم کار روکردن کش متاس عوض خواسته شده و
عطا خواسته شده منکوس نکونسار کرده شده مجوس پرستندکان آفتاب وماه یعنی کراف
واو جمع مجوسی است معاس آنکه پیش رو باشد در جنک میس درختی است ملدس و
ملطس و ملطاس سنک بزرک که بان استخوان خرما خورد کنند و شتر آبغر ملادس
وملاطس جمع مهندس بغایت دانا واندازه کننده محروس نکه داشته مناس
آنکه داخل بیتر واز باشد مغنطیس و مغناطیس سنک آهن ربا واین معربست مدرس و
ومندرس کهنه شده مدرس جای درس کفتن مدارس جمع باب المیم مع
الشین من المصادر مشن دوشیدن شتر وبعضی شیر در پستان او کذاشتن وسر استخوان
نرم را خاییدن وکرفتن چیزی بنوک ترت و بیشتر ودست در چیزی درشت مالیدن تا چربش ازو برود
وبچیزی دست مالیدن تا آن چیز پاک شود وچیزی در آب خیسانیدن مدش کم کوشت ونرم شدن
پی دست معاش ومعیش زیستن محش سوزانیدن وخراشیدن هیش بعضی از شیر دوشیدن
وبعضی کذاشتن وبعضی ازجر کفتن وبعضی پنهان داشتن وآمیختن چیزی بچیزی مش شکافتن پوست
بناخن وخراشیدن من غیر المصادر مشاش زمین نرم ونفس وطبیعت وسرهای نرم استخوانها
که آنرا توان خاییدن مشمش ومشمش زردالو ماش دانه ایست معروف که در آش کنند
منفوش واخیده شده کما قال الله تعالی کالعهن المنفوش منقاش ومنباش آنچه باد موی

المجتثة دستاس لو
اسامی

ازروی

ازروی برکنند یعنی موی چینه مجتش بکسر میم آسیا بیست که بدست کردانند معایش اسباب
زندکانی واو جمع معیشت است مرزنجوش کیاهیست درفارسی در اصل مرزنکوش بوده
معاش ومعیش آنچه بان زندکانی کنند وزندکانی کردنکاه واینها مصدر هم آمده اند ومعاش دنیا
وزندکانی دنیا را هم کویند مدهوش حیران کشته محاش بضم میم سوخته محاش بفتح میم
رخت محاش بتشدید شین جمع محاشه باشد یعنی دریا محتش حشیش زار وآنجه کاه وکیاه
خشک درو کنند محتش بکسر میم آنجه بان حشیش را می برند وچیز آهنین که آتش را بان حرکت دهند
ومرد شجاع که در جنبش آورنده لشکر باشد مرعش و مرعش نوعی است از کبوتر مکشاش
شتر آواز کننده که نوبت آواز او در آمده باشد مردقوش مرزنجوش وبعضی کویند که زعفران است
مجاش بکسر میم کروه جمع شده از هر طایفه وقبیله مختلفه مهاوش چیزهای حرام متشش
استخوان بر آمده مشوش مندیل مستوحش رمنده مرش زمینی که شسته ورفته باشد
بواسطه بسیاری باران مفرش جامه خواب دان مفارش جمع کریم المفارش آنکه بازنان
بزرکوار تزویج کند باب المیم مع الصاد من المصادر موص شستن محیص ومحاص
بکردیدن از چیزی ورستکاری یافتن واین اجوف است وغیر مصدر هم آمده است محص سخت دویدن
وخالص وپاک کردانیدن زر بکداز و پاک بودن چیزی از عیب وجنبیدن دست وپای مذبوح
ملص نازک شدن ولغزنده شدن مص مکیدن مرص خراشیدن وسوراخ کردن پوست
بناخن مغص خرامان رفتن معص رک پی پا درهم پیچیده شدن چنانکه پای بدرد آید وخرد
کام نهاده براه رفتن مانند مقید مناص ریختن وواپس استادن کما قال الله تعالی ولات حین
مناص مغص دردکردن روده وپیچش کردن ناف من غیر المصادر مخلص دوستی پاک
بی ریا دارنده مصوص ومصوص نوعی از خوردنی مصامص اسبی که ترکیب مفاصل او سخت
باشد متمص ومتماص منقاص که بان موی برکنند مشقص پیکان پهن دراز مشاقص

جمع مِقْبَص رسنی که بآن هر دو دست و پای اسب و شتر را بندند وقت دوشیدن مَقْصُوص
مرغ بازپس بریده بال در حین طیران مِقَصّ مقراض مُحَمَّص دانه بریان کرده مِقْرَص و
مِقْراص مقراض نقره بر مِقْلاص شتری که در تابستان فربه باشد مَقْصَ شتران بسته بوده
و برگزیده مَنَاص و مَبَاص گریزگاه مُلَخَّص کوتاه کرده و روشن کرده مُصَاص اصل
و خالص چیزی و نام گیاهی است مَحِص ریسمان نرم و زه کمان که نرم شده باشد مَحِيص بازگردیدن
گاه و پناه گاه و پاک و سخت مَرْصُوص استوار برآورده شده مُمَحَّص محکم باب المیم
مع الضاد من المصادر مَخْض و مِخاض و مَخَض درد زائیدن پیدا شدن و جنبیدن بچه در شکم
بوقت زائیدن مَخْض جنبانیدن مشک ماست برای دوغ گرفتن مَرَض بیمار شدن و سست
نظر شدن چشم از نگریستن بسیار و نفاق داشتن و شک داشتن مَعْض سخت خشم گرفتن مَضّ
و مَضَض و مَضِيض بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن اندوه یا خشم یا مصیبت دل را
مَحْض آب دادن و دوستی خالص داشتن و شیر خالص بخورد کسی دادن مَحِيض خون حیض
زن آمدن من غیر المصادر مَرِيض بیمار مِمْراض آنکه بسیار بیمار شود مَضِّ بکسر میم اقرار بحق کردن او اسم
فعل است یا ماضی مکسور الفا بغیر القیاس مَبْغُوض دشمن داشته مَحْض صرف و خالص چیزی و شیری
که در او آب نکرده باشند ماحِض صاحب شیر خالص مَعْرِض بفتح میم و کسر را تنگ گاه اشتر
مِعْراض تیری بر مَعْرَض پیدا شدن گاه و محل حادث شدن و جامهای که در آن جلوه دهند
کنیز کان را و بر مردم عرض کنند مَعارِض سخنهای بکنایه و پوشیده یعنی غیر صریح مِرْحاض چوبی که بآن
جامه کوبند در شستن گاه و آبی که بآن چیزی شویند مَراحِيض جمع مَرافِض مجاری آب در بیابان
مِقْراض جامه بر مَقارِيض جمع مَخِيض و مَخُوض دوغ مَخاض شتران آبستن و درد زائیدن
و بچه شتر یکساله که پا در دوم نهاده باشد و بدین معنی اخیر جمعی است که از لفظ او واحد نیامده است مِمْخَض و
مِمْخاض ظرفیست که ماست در او کنند و جنبانیدن تا دوغ گیرند مَخاض و مَخاوِض کنند کاههای

مرحاض ... [illegible]

آب و اینها

آب و اینها جمع مخاضة باشند ماخِض آبستن و در دزه مُخَّض بتشدید خاء معجمه جمع مابِض
اندرون زانو مَآبِض جمع مَضَض در د مصیبت مَضَّ کرم مِضّ بکسر میم و ضاد کلمه نفی است
بمعنی لا مُجْهِض و مُجْهاض شتری که بچه اسقاط کند مُقْبِض دسته چیزی مِخْوَض چوب
شراب آشوب مُغْمَض زمین هموار و دشت و سخن مشکل و دراز فهم مَغامِض جمع مُسْتَفِيض
جوینده خبر و فاش شده از خبر و قصه و فراخ و بسیار مُفَوَّض کار باز گذاشته شده مُفَوِّض
کار بکسی گذارنده مِنْبَض آلت پنبه زدن مَنابِض جمع مِحْبَض آلت پنبه زدن و چوبی که با مشار
غسل میباشد مَحابِض جمع مِنْفَض آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و بمجم شنه گویند
باب المیم مع الطاء من المصادر مَرْط موی از تن برکندن مَسْط فرو زیدن چیزی از جای
و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مَشْط شانه کردن موی مَسْقَط افتادن مَلَط
بی موی ابرو شدن و بی موی شدن مَلْط بسکون لام بگل ملاط برآوردن دیوار مَطّ کشیدن میاط
دور رفتن مَيْط دور کردن و دور شدن و ستم کردن و آمیختن و باز داشتن مَخْط کشیدن و برون
گذشتن تیر از چیزی و بینی پاک کردن مَعَط برکنده موی شدن و موی برکندن مَغْط کشیدن
مَقُوط لاغر شدن مَقْط بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد گرفته شود من غیر المصادر
مَنُوط بچیزی در آویخته شده مَرْبُوط بچیزی وابسته شده مَطائِط جای پایهای چارپایان که در زمین
واقع شود و آبهای که بگل آمیخته باشد واو جمع مطیطه است مِشْرَط و مِشْراط نشتر و آنچه بآن
عضو را انجیده کنند و بشکافند مَأْقِط بسکون همزه بوزن مفعل جنگگاه مِلْطاط کنار
دریا و کنار رودخانه و آسیای عصاران و شکافی که در میان سر شتر باشد و شکسته سر که بدماغ رسیده
باشد مَخارِيط ماران پوست انداخته واو جمع مخراط است مِخْراط شترانی که از پستان
ایشان پیوسته پاره پاره شیر افتد و مار پوست انداخته مَلِيط بی موی و بچه که در شکم باشد
مَخْرُوط خراشیده و پوست واکرده مَخْرُوط اللحیه دراز ریش مَخْرُوط الوجه دراز روی مَخْط

المخاض بالکسر ... [illegible]

کوسفند یا شتری که از پستان او شیر پاره پاره افتد بواسطهٔ عارض شدن علت خرط مَسْقَط
افتادنگاه مَسْقِط الراس آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین آید مَسْعَط ظرفی که سعوط در وکنند مُمَرْعَط
بتشدید طا سطبر و مرد خشمناک مُسَمَّط آنچه از دوال زین آویخته شده باشد و رسول که او را جواب داده
نشود و حکم روان و شعری که هر بیت او بر یک قافیه باشد یا زیاده تر مُخَطَّط جوانی که موی ریش بر
آورده باشد مِخَطّ و مِخاط چوبی که بآن خط کشند مُتَفارِط پیشتر و مُسْقِط اندازه و خطا
کننده در سخن و در کتابت مَساقِط متاعهای زبون و او جمع سقط است بر غیر قیاس مُتَخَمِّط
متکبر و غضب کننده و موج زننده و اشتر آواز کننده مُاقُوط کتکیا مسواط کفچلیز ماسِط
آب تلخ و شور و نام کیاهی هم باشد مُشْط شانه که بر موی کشند و نام کیاهیست که آن را مشط الذئب
هم کویند و استخوان شانهٔ عضو و استخوانهای پشت پای مِخْیَط سوزن مُخاط آب بینی مِرْط
شلوار پشمین و شلوار کجین مُرُوط جمع مِرْط تیر بی پر مَسِیط آب تیره که در حوضها و آب
کیرها مانده باشد مُرْط بسکون را تیرهای بی پر و مردم کم ریش و دزدان و او جمع امرط است مَطِیط
آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد مُعْط بعین مهمله موی ریختها و کرکان موی ریخته و او جمع
اَمعط است ماقِط فال کیری که بسنگ زدن فال کیرد و نوعی است از سیماه و شتر بر پای ایستاده
که جنبیدن نتواند از غایت لاغری مِسْلاط دندان کلید مَسالیط جمع مِشْیاط اشتری که زود
فربه شود مَشایِیط رسن سخت بافته مَلْط دزد و آنکه نسب او را ندانند مِلاط بکسر میم پهلو و کلی
که بآن خشت و سنگ بر دیوار بر آرند و ابناء مِلاط هر دو بازوی اشتر را کویند مَلْطُوط سبزی که بر روی
افتاده باشد باب المیم مع الظاء من المصادر مَشْظ خار در رفته شدن مِظاظ دشمنی کردن
و بدی کردن و او از باب مفاعله است من غیر المصادر مَلْفُوظ بزبان در آورده شده مَحْفُوظ
نگاه داشته و یاد داشته مَحْظُوظ بهره مند شده و صاحب بخت مَواعِظ پندها و او جمع موعظت
مَظّ انار بری مِلْظ و مِلْظاظ مبالغه کننده مُتَّعِظ پند پذیرنده مُتَیَقِّظ بیدار شونده مُغْتاظ

درخشم

درخشم شده باب المیم مع العین من المصادر مَیْع روان شدن و کداختن و روشن شدن
و او غیر مصدر هم آمده است مَتْع و مُتُوع بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن مَتاع
برخورداری کرفتن مُنُوع زود کذشتن مَنْع باز داشتن و بخیلی نمودن مَتْع بد رفتار شدن
مَطْع رفتن و خوردن مَجْع خوردن خرما با شیر آغشته مَذْع بعضی خبر کفتن و بعضی را پنهان
داشتن و آشکارا کردن راز و دروغ کفتن و بول انداختن مَزْع بسیار شدن کیاه مَتْع سخت
خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن مَصْع و مَصاع شمشیر زدن
و نیزه جستن برق و شتاب نمودن و رفتن و واپس رفتن و درخشیدن و جنبانیدن دم و دنبالچه
آب سرد بر پستان اشتر زدن و بچه انداختن مَقْع آشامیدن و شیر خوردن و چیزی بر کسی انداختن
و سخت زدن مَلْع بشتاب کذشتن و بشتاب کسی را بر زن خواستن داشتن من غیر المصادر
مَجِیع خرمایی که بشیر آغشته کنند و خورند مَوْضِع جای مَواضِع جمع مَوْضُوع نهاده شده
مَجْمَع البَحْرَین جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شور آب مِمْزَع آنچه بآن چیز را کوبند
مَهْرُوع دیوانه مصروع مُطْطِع شتابنده و اشتر کردن فرو انداخته مِلْجَع بکسر میم مرد احمق
غافل مُذَرِّع بفتح ذال معجمه و کسر را مهمله بارانی که مقدار یک ارش نم بزمین فرو برد مُذَرِّع
بفتح را آنکه مادرش اشرف باشد از پدرش مَرِیع فراخ مَلاع و مَلِیع زمینی که در و کیاه نباشد
مَیْلَع بیابان بی کیاه و شتابنده رفتار و چست و چالاک مُنْزَع تیر مَتاع رخت و ما یحتاج خانه
و آنچه بران برخورداری کیرند و برخورداری اندک و چیز اندک و زبون و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی
وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فِي الْاٰخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ مُتاح فی مُتِیع فی کننده مِیْدَع جامهٔ کهنه مَوادِع
جمع مَوْقِع افتادنگاه مَواقِع جمع مُسْتَوْدَع زنهار کاه و امانت کاه و زنهار خواسته شده
و قول حق تعالی یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا مراد بمستودع اینجا کور است و مراد بمستقر رحم مِقْذَع
سخن فحش و بیهوده کقول النبی صلی الله علیه وسلم من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مِقْطَع کاز مَرْفُوع

بلند داشته و برداشته در رفتار تیز و حرکت رفع داده شده مَزارِع جمع مزرعه است مایِع
گداخته و روان مانِع و مَنّاع و مَنُوع باز دارنده مَناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی اِمْنَعْ یعنی
باز دار مَوانِع باز دارندگان واو جمع مانعه است مَعَ با واو دایم اللاضافه است چنانکه گویند البرکة مع الحرکة
مِعْمَع زنی که مال خود بکسی ندهد مَنِیع استوار و عزیز مِسْمَع بکسر اول گوش و دسته دلو مَقْطَع بریدنگاه میان نیم
مِجَع بکسر میم احمق و زبون و ناکس مَزْرَع کشت زار مَرْتَع چراگاه مَراتِع جمع مَرْبَع خانه
بهاری و فرود آمدنگاه مِرْباع چهار یک غنیمت که مهتر لشکر جهت خود ستاند و اول باران بهاری
و شتری که همیشه در بهار زاید مَرابِع بارانهای بهاری مَضْجَع خفتن گاه مَضاجِع جمع
مُخْدَع و مِخْدَع خزینه مَنْبَع جای که آب از و زاید مَنابِع جمع مُسْتَنْقَع آب ایستادنگاه
مایِع شراب سرخ و چیز نیکو و ریسمان نیک بافته و چیز دراز دا افزون مُدْقَع در خاک افتاده مِدْفَع
در خاک اندازنده مَداقِع شتران در خاک افتاده از گرسنگی مِقْلاع فلاخن که بآن سنگ
اندازند مِصْرَع بکسر میم و فتح رای منقوطه رفتار مِصْرَع نیمه بیت شعر و یکتا له در مِسْیاع چاروایی
که خود بچراگاه رود مِسْیاع بیا دو نقطه تحتانی چاروایی که خود از چراگاه باز آید مِبْضَع نیشتر مِشْیَع
دلیر مُشایِع با آخر چیزی پیوسته و یار و همراه مَقْلُوع امیر معزول مَرِیع جست رفتار مَقامِع
پتکها و تبرزینها و مانند چوگان عصای که از آهن باشد و بر سر پیل زنند والمعنی الاول من الدستور والثانی من الکشاف
من الصحاح و در بعضی تفاسیر بمعنی کوبینها و گرزهای گران هم آمده است و بمعنی تازیانه هم آمده است
فی تفسیر قوله تعالی ولهم مقامع من حدید واو جمع مِقْمَعه است مِقْنَع معجز زنان مَقْنَع گواه عادل
مَذارِع شهرهای که در میان بیابان و آبادانی باشند و خرماستانی که نزدیک خانها باشند و چهار دست
و پای چاروا و جمع مِذْرَع است مِشْیاع و مِذْیاع آنکه راز پنهان ندارد مِشْقَع و مِصْقَع
بغایت بلیغ و فصیح مَصاقِع و مَصاقِیع جمع مَذّاع دروغ و فاش کننده سر مَرَع
مرعی است مِشْیَع باد شمال مُشاع بخش ناکرده و فاش کرده شده مَشْنُوع ربانیده مَصْع

مزرعة بوزن مرحلة و مزرعة
بالفتح و الضم و مزرعان [illegible]
[illegible] و مرع [illegible]

مرد سخت

مرد سخت کارزار ماصِع درخشنده و رونده و پشت برکننده و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد
مُصِع میوه درخت عوسج مُطِیع فرمان بردار مُطَّلِع دیده ور شونده و واقف شونده مَبِیع
و مَبْیُوع خریده و فروخته مَلِیع شتر جست رفتار و زمینی که در و گیاه نباشد مَجامِع و مَناصِع
مجالس مَدامِع کنجهای چشم که بطرف بینی است مَجْمَع فراهم آمدنگاه مَنافِع سودها
مَطْلَع برآمدن گاه مَطالِع جمع مَصانِع کوشکها و حصارها و عمارتهای که جهت آب کرده
شده باشد مثل چاه و کهریز و امثال آن مُرْضِع زن زاییده و بچه شیر دهنده مَرْضَع بفتح میم و ضاد
پستان و شیر خوردن گاه مَراضِع جمع هر دو آمده است مَفْزَع پناه گاهها و درین واحد و تثنیه و
جمع و تذکیر و تانیث یکسان است مُولَع حریص و شعف دارنده مِضْیاع سخت ضایع کننده
مُوجِع بدرد آرنده مُقَزَّع مرد چست و مردی که بر سر او اندک موی باشد و اسبی که موی پیشانی
او اندک باشد مُفَزَّع دلیر و بددل و این از لغات الاضداد است باب المیم مع الغین من المصادر
مَضْغ خاییدن مَشْغ خوردن مَرْغ تمام کردن روغن در چیزی و تمام گیاه را چریدن مَسْاغ
گواریدن من غیر المصادر مِلْغ احمق بدزبان مِیلَغ ظرفی که سگ در آن آب یا خون خورد مُتَمَلِّغ
احمقی بر خود گیرنده مَهْبَغ خوابگاه مَهابِغ جمع مَرْغ آب دهن مَراغ جای مراغه کردن آب
مُبَغْبِغ جست و شتابنده مُمَغْمَغ آمیخته مِبْزَغ نیشتر مَرادِغ اطراف گردن آدمی مِنْدَغ
آنکه دایم بر مردم طعن زند و عیب کند مَصّاغ آنچه او را می خایند مَضْبُوغ خاییده و آنچه او را نجایند
باب المیم مع الفاء من المصادر مَحْلُوف سوگند خوردن و این مصدر است بوزن مفعول و از
لغات شاذه است من غیر المصادر مُنِیف بلند و مشرف مَکْفُوف باز داشته شده و نابینا
و شتر سخت جان مَکافِیف جمع مِنْقاف تک مرغ و چیزیست سفید مانند گوش که از دریا بیرون
می افتد و آن را بزبان جیل دریا گوش می گویند مَناقِف جمع مَنْقُوف مرد چست کم گوشت مُکَلِّف
چگونگی آرنده و بمعنی چگونگی یافته هم آمده است مَخُوف ترسیده شده مُضاعَف دو بالا کرده شده

۲ صدف ۶

مَعاف نیک رعایت کرده شده و فروگذاشته شده مَصَفّ جنگگاه مَصافّ جمع مِجداف
و مِجذاف بال مرغ و آب روی کشتی و آن مانند خویه چیزیست که بر پهلوی کشتی می‌بندند و کشتی‌رانان آن
میبرند مُنعَطِف بکسر طا خم شده مُنعَطَف بفتح طا میل کردنگاه و منعطف الوادی گردشگاه
رودخانه صَعرَف واحد مَعارف است مَعاف بتشدید فا باز داشته شده از حرام و
پرهیزانیده شده مَزالِف شهرهایی که درمابین آبدانی و بیابان باشند مَذارِف بذال معجمه گنجهای
چشمان که بطرف بینی است مُدنِف بدال غیر منقوطه آنکه نزدیک بمرگ شده از مفارقت محبوب
مُصحَف و مِصحَف کتاب خدای تعالی مَصاحِف جمع مَاؤُوف آفت رسیده مَصرَف
خرج کردنگاه مَصارِف جمع مُقرِف آنچه پدر او بنده باشد و مادرش آزاد و یا مادرش عربی باشد
و پدرش غیر عربی و این مُقرِف میشاید که آدمی باشد و میشاید که چارپا باشد مَقارِف جمع مُتقاذِف
اسب تیز دو مَعازِف بازیها مُعارِف بضم میم روی آدمی و شناسایها و شناختها مُتلِف
ضایع کننده مُنصِف داد دهنده مُسلِف زنی که بسال و چهل و پنج رسیده باشد مُصرِف
بی‌اندازه خرج کننده مُشرِف دیده ور شونده از بالا و بلند شونده مَشرَف بفتح میم و را جای بلند
مَشارِف جمع مُزَخرَف باطل و آرایش کرده مَعکُوف باز داشته شده و بجای مقیم
گردانیده شده مِنصَف بکسر میم خدمتکار مَناصِف جمع مِنتاف منقاش که بآن
موی برکنند مِحراف میل جراحان مِخلاف بسیار خلاف وعده کننده مِخصَف درفش
مَلاحِف چادرها واو جمع ملحفه است مَلهُوف مظلوم مُحارَف از روزی و از بخت باز
مانده مُتجانِف میل کننده مَخاوِف جایهای ترس مِنسَف شکنه و آن چیزیست شبیه
بجویه که بآن غله را برباد دهند تا پاک شود و آنچه طعام را بآن بر می‌گردانند مثل کفچلیز مِندَف
آلت پنبه زدن مُضِیف مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده و زیاد کننده مُکلَّف
مشقت و رنج برنهاده شده مُصَنِّف کتاب سازنده مُصَنَّف بفتح نون کتاب مُوَظَّف

وظیفه

376

وظیفه داده شده مَنخُوف غار فراخ و تیر بی‌پیکان و تراشیده شده و منقطع از نکاح و بزرگی
که قضیب او برپای او بسته باشند تا آبغزی نکند مُردِف از پی درآینده و از پی درآورنده مُردَف از پی
درآمده و از پی درآورده شده مِضیاف شتر ماده که زود تشنه شود مُنحَرَف راه مِخرَف آنچه
با و میوه چینند مِرداف شتر ماده چپ رفتار مُزغِف حریص بطعام مَصیف تابستان
و بجا آب کج باشد مُعَرِّف شناسانده مُؤلَّف آمیخته شده و خو کرده شده و جمع کرده شده
و هزار کرده شده مَطراف شتر ماده که بیک چراگاه بچرد تا دیگر شتر بچرد مِطرَف و مُطرَف و
مُطرَف ردایی است که از خز و ابریشم بافته باشند و برو علمها منقش ساخته انداخته مَطارِف
جمع مُطَرَّف بفتح را مشدده اسبی که سر دم او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسفندی
که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید مَطاف گشتنگاه مُؤلِّف جمع کننده و هزار کننده و الفت
دهنده مُطَهَّف بتشدید فا شخصی تمام خلقت و نیکو صورت **باب المیم مع القاف من المصادر**
مَذق می و شیر بآب آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن مَذاق چشیدن و او اجوف است مشتق
از ذوق و او غیر مصدر هم آمده مَرق و مُرُوق بیرون گذاشتن تیر از هدف و موی برکندن از پوست و
شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سنت مَأق بفتح همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن
چنانکه صبیان را میشود مَوبِق هلاک شدن و این لفظ غیر مصدر هم آمده است مَشق زود و بست
نوشتن و زود خوردن و دریدن جامه و بشانه زدن چیزی را مَشَق بفتح شین هم واکوفتن هر دو طرف
در و کشیدن چیزی تا دراز شود مُوق و مُؤق احمق شدن مَوَق بفتح میم ارزان شدن
مَزق دریدن و سرگین انداختن مرغ تَمزِیق شکافتن و دریدن و او مصدریست بوزن اسم مفعول
از باب تفعیل کما قال الله تعالی وَمَزَّقناهُم کُلَّ مُمَزَّقٍ مَحق بکاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن
و سخت گرم شدن و برکت بردن مَعق دور شدن و ژرف شدن مَلق و مَلَق سخت
رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن و زدن و دوستی کردن و شیر دادن و نرمی نمودن و لطف

نمودن مَقَق درازشدن مَقّ بازشکافتن مَهَق سبزشدن شدن آب من غیر المصادر
مُطْلَق از بند رها کرده شده و روان کرده شده مُعَلَّق درآویخته شده و عاشق کرده شده مِیساق
مرغی که بال برهم زدن در وقت پریدن مَیاسیق جمع مَواسِق و مَواسیق شتران آبستن و این
دو جمع واسق اند علی غیر قیاس مَلاعِق کفچها واو جمع ملعقه است مِنْتاق زن بسیار بچه مَأْزِق کفچها
جای تنگ مُوافِق سازکار و هم طور مِهْزاق زن بسیار خنده مِنْزاق بسکون زای معجمه
مقدم بر رای مهمله نیزه کوتاه و حربه مِغْلاق و مِزْلاق پس کلید در که بآن در را بندند و بی کلید وا کنند
مِغْلاق قفل مِصْداق وجه راستی و آنچه تصدیق کننده چیزی باشد و آنچه موافق صدق چیزی باشد
مِصْدَق راست حمله و راست رو و درست طور مِطْلاق مردی که بسیار طلاق دهد زن را مَغْفَق
بازگشتن گاه مُنْغَفِق برگردیده مُلْصَق چسبیده و پسر حرام زاده خوانده مُقامِق آنکه بحلق سخن
گوید مِیلَق چست مَزْلَق لغزیدنگاه پای مَزْعُوق بزای منقوطه طعام پرنمک کرده مَحْنَق
شتر لاغر واو مفرد محانیق است مَلِق بکسر لام آنکه بزبان بخشد بر آن نباشد مَطْرُوق آب باران
مَنْطِق سخن مِنْطیق نیک سخن گوی مِنْطَق کمر مَوْبِق چیزی که در میان دو چیزی حایل باشد و وعده
گاه و هلاک شدنگاه و گفته اند رودخانه ایست در دوزخ مَشْراق موضع آفتاب رو مَشْرَق نمازگاه و مسجد
مَشْرِق برآمدن گاه آفتاب مَشارِق جمع مُحِق درست گوینده و درست باشنده مُسْتَحَق
سزاوار مُصَدِّق صدقه ستاننده و راست دارنده و باور کننده و امان دهنده مُتَصَدِّق صدقه
دهنده مَعْشُوق سخت دوست داشته شده مَراق نرمه شکم مارِق بیرون رفته از دین و سنت
و کنار بینی و تازیانه نرم شده مُراق جمع مَساق راندن گاه و قیامت مَرَق شوربا و آفتی که
بکشت زار برسد مَئِق گریه کننده مائِق احمق و گول مَفْرَق میان سر و جدا شدنگاه راه براه دیگر
مَفارِق جمع مُحْزَرِق محبوس شده مُشْتاق آرزومند مُرْتَفِق بر مرفق تکیه کننده مُرْتَفَق
تکیه کردنگاه کقوله تعالی وساءت مُرْتَفَقاً مُسْتَغْرِق غرق شده و همه را فرا رسیده مَاق کنج چشم

که بطرف بینی باشد مُوق کنج چشم و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین مِخْماق زنی که بچه
احمق زاید مَحانیق شتران لاغر مِخْراق مندیلی که درهم پیچند و بکسی زنند ببازی و مراد بمندیل رومالی
یا فوطه مِخْراق الحرب مرد چست حرب را گویند مَخاریق جمع مخراق است مِخْفَق شمشیر و
درّه مُمَزَّق دریده شده و پراکنده شده و او مصدر نیز آمده است مَساتِق پوستینهای دراز آستین
مِسْلاق خطیب بغایت فصیح و بلیغ مِشْراق آفتاب برآمدن گاه و آفتاب رو مُحاق
کاهیده و آخر ماه و شب آخر ماه را هم گویند ماحِق گرمای بغایت گرم مَحیق تیز کرده شده و تنگ
کرده شده مَذیق شیر باب آمیخته مَذاق چشیدن گاه مَذاق و مُماذِق آنکه با کسی دوستی
غیر خالص دارد مَعیق ژرف مَلَق زمین هموار مَغْلَق بخش و نصیب که در قمار فرض کنند مَغالِق
جمع مَنْجَنیق آنچه بآن سنگ بر قلعه اندازند مَناجیق جمع مَزِق پوست کندیده و سرود کنیزک و
سرود مردم فرومایه مُمَزِّق بکسر رای مهمله سرودگوی مِزَق پارهای جامه واو جمع مزقه است مِزاق
شتر ماده چست و تیز رفتار مَشیق و مَمْشُوق اسب لاغر و مشیق جامه را هم گویند مَشِق گل سرخ
و از ابری طین احمر گویند مُهْرَق نامه مَهاریق جمع مَضیق جای تنگ مَضایق جمع مِرْفَق
و مَرْفِق عضو دست که معروفست مِرْفَق آنچه برو تکیه کنند برفق و کاری که از آن فایده باشد و آب
ریزگاه باران که در سرا باشد مَرافِق جمع مُرَوَّق بیخته و شراب صافی کرده مُراهِق آنکه نزدیک
ببلوغ باشد رسیده مُنافِق دورویی دارنده مَوْبِق هلاک شدنگاه کقوله تعالی وجعلنا بینهم
مَوْبِقاً مُهْرَوْرِق و مُهَرِیق ریزنده آب و مثل آن مُخْلَوْلِق هموار مِعلاق و مُعلوق
میلاق که بآن چیزی درآویزند مَعالیق جمع و رجل ذو معلاق یعنی مرد پرخصومت مُلْحَق بچیزی وابسته
و حرامزاده مُبْرِق بمعنی برق است مَباریق جمع مُنْفَیْهِق فراخ سخن مُنْفَهِق فراخ
مِهْراق خون ریزنده مُوثِق و میثاق پیمان مَیاثیق و مَواثیق جمع مُخْرَنْبِق
خاموش مُدُق و مِدَق چیزی که بآن چیزی کوبند چون دسته هاون و دنگ و جامه کوب و مثل آن

مِغْق زمینی که درو گیاه نباشد و گوشه دور از بیابان باب المیم مع الکاف من المصادر مَلْك
مکیدن و هلاك کردن و نقصان کردن مُلْك بضم میم پادشاهی کردن و پادشاهی دادن مِلْك
بکسر میم خداوند شدن و زن خواستن مَلْك بفتح میم نیک سرشتن آرد و زن خواستن و بر خود کاری
کردن مَعْك واپس افکندن و بدور و دراز انداختن کاری و مالیدن مَحْك لجاج کردن مَسّاك
بخیلی نمودن مَداك گرفتن و سایدن مَهْلَك و مَهْلِك و مَهْلُك هلاك شدن
مَلاك پادشاهی داشتن مَأْلَك پیغام فرستادن من غیر المصادر مَسیك و مُسُك
بخیل مُسُك بضم میم بفتح سین بخیلان و او جمع مُسْکه است مِسْك مشک مَساك جای
آب گیر مَسْك پوست و او معرب مشک است مَسَك دست و رنجهای که از عاج یا از پشت سنگ
پشت دریا باشد و او جمع مَسَکه است مَوْرِك سر ون نهادنگاه و موضع پیش زین و پیش پالان شتر
که چون سوار از سواری خسته شود پای در و توکند و آنجا نهد مَشَك بفتح میم و شین منقوطه موضعی از زره
که سوخته یا دریده باشد من الدستور مِلاك و مَلاك اصل چیزی و آنچه باو قائم باشد چیزی مِدْوَك
سنگی که بآن چیز را سایند مَداك سنگی که بر سر آن چیزی سایند مَضنوك مرد زکام یافته
مَعْرَك و مُعْتَرَك جنگ گاه مَکُّوك کیل بزرگی است و آن مقدار سه کیلجه است و کیلجه یک
من است و هفت ثمن یکمن و یکمن دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه است و اوقیه یک استار است و ثلث
یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم است و سه سبع و درهمی شش دانق است
و دانقی ده قیراط است و یک قیراط دو طسوج و یک طسوج دو حبه و یک حبه سدس ثمن یک درهم است و آن مقدار
یک جزو است از چهل و هشت جزو یک درهم مَکاکیك جمع مَکُّوك است ما فوق برگردانیده شده
وضعیف رای مَمْلوك بنده مَمالیك جمع مالك خداوند مُلّاك جمع مُلُك بضم میم و لام
چهار دست و پای چار وا مُلْك بسکون لام گیاهیست که آن از زبان جیل کرسن گویند یا قر مِلْك
بکسر میم آنچه حق شخصی باشد و میانه راه مَهْلَك افتادنگاه و فوت شدنگاه مَهالِك جمع مَمالِك

مقامهای

مقامهای پادشاهی مَلیك و مَلْك و مَلِك پادشاه مُلوك جمع مَلیك النحل
شاه مگس مَنْسَك و مَنْسِك عبادتگاه و قربان کردنگاه حاجیان و کارج مَناسِك
جمع مَسْلَك راه مَسالِك جمع مِحَك بکر جا و مُماحِك مرد لجوج ستیزه کن مِدْلَك
مرد قوی که سخت پایمال کند زمین را در رفتار مِدْمَك آنچه بآن نان را پهن کنند یعنی در دنه نان مِدْماك
چینه دیوار و رشته اندازه که بنا و نجار دارد مِسْماك چوب خیمه مَسْهَك ممر باد مِسْهاك
اسب چست رفتار مَدْلَك ماون مِضْحاك آنکه بسیار خندد مَبْرَك خفتنگاه شتر
مَبارِك جمع مَغْلوك بدی مَلَك فرشته و آب و راه راست و آنچه باو قایم شود کاری
مِغْنَك قفل مَعْك واپس افکنده مِصَكّ چار وایی سخت و قوی مِرْتَك و مُرْتَك
مردار سنگ مَتْك سرا مُتْك ترنج و گوشت پاره که در دهن فرج میباشد مُحَرِّك جنباننده
مُبارَك خجسته و برکت کرده باب المیم مع اللام من المصادر مُثول بر پای ایستادن
و بر زمین چسپیدن و از موضع خود منتقل شدن مُثْل مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و کسی را عبرت
دیگری کردن در عقوبت مَجْل و مَجَل آبله آوردن دست از کار مَذْل و مَذَل تنگ شدن از پوشیدن
راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی مَصْل دوغ را لنگ کردن و چکیدن آب و مثل آن از چیزی
و آب چکان شدن جراحت مَوْل و مُؤُول صاحب مال شدن مَتْحامِل میل کردن بر کسی بخصومت
و مثل آن و جور و ستم کردن بر کسی و رنج چیزی کشیدن و او غیر مصدر هم آمده است مَأْكَل کسب کردن و خوردن
مَعْزِل دور شدن و جدا شدن مَطْل و مِطال واپس افکندن کار و بدور و دراز افکندن کار و دراز کشیدن
سخن و وا بردن و چیز را کشیدن تا دراز شود مَغْل سخن چینی کردن مَغَل بفتح غین معجمه سعی کردن و بدرد
آمدن شکم چار وا بواسطه خوردن گیاه تر و خاک بهم مَقْل نگرستن و بآب فرو بردن و در حدیث آمده است
که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم و فی الاخر الشفا و انه یقدم السم و یوخر الشفا
مَوْحَل بفتح حاء مهمله در گل و لای افتادن و او غیر مصدر هم آمده است مَلّ خبز در زیر آتش کردن و جامه

مِحْوال آنست که [illegible]

دوختن مَلَل و مَلال اندوهناک شدن و سیر آمدن مَمال و تمیل و مَیل بطرفی خمیدن مَیل بفتح یا
در اصل لغت خمیده شدنست مَآل مهیا شدن برای کاری مِحال مکر کردن و عقوبت کردن مَحل
مکر کردن و عقوبت کردن و وا بریدن باران و خشک شدن گیاه و زمین و سعی کردن و کوشش درباره ضیعه
کسی نزد پادشاه تا او را بهلاکت آورد مَهَل زمان دادن و برسرهم ریختن مَهَل بتحریک با نرمی و آهستگی
نمودن مَتل جنبانیدن مَغل بریدن و فاسد گردانیدن و ربودن و خایه کشیدن و بشتاب رفتن و
شتابانیدن مَعقول دریافتن و این مصدریست بوزن مفعول مَکل کم آب شدن چاه و جمع شدن
آب در میان چاه از یکی من غیر المصادر مِیل و مُلول مقدار یک مد بصر و میل جراحان و میل راه
و میل بر میدان مُنصُل شمشیر مِثل مانند مَثل جمع مِثال فرمان پادشاه و بستر مُثُل جمع مَثَل
صفت و قصه و حکایت که در میان قوم مشهور گشته باشد مَثمل پناه مِجدَل کوشک مَجادِل
جمع مِجهل بیابان بی نشانه مِغزَل دوک پنبه ریسی زنان مِرجَل دیگ مسین بزرگ مَاحِل
جای بی باران و زمان بی باران مَحل زمین بی باران مُتحامَل بفتح میم ثانی موضع تحامل یعنی مقام
میل کردن با کسی در خصومت و جای جور و ستم کردن بر کسی مَحال چرخ بزرگ که بآن آب کشند
مُمرجَل جامه ایست رنگین که آنرا وشی هم گویند مَراجِل جمع مَهزول لاغر کرده شده مَهازِل
جمع مَوجَل جای گل و لای مَحلال فرود آمدنگاه مردم مَدخَل در رفتنگاه مُدخَل در بردنگاه
مِرقال اشتر بسیار دونده و نام شخصی مِعوَل تبر بزرگ یا کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند مَعاوِل
جمع مَاصِل اندک مِغال گوسفندی که در یکسال دو بار زاید مُول عنکبوت مَلیل و مَملول نان
که در شیب خاکستر پخته باشند مال معروفست و شخص بسیار مال را هم گویند مَمال و مَمیل میل کردنگاه
مِبزَل آنچه بآن شراب و مثل آن را صافی کنند مَسل و مَسیل رفتنگاه آب مَسایل جمع مُضلِل
بغایت گمراه و نام شخصی مُلتل زنبیل مُلتَل کوتاه مَنزِل فرود آمدنگاه و جای منازل جمع مِنوال
راه و طور و چوبی که جامه بران پیچند مَوئِل پناهگاه مَحمِل کجاوه و هودج مَحامِل جمع مَحمَل

فرود

۲ مَثل

مِرفَل اشتر دونده مِحمَل [illegible] مَحامِل جمع مَحمَل
[illegible] مَحال [illegible]

مِعقَل [illegible]
مِنجَل [illegible]

فرود آمدنگاه و جای محال بتشدید لام جمع مَحول زمین خشک مُحیل مکر کننده و حواله کننده
مُحال و مُستحیل نابودنی مِحول سیر و جامه پوشیده که بآن جولان کنند مَحال گردشتنگاه
مِنجَل داس نخل مِنشول داس علف مَآل بازگشتنگاه مَنهَل آب صافی مُضمحِل رفته و نیست
شده مُهل و مُهِل ریم و روغن زیتون و نقره و مس و قلعی گداخته و مهلاً اسم فعل است بمعنی امهل
کذا فی الصحاح مَرحَل رفتنگاه مَراحِل منزلها و او جمع مرحله است مَهیل فرو ریخته و روان
کرده و بعضی گویند مشتق از هیل است و جای ترس را هم گویند و بعضی مشتق از هول است مَهال جای
ترسناک مُحصِل حاصل کننده مِخصَل و مِقصَل شمشیر برنده مِزجَل نیزه کوتاه و حربه
مَزجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد مِعزال آنکه از مردم کرانه کند از زبونی خود و مرد احمق
ضعیف و آنکه گوسفند خود را جا بجا راند و مردی بی نیزه مَعازِیل جمع مَعزِل دور شدنگاه و جدا شدنگاه
مِقصَل شبانی که عصای محکم داشته باشد مِقوال بسیار گوی مِقوَل بغایت سخن گوی و زبان
و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر مَقاوِل گفتارها مِثقال نوعیست از آلت سنجیدن جزئی مَثاقیل جمع
و بمعنی مؤنت هم آمده است مَسائل مسئلها مَخایل علامتها مُستَغَل جایی که از آنجا غله گیرند
مُشتغَل و مَشغول بکاری در شده مِنشال و مِنشَل چیزیست از آهن که بآن گوشت از دیگ
بر میدارند مِنسال تیر کوتاه و شتر ماده نرم رفتار مَراسِیل جمع مَرکَل راه و پهلوی اسب که پای فرو
کوفتنگاه سوار است برای راندن اسب مَراکِل جمع مِصوَل چیزیست که حنظل را در وی خیسانند تا
تلخی او برود مِکحَل میل سرمه مِکحال میل سرمه و استخوان ذراع دست مُحوِل آنکه سالی نر زاید و سالی
ماده مَآل بازگشتنگاه مَحفِل جمع شدنگاه مردم و هنگامه مَحافِل جمع مِکیال آلت پیمودن
غله مَکاییل جمع مُطِل مشرف یعنی بر سر ایستاده مُخمَل جامه قطیفه مُتقحِل و مُتقهِل مرد خشک
پوست بد حال و بد هیئات مَطحُول آنکه زحمت سپرز دارد مَشکُول اسبی که دست و پای او تا ران
سفید باشد مِآل زنان فربه و بافغها و او جمع مِئله است من الجمل مُحتال مکر کننده مُختال بخا منقوطه

کردن کشتی کننده مُزَمَّل در جامه پیچیده مُقِلّ درویشی مُعِیل شخص بسیار عیال مُتَوَسِّل نزدیکی
جوینده و دست آویز کننده مَخْذُول خوار کرده و بدبخت شده مُسَجَّل سجل کرده مَهْوِل عصای
بزرگ و شتر بیمه مُوَتَّل در میان افتاده مُدَلَّل دلیل گفته شده و یا دلیل آورده شده مُعَلِّل علت
گوینده مُعَلَّل علت گفته شده مُفَصَّل جدا کرده مُکَلَّل تاج بر سر نهاده مُکَمِّل تمام کننده
مُکَمَّل تمام کرده شده مُجَمَّل فراهم آورده شده مُعَطَّل بی کار مانده مُخَزِّل بجاء غیر منقوطه و
زاء منقوطه و تشدید لام بلند مَعْدِل گردشگاه مُوَصِّل پیوند کننده و رساننده مُمِلّ ملالت رساننده
مُمَلّ راه راست و کسی که بملالت رسیده باشد مَلال اندوه و تنگدلی مُلال بضم میم گرمی تب
مَلُول و مَلِل از چیزی سیر شده و اندوه یافته و ملول نان در خاکستر پخته را هم گویند مَلِیل نان بخاکستر
پخته شده مُتَمَوِّل مالدار مُتَجَمِّل اسباب و اموال بسیار دارنده مَدْخُول در رفته شده و لاغر
مَشاعِل چراغدانهای بزرگ مخصوص و او جمع مشعله است مِشْتَمَل شمشیر کوتاه مِصْلال
آوازکننده مانند آواز آهن مَنْهَل چشمه که آب خوردن گاه شتران است در چراگاه و منزل کاروان
مُتَحَمِّل بردارنده بار و مشقت و مثل اینها و در سختی صبر کننده مائل میل کننده مَقْتُول کشته
مَسْلُول از نیام برکشیده مَعْلُول علت یافته مَدْلُول راه نموده مَبْذُول بخشیده و قبول
کرده مَأْکُول خوردنی و خورده شده و رعیت مَآکِل جمع مَأْکَل خوردن گاه مَهْبِل دهن فرج
و موضع بچه در شکم مادر مَجْعُول گردانیده شده و بچه شترمرغ مُغْتَسَل غسل کردنگاه و آبی که بآن
چیزی شسته شود مَغْسَل و مَغْسِل شستنگاه میت مَغاسِل جمع مَجَل آبلهای دست مُشْکِل و
مُعْضِل کار سخت و فروبسته و سخن فروبسته و پوشیده معنی مِسْحَل سوهان و زبان تیز و خرگور و نام
شخصی است و حلقه که در دهنه لجام کنند مَسالّ جوال دوزها و او جمع مِسَلّه است مُسال بضم میم
و تخفیف لام طرف و جانب کردن و سر مَقْبُول پذیرفته مَظالّ سایبانها و او جمع مَظَلّه است
مُظِلّ سایه افکننده مُظَلِّل سایبان کننده و در سایبان آرنده مَقِیل آرام گرفتنگاه و خواب

چاشت

چاشت کردنگاه و شراب خوردنگاه چاشتگاه مُقْل میوه درختی است که آن را دوم گویند مُبْذِل .
بخشنده مال و فاش کننده راز مَذِل بفتح میم و کسر ذال منقوطه مرد خورد جثه مَذِیل بیمار ضعیف مُذِلّ
خوار کننده مُجَّل دست و پا سفید شده مِصْقَل آلتی که بآن کارد و شمشیر پاک کنند مَثِل حیث و
شتاب و مُوَجَّل زمان داده شده مَواجِل جمع مَهال و مَهِیل جایی که از آن ترسند مُنْخُل
آلت بیختن چیزی چون پرویزن و غربال مَناخِل جمع مَذِل و مِذِل مرد اندک گوشت و لاغر و خورد
جثه مِنْدِیل رومال و جامه مخصوص که دستار و میان بند کنند مِفْصَل زبان و جای بندگشا و میانه
دو کوه مَفْصِل جای بندگشا و میانه دو کوه مُنْوَدِل پیر مرتعش مَسِیل و مَسَل روان شدنگاه
آب در زمین مِفْضال مرد بسیار بخشش مِفْضَل جامه با در وزه مَصَل آب کشک و دوغ که بکیسه
گیرند مَغَل درد شکم مُمْغِل زنی که پیش از شیر وا گرفتن بچه آبستن شود و هر سال زاید مَکُول
جایی که در وی آب اندک جمع شده باشد مُکَل جمع **باب المیم مع المیم من المصادر** مَقام و مُقام
ایستادن و اینها غیر مصدر هم آمده اند مَقْدَم از سفر باز آمدن و قدم نهادن و از جایی آمدن و او غیر مصدر
هم آمده است مَوْم علت برسام یافتن مَرْجَم سنگسار کردن و بگمان سخن و نفرین کردن **من غیر
المصادر** مُحْرَم صاحب ستر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد مَحارِم جمع و اوقات شبها را هم گویند
مَراسِم نشانها مَلاغِم گرداگرد دهن که سر زبان بآن رسد مَخاتِیم کیلها و قفیزها مِقْدَم
بسیار رونده و مرد دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد مُقْدَم قدم نهادنگاه مَقادِم جمع مِقْدام بغایت
دلیر مَقام استادنگاه مَآثِم گناهها مَکارِم بزرگیها و بزرگواریها مُهِمّ کار سخت و ضروری
مُوم شمع و علت برسام مَمُوم آنکه علت برسام دارد مُسَلَّم باور داشته و سپرده و بسلامت
داشته مَصام استادنگاه و بستنگاه اسب مَرام مراد مِهْزام یکنوع بازیست مُدام شراب
و همیشه مَذامّ نکوهشها مُخَضْرَم گوشتی که دانسته نشود که از نر است یا از ماده مُخَضْرَم
شخصی که دریافته باشد جاهلیت و اسلام را و حرامزاده و از اینجا گویند فلان مُخَضْرَم النسب مُخَضْرَم

مرد بخیل اندک خیر مُخْرَنْظِم مرد خشمناک متکبر مُخْرَنْشِم بزرگی برخود کبرنده و متغیر اللون مَآکِم
دبرها واو جمع مأکمه است مَحْرُوم حرمت داشته واز روزی یا از چیزی دیگر باز مانده شده مَرْکُوم
برهم نهاده شده و جمع کرده شده مُرَاغَم هجرت گاه و رفتنگاه کقوله تعالی یَجِدْ فِی الأَرْضِ مُرَاغَمًا
گشتیر آمُرْغُوم نوشته شده مَطْرُوم و مُنْهَزِم گریخته از جنگ مَطْعُوم خوردنی مَطَاعِم
جمع مِطْعَم بنک خورنده مِطْعَام آنکه بسیار طعام دهد بمردم مَلْهَم چیست حال نعو وحیث
کار نو مُنْعِم نعمت دهنده و مال دار مُتَنَعِّم نعمت کارنده و بناز و نعمت نشینده مِیْسَلِم نام سحلی
مِقْلَم غلاف از شتر مِلْکَم مرد ابله احمق فربه و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند مِلْدَام سنگی که بآن
استخوان خرما شکنند مُکْرَم و مُکَرَّم بزرگ داشته و نواخته شده مُکْرِم بزرگوار دارنده و نوازنده
مُجْرِم گناه کار مُعْلَم نشانه چیزی مُعَلِّم آموزاننده مُتَعَلِّم آنکه از کسی چیزی آموزد مُحَرَّم
حرام کرده و حرمت داشته مُحْرِم در حرم رونده و در ماه محرم رونده و کسی که احرام بندد مُقَدَّم پیش داشته
شده و منزلی از منازل قمر مُبْهَم فروبسته و پوشیده مَآتَم اندوه و سختی و مصیبت و زنانی که باهم
جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مَآتِم جمع مَعْلَم مرد فربه اکنده مُعْتَم چاروای کوش سفید و پیشانی
سفید و سفید سر مُبْرَم و مُحْکَم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تار و پود از نیکو تابیده باشند
مُغْشَم دلیر مَخْطِم بینی مَخَاطِم جمع مُطَرْهَم و مُطْرَخِم بغایت نیکو و مطرخم متکبر را
هم گویند مَوْهُوم سهو کرده و گمان اندک برده مُسْتَقِیم راست مَغْرَم تاوان و آنچه ادا آن
بر کسی واجب باشد مَحْزَنْجَم عدد بسیار و فراهم آمده مُحَکَّم بتشدید کاف شیخ پیر تجارب روزگار
کرده مِحَمّ آفتابه کوزه مسینه خورد که بآن آب گرم کنند مَرْهَم دارویی که بر جراحت نهند تا خوش شود
مُدْهَام سبز سیر که بسیاهی میل داشته باشد مَغْنَم مال مردود حی که از کفار بحرب و غارت ستانده
شود مَغَانِم جمع مَنْسِم سم شتر و روی و اکردنگاه و روشناس شده مُقَرَّم برده منقش و
چادریست منقش مَقَارِم جمع مُعَظَّم و مُفَخَّم بزرگ داشته شده مُعْظَم بسکون عین

وتخفیف ظا

وتخفیف ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و میانه چیزی مُجَسَّم تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده
مُتَبَسِّم خنده نرم کننده مِبْسَام بسیار تبسم کننده مَبْسِم بکسر سین دندان مِبْلَام شتر ماده که از
سختی شهوت که باز دارد آواز نکند مُتَکَلِّم سخن گوی مُتَرَاکِم برهم نشسته مُنْضَمّ درشده در چیزی
مُهْتَمّ تیمار داشته مُحْتَرَم حرمت داشته مُعْتَصِم و مُسْتَعْصِم چنگ در زننده و وا ایستنده
از گناه و غیر آن مُغْتَنَم غنیمت شمرده مَلْمَم میقات اهل یمن مُعْتَزِم ترا منقوطه شده تعویذ
فروش مُلِمّ بتشدید میم فرو آینده و گناه صغیره کننده و کودک که نزدیک ببلوغ باشد مِعْصَم موضع
دست و ریختن از دست مُضِیم و مُسْتَضَام مظلوم مُسْتَنِم آنکه با مس خرشته باشد مَعْدُوم
نیست شده و نا یافت شده مُقَوِّم راست دارنده و قیمت کننده مَخْدُوم خدمت کرده شده
مَخْتُوم مهر کرده شده و بآخر رسیده شده مَعْلُوم و مَفْهُوم دریافته و دانسته مَکْتُوم پوشانیده
مَنْظُوم شعر و درهم پیوسته مَرْجُوم کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مَرْحُوم رحمت کرده
مَشْمُوم مشک خوشبوی مَدْمُوم سرخ و عضو ریسه و چیزی خون آلوده و گران بار کرده و زنگ کرده
شده بهر رنگی که باشد و دیگی که با و سیر زمالیده شده باشد مِضْرَم داسی که بآن غله و علف می برند مَغْمُوم
اندوه رسیده شده مُقْسِم سوگند خورنده مُقْسِم بکسر سین نیکو کننده و بخش کننده مُقْسَم بفتح سین
نیکو کرده و بخش کرده مَظْلُوم ستم کرده شده مُظْلِم و مُدْلَهِمّ تاری مَذْمُوم نکوهیده
شده مَکْظُوم اندوهناک گشته و عیب کرده مَنَام چشم و خفتن گاه مَنْهُوم حریص و سیر
ناشده از طعام مُولِم بر دارنده و مهمانی عروسی کننده واو بمعنی اول مهموز الفاء است که همزه را بواو
قلب کرده اند و بمعنی دوم معتل الفاء مَلُوم ملامت کرده مُلِیم سزاوار ملامت شونده مَنَاظِم
پیوستگیها مُنَجِّم ستاره شناس مُنَجَّم آنچه بچند مدت گزارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده
مِشْقَام آنکه بسیار بیمار شود مَسَامّ سوراخها خرد در بدن مَشَامّ بینیها مَشْؤُوم و مَشْئُوم
نامبارک مَشَائِم جمع مِنْعَام مرد بسیار بخشش مَلَاحِم جنگها او جمع ملحمه است مَوْسِم

بهنگام چیزی وجمع بستد نگاه میسم چوبی وآلتی که بآن داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده وداغ کرده
ملحم بفتح جا آنکه روزی او گوشت شکار باشد ومردی که وا چسبنده بقومی باشد ویکنوع جامه ایست

باب المیم مع النون من المصادر مدن ایستادن مرون نرم شدن ونرمی نمودن و
سخت شدن وعادت کردن بر چیزی مرن بسکون را مهمله دست وپای اسب بروغن چرب کردن مون
مؤنت وما یحتاج کسی بر خود گرفتن میلان بطرفی خمیدن من بخشش کردن ونعمت دادن ومنت
نهادن وبریدن ونقصان کردن کما قال الله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص وبی قوت کردن
ومانده شدن ومانده گردانیدن مثن بر مثانه زدن وبمثانه زدن مثن بفتح ثا سه نقطه سلس البول
شدن مان مؤنت کسی بر خود گرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن در کار وبر مانه زدن وبمانه
رسیدن یعنی بمیانه زهار وناف رسیدن ومهیا کردن مین دروغ گفتن محن بخشیدن وآزمودن
وزدن وخاک وگل از چاه بدر کردن مهن خدمت کردن ودوشیدن وربودن جامه موتان
بفتح میم وواو در آب خیسانیدن وتربیت کردن مرحان بحا مهمله فاسد شدن چشم متن بر پشت
زدن وپوست خایه شکافتن وخایه بیرون آوردن ومشیر کردن مجون بی باک شدن آدمی مخن بخا
منقوطه جماع کردن وگریستن واز چاه چیزی ببالا کشیدن مزون بزا منقوطه روشن بروی شدن
ورفتن وپر کردن خیک از چیزی مشن یافت شدن وبتازیانه زدن وپوست کندن وربودن برتیغ
معن روان شدن آب من غیر المصادر مجن سپر ماجن بی باک مجان جمع
معدن کان مقوین بی توشه شدگان ودر منزل خالی فرو آیندگان مارستان سرایی که دروی
بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان واو پارسی معرب است میدان صحرا میادین جمع ملدان
آنکه نصیحت بپوشاند از کسی وغیر نصیحت بپوشاند ودروغ گو ماضغان هر دو طرف ریش که بیخ دندان
بدان پیوسته است ودو رگی که در همین دو طرف ریش است مجان بفتح میم وتشدید جیم رایگان بخشنده
بی عوض مؤتمن آنکه بدو ایمن باشند ممجن راه دراز کشیده میمون خجسته شده موطن

جایگاه

جایگاه جنگ مواطن جمع کما قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجنون
دولابی که بآن از چاه آب کشند محلقن خرمای نیم پخته مذقان خیک کهنه متکن
فربه پرگوشت مواجن چوبهای قصاران که بدان جامه کوبند واو جمع میجنه است محن
اندوهها واو جمع محنه است مطجن ومطنجن گوشت در تابه برشته کرده ماکمتان هر دو
طرف دبر محلتان بضم میم دیگ وآسیا میزان ترازو ونام برجی از بروج آسمان موازین
ترازوها مخزان بغایت غمگین محقان آنکه بول خود باز دارد ودیر بول کند مدیان
آنکه دایم قرض دارد میطان موضع ابتدای غایت که از آنجا اهل سباق اسب دوانند مکذبان
دروغ گویان مکلبین بکسر لام سگ داران مکلبین بفتح لام سگان بشکار آموخته ومقیدان
واسیران مردفین از پی آیندگان واز پی آورندگان مبین ومبین آشکار وآشکار کننده
مسافحین مردان زنا کننده مزن ابرهای سفید واو جمع مزنه است وبعضی مفرد هم آمده است
مازن خایه مورچه ونام شخصی است مزون زمین عمان صودان وموذون کوتاه
دست وموددن چیزی تر وخیسانیده وبچه لاغر را هم گویند مدین نام جاییست متدین
دین دار متقن ومتین استوار مدن ومدن ومداین شهرها واینها جمع
مدینه اند مذروان هر دو شق دبر وهر دو گوشه کمان محجن چوگان مافون بی عقل
شده وبی مغز شده مکامن نهان خانها ممکن روا ممترین در شک افتادگان ملوان
شب وروز مصدان کوههای بلند وسر کوهها واو جمع مصاد است معمعان گرمای سخت
وبغایت گرم ماعون آب وما یحتاج خانه از کوزه وکاسه وتبر وبیل وغیر آن وفرمان برداری و
زکوة وفایدها وبخششها معنان روان شدن کابهای آب در رودخانه مرجان مرواریدهای
خورد ومرجان معروف محاسن نیکوییها واو جمع حسن است بغیر قیاس معین ومعوان
یاری دهنده ملان پر مصران رودهای که در وطعام رود واو جمع مصیر است مصارین

جمع مصران است مصران بکسر میم کوفه وبصره مکرمان مردم بزرگوار محارین یکسهای انگبین کی با نکبین چسپیده باشند مردن دوک چرخ مسحلان دو حلقه که در دو طرف دهنه لجام میباشد مقشقشان سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد یعنی مبرئان من النفاق

مغیبان وقت غروب آفتاب مهرجان مهرکان مضبون افکار شده مطمئن آرامیده وارض مطمئن زمین هامون متافن کسی را نقص کننده مضنون غالیه و آن داروی است خوشبو مرکب از بعضی داروهای خوشبو مین دروغ میون جمع ماین ومیون دروغ کو مصان ومکان وملجان آنکه شیر از پستان شتر وکوسفند خوردوند وشد از بخیلی مشان نوعی است از خرما مان تهی کاه میان آدمی و بیل که با آن کل از زمین برکنند ماون جمع منین ضعیف و سست و غبار ماون وموون ومئین جمع مایه است

موثبان پادشاهی که غزا نشسته باشد و غزا نکند مهیمن تصدیق کننده وباوردارنده وامین وکواه راست و در اصل مؤمین بوده است واو از باب افعال است بر اصل خود که اأمن یأأمن بوده است ومهیمن مشتق از یأمن است که اصلش یأأمن بوده است همزه دوم را قلب کرده اند بیا و همزه اول را قلب کرده اند بها مهیمن شد مغبون زیانی رسیده مأوان موضعی است مکان ومعان جای مظان جایهای کمان بردن من از وبر و بمعنی دوم است قول حق تعالی ونصرناه من القوم الذین ای علی القوم من کرانکبین و بعضی کفته اند ترنجبین و بعضی که بر درختی آید وببندد آن را من کویند ومنی که با آن چیزی سنجند من بفتح میم وسکون نون یعنی کسی وآنکس وکیست واو بمعنی مفرد میباشد همچو من ابوک و بمعنی جمع میباشد کقوله تعالی ومن الشیاطین من یغوصون واو تثنیه می آید همچو منان ومنین وجمع می آید همچو منون ومنین منون زمانه ومرک دو برنده وکم کننده قوت وجمع من هم باشد منان بخشنده ومنت نهنده ونامی است از نامهای خدای تعالی ماهن خدمتکار مهان خوار کرده شده مهین خوار وضعیف مهین خوار کننده

مهوان

مهوان بضم میم وفتح همزه وتشدید نون صحرای کشاده واو مشتق از هو است مکمن نهان شدنکاه مکامن جمع مردن تاریک مردن دوک رشتن پنبه ریسی مفرطون که در قرآن مجید آمده است که وانهم مفرطون یعنی متروکون فی النار ومنسیون مشفن سوهان موتان مرک کاو وکوسفند وسایر مواشی ملبن کاودوش و قالب خشت من الدستور ملبن آنکه بسیار شیر دارد ملغان کیاهی است میسان زنی که در نفاس باشد مذبذبین مترددین میان دو امر مرسن بینی متن مرد سخت وشیب بر تیر تا میانه تیر و پشت و پشته زمین سخت متون ومتان جمع مماتن دور معوذتین سوره اعوذتین ملین استوار وجای کرفته وکسی که او را منزلت خاصه باشد مکن خایه سوسمار مکون سوسماری که خایه در شکم او جمع شده باشد مبطون آنکه او را علت شکم باشد مبطان بکسر میم آنکه دایم شکم او بزرک باشد از بر خوردن مبطن لاغر شکم مرکن لاوک ومثل آن چیزی که در وجامه شویند مخبثان خبث کننده مرقعان احمق مازریون دارویست وآن را حب السلاطین هم کویند مغابن مواضع تن آدمی از نشیب بغل تا بن ران مسلان مجاری آب واو جمع مسیل است مسان شتران بر مشدن آهوی ماده که بچه اش بزرک شده باشد و از شیر دادن آن مستغنی کشته مشادن ومشادین جمع مضامین معنیها و بچهای شتران واسبان وغیرها که در پشت پدر باشند در شکم مادر و آنچه در شکم مادر باشند بلاقیح کویند واو جمع مضمونه است مخن کریه ومرد دراز مرن پوستینها مرن حال وخلق مارن سر بینی ونیزه نرم مرن خرکور مرن جمع مرنان کمان سخت مران موضعی است مران درختی است ونیزهها میران خانه جانور وحشی مارین جمع مسن بسیار سال دارنده مستومین نشان کنندکان مسومین نشان کرده شدها منتهون بپایان رسیدکان مسن سنکی که بآن کارد تیز کنند معین ومعنات بمعنی صاف وآب پاک ودو روان معن

دراز و کوتاه و بسیار و اندک و نام شخصی است مَوَتان آنچه غیر حیوان باشد و زمین غامر
میسان مردی که در نعاس باشد مَیسان موضعی است مُتَمَکِّن جای گیرنده و دست یافته و
از اینجاست که نحویین اسم معرب را متمکن گویند مَسْکَن معا خانه و منزل و آرام گاه مَساکِن جمع
مَشائِن عیبها و زشتیها مُوْتان دردیست که آدمی را پیدا شود و در حال بمیرد مِسْکین
درویش که او را هیچ ستر مقتی نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم بی تکبر مَساکین جمع مُرْجَوْن
وا پس داشته شدگان مُحْسِن داننده و نیکویی کننده مُدْهُن ظرفی است که در و ماست
کنند و روغن سازند و آب گیر که در کوه باشد مَداهن جمع مُفْلِحُون فیروزی یافتگان
مُحَلِّقِین معا مردان آزموده نسبت کرده بحکمت و جماعت مسلمانان از اصحاب احد و که اختیار
کردند قتل خود را برای اسلام و اختیار کفر نکردند و حاکم کرده شدگان و منع کرده شدها از مطلوب شان
مُسْتَهْزِئُون افسون دارندگان مُسَیْطِرُون و مُصَیْطِرُون کماشتگان و تعهد کنندگان
چیزی مُحْصَنِین مردان که خدا و مردان پرهیزکار مُحْصَن نگهدارنده و پرهیزکار و مرد که جدا
مُدْهامَّتان که در قرآن است یعنی سبز سیر آنکه از غایت سیرابی میل بسیاهی کند مُنْشَرِین
زنده کرده شدگان مُسَحَّرِین محتاج شدگان بطعام و شراب و فریب داده شدها و جادوی کرده
شدها مُقْمَحُون سر برداشته شدگان مُظْلِمُون بتاریکی در روندگان مُتَشاکِسُون
بدخویان مُقْرِنِین طاقت و توانایی دارندگان و آرام کنندگان کقوله تعالی سُبْحانَ الَّذِی
سَخَّرَ لَنا هذا وَما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ ای مالتلک التسخیر مطیقین مُکارُون خربندگان مُقْتَرِنِین
دو دو بهم پیوستگان مُتْرَفِین نعمت داده شدگان و گمراه شدها بنعمت بسیار مُزْمِن
مرض دیرینه و چیزی دیرینه مَخْزَن خزینه مُعَنَّن زنی که اشتهای جماع نداشته باشد مُوْهِن
نیمه شب مَعْطَن خفتن گاه شتر در کنار آب مَعاطِن جمع مَخْزُون در خزینه نهاده
مَقْرُون وابسته مَوْزُون سنجیده مَجْنُون و مَحْنُون دیوانه مَدْفُون

المَوَتان آنچه جان ندارد و سامر

درزیر

در زیر خاک دفن کرده مَشْحُون پر کرده رانده مَخْبُون کنار گرفته شده و ذخیره کرده شده و جزوی
از اجزاء شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد مَخْنُون بحاء مهمله آنکه او را علت استسقا باشد مَظْنُون
گمان برده مَسْجُون در زندان کرده مَسْنُون متغیر شده و گندیده شده و ریخته شده بر فوق و
هموار کرده شده و تیز کرده و صورت کرده شده و این معنی اخیر از کشاف منقول است و مَسْنُون الوجه
آنست که بینی و روی او دراز باشد مُسَمَّن پرواری کرده شده مُسَمِّن فربه کننده مُغْتَبِین
گولان و نادان مَقْتَوِین بفتح میم کسانی که برای مردم کار کنند بمجرد خوردن واو مشتق از قتوا است
مُقْتَوِین بضم میم مشتریانی که افزایند کاسند در قیمت چیزی واو مشتق از قتوی است مَطْعان
سخت نیزه زننده مَطاعین جمع مَقْبُوحِین زشت رویان گرفتار شده مُبَذِّرِین
بی اندازه خرج کنندگان مُبْتَلِین آزمایندگان و ببلا گرفتار شدها مَسْبُوقِین پس آمدگان
مُحَجَّلِین دست و پای سفیدان لما قال النبی صلعم یحشر امتی یوم القیامة غرا محجلین مَکْنُون
نگهداشته و پنهان داشته مَدِینُون جزا داده شدگان مَدِین بنده و قرضدار و جزا داده
شده و خوار کرده شده مَدْیُون قرضدار مَمْنُون بریده شده و منت نهاده شده
مَفْتُون در فتنه انداخته شده و آزموده شده و بمعنی فتنه هم آمده است همچون قول حق تعالی
بِاَیِّکُمُ الْمَفْتُونُ یعنی بایکم الفتنة مُشْفِقُون ترسندگان و مهربانی کنندگان مُخَلَّدُون
جاویدان باشندگان مُفْتِن فتنه انگیز مُمْتَحِن آزماینده مُمْتَحَن آزموده شده
و محنت رسیده مَقْرُون و مُقْتَرِن وابسته مُتَفَنِّن آنکه بسیار فنون داند مُفَنِّن
نوع نوع کننده باب المیم مع الواو من المصادر مَأْو کشیدن پوست تا گشاده شود
مُضُوّ و مَضْو رنج کشیدن مَحْو ستردن و نیست کردن و نیست شدن مَطْو نیک راندن
ستور در سفر و کشیدن مَقْو مالیدن و جلی کردن روی و آیینه و روشن و پاک کردن دندان و
نگهداشتن مَتْو کشیدن مَکْو آواز کردن مَهْو باریک کردن و رقیق شدن شیر خوردنی

سرتفتن و درپیچیدن بیشی از تن

من غیر المصادر مَعْو خرماء تمام رسیده مِطْو یار و مانند مِهْو شمشیر باریک و شیر
رقیق پر آب و نام شخصی مَشْق دارویی است مسهل مَحْو بجا ماهله نام موضعی است و سیاهی ماه
مَرْو سنگ سفید براق و نوعی است از ریاحین و نام شهریست مَکْو سوراخ جانور وحشی مَرْکُو
اصلاح کرده شده و حوض دراز بزرگ مَخْبُو فرو مرده مَدْعُو خوانده شده مَرْجُو امید داشته
شده مَکْسُو جامه در پوشیده مَجْلُو زدوده شده و زنگ بدر برده شده مَقْحُو دارو بیست
که در وا قحوان کرده باشند مَو دارو بیست باب المیم مع الهاء من المصادر مَوْه و مُوُوه
و مِیه بسیار شدن آب چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مَدْه ستودن مَتْه آب از چاه
کشیدن و دراز شدن زبان مَرْه فاسد شدن چشم از بی سرمه کی مَقْه فاسد شدن چشم و رنگ
کبود شدن مَهاه خوش مزه یافتن و خوش مزه شدن و خوب و تازه شدن من غیر المصادر
مَهْمَه بیابان مَهامِه جمع مَشادِه مشغلها و کارها مُقَه رنگ سفیدی که بکبودی
زند ماه و موه آب میاه جمع و ماه مردی را هم گویند که دل او بسیار آب داشته باشد مُمَوَّه
تلبیس کرده و در هم آشفته کرده و آراسته شده مَنْفُوه بد دل و ضعیف مُنْتَبِه و مُتَنَبِّه
آگاه مَکْرُوه ناخوش شمرده مَکْرَه بناخوشی بر کاری داشته شده مَکْرِه آنکه کسی را بناخوشی
بکار دارد مُنَزَّه دور کردانیده و پاک کردانیده از زشتیها مُتَشابِه مانند شونده و قول حق تعالی
کتابا مُتَشابِهًا یعنی مانسته بعضی او ببعضی در حسن و صدق مُشَبَّه بچیزی مانند کرده شده مُشْتَبَه
پوشیده شده مُتَوَجِّه رو بچیزی کننده مَدْرَه مهتر لشکر و مهتر قوم و مبارز لشکر و سخن گوی
مردم مُوَجَّه خوب و پسندیده و آنچه بسوی او روی وا کرده شود باشد و نیک بیان کرده مادِه
ستاینده مُدَّه جمع مَهَله آسان و خوب مَهاه نیکو مُولَه لذت و طراوت و خوبی
و بعضی لذیذ هم آمده است و عنکبوت و آبی که بصحرا روان شده باشد میلاه شتر ماده که بغایت شیفته
بچه خود باشد مَعْتُوه کم عقل و سرگشته مَعاتِه جمع باب المیم مع الیاء من المصادر

مری

آغشته

مَرْی دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و کرم راندن ستور و هر دو دست بر زمین زدن ستور
برای نشاط و انکار کردن مَأْی سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست
تا فراخ شود مَنْی اندازه کردن مَحْی ستردن و نیست کردن و نیست شدن مَلْی فرو افتادن
مَتْی در بردن دست در رحم شتر ماده و آب منی فحل را از آنجا بر آوردن تا آبستن نشود مَتْنی رفتن
مَذْی آب مذی بر آوردن و آب مذی آمدن و چار وا بچرا گاه گذاشتن مُضِی گذشتن و رفتن
و رنج کشیدن من غیر المصادر مَهْوِی دره که در میان دو کوه باشد مَذْی و مَذِی
آب سفیدی که پیش از بول از قضیب بیرون آید و به آب منی ماند و سبب آن ملاعبه با زن باشد و یا بوسه
و یا تخیل شهوت مَلاهی بازیها مَنِی آب پشت مَوْشِی جامه نقش کرده مُوَقّی نجم میم
و فتح واو و تشدید قاف دلیر مَاقِی کنج چشم که بطرف بینی باشد مَیْدِی شکاری که دست او دراز
افتاده باشد مُلاحِی انگور بزرگ سفید دانه دراز مُرِّی بتشدید را و مُرِی بتخفیف را آبکامه
و نوعی است از نان خورش مَعْمَعِی مردی که دایم بطرف آنکس باشد که او غالبست ماسِخی
کمانگر مَنْهِی باز داشته شده مَناهِی جمع مَرْحِی نکهداشته مَلِی زمانه دراز و بعضی از زبان
و بعضی اول قول حق تعالی است واهجرنی ملیا مَلی استوار مَغانی منزل و مقام مردمها مَعْنِی قصد کرده
شده معانی جمع مَساوی بدیها معالی بزرگواریها و بلندیها و او جمع مَعالات است بفتح میم
مَثانی دو کرده و سوره فاتحه و تمام قرآن را هم مثانی گویند مُشْتَری خرنده و ستاره که او را برجیس
گویند مَکاکی جمع مکاست و آن مرغیست مُکارِی خرنده و بکرایه دهنده و او مشتق از
مکارست مُصَلّی آنکه در پی پیشین باشد از اسبان تاختن و صلوات فرستنده و نماز کننده
و در آتش آرنده مَلْصِی دشنام داده شده من المجل مَصالی دامها کما قال النبی ص ان للشیطان
فخوخا و مصالی و او جمع مصلاة است مُتَّقِی ترسنده و پرهیزکار مُغْرَنْدِی بلند و غالب
مَبْنِی بنا کرده شده مُبْتَلِی آزماینده مَأْتِی آمده شده و آمدنگاه و بعضی اسم فاعل هم آمده است

مرتی باران منتشر شده در هوا که بیننده گرد مانند آن بیند و بر زمین نرسد

در قرآن مجید یعنی آینده همچو قول حق تعالی انّه کان وعده مأتیّا ای آتیا مَخازی رسوائیها مُخْزی
هلاک کننده و رسوا کننده و خوار کننده مُنزَوی گوشه نشین مَساعی کوششها مَراثی مرثیها
یعنی مدحها مر دگان مُتولّی بر سر کاری استاده و دوستی دارنده مَنوی در نیت داشته شده
مَروی روایت کرده شده مَشوی بریان کرده شده مَطوی در هم پیچیده شده مَقضی
گزارده شده مُنخلی پرویزن ساز و پرویزن فروش مَراقی پلها و نردبانها و او جمع مرقات است
مَهاری نوعی از شتران و او جمع مهریه است مَنسی فراموش کرده شده مَرقی افسون
کرده شده مُقتدی پی رو مُرتشی رشوت ستاننده مُربّی پرورنده مَشفی دارویی
مسهل است و او بمعنی مشو است مِردی چوبی آب رو که ملاح در دست دارد و کشتی را بآن می برد
مُرادی جمع مَشاتی زنبیلهای که بآن گل و خاک از چاه بیرون کشند و او جمع مِشاة است
مَعاری مواضع دست و پای و روی مَشرفی نام شهریست مُصرحی بضاد منقوطه و حاء غیر
منقوطه چرخ دراز بال و مهتر قوم و هرچه سفید باشد مُقتوی خدمتکار و آنکه بمزد خوردن برای کسی
کاری کند مَروی و مَروزی منسوب بشهر مَرو و اگر یا مروی را یاء نسبت نگیری اسم مفعول است
یعنی روایت کرده شده مُوذی آزارنده مَحوی گرد کرده شده و گرد فرو گرفته شده مَحمی گرد
کرده شده و نگاه داشته شده مُجتوی جمع کننده و گرد فرو گیرنده مَزاری بیابانهای خالی و او
جمع مَزوراه است مَظمی کشت زاری که از باران آب خورد مُستقوی کشت زاری که از آب
روان آب خورد مَعاطی و مُعاطی (بتخفیف یا) بخشندگان مُکری شتر نرم رفتار کاهل مُمسی شبانگاه
مِعقلی یکنوع خرمایی است مَاقی کنجهای چشم مَوامی بیابانها و او جمع موماه است مِئی
جمع مائة است و در اصل مئین بوده است برای ترخیم نون را انداخته اند مَدی حوضی که بر گرد او
سنگها نصب نکرده باشند مُدی قفیز شامی مَری شتر ماده بسیار شیر و مجرای طعام در گلو و بمعنی
دوم اصلا مهموز اللام است مَطی شتر بارکش و او در اصل مطیه بوده است که ها را برای خفت انداخته اند

می

مِی نام زنی است مَناحی خبرهای مرگ و او جمع منعاة است مَدَنی آنکه منسوب باشد بمدینه مَکّی
آنکه منسوب بمکه باشد مَعْوی منسوب بمعا یعنی نسبت کرده بروده مَعاصی گناهها و نافرمانیها
مَوالی دوستان و خواجگان و غلامان و میراث برندگان و پسران و همسایگان و هم عهدان
ماذی عسل سفید ماضی روان و رنج کشیده و گذشته و پیشی گیرنده در کاری

کتاب النون

باب النون مع الالف من المصادر نَثا ستودن و هجو کردن و خبر را ظاهر کردن نَجواء
خود را در بازی یا زبون نَجاء بچشم کردن و تیز کردن و تیز نگریستن نَجاء بالف ممدوده رسیدن
و شتافتن و پیشی گرفتن نِداء خواندن نَماء افزایش کردن و بلند شدن و گران شدن نرخ
و رهیدن نَتاء و نُتوء بحد بلوغ رسیدن و از موضع خود بیرون آمدن چیزی بی آنکه جدا شود و
دور شدن و بلند بر آمدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن نَشْاء و نِشاء بنیاد آبستنی کردن زن
و بنیاد فربهی کردن شتر و بعصا راندن شتر و بعصا زدن و زیاد کردن یک روز یا دو روز در میان دو
نوبت آب خوردن شتر و واپس انداختن کار و واپس داشتن و شیر با آب آمیخته کردن نَشّاء و
نُشوء افزایش کردن و بوییدن و بدید آمدن ابر و بلند برداشتن و ابتدا کردن نَضاء راندن و برداشتن
نِکاء خراشیدن و خاریدن نَواء نقل کردن از جایی بجایی و نگهداشتن و انداختن و یار شدن
نَقَری مردم را بدعوت خواندن و بعضی را خواندن نَدا بخشش کردن و غمناک شدن و دور
رفتن آواز نَجاء پوست کندن نَزاء بر جستن نر بر ماده نَهاء بلند بر آفتاب و آب و بر بالا آمدن
آن نَباء و نُبوء خبر دادن و از جای بجایی رفتن و دیده ور شدن و بر سر چیزی در آمدن و آوردن چیزی
نَدء در زیر خاک و خاکستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن و بسیار شدن مال نَزء
فتنه و فساد در میان مردم انداختن و در حرص افکندن و بار کردن نَسْء در کردن رگ ران نَسیء
من کتاب مصادر من باب علم یعلم تاخیر کردن ماه محرم را در احترام برای قتال یعنی در ماههای محرم قتل و کارزار

کردن و احترام آن نشمردن و بعضی ماههای محرم ماههای دیگر را حرمت داشتن و قتال و کارزار نکردن و آن
چنان بود که کفار در ایام جاهلیت ماههای محرم را تاخیر کردندی و احترام آن ماهها نکردندی قتال و جماع و فسق
کردندی و بعض ماههای محرم ماههای دیگر را احترام نمودندی و دران جماع و قتال و فسق نکردندی فلهذا حضرت
حق تعالی فرمود اِنَّمَا النَّسِیْءُ زِیَادَةٌ فِی الْکُفْرِ نُیُوء و نَیاء خام شدن و دور شدن نِقاء پاک شدن
نَهاء و نُهُوء نا پخته شدن گوشت نَوآء دشمنی کردن علی الف نَجوی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است
نَوء بمشقت برخواستن و افتادن و سر گرانی کردن و گران بار کردن و گران شدن و بگرانی و بدخواهی
برگرفتن من غیر المصادر نَجْوی راز و راز گویان و او مفرد و جمع آمده است نِجاء ابرها نَجُوء
و نُجی چشم کننده نجوء العین و نجی العین یعنی بدچشم نَداء نم و باران و بیه چراغ و گیاه
و بخشش و غایت مدت نَشاء و نَباء خبر نِساء زنان و او جمع بی مفرد است نَسا رگی است در ران
ندامی ندیمان و پشیمانان و او جمع ندمان است و جمع ندماتم آمده است نَواء دوری و استخوان
خرما و استخوانهای خرما و بمعنی اخیر جمع نواة است و مقدار مسافت راه نُوِیّ جویی که بر گرد خیمه کنند
تا آب باران اندرون نرود نِواء فربهان نابی آینده از شهری بشهری و خبر برنده از جایی بجایی
نُفَساء زنی که زاییده باشد و خون نفاس از و آید ناشی نوجوان و نو پیدا شونده نَشاء و نِشاء
جمع و نَشا بسکون شین ابر را هم گویند ناتی برآمده از موضعی بی جدا شدن و بلند برآمده نُتُوء
کند که از عضو بر آمده باشد و هر چیزی که از جای مرتفع شده باشد نَقا پشته ریگ نَشا نشاسته
که از آن پالوده کنند و باد خوشبوی و بوی خوش نُفاء بضم نون و فتح فا بوزن فُعَل گیاه و بارهای
پراکنده و او جمع نفاة است نُجَباء برگزیدگان و بزرگان نُهی عقلها نُدَماء هم صحبتان نَشاوی
مستان و او جمع نشوان است نَثاء بثاء سه نقطه خبر نُقَباء گواهان مردم و بر خود گیرندگان کار مردم
نَصاری ترسایان یعنی عیسویان و او جمع نصران باشد نِهی گوشت نا پخته نُهْبی آنچه بغارت داده
شده باشد نِهاء مقدار و آبگینه نَسَاء شیر با آب آمیخته نِیّ خام نَبُوء فعل مضارع است برای متکلم

باغیر یعنی جای بهم و فرو آریم نادی حادثه و سختی نُفَضاء لرزه تب نَبَطاء گوسفند سفید
پهلو نُوکاء احمقان نُجَداء دلیران نُجاء شاخهای درخت و او جمع نجاة است و پوست را
هم گویند نُحلی بخشش نَکْباء باد کژ یعنی بادی که از دو سه طرف آید و در کتاب مجمل اللغة مقرر است
که النکباء ریح یقع بین مهب ریحین نَأناء ضعیف نَعْماء و نُعْمی انعام کرده شده و منت و
مال و روزی بسیار و خوشحالی و نُعمی العین روشنی چشم باشد نُقاوی گیاهیست که او را حمض
گویند نُبَناء بوزن جُلَساء پیغمبران و او جمع نبی است نَوء ستاره نُعامی باد جنوب و پایان کار
نَکْراء کار سخت و دشوار نِداء و نُداء آواز نَدی در زیر خاکستر پخته شده نُزاء در دست
در گوسفند پیدا شود و از آن علت بر جهد و قرار نگیرد نَسْی زنی که بنیاد آبستنی کرده باشد نَعاء بکسر همزه
اسم فعل است بمعنی اِنْعَ یعنی خبر مرگ بده نَصْباء بر شاخ راست و بلند ماده بلند سینه نُصَحاء اندرز
کنندگان نَبْخاء و نَفْخاء پشته زمین نَکْداء شتر ماده که بچه او نماند نَهْداء یک پشته بلند
نافقاء سوراخ یربوع باب النون مع الباء من المصادر نَجْب فرا گرفتن و پوست از
درخت باز کردن نَغْب آب خوردن جرعه جرعه نَزیب بزاء منقوطه بانگ کردن آهوی نر نَدْب
بر مرده گریستن و بکاری خواندن نَشْب و نَسَب کسی را بکسی وا خواندن نِهاب غارت کردن
نَهْب غارت کردن و جمع شدن مردم بهنگامه کسی و گرفتن سگ پای کسی را نَسیب صفت جمال
زن کردن و بشعر حال خود باز گفتن نُضوب دور شدن و آب بر زمین فرو رفتن نَقْب سوراخ
کردن و سوراخ شدن و شکافته شدن و لنگوته کردن جامه را نَقَب بفتح قاف سوده شدن سم اشتر
و سوده سم شدن و شکافته شدن و سوراخ شدن نِقاب ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن
نَکْب خسته و دردمند کردن و معتمد علیه شدن و شکستن و سرنگون کردن نُکوب از راه گردیدن
نَکَب میل کردن نَوْب کار سخت بکسی رسیدن و باز گشتن و نزدیک شدن و بجای کسی ایستادن
نَصْب بر پای داشتن و با آهستگی رفتن و سرود گفتن و دشمنی کردن و نصب کردن لفظ نَصَب

رنجور شدن و رنج رسانیدن نهیب بانگ کردن بزور در آمدن او نخب بیرون کشیدن
و بد دل گردانیدن و جماع کردن و درست شاخ شدن بز نخب بفتح خا بد دل شدن نشوب
در رفتن محاربان بهم در حرب و در آویختن نتوب پستان دختر بر آمدن نخب در کار شروع
کردن و نذر کردن و شتاب کردن در رفتار نحیب گره گردیدن گریه در سینه و با آواز بلند گریستن
و حاصل کردن چیز برای کسی نیب چیزی بدندان زدن شتر نعب و نعیب بشتاب رفتن و
آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار **من غیر المصادر** نشب اصل گوهر نشیب
بلند گوهر و هم اصل کسی ناب دندان و مهتر و شتر ماده پیر نیب و نیوب جمع نوب نوبتها
نوب مسکن انگبین و طایفه از آدمیان سیاه و باز گردیدنگاه نائب قائم مقام نیب
خدمتکار نواب جمع نوائب سختیها و مصیبتها و او جمع نائبه است نصب سنگهای
گرد نشانهای راه کنند و بتهان نصائب سنگهای برپای داشته نجب و نجیب برگزیده و بزرگوار
و بخشنده نجب و نجائب جمع نجیب است نجب بفتح جیم پوست درخت نحب
وقت و مدت و مرگ چنانکه گویند قضی فلان نحبه یعنی بمرد نخب مرد بی دل نخیب بی دل
نزب لقب ندب سنت و اسب نیک رفتار و مرد چست رفتار ندب نشانه جراحت
و ترس و تهلکه و روان و چست و تیز رفتار نیسب راه راست من النمل و راهی که در میان ریگ باشد و در
صحاح گوید النیسب الذی تراه کالطریق من النمل نشب مال و زمین و ملکی ناصب دور نصب
نصب معاً رنج و بلا و بتی که از سنگ باشد و نصب حرکت فتحه را هم گویند نصیب دام راست کرده
شده و بهره و حوض نصیب نام شاعریست نصب بدی و بلا کما قال الله تعالی مسنی الشیطان
بنصب و عذاب نصاب حد و رتبه و اصل هر چیزی و آن قدر مال که در وی زکوة واجب شود و دسته کارد
و شمشیر و غیر آن و نام اسبی است ناصب برپای دارنده و حرکت نصب دهنده نقب سوراخ
و راه کوه و دریچه نقیب گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم و او دوم رئیس است در کارگزاری و کارفرمای

ناضب بضاد منقوطه دور صح

مردم

مردم و زبانه ترازو و سگی که سر حلقوم او سوراخ کرده شده باشد تا آواز بلند نکند نقب جربها و او جمع نقبه است
نقاب پرده روپوش و دانای نیک و ناگاه نیزب بدی و سخن چینی نجب برگزیدگان و بزرگواران
و او جمع نجبه است نخروب شکافه سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها و او جمع نشابه است
ناشب صاحب نشاب در آویزنده و در رونده در چیزی ناعب و نعاب زاغ نعوب
شتر ماده تیز رفتار نعب جمع نغب جرعها و فعلهای زشت و او جمع نغبه است نکیب
گرد اگرد سر سم چارپا و انکب علتی است که در شانه و منکب شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار
گیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع **باب النون مع التاء من المصادر** نحلة دادن
چیزی که عوض ستانده نشود و دعوی کردن و بنسبت خواندن کسی را نعثلة و نقثلة و نفثلة
مانند پیر براه رفتن نکرة ناشناختن و ناخوش بودن نکرة ناشناخته شدن و ناشایسته شدن
نکارة زیرک شدن و دشوار شدن کار نشاة معاً و اپس انداختن نزلة یکبار فرو آمدن کما قال الله تعالی
و لقد رآه نزلة اخری نفاسة رغبت کردن و حسد بردن و بسیار شدن و بخیلی کردن و خوب و
پسندیده شدن نقابة و نقابة نقیب شدن نقبة پرده کردن و نقاب بر روی افکندن نتنة
بوی گند کردن نباة و نبأة رویدن و پیدا شدن و درخت نشاندن نکتة سر انگشت یا سر چوب
در زمین زدن تا نشانه او پیدا شود و بسر در افکندن کسی را نشکة سوگند دادن و جست و جو کردن کم
شده و در خواستن نضرة و نضارة تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن و سطبر شدن نصافة
خدمت کردن نصفة داد دادن نیابة بجای کسی استادن نیاحة نوحه و زاری کردن
نمیمة سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن و لرزیدن نترة عطسه زدن بز و میش نکیثة
خلاف قول و عهد کردن نحت تراشیدن نفرة بیرون رفتن و رمیدن و دوری جستن نشرة
افسون کردن نصرة یاری کردن و فیروزی کردن نقمة زشت آمدن کار نیة و نواة عزم کردن
و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگاه داشتن و یار شدن نوایة فربه شدن و سطبر شدن نیوءة

تمام شدن و دور شدن ناشئة برخواستن شب یا تن برخیزنده بشب یا کل ساعتهای شب از
خواب برخواستن واو مصدرست بوزن عافیة و غیر مصدر هم آمده است نشأة و نشاءة پدید آمدن
و نو پیدا شدن و نو خاسته چون شدن و آغاز کردن و آغاز شدن و آفریده شدن و مراد بنشأة
اولی که در قرآن آمده است خلقت اولی است که در دنیا باشد و مراد بنشأة اخری خلقت اخری است
که در آخرت باشد نشوة مستی نمودن نشوة بو یافتن و جستجو کردن و خبری وا دانستن
نزاهة و نزهة خرمی کردن و پاک شدن و دور شدن از بدی نهزة فرصت یافتن
نهضة برخواستن نهایة بپایان رسیدن نصیحة و نصاحة پند دادن و نیکو
خواهی کردن نعمة نازک شدن و خوش عیش شدن و خوش حال شدن و بناز و نعمت زیستن
نعمة بضم نون چشم روشن گردانیدن بچیزی و روشن شدن بچیزی نعمة نیکویی بر کردن نهادن
و مرحمت کردن نخوضة بضاد منقوطه آکنده گوشت شدن نغمة نیک آواز کشیدن نعومة
نازک و نرم شدن نزارة اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نهالة دلیر شدن و بریدن و نیکو
خلق شدن نهکة لاغر کردن تب کسی را و سخت عقوبت کردن نسالة پرستیدن خدا
نملة جنبیدن و سخن چینی کردن و عیب کسی گفتن نحافة لاغر و باریک شدن نظافة و
نقاوة پاک شدن نعرة تکبر کردن و تکبر داشتن نذارة خبر دادن نذالة خسیس و بخیل شدن
نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن ناهیة باز داشتن واو غیر مصدر هم آمده است نهاءة
و نهاءة نا پخته شدن نتانة گندیده شدن نبالة نیک کردن کار و نیک شدن و افزون شدن
و استاد شدن و تیر تراشیدن نهقة سخت نفس کشیدن و ناله کردن و بانگ کردن شیر و خر نهاقة
بانگ بر سبع زدن و راندن و باز داشتن و باز استادن نخنخة فرو خوابانیدن شتر نخنخة
خفیدن یعنی سرفه کردن و اخ اخ کردن نقیصة عیب کردن نضیضة آواز کردن گوشت
در وقت بریان کردن نضنضة بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان نقنقة بانگ کردن وزغ

ومرغ خاکی

مرغ خاکی و شتر مرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن نأنأة ضعیف شدن در رای
و در سخن و کارهای نا راست کردن برای خود و آمیخته کردن و باز داشتن نجنجة و اگردانیدن عزم
و فکر و باز گردانیدن شتر بسوی آب و جنبانیدن نخلة یک دینار جهت نفس خود برگرفتن صدقه دهنده
بعد از صدقه دادن نصنصة زانو بزمین نهادن شتر جهت برخواستن و در حرکت آمدن چیزی و
جنبانیدن نسنسة زود بریدن مرغ نسیسة سخن چینی کردن نشنشة زود کندن پوست و
بشتاب بریدن پوست را نغنغة بشتاب سخن گفتن و سخت جنبیدن نهمة همت داشتن و حریص
شدن نوبة بخش کردن اوقات برای هر کار و او غیر مصدر هم آمده است نوبة بضم نون مصیبت و کار
سخت بکسی رسیدن نوت و نیت سخت ضعیف شدن و خمیده شدن از سختی ضعف من الحمل
نوالة احمق شدن نقاهة از بیماری به شدن نئمة ناله کردن نأصة آواز آهسته کردن
ندوة جمع کردن و جمع شدن و بمجلس مردم حاضر شدن و آمدن شتر از آب خوردن گاه بچراگاه و نزدیک
باز رفتن بآب خوردن گاه نبوة و نباوة و نبوة خبر دادن نبأة آواز نرم کردن
نجدة دلیر کردن شدن و سخت شدن و سخت بودن در جنگ نجاشة بشتاب رفتن نجعة
طلب گیاه کردن در موضع گیاه نجاة رستگاری یافتن نجاءة تیز نگریستن کما قال النبی صلعم ردوا
نجاءة السایل باللقمة نجابة بزرگوار شدن و نجیبه شدن نجودة بلند و بزرگوار شدن مرد
و بزرگ و بلند شدن اسب و بلند برآمده شدن نطنطة جز کشیدن تا دراز شود نحوسة
بدبخت شدن نودلة مرتعش شدن شخص از غایت پیری و نرم و سست شدن خایه مردم
نخرة سخت وزیدن باد نخوة تکبری کردن و بزرگی نمودن ندرة کم یافتن و کم بودن
ندامة پشیمانی کردن ندهة و ندأة و نداءة بسیار شدن حال ندبة بکسی گریستن
و بکاری خواندن کسی را نظرة واپس انداختن مدت و زمان دادن کقوله تعالی و نظرة الی میسرة
نظرة گونه رو بگشتن و لاغر شدن و یکبار نگریستن نظارة نگرستن نعت صفت کردن

نفثت جوشش کردن دیگ وجوشش کردن سینه از کینه نقیة مغز از استخوان بیرون آوردن نفخة
یکبار دردمیدن نفخة بکسر نون آماهیدن شکم وباد گرفتن شکم نفحة بحاء مهمله بخشیدن نغیة سخن گفتن
نکایة جراحت کردن ورنجی برشمن رسانیدن نکبة دولت برگشتن وسختی یافتن نکابة بهم دوش وهم
بازوی کسی شدن من غیر المصادر نکبة خواری وخستگی ودردمندی نکبات جمع ونکبات بلی
دولتیهارا هم گویند نهنهة جامه باریک نورة آهک نکتة نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر سر زمین
زنند نکات جمع نواة پیخ درخت درهم واسته خرما وحاجت ومراد نیة حاجت ومراد وآنچه در دل
گرفته باشد وجهت کاری که بسوی آن عزم کرده باشد ناویة زن فربه وشتر ماده فربه نامصة زنی که روی
زنان را رشته زند نهاقة بانگ کننده نخة بنده وخر وگاو وکاری کاجا فی الحدیث لیس فی النخة صدقة
وچیزی باریک ندیدة مانند نترة شتر ماده چست وسبک رفتار ناشة جای کم آب وگفته معظم نغنغة
طرف بالای گردن شتر نفاقة زغ نقنقة آواز زغ نمنمة سفیدی خورد که بر ناخن پیدا شد نمنمة
خطهای که بهم نزدیک ومناسب باشد نمیة پول که از ارزیز باشد یا از مس نامة آواز نرم نامة
بتشدید میم هم بمعنی نامه است نهایة پایان نهیة غایت وخرد ناهیة شتر ماده که بنهایت فربهی
رسیده باشد ناهیة زنی نهی کننده از چیزی نوبة وقت کار ناقلة شتر ماده وآبله کونه چیزی وستارها
نفاثة بیت کنندگان وا او جمع نافی است نظرتة زنی که چیز را گمان برد وچون بیند نه چنان باشد
که گمان برده است یعنی بیش او مخالف گمان او باشد ناات بمعنی ناس است که سین را بتا قلب کرده اند
ندوة مجلس وجمع شدن گاه مردم ندوة آب خوردن گاه شتر نسوة ونسوة زنان وی انها را
مفرد نباشد نخیرة آبی که بسنگ گرم او را گرم کرده باشند وشیری که بروغن آمیخته باشند نعرة بانگ
نعرة مگس سبز بزرگ کبود چشم وکبر ومنی نعرة کاری که دران اهتمام باشد نومة شخصی بسیار
خواب وازیا دمردم افتاده نومة آنکه ازو باک داشته نشود نا ت بوزن فعال ونهات
نالنده نبات گیاه نابت روینده نبیت نام قبیله است نبیثة ونبیثة خاک وگل چاه و

جو

جوی که در وقت جوی کندن وچاه کندن برکنند نبطة سفیدی که در زیر بغل شتر وشکم باشد
نعاعة نره است نازک نافلة زاییده وبخشش وغیر واجب وفرزند زاده ونماز سنت نبعة
درختی است که از ان چوب گمان گیرند نباعة ونباغة دبر نبکة جای فراز ونشیب نبیلة
مردار نباءة آواز نرم نشافة کفک شیر نشافة کفک طعام وغیر آنکه افتاده باشد نطفة
گوشوار نافجة اول هر چیزی که پیدا شود وبزرگ دارنده وبلند دارنده نطفة آب منی مرد وآب صافی
نفیجة کمان تیر اندازی نسمة آدمی ونفس آدمی یعنی دم نعت صفت نعوت جمع ناعت
صفت کننده نعات خبر مرگ دهندگان نتافة ونتفة افتاده چیزی که برکنده شده باشد مثل موی
گیاه وغیر آن نبرة همزه نشرة عطسه چاروا وزره فراخ وجایگی که در میان هر دو سبیل در زیر بینی باشد
میانه لب بالایین ونام ستاره است وخرلی از منازل قمر نجاسة پلیدی نثلة زره فراخ نجوة جای بلند
نجاة شتر چست ماده وشاخ درخت وجای بلند ورستگاری ناجیة رستگاری یافته ورنده وشتر
ماده چست رفتار نجاوة فراخی نازیة کاسه چنین که ژرف نباشد نوطة کیسه وظرفی که خرما در وکنند
وبر شتر آویزند وورمی که در نشیب حلق شتر یا در بن لب او پیدا شود نطاة نام قلعه است از قلعهای خیبر
نشیئة تک حوض که از کمی آب ظاهر باشد واول آبی که در حوض رود وسنگی که در تک حوض نهاده باشند ندءة
وندءة وندهة وندهة بسیاری مال نجیثة خاکی که از چاه بیرون کنند نخیرة اولین
روز یا آخرین روز از هر ماه نحیزة رانکی چاروای پالانی وطبیعت نخیخة روغنی که بجوانب نهره
چسپیده وخشک شده باشد ناجخة آواز آب نخیخة روغن تازه که در اول از ماست پیدا می شود
نهمة همت وحاجت نخیسة شیر بز ومیش بهم آمیخته نصیحة پند نطیحة سر زده گوسفند
که بزخم شاخ مرده باشد نخطة دردیست که در سینه شتر پیدا می شود نخاتة آنچه از تراشیده افتاده
باشد نحیطة طبیعت نادرة کم یافته وتنها مانده نشاصة ابر بلند نبذة ونبذة وناحیة
طرف وکناره وگوشه نمیمة سخن چینی وحرکت وآواز نرم نبقة ونبقة کنار ومقدار نبلة

النبلة والنبل ... از ... لها ...
النشرة ... العرب ...
الشرة ... وسط النقرة ... الشعر
النقرة والنقرة والوبر ... نجده

بخشش نخوسة بدی و بختی نخوة بزرکی و منی و کبر ندرة تنهایی و کمی و افتادکی و روزها
کقولهم لقیته فی الندرة ای فیما بین الایام نَدْغة اندک سفیدی که در آخر ناخن میباشد نُزْفة
آب اندک و شراب اندک نُدْفة شیر اندک نُدْءة قوس قزح و بالای ناف اسب نائبة
سختی زمانه و تب هر روزه نابیة کمانی که زه بر و قرار نگیرد نَبْوة و نَباوة زمین بلند نازِلة
سختی که بر کسی فرود آید نُزالة آب منی نَشْعة زمینی که در و زود کیاه روید نِسْعة سینه بند شتر که
از دوال باشد نخیضة زن بسیار کوشت فربه نخضة کوشت محکم ناشِئة ساعتهای
اولی و اول ساعتهای شب ناشیة بر خواسته برای نماز نُخَرة پشت بینی اسب و خر و خوک نخرة
و نخرة و ناخِرة کهنه و پوسیده و ریزیده نُفایة زبون ترین چیزی که انداخته شده باشد نَفْوة
و نَفْیة انداخته شده نَزْلة یکبار فرود آمدن کقوله تعالی ولقد رآه نَزْلةً اخری ای مرة اخری من نزول
جبرئیل ع و نزلة نام مرضی هم باشد شبیه بزکام نَشیکة آنچه کشته شده باشد برای خوردنی ناصِیة
و ناصاة موی پیشانی نَسُولة حیوانی که نگهداشته باشند برای زه و زاد نُسالة موی که از چاروا
افتاده باشد نُقاة چیزی زبون و آنچه از کندم و برنج پاک کرده بدور انداخته شود و خرمای پسندیده و این مانند
لغات الاضداد است نُقاوة و نُقایة برکزیده و زیاده زبون که از چیزی بدور کنند نَخْلة درخت خرما
نُخالة سبوس نَسیئة آنچه بزمان دور و زمان غیر حاضر وعده کرده شده باشد نُسْخة کتاب نوشته
نشبقة ریسمانی که در کردن چاروا کنند نَصیحة برکزیده و برکزیدکان نَفْضة باران و تب لرزه
نُفْضة خونی که از عضو یکنوبت بر آید نَزاعة کشنده نِضْوة شتر ماده لاغر نَظْرة آنچه دست
دهد نُفاءة پاره کیاه نُجْبة و نُخْبة بوزن همزة بزرکوار و برکزیده نخیت ترشیده و آنکه داخل
شده باشد در میان قومی و اصلا از ایشان نباشد و حافر نخیت سمی که کنارهای آن ریزیده و سوده باشد
نیاحة زاری و فغان نابِجة متکبر نخیرة و ناحِرة بحاء مهمله آخر روز و یا آخرین شب از ماهی
نُشارة تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن اره نافِطة نِحْلة دین و دیانت و بخشش بی عوض

نصفة

نَصَفة زنی که میانه سال باشد ناصِفة رفتن کاه آب ناطِقة زبان و تهیکاه میان ناعِجة
نازک و لطیف ناشِلة ران اندک کوشت نَعْمَة روشنی چشم نَعامة شتر مرغ و کروه مردم
و آنچه در زیر پا باشد و بیابان و نام اسبی است و نام شخصی و چوبی که در میان زرنوقان باشد و زرنوقان
دو مناره است که بر سر چاه کهنه کرده باشد نَعْمَت مال بسیار و روزی نیک و دست و کردار نیک و منت
و نیکویی نُعابة شتر ماده تیز رفتار نَعْجة کوسفند ماده و کاو وحشی ماده ناجیة شتر ماده سفید
چست و زمین هموار و دشت نُغْبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب نُغَرة بچه کنجشک و بعضی
کویند مرغ دیگر است مانند کنجشک سرخ منقار نَفَقة روزی و ما یحتاج معاش نُفْقة بضم نون
سوراخ و نَفَقة بفتح نون اقچه ناسره را هم کویند که دو روی بود ظاهرش سره و باطنش ناسره نَقْبة
سوراخ نَفْحة بحاء مهمله عذاب اندک و بوی نَفیضة و نَفَضة راهداران و مقدمه لشکر
ناصِبة رنج کشنده و نصب کننده کلمه و برپای دارنده نَصیبة دیوار سنگ که بر کرد حوض و چاه بر آورده
باشند و بهره و روزی نُقْطة آبله نُقْبة کرو زنگ و روی و فوطه و شلواری که نیفه نداشته باشد
ناقِبة ریشی که بر پهلو پیدا شود و پهلوی تا اندرون سوراخ کرد نقیبة جان ناشِرات
پراکنده کنندکان و بادهای که پراکنندکان ابرها اند و بارانها که پراکنده کنندکان کیاهها اند نازِعات
بسوی خود کشندکان و بیرون کشندکان و مراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتکانند ناشِطات
کشایندکان و روندکان از منزلی بمنزلی مثل ستارها و غیر آن و مراد بناشطات که در قرآن آمده است
فرشتکانند و ستارکان نَفّاثات و نافِثات دردمندکان در چیزی و زنان ساحره کما
قال الله تعالی من شر النفاثات فی العقد نَحِسات شومها و نامبارکها نُفاثة آب دهن
مصدور نُکَحة کسی که بسیار نکاح کند نَضّاخة چشمهٔ پر آب و پر جوشندکان نَضْخة
باران نَجَدات سختی و قومی اند از خوارج نَجْدة سختی نَظْرة خشم چنی نُقْرة علتی است
که در پهلوی بز پیدا میشود ناتِرة کمان سخت ناظِرة چشم و انکرنده نَظّارة نکرندکان

النطفة الصافی قل او کثر

نُقْرَة چاه خرد وسیم وانگیر که در وآب سیل یا آب باران جمع شود وگَو قفای سر و هر گونه گوی که باشد
نَکَفَة غدد خرد که در بنا گوش پیدا میشود نَغْمَة آواز نیک نَغَمات جمع نُدْبَة نوحه وشیون
نَزْهَة نیکویی و فرصت یعنی وقت حصول چیزی نُخْرَة و نُخَرَة پشت بینی اسب و خر و خوک
نُخاعَة و نُخامَة بلغم نَفْخَة و نِفْخَة و نُفْخَة بادی که در شکم یا در خایه باشد نَفْحَة
الربیع وقت گیاه بر آوردن بهار نَفّاخَة دم آتش من الدستور نُشْرَة تعویذ و افسون نُصْرَة
یاری نَهْضَة راه سربالا من المجمل نَقِیصَة عیب نَزَعَة نرمی و آهستگی کنندگان در کار
وکشندگان وا و جمع نازع است نُضاضَة بقیه آب و فرزند پسین نَضِیضَة تشنگی و باران
اندک و آب اندک که خورده شده باشد و تشنگی او دفع شده و از اینجا گویند ابل ذات نضیضة و آواز
خوش گوشت که بسنگ بریان کنند نُقْطَة نشانه سر قلم که بر کاغذ یا بر لوح نهند و اندک رمه آب
نُمْرُقَة و نِمْرِقَة بالش و تکیه بالش و زین بالش گونه چیزی که بر سر پالان شتر بندند تا بران نشینند
نَکْهَة بوی دهن نَکِیثَة جان و خلاف و حال سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نَلْعَة
پوست سرخی است که بر سر گیاه طرثوث میباشد نُکَعَة مرد احمق نُغْبَة اول چیز و سخن نیک و
آواز نیک نَمْغَة میان سر و برگزیده از میان جماعتی و سر کوه نَبْلَة پیرزن و شتر ماده سطبر
نَعْفَة پوستکی که در پس پالان شتر دوزند نَمْلَة مورچه و ریش اسب که در پهلو پیدا می شود و عیبی است
که در سم اسب پیدا میشود و سخن چینی و ورمهای نَمِلَة زمین پر مورچه و گویند فرس ذو نملة یعنی
کثیر الحرکة نَتِیجَة فرزند و زاینده از چیزی نَأْنَأَة اول اسلام کما قال عبد الله العتیق طوبی لمن
فی النأنأة نأنأة باب النون مع الثاء من المصادر نَکْث شکستن عهد و تاب دادن ریسمانها
از تاب در افتد و از تاب در انداختن ریسمان تا دوم باره داده شود نَحْث و نَبْث چاه پاک کردن
و بدست چاه کندن و نَحْت بفریاد کسی رسیدن را هم گویند نَفْث در دمیدن از دهن و بیرون آوردن
وجهانیدن نَفِیث خون بیرون جهیدن از تن نَثّ و نَثِیث بیرون تراویدن آب از مشک و

فاش

[illegible]

و فاش کردن خبر نَقْث نقل کردن چیزی از جایی بجایی و شتافتن و آمیخته گفتن خبر و
حدیث و بچیزی آمیختن خبر و حدیث من غیر المصادر نَفِیث بیرون جهیده و در دمیده
نَجْث زره و غلاف دل نَجِیث نشانه تیر و تیر انداختن گاهی که از خاک سازند
و چیزی بدی که از مردم پنهان دارند نَبائِث خاکهای چاه وا و جمع نبیثه است نَکاث علکی است
که بر لب شتر پیدا شود نِکْث ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد و نام شخصی باب النون
مع الجیم من المصادر نَعْج سفید شدن و شتابیدن شتر در رفتار و فربه شدن و علت
نعج پیدا کردن از خوردن گوشت و در معده ماندن آن نَشْج و نَشِیج سخت بانگ کردن خر
و سخت جوشیدن و باواز بلند گریستن نَتْج و نِتاج بچه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو و اسب
المعنی الاول من المصادر و الثانی من الدستور نَجِیج روان شدن ریم و خون از جراحت
نَسْج بافتن و بدر بردن باد نشانه را که بر زمین باشد نَهْج آشکارا کردن راه و افزایش
کردن چیزی از فربهی و افتادن و براه رفتن نَهِج پی در پی نفس زدن و افتادن نَضْج و
نُضْج پخته شدن و در رسیدن نُباج و نَبِیج تیر دادن و آواز دادن و بلند کردن
نَخْج بجای مجه جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن نَأُوج رفتن نَئِیج سخت حرکت
کردن باد و زاری کردن در دعا نَفْج برخواستن و ددو دام و حشرات زمین برای زخم و نیش
زدن و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن جوزه از بیضه و بلند شدن و بلند برداشتن پستان زنان
پیراهن را من غیر المصادر نَهْج راه راست نَؤُوج باد سخت و باد دایمی نَبّاج شخصی بلند
آواز و سگ بزرگ آواز نَتاج زاییده از چیزی نَخْج سیل نَضِیج پخته و محکم نُباج نام
دهی است یا نام شهری نُباج بضم نون بادی که از دُبر بر آید نِیلَج عصاره نیل است
نَتایِج فرزندان و زایندها و جمع نتیجه است نَسّاج بافنده یعنی جولاه و شعر باف و مثل آن
نَسِیج بی نظیر و بافنده و بافته شده و قولهم نسیج وحده یعنی لانظیر له فی صنعته ناصح سفید رنگ

[illegible]

نعاج گوسفندان و گاوان وحشی ماده نواعج شتران ماده سپید تیز رفتار نوافج نافهای مشک
واو جمع نافجه است و معرب نفاج مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگی نماینده بچیزی که در و نباشد
نشج گذرگاه آب باب النون مع الحاء من المصادر نوح و نیاح نوحه و زاری کردن
نکح فراخ کردن نشح و نشوح آشامیدن آب چنانکه سیراب شود نکح و نکاح زن بردن
و شوهر کردن و جماع کردن نبح و نبیح و نباح و نباح بانگ کردن سگ و آهو و غیره نبوح
غوغا و افغان کردن مرد و بانگ کردن سگ نتح و نتوح بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن
چیز را و پنهان شدن و بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح آب برکشیدن بازرح
نصح پند گفتن و نیک خواه شدن کسی را و باخلاص دوست داشتن نصوح راست داشتن گردانیدن
و درست شدن سخن و غیر آن نصح دوختن و در کردن نضح آب بردن بلای چیزی و آب بیرون زدن
از چیزی و آب زدن چیز را و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و پاشیده شدن
آب پراکنده کردن و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب بمقداری که سیراب شود و انداختن و دفع کردن
و باز استادن نطح شاخ زدن گاو و گوسفند و امثال آن نفح دمیدن بوی و باد و شمشیر زدن و بخشیدن
و خون از رگ جهیدن و دست زدن اسب و شتر چیز را و لگد زدن نجح و نجاح رستگاری یافتن
و فیروزی یافتن و صواب شدن و شتافتن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار من غیر المصادر
ناکح زن زننده و شوی کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد نوایح برابر ایستندگان
و زنان نوحه کننده نوح و نوّح زنان نوحه کننده نحیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود
و مرد نیک نفس نکح زمین فراخ نزوح چاه اندک آب نزح جمع نزح چاهی که بیشترین
آب از آن کشیده باشند نشوح آب اندک ناصح خیاط و عسل سفید خالص و پند دهنده و نیکو
خواه و خالص هر چیزی نصایح پندها نصیح پند دهنده نازح دور نکح و نکح کلمه ایست که
عرب بآن تزوج کنند نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بزرگی و بسیاری

نضوح دارویی است خوشبو نتح عرق نتوح صمغهای درختان نضیح حوض و عرق نضح
جمع نضح و ناضح شتری که با وی آب کشند از برای چیزی نضاح آنکه بشتر آب کشد برای نخلستان
نجیح فکر بصواب و در رفتار شتاب و مرد حاجت روا کننده از مردم نصوح و نصوح
عسل پاک و بی غش و هر چه پاک و بی غش باشد و بمعنی راست هم آمده است کما قال الله تعالی توبة
نصوحا نصاح رشته خیاط و نام شخصی است نطیح شوم و اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد
و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن ناطح کار سخت و گوسفند نر و بز نر نطاح سر و زننده
نواطح سختیهای زمانه نفوح کمان تنگ که تیر دور ببرد و شتری که نا دوشیده شیر از پستان
او برآید و شتر و اسبی که لگد زند و دست زند کسی باب النون مع الخاء من المصادر نفخ
آماهیدن خایه نفخ در دمیدن و باد از بر برآوردن نخ سخت راندن و رفتن ستور نتخ کشیدن
و برکندن نسخ باطل کردن و کتاب وا نوشتن و منسوب گردانیدن نقخ شکستن سر تا دماغ و سوراخ
کردن نوخ خسپیدن شتر نضاخ بیرون پاشیدن آب و مثل آن نضخ بر جوشیدن آب
در چشمه و آب بیرون زدن و بوی دادن چیزی من غیر المصادر نبخ آبله نخیخ آواز آب نواخ
تکبر کنندگان نوابخ نیز روایت کرده اند نخ شتری که خوابانیده شده باشد نزد صدقه ستاننده تا
آن را بصدقه بستاند نقاخ بادانگیز و سخت دردمنده نفوخ دارویی که در بینی در دمند کنند
نضاخ باران بسیار نقاخ آب سرد خوش طعم باب النون مع الدال من المصادر
نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخاستن و گذشتن و حمله بردن و بلند و بزرگ شدن نضد
بر سر هم نهادن نضد بزرگوار شدن نجد ترسیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نجد
غلبه کردن بر کسی و آزمودن و شناختن نفاد و نفود بپایان رسیدن و نیست شدن نقد
شکسته شدن دندان و سر و ستم چار و انقد حاضر کردن و فراهم آوردن و بیرون کردن زر ناسره و برگزیدن
زرهای نیکو و دایم بچیزی نگریستن نکد اندک چیز شدن و اندک آب شدن چاه و تنگ زندگانی شدن

ندّ و نداد و ندود رمیدن و رفتن نَشد گم شده را یافتن و به نیکی یاد کردن کسی را و سؤال
کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعربی گویند نشدتک الله و بپارسی گویند از تو درخواست کرده ام فلان
چیز را بحق خدای تعالی و یا گویند یاد کردم ترا به نیکی من غیر المصادر نَدّ پشته زمین و دارویست
خوشبو نِدّ و ندید مانند نَجد فراز و پشته زمین و جست و شتاب کننده در انجاح مرام
و راه بلند و نام دیاریست در عربستان و متاعی که خانه را بآن آرایش کنند نُجود زمینهای بلند نَضید
بر هم نشانده و برهم نهاده و بزرگوار نَضَد رخت و متاع که بر سر هم چیده شده باشد و تختی که رخت
و اسباب بر سر آن نهاده شده باشد و عمّ بزرگوار نَجود خرگور و شتر دراز گردن ناجود
شراب و ظرفی که در و شراب کنند نِجاد زمینهای بلند و بند شمشیر نجّاد آنکه جامه خواب و بالش را
اصلاح و تیمار کنند نَجَد عرق و متاعی که خانه را با و آرایش کنند نُجود جمع نَجد و نُجُد و
نَجید دلیر و نجید بمعنی غمگین هم آمده است نُجُد خرگوران بزرگ و دلیران و زمین پستها ناهِد
دختر پستان برآمده نَهد مرد بزرگوار و اسب بزرگ و بلند و نیکو و نام قبیله ایست نَهید روغن
تازه غلیظ ناد بمد الف سختی حادثه زمانه نَشید شعر مشهور ناشِد جوینده گم شده نَقد
برگزیده و چیزی که در حال داده و ستانده شود نَقَد گوسفند کوتاه پای زشت نَقَد درختی است نَقِد
دندان کرم خورده و چیزی که خورده و زبون باشد و افزایش نکند و همچنین کودکی که افزایش نکند نَکد اندک خیر
و دشخوار و آنچه بدشواری بیرون آید و بدین معنی انجر است قوله تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا انکد
چیزهای شوم و آن جمع نکده است باب النون مع الذال من المصادر نِفاذ و نُفوذ روان
شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن در چیزی و در گذشتن و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر و آید نَبذ و
نبیذ کردن و انداختن و جستن رگ نَفَذ روان شدن من غیر المصادر نَبْذ اندک نَفاذ
عقل نَفَذ گذرنده و در رونده نافِذ روان و گذرنده و در رونده و فرمانی که آنرا فرمان برداری کرده شده باشد
نبیذ شراب خرما نَقذ و نَقیذ از کسی فراگرفته شده و خلاص کرده از دشمن و غیر آن نقائذ جمع

نقیذه است

نقیذه است یعنی اسبابی که از دشمن ستانده شده باشد ناجذ دندان پسین نواجذ جمع باب النون
مع الراء من المصادر نَتْر تباه شدن و ضایع شدن نَتْر مالیدن و ربودن و فشردن و بجور ستدن
و بریدن نَثْر و نِثار پاشیدن نَثیر به بینی بانگ کردن بز و میش و آن مانند عطسه است نَخیر
بانگ کردن بینی نَدْر بیرون جستن و افتادن و کم یافت شدن و تنها ماندن نَذْر بر خویشتن چیزی
نذر دانستن نَذیر و نُذُر ترسانیدن کما قال الله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نَسْر
گوشت برکندن مرغ بمنقار من الصحاح و اندک طعام خوردن من المجمل نَشْر زنده کردن و آشکار کردن خبر و
پراکنده کردن و به اره بریدن و بازگشادن جامه و نامه و بر دمیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن
نُشور آشکارا شدن و زنده شدن نَصْر یاری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و
باران باراندن نَظَر چیزی را بچشم داشتن و نگریستن نِفار و نُفور و نَفیر رمیدن و رفتن
و دور شدن و آماهیدن و غلبه کردن و پناه گرفتن نَفْر جدا شدن و پراکنده شدن نَقْر کسی را از میان
جماعت بسوی خود خواندن و دانه چیدن مرغ و جنبانیدن و طنبور زدن و بمنقار نجار سوراخ کردن
چیزی و در دمیدن و میهمانی کردن و سر انگشت بر چیزی زدن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن
اسب و خشم گرفتن و عیب کردن و در چوب نقش کردن و منقار بر درخت زدن و از اینجاست که
مرغ درخت کوب را نقار الشجر گویند نُور روشن شدن نَوْر و نوار رمیدن نَحْر شتر کشتن و انگشت
برداشتن بتکبیر و حکایت است از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عم که مراد به وانحر که در قرآن آمده است
فصلّ لربک وانحر گرفتن دست چپ بدست راست در نماز و در کشاف نیز این معنی مصرح است نَعیر
بانگ کردن و جهت فتنه کوشش نمودن نَعَر بجوش آمدن خون رگ و بی قرار شدن خر و چارپا
بواسطه رفتن مگس در بینی نَهَر روشن شدن و فراخ شدن نَهْر جوی کندن و جوی کردن آب روان
زمین را و بانگ بر کسی زدن نَخیر بخواب خرخره کردن و به بینی بانگ کردن نَخَر پوسیده شدن استخوان
و چوب و ریزیده شدن نَغَر جوش کردن دیگ و غیر آن و سخت خشم گرفتن نُکر ناشناختن

وزیرک شدن نکس بفتح نون زیرک شدن نکیر ناخوش داشتن چیزی را و باور داشتن نکور
ناشناختن نمس بلنگ رنگ شدن نبس همزه در کلام آوردن و بلند داشتن و افزایش کردن
کودک نجس تراشیدن و تشنه شدن و زاییدن نجس سخت تشنه شدن شتر و گوسفند چنانکه از
بسیاری آب خوردن ننشیند نشش پراکنده کردن گوسفند در شب برای چرانیدن نقل بفتح نون
و قاف خشم گرفتن و درد نقره پیدا کردن گوسفند و نقره دردیست که در پهلوی گوسفند پیدا شود نقار
با کسی و اکاویدن من غیر المصادر نفور رمیده نکر و نکیر مرد زیرک و ناشناخته نکر بسکون
کاف ناشناخته و ناخوش و نا... منا... لقوله تعالی لقد جئت شیئا نکرا نهبور ریک پشته
نهابین جمع نهبر و اجی و ... روشنی و جوی نهر جمع نهار روز و بچه حباری و نهار که روز را
نزد عرب عبارتست از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار هم نهر آید نهر جوی بسیار
آب و آنکه در روز غارت کند نه شب نئور آنچه بر نقش دست که بسوزن کرده باشند افشانند و آن
دود چراغ و نیل است نور و نوار شکوفه نیر روشنی کننده نور روشنی و قرآن و رمندگان و
جمع نار هم باشد نوار بفتح نون رمنده و او مفرد نور است نیر راه روشن نیر چوبی است که
بر گردن گاو می نهند برای زرع کردن و نام کوهی است و تار جامه و پود جامه هم گویند و قول عرب است که
اذا نسج الثوب علی نیرین کان اصفق و ابقی نار آتش نیار فصیح و بلیغ نواتر کمانهای سخت و
جمع ناتره است ناضر سبز و تازه نادر اندک یافته شده نوادر اندک یافت شدها و او جمع نادره است
نهابر جایهای هلاک شدن کما قال النبی صلعم من جمع مالا من مهاوش اذهب الله تعالی فی نهابر نشر
بوی خوش و گیاه خشکی که در آخر تابستان پیچ آن گیاه سبز بر آرد نیلوفر داروییست نحر
موضع قلاده و بریدن گاه که در گردن باشد و اول روز ناشر گوسفند عطسه کننده نثور حیوان بسیار
بچه نثار آنچه از چیزی فرو باشد نواحر اواخر ماهها و او جمع ناحره است نخور شتر ماده بدخلق
که تا در بینی او انگشت نکنند رام نشود و شیر ندهد ناخر وزدی از چیزی و استخوانی که باد در رود و بیرون

آید

آید و آواز کند نجار چوب تراش و نام قبیله ایست از انصار نواصر یاری کنندگان و او جمع ناصره است
و او مفرد هم آمده است بمعنی یاران و بمعنی یاری و بخشش و نام شخصی هم آمده نقدر فعل مضارع است
یعنی تواناییم و تنگ سازیم رزق را نشور واکشوده و پراکنده شده نشر جمع نشر پراکنده
و پراکنده شدگان و او مفرد و جمع آمده است نواشر رگهای اندرون ذراع دست و او جمع ناشره است
نشوار نشخوار گوسفند و گاو و آن بقیه علف خاییده است که در دهن دارد و این پارسی معربست
نذیر ترساننده و نام پیغمبر صلعم نذر نذرها و ترسانندگان بمعنی اول جمع نذر است و بمعنی دوم جمع نذیر
نذر آنچه بر نفس خود واجب گرداننده باشد برای حق کسی نذور جمع نجار و نجار و نجر
طبع و مزاج و اصل و حسب و رنگ ناجر ماه بغایت گرم تابستان نجور اوایل ماهها نحریر بغایت
دانا و استاد نزر اندک نزور زنی که کم بچه داشته باشد نسر کرکس و ستاره و نام بتی است و
گوشت خشکی که در کف ستم چارپا باشد نسور کرکسان نضر و نضیر زر و نضیر نام قبیله هم باشد
از یهود خیبری نضار زر خالص و چوب خالص و خالص هر چیزی نظر و نظیر مانند ناظر نگرنده
و نگهدارنده و سیاهی چشم نظار جمع نظر نگرندگان و همسایگان نزدیک و او جمع ناظر است
نظار بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نظائر مانندگان و منظوران قوم بمعنی اول
جمع نظیر است و بمعنی دوم جمع نظیره است نافر رمنده نفر جمع نغر گنجشکهای خورد و بعضی گویند
مرغکی است سرخ منقار مانند گنجشک نفر چند عدد مرد از سه تا ده نفر بسکون فا بمعنی نفر است و یوم
النفر و یوم النفور و یوم النفیر روزی که مردم حج از منی بیرون آیند نقیر اصل و حسب و چاهک خرد که
بر پشت استخوان خرماست و بیخ چوبی که آن را کنده کنند و در و نبیذ کنند ناقر تیری که بهدف رسیده باشد
نقار بمنقار سوراخ کننده و بمنقار دانه برچیننده و منقار بر درخت زننده و نقشی که بر زر و چوب
بسر قلم کنده شده باشد نمیر نام شخصی نقر جمع نقره است و آن چاهک آبگیر است که در سنگ باشد و غیر آن
باشد نمر پلنگ نمور جمع نمیر آب خوش گوارنده ناسور و ناصور علتی است

که در گوشهٔ چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته چشم آب ریزد و علتی است که در مقعد هم پیدا شود
و ریش جراحت کهنه و ناسور رگ شگافته را هم گویند که دایم از آن خون رود دلشتان نام آبیست
مر بنی عامر را نزار نام شخصی است ناطر و ناطور آنکه رز انگور را تیمار کند و محافظت نماید
نواطر جمع نغر بچه‌های که در شکم باشند نغر آنکه قرار نگیرد و خری که خرمگس برو نشسته باشد و قرار
نتواند گرفت نغور و نغار رگی است که خون او در جوش آمده باشد نغر دور ناعور
چرخیست که بآن آب از چاه بر می‌کشند نواعیر جمع ناقور صوری که در حین حشر دمند
نبش جانوریست مانند کنه که در چاه وامی افتد نبار جمع نغر خشمناک نقر آوازی که بیرون آید از
زدن زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام بانگشت وسطی باب النون مع الزای من المصادر
نشوز ناسازی کردن زن با شوهر و شوهر با زن کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها
نشوزا ای نشوز البعل و بالاتر نشستن و بلند نشستن و بلند بر جستن کما قال الله تعالی واذا قیل انشزوا
فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان والمجلس نفز و نقز بر جستن نبز کسی را لقب نهادن نهز
جنبانیدن و برخواستن و دلو با آب چاه زدن تا پر شود و زدن و واداشتن چیزی از نفس خود و برو
کردن نخز بهادن و یا بپای چیزی را کوفتن و سر انگشت و یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن
نجز نیست شدن و حاضر شدن و گزاردن حاجت و مراد کسی و وعده بجای آوردن نزیز
بانگ کردن آهو و دویدن آهو نکز بی آب و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن و نیش یا تیغ
بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار و گزیدن آن چیز را من غیر المصادر نز مرد
چست و زیرک و آبی که از زمین بیرون آید و روان نشود و همان آب را هم گویند نز بکسر نون آبی که
از زمین بیرون آید نبز لقب نحاز سرفهٔ شتر و دردی که موذی بسرفهٔ شتر باشد نحائز طبیعتها
ناکز چاه کم آب نشز و نشز و نشاز جای بلند نشوز و نشاز جمع نشز اند که بسکون
شین باشد و نشز بفتح شین بمعنی مرد مسن بقوت هم آمده است ناجز حاضر و گزارنده حاجت

کسی نقز و نقز مال زبون نقاز دردیست که شتر را و گوسفند را پیدا شود و از آن در دو بر جهد چندانکه
بمیرد باب النون مع السین من المصادر نبس سخن گفتن نخس سر انگشت و یا سر چوب
بکسی زدن و برای جرح آب نخاس کردن و نخاس در غیر مصدر مبین است نعاس بنیاد بخواب رفتن کردن
نقس ناقوس زدن و ناقوس در غیر مصدر مبین است و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون
کردن و باز آوردن نکس عود کردن بیماری نوس جنبیدن و راندن شتر نتس خشک شدن
چیزی و راندن شتر و تشنه شدن نسوس سخت بریان شدن نان و پراکنده شدن و تشنه شدن
نمس فاسد شدن روغن نمس پنهان داشتن راز و لاغر شدن نهس گزیدن و گوشت بدندان
گرفتن و کشیدن و اندک گوشت شدن نحس بدبخت شدن و بدبخت کردن و نامبارک شدن
نجس پلید شدن ندس زیرک شدن ندس نیزه زدن و دور کردن و انداختن نشوس
ناسازگاری کردن زن با شوهر و یا شوهر با زن خود نطس دانا شدن و نیک استاد شدن
نفاس زاییدن و بچه شدن زن نفس چشم رسانیدن و کره کردن پوست فراییدن من غیر
المصادر ناس آدمیان و نام شخصی نواس جنبنده سست و لرزنده دست ناموس صاحب
راز و آنچه او را پنهان داشته شود و جبرئیل ع و خانه که صیاد می‌نشیند برای صید گرفتن نحاس طبع و اصل و مس
و دود آتش نحس و نحس بد و نامبارک و بدبخت نحاس طبع و مزاج و اصل و شب نفس تن و
جان و خون و چشم و بدانچه پوست را بآن دباغت کنند و شخص بعینه و ذات کما قال الله تعالی کتب علی
نفسه الرحمة ای علی ذاته و قال الله تعالی ایضا اختر تلک لنفسی ای لذاتی نفوس جمع نفس دم و
گشایش کار و یکجرعه آب که یکبار آشامیدن را بس بود و فراخی نرجس نرگس نسیس بقیهٔ جان
که از مریض مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تر بر آتش افکنده بدر آید و غایت کوشش آدمی نسناس نوعی اند
از خلق که بیک پای بر می‌جهند نجس و نجیس پلید ندس و ندس دانا و زیرک و تیز گوش
نطیس استاد نیک و دانا و طبیب نطس و نطس مرد دانا و نیک احتیاط کننده در کاری نفیس

مال بسیار و چیز عزیز و پسندیده و خوب و برگزیده نفایس جمع نفاس زنانی که نو زاییده باشند
واو جمع نفساء است ناقوس چیزیست که ترسایان می نوازند در اوقات صلوات خود شان
نبراس چراغ من الصحاح و چراغدان من الدستور ناجس و نجیس دردی که از آن خلاصی
نتوان یافت ناخس جربی که بر دنب شتر باشد نخیس چرخی که سوراخ گذرگاه سر محور
او فراخ باشد نخاس چوبی که سوراخ گذرگاه سر محور چرخ کنند تا تنگ تر شود ناقس تیر آب
ترش نافس بفساد چشم کننده یعنی شخص بد چشم نوادس نیز ناکس مرد ضعیف سر در
پیش افکنده از ضعف و تیری که سوفار وی شکسته باشد و محل پیکان او را سوفار کرده باشند و چیزی که
بالای وی زیر کرده باشند ناکس سر در پیش افکنده نواکس جمع نعاس مقدمهٔ خواب نعوس
شتر مادهٔ نیک دهندهٔ شیر ناعس خواب کننده نسانیس سخن چینان نشنش خشک شده
از تشنگی و بد خوی است که مکهٔ معظمه را ناسه گویند ناطس جاسوس و استاد نقس مرکب که با آن
چیزی نویسند نقرس بغایت استاد و علتی است معروف نقریس بغایت استاد دانا
نمس جانوریست که در زمین مصر میباشد و کشندهٔ اژدها است نطس مرغی است باب النون
مع الشین من المصادر نبش گور کندن و گیاه بر کندن نهش گزیدن مار و بدندان پیشین
گرفتن گوشت نجش صید بر انگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و گوسفندان و مثل
آن و در بیع چیزی افزودن تا مردم بخریدن رغبت کنند و این معنی اخیر منهی است شرعا چنانکه در حدیث
آمده که لا تناجشوا نفش واخیدن پشم و پنبه نفش و نفوش چرا کردن شتر و گوسفند در شب
بی شبان کقوله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن و خار از پای بیرون کردن
و خار بر خوشهٔ خرما زدن تا خرما پخته شود و موی بر کندن بمنقاش نوش فرا گرفتن فایده و غیر آن
و چیزی کردو گرفتن و خیر و فایده رسانیدن بکسی نشیش جوشیدن می و جوشیدن آب چون
آهن گرم در و کنند و فرو رفتن آب بزمین و فرو خوردن زمین آب را نغش برداشتن و گوشت

بردندان

بردندان گرفتن و سخت گرفتن و فرا گرفتن نتش خار از پای بیرون کردن و بر کندن موی بمنقاش و برچیدن
بچیزی نخش لاغر کردن نطش قوی خلق بودن نطیش جنبیدن و قوت مند کردن نکش
آب کشیدن و بسر گیاه در آمدن چارپا و تمام خوردن آن را نمش خط کشیدن جهت بنا کردن
ناش واپس افکندن کار من غیر المصادر نفش و نفاش و نوافش گوسفندان و
شترانی که شب چرا کنند بی شبان نشیش آواز قلیه و آواز جوشش چیزی نوش مرد سخت گیرنده
نش بیست درهم و این نصف اوقیه است که بمعنی چهل درهم باشد نمش پیس ناجش کسی که صید
بر انگیزد نطیش قوت و حرکت نعش جنازه و بنات النعش هفت کوکبند که چهار بر مثال
نعش اند و سه دیگر تابع آنها اند نقیش مانند من المجمل(?) نقاش صورتگر نباش گورکن نمش
خطها و نقشها و صورتها و نقطهای سیاه و سفید و علتی است که در آدمی پیدا میشود نهمش حیت(?) و
و گزنده نمش آنچه بر و نقطهای سیاه و سفید باشد باب النون مع الصاد من المصادر
نقص کم کردن و کم شدن و او لازم و متعدی آمده است ندص بیرون خزیدن چشم نوص
گریختن و رمیدن و واپس استادن نصص آشکار کردن و برداشتن و نیک جنبانیدن و راندن و عرض
کردن سخن و نیک پرسیدن از چیزی و نیک رفتن نکوص باز گشتن و واپس استادن از چیزی
نمص بمنقاش یا برشته از روی زن بر کندن موی نغص ناخوش شدن عیش و تمام نبودن
توشه و سیراب نخوردن شتر نبص خواندن و آواز کردن نشوص بلند شدن و بر انگیخته شدن
و بر کنده شدن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص لاغر شدن از غایت پیری من غیر
المصادر نص رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر نمیص گیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن
نمص گیاهیست نحوص ماده خری که کره و شیر نداشته باشد نویص توانایی و جنبش
نوص خر وحشی نخص بنیان کوه و ما بین کوه و اصحاب النخص کشتگان احد باشند ناخص
بخاء معجمه پیر زن لاغر شده از پیری نشاص ابر بلند ناشص نشوز کننده نایص سر بر دارنده

نُفاص علتی است که در گوسفند پیدا شود که از آن علت پیوسته بول کند چندانکه بمیرد نُفَص جمع
نُقْصه باشد بمعنی نوبتها یعنی خونبهایی که بنوبت بدر آید باب النون مع الضاد من المصادر
نَفْض لرزانیدن وجنبانیدن وافشاندن وزاییدن شتر وتمام چیز را نگریستن ونیکو نگریستن
نَحْض درهم رفته شدن گوشت وباریک کردن گوشت از چیزی کم کردن تَضیض روان شدن
آب اندک اندک وآسان شدن نَغْض جنبیدن وجنبانیدن سر وغیر آن واو لازم ومتعدی آمده است
نَوْض رفتن وتیمار وتدبیر کردن چیز را تا کشد ودراز شود نَهْض ونُهوض برخواستن وبر پا
استادن وبالها از هم کشودن مرغ برای پریدن نَقْض عمارت را شکافتن وشکستن بیع
وعهد وتاب باز دادن ریسمان واز تاب باز شکافتن نَقیض بانگ کردن عقاب وبانگ
کردن بارها وبالانهای اشتران نَبْض جستن رگ نَبَضان حرکت کردن نَتْض باز کرده شدن
پوست نَکْض باز داشتن وباز دادن من غیر المصادر نَضیض آب اندک وشیر اندک
نِضاض جمع ناض ونَض درهم ودینار نَضْناض زبان جنبانیدن مار نَضائض
تشنگیها وبالانهای خورد نِهاض راه سرابالا من الجبل ناهِض برخیزنده وبچه مرغ که تا بمرد و
بال خود را بگسترد جهت پریدن وگوشت شانه اسب نَواهِض بچهای مرغ که پر برآورده باشند
وخواهند که بپرند نَوْض رود خانه ومیانه بیرون وپشت نِحاض گوشتهای درهم رفته واو
جمع نحضه است نه نحض نَحْض گوشت درهم رفته همچون گوشت ران نَحیض آنکه گوشت او
درهم رفته باشد وباریک کرده شده وازینجا گویند سنان نَحیض ناغِض جنبنده وجنباننده
وغُضروف گوشت وغُضروف شانه پهلو نَغْض شترمرغ نر نَغْض نام درختی است نَغَض
بفتح غین وتشدید جنبندگان نَغاض سخت جنبنده نُقْض ریسمانی از تاب افتاده و
شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نَغوض شتر ماده نَفَض ونُفاض بلک میوه که
در شیب درخت افتاده ومال هلاک شده ونُفاض بز اریراهم گویند نُفاض تنگ سالی وقحطی

النحض تیز کردن سنان نیزه

نُحْض

نَحْض درختی است در حجاز که چوب آن را مسواک کنند نَقیض مخالف وضد چیزی وآواز بار و
اثقال کاروانیان وآواز عقاب نُفوض زن بسیار بچه نِفاض شلوار کودک نُفَض جمع
نَفایض پیش روان لشکر نافِض تمام نگرنده وجنباننده وافشاننده وتب با لرزه باب
النون مع الطاء من المصادر نَبْط ونُبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه نَبَط سفید شدن
بن بغل اسب وسفید شدن تهیگاه گوسفند نَشْط گزیدن مار واز جای بجایی رفتن وباز کشادن بستن
گره وپوست واکردن وبیرون کشیدن ریسمان دلو از چاه نَشاط بفتح نون شادی کردن نَقْط
نُقطه زدن نَوْط در آویختن نَفْط آبله برآوردن نَفیط جوش زدن وبیرون پاشیدن چیز را که
در بینی است وآبله برآوردن نَخیط دم فرو بردن بناک بینی نَخْط بینی پاک کردن نِیاط دل بچیزی
وابستن ودور شدن وچیزی بچیزی بار بستن من غیر المصادر نَطْناط دراز نَطانِط جمع
نایِط رگیست در پشت کشیده نَخّاط نالنده از غایت غضب نَیِّط مقدار یک بالای مرد نَیْط
مرگ ورگیست که دل بآن وابسته است نِیاط رگیست که بدل وابسته است نیاط المفازه دوری
راه را هم گویند نَبَط ونَبیط یک طایفه اند از عرب وآبی که از زمین بدر آورده شده باشد ونبط چاهی را
هم گویند که آب از و بر آورده باشند ناشِط گاو وحشی که از جایی بجای دیگر رود نَشوط یکنوع ماهی است
وچاهی که آب داشته باشد وقعر آن ژرف باشد نَشیط نشاط کننده ونام شخصی است ناعِط نام
قبیله ایست از همدان ونام کوهیست نَفْط ونِفْط نفط چراغ که معروفست نَوْط میان سرون و
پشت وآنچه در وچیزی آویخته باشد نُقَط ونِقاط نقطها نَقّاط نقطه زننده نَفَط آبله که بر چیزی
که بر دست پیدا شود از کار بسیار نَمَط گروه آدمی ونوع ونوعی از بساط وظرفی که در وزنان متاع خود نهند
باب النون مع الظاء من المصادر نَعْظ ونُعوظ برخواستن ایر نَکَظ شتاب کردن
باب النون مع العین من المصادر نَبوع بیرون آمدن آب از زمین نَزْع کشیدن وبرکندن
وبچیزی مانند شدن ورفتن وجان دادن وخلاف کردن باکسی نِزاع ونُزوع آرزومند گشتن وباکسی در چیزی

در بینی اوست

والکوشیدن و باز استادن و مخالفت کردن نجوع جای گیر آمدن نصیحت در کسی و گوارنده و سازگار
آمدن طعام و شراب و دارو و نزد کسی رفتن برای طلب نیکو و گیاه و آب جستن نزع واکشوده شدن موی سر از
هر دو جانب پیشانی نشوع از هم گشاده شدن گوشت بن دندان و نرم و سست شدن آن نشوع
دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن در دهان انداختن کسی را نقیع فریاد کردن نصوع خوش رنگ شدن
و سفید رنگ شدن و قصد کردن و روشن شدن و زاییدن نفع سود کردن نقوع و نقع سیراب
گردانیدن و سیراب شدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و بر آمدن گرد و غبار و تشنگی نشانیدن
و شفا یافتن و سخن باور نکردن نطوع قی کردن نزوع میل کردن و گرسنه شدن نخع خالص کردن
نصیحت و هلاک کردن و خیوا افکندن و ذبح کردن چنانکه نخاع بریده شود نکع پشت پا بر دبر زدن و
نگهداشتن چیزی از چیزی و زدن و دفع کردن و باز داشتن و سرخ شدن من غیر المصادر نکع
بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست بینی او واکنده شود نسع و نسع نوار و سینه بندهای
پالان شتر و این هر دو جمع نسعه اند و نسع باد شمال را هم گویند و بعضی مفرد هم آمده یعنی سینه بند نشوع
دارویی که در بینی افکنند و فشانند و دارویی که در دهن کنند نصع جامه ایست سفید نعنع دراز و ایر
نرم و سست نعنع و نعناع بودنه نوع گونه و بخش نوع گرسنگی و تشنگی نایع گرسنه
و تشنه و میل کننده نباع جمع نبع درختی است که از و چوب کمان گیرند نوایع عضوهای شتر که
از آن عرق بدر آید نبایع اسم موضعی است نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامی است
از آرد و آب که بشتر می دهند و گوارنده نجوع گوارنده و آب خوش گوارنده و شیر آشامیدنی و
طعامی از آرد و آب که بشتر میدهند نخاع و نخاع مانند رگ سفید بزرگ چرمیست که در اندرون
استخوان گردن باشد و بدماغ پیوسته نخع قبیله ایست از یمن ابراهیم نخعی ناصع خالص هر چیزی
و خوش رنگ نطع و نطع و نطع بساطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند
و نطع کام بالایین دهن را که آنرا غار اعلی هم خوانند گویند نازع گراینده و شتری که آرزوی وطن

خود

خود کنند و یا چراگاه خود کنند و تاتی کننده در کار نزوع شتری که بآن آب کشند و آن زومند و چاهی که قعر آن
نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب بردارند نزایع زنانی که ایشان را برای غیر عشایر ایشان
نکاح کرده باشند و طایفه که بسوی چیزی کشیده و آورده شود و اسبانی که رمه خود را آرزو کنند نقع
غبار و جمع شدن گاه آب و آبی که در جای جمع شده باشد و زمینی که آب از و بیرون آورند و تشنگ
خرابی زرد رنگ را هم گویند نقاع جمع نقوع چیزی که در آب آغشته شود و با آب پرورده شود
نزایع اسبانی که از کسی و استاده باشند نزیع گوسفندان ماده که طلب نر کنند نطع رخنه و
نشانه که در غار بالایین دهن که او را حنک اعلی گویند باشد و رخنه و نشانه که در دندانهای بالایین باشد
و بعضی نطع هم آمده است نطوع جمع نافع سود کننده ناقع خون تازه و زهر کارگر و آنقدر
آب که تشنگی نشاند نقیع در آب خیسانیده و شراب مویز و شیر محض که بچیزی آمیخته نباشد و ماست
و آبی که بجای فرو رود و چاه پر آب و فریاد و آنقدر آب که تشنگی نشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع
باب النون مع الغین من المصادر نبغ و نبوغ آشکارا شدن و شاعر موروثی
نبودن نزغ مردم را در هم افکندن و فتنه و تباه کاری کردن و عیب کردن نسغ رفتن و سست
شدن بیخ دندان و سر انگشت و با نک پا و عصا یا سر تازیانه بکسی زدن و سوزن زدن دست را
برای نقش و آمیختن شیر با آب نشوغ بمعنی نشوع است یعنی دارو در دهن یا در بینی کردن نشغ
بغایت غلبه کردن شوق و سخت نفس کشیدن با آرزو و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغشی شود
و سخن در دهن کسی افکندن نتغ بافسوس بکسی خندیدن و عیب کردن ندغ به نیزه زدن و دغدغه
دادن و سر انگشت بچیزی زدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق می باشد نزدیک لهاة
نغانغ جمع نشوغ دارویی است که در بینی افشانند نشغ آبی است که از درخت بریده بیرون آید
من الحجل نسیغ عرق ندغ و ندغ گیاهیست که آنرا سعتری گویند نوابغ شاعران غیر
موروثی باب النون مع الفاء من المصادر نصف داد دادن نصف بنیمه

چیزی رسیدن و نیمی از روز گذشتن نصاف خدمت کردن نتف موی برکندن و بیهتری برکندن
نقف سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد و مغز سر بر دارد و شکافتن چیزی نیف زیاده کردن و
زیاده شدن نذف بیبریدن و آلوده شدن و برف فرو بارانیدن آسمان و جستن دست و پا بر رفتن
چارپا در رفتار نفاف کار کردن نزف سست شدن از بسیاری خون رفتن و خون بسیار
بر آوردن از عضوی و بدر بردن عقل و بی حجت شدن و تمام بیرون کشیدن آب از چاه و تمام بیرون
رفتن آب از چاه و او متعدی و لازم آمده است نشف و نشف در خود چیدن چیزی آب را یا
مثل آنرا و فرو رفتن آب در زمین نکف ننگ و عار داشتن نکف بسکون کاف ستردن از روی
و آب برداشتن و وا بریدن باران و وا بریده شدن آن و برگشتن و باز استادن از چیزی نوف
دراز و بلند شدن نأف خوردن و سیراب شدن نجف و نجاف تراشیدن و فراخ کردن
چیزی و باز بستن ابریشم بپای او تا آبغزی نکند نجف ۲ ابله بر آوردن نسف از بن برکندن و بر ۲ نخف ۶
پاشیدن غله در خرمنگاه و طعام را در دیگ واگردانیدن نضف مکیدن نطف بعیب آلوده
شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و شکستن
عضو چنانکه جراحت باندرون رسد من غیر المصادر نفنف هوا و زمین نشیب دشت که در
میانه دو کوه باشد نیف ۲ زاید نیاف بلند و دراز بالا نسیف راز و سخن نهانی و نشان ۲ ونیف
کاز دندان خرونشان سم چاروا که در دویدن بر عضو او واقع شود نسوف نزدیک کننده و شتری
که گیاه را از بن برکند و خورد و نسوف آسنبک اسبی که در دویدن سمهای خود نزدیک بزمین دارد
نجف نام شهری و جای بلند که آب بر سر او نرود نجاف جمع و بمعنی آستانهٔ در هم باشد
نجیف تیر تراشیده و تیر پهن پیکان نجف جمع نحیف لاغر نداف پنبه زن ندیف
پنبه واز ده شده ناصف خدمتکار نصف جمع و میانه سال را هم گویند در پیری و جوانی
نواصف ممرهای آب و او جمع ناصفه است نصف و نصف نیمه و نصف بکسر نون عدل

وداد را هم گویند نصیف نیمه و معجر زنان و نام کیلی است که بزبان کیل نیمه پشتک گویند نطف
آبهای منی نتف علفها و مویها و مثل آن که بدست برکنده شده باشد و او جمع نتفه است
نزف آبکهای اندک اندک و شرابهای اندک اندک و او جمع نزفه است نشف و نشف سنگ
سیاه و سنگهای سیاه نطاف آبهای منی و آبهای صافی و او جمع نطفه است نطوف
شبی که تا روز باران بارد نطف مروارید ناطف حلوائیست معروف نطف گوشوارها
نطف نام شخصی است از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است روزبادان که حاکم یمن بوده است
بسیاری مال جهت کسری از یمن فرستاده و آن مال را غارت کرده و یکروز تا شب بخش کرده و از اینجا
ضرب المثل عرب شده که لو کان عنده کنز النطف ما عدا ما صرف نغف کرمی که در بینی گوسفند
و شتر میباشد و هر کرمی که در کله و بینی باشد و کرم سپیدی که در استخوان خرما می افتد و در حدیث است
که ان یاجوج و ماجوج یسلط علیهم النغف فیاخذ فی رقابهم نکاف ورمی است که در
بناگوش شتر پیدا میشود نکف غددهای خورد که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا شود نوف
کوهان شتر نظیف پاک نعف جای بلند که در ما بین کوه میباشد و از بیابان مرتفع شده
نعاف جمع باب النون مع القاف من المصادر نتق برکندن و پوست کندن و
بلند داشتن و بسیار بچه شدن زن و برکشیدن چیزی و جنبانیدن کما قال الله تعالی و اذ نتقنا
الجبل ای حرکنا و بمعنی زود آبستن شدن شتر و بیرون زدن آتش از آتش زنه هم آمده است
نسق بترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نفاق دوری کردن
نفاق رواج یافتن متاع نفق نیست شدن و ترسیدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق
مردن چاروا نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن
نغیق بانگ کردن کلاغ و نعیق بعین مهمله هم بدین معنی آمده است نهیق و نهاق بانگ
کردن خر نقیق بانگ کردن بزغ و کژدم و گربه و مرغ خانگی نزق و نزوق بر جهیدن و جستن

نمودن وشتاب کردن وپیشی کرفتن بر ستوران دیکر نَشَق بوی یافتن وبوییدن ودر دام
افتادن آهو واو غیر مصدر هم آمده است نَبق برداشتن درخت ونوشتن نَبَق درخت برداشتن
من غیر المصادر ناتِق زن بسیار بچه وشتری که زود آبستن شود وآتش برون زننده واسبی که
سوار را افتاند وجنباند نَشق بوی نزاق جست وتیز رفتار نَشوق دارویی که در بینی
افتانند نَیفق ونِیفق کشاده ترین موضع شلوار که آنرا بزبان جیل کنوان شلوار کویند ونیفق
جانوریست که از پوست او پوستین کنند نَواق آنکه صلاح کارها کند ناهِق مخرج آواز خر نَهیق
ونُهاق آواز خر نواهِق مخارج آواز خر از حلق واو جمع ناهقه است نَبِق ونَبْق میوه
درخت سدر یعنی درخت کنار نَقیق آواز بزغ وکژدم وکربه وآواز مرغ خانکی در وقت خایه کردن
نَقنق شتر مرغ نَقانِق جمع نُوق ونِیاق شتران ماده واینها جمع ناقه اند نَفَق سوراخ
نیق سر کوه نیاق جمع ناق بثرانی که مانند آبله بر اندام بر آید نَغیق شتر بانک کننده وزاغ
نِفاق نفقها وآبجهای نابره ستوقه واو جمع نفقه باشد نَسَق رجه وترتیب خوب ودندان
هموار ومهره که هموار در رشته شده باشد نَشِق مردی که در کاری افتاده باشد که از آن خلاصی نیابد
ناطِق سخن کوی ومال ننده یعنی حیوانات نِطاق کمر وجامه ایست که زنان پوشند نُطُق
جمع نُمرُق بالش نَمارِق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نُسک ونُسُک
خدا پرستیدن وبرای خدای تعالی قربان کردن وذبح کردن حیوانات نَسک شستن وپاک کردانیدن
نَهک سخت ضعیف شدن ولاغر شدن وناقص شدن نَهْک ضعیف کردن ولاغر کردن
ونقصان کردن وجامه پوشیدن چندانکه کهنه شود ومبالغه کردن در عقوبت ودر کارها ومبالغه کردن
در طعام خوردن نُوک احمق شدن نَیک با زن صحبت داشتن نَزک نیزه کوتاه بکسی زدن
وطعنه زدن وعیب کردن نَبک بلند شدن من غیر المصادر نُوک احمقان واو جمع انوک است
نَیّاک بسیار با زن صحبت دارنده نائِک جماع کننده نَهیک دلیر وشیر درنده وشمشیر برنده

ومردنیک

ومردنیک خلق نَبک فراز ونشیب وزمین پشتهای خرد وزمین بلند نِبال جمع نابک مکان بلند
نَوابِک جمع نَیزک نیزه کوتاه واو معرب است نیازک جمع نزّاک عیب کننده ونیزه زننده
نزّاک ایضاً سوسمار ناسِک وفا کننده وعبادت کننده وبرای خدای تعالی قربان کننده نَسیک
جای که بدان الفت کرفته باشد نُسُک ونَسایک قربان کرده شدها وکشته شده جهة خوردن
واین هردو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام من المصادر نَبل ونِبال سخت راندن چاروا
وتیر انداختن وتیر دادن بکسی وباکسی طعام خوردن اندک اندک ویافتن ورسیدن وفتنه انکیختن نُبل بضم نون
افزون شدن ونیک استاد شدن در کاری نَجل انداختن وشکافتن وزاییدن وبیرون آوردن و
آشکارا کردن ونیزه زدن وتکیه بر کسی زدن وسبز شدن زمین بکیاه نَجَل بفتح جیم فراخ شدن چشم
نَحل بحای منقوطه بخشیدن نُسول ونَسْل پشم وموی انداختن حیوان ونَسْل یعنی زاییدن وشتابیدن
هم آمده است کما قال الله تعالی الی ربهم ینسلون ای تسرعون نَتل بتا دو نقطه فرا پیش کشیدن چیزی را
نَشل کوشت پخته از دیک بر کشیدن نُصول بیرون شدن خضاب رنک ریش وتیغ از دسته
برآمدن وسم چاروا از جای برآمدن وبیرون آمدن پیکان از موضع خود وبیرون نیامدن پیکان از جای
کرفته باشد واین از لغات الاضداد است نِقال آب خوردن شتر تنها نَقْل جامه را پاره دوختن
وحرکت کردن از جایی بجایی وکردانیدن از جایی بجایی نَقَل بفتح قاف تیز زبان بودن وحاضر جواب
بودن نَقیل نوعی رفتن ومداومت کردن بران وسیر کردن نُکول باز ایستادن از سوکند خوردن
ویا از دشمنی کردن ویا از چیزی دیکر وبددل شدن نَکال عقوبت کردن واز سوکند باز استادن وعبرت
کرفتن ورنج رسیدن نَیل یافتن ورسیدن نَول ونَوال بخشیدن نُزول ونُزل فرو آمدن و
نَحج کردن من النحل نُحل بضم نون وحای غیر منقوطه دادن نُحول کداخته شدن تن ولاغر شدن
نَخل بفتح نون وبسکون حا سخن کسی بر دیکری بستن نَغَل بفتح نون وفتح غین منقوطه تباه شدن
پوست در دباغت کردن وتباه شدن هرچه باشد وکینه ور شدن دل وفساد انکیختن میان مردم وسخن چینی

نکول [illegible]

کردن نهل اول آشامیدن وتشنه شدن وسیراب شدن واین از لغات الاضداد است نثل
بیرون کردن تیر از کیش وزاد از انبان وزره از تن وخاک از چاه نکل ربودن وگردانیدن چیزی
از جایی بجایی وبیرون کشیدن دلو از چاه نزال با همدیگر کارزار کردن نطل آب بار وجوشانیده
بر سر فرو کردن نضال بضاد منقوطه تیر انداختن وباهم معارضه کردن در تیراندازی من غیر المصادر
نبل تیر نبال جمع ونبل بمعنی بخشش هم آمده نبّال بتشدید لام صاحب تیر یعنی آنکه تیر دارد وتیرتراش را
هم گویند نابل استادکار وتیرتراش وتیرانداز وتیردار نبل دامن جامه وسنگ استنجا وریزگان و
خوردان وافزونیها نُبَل بضم نون سنگ استنجا نبیل استاد ونیکو نیغل سرگین نجل آبی که از زمین
بدر آید وروان نشود وفرزند وبچه نحل بحاء غیر منقوطه مگس انگبین ولاغر ناحل لاغر ناهل تشنه و
سیراب واین از لغات الاضداد است نُهّل جمع نهال جمع جمع نیل رود خانه مصر وجنبش درخت
عظیم وبمعنی دوم مستعرب است نائل نوعی بشتاب رونده چنانکه سر خود راست دارد نواحل
شمشیرهای دم ساییده از بسیاری ضربت نجیل بجیم برگ ریزه گیاه حمض وبرگ ریزه هر نوع گیاه
شود وتلخ که باشد نجل فراخ چشمان نخیل بخاء منقوطه درخت خرما وزنبوری که بشکل درخت خرما
باشد نکل حرکت ندیل وندل مرد زبون وفرومایه نزالِ بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود
آی نزیل مهمان نزِل زمین سخت که باندک باران آب در وی روان شود وخط بهم پیوسته ومجتمع
نزل زیادتی وآنچه برای مهمان مهیا سازند نُزُل بضم زا فرود آمدن گاه کقوله تعالی انا اعتدنا جهنم
للکافرین نزلا وکقوله تعالی وکانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا وبمعنی مصدر هم آمده است
من الکشاف نسیل عسل گداخته وپر مرغ وپشم شتر وغیره که افتاده باشد نسال بضم نون پر مرغ وپشم
شتر ودیگر حیوانات که افتاده باشد نسل فرزند نسَل بفتح سین شیر آشامیدنی که خود از پستان
فرو آید نشیل گوشت بی توابل پخته نصل پیکان وتیغ ونیزه نصول ونصال جمع نصیل
بهم پیوستن گاه وپر کردن ناطل پیمانه خمر نیطل ظرفی که با وآب از چاه بر می دارند وپیمانه خمر نیطل بکسر طا

سختی زمانه

سختی زمانه نطول آب بار وجوشانیده که بسر فرو ریزند نعل زمین درشت که در وی چیزی نروید وکفش
وکتل که در پا کنند وزن منکوحه ونعل چاروا وپی که در خانه کمان پیچند وآهنی که دنبال غلاف شمشیر کنند نول
صواب وبخشش نعال کفشها وکتلها وصف نعال شیب ترین جایی که کفشها نهند ناعل خداوند کفش
نعال نعلبند نغل بغین منقوطه بدنسب وپوست خراب نارجیل جوز هندی نفل سنت وبخشش غیر
واجب نوفل دریا ومرد بسیار بخشش ونام شخصی نفل بفتح فا گیاهیست وغنیمتی که از کفار گیرند نافل
بخشش ناقل گرداننده چیزی از جایی بجایی نِقل بکسر نون کفش کهنه پینه زده وموزه کهنه پینه زده نقال
جمع نقل سنگ وعلتی است که در سم شتر پیدا شود وبر تیر که از تیر دیگر فرو گرفته باشند وبر تیر دیگر نهاده نقل
بکسر قاف حاضر جواب وموضع سنگستان نتل ونتل بسکون وفتح تا خایه شتر مرغ که در وی آب کنند ودر
بیابان مدفون سازند برای احتیاج آب در روزی ونتل بفتح بنده قوی وشطر را هم گویند ناتل نام شخصی
نغتل گفتار زم ونام شخصی است که بغایت دراز باشد وریش ونقیل راه نقائل پارها که بر کفش دوزند
واو جمع نقیله است نُقل میوه که با شراب خورند نکال عقوبت وعبرت نکل مرد قوی که تجارب روزگار
کرده باشد وقوی شتر آزموده نکل بندی که بر پای نهند وآهن دهنه لجام ومرد قوی تجارب روزگار کرده ناکل
مرد ضعیف بی دل واز سوگند باز ایستنده نمل مورچه ودانهاییست خرد مانند آبله با اندک ورم نمل بیقرار و
عیب کننده وسخن چین نهشل گرگ ترکی من اختیارات البدیعی وگرگ وچرخ ونام شخصی نهبل مرد پیر
نیل گیاهیست که بآن چیز را رنگ کبود کنند وآن معروفست واورا عظلم وفیض هم گویند ونیل مصر را هم گویند
باب النون مع المیم من المصادر نحیم نالیدن وتنحنح کردن یعنی اح اح کردن نجوم پدید آمدن
ستاره وفتنه وبر آمدن گیاه وشاخ وغیر آن نتم سخن چینی کردن نقم زشت آمدن کار وناخوش داشتن
وخشم کردن وانکار کردن وداد ستاندن وعیب کردن کقوله تعالی وما نقموا الا ان اغنیهم الله ورسوله
ای ما عابوا وما کرهوا نهیم نالیدن وآواز کردن شیر وفیل نهم حریص کردن وبجور راندن وبانگ بر جاروا
زدن وزدن بعصا وانداختن بآب وآواز کردن شیر درنده وفیل نهم بفتح ها سخت حریص شدن وبر خوردن

طعام نسیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نُعم توانگر شدن نَغم بغین منقوطه سخن کردن
نکم پشیمان شدن نَوْم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نغیم نرم آواز کردن نظم
بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته کردن و چیزی بچیزی پیوستن نَشَم منقط بنقطهای سیاه و سفید
شدن و بدبوی شدن من غیر المصادر نتم و نَمّام سخن چینی و نمّام [illegible] گیاهی خوشبوی هم
باشد که آنرا سیسنبر هم گویند و آن شبیه بپودنه است اما پودنه نیست و بزبان گیل [illegible] گویند
نمائم سخن چینها و او جمع نمیمه است نیم راهی و آثاری که در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد برو و
پوستین کهنه و نام درختی است نُوام بضم نون و نَوم خواب نجم بفتح نون و سکون جیم ستاره و وقت
معین و وظیفه و گیاه بی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعائم بفتح نون
و همزه بعد از میم منزلی از منازل قمر نعام نشانه که در بیابان کرده باشند و شترمرغ و نام موضعی است
و روشنی چشم نِقم بکسر نون و نَقِم بفتح نون و بکسر قاف عقوبتها اولین جمع نقمه است و دومین جمع
نَقِمه است ناقِم بکسر قاف و بسکون میم لقب شخصی نائِم بهمزه و بسکون میم خسپنده نُوّم بضم نون
و تشدید واو و نُیّم بتشدید یا و نیام جمع نَؤوم مرد بسیار خواب نُمْنِم سفیدی خورد که بر ناخن
پیدا شود نَهِیم حریص و آواز شیر و آواز فیل نُهام مرغی است نَهِم حریص بطعام نَحّام
نالنده و جوینده و مرغی است مانند بط که آنرا بپارسی سرخ آب گویند و نام اسب شخصی ندیم هم صحبت
نیک نِدام بکسر نون جمع نادِم پشیمان نسیم باد خوشبوی و بوی خوش نَسَم اول باد که نرم
جهد و دمها که آدمی می زند و بمعنی آخر جمع نسمه است نشم بشین منقوطه درختیست که از آن چوب کمان گیرند
و نقطهای سیاه و سفید نَشِم بکسر شین آنچه برو نقطهای سیاه و سفید باشد از گاو و غیره و بوی کند
کننده نِظام رشته که مهره درو بپیوندند و صلاح کار نَظْم شعر و گروه و نام سه کوکبی است در جوزا
ناظِم شعر گوینده و مهره برشته درکننده و دجاجه و ناظم مرغ خانگی خایه دار را هم گویند ناعم
نازک و بناز و نعمت پرورده و نام قلعه از قلعهای خیبر نَعَم چهارپا و بلی نِعْم بکسر نون و سکون عین

وفتح میم

وفتح میم یعنی نیک شد و او فعل مدح است نَعیم نعمت و مال و انعام کرده نِعَم نعمتها باب النون
مع النون من المصادر نِشدان گم شده را جستن و سوگند دادن برای چیزی خواستن
نقزان بالقاف والفاء برجستن نُقصان کم شدن و کم کردن و او لازم و متعدی آمده
نطفان چکیدن آب و روان شدن آب نسلان بشتاب رفتن نبضان بالضاد والدال
جستن رگ نضخان از چشمه بر جوشیدن آب نِسیان فراموش کردن و ترک کردن
کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم وقوله تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا
الفضل نفجان بیرون جستن خرگوش و موش و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن فروج از بیضه و لاف
زدن و نازیدن کسی بچیزی که درو نباشد و تکبر کردن نغضان جنبیدن دندان و غیر آن نألان
سر بالا برداشته براه رفتن نغبان خبر مرگ کسی دادن نعبان آواز کردن زاغ و خروس
و بشتاب رفتن نُعقان بانگ بر گوسفند زدن نظران نگریستن نوحان نوحه و زاری
کردن نسمان باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نتن گندیده شدن نزوان برجستن
من غیر المصادر نون ماهی و شمشیر و دوات و حرف معروف نینان ماهیان
و ذو النون یونس پیغمبر نکفتان هر دو استخوان ریش و بناگوش نیران آتشها و بمعنی
جمع نار است و چوبهای که بر گردن گاو کاری نهند برای زراعت و بمعنی جمع نیر است نشیان
خبر گیرنده نشوان مست نجران تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بران گردد کقول الشاعر
صببت الماء فی النجران حتی ترکت الباب لیس له صریر و نام شهریست در یمن من الصحاح نغران
گنجشکهای خورد من الدستور و مرغهای خورد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح نصفان ظرفی
که آب تا نیمه آن باشد نُعمان چهارپایان و بمعنی جمع نعم است و نام شخصی است که ملک عرب
بوده است و آن نعمان بن منذر است نَعمان بفتح نون رودخانه است در راه طایف بطرف عرفات
می رود و درخت اراک آنرا نعمان الاراک گویند ندیان نمناک نَفیان خونی که بچکد از ضربت شمشیر و رشح باران

که چون باران بزمین آید باطراف جکید و خار و خاشاک که باد آورد از پای درخت بدور کرده باشد و بعضی
از آنکه که براطراف روند و در میان لشکر روند نومان بسیار خسبنده و این لفظ دایم منادی
واقع شود نتن بوی کند ناصحین نیکوخواهان و باخلاص دوست دارندگان و اندازه کنندگان
نیدلان کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین است نودلان هر دو پستان نضاختان
دو چشمه برجوشنده نعلین هر دو کفش و هر دو کتل نجدین دو راه راه خیر و راه شر
ندمان پشیمان و ندیم یعنی هم صحبت ناکبون برگردندگان نسوان زنان و این جمع
بی مفرد است نشیان بفتح نون و سکون سین مردی که بسیار فراموش داشته باشد نسیان
و نسوان بفتح نون و سین تثنیه نسا است و آن رگی است کشیده از سرین تا بران و ساق نیتان
نام موضعی ناعتون صفت کنندگان و نام موضعی است نصران نام دهی است در شام که نصاری
بآن منسوبند کما یقال هو نصرانی و میشاید که بمعنی نصرانی هم باشد چنانکه زنج بمعنی زنجی میباشد
فلهذا در صحاح گوید که نصاری جمع نصرانی است ناظران دو رگ اشک که از هر دو چشم بهر دو جانب
بینی وابسته است نهروان نام شهریست ناهون بازدارندگان نهدان حوض پر آب یا غراب
مثل دوشاب و عسل و غیر آن ناهقان دو استخوان حیوان سم دار که برآمده اند از مجرای اشک و این دو
استخوان از انواع متق هم گویند ناطرون بطا غیر منقوطه موضعی است در شام نطرون یکنوع بوره
که زرگران بکار دارند و آن بوره مصریست نه ارمنی ناعفان دو ستاره اند در برج جوزا باب النون
مع الواو من المصادر نطو دور شدن نبو و نبو وا پس جستن و بجای قرار نگرفتن و دور شدن
و منافق نیامدن نثو اظهار کردن خبر نحو بحا غیر منقوطه قصد کردن نجو بجیم راز گفتن و بوییدن بوی
دهن خواستن و غایط کردن و بیرون آمدن غایط بشاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن ندو
بمجلس کردن مردم را و بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر ما بین آب خوردن آب اول و دوم
نزو برجستن نصو موی پیشانی گرفتن نضو جامه برکندن و مسافت قطع کردن و بیشی گرفتن

نصیبین نام شهریست له

بطن نعمان وادی است له

ستور

ستور بر ستوران دیگر و گذشتن تیر از نشانه و شمشیر از نیام برکشیدن نضوّ بضم نون و ضاد زایل شدن
خضاب یعنی رنگ وا رفتن نتوّ یعنی نتوء باشد مهموز اللام است و اصل نتوّ هم نتوء است که همزه را بواو
بدل کرده و واو را در واو ادغام کرده اند نقو مغز از استخوان بیرون کردن نمو بسکون میم بمعنی یکیست
نموّ بالیدن و افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو شتر لاغر و میانه
چوب یعنی بیشتر آخر یک راه تا موضع پیکان و جامه کهنه نحو راه و مانند و اعراب کلام عربی و نام شخصی
نجو راز و ابر و آنچه که از شکم بیرون آید از سرگین نقو استخوان با مغز نغو شکاف لب بالایین شتر
نهوّ بتشدید واو بازدارنده باب النون مع الهاء من المصادر نوه بزرگوار شدن و بلند
شدن و قوی شدن نقه و نقوه دریافتن و گوش سخن کردن و از بیماری به شدن نکه بهه کردن بدهن
و بوییدن نفه کند شدن در رفتار و در ادراک و مانده شدن و بددل شدن نبه آگاه شدن نجه
بازداشتن نکه راندن چارو او بازداشتن من غیر المصادر نبه بکسر و فتح با شهرت یافته و نا
پدید شده که معلوم نباشد که کجا ناپدید شده است و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود بی طلب نابه و نبیه
بزرگوار و مشهور به بزرگی نفه کند شدگان و مانندگان نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده
ناقه از بیماری به شده نقه جمع ناجه مردی که در شهری در رود و آنرا ناخوش شمارد نزیه پاک
و خالی و دور نزیه پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نابه بلند و قوی باب النون مع الیاء
من المصادر نمی چیزی بر سر چیزی نهادن و اسناد کردن خبر بر کسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن و
رسانیدن سخن بر وجه صلاح نی فربه شدن اشتر و انداختن نواة یعنی استخوان خرما نطی باز داشتن
نجی رفتن نغی سخن گفتن نقی مغز استخوان بیرون کردن نجی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده
نضی بضم نون شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از نشانه و جامه برکندن و بیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و
ابر بیرون آوردن ستور نفی راندن و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن و او لازم و متعدی
آمده است نعی خبر مرگ دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نثی بثا سه نقطه آشکار کردن خبر

نائی دور شدن و بصلاح آوردن و ماضی او نأی آید و مضارعش ینأی و بمعنی اول است قول حق تعالی
وهم ینهون عنه وینأون عنه ای یبعدون عنه نُنشی دانستن خبر من غیر المصادر
نَیّ بفتح نون و نِیّ بکسر نون خام یعنی ناپخته و این در اصل نیء باشد مهموز اللام نُوتی ملاح نواتی
جمع نائی است بمعنی ناتی و اصلا مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نِفی بکسر فا خاک و
خاشاک و برگ شاخ که او را باد در پای درخت بدور کرده باشد و خونی که بجلد از ضرب تیغ و رشحه
باران که چون بزمین آید باطراف بپاشد نَقی پاک نِقی بکسر نون مغز استخوان و پیه چشم ناعی و نَعیّ
خبر دهنده مرگ و نعی خبر مرگ را هم گویند نَعْی بسکون عین خبر مرگ نَوی هم نیت ناوی
اشتر فربه نِحْی بکسر نون خیک روغن نواحی طرفها و گوشها نواصی موهای پیشانی
و بزرگان قوم نَجوری آنکه سوراخ ایر او فراخ باشد نُنجّی برهانیم و بر زمین بلند اندازیم و بمعنی اجرا است
قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نَجیّ همراز و همرازان واو مفرد و جمع آمده است نُجّی
بضم نون که در قرآن آمده است که نُجّی المؤمنین یعنی میرهانیم و او در اصل نُنجّی بوده نون دوم را برای
خفت حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را در اُکرم حذف کرده اند که اصلا ءأکرم بوده است نابی و نبی
کوه بزرگ که گرداگرد او زمینها و پشتهای بلند باشد همچو غازی و غزی و نبی بمعنی پیغمبر و مشرف بر خلق و خبر
دهنده هم آمده اما بمعنی اخیر مهموز اللام و بدیگر معانی معتل اللام نِهْی بعضی از آب سیل که جای مانده باشد
و نَهْی هم گویند بفتح نون نِحْی خیک دباغت کرده نِهامی بکسر نون آهنگر ناجی بجیم شتر چست رفتار
و رهیده نُمّی بضم نون و تشدید میم و یا فردی و واحدی و اقچه مغشوشه که در و مس باشد یا ارزیز و آن بزبان
رومی فلس گویند نامی افزایش کننده و رهیده نادی بسکون یا و نَدیّ بتشدید یا مجلس و جمع
شدن گاه مردم و نادی بمعنی عشیرت و دودمان هم آمده کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته نَدِی
بکسر دال و سکون بخشنده نَسی بفتح یا و کسر نون چیزی فراموش کرده و چیزی زبون که آزاد در منزل سفر
انداخته باشند و بآن التفات نکرده و رکوی پاک کردن حیض زنان نِسْی بتخفیف یا و کسر سین آنکه

زحمت عرق النسا داشته باشد نِطاسی بتشدید یا دانای زیرک و طبیب ناسی فراموش کننده
ناهی باز دارنده نَضِی گیاهیست نُؤی جویی که برگرد خیمه سازند تا آب باران از آنجا روان شود
و اندرون خیمه نرود نِؤیّ بکسر همزه و تشدید یا جمع واو در اصل نُؤوی بوده بوزن فعول که واو را بیا کرده اند
و در یا ادغام کرده اند و ما قبل یا را برای مناسبت یا کسره داده اند نَضِیّ بضاد منقوطه مابین پرگاه تیر تا پیکان آن
و بعضی گویند پیکان تیر و موضعی گردن که مابین شانه باشد تا سر و تیر تراشیده که هنوز پر و پیکان ننهاده باشند
نُطِی دور نَبَطی و نباطی منسوب بنبط و نبط قومی اند از عرب نافی راننده و نیست کننده ناحی نحو کننده و گرداننده

کتاب الواو

باب الواو مع الالف من المصادر وَبَاء پر وبا گردانیدن زمین و اشارت کردن وَبَاء بوزن نَبَأ
پر وبا شدن زمین وَزَاء خشک کردن گوشت وَمَاء اشارت کردن وَتاء بند دست از جا بر آوردن
و معیوب شدن استخوان بی شکستن وَجَاء کارد زدن و سیلی زدن وِجَاء رگهای خایه بر گرفتن
وَجی سوده شدن سم ستور وَرْی آتش از آتش زنه بیرون آمدن وَکْرَی جسته رفتن شتر و
اسب وَفَاء پیمان نگاه داشتن وَنَاء سست شدن و مانده شدن وَذْی باز داشتن و عیب کردن
وُضوء بضم و فتح واو دست نماز گرفتن وِلاء بکسر واو دوستی داشتن و بیاپی کاری کردن و او از باب
مفاعله است وَطَاء رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در بغل گرفتن وِطَاء با کسی همراهی کردن و در
خور آمدن وَعَا فریاد و غوغا کردن من غیر المصادر وَبَاء و وَبَا مرگ عام که بسبب علت مخصوص باشد
و بیماری عام وَرَاء پس و پیش و فرزندزاده و این از لغات الاضداد است وِعَاء ظرف وَزَاء بزا منقوطه
شخص کوتاه وَضوء آبی که بآن دست نماز گیرند و او مصدر هم آمده است وَکْری شتر ماده کوتاه و او
مصدر هم آمده است وَخفا زمینی که در و سنگ سیاه باشد وَآئی خر وحشی یعنی خر گور سخت خلقت و
حیوان سخت خلقت وَا و یعنی وای او کلمه ندبه است وَکْعا زن حمقا و زنی که انگشتان پای او بر هم
افتاده باشد وَطَاء جامه که بر هودج بپوشند وَرْی علتی است که آدمی را پیدا شود و خلق عالم وحشاء

سختی سفر وَعْسَاء زمین نرم سنگستان وَدْکَاء موضعی وَغَا بفتح واو و عین غیر منقوطه آواز و غوغا وَغَا بغین منقوطه جنگ و آواز و غوغا وِکَاء سر بند خیک و کوزه و سربند هر چه باشد کما جاء فی الحدیث العَیْن وکاء السّت فاذا نامت العین استطلق الوکاء ای هذه الوکاء التی هی العین فات هذه الوکاء اذا کانت نائمة کانت مستطلقة معقودة مشدّدة ومن ثمّ اذا نامت العین یخرج من السّت الحدث لانّ وکاءه حینئذٍ مفتوحة وَجْیَاء بجیم مادیان که در دستم سپید کرده باشد وِشَاء بکسر واو جامهای رنگین واو جمع وشی است وِقَاء بکسر واو و فتح واو آنچه بآن چیزی نگاه دارند و سپر وَزَا بزاء منقوطه بوزن فعل شخص سخت خلقت و سخت ترکیب وُضَا بضم واو و متالف وَوَضِیءٌ پاک و نیکو و او مشتق از وضاءة است وَرْقَا کبوتر وُصَفَاء خدمتکاران وَحَاء وَوَحَاء بحاء غیر منقوطه آواز و شتاب والوَحَا الوَحَا زود زود وَجَعی بوزن مرضی دردمندان و بیماران وَجْعَاء دبر آدمی وَجَاعی مردان دردمند و زنان دردمند وُدَدَاء دوستان و او جمع ودود است وَطْبَاء زن بزرگ پستان وُسْطَی فاضل و انگشت میانین از انگشتهای پنج گانه و میانین هر چیزی وُثْقَی استوار وَلّی فعل ماضی است یعنی برگشت و پشت بگردانید وَوَالی گردانید و روی بچیزی کرد و بفروخت بهمان بها که خریده بود وَطْیٌ پایمال شده وَحْمَی زن آبستن که آرزوی چیزی کند وَحَامَی جمع وِلاء دوستی وَلَاء بفتح واو میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و خویش و او مفرد و جمع آمده وَلَایَا جمع ولیه است و ولیه بردعه است و بعضی گویند حلس است وَفْرَا زمین پر گیاه که گیاه آنرا هیچ نقصان کرده نشده باشد و خیکی که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده باشد باب الواو مع البآء من المصادر وَأْب منقبض شدن و شرم داشتن وَشْب پر گیاه شدن زمین وَثْب وَوُثُوب وَوَثِیب برجستن و نشستن وُجُوب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب وَجِیب طپیدن دل وُظُوب دایم بکاری ایستادن وُقُوب در آمدن تاریکی شب کقوله تعالی وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ اِذَا وَقَبَ وَقْب بکو فرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن وَقِیب آواز کردن غلاف اسب در حین بیرون آمدن ایر وَهْب وَوَهَب بسکون ها و فتح ها

چیزی بکسی دادن و عوض آن از طمع نداشتن وَرَب فاسد شدن وَصَب دردمند و رنجور شدن وُصُوب دائم شدن و دایم بکاری قیام کردن وَکَب برپای خواستن و بکاری دایم بودن وُکُوب بستن و رفتن من غیر المصادر وُکُوب آهوی فراخ رفتار وَأْب شتر بزرگ وِرْب بکسر را تباه شده وِرَاب وَرِیب وَجْب بددل وَاجِب فرض شده و ناگزیر شده و افتاده وَقِیب آواز غلاف اسب وَقْب احمق و چاله آبگیر که در کوه باشد و چاله چشم وِشْب بکسر واو گیاه وَغْب مرد بددل و مرد احمق و شتر بزرگ سطبر و متاع زبون و متاع خانه از کوزه و کاسه و بیل و تبر و امثال آن وَصِب بکسر صاد رنجور وَیْب بمعنی ویل است یعنی وای وِثَاب نشستن گاه وَالِب در رونده در چیزی و در رفته وَطْب خیکی که در وشیر کنند وِطَاب جمع وَاصِب دایم وَاهِب و وَهَّاب دهنده باب الواو مع التاء من المصادر وَقْت وقت و ساعت چیزی بوید کردن وِکَادَة قصد کردن وِفَادَة نزدیک پادشاه رفتن وَحْدَة یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن وِلَادَة زایدن وَدَادَة بفتح واو آرزو کردن وُصْلَة خویشی کردن وِشَایَة دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زایدن وِقَایَة نگاهداشتن وَتَاحَة بتا دو نقطه فوقانی بعد الواو و حاء غیر منقوطه اندک شدن و زبون شدن وَقَاحَة وَوُقُحَة سخت شدن سم اسب و سخت روی شدن و بی شرم شدن وُرُودَة گلگون شدن وَقْرَة بدر آمدن سم چاروا که بچیزی سخت در کوفته باشد وَغَادَة بغین منقوطه ناکس شدن وُغُوبَة سطبر و ضخیم شدن شتر وُعُوثَة بعین غیر منقوطه و بثاء سه نقطه دشخوار شدن راه از ریگ وِثَارَة بسیار پیه شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن فراش وَجْبَة افتادن کقوله تعالی فَاِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن وَجِیبَة بیع بحصول آوردن وُجُوبَة بددل شدن وَهْلَة ترسیدن و این غیر مصدر هم آمده وَجَازَة کوتاه شدن سخن وَثَاجَة بسیار شدن گوشت و بسیار گوشت شدن وَثِیقَة سست شدن وَبَاءَة وبا شدن زمین وَقْرَة سخت افروخته شدن حرارت وُعُورَة

بعين غير منقوطه سخت شدن و دشخوار شدن و اندک شدن وساطة بزرگوار شدن وصافة
خدمت کردن و بجا خدمتکاری رسیدن کودک وداعة فراخ شدن عیش و روزی وضاعة
فرومایه شدن وضیعة زیان کردن وضعة نهادن وحافة و وحوفة بسیار شدن موی
وثاقة استوار شدن وبلة و وبالة و وخامة دشخوار شدن و گران شدن و بدگوار شدن
و ناسازگار شدن وراعة بددل شدن و حقیر شدن و خرد شدن یعنی کوچک شدن وساعة
فراخ گام شدن ستور وسامة نیکوروی شدن وجاهة روی شناس شدن و خوب روی شدن و خداوند
جاه و بزرگواری شدن وراثة میراث یافتن و میراث بردن ولایة بکسر واو والی شدن یعنی حاکم
شدن و والی گشتن و یار شدن و دوست شدن ولایة بفتح واو یاری کردن وزوزة جست برجستن
وسوسة بدی و کارهای ناصواب در دل افکندن من التفسیر الموبدی فی قوله تعالی یوسوس فی صدور الناس
وصوصة نزدیک گردانیدن روبند بچشم و این غیر مصدر هم آمده است وغوغة بانگ کردن
سگ و گرگ و مثل آن وقوقة بانگ کردن سگ از ترس و همچنین آواز کردن مرغ از ترس وحوحة
بحاء غیر منقوطه بر دست خود دمیدن بدهن وقتی که سرما یافته باشد و گردانیدن آواز در حلق وخاشة
و وخوشة زبون شدن و ناکس شدن وضاءة بوزن نظافة نیکوروی شدن و پاک شدن
ولولة واویلا گفتن من الصحاح وشوشة آشفته سخن گفتن وغلة سخن افتادن در رفتار
وثامة پرگوشت شدن بدن و آگنده شدن گوشت وهوهة نرم بانگ کردن شیر و نرم آواز کردن
خر نر در رمه خود برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود و وصاءة بکسر واو و فتح و وصاة و
وصایة وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته شدن بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن
گیاه و اینها غیر مصدر هم آمده اند وطاة بمعنی اخذة است یعنی گرفتن کقول النبی صلعم فی الدعاء اللهم اشدد
وطأتک علی مضر وطاءة نرم شدن فراش و نشستنگاه و پایمال شدن جای وزمة ووجمة
شبانروزی یکبار خوردن وغفة بدخلق شدن وقیعة بدگویی از عقب مردم کردن وکاعة

سخت

سخت شدن وکالة بفتح واو و کسر واو وکیل شدن یعنی پایندان کار کسی شدن

من غیر المصادر

وابة چاله آبگیر که در سنگ باشد وحاة بمعنی وحاست یعنی آواز وءالة سرگین شتر وبرة
جانوریست بی دم مانند گربه وترة بتاء دو نقطه پرده ایست که ما بین هر دو سوراخ بینی میباشد و گرداگرد
چیزی و رگی که در اندرون سر ذکر میباشد وتیرة راه راست و سستی و حلقه که بآن نیزه زدن آموزند و
سفیدی پیشانی اسب و پرده که میانه هر دو سوراخ بینی میباشد وثیة سستی وناءة زن سست
وازرة گناه بردارنده واهیة سست و دریده و از هم افتاده وحرة جانوریست سرخ
که در زمین میباشد واقعة کار و خواب و حال و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت وجورات جمع
وجورت و آن دارویست که در دهن کنند وخمة طعام ناگوارنده وکنة فرو آمدن گاه مرغ هر جا که
باشد وکنات بفتح و سکون کاف جمع وثیقة پیمان وثیمة سنگ و از گیاه خشک قدری از طعام
وجنة بفتح و کسر و ضم واو موضعی از روی آدمی که بلند آمده باشد وجنات جمع وجبة بالباء او المیم
و وزمة شبانروزی یکبار خوردن و اینها اسم مصدر اند ونبکة زمین پر وبا وطئة موضع
قدم و سختی وطیئة غراره پنبه و غیر آن و نوعی است از خوردنی واصیة فرا گیرنده و سختی زمانه وکلة
بضم واو بوزن همزه مرد عاجز که کار خود بدیگری واگذارد وسمة بکسر و سکون سین برگ گیاهی است
که بآن موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است ولغة دلو خورد وقشة جنبش وقبة
ظرفی که در و زیت سازند وحفة سنگ سیاه وردة بضم واو رنگ گلگون وردة بفتح واو
گل وصیدة محوطه از سنگ مانند حظیره وذمة دوالی که در دلو کنند و گوشت رحم ناقه که مانند ثولول
دانه دانه شده باشد و پاره جگر و شکنبه و روده وجاهة قبله و موضعی که روی بطرف او باشد وجیهة
زن روی شناس و خداوند جاه و زن خوب روی وجعة زن دردناک وجیئة خرمایی با ملخ
که او را کوفته سازند و بروغن چرب کنند و بخورند ودیعة امانت ولعة دروغ گویان واو جمع
والع است ودعة بسکون و فتح دال مهره ایست که آن را بزبان گیل کلاجک گویند و بپارسی کج

ودعات جمع وریعة نام اسبی است ونیمة سوسمار بخته خشک کرده که آنرا کوفته کنند و
خورند وذفة وودیفة باغ سبز گیاه و گیاه سبز ودیقة سختی گرما وزرة گوشت پاره
وهلة نوبت و ترس وهیة شکاف و سوراخ وخصة سرما وذیلة آینه و پاره سیم
وذالة بکسر واو گوشتی که شرحه کرده شده باشد وذیمة هدیه برای کعبه مبارکه ورطة زمینی که
در و راه نباشد و محل هلاکت وراطة بکسر واو فریب وارقة درخت خوب سبز برگ و بسیار برگ
ورقة ووریقة درخت بسیار برگ ورثة میراث برندگان ورنجة خمیر نرم وغنة
سخت زمین ولیدة دختر کودک و کنیزک والدة مادر وسادة بالش وثرة زمین سخت گرم
وثیرة بثاء سه نقطه زن پر گوشت و فربه وتاغة باغین یا عین دبر و آنچه گویند گذبت وتاغتة یعنی
باداز دبر با گردم واسطة درمیان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین مهره یا جوهر که درمیان قلاده
کنند وفاة مرگ وفهیة مقیم بودن ترسا در بیعه وبیعت مسجد ترسایان است و او اسم مصدر است
وسیقة جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر وضیعة بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال
وصدقات و گیاه خمص و زیانی در تجارت وخشة خالی و اندوه و تنهایی و دردمندی وسیلة نزدیکی و
دستاویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وزغة جانوریست که بزبان گیلان حجحر گویند و بسیار ستی آفتاب
پرست وشیظة استخوان زاید که از استخوان اصلی ثابت شده باشد و چیزی زاید وشیجة
بجیم شاخ و بیخ درخت ولیف خرما که بدو چوب بسته باشند برای نقل غلّه درویده از جایی بجایی
وشیغة چیزیست که در اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از بستن چشم و بینی او تا چون آنرا از فرج برد
آرند و بوی کنند و گمان برد که بچه اوست و او بمعنی درجه است که در کتاب دال مشروحا مبین است
وشیعة کنده ریسمان و هر چه در هم پیچیده باشد و بندی که جولاه بود جامه در آن کند و جامه بافد وشیقة
گوشت بخته و ابرشته برای بختی وذیة عیب و سرما واشیة زن بسیار بچه و حیوان بسیار بچه
وصوصة برقع وصیفة کنیزک خرد واثلة استخوان متصل زانو و طرف شانه که سر بازو است

[illegible]

واصلة زنی که موی خود بدیگر موی پیوند کند کقول النبی صلعم لعن الله الواصلة و المستوصلة و مستوصلة
زن دیگر است که برای واصله موی پیوند کند وصیة ووصاة ووصایة اندرز وصیلة زمین
فراخ و فراخی و آبادانی و گوسفند ماده که هفت نوبت هر نوبتی دو بچه ماده زاییده باشد و نوبت هشتم بچه ماده
و بچه نر با هم زاییده باشد و درین حیوان گوسفند ماده را گویند قد وصلت اخاها یعنی خا ولید تهما الموته و آن
بچه نر را نکشند و شیر همین گوسفند وصیله را بزنان ندهند بلکه بمردان دهند و او در حکم سایبه است و مانند آزاد
کرده و این طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام بوده است کذا فی الصحاح وصمة عیب
وصلة بضم واو پیوند و خویش وصلة بفتح واو پاره و پیوند واصیة زمین که در و گیاه بهم پیوسته
باشد واعیة زن فریاد کننده و یاد آرنده و نگهدارنده و بمعنی اخیر است قول حق تعالی اذن واعیة
واصبة بیابان دور دور کران واضحة دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن وهمة شتر ماده
بزرگ رام شده وظیفة چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار شده باشد وعقة بدخلق وعلة
لشکرگاه و جنگگاه وعثة زن پر گوشت وغیرة بغین منقوطه شیر گرم کرده بسنگ گرم و گوشت
بریان کرده بسنگ گرم من المجمل وآة خر وحشی ماده بزرگ ونیة جوال بزرگ و دیگ بزرگ و هر چه بزرگ
و سطبر باشد ولیة جلسست یا بردعه ولایة بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شوندگان برای یاری
کردن و او بمعنی مفرد و جمع آمده است و مصدر هم آمده است وضیمة گروه آدمیان و طعام عزا و قدری از
حشیش و گیاه وقعة رکوبی که بدان آتش در گیرند وقت هنگام وقدة گرما سخت وقضة
کیش تیر وهدة زمین دشت و زمین نشیب و زمین گو وقیرة چاه آبگیر که در سنگ باشد وکیرة
طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند وجلة زن ترسان ولیحة بحای غیر منقوطه غراره پشم
و پنبه ولیجة صاحب سر و دوست وقیعة چاه آبگیر که در سنگ باشد و بدگویی از پس مردم و کارزار
وقعة سختی جنگ واجفة لرزنده و طپنده وشوشة آواز زیور و اندیشه بد والبة برپای
خواسته واطیة رهگذریان وکتة نشانه و مقدار یک نقطه وشمة قطره باران و یک سخن وشیمة

بدی و دشمنی واشمة زنی که بدست زنی دیگر بسوزن نقش کند ویلات واویلاها وفرة موی که
تا بناگوش رسیده باشد ولیمة طعام عروسی و ختنه والبة ببای یکنقطهٔ تحتانی زرعی که از بیخ کشتهای اول
بروید و بچهای شتر و گوسفند و غیر آن والجة وجعی است که آدمی را پیدا شود وسعة فراخی ولجة
بوزن همزة بسیار درونده در چیزی ولجة بفتح واو غار و جایی که از باران گریزند و بدانجا روند باب
الواو مع الثاء من المصادر ولث زدن و عهد بستن ورث میراث بردن و میراث یافتن
وطث سخت بر زدن بپای وعث ناقص کردن کسی را بحسب بزرگواری من غیر المصادر
وارث میراث برنده وراث بضم واو جمع ولث بسکون لام اندک از باران و غیره وعث
زمین بغایت نرم چنانکه پای در رود و استخوان شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر
ودج بصلاح آوردن من الصحاح و آب گشادن ستور و بریدن رگ وداج من الصحاح و رگ وداج اسب
زدن من الدستور وهج برافروخته شدن آتش و درخشیدن آن وسیج نوعی رفتن شتر وشج
بهم در رفتن ولوج درآمدن و در رفتن در چیزی من غیر المصادر وداج بکسر واو وودج بفتح واو
رگیست در گردن وهاج درخشنده وشیج بهم در رفته و نام درختی است ولج بضم واو و لام موضعها
و غارها که بدان پناه برند وقت باران واو جمع ولجه است وج نام شهریست در طایف و نام داروی
که بپارسی اگر ترکی گویند ولیج آنچه درمیان چیزی باشد وتیج سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت
باب الواو مع الخاء من المصادر وذخ خشک شدن بول و سرگین بر دنبهٔ گوسفند وضوح
روشن و آشکارا شدن وقح سخت شدن ستم و بی شرم شدن من غیر المصادر وجاح بضم و فتح
و کسر واو پرده و پوشنده چیزی وجیح استوار و محکم واضح روشن و آشکارا وضح روشنی و سفیدی
و مانند برص علتی است و نقش و رنگ دیگرگونه غیر نقش و رنگ اصلی و آنچه درست و زیوری که از آنچه کرده باشند
و راه راست و دندان و لبن وضاح مرد سفید رنگ و خوب روی وطح آنچه بسم ستور و مخلب
مرغ چسپیده باشد از گل و سرگین و غیر آن وحح وحح بسکون و کسر تا اندک زبون و بخیل وقاح

بتخفیف

الوارث الباقی بعد فناء الخلق

بتخفیف قاف بی شرم و ستم سخت و روی سخت وقح جمع وقح بکسر قاف یعنی وقاح است
وشاح بضم و کسر واو حمایل از جوهر و زرینه که زنان او را از گردن تا بن بغل حمایل کنند وشح وشح بضم واو
و سکون حاء غیر منقوطه وخواح مرد جست و سبک ولیح وولایح غرارهای پشم و بنه
و وندهای کاه و این هر دو جمع ولیحه اند ودح بفتح دال مهمله گوسفند نر که بر ماده برزود وذح بسکون
دال مهمله دارویست که آزار روناه رطب گویند من الاختیارات وذح بفتح ذال معجمه بول و سرگین که در دنبه
گوسفند چسپیده باشد وذح جمع وذح ویح وای و این کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف ویل که آنرا
در محل عذاب گویند باب النون مع الخاء من المصادر ورخ نرم شدن خمر وسخ چرکن شدن
من غیر المصادر وسخ چرک وسخ بکسر سین چرکین ورلخ گیاهیست وخواخ سست
و فربه لرزنده از فربهی وضوخ بفتح واو آبی که تا نیمهٔ دلو باشد باب الواو مع الدال من المصادر
وتد میخ زدن وجود یافتن و هستی آوردن وجد عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین
شدن و توانگر شدن وجد بضم واو و کسر توانگر شدن و توانا شدن وحد بحای غیر منقوطه یگانه
شدن و تنها نشستن وخد ووخید براه رفتن اشتر بطریق شترمرغ ورود نزد آب
آمدن و درآمدن و فروآمدن و حاضر شدن ورد نزد آب آمدن و روز آب خوردن اشتر وبد
بدحال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم کردن وطد استوار کردن و ثابت کردن و بجای
بداشتن و سخت بزمین انداختن و خواری کردن وعید خبر دادن کسی را برسانیدن بدی باو و غیره
آنرا وعد خبر دادن کسی را رسانیدن نیکی باو و بوقت و زمان آینده وابستن قول و کار یعنی وعده
کردن وغد بغین منقوطه خدمت کردن وفد بنزدیک پادشاه رفتن وفود ووفید
ووقد افروخته شدن آتش ومد گرم شدن و خشم گرفتن وکد قصد کردن ود بضم
و کسر و فتح واو و وداد بکسر واو دوست داشتن ود بضم واو بمعنی آرزو کردن و خواستن
هم آمده است وداد بفتح واو آرزو کردن و خواستن وأد زنده در گور کردن و آواز سخت کردن

وَنِيد آواز سخت كردن و آهسته رفتن من غير المصادر وِرْد كار دايمى و جزو و روزى كه نوبت
باشد و بسوى آب آيندگان و تشنگان كقوله تعالى وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ اِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا اى عطاشا و روز
نوبت آب دادن اشتر و بمعنى منزل هم آمده است كقوله تعالى بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ اى المنزل الذى نزل فيه
او مفرد و جمع آمده است وارِد در آينده و حاضر شونده و فرو آينده و نزد آب آينده و راه وارِدُ الشَّفَة
آويخته لب وارِدُ الشَّعر دراز موى وُرّاد بضم واو و تشديد را جمع وارِد است وافِد نزد پادشاه
رونده و آنكه بر مركب نجيب خوب سوار شده باشد و اشتر پيش رو وَفْد جمع وُفود جمع الجمع و وَفد
سر كوه را هم گويند و بدين معنى مفرد باشد وِفاد نزد پادشاه روندگان وَعيد نعره آيغر و وعده بد
وَعْد وعده نيك و نيكى وِلْد بكسر واو بچه وَليد بچه كه ببر باشد و بنده وَلَد و وُلْد فرزند
و فرزندان و اين هر دو مفرد و جمع آمده اند كذا فى الصحاح وَلايِد دختركان كودك و كنيزكان و جمع
وليده است والِد پدر و گوسفند آبستن وَهْد و وِهاد زمينهاى نشيب و گو وَحْد تنها واحِد
يكى وُحاد يك يك وَحِد بكسر و فتح حا وَحيد تنها و يگانه وَرْد گل و گلگون و شير درنده
وُرْد و وِراد جمع وَديد و وُدود و وِدّ بكسر واو دوست وَأْد آواز سخت وَئيد
آواز سخت و رفتار نرم وَقْب جاى آبگير در سنگ باشد و مرد بدحال و بدحالى و سختى زندگانى و او بمعنى مفرد
و جمع آمده وَتِد ميخ و نام ريسمانى است وُدّ بضم واو و تشديد دال نام بتى دوست وَدّ بفتح واو
ميخ وَريد رگ گردن وُجود هستى واجِد يابنده وِساد بالش وُسُد و وَسايِد
جمع وَصيد آستانه در و ميان سرا و گياههاى كه بيخهاى آن بهم نزديك باشد و بمعنى اول است قول حق تعالى
وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ واطِد ثابت وَطايِد ديگ پايه‌ها و بنيادهاى عمارت وَقْد
آتش وَقود بفتح واو هيمه وَغْد بغين منقوطه مرد فرومايه و ناكس كه براى بجز خوردنى خدمت كند و قدحى
از قداح سهام ميسر وِكاد ريسمانى كه گاو را بآن بندند در وقت دوشيدن باب الواو مع الذال من
المصادر وَقْذ بچوب كشتن كقوله تعالى وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ و ضعيف كردن بسيارى عبادت يا

وَرْد اسب زرد فام لله اسامى

الوقاد گلستان الظريف للاق

بيمارى

يا بيمارى كسى را و غلبه كردن نعاس بر كسى من غير المصادر وَقيذ لاغر و بى قوت وَجْذ جاى آبگير
در كوه و سنگ باشد وِجاذ با جيم جمع باب الواو مع الراء من المصادر وَتْر بتاء دو نقطه فوقانى
طاق كردن و كينه كردن بكسى و نقصان كردن وَثْر بثاء سه نقطه بسيار جماع كردن اشتر و آبستن شدن شتر
وَزْر گناه بسيار كردن وَبْر گناه داشتن و از كسى غلبه كردن بر كسى وَشْر روشن و تنك و تيز كردن دندان بر
چوب پاره وَفْر تمام كردن و بسيار كردن وُفور تمام شدن و بسيار شدن وَغْر بفتح غين منقوطه
و وَحَر بفتح حا كينه ور شدن و وَغَر بمعنى گرم شدن هم آمده وَجْر دارو در دهن كردن وَجَل بفتح جيم
ترسيدن وَكْر پر شدن ظرف و شكم و مثل آن و جستان جستان دويدن اسب و اشتر و در رفتن مرغ
باشيانه وَأْر ترسانيدن وَبَر بسيار پشم شدن شتر وَضَر چركن شدن و چربى گرفته شدن وَعَر بفتح
عين غير منقوطه درشت و سخت شدن راه و زمين و اندك شدن وُقور در خانه نشستن وَقار آراميدن
و استوار عقل شدن و از معنى اول است قول حق تعالى وَقِرْنَ فِى بُيُوتِكُنَّ بكسر قاف وَقَرْنَ بفتح قاف هم خوانده‌اند
كه مشتق از قرار باشد و در اصل اِقْرَرْنَ باشد بفتح را اول كه را دوم را حذف كرده باشند و حركت را اول را نقل
كرده‌اند بما قبل و از همزه مستغنى گشته و انداخته وَقْر گران كردن گوش و كر كردن گوش و شكافتن استخوان
و ستم بجزى در كوفتن چاروا وَقَر بفتح قاف گران شدن گوش و كر شدن و بدر آمدن ستم چاروا كه بجزى سخت
در كوفته باشد وَظْر پر گوشت شدن ران من غير المصادر واتِر يكى و فردى وَتْر بفتح واو طاق
وِتْر بكسر واو طاق و كينه وَتَر بفتح تا زه كمان و زه هر چه باشد وَثْر آب منى نر كه در رحم شتر ماده جمع
شده باشد و ماده شتر آبستن نشود بآن وَثْر و وَثير و وِثار جامه خواب نرم كه بسيار بر وى خسپيده
و نشسته باشند و چيزى نرم وَظِر بكسر ظا آنكه زانهاى او پر گوشت باشد وَضَر بفتح ضاد چرك و چربى
و بوى طعام وَغير شير گرم كرده بسنگ گرم وَغْر بانگ و آوازها و كينه و عداوت و او مفرد و جمع
آمده وَقير آبگير بزرگ كه در كوه باشد و گوسفند وافِر تمام و بسيار وَقْر گرانى در گوش و كرى وَقار
بفتح واو آرميدگى و بزرگى كما قال الاخفش فى تفسير قوله تعالى ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقارًا اى لا تخافون لله عظمة

ای من عظمة وَنَقور آرمیدگی وَقور آرمیده واستوار عقل وِقر بکسر واو بار وَبَر بشم اشتر
وَبِر اشتر بسیار پشم وِبار وَوُبُر جمع وبره است وآن جانوریست خوردتر از گربه وَوَبْر روزی از
روزهای عجوزه راهم گویند وَحَر بفتح حا جمع وَحره است وَحر بسکون حا کینه وَذْر پارها گوشت و
او جمع وَذره است وَزَر بفتح زا کوه وپناه گاه وِزر بکسر واو وسکون زا گناه وسلاح وبار وپشته خاک
که بکول بردارند وَزیر آنکه مشرف عمل سلطان باشد وَتایر راهها ودستورها ومیانهای انگشتان
گفتار واو جمع وتیره است وَضر عهد وسجل وقباله قاضی وعهدنامه وَطَر حاجت وَعْر
بسکون عین غیر منقوطه درشت وسخت واندک وَجور دارویی که در دهن کنند وِجار بفتح وکسر
واو خانه گفتار وَبار بکسر را نام زمینی است که از آن عاد بوده وَفْر بسکون فا مال بسیار وَکْر
آشیانه مرغ وُکور جمع واکر مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الزاء من المصادر
وَجْز کوتاه کردن سخن وَخْز نیزه زدن وسوزن زدن وخنجر ومثل آن زدن وآمیختن وَکْز
مشت زدن ونیزه زدن ودفع کردن وَمْز اشارت کردن وبیش رفتن من غیر المصادر وَشَز
سختی وزمین بلند وَخَز بخاء منقوطه چیز اندک وَجیز وَوَجَز سخن کوتاه وَفَز جای بلند و
شتاب وَفَز بفتح فاو وِفاز شتاب وَز مرغابی نر که آنرا بزبان کیل زه سیکا گویند واو مخفف
اوز است وَزواز مرد جست وسبک لنگ کم عقل باب الواو مع السین من المصادر
وَطْس سخت زدن وسخت بر زمین زدن وشکستن وَقْس گر گرفتن شتر را وپوست باز کردن
وَکْس نقصان کردن وزیان کردن وَهس پایمال کردن وکوفتن وراز گفتن وسخن چینی کردن وَدْس
رفتن ونهان شدن وِسْواس بدی وکار ناصواب در دل انداختن وَجْس آواز نرم کردن وگرفتن دل
وبدل درآمدن چیزی من غیر المصادر وَجس آواز نرم وَهْس سخن چینی وراز وَقَس گر گرب
وزن فاحشه من المجمل وَنیس یعنی وای واین کلمه در محل استحقار واستصغار چیزی گویند واجس
بدل درآینده وارس بغایت زود وَطیس تنور وسختی کار من المجمل وَرْس گیاهیست زرد که

۲ جامع

اوجرة جمع لوق

وهز سخت

درین

درین میباشد ودر دستور رنگ زرد را گویند وَدیس گیاه خشک وَدْس اول گیاه که از زمین برآید
وَکْس نقصانی وکمی وَلّاس بتشدید لام گرگ وَسْواس بفتح واو آواز نرم شکاریان وشیطان
وآواز زیور ومثل آن وهر آواز که نرم باشد باب الواو مع الشین من المصادر وُروش طعام
خوردن وناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن من غیر المصادر وَشْواش مرد جست وسبک وارش
خورنده وآنکه ناخوانده برای خوردن رود وَرْش نام راویست از روات قرا وَقش نام شنجفی است
وجنبش وَتش اندک وزبون وَحْش وُحوش جانوران رمنده صحرایی واین هر دو جمع
وحشی اند ووحشی بمعنی خالی هم آمده است وازینجا گویند که لقیته بوحش اصمت ای لقیته بمکان خال وبعضی
گرسنه هم آمده است وَخْش بخاء منقوطه مرد زبون وفرومایه باب الواو مع الصاد من المصادر
وَهْص شکستن وسخت پایمال کردن وَبیص درخشیدن وَقْص بسکون قاف چیزی شکستن
وَقَص بفتح قاف کوتاه شدن گردن وَذْص بجنون سخت انداختن من غیر المصادر وَصْوص
سوراخ خوردی که در برقع یا در پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند وبعضی برقع راهم گویند وَقص
بفتح قاف هیمه خورد که بآن آتش برافروزند وما بین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلاً اشتر که پنج برسد
زکوة آن یک گوسفند است وزیاده از پنج را زکوة یک گوسفند بیش نیست تا چندانکه بده برسد پس ما بین
پنج تا ده را وَقص گویند وقس علی هذا وَقیص آنکه گردنش شکسته باشد وَصْواص برقع وَصاوِص
برقعها وسنگی که بر روی زمین باشد واو مفرد وجمع آمده است باب الواو مع الضاد من المصادر
وَمْض وَوَمیض درخشیدن برق وَخْض نیزه زدن وَفْض شتاب رفتن من غیر
المصادر وِفاض کیشها تیر واو جمع وَفضه است وَفض شتاب وَخیض نیزه زده شده
باب الواو مع الطاء من المصادر وَخْط پیدا شدن سفیدی در موی وسخت نیزه زدن وشتاب
رفتن وُسوط وَوَسْط درمیان شدن وَبْط باز داشتن وُبوط ضعیف شدن رای وغیر آن
وبددل شدن وِراط بدر کردن گوسفند از میان گوسفندان وَقْط بر رفتن خروس بر ماکیان وانداختن

وحص ... [illegible]

وهط شکستن من غیر المصادر واسط بدل وسط وسط بفتح سین میان راست
چیزی و بزرگوار و برگزیده کقوله تعالی وجعلناکم امةً وسطاً ای عدلاً یعنی راست وسط بسکون سین
میان چیزی وسیط میانه و بزرگوارتر و بهتر وطواط جانوریست که او را خطاف هم گویند و مرد
بددل ضعیف وسوط نوعی است از خانهٔ موبین و بیشتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف را
پر کند وقط و وقیط آبگیری که در وی آب سیل یا آب باران باشد وقاط جمع وهط زمین گو
و نشیب واسط نام شهری وسایط میانجیها باب الواو مع الظاء من المصادر
وتخظ پند دادن وشظ شکستن استخوان و چوب پاره در گردن تبر کردن تا سر دستهٔ تبر را تنگ
بگیرد وکظ دفع کردن من غیر المصادر واعظ پند دهنده وعاظ جمع وشیظ جماعت
آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشد وشایظ زیادهای بکار ناشایسته و او جمع وشیظه است
واکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر وزع باز داشتن وزوع بفتح واو
برانگیختن کسی را بر چیزی وضع نهادن و زاییدن و امانت پیش کسی نهادن و شتاب رفتن و مقنعه از
سر انداختن زن و زیان کردن در بیع والمعنی الاخیر منقول من المدخل وضع بضم واو در آخر طهر و پیش از حیض
حامله شدن زن و او غیر مصدر هم آمده وجع دردناک شدن و بیمار شدن وقوع افتادن و فرود آمدن
مرغ وقع بجایگاه و چکش زدن و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن وقع بفتح قاف دردناک
شدن پای از بسیاری برهنه رفتن و بسوده شدن سم از بسیاری بر سنگ آمدن یا بر چیز سخت آمدن
وقاع کارزار کردن و جماع کردن ولع گزیدن مار و کژدم و پستان گوسفند را اجنبانیدن در وقت
دوشیدن تا شیر برون آید وکع بفتح کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن ورع
پرهیزکار شدن وروع و ورع بددل شدن و حقیر شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن وسع توانا ۲ وشع ل
شدن و توانگر شدن وشع بر بالا آمدن ولع و ولوع بفتح واو حریص شدن ولع بسکون لام
دروغ گفتن و باز داشتن من غیر المصادر وحوح روباه و مرد زیرک وحواح آواز و غوغا

وشخص

۲ یعنی وقار و اعتبار نسخه سرور 412

وشخص زشت آواز و بر گرو و گروه آدمیان وقع بفتح قاف سنگ وقع بسکون قاف سر کوه
و سختی گرما وقع بکسر قاف ابر تنگ و پایی که سوده شده باشد و جراحت یافته باشد از بسیاری بر سنگ و بر چیز
سخت آمدن آن وقیع سمی که بر سنگ یا چیزی سخت خورده باشد و سوده شده باشد و شمشیر تیز کرده بسنگ و کارد
تیز کرده بسنگ وجع درد و بیماری وجاع جمع وجع بکسر جیم دردمند وجیع بر درآرنده وقاع
بتشدید قاف غیبت کننده مردم وکیع سخت و محکم و نام شخصی ولیع اولین بار خرما که آن را طلع هم
گویند واضع نهنده و زن بی مقنعه وضع بضم واو بچه که در آخر طهر از حیض رحم متعلق شود کذا
فی شرح السید الشریف للنصاب وضایع رختها و بارها و هدیها و او جمع وضیعه است وضیع
امانت و مرد فرومایه و ناکس و خرمایی که تمام خشک نشده در ظرف نهاده شده باشد ودع مانند مهره
چیزیست سپید که از دریا برون آید و آن را بزبان کیل کلاچک گویند و بپارسی بج و در شرح موجز گوید که ودع
از جنس صدف است و در وی کرمکی باشد که آن را بعضی آدمیان سواد التسند گویند و در اختیارات بدیعی
گوید که آن سفید مهره است و بشیرازی گوش ماهی گویند ودیع و وداع آرام گرفته وداع
بفتح واو خیر باد که در وقت جایی رفتن گویند و بکسر واو نباید گفتن ودایع امانتها و او جمع ودیعت است
وزع بفتح راخورد یعنی غیر بزرگ و بددل ورع بکسر را پرهیزکار وازع باز دارنده و سگ
شبان و مهتر و مقدم صف که صف را ترتیب دارد و سلطان و حاکم وشایع جمع وشیعه است
وشوع داروی که در بینی و در دهن افشانند وضع مرغی است خوردتر از گنجشک و در دستور بچه
گنجشک را گویند کقوله صلعم ان اسرافیل لیتواضع لله تعالی حتی یصیر کالوضع وشیع درخت خشک
که افتاده باشد و حشیش و گیاه و بافته از ریشهٔ درخت خرما و مثل آن چیزی که بر بام خانه افگنند بر سر درختها
تا گل بر سر او کنند و پرچین و محیطه از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده باشند واقع افتاده و فعل متعدی
وقایع کارزارها و بدگوییها از پس مردم و جاها و آبگیر که آب باران و یا سیل در وی جمع شده باشد
واو جمع وقیعه است وساخ اسب فراخ گام وسع بضم واو توانگری و توانایی وسیع فراخ

باب الواو مع الغين من المصادر وَلْغ دروغ گویی وَالِع من الدستور واسع فراخ واحاطه کننده و دریا بنده چیزها بدانش وَتْغ بتاء دو نقطه هلاک شدن
وَلْغ و وُلُوغ آب و یا خون خوردن دد و دام بزبان وَتْغ بتاء دو نقطه برادشتر ماده و یتیغه گرفتن و وثیغه در باب الواو مع التاء مبین است
وگناه کار شدن وَتَغ گناه و کم عقل وَشْغ اندک من الجمل وَزَغ جمع وزغه است و آن جانوریست
من غیر المصادر وَتَغ گناه و کم عقل وَشْغ اندک من الجمل وَزَغ جمع وزغه است و آن جانوریست
که بزبان بچه گویند و بزبان عجم خرش گویند و بپارسی آفتاب پرست گویند باب الواو مع الفاء من
المصادر وَجِیف و وَجْف رفتن شتر براه و همچنین رفتن اسب و طپیدن دل و جنبان و لرزان
شدن چیزی وَخْف خطمی را بدست زدن در آب تا خمیر شود و چسبنده شود وَرِیف اشتاب
رفتن وَصْف صفت کردن وَغْف سست شدن بینایی چشم وَكْف و وَكِيف
آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی وَكَف بفتح کاف گناه کار شدن و عیبناک
شدن وِلاف بکسر واو الفت گرفتن و نوعی دویدن وَلِیف نوعی دویدن و بپایی آمدن و باهم آمدن
وَهْف و وَهِیف تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن گیاه وُصُوف نیک رفتن شتر من
الجمل وَطَف دراز ابرو شدن و دراز مژه شدن و خوش عیش و کوتاه شدن موی گوش اشتر
و موی مژه او وَظْف کوتاه کردن اشکیل پای اشتر و پی روی کردن وَحْف خود را بزمین زدن
وَذْف چکیدن و روان شدن وَرْف و وَرِيف فراخ شدن و تازه و سیراب شدن گیاه
و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی وَقْف استادن و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی
وُقُوف دانستن و داشتن و استادن و او متعدی و غیر متعدی آمده است وَخِيف بدست
مالیده شدن و آن یکنوع گیاهیست من غیر المصادر واحِف گیاه بسیار و نام موضعی است
وَحْف بفتح و سکون حا گیاه بسیار و بال بسیار پر و موی بسیار وِحاف سنگهای سیاه
و او جمع وحفه است وَحاف القهر نام موضعی است وَظِيف موضع باریک ساق و ذراع اشتر و اسب
و مثل آن که در زیر رسغ است وَخْف آنچه بر شکم بربندند که تا بماده بر نجهد و سستی بینایی

وقف

آخره کلاش ع

413

وَقْف دست و رنجن از عاج وَكْف نطع و آن پوستی است که بر سر آن نشینند وَكَف بفتح کاف
گناه و عیب و نقصان وِكاف پالان خر و اسب وَكُوف شتر ماده بسیار شیر وَلِيف بپا لی
وارِف فراخ و سبز و تازه واجِف طپنده و لرزنده واصِف و وُصّاف صفت کننده و وَصِيف
خدمتکار وَصايِف کنیزکان و او جمع وصیفه است وَظايِف وظیفها باب الواو مع القاف
من المصادر وُبُوق هلاک شدن وِداق آیغ خواستن مادیان وَدْق باریدن و نزدیک
شدن و انس گرفتن و آیغ خواستن مادیان وَسْق گرد کردن و براندن و برداشتن و آبستن شدن
اشتر وَشْق گوشت قاق کردن وَلْق شمشیر زدن و نیزه زدن و روان شدن زبان بدروغ گفتن
و بشتاب رفتن و در کاری شتابیدن وَمْق دوست داشتن وِفاق باکسی همکاری کردن و در خور
آمدن و سازکاری کردن وَفْق موافق و لایق یافتن و سازکار آمدن وَراق سبز شدن زمین از گیاه
و او غیر مصدر هم آمده وَرْق برگ درخت چیدن وَعِيق و وُعاق آواز کردن غلاف ر چاروا
در وقت بیرون آوردن ایر و آواز کردن شکم چاروا در حین رفتن من غیر المصادر وادِق بتعجیل
تیز و دُوق و وَدِيق مادیانی که آیغ خواهد واق بکسر قاف مرغی است که آن را صرد هم گویند و واقی
بقا و یا هم بر یمعنی آمده است واقٍ بتنوین قاف نگهدارنده و زینی که پشت اسب را ریش نکند و اسبی
که از چیزی نرسد جهت درد سم خود وَرَق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوانان و گوسفند و خون
پاره گرد که بر زمین افتاده باشد وَرِق بفتح و کسر واو و وَرْق بکسر را اقچه و درم و اقچها و درمها
اینها مفرد و جمع آمده اند وَسْق بکسر واو و آن مقدار شصت صاع است وَثِيق محکم و استوار
وِثاق جمع وِثاق بکسر و فتح واو بند و قفل وُثُوق استواری وَدْق باران وامِق
دوست دارنده و نام شخصی وَمَق دوست داشت و او فعل ماضی است و مضارع یمق وَرّاق
بتشدید را نویسنده و مرد بسیار اقچه وَراق بتخفیف را سبزی زمین که از گیاه باشد وُرْق بضم واو
سالها که باران نباشد و او جمع اورق است واسِق شتر ماده آبستن و شتر بارکش وِساق جمع

وشیق گوشت قاق وشق بفتح شین جانوریست که از پوست او پوستین سازند واشق
نام مردی است و نام سگی است وفق موافق آینده و پس شونده وفواق بردل و نام درختی است
و نام ولایتی وعق بکسر عین بدخلق وعیق ووعاق آواز غلاف ایرجا و آواز شکم آن
وهق کمند **باب الواو مع الکاف من المصادر** وعک ضعیف کردن تب کسی را
ورک خسپیدن و بر سرون تکیه کردن وشک بضم و فتح واو ووشاک بکسر واو زود بودن
و شتابیدن و وشاک از باب مفاعله است **من غیر المصادر** وراک بالش گونه چیزی که
در پیش پالان شتر بندد ورک جمع ورک بکسر سرون ودک چربی گوشت و مغز استخوان
ودیک فربه ویلک بفتح واو وای ترا ویک بمعنی ویلک است لام را برای خفت حذف کرده اند
و در ویکان دو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیده و برین تقدیر یک کلمه است و بمذهب دیگر وی بمعنی
تعجب است کما یقال وی لم فعلت ذلک وکان بمعنی یظن و این قول سیبویه و خلیل است و شاید
که ویک بمعنی ای وای باشد وان بمعنی خود پس معنی ویکان برین معنی چنین باشد که ای وای بدرستی
او و ویکان بمعنی حقا هم آمده است وشک بفتح و ضم واو زودی و شتاب وشیک شتابنده
و چست در کار تعجیل وکواک بددل **باب الواو مع اللام من المصادر** وجل بجیم
ترسیدن وحل بجا درمیان گل و لای افتادن وشول ضعیف شدن و کم فایده شدن
وصول رسیدن وصال بکسی پیوستن و پیوسته کاری کردن وصل پیوستن و پیوسته شدن
و بخشش و عطا کردن وئل و وئول پناه بردن وبل باران بزرگ قطره باریدن و سخت و ستخوا
شدن وبال دشوار شدن وشل چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وغل ناخوانده نزد
شراب خواران رفتن برای شراب خوردن وغول درمیان درختان پنهان شدن وقول
بر سر کوه رفتن وکل ووکول کار بر کسی واگذاشتن وکال بفتح و کسر واو کاهلی کردن اسب در
رفتار و در دویدن وطل آب چکان شدن خانه وهل ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش

کردن وهل بسکون ها گمان بغلط بردن وولوال واویلا گفتن و او غیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر وابل باران سخت وبیل سخت و گران و دشخوار و پشته هیمه و عصای بزرگ
و بمعنی اول است قول الله تعالی اخذا وبیلا وتل رسیمانی که از ریشه درخت خرما باشد وتیل لیف
یعنی ریشه درخت خرما و نام شخصی و بمعنی عصا هم آمده من الدستور وجل بکسر جیم ترسنده وایل
نام پور قبیله ایست ویل وای و عذاب و هلاکت و نام بیابانی است در دوزخ در غایت گرما و
بمعنی اول در محل عذاب و غیر ترحم مستعمل شود وبال سختی و مصیبت و دشخواری وحل بسکون و فتح حا
گل نرم و تر واسل میل و رغبت کننده بخدای تعالی و بطاعت او وسیل ووسایل دست آویزها
وذائل نقره پارها و آیینه ها ورل جانوریست مانند ماهی سقنقور اما سقنقور نیست و سوسمار
هم نیست و آنرا بزبان دیلم ربه جلی گویند و بزبان بعضی حره کلاش گوهی گویند وشول شتر ماده که
از پستان او شیر چکیدن بسیاری شیر وقل درخت مقل وقل بکسر قاف اسبی است که در کوه و سنگ
نیک رود و هر چه برقله کوه برآمده باشد وکل مرد عاجزی که از عاجزی خود کار خود را بمردم واگذارد
وهل بکسر ها ترسنده وشل بپای و آب اندک و نام کوهیست وشول سستی اندک و کمی فایده
واشل آب چکاننده و چکنده و کوهی که آب از و چکد و چیزی اندک واصل بچیزی پیوسته و نام شخصی
وصل بضم واو و فتح صاد خویشها و پیوندها و چیزهای که بآن چیز را بچیزی بپیوند کنند واو جمع وصله است
وصل مانند وصایل جامهای یمانی که بران خطها بافته باشند وکیل آنکه کار با و گذاشته شده باشد
وعل بکسر عین مرد قوی و پشته بلند از زمین و بز کوهی وعول جمع وعل بسکون عین پناه گاه و
و گریزو جای واو وغل بکسر غین منقوطه بد غذا وغل بسکون غین منقوطه مردکم همت ناکس و آنکه برای گرد
خوردنی خدمت کسی کند و شرابی که واغل خورد واغل آنکه ناخوانده درمیان شراب خواران رود برای شراب
خوردن **باب الواو مع المیم من المصادر** وام بوزن ضعال موافقت کردن یعنی هم
کاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعله است وضم گوشت بر وضم نهادن

و وضم چیزیست که گوشت بر آن نهند و فرو آمدن وَغْم چیز غیر محقق دادن و کینه ور شدن وَکم
غمگین شدن و غمگین کردن و پای سوده کردن زمین را و گیاه آزا خوردن وُجُوم سخت گرم شدن
و سخت غمگین کردن و باز ایستادن از سخن برای اندوه سخت وُحُوم بحاء غیر منقوطه سخت گرم شدن
وَحَم و وِحام بکسر و فتح واو آرزو کردن زن آبستن چیزرا از طعام وَحْم بسکون حا قصد کردن
وَخام بخاء غیر منقوطه دشخوار شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن وَثْم کوفتن و دویدن و فراهم
آوردن و شکستن وَسْم داغ کردن و نشان کردن وِسام نیکوروی شدن وَذْم بریده شدن دوالهاء
دلو و او غیر مصدر هم آمده است وَصْم معیوب کردن و شکستن وَهَم بفتح ها در حساب و غیر آن غلط
کردن و بمعنی کینه ور شدن هم آمده است وَهْم بسکون ها دل بچیزی رفتن و گمان اندک بردن و گمان
غلط کردن وَرَم آماهیدن و آنچه گویند فلان وَرِمَ انفه یعنی غَضِبَ وَشْم نقش کردن بر دست بسوزن
در حدیث است که لَعَنَ اللهُ الواشِمَةَ وَالْمُسْتَوْشِمَةَ و اشمه زنی است که بر دست زن دیگر نقش کند و مستوشمه
آنکه بر دست خود نقش فرماید کندن وَقْم غمگین کردن و خوار گردانیدن و باز داشتن و عنان اسب باز
کشیدن و قهر کردن و گیاه زمین را پایمال کردن و آزا خوردن من غیر المصادر وَرَم آماه وَثِيم
شخص آگنده گوشت وَحِيم بالحاء او الجیم بغایت گرم وَخْم بسکون و کسر خا و وَخِيم
گران و دشخوار و ناسازگار وِخام جمع وِحام بحاء غیر منقوطه حیوان گران آبستن و آنچه آرزو کند
زن آبستن وَذَم دوالهای که باطراف دلو کرده باشند و گوشتهای که در رحم ناقه باشد مانند ثؤلول که
منع کند او را از ولادت وِذام شکنبه و رودها واو جمع وِذمه است وَاجِم خاموش شده از غایت
غمناکی وَهُوم بغایت گمان غلط برنده وَهْم شتر بزرگ رام شده و راه راست فراخ و چارو
وکزیر وَذائِم مالهای نذر و هدیها برای بیت الله المکرم واو جمع وذیمه است وَنِيم سرگین مگس وَرْجَم
بجیم نشان و بنایی که در صحرا کرده باشند وَسِيم نیکوروی وَشْم نشانه وَشْم بشین منقوطه نقشی
که بر دست کنده شده باشد وِشام و وُشُوم جمع وَزَم و وَزِيم دستهٔ تره و گوشت قاق

کرده

کرده و برد فربه آگنده گوشت وَصْم بسکون صاد غیر منقوطه عیب و عار وَضَم بفتح ضاد منقوطه
چیزی که گوشت نهند وَغْم کینه باب الواو مع النون من المصادر وَدْن و وِدان
تر کردن و بچه لاغر زاییدن وَزْن سنجیدن و سنجیده دادن چیزرا و آرمیده شدن وَضْن نوار بافتن
و چیزرا بجواهر مرصع کردن وَکْن نشستن آدمی و بر خایه نشستن مرغ وِشکان بضم واو و کسر
زود بودن و شتابیدن وَلَسان فراخ گام رفتن شتر وَلَعان دروغ گفتن وَسَن بیهوش
شدن از بوی گند چاه و ابتداء خواب کردن وَهَن بفتح ها سست شدن و بسکون ها سست گردانیدن
وَمَضان درخشانیدن برق وَشان برجستن وَشَلان چکیدن آب و آب چکان
شدن چیزی وَکَبان فراخ رفتن وَکَفان بمعنی وَشَلان است وَتَن بزرگ و تین زدن
وُتُون دایم شدن وِزان با چیزی هم وزن آمدن وَلَهان حیران شدن و بی عقل شدن
وَجَن کوفتن وَقَدان افروخته شدن آتش وَهَجان درخشیدن آتش وِجدان
بکسر واو یافتن و دانستن و خشم گرفتن وَخْدان براه رفتن شتر بطریق شترمرغ من غیر المصادر
وَخْشَن بمعنی وخش است یعنی زبون و فرومایه وَرَشان کبوتر صحرایی وِرْشان و
وَراشین جمع وِزغان جمع وزغه است وِزان سنجش وَزْن گوشه کوه و سنجش
وازِن وزن دار وَدِین خیسانیده وآکِن نشسته وَکْن آشیانهٔ مرغ و مقام مرغ
وُکْن فرو آمدن گاههای مرغ و آشیانها واو جمع وکنه است وَهْن از شتر سطر و سستی و بعضی از
شب من الدستور و نزدیک بر نیمه شب من الصحاح واتِن بالتاء والثاء دایم و ثابت وَتِين
رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ وُتُن بت
وُتْن بضم واو و سکون تا جمع وَجِين کنارهٔ رودخانه و زمین نا هموار فراز و نشیب که در دامنه کوه
باشد وَسَن مقدمهٔ خواب وَسْنان آنکه در ابتدای خواب باشد وَسِن بکسر سین آنکه در چاه
رفته باشد و بوی گند چاه در و گرفته و چیزی متغیر الطعم وَضِين چیزی مانند نوار و سینه بند پالان شتر که

[illegible]

الوافدان درتندی از دو سو بیخ کاندر وقت خاییدن بدید آید و چون مردم پیر شود نتوان دید لوا اسار

هودج را بآن بر شتر بندند وُضُن جمع وشکان بفتح نون اسم فعل است بمعنی وَشْکَ یعنی بشتابید وافدان هردو توده رو وِزلان جمع وَزَل است وَجِلُون ترسندگان وِلدان کودکان وبندگان واو جمع ولید است والدان و والدین مادر و پدر وَزِین آرمیده و حنظل آرد کرده وَدَجان دو برادر و دو رگ گردن وَیکانّ یعنی حقا و آیا ندیدی و وای ترا یعنی وَیلک ان وَآنی وای چنین گمان برده میشود قبل ازین تحقیق این صیغه کرده شده است درباب الواو مع الکاف وَطَن جایگاه وَشَحَن بتشدید نون بمعنی وشاح است وَرِیدان دو رگ گردن وُحْدان جمع واحد است باب الواو مع الهاء من المصادر وَیْه دریافتن و باک وفکر داشتن کما یقال فلان لایو به ای لایبالی به وَلَه بی عقل شدن و حیران شدن وَرَه کم عقل و احمق شدن و حیران شدن از ترس وَقَه فرمان بردن من غیر المصادر وَجْه روی و اول روز و طور وطریقه و برابر وُجُوه جمع وَیْه کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریض باستلذاذ یعنی واخ وجیه خوب روی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگواری و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر برآمده واو بعکس بیتن است و نام اسپی هم باشد وَهْواه شیر زغرنده و خر زبانگ کننده برای الفت رمه خود یا او گرخود وِجاه بضم و کسر واو برابر وافِه نصرانی که دایم مقیم باشد در بیعه که مسجد ایشان است واه کلمهٔ استلذاذ است و تعجب یعنی واخ والِه حیران و سرگشته و عقل رفته و شیفته شده و شتر مادهٔ که بر بچهٔ خود که بغایت عاشق و شیفته باشد باب الواو مع الیاء من المصادر وَنْیٌ سست شدن و کند شدن و مانده شدن وَنی بمعنی و نا است وَحْی کتاب و سخن حضرت خدای تعالی بکسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن وَحْی توجه بجایی کردن و قصد نمودن وَدْی بدال مهمله هلاک شدن و خونبها دادن و فرو هشتن چارپا ایر خود را تا بول کند یا جماع کند و بیرون آمدن وَدْی از ذکر و آن آب ذکر است که بعد از بول بیرون آید وَرْی بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم اندرون آدمی را و آکنده شدن مغز

استخوان

416

استخوان و فربه شدن وَشْی رنگ کردن جامه را وَعْی یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته وُفِیّ بضم واو و کسر فا و تشدید یا تمام شدن و بسیار شدن وَأْی وعده کردن و واجب گردانیدن وَلْی نزدیک شدن و باران دوم آمدن وَهْی دریده شدن و شکافته شدن و سست شدن وَصْی پیوستن من غیر المصادر وَحْشِیّ جانور صحرایی رمنده و جانب چپ و جانب بیرونی و پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن جانب بر و سوار شوند وَشْی جامه رنگین وَسْمِیّ باران اولین بهار وافی و وَفِیّ تمام و بسیار واهی سست وَرْی علتی است وَرِیّ و واری فربه وانی جز دراز سخت وَدْی و وَدِیّ بدال غیر منقوطه آب که از قضیب بیرون آید بعد از بول وَدِیّ بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما و درختهای خرد خرما را هم گویند و بدینمعنی اخیر جمع ودیه است واشی دروغ گوی و سخن چین وادی بیابان و رودخانه وَثَنِیّ بت پرست واقی نگاه دارنده و پرهیزنده و ترسنده و زینی که پشت اسب ریش نکند و نام مرغی واصی زمین پیوسته گیاه وَجْی چار و گزیر و ریم وَجَی بجیم اسپی که سم او درد کند و یا سمش سوده باشد وَحْی پیغام خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و کتاب وُحِیّ بضم واو و کسر حا و تشدید یا جمع وَحِیّ بفتح واو و تشدید یا زود جست وَخْی بخای منقوطه راه وَعْوَعِیّ مرد زیرک واعی نگه دارنده و یاد دارنده والی حاکم و پادشاه و نزدیک و متکفل امور وَلِیّ دوست و نزدیک و باران دوم که بعد از وسمی آید و متکفل کار کسی وَلْی بسکون لام باران دوم بعد از وسمی

۲ وُشاةٌ جمع و

كتاب الهاء

باب الهاء مع الالف من المصادر هَنْأ گوارانیدن طعام و بخشیدن و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هَذْءٌ سخت انکار کردن سر ما کسی را و کشتن سرما کسی را و نیک پختن گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هَیاءٌ سخت شدن هَوْءٌ قصد بلندی کردن و تهمت نهادن و بخشیدن و ستاندن هوا آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر هِرْنِدْی نوعی دویدن

شتر هداء بریدن هجاء هجو کردن کسی را یعنی نکوهیدن و باعراب و اکردن حرف را و بد صحبت شمردن
زن شوهر را و شوهر را مذمت کردن دران هداء قو زشت شدن هداء بخانهٔ شوهر فرستادن
زن را هدء بسکون دال و هدو بضم دال آرامیدن و خسپیدن هداء راه راست گرفتن و راه
نمودن کقوله تعالی لیس علیك هداهم هجاء گرسنگی و انشستن هزؤ بسکون و ضم زا
افسوس داشتن هزاکشتن من الکشاف من غیر المصادر هنیء گوارنده و کاری که بی
مشقت حاصل شود هنیا ای فلان و او حرف ندا است هیما بیابان بی آب و شتر ماده که بلو علتی
رسیده باشد مانند تب که بآب خوردن سیراب نشود هند یا بکسر ها و فتح دال کاسنی هیذبی
بفتح ها و سکون یاء دو نقطه و ذال منقوطه نوعی رفتن اسب و این اسم مصدر است ها تا این زن هذا
این مرد هاء بکسر همزه یعنی بیخش و بده و او اسم فعل است بمعنی هات ها حرف تنبیه است و نام حرف
معروف است و اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر هلا بتخفیف لام لفظی است که برای راندن اسب گویند و برای
خاموش کردن مادیان گویند در وقت آیغ انداختن هلا بتشدید لام چرا نه چنانکه گویند هلا ضربت یعنی
چرا نزدی هباء غبار شعاع آفتاب هؤلاء اسم اشارت است برای جمع یعنی ایشان هوء
همت هوهاء بمد الف احمق هواء خالی کقوله تعالی و افئدتهم هواء و عنصری که مابین زمین و کره
نار است و آنچه آرزوی نفس بران باشد کقوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هویه هدایا جمع هدیه است
و آن چیزیست که بتحفه برند هدیا بضم ها و تشدید یا مانند همشا زن پر حدیث گوی هرمی ایران
و او جمع هرم است هردی گیاهیست که بآن رنگ زرد کنند چیز را و بپارسی زردچوبه گویند هازیا
بزاء منقوطه یکنوع ماهی است هدی راه راست هدء بسکون دال بعضی از شب هزء سخریه و
افسوس هینی بسکون یا کلمهٔ تلهف و تاسف است یعنی عجب چنانکه گویند یا هینی یعنی یا عجبا
هضاء بتشدید ضاد منقوطه گروه آدمیان هیفاء زن باریک میان هنعاء زمین نشیبه کوتاه
هتفی لکمان آواز کننده در وقت تیر انداختن هیماء نام قومی است قومی از بنی مجاشع .

هجیری بتشدید جیم داب و عادت هلکی هلاک شوندگان و او جمع هالک است هراوا
عصاهای بزرگ و او جمع هراوه است هی هی لفظی است که بآن شتر را برای علف خوانند هنبا
زن حمقا هلتی گیاهی است هظلی اشتر نرم رفتار ماده هطلاء بالف ممدوده باران پیاپی
همقی گاه باین جانب و گاه بآن جانب رفتن و او اسم مصدر است هنا و هنا و ههنا
اسم اشارت است بمکان یعنی اینجا هیجا جنگ هجاء اندازه هوجا شتر ماده تیز رفتار و باد
سخت که خانها را از بن برکند هذاء سخن باطل و بیهوده هدی گوشتی که نیک پخته باشد هما
ایشان دو مردان و یا دو زنان هباء بخشش هناء قطران باب الهاء مع الباء من المص
هرب بفتح ها و را گریختن هبت بتشدید با از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه
در مضروب هبوب جستن باد و آمدن و در ایستادن بکاری هبیب برانگیخته شدن نر برای رفتن
بر ماده و جستن باد هباب نشاط و خرمی کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن نر بر رفتن بر ماده
هوب دور شدن و درخشیدن آتش هتب احمق شدن هذب دوشیدن و میوه چیدن
هضب شروع کردن در سخن و حدیث باواز بلند و بارانیدن باران من غیر المصادر هارب
گریزنده و آنچه گویند ماله هارب ولا قارب ای ماله صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء هب
ببخش و بدین معنی امر است و مشتق از تهب و ماضی او وهب و بمعنی پندار هم آمده کقول العرب هب ان
اباناکان حمارا الستا من ام واحد و بدین معنی او را ماضی و مضارع نیامده هبب بکسر ها و با و جامهٔ
بریده هبائب جامهٔ بریده و او مجموع اللفظ مفرد المعنی هیوب و هیاب مرد بد دل و ترسنده
و در حدیث است که ان الایمان هیوب یعنی ان صاحبه یهاب المعاصی و هیوب مرد مهیب را گویند و آن مردیست
که از و ترسند هدب بضم ها و سکون دال ریشه و پلک مژه چشم هایب بکسر با اسم فاعل است و او
لفظی است که برای راندن اسب گویند و او بمعنی اقبل است هیدب کاهل و مانده شده هوزب شتر
قوی دلیر در رفتار هوب دوری هوب مرد احمق بر گویی و دوری هبوب و هبیب

با دانکه کرده هَلّ آب بتشدید لام زود باد و باران هِنب بکسر نا نام شخصی هَنْدَب گیاهیست
که بپارسی کاسنی گویند هَدَب وهُدّاب مانکی که به بن نباشد همچو برگ درخت سرو و گز و مثل آن
وهدب شاخهای درخت خرما را هم گویند و ریشه جامه را هم گویند هَضَب بتشدید با اسبی بسیار
عرق کند هَضب وهِضاب بتخفیف از زمین پشتها و بارانهای بدفعه دفعه هُلْب موی دم
اسب و مویهای یال خوک و مویهای سبیل خوک و مویهای ستبر را هم گویند و بدین معنی اخیر جمع هلبه است
هَرجاب شتر دراز ستبر و نام موضعی و دیگ بزرگ من الدستور باب الهاء مع التاء من المهم
هِبة دادن هَیْعَة روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین هِدایة راه نمودن و راه
کردن هِبَّة بتشدید با برانگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده هَبَّة بفتح با روان شدن شمشیر و نیزه
در مضروب هَیئَة ساخته شدن و تهیه از اینجا مشتق شده هِزّة جنبیدن سواران و آواز و غوغا
کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ هِیادة توبه کردن و یهودی شدن
هَرْت دریدن جامه و نیک پختن گوشت و بکسی طعنه کردن هَرَت بفتح را فراخ شدن دهن
هَنْبَلة رفتن کفتار لنگ براه هَنْدَمة با اندام کردن و با اندام نهادن چیزی هَرْجَلة
نوعی رفتن هَمْهمة آواز در حلق گردانیدن و آواز کردن شتر درنده و نالیدن هَتْهتة مبالغه کردن
در سخن و پیاپی گفتن هَتّ نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن
هَبْهبة خواندن کسی را تا رجهد و جنبانیدن هَتْهتة ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن
هَیْبَة ترسیدن و بزرگ داشتن هَوْذلة خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی
هَنات کوانده شدن هَضْبة بارانیدن هَبَة بتا یکنقطه تحتانی زدن و بی عقل شدن و بد دل
شدن و سست رای گردانیدن هُفاة وهَفت افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و
پراکنده شدن هَزیمة لشکر را شکستن هَدْجة آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد
هَشاشة گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع و سبک شدن و نرم شدن و با چسبندگی

شدن

۳ هَیْنَة وهَیْنة جنبیدن و جنبانیدن را گفتن

شدن و برشیر شدن اشتر و گوسفند هُشوشة ریخته شدن برگ از درخت و نرم شدن نان من
الدستور هَنْدَسة اندازه کردن هِجْرة دور شدن و جدا شدن از جای خود و بجای دیگر رفتن
هَجْعَة خفتن هَرْوَلة لوک لوک دویدن و آن میانه رفتار و دویدن است هَمْلجة
رهوار رفتن هَفْوَة خطا کردن هَفات نگرستن هَلَکة وهَلاکة افتادن و نیست
شدن هَتْمَلة با خود آهسته سخن گفتن هَزْمَلة موی برکندن هَدْهدة بانگ کردن کبوتر
طوق دار و بانگ کردن شتر نر برای ماده و جنبانیدن کودک در گهواره تا بخسبد هَجْهَجة بانگ بر سبع
زدن و بانگ کردن شتر هَرْهَرة جنبانیدن و خواندن گوسفند هَوْیوة بالواو والیاء والواو فتنه
کردن و جنبیدن و برانگیختن هَرْبَدة نوعی رفتن شتر هَبْرة بریدن گوشت ۲ هَزْوَزة مردن
هَثْبَثة آشفته سخن گفتن هَسْهَسة آواز کردن حرکت زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت
آدمی در شب هَزْهَزة بروزا منقوط جنبانیدن هَفْهَفة باریک میان کردن هَقْهَقة
سخت رفتن هَلْهَلة سست بافتن هَمْهَمة بانگ کردن با کر فتنی کلو و نالیدن و بانگ
کردن شیر هَیْلَلة لا اله الا الله گفتن هَمْرَجة آشفته رفتن و آشفته گفتن هَراقة ریختن
آب و مثل آن هَیْنَمة آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که کسی نشنود و در نیابد هَاهاءة
شتر را هی هی گفتن تا بعلف خوردن آید هَیْعُوعة وهَیْعة قی کردن هَذْرَمة بشتاب
خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هَیْمَنة مهربانی کردن من الدستور و گواه شدن من الصحاح
و همین از اینجا مشتق است هَذْمَلة نوعی رفتن من غیر المصادر هَمَدة سستی که آدمی را
پیدا شود هَدْمَلة بکسر و فتح دال ریگستان پر درخت هِدْمِلات جمع هَشیلة اشتری
که بی رخصت صاحب گرفته شود و هر جا که باید برده شود باز بصاحب رد کرده شود هَرْشمة سنگ نرم
و گوسفند پیر هَمَّة بکسر ها قصد و آهنگ وزن پیر هِمَّة بکسر ها و تشدید میم مهرت هَجاجة
مرد احمق هاجة بتخفیف جیم بزغ ماده هِرَّة گربه ماده هُرَیرة گربه کوچک و او تصغیر هرة است

هَرَّة گربهای نر و او جمع هِرَر است هِرَاوَة بکسر ها عصای بزرگ هِرَة بتخفیف را جای خاکستر
هاصَّة چشم پس من المجمل هَفَافَة باد خوش آینده هَمِيمَة باران ضعیف نرم و باد نرم
هاوِيَة دوزخ و دره در میان دو کوه و زنی که فرزندش نایافت شده باشد و بی فرزند مانده باشد
هُوَّة نشیب نشیب و کنده زمین هَوْتَة راهی که بسوی آب رود هُوهَة مرد بد دل هُلَعَة
بوزن همزة احمق هَبْوَة گرد و غبار هَبَوات جمع هَبَاءَة موضعی است هَبِيتَة کنیزک
خورد و دختر خرد هَبَيَّخَة کنیزک فربه پرگوشت هَنَاة مرد بسیار گو و حسب هَرِيَة فراخ
دهن وزن مِفضاة و مِفضاة در کتاب المیم مع التاء مبین است هَوَادَة حالتی که موجب
امیدواری بسلامت باشد و میل و صلح و نرمی هَوَدَة بفتح واو کوهان شتر هَنَقْعَة بر سر پا نشسته
نشستن و این اسم مصدر است هَتَّافَة بتشدید تا کمان آواز کننده در حین تیر انداختن هَبَّة پاره
جامه هَبَنَة ساعت و بعضی از زمان هَيْئَة صورت هَيْتَ بسه حرکت تا اسم فعل است
بمعنی هَلُمَّ کقوله تعالی هَيْتَ لَكَ یعنی هَلُمَّ لَكَ ای ابتِ لَكَ یعنی بیا تو بسوی من و کاف اینجا برای
تعیین مخاطب مفرد است چنانکه انت در اِذهَب انت و اخوك با یا و تکلم و کما در هلم لکما برای تعیین
تثنیه مخاطب است و لام در لك و لکما زاید است برای وصل هِيتُ بکسر ها و ضم تا نام شهری است
و آنچه حضرت باری تعالی از زبان زلیخا فرموده است که هَيْتَ لَكَ آزاد و نوع معنی گفته اند یکی بیا بسوی
من و برین معنی بمعنی هلم باشد و یکی دیگر تهیه کردم برای تو هاتِ بکسر تا فعل امر است بمعنی اعطِ یعنی بخش
و بیار و او مشتق است از مهاتات هَدَرَة فرو افتادگان و باطل شدگان هُدَرَة بضم ها فرو
افتاده و ناچیز شده هَوَاشات گروههای آدمیان و رمههای شتران که بهم برآمیخته باشند هَرْشَفَة
رکو پاره که آنرا آب باران که بر زمین آمده باشد تر کنند و در ظرفی افشارند برای روز حاجت و این
عمل جهت قلت آب کنند هَالَة دایره که برگرد ماه کشیده باشد هَضْبَة پشته زمین بلند و یکنوبت
باران هَفَاة احمق هَفْوَة خطا هَفَوات جمع هَامَّة بتشدید میم جانور و جنبنده زمین

هامَة بتخفیف میم سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پر که آنرا بوم گویند و تن مرده هَبِيت بد دل کم
عقل هَبْتَة سستی در عقل هُنَاتَة و هانَتَة پیه اندرون چشم هَنَنَة خارپشت هِنْيَة
مقدار صد عدد شتر و صد درهم و غیرها هَبْرِيَة سبوسه که در موی سر میباشد و آن چرک است هَبْرَة
گوشت پاره هُزْءَة بسکون زا آنکه او را مردم افسوس دارند هُزَأَة بفتح زا آنکه او مردم را افسوس
دارد هِزَّة بکسر ها و تشدید زا منقوطه و فتح آن جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و حرکتی
آواز دیگ که جوش کند هُجَعَة احمق و غافل هَجْمَة رمه اشتر و سختی گرما تابستان و سختی سرما
زمستان هَجِيمَة ماست من الدستور هَدَفَة بعضی آدمیان و بعضی خانها هُدْنَة آشتی
و آرمیدگی هُدْبَة رشته جامه من الکشاف هُورَة تهمت هِدْيَة کار و جهت و سیرت
هَدْيَة و هَدِيَّة آنچه از روی محبت برای دوستان بتحفه برند و شتر و چارپایی که بر ام حرم کعبه
برند تا قربان کنند هُدَاة راه نمایان و او جمع هادی است هَرِيسَة کوفته شده و طعام معروف که آنرا
از گندم کوفته و از گوشت میکنند هَزِمَة دسته و چاهک سینه و چاله که در سیب افتد چون بانگشت
فشرده شود هَزِيمَة چاه و شکست لشکرها هامِدَة خشک و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی
وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً ای بلا نبات هاشِمَة جراحتی و ضربتی که باستخوان رسیده باشد و استخوانرا شکسته
هُبَاشَة آدمیان جمع شده و مال جمع شده هَيْشَة گروه آدمیان هَيْجُمَانَة نام زنی هَيْرَعَة
نی که شبان نوازد هَيْضَلَة جماعت اهل صلاح سلاح و لشکر بسیار و آوازهای آدمیان و شتر ماده بسیار
شیر و زن نیم پیر هَزَقَة زن پرخنده کننده هَزْبَلِيلَة چیزی هَيْهَات بفتح تا اسم فعل است یعنی دور شد
هَلْبَسِيسَة چیزی از زیور هَرْدَبَّة بتشدید با مرد بد دل و زن پیر هَنْبَثَة کار سخت هَيْثَة
گروه آدمیان هَيْضَة نوعی است از شکم رفتن و این اسم مصدر است هَمْشَة انبوهی و غلوء
جانوران و مردم و جنبش جانوران و مردم هَلَّابَة باد سرد با باران هافَة شتر ماده که زود تشنه
شود هَذْمَة قدری از مال هَدِمَة بکسر دال شتر ماده که سخت آرزوی نر کند هَقْعَة بوزن همزة

هنبثة

مردی که بسیار خسبد و بسیار تکیه کند هَقْعَة بالقاف والنون دو منزلند از منازل قمر و هَقْعَة دایره را
هم گویند که بر سینهٔ اسب میباشد هَرِعَة بکسر را زن زود انزال هَیاطِلَة قومی اند از هند هُلْبَة
سختی و موی یال خوک و موی دم اسب و هر موی که سطبر باشد هُلَعَة بوزن همزة مردی که سخت ناشکیبایی
کند و مردی که زود گرسنگی نماید هِلَّعَة بفتح لام مع التشدید بزغالهٔ ماده هِلَّوْفَة بکسر ها و تشدید لام ریش
بزرگ هَمَجَة گوسفند مادهٔ لاغر و مگسی است خورد مانند پشه که بر روی گوسفند و خر می نشیند هَتامَة
آنچه شکسته باشد از چیزی هُنادِکَة هندوان و او جمع هندو است بغیر قیاس هَرابِذَة مجوسیان
که در خدمت آتش باشند و آتش را افروزند هاجِرَة نیم روز که در غایت گرما باشد هَنَة سختی
و نیکویی اندک من الدستور وزن و چیز هَنات و هَنَوات زنان و هنات خصلتهای بد را
هم گویند هُنَیْت چیزک و زنک و او تصغیر هنة است هَبُوبَة باد گرد انگیز هِرْطَة گوسفند بزرگ
ماده هَیْعَة و هایِعَة آواز سخت ترس آور هُمَزَة آنکه در عقب مردم عیب گوید هَمْزَة
بفتح ها وسواس شیطان و مانند دیوانگی چیزی که آدمی را برسد از وسوسهٔ شیطان هَمَزات جمع
کقوله تعالی وَاَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطِینِ هَمْزَة بسکون میم یعنی الف متحرک هَیْنَمَة
آواز نرم هَبَنَّقَة نام مردیست که بغایت احمق بوده است هَراکِلَة آب بسیار که موج کند هِرْکَوْلَة
زن سطبر بسیار فربه لرزنده سرون هِلْواعَة بکسر ها شتر مادهٔ تیز رفتار هِلْباجَة مرد احمق
هُجّانَة بضم جیم مروارید هَرْثَمَة شیر درنده باب الهاء مع الثاء من المصادر
هَیْث جنبیدن و اندک چیزی دادن هُلاث نرم شدن و سست شدن عضو آدمی من غیر
المصادر هَنابِث کارها سخت هَلْبَوْث بباء یکنقطه بعد از لام بوزن فردوس یعنی مرد
احمق هُلاث زمی و سستی که در عضو آدمی پیدا شود هَلَث گروه من المجمل باب الهاء مع
الجیم من المصادر هَرْج بسیار گفتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن
و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسب هَرَج بفتح را سرگشته شدن شتر از سختی گرما هَیْج و هیاج

هجیمة ماست من الدستور

برانگیختن

برانگیختن و برانگیخته شدن و کارزار کردن و زرد و خشک شدن گیاه و او لازم و متعدی آمده هَیَج آماسیدن
و زدن و او غیر مصدر هم آمده هَوَج شتاب کردن و احمق شدن و دراز شدن هَجیج برافروخته شدن
آتش هَزَج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هَلَج سخن سست و بی اعتبار گفتن هَمْج
بیکدفعه آب خوردن شتر من غیر المصادر هَیْج غبار من الانتصاب هَجْهَج بفتح ها لفظی است که برای
راندن گوسفند گویند هَجْ و هِیج لفظی است که برای راندن سگ و اشتر گویند من الصحاح والدستور
هایِج تندی و غضب و اشتر نری که آرزوی جماع داشته باشد هُجْهُج بضم هر دو ها آبی که شیرین و خوش
نباشد و گوسفند نر هُجاهِج سطبر هُزاج اسبی که رفتار بسیار کند هُوج بادها سخت و او
جمع هوجاست هَمَج مرد فرومایهٔ احمق و مگسهای خورد و گوسفندان لاغر و او جمع همجة است هَجیج
رودخانهٔ ژرف هَدّاج و هَدْجَد شتر مرغی که لرزان براه رود و هداج نام اسبی هم باشد
هُزامِج آواز بلند هَوْدَج مرکب زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هَزَج آواز رعد و آواز
خوش و نام بحریست از شعر هَمْلاج اسب رهوار تازی هَمالیج جمع هِمْلاج گرگ جست و
سبک باب الهاء مع الخاء من غیر المصادر هَبَیَّخ پسر فربه نازک اندام باب الهاء مع الدال
من المصادر هُجُود شب خفتن و شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است
هُمُود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین و خشک شدن هَنْد دل بردن
من المجمل هَوْد توبه کردن و یهود شدن و بمعنی اول است قول حق تعالی اِنّا هُدْنا اِلَیْکَ ای تبنا
الیک هَرْد دریدن جامه و شکافتن آن و مهرا پختن گوشت و طعن و غیبت کردن کسی را و رنگ زرد کردن
جز را هَیْد جنبانیدن و راندن و منع کردن هَدید آواز کردن چیزی که بیفتد هَدّ بنا را شکستن
و خراب کردن آن و فرو شکستن مصیبت و اندوه صاحبش را و سست کردن و شکستن هر چیز را که باشد
و ثنا کردن کسی را بقوت و نیرومندی من غیر المصادر هِدّ بفتح و کسر ها مرد ضعیف و مرد بخشنده
هُدّ کلمه ایست که خر را گویند در وقت آب خوردن هَداد نام قبیله ایست از یمن هُدْهُد

وهداهد مرغیست معروف که بزبان کیل شانه بسر گویند و کبوتر نر را هم گویند هداهد
بفتح ها اول آوازهای کبوتر هرد زردچوبه هامد گیاه خشک شده و چیزی فرومرده و جامه کهنه
هبید دانه حنظل و حنظل در کتاب حامبین است هبود بتشدید با نام موضعی است هاد
بتشدید دال آواز و صدایی که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن زلزله در زمین پیدا شود هداید
شیر آشامیدنی غلیظ هید وهید وهاد کلماتی اند که برای راندن شتر گویند هاید تایب
هود یهودی و جمع هاید و نام پیغمبریست ع هدبد بضم ها و کسر با شیر غلیظ و زحمتی است که در چشم
پیدا شود که بواسطه آن چشم آب ریزد هند هندوستان و نام زنی است و مقدار دویست عدد
از شتر و غیر آن و این معنی اجراز مجمل منقول است هنود هندوان و زنی که مسمی بهنداند هود بفتح واو
کوهانهای شتران واو جمع هوده است هاجد خسبنده باب الهاء مع الذال من المصادر
هذ بشتاب بریدن و بشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هربذ مجوسی که آتش بر می افروزد
و در خدمت آتش میباشد و جمع او هرابذ است هذوذ برنده باب الهاء مع الراء من المصادر
هر گوسفند را خواندن هرار علت هرار پیدا کردن شتر هر بفتح ها مکروه و ناخوش شمردن
هذر بفتح و سکون ذال بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور وهور خراب و شکسته شدن
و تهمت نهادن هجر وا بریدن و جدا شدن و بیهوده گفتن و صفت کردن و بگذاشتن و ریسمان در پای
شتر کردن و بر تهی گاه میانش و یا بر سرش بستن و بزرگوار شدن و از بیعنی گویند هذا اهجر من ذاک
ای اکرم منه هجر بضم ها بیهوده گفتن هدور افتادن هدر بسکون و فتح دال غیر منقوطه
باطل و بیهوده شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و سطبر شدن و اما هیده شدن هدیر
جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن شتر نر و سرابیدن کبوتر هصر چیز را گرفتن و بسوی خود کشیدن
و شکستن چیز را هریر بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیز را و خشک شدن گیاه هبر
گوشت بریدن هبر بفتح با بسیار گوشت شدن و فربه شدن هزر زاء منقوطه زدن و عیب کردن

هطر بچوب زدن هکر وهکر سخت عجب گرفتن و مقدمه خواب آمدن همر اشک ریختن و آب
ریختن من غیر المصادر هادر شیر آشامیدنی غلیظ که بر بالای او بسته باشد و شبیش روشن هرار
علتی است که شتر را پیدا شود هقور بتشدید واو دراز بالا هکر بکسر کاف عجب گیرنده هدر باطل و
افتاده هذر بکسر ذال منقوطه بیهوده گوی هر گربه نر و مکروه شمرده و نام زنی و در آتش هر موضعی است
هرر گربهای ماده واو جمع هره است همار وهذار سخت بیهوده گوی هجار زه کمان و
ریسمان شتر بند من الدستور هرور انگور زبون که از رز افتاده باشد هزهور آب بسیار که آواز
کند در وقت رفتن هزهیر ماریست مخصوص من المجمل هار و هائر افتاده شده و خراب
و شکسته شده و اصل ها ر هایر بوده است قلب مکانی کرده اند هاری ساخته و بعد از آن ضمه یا را حذف
کرده اند و یا بالتقاء ساکنین افتاده هاربشده هجر نام شتری است هجر و هجیر میانه روز که
در غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که آن را حمض خوانند هواجر
نیم روزها که در غایت گرما باشد واو جمع هاجره است هبر وهبیر زمین دشت غیر کوه هبور
جمع و هبور سنگهای کوه را هم گویند و هبر گوشت را هم گویند هنبر بکسر ها بچه کفتار و خرکره و ام
الهنبر ماده خر و ماده کفتار را هم گویند هتر سخن باطل و سخن بیهوده و چیزی عجب و سختی زمانه هاتر
باطل و بیهوده هاجر نام مادر حضرت اسمعیل ع من الکشاف هجیر بکسر ها و تشدید جیم داب و عادت
هور رمه گوسفند من المجمل هیر بکسر ها باد شمال هیر بفتح ها ایر هوبر وهتار میمون نر
موی و هوبر سوسن را هم گویند هیصر وهصور وهصار وهزبر بکسر ها شیر درنده هیشر
و هیشور درختی است هزنبر بدخلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هز و
هزیز جنبانیدن همز سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن هنبز زدن
من المجمل من غیر المصادر هنداز اندازه و این پارسی معرب است هزیز آواز با دو آواز سگ
هزاهز فتنها هزهاز و هزهز جنبنده هامز وهماز عیب کننده و سخن چین

و آهسته رفتن صح

باب الهاء مع السین من المصادر هوس سخت خوردن و کوفتن و آهسته راندن و آهسته
چراکنان رفتن شتر و در شب طوف کردن هوس بفتح واو عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هجس
در دل مرد در خاطر آمدن هلس لاغر کردن و ربودن عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن
هیس رفتن و لشکر را هزیمت دادن هدس راندن من المجمل هرس کوفتن هلاس
لاغر شدن من غیر المصادر هسیس سخن نهان هلس راز و نیکویی بسیار من المجمل
هساهس آواز جنیان و آوازها زره و جوشن و زیور و مثل آن هسهاس شبانی که گوسفند را در تمام
شب چراند هقواس شیر درنده و سخت خورنده و نرم همس آواز نرم هجس سخن نرم که شنفته شود
و فهمیده نشود و آواز نرمی که شنفته و فهمیده نشود که آواز چیست هاجس در دل درآینده هجرس
روباه هجارس جمع هرس جامه کهنه من المجمل هراس درختی است بسیار خار هرس
گربه و شیر درنده محکم هلاس بضم ها و تخفیف لام بیماری سل و لاغری هماس شیر درنده محکم هموس
شیر نرم رونده هرماس شیر درنده هرجاس بزرگ هلکس مرد فرومایه و ناکس هلقس
بتشدید لام و کسر ها یعنی سخت هقلس گرگ لاغر بدحال هقالس جمع هوس خواهش و عشق
و دیوانگی هیس آلت و اسباب کاو کاری برای زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر
هش برگ از درخت فرو ریختن برای گوسفند کقوله تعالی و اهش بها علی غنمی هبش فراهم آوردن
و کسب کردن هراش سگان را در هم انداختن برای جنگ هیش جنبیدن و دوشیدن هوش
جنبیدن و برآمیختن من غیر المصادر هشاش شادی کننده هشیش نرم هش
نرم و ناچسبنده و اسبی که عرق نکند و مرد گشاده روی غیر عبوس و مرد شادان و گوسفند ماده بسیار
شیر و شتر ماده بسیار شیر و عرب مردی را که مدح کنند گویند هو هش الکسر یعنی سهل الشأن فی طلب
الحوائج منه هوش عدد بسیار همش مرد شتاب کار و چست کار همرش بفتح میم مشدد
و کسر را زن پیر و شتر ماده پرشیر و نام سگی است هشوش گوسفند پرشیر باب الهاء مع الصاد

من المصادر

من المصادر هبص شادمان شدن هص بتشدید صاد فشردن من غیر المصادر هصهص
گرگ من المجمل هصیص بضم ها نام شخصی باب الهاء مع الضاد من المصادر هض
شکستن و کوفتن هیض شکستن استخوان بعد از وابستن آن و به بیماری باز آوردن من غیر المص
هرض دانها خرد مانند آبله هضیض شکسته و کوفته هضاض شکننده باب الهاء
مع الطاء من المصادر هیاط آواز و فغان کردن مردم هبط فرود آمدن و لاغر کردن و
نقصان کردن هبوط فرود آمدن و نقصان شدن هرط بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن کردن
همط ستم کردن و کار باطل و بی اندازه گرفتن چیزی را من غیر المصادر هیاط سختی چنانکه یقال
وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة هبیط شتر ماده لاغر هبوط بفتح ها زمین سراشیب
هرط گوسفندان ماده بزرگ و او جمع هرطه است باب الهاء مع العین من المصادر
هع و هواع قی کردن و هواع بمعنی قصد برجستن کردن هم آمده است هنع بخمیده شدن
گردن شتر و شترمرغ و مثل آن و کوتاه شدن همع و هموع فرو ریختن اشک از چشم و فرو
ریختن آب از جای و روان شدن هزع براء منقوطه شکستن و کوفتن و شتافتن و چسبیدن
هرع براء غیر منقوطه شتافتن و روان شدن هیع و هیوع بددلی کردن و هیع بمعنی روان
شدن آب و مثل آن هم آمده هجوع خفتن و شکسته شدن گرسنگی و غافل و احمق شدن هطوع
چشم برچیزی انداختن و چشم از آن برنداشتن هکوع استادن و آرمیدن هکاع سرفه کردن
هلع بفتح لام سخت ناصبری کردن و سخت حریص شدن من غیر المصادر هودع شترمرغ
هزیع بمعنی از شب و مرد احمق هطلع بتشدید لام مرد دراز بالا و بزرگ تن هبلع بوزن درهم
سخت خورنده هاع و هائع بددل هدع کلمه است که بدان خاموش کنند شتر بچگان را هرع
خون روان و مردی که زود در گریه آید هبنقع احمق هلاع بچه گرگ لاغر بدن هجرع مرد دراز
و سبک و چست هلواع شتر ماده تیز رفتار هالع شترمرغ تیز رفتار هموع بفتح ها روان همع

ابر باران بارانده هميع بکسر ها و فتح یا مرگ و بغین منقوطه هم بهمین معنی است هملع شتر چست و تیز
رفتار و گرگ هميسع مرد قوی و نام شخصی هجنع بتشدید نون دراز و سطبر و بردع سر و شتر مرغ که سر او کل
باشد هلوع و هليع سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری کننده هلع بضم ها حریص هلّع بکسر ها
و فتح و تشدید لام برغاله زهنع شتر کره که آخر زاییده شده بعد از دیگر بچها هجيع بعضی از شب هجع
غافل و احمق هيثرع مرد بددل ضعیف و باد سخت همقع بتشدید میم میوه درخت تنضب باب
الهاء مع الغين من المصادر هبوغ خفتن من غير المصادر هميغ مرگ باب الهاء
مع الفاء من المصادر هيف بفتح یا میان باریک شدن هتف و هتاف آواز دادن
هرف غلو کردن در مدح و زود میوه بیرون آوردن درخت خرما هفيف آرامیدن و شتاب
رفتن و درخشیدن و سبک شدن من غير المصادر هيفوف بددل احمق من المجل هفاف آرامنده
و درخشنده و سبک و باریک و تنک هفهاف باریک و تنک و شفاف هف ابر تنک بی باران و نوعی از
ماهی خورد و نشان عسل که درد عسل نباشد و زرعی که در آخر دروند و دانهای آن که در درو فرو ریزد هدف
جای بلند و چیزی بلند و آماجی که بر آن تیر اندازی کنند و مرد بزرگ هلوف مرد گران جثه بزرگ ریش و مرد
پیر و مرد دروغگوی و اشتر بزرگ و روز ابرناک من المجل هيف بکسر ها باریک میانان و او جمع اهیف است
هيف و هوف و هوف بفتح ها باد گرم هجف بتشدید فا شترمرغ پیر و مرد کاهل ستمکار
بزرگ جثه هزف بتشدید فا شترمرغ پیر باب الهاء مع القاف من المصادر هدق
شکستن هرق ریختن من غير المصادر هزق بزای منقوطه رعد سخت هيق شترمرغ
هينق خدمتکار هبانيق جمع هراق بفتح قاف بریخت و او ماضی است در اصل اراق بوده
همق گیاه نرم باب الهاء مع الكاف من المصادر هتك پرده دریدن هلك و
هلوك و هلاك نیست شدن و افتادن هلك بفتح ها و سکون لام هلاک کردن هك
زدن و خراب شدن چاه هوك احمق شدن من المجل من غير المصادر هك باران سخت

هتاك

هتاك پرده در و فاش کننده سر هناك و هنالك آنجا هلوك زن فاحشه هلك
بفتح لام بهلاک شده و زمین فرو افتاده در میان دو کوه هالك فوت و نیست شونده و نیست
شده هلاك و هوالك جمع باب الهاء مع اللام من المصادر همل بسکون میم
و همول ریختن اشک از چشم هدل بشیب فرستادن هديل و هدل بفتح دال سراییدن کبوتر و
قمری و مثل آن و هدل بفتح دال دراز شدن لب شتر را هم گویند و فرو افتادن لب شتر بواسطه جراحت را
هم گویند هزل لاغر کردن و مسخرگی کردن هزال لاغر شدن هيل فرو ریختن و روان کردن
هبل بفتح بابی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را هتل و هطل باریدن باران و روان شدن
اشک از چشم هول ترسانیدن هجل انداختن من غير المصادر هال بکسر اللام مع التنوين
لفظی است که برای راندن اسب گویند هيل بفتح ها مال بسیار و چیز بسیار و ریگ هلال ماه نو و سر نیزه
دو شاخ و آب اندک که در یک جا باشد و آسیا سنگ گوشه شکسته و مار نر و نام قبیله است و آهن پاره
یا چوبی که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را و بدانکه ماه نو را که اول شب بر آید تا شب سیم
هلال گویند و بعد از سیم تا آخر ماه قمر گویند هلهل زهر و جامه زبون بافته و شعر خوب باریک و معنی هلاهل
آب بسیار صافی هولول مرد سبک هدمل بکسر ها جامه کهن همرجل اسب سبک و شتر چست
رفتار گشاده گام هرطال دراز هبل بکسر ها و تشدید لام پیر کاهل گران تن هبول زنی که او را فرزند
نماند هبتال مرد شکار گیر هبل بضم ها و فتح با نام بتی است هيطل روباه و جماعت اندک که با
ایشان غزا کنند و در نصاب گربه را گویند هوجل مرد شتاب کار و دراز احمق و شتر تیز رفتار و شب دراز
و بیابانی که در و هیچ نشان نباشد هجل زمین دشت و زمین نشیب و هامون که ما بین کوهها واقع شده
باشد هجول زن فاحشه فاجره من المجل هطل بالطاء و التاء ابرهای باران بارنده هطل و
هاطل بسیار بارنده هذيل قبیله است هرقل و هرقل نام ملکی است از ملکهای روم هطل
شتر مانده شده در راه که آهسته رود هطال بتشدید طا نام کوهی است هقل شترمرغ جوان هقل

آول باران هَدال شاخ درخت فروهشته شده هَدِل وهادِل شتر درازلب فروهشته هدیل
بانگ کبوتر وبچه کبوتر هَل آیا وهست وبه درستی وبمعنی اجر است قول حق تعالی هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ
مِنَ الدَّهرِ هَذْلول زمین پشته خورد ومرد سبک وتیر سبک هذالیل جمع هَرامیل موی که افتاده
باشد هُزال لاغری هُزال وهازِل مسخره هَزْل مسخرگی وسخن بیهوده هیضل بضاد منقوطه
لشکر بسیار هیکل بنا بلند واسب سطبر دراز وگیاه سطبر وخانهای بتهای نصاری هِیل بکسر ها
داروییست واو نوعی است از قافله هَمَل بفتح میم شتر وگوسفندی که بی شبان چراکند شب وروز واب
مباح که هرکه خواهد بردارد وکسی منع نکند باب الهاء مع المیم من المصادر هَجْم ویران
کردن وازبن برکندن وتمام شیر پستان از دوشیدن هُجوم درآمدن ووقتی از اوقات وبرود در افتادن
وناگاه فرارسیدن وناگاه برسر چیزی درآمدن وناگاه برسر چیزی درآوردن واو متعدی وغیر متعدی آمده
وچشم بکو فرو رفتن هَمّ قصد کردن وگذرانیدن واندوهگین کردن ودر خواب کردن زن کودک را باواز
خویش هَتْم دندان پیشین شکستن هَتَم بفتح تا شکسته شدن دندان پیشین هَثْم بتا وسه نقطه
بخشیدن هَقَم بفتح قاف سخت گرسنه شدن هَدْم ویران کردن هَدَم بفتح دال سخت
آواز کردن شتر ماده شتر نر را هَزْم شکستن لشکر هَرَم پیر شدن هَشْم بالشین او السین
او الصاد شکستن هَضْم گوارانیدن وکم کردن از حق چیزی وستم کردن وشکستن هَضَم
بفتح ضاد بهم درفتن هردو پهلو وباریک میان شدن هَیْم شیفته شدن از عشق وروی بچیزی
آوردن وبغیر راه راست رفتن وکرانه رفتن وسخت تشنه شدن هُیام تشنه شدن وشیفته شدن
بعشق هیمم نرم رفتن هَذْم بریدن وبشتاب چیزی خوردن هَکْم معترض آدمی شدن ببدی
وبعنف درشدن درچیزی من المجمل من غیر المصادر هَمّ اندوه هُموم جمع هامُوم پیه
برچربش وگداخته کوهان شتر وچربش آن هُمْ ایشان گروه مردان هُمام مهتر وپادشاه
بزرگ همت هِلْقام مرد سطبر ودراز وشیر درنده ونام مردی هَمهَم همتها هَیْثَم بچه عقاب

وریک

وریگ پشته سرخ ونام شخصی هاضوم داروییست که آنرا جوارش گویند هِضَم بکسر ها زمین دشت و
هموار هُضوم جمع هَضْم بفتح ها داروییست خوشبوی هَمُوم بفتح ها چاه پر آب هِرَم
بکسر را مرد سخت پیر ونفس وعقل ونام شخصی هَرَم بفتح را پیری هَرْم بسکون را گیاهیست هارِم
شتری که گیاه هرم خورد هَزْم بزاء منقوطه شکسته شده از چیزی هزائم جاهها واو جمع هزیمه است
هَزیم آواز رعد هَزِم باران سخت ریزنده هِمهیم بکسر هر دو ها خر آواز کننده باگرفتگی گلو
هِمّ بکسر ها وتشدید میم مرد سخت پیر هَوامّ بتشدید میم مار ومور وگژدم وسایر حشرات الارض
واو جمع هامه است هَمهام بکسر میم دوم اسم فعل است بافاعل بمعنی لم یبق شیء یعنی چیزی نمانده است
هیم شتران تشنه ومرد تشنه وبمعنی اول است قوله تعالی فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ هُیام
بضم ها دیوانگی وعشق وتشنگی سخت وعلتی است که شتر را پیدا شود از غایت تشنگی هِیام بکسر ها شتران
تشنه هَیام ریگ نرم من الصحاح ودر دستور اللغه بکسر ها منقول است هُیُم جمع هُجوم
باد سخت که درخت وخانه ومثل آنرا برکند هَجْم قدح بزرگ هِرشَمّ بکسر ها وتشدید میم سنگ نرم
هِدَم بکسر ها جامه کهن هَدیم شتر ماده که آرزوی نر کند هَدَم باطل وآنچه عرب گوید الدم دمی
والهدم هدمی یعنی زندگانی شما زندگانی ماست ومردن شما مردن ما هَدَم بفتح دال باطل و
آنچه از چاه خراب شده باشد وفروریزیده ودر چاه افتاده باشد هام مهتران ومیان سرها وپیشانیها
وبومان شب پر واو جمع هامه است وبمعنی مفرد هم آمده است هُذام بذال منقوطه شمشیر برنده
هَیْذام بذال منقوطه مرد دلیر هَشیم درخت وگیاه خشک وشکسته ومرد ضعیف بدن
هَیْصَم شیر درنده ومرد قوی هَضیم بضاد منقوطه اول بار خرما وستم کرده شده وزن باریک
میان ولطیف میان هِقَم بوزن هجف دریا ومرد بد خورنده هَقِم بفتح ها وتخفیف میم مرد
سخت گرسنه هَیْقَم شتر مرغ دراز وآواز دریا وآواز خاییدن لقمه طعام هَلُمّ بیا وربیا
وبیا ورید وبیایید واو اسم فعل است مفرد وجمع آمده است وبمعنی بده هم آمده باب الهاء

مع النون من المصادر هُون وهَوان خوار شدن هَوْن آسان شدن وآرام
گرفتن هَذَیان بیهوده گفتن هَتْن وهُتُون سخت باریدن باران هَیَجان برانگیخته
شدن جنگ هَدَجان لرزان رفتن پیر وشترمرغ در راه هِجْران از کسی بریدن و جدا شدن هَنّ
وهَنین بانگ کردن شتر ماده و گریستن آدم هَیَثان اندک چیزی بخشیدن و جنبیدن هَبَعان
گردن برکشیدن شتر و خر در رفتار هَوْسان نرم رفتن هَمَعان روان شدن واشک ریختن چشم
هَتَلان بالتاء او الطاء باریدن باران هَمَیان روان شدن آب واشک وامثال آن هَفَوان
خطا کردن هَمَلان فرو ریختن اشک از چشم هَیَمان شیفته شدن بعشق و بکاری متوجه گشتن
هُدُون آرامیدن وآرامانیدن واو متعدی ولازم آمده است هَیَعان بیاء دو نقطه تحتانی
بددل شدن من غیر المصادر هِلْیَوْن بکسر و فتح یا و هَلْیُون بفتح ها وضم یا گیاهیست که بپارسی
مارچوبه گویند و مارگیا نیز گویند من الاختیارات هاجِن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده شده
باشد و کره مادیان از هر بهیمه که باشد هَمْدان بسکون میم نام قبیله ایست از یمن هَیْدان بددل
هِذْرِیان مرد جست کار و جست گفتار هَزّان دو گوسپند هَزَنْبران بدخلق هَیْلمان هِذْرِیان
مال بسیار هَیْلان نام جایی و بعضی گفته اند که نام قبیله ایست از یمن هاتِن وهُتُون ابر باران
بارنده هُتَّن بتشدید تا جمع هاتن است و هُتُن بضم ها و تا مخففه جمع هُتُون هَجِین
آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک و شتر بزرگوار و چیزی زشت واسپی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر
عربی هَوْزَن بفتح ها غبار و یک نوع مرغیست هَوازِن نام قبیله ایست وجمع هوزن هم باشد
هَنَ بتشدید و تخفیف نون چیزی وایر و فرج و بمعنی فلان هم آمده است در ندا چنانکه گویند یا هَنُ هَنان بتثنیه و هَنون جمع صح
ویا هَنُ واسپ بالانی را هم گویند واین معنی در صحاح در بیان لفظ محزم منقول است هِنْزان
نام قبیله است هُنَیّ ایشان گروه زنان هَیْمان وهَیْفان تشنه هِمْیان بکسر ها
کیسه که در وزر کنند و نام شخصی هِدان مرد بددل و مرد احمق هُدُون جمع هِجان شتران سفید

وشتر

425

وشتر بزرگوار وزن بزرگوار و زمین پاک و سفید واو مفرد وجمع آمده هَجائن جمع هَجین و
هَیِّن آسان هاوَن معروفست هَواوِین جمع هِرْمان بفتح و کسر را نام عمارتیست
در مصر هُرْمان بضم ها و سکون را عقل هَیَبان بکسر یا منتد ده شبان و گنگ دهن شتر و
بددل هَذَیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو من المصادر هُبُوّ برخواستن گرد و فرو مردن
نشستن آتش هَجْو بدگفتن یعنی ذم کردن هُزْو افسوس داشتن واو اصلا مهموز اللام است که
همزه او را بواو قلب کرده اند هجو کنیم هَذْو بیهوده گفتن و بشتاب بریدن هُفُوّ بضم ها و فا دویدن
چیزی و پریدن مرغ هَفْو بفتح ها و سکون فا گرسنه شدن هُدُوّ بتشدید واو آرامیدن واو در اصل مهموز
اللام است هَرْو بریدن من غیر المصادر هُوَ او یک مرد هَجُوّ شعری که بذم مردم گفته باشند
هُدُوا فعل ماضی است مجهول است برای جمع مذکر غایب واو مشتق از هدایه است یعنی راه
راست نموده شده هاتُوا فعل امر است مشتق از مهاتاة یعنی بخشید شما و یا بیایید هَلُمّوا بیایید
و بیارید هَنُو فرج زن و ایر مرد و چیزی باب الهاء مع الهاء من غیر المصادر هٰذِه
و هاتِه این زن و این هر دو اسم اشارت اند باب الهاء مع الیاء من المصادر هَدْی
سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن هَمْی دویدن آب و روان و گریختن چارو و بچراگاه رفتن و بمعنی
رها کردن چارو الهم آمده است هُوِیّ بضم ها بمعنی بسر اشیب رفتن هم آمده است من غیر المصادر هِیَ
او یک زن هَواهی سخن باطل هَدِیّ بکسر دال و تشدید یا هدیه و عروس و اسیر و مردی که او را حرمتی
باشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده شده باشد هَدْی بسکون دال چارواپی که بهدیه بکعبه برند
برای قربان و سیرت و کارها و جهتها و بدین دو معنی اخیر جمع هدیه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی
کار و جهت هِبْرِقِیّ آهنگر و زرگر هَبَنْقِیّ شبان و قصاب و جوان که در خدمت جلد و
جست باشد هُزّی فعل امر است برای واحد مؤنث و مشتق از هزّ یعنی بجنبان تو ای زن
چنانکه در قرآن در سوره مریم در قصه او آمده است که وهُزّی الیک بجذع النخلة هَبَیّ کنیزک خرد

ودختر خورد هِبْرِزِيّ سواری از فرس ومرد خوب رو هَوِيّ بعضی از شب هادی آرام گیرنده
وراه نماینده وپیکان تیر وگردن وگاوی که در میان خرمن گاه در ازند ودیگر گاوان را بر گردن آن گردانند
تا خرمن خرد شود هافی گرسنه هَيّ بتشدید یا آفریده وعرب گوید فلان أيّ هَيّ بن بَيٍّ هو یعنی ای
خلق هو هَي بتخفیف یا یعنی دور شو واین لفظی است که برای راندن اسب گویند هُرْدِيّ چوب سقف
هَرَادِيّ جمع هابی خاک گور هاتی فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن
هائی اسم فعل است برای واحد مؤنث بمعنی هاتی هاجی هجا کننده حرف وهجو کننده هاذی وهاتی
این زن واین هر دو اسم اشارت اند هُمَاذِيّ بضم ها وتشدید یا شتر بشتاب رفتار هَمَاذِيّ بفتح ها سختی باران هالكي
آهنگر است منسوب بهالك

هَيّ بن بَيّ هیچکس پسر هیچکس لا اساس

كتاب اليا

باب اليا مع الالف من غير المصادر يُؤْيُؤْ مرغی است مانند باشق يَعْبَلِي نام شخصی است
يَرَنَّا حنا يَتَامَى یتیمان يا حرف ندا ونام حرفی از حروف تهجی يَهْمَاء بیابان بی راه يَلَا بتشدید
لام زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد يَقِي بقفا یعنی باز میگردد يَقِي نقاف یعنی قی میکند وجامه که
سیر رنگ باشد گویند هذا ثَوْبٌ يَقِي الصِّبْغَ يَتَفَيَّؤُ وا میگردد يَكْلَؤُ نگاه میدارد يَتَمَطَّى
می خرامد يُسْرَى دست چپ وراه آسان وآسانی وخوشی يُمْنَى دست راست يَتَمَاسَى بتخفیف
سین یعنی خود را بچیزی می ساید وجماع میکند واین لفظ در اصل يتماسس بوده سین دوم را قلب کرده اند بالف
برای خفت باب اليا مع البا من غير المصادر يَبَاب خراب يَلَب سپرهای پوست
جوشنی که از پوست کرده باشند وپوست سفید شتر يَعْبُوب اسب تیز رفتار وآب جوی تیز رفتار
يَعْسُوب نام مرغی است مانند ملخ وامیر مگسان ومهتر قوم يَعَاسِيب جمع يَعْقُوب کبک نر
يعاقيب جمع ويعقوب نام پدر یوسف عم يَتْرَب نام موضعی است يَنْبُوت گیاهی است
يَثْرِب نام مدینه رسول عم است عظمها الله تعالی يَعْزُبُ بعین غیر منقوطه وزاء منقوطه وضم با
فعل مضارع است یعنی دور شود وغایب شود يَعْرُب بعین غیر منقوطه نام شخصی است که اول

ينبوب

تکلم بعربی کرده است واو یعرب بن قحطان است که پدر اول یمنیان است يَشْب سنگ یشم
باب اليا مع التا من المصادر يَقْظَة بیدار شدن يُعَارَة عرض کردن شتر نر بر شتر ماده
تا آبستن شود که شتر ماده اشتها ندارد یا نه من غير المصادر يَسَرَات چهار دست وپای چهار
پا که سبک رفتار باشد يَسْرَة طرف دست چپ يَسَرَة بفتح سین خطهای که بر کف دست باشد
ونشانی که بر ران باشد واو مفرد وجمع آمده است يَسَارَة توانگری يَمْنَة طرف دست راست يُمْنَة
بضم یا جامه برد یمنی يَعْرَة بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر يَمَامَة ماده کبوتر وحشی ونام زنی
کبود چشم که مقدار سه روزه راه سوار را می دیده است چنانکه عرب گوید فلان ابصر من زرقاء اليمامة و
نام ولایتی است يَعْمَلَة شتر ماده نیکوی قوی در کار يَاقُوت جوهری است معروف يَمَانُودَة
زن جوان نازک اندام يَقْظَة بیداری يَنْبُوت درختی است خاردار يَلْعَبَة جوشنی است از
پوست يَرَاعَة نی که از وقلم سازند وقلم ناتراشیده ونی که نوازند ومرد بیدل ونیستان ومانند مگس
جانوریست که شب پرد ودنباله او مانند آتش باشد يُبُوسَة خشکی يَلَقَة بز ماده سفید باب
اليا مع الثا من غير المصادر يَغُوث بتی است باب اليا مع الجيم من غير المص
يَلِجُ فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود کقوله تعالی حتی يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ يَنْدَج
پوست سیاه يَلَنْجُج ويَلَنْجُوج چوب عود خوشبوی يَهِيجُ بضم جیم فعل مضارع است یعنی
برانگیزد باب اليا مع الحا من غير المصادر يُوح آفتاب يَبْرُوح دارویی است
باب اليا مع الخا من غير المصادر يَافُوخ موضعی از میان سر که می جنبد يَوَافِيخ جمع
باب اليا مع الدال من غير المصادر يَبَادِيد پراکنده يَد دست ونعمت ونیکی وملک
وقوت وتوانایی وخواری کقوله تعالی حتی يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ ای عن ذلة وآنچه
عرب گوید سُقِطَ فِي يَدِهِ یعنی پشیمان شد يَدُ الْقَوْسِ خانه بالایین کمان در وقت تیر انداختن
يَدُ الْبَابِ گره بالایین در يَدَ الدَّهْرِ یعنی همیشه يَدُ الثَّوْبِ آنچه از جامه زیاد آید در چین

بچیدن برچیزی یعضید گیاهیست که آنرا طرفشقوق گویند من الدستور وخار را هم گویند من الدستور
یلبد مرد بسیار گوشت یلندد بنون دشمن سخت یهود جهودان واو جمع یهودی است
یحمد قبیله است یماود مرد جوان نازک و نام موضعی یعد وعده نیک میدهد و وعده
بد میدهد و بعضی اول مشتق است از وعد و بعضی دوم مشتق از وعید یکاد می خواهد و نزدیک میشود
یزید بفتح یا وضم دال نام شخصی است و فعل هم آمده یعنی افزون میشود باب الیاء مع الراء
من المصادر یسر سخت شدن سنگ یعار بضم یا ویعر بفتح یا بانگ کردن بز یسر
ویسر آسان شدن ویسر قمار باختن را هم گویند یسر راست تابیدن ریسمان چنانکه در وقت
تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود و او بخلاف تسر را
و نیز شستن و بخشش کردن آنرا هم گویند من غیر المصادر یسیر آسان و اندک یستعور
درختی است که از چوب مسواک گیرند و نام موضعی است یعر بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای
صید کردن شیر یعمور بزغاله و گوسفند خورد یعامیر جمع یسار بفتح و کسر یا طرف چپ و
توانگری یاسر طرف چپ و قمار باز و اسم مردیست یسر زمین گو و کنده زمین یعصر
نام قبیله است یشکر نام نوح ع و نام قبیله است یعور نام گوسفندی که بردوشنده
خود دشا شد وریدیتر فعل مضارع است یعنی کم میکند وطاق میکند و کینه ور میکند یذر فعل
مضارع است یعنی میگذارد یحور دراز ینکور گوره راه یعنی غیر شایع یحبور شادمان
یذکر نام قبیله است یعفر نام مردی است یعفور بچه گاو کوهی و بره آهو یعافیر جمع
یهیر بسکون ها و تشدید را سنگ سخت و صمغ درخت موز و سراب بیابان یهمور
مرد بسیار کوشش و پیشانی سرو و بعضی از شب و شب بزرگ یحمور خرگور یعنی حمار وحشی
باب الیاء مع السین من المصادر یاس نا امید شدن و دانستن و از معنی دوم است
قوله تعالی افلم ییاس الذین آمنوا ای افلم یعلم ییبس و یبس خشک شدن من غیر المصادر

یابس

یابس خشک ییبس گیاه خشک یبس الماء عرق را گویند یبس خشک و جمع یابس
هم آمده یبس بفتح با خشک و آنکه به نیکی و خیری نرسد و گوسفند ماده که او را شیر نباشد یئوس نا امید
یونس نام پیغمبریست ع یس که در قرآن آمده است یعنی یا سید و یا انسان باب الیاء مع
الصاد من غیر المصادر یمحص آزموده گرداند و این فعل مضارع است باب الیاء
مع الضاد من غیر المصادر ینقض فعل مضارع است یعنی بیفتد کقوله تعالی یرید ان یسقط
ینقض فاقامه ینقاض فعل مضارع است یعنی شکسته شود و ویران شود باب الیاء
مع الطاء من غیر المصادر یعاط بکسر طا کلمه است که برای راندن گرگ گویند باب الیاء
مع الظاء من غیر المصادر یقظ بضم و کسر قاف بیدار باب الیاء مع العین من المصادر
ینع بضم و فتح یا و ینوع رسیدن میوه من غیر المصادر یتاح سوزن یرقوع
گرسنگی سخت ینبوع چشمه آب کقوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع
یدع بضم عین و سکون دال که در قرآن آمده است یوم یدع الداع در اصل یدعو بوده است یعنی
میخواند واو را جهت خفت حذف کرده اند یدع بفتح دال فعل مضارع است یعنی بگذارد یربوع
گوشت پشت و موش صحرایی و در دستور گوید که آن موش دو پا باشد یرابیع جمع و یربوع نام شخصی
هم باشد یراع نی که نوازند و نی قلم و بد دل و مانند مگس جانوریست که در شب پرد و دنباله او مانند آتش
باشد یلمع سراب بیابان و مرد دروغ گوی ینبع نام شهریست یرمع سنگ سفید تنک که
درخشد و سنگ نرم یسروع بضم و فتح یا کرمک سرخی است که در تره و سبزی می افتد یفاع
زمین پشته بلند یفع و یافع جوان بلند بالا یانع و ینیع میوه رسیده ینع جمع یانع است
یوشع نام پیغمبریست و گویند که آن خضر است ع یتوع گیاهی و دارویی که شیر دارد مثل سقمونیا و ...
باب الیاء مع القاف من غیر المصادر یعوق نام بتی است یلق و یقق سفید یارق
و یارق دست بند یهریق فعل مضارع است یعنی می ریزد و ماضی او اهراق است که اصل اراق

بوده یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارع است یعنی کرد فرو میکیرد کقوله تعالی ولا یحیق
المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یشاقق فعل مضارع است یعنی مخالفت میکند باب
الیاء مع اللام من المصادر یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین وبعضی کفته اند که یلل پیچیده شدن
دندانهای بالایین است بطرف درون من غیر المصادر یلیل موضعی است یعمل شتر قوی
نیکو در کار یعلول حباب آب وابر یعالیل جمع یذبل نام کوهی است باب الیاء مع المیم
من المصادر یمم قصد کردن و در دریا انداختن یتم بفتح وضم یا بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن
بچه چارپا وایتام کاهلی نمودن من غیر المصادر یم دریا یتیم فرزند بی پدر نابالغ از آدمی و بچه بی مادر
از چارپا و جز نفیس بی نظیر یکانه یقدم نام شخصی است یوم روز یحموم دود سیاه وشب تاریک
نام اسب نعمان بن منذر یاسم یاسمین یلملم میقات اهل یمن وآن موضعی است یمام کبوتر
وحشی یرنم بفتح نون کیاهیست یام اسم قبیله است ونام فرزندیست از فرزندان نوح که
در طوفان غرق شده باب الیاء مع النون من المصادر یمن خجسته شدن یقن
ویقین بی شبهه شدن ودانستن وفرمان برداری کردن یتن بیرون آمدن پای بچه از شکم مادر پیش از
سر واین غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر یکفون باز میدارند وناکاه بسر چیزی در می آیند
یغنون اقامت کنند وفرو آیند وتوانکر شوند یتخافتون سر وراز کویند ینسلون
بشتاب می روند یقیمون بر پای میدارند ومقیم میباشند یؤتون میدهند ومی آرند یلحدون
از حق بر میکردند ومیکردانند وکور را لحد میکنند ودر حرم کعبه ستم وقتال میکنند یصدعون
پراکنده شوند واو مشتق از تصدع است یخصمون دشمنی کنند واو مشتق از اختصام باشد
یزفون بتخفیف وتشدید فا یعنی بشتاب می روند یسامون ملول می شوند یصیحون
بانک میکنند یصدون بر میکردند وبر میکردانند وبانک میکنند وبعضی اول مشتق از صد است
وبعضی دوم مشتق از صدود وبعضی سیم از صدید یصعقون ویصعقون میمیرند یجعلون

می خسبند

می خسبند یصدفون بر میکردند یلوون می پیچانند واو لفیف مقرونست ومشتق از لی است
که در اصل لوی بوده است یلون نزدیک میباشند واو لفیف مفروق است مشتق از ولی یعکفون
پیوسته میشوند یسبحون شنا میکنند در آب یسیحون میروند در زمین یسطون بستم
کیر وبرند ینهون باز میدارند ینأون دور میشوند یافکون میکردانند یساقون
باهم آب میکشند یخرصون دروغ میکویند وحزر میکنند یحبرون شاد کردانیده میشوند
یجارون زاری میکنند یصطرخون فریاد میکنند یدعون بفتح دال مشدده آرزو
میکنند ودعوی میکنند یدعون بسکون دال میخوانند یوزعون در دل انداخته شوند و
برانکیخته شوند ومحبوس داشته شوند یوعون در دل میدارند ودر جای میکنند یحلون
زیور برکرده شوند ونشان داده شوند وصفت کرده شوند یحادون مخالفت کنند وجنک
کنند یثنون ثنا میکنند ودو میکردانند ودوتا میکنند وبمعنی آخر است قوله تعالی یثنون صدورهم
یرقان علتی است که در آدمی پیدا میشود وآفتیست که در زرع پیدا میشود یبرین اسم
موضعی است یاسمین شکوفه است خوشبوی وآن معروفست یتیهون در بیابان
میکردند یبطین بتشدید تا ونون البته کاهلی کنند یرون آب منی شتر یمان ویمن
نام ولایتی است یمانی منسوب بیمن یامن طرف راست یمین طرف راست ودست
راست وسوکند ومنزلت نیک وقوت وتوانایی کقوله تعالی والسموات مطویات بیمینه ای
بقوته وقدرته یقن بغایت پر یقین ویقن بی شبهه وآنچه در قرآن آمده است که حتی
اتانا الیقین بمعنی مرک تفسیر کرده اند زیرا که مرک هم بی شبهه است پس معنی آیه کریمه این باشد که
حتی یاتیک یقین معهود زیرا که الف ولام الیقین برای عهد ذهنی است یتن بچه که واژ
کونه زاییده شده باشد یعنی پایش پیشتر از سر بیرون آمده باشد یقطین درخت بی ساق همچون
درخت کدو وخیار وخربزه ومانند آنها یکن اسم مکانی است یتغامزون بفتح یا وتا وغین

یونان بالضم ... [illegible]

منقوط وزاء منقوطه بهم نگرند و بچشم اشارت کنند بهدیگر و رمزی کنند باب الیاء مع الواو
من غیر المصادر یدعو میخواند یغزو غزا میکند ینمو افزایش میکند یخبو آتش فرو میرد
یربو افزون میشود و ببالا میرود یصبو بدل میل میکند یطبو میخواند یکبو بسر در می آید
ینبو وا پس می جهد و قرار نمیگیرد یهبو گرد بر میخیزد و آتش فرو میرد یشتو زمستان
بجای می ایستد و قحط میشود یعتو از حد در میگذرد یقتو خدمت پادشاه میکند یجثو
زانو می نشیند یحثو بجای غیر منقوطه خاک میپاشد و اندک عطا میکند یرجو امید میدارد و
می ترسد ینجو اندوهگین میکند ینجو میرهد و غایط میکند و پوست از گوشت باز میکند و می
شتابد یهجو هجو میکند یحو بجای غیر منقوطه میگستراند یسخو بخشش میکند یشجو
بجیم می آرامد یبدو پیدا میشود یجدو در می خواهد یعدو میدود و میگرداند و در میگذرد و ستم
میکند یغدو بغین منقوطه در بامداد می رود و در بامداد کاری میکند ینیدو با انجمن و محفل میرود
و جمع میکند یکسو جامه می پوشد یحشو بجای غیر منقوطه آکنده میکند یفشو آشکار میشود
یسطو حمله می برد و بعنف میگیرد یلغو بیهوده میگوید یطفو بر سر آب بر می آید یعفو
از گناه در میگذرد و بسیار میشود و نا پیدا میشود و نا پیدا میگرداند و نزد کسی میرود با امید احسان
و بر بالای چیزی میشود یبلو می آزماید و نعمت میدهد یهذو بذال منقوطه بیهوده میگوید
و بشتاب قطع میکند یخلو تهی میشود و میگذرد یعلو بلند میشود و تکبر میکند و بر بالای چیزی
میشود و بزرگوار میشود و غالب میشود یغلو بغین منقوطه از حد در میگذرد و گران نرخ میشود
یسمو بلند میشود یطمو بر بالا می آید آب رودخانه و جوی یدنو نزدیک میشود یزهو
تکبر میکند و غوره خرما سرخ میشود یسهو غافل میشود و فراموش میکند یلهو بازی
میکند باب الیاء مع الهاء من غیر المصادر یهیاه و یا یاه بکسر ها دو اسم اند
که بآن کسی را خوانند باب الیاء مع الیاء من المصادر یدی بر دست زدن و دست

...کسی را بسیدن و خوشیدن دست

بریدن

بریدن و بدست کسی رسانیدن و نا امید شدن و بدست در دام افتادن شکار من غیر
المصادر یهدی و یهدی بتشدید دال و یهتدی راه راست میگیرد و این هر سه
فعل مضارع اند از باب افتعال و اصل یهدی و یهدی یهتدی بوده است یدی بتشدید یاء
دوم فراخ و فراخ دست و دستها او جمع و مفرد آمده است یدی بضم یاء اول نعمتها و بکسر یاء
اول هم مرویست یدی بفتح یاء اول و تخفیف یاء ثانی یعنی دست من یهودی جهود
یلمعی مرد زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گویی دیده است یا شنیده یزنی نیزه منسوب بذو
الیزن که پادشاه حمیر بود یلی نزدیک میشود و او فعل مضارع است و مشتق از ولی یالی جمع یو یوم است

قد اتفق الفراغ عن ترقیم و تنمیق هذه
النسخة المسماة بکنز اللغات بتوفیق الله تعالی
اضعف عباد الله الرب المتین و احقر المسلمین
ملا علی بن کرد علی آغ غفر الله له و لوالدیه
و احسن الیهما و الیه فی لیلة الخمیس فی اواسط
شهر جمادی الاول عام ثمانی و سبعین و الف

۴۳

[illegible]